5

Matla-us-Sa'dain

مطلع السعدین

تالیف

کمال الدین عبدالرزاق ابن اسحٰق سمرقندی

این تاریخ یک جلد است و شامل تاریخ صد و هفتاد سال، الی ایام سلطان ابوسعید است - سبک آن ساده و روان است

مطلع السعدين

LIBRARY OF CONGRESS
FEB 8 1983
OVERSEAS OPERATIONS DIV.

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبدا و اول

شعر حمد زراقیست کز نیک رشحه تقدیر او ❊ پنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید ❊

بادشاهی عظم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع افتاب عنایت او

تواند بود مالک الملکی بربرهانه که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین بنی ادم

از پرتو ماه موهبت او روی نمود تاج و هاج خلافت را بگوهر وجعلناکم خلائف

فی الارض مرصع گردانیده و زیور سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض محکم و ملمع

ساخته از ذروه سدره بگذرانید و با قضای حکمت کامله صدای خطبه انی

جاعل فی الارض خلیفه در گنبد سپهر انداخت و با مضای قدرت شامله نقد دولت

آدمی برقم ولقد کرمنا بنی ادم مجلی ساخت بجذبات افتاب عنایت او ذرات

ذریات انسانرا در اوج لولاک لما خلقت الافلاک فروغ بدر کامل کرامت فرمود

و قطرات خطرات ایشانرا دریای اصطفا برآورده عزت و بزرگ موهبت فرمود

و از میامن ان جمع شمع رسالت و افتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت اختر برج فتوت

پیشوای زمره انبیا رهنمای فرقه اصفیا بیت سلطان ملک فابتونی ملک اوست ❊

کونین و جز بفخر نفرمود افتخار ؛ محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مهر ختم نبوت از زانی
داشت تا جمله عالم را در زیر نگین دین آورده باوج علیین برافراشت بیت
خاتم شاه رسل خسرو ملک تمکین ؛ خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین ؛ انا نبی لا کذب
از نیام زبان برآورد تمام فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه در کام نباکام فرو شد
بلیغی که چون اشهب انا افصح العرب در میدان بلاغت برانگیخت اب روی چابک
سواران بلغا را با خاک برابر نیخت بیت چو تیغ فصیح زبان برکشید ؛ سر انداخت از کز و سر کشید
همند بیانش جولان نمود عنان بلاغت ز میدان ربود و در رو ذنا معدود بر ال
وجنود و خلفای عهود و ضابطان عهود و حافظان عقود او باد خاصه مهر سپهر ولایت
که بمنزله هارون در تقویت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
ناظمان در بلاغت را وفاق ست و راقمان عرز فصاحت را التفاق که علم تاریخ
که نصوص ایات و فصوص روایات موضوع ان فن شریف تواند بود فراید فواید عواید
زیاده ازان ست که بشر بن زبانی قلم و شکر فشانی رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف
تحریر ازان توان گفت بیت انکه ان هم نوست و هم کهن ست ؛ سخن ست و درین سخن سخنست
واز بجا ست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه ست بر عبرت و فکرت درین باب
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الباب وحادی اوراق الفقیر الی الله الهادی
عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی
در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه مخاطر خاطر و سیمر ضمیر ارادت
وصورت ایمنی بر لوح اندیشه می نگاشت که مولفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی
دران علم بدایع پرداخته آید بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار انمعنی در حجاب

استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار بهیچوجه روی نمی نمود از طرف باد
مخالف می وزید و از هر گوشه گرد فتنه میرسید هر روز آتش جگر سوز اشتعال بیشتر می یافت
و هر زمان طوفان بلا بالا نمیگرفت نظم احوال جهان ز فتنه یکسر ☆ چون طره دلبران مشوش ☆
دیرا ز متکبران جبار ☆ در سلسله بلا گرفتار ☆ هم لشکر فتنه فوج در فوج ☆ هم لجه غصه موج در موج ☆
خلایق در مضایق حیران و رعایا در زوایا سر گردان همه دست نیاز بدرگاه حضرت
کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار بر زمین انکسار داشته مجموع بمضمون ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا زبان گشاده اما باز همه بر امید تو ید الله لطیف بعباده بر دلها
فکار قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی بوجهی رخ نماید که از فروغ این در عین
عالم روشنی افزاید و ماه معدلت اسمانی بطلعتی برآید که از پرتو جهان افروزان شب
ظلمت نهاد بیداد زبر اید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کواکب امال و امانی در
نطاق صعود مسعود گردد المنة لله تعالی و تقدس که عالمیان بمیامن عدل و احسان
در مساکن و اوطان فارغ بال و مستقیم احوال اسودند و جهانیان در مهاد امن و امان
بکمال فراغت غنودند و فقیر حقیر را باز شعشعه اندیشه کتاب انشا جلوه اغاز کرد و طوطی
شکر مقال قلم مصراع بشرین زبانی دهن باز کرد ☆ و فکر بکر در اینه خیال جمال نمود و ماه رو
دلک از چهره جانفزا نقاب کشود و باین وجه که مولفی از مبداء ولادت سلطان
عالیشان علاء السلطنة والدنیاء والدین سلطان ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه
اعنی سنه اربع و سبعمایه تا سنه اربعین و سبعین و ثمانمایه مرتب سازد و در ادای
ان هر گونه سخن پردازد و هر چه باید و شاید گفته اید و احوال مملکت ایران و توران
بل اکثر جهان تفحص باز نماید و اگر سپهر لی مهر رخصت دهد و ایام نافرجام بی فضلت

منت نهد ماهی که لبان هلال چند سال در بستان خیال وسوادی بود بدر صاحب
کمال شد از افق مراد جلوه نماید و غنچهٔ که عمری در پرده غرت روی پوشیده دانست
چون گل صد برگ بنزاحسن چهره گشاید هر چند فصحای امصار و بلغای اعصار که مالان
بیان گوهر معانی سفته اند و در نثور عز منظوم چنانچه باید گفته اند این نقد منقوش نزد
ایشان چه رواج یابد و این دو اسم معدود در جمله شمار نظم چه دستان سرایم من لولهوش
که با عندلیبان شوم همنفس با انکه ز من قادر تران یک جنس گفتند ببازوی ملک این
اعتبار جا بکرم ولی النعم واثق ست وصبح اهل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه
نه مناسب مآثر اکابر زمانه بتقدیم رسد و بزبان تقصیر تقریر افتد فروغ کتاب مطلع السعدین
ومجمع البحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق در ممالک
ساطع بیت امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین جو ماه چارده با طالع سعید برآید مامول
از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مجموع که بقصد عبارت نظام یافته و در سلک استعارت
انتظام گرفته بعین عنایت و نظر مردمی نگردند و چون بر سهو و نسیان که لازم انسانست
وقوف یابند بقلم در بار و خامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره علی الله
بیت یاد باد انکه باصلاح شما میدرست نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود تا کسوت
طراز سان ما حمال الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد نظم
بپوشش اگر نخطائی رسی وطعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود در افتاب
نظر کن که با بصارت خویش ممر او همه بر خطا ستوا نبود بصرنا الله تعالی بعیوب انفسنا
ولیس لنا ما یحب برضی ان الله بصیر بالعباد منه المبداء والمعاد الی درین نامه مناهی
بل در تمام هنگامهٔ ملاهی و تباهی و بلی راهی باکلام صدق توام گستاخی نموده ام و میدانم

که نادانی کرده ام ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روانیست که این نقصان کامل را
از من ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای بیت الهی بر من نادان ببخشای بتحقیق طریقم
راه نمای طلوع نیر دیباچه ولمعه انوار دبیر تقدیر وهو علی کل شی قدیر که فتح ایجاد ونصب
لوای تمکین فرمود ورفعت ایوان اسمان وبسطت عرصه زمین نمود مراد ومقصود
طلعت عالم افروز انسان بود که مطلع غایت ونفخت فیه من روحی تابان ست ودر اوج
کرامت خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی درجولان بیت جهان چنان زفروغ
رخ تو تابانست کز ان نشاط همه ومهر پای کوبانست وکلبرگ چهره اختصاصش لکلکونه
بحیم وبحتونه جنان افروخته که عابدان نزار ساله سپندوار بر اتش غرت خلقتنی من نار
وخلقته من طین سوخته چون بر تو افتاب محبت ازلی از بیکر بدیع منظر انسان وفروغ
ضمیر منیر ایشان نور دیباجه نطق برافروخت دولت غایت لمیزلی تشریف تعظم وتکرم
وصور کم بر قامت قابلیت شان دوخت کوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت
وسریر سلطنت اورا در غایت رفعت برافراشت سرو درخت اختر ادمی را رفیعتر از دقایق
سخن ودرجات ان سامد وبیخ درخت چمن مردمی را نامی تر از سخن کرامی در بر نیامده
نفس ناطقه بحسن تقریر ولطف حدیث فیلسوف عقل را کار فرماید وهنگام ادای کلام اردح القدس
استفاضه نماید بیت فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد
قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید وزبان قابل ایشان لایق حصول تکلیم او باید
وسخن افتابیست نورانی وانوار ولمعان انمعالی ومطلع ان افتاب لامع عالم انسانی
وبانارت مشاعل دلایل واضح ست وباضاءت قناویل اقاویل لایح که در ظلمت سرای
عالم جسمانی ودر فضای کسافت فزای مادای انسانی نوری که ظاهر وباطن اشیارا

چنانچه

چنانچه باید نماید واز اول واخر مرغایت مقصد حاصل نماهی اگاهی بابد سخن است که فروغ بینر
دانش بر قتوش برهست ونیست یکسان تابد ونزدیک ودور مکشوف ومستور بل موجود
ومعدوم ومجهول ومعلوم را درمیزان زبان متقابلان بابد بیت نوری که بهست ونیست
نابد سخن است ابری که بغوق وتحت بارد سخن است ان دوحه فرخنده که هرشاخ ازو
هرلحظه تراز میوه دارد سخن است ونزدیک دوراندیشان حکما که اقتباس علوم از انبیاء
فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان سن ناطقه نموده بیت زهی حکیم که مارا شرف بناطقه داد
بروی ما زسخن باب علم وعقل گشاد وکوهر عالم افروز انسان که عبارت از انست سرشته
حدیثی است که سلک سخن بسته انست وان امریست که جز امر مطلق نداند وبروبه
درتدبیر وتعبیر ان عاجز وحیران نماید نظم جوروح سخن از فتوح خداست قل الروح من
امر ربی کوست ومتبحران بحار علم دانند که دریای دانش را گذر بر معبر عبارتست وحکایت
غواصان که درشاهوار را از قعر بحر برمی اورند بهمین سخن اشارتست چه کوهر علم اگر بزیور
سخن نیاراید چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه دهن اید وبکر فکر تابان اینه روی
ننماید از حجاب نقاب بچه وسیله وحیله چهره گشاید ووحی حی لایموت که مظهر انوار ومطرح
انوار ملکوت همان تواند بود افتاب سعادت انتساب ان از افق سخن طلوع نمود
ورموز ربانی ومحذرات معانی را اگر حلیه شایسته تر وتحلیه بایسته تر از سخن بودی ارایندهٔ
صور انمعانی رابان تجلی تحلی فرمودی نظم به بحر علم الهی سخن به از دریست سخن شناس
مبادا که ارتیاب ارد بدان محیط ازان اشنایش دادند که تا جواهر معنی بروی اب ارد
وسخن که فروغ افتاب ربانی تابد نخست مشاعر انسانی من حیث الصورة بر صورت
ظهور باید مصرع همچو ماهی کو فشاند نور در شبهای تار مکتوب اولی الابدی والابصار

بنظر وین دران من البصر فلنفه درآید وگاه سلیمان اسا بر باد پای تموج نمای هوا بطرف
روان گردد مصراع همچو برگ گل کاورا می برد باد بهار ۞ اهل دل بجا خران محفل او انفی البیع
وهو شهید ابلاغ وارسال نماید واول را مظهر کتابی خوانند وثانی را مظهر کلامی دانند
وبجهت هریک ازان دو مظهر یعنی دو بصر سخن را بل اصول ارکان او امر را که حرف معانیست
بر اران صور غیر مکرر معین ومقرر می شود بیت در مراینه روی دیگر کون ۞ می نماید جمال او هر دم
وبمقتضی قابلیت مراینه صورتی دیگر نماید وهر جا جمال او در جلوه اید بجز دلفریب جان
بیت صد نزار اینه دارد شاهد مه روی من ۞ روبهر اینه کارد جان در وپیدا شود ۞
ودر انمقام که رفرمه الفاظ او از بنغمه زیر وبم انبک عود سخن سازد ملایم طباع اهل بلاغ
وسماع گردد ودر هر پرده راه دیگر نوازد هر اینه از صدای نغمات دلکش واز هوای
نفحات روح افزا حاضران انجمن خطاب وسامعان مجمع سوال وجواب بهره ور
وکامیاب شوند اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمهٔ حیات غرب فرات
ننوشد وحسن کلام حله کمالی فام ارقام که قبای بقا وثبات اوست نپوشد پرتو انوار
آثارش بر پیشگاه خواطر اکاه ارباب انبتاه در سر دیار واقطار نتابد ومقاصد ومعانی
زبان ومکان بر زبان کسی در نیاید وبر کاه مصباح معانی در زجاجهٔ الفاظ نورانی
فروغ گیرد هر اینه بتمادی روزگار انوار انظار وافکار اولی الابصار لمعه عالم افروز
نور علی نور وضوح وظهور پذیرد نظم اول بود مقام کلام دوم کتاب ۞ وچون امر
ظهور واظهار منوط ومربوطست بشعور واشعار مصرع بی سخن بی میسرنیست نظم
خط سر اندیشه که پیوسته اند ۞ بر پر مرغان سخن بسته اند ۞ بی سخن اوازه کم عالم بود ۞ این همه
گفتند وسخن کم بود ۞ تا ثران عز منشور بایه نشر را از نشره کذرانیده صیت طنطنه ان

من البیان

من ابلبیان لسحرًا درکبند سپهر انداخته و ناظمان دررِ منظوم رتبه شعر بشعری رسانیده لوای
اعتلای اَنّ من الشعر لحکمة برفرزده عرش افتخار برافراخته اند نظم بابل عرش اند سخن پروران
بازجه مانند باین دیگران و سخنوران بعبارت دلاویز و هنر پروران باستعارات سحرانگیز
در تدوین مولفات و ترین مصنفات آثار ید بیضا نموده و ابواب امتنان برارباب
معانی و بیان کشوده لطافت عبارت بجای رسانیده اند مصراع که قوت بشری عاجز است
از درکش و مهارت کتابت بانجا نمیده مصرع که خامه نامهٔ انزارقم نیارد زرد
و اوج ارتفاع ان مظهر کثیر انتفاع چنان عالیست و بدان ان متعالی که بلندرایان
رفیع جناب و مشکل کشایان معلقات ابواب و اقطار افکار عظما و حکای عقول اذکیاء
علماء سیاق این کلام و مساق این مقام معترفند بقصور و تقصیر و عاجز اند از تحریر و تقریر
والله اعلم بمافی الضمیر لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر و چون قلم رافیض کرم در محیط سخن اشنائی
داد از غیث غیب لالی اسرار چون درر اربد رالارحب و درست رقم افتاد چندان باران
از سحاب مواهبت درچمن سخن نزول فرمود که از رشحات ان قطرات بوستان سرداستان
همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود هنور اتش طبع چون برق مبدرخشید و هر ساعت
نوید فتح الباب دیگر می بخشید اگر سرابان باران لطایف از مدار بسیار تنگ نیایند
غنچهای سربمهر که چون لعبتان خندان در پردهٔ دل خیال ناری میکنند بی بازی خیال
چون از کل از پرده بیرون ایند و به نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار
از پرتوان منور گردد مصرع امید بخشش لبسیار باشد از وهاب معلوم گلبوهان حقایق
دقایق که درین گلزار لطایف سواد انشا که چون غنچه در دل گره بسته بود سرطرف بوجهی
دیگر روی نمود گاه چون گل صدبرگ بگونه گونه جهره گشاید و گاه چون لاتین راحین

در سر سر زمین بزنگ دیگر برآید و فواید سخن در سلک انتظام بتعدد اقسام سر انجام یابد
و نور ظهور او در سر روزن بفروغ دیگر تابد چه سخن نامطبوع و مریک را انواع بدایع
باشد که مناسب صنایع اید و ملایم طبع نماید بموجب و لکل وجهة هو مولیها مر طایفه را سوی
باشد و محراب سر جماعت طاق ابرو لی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهره کلام
را بان زیور آرائش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع باید بچندین خطوه معدود باز اید
و کمیت مطلق انان بیان را مجال جولان نماند و جابک سوار مضمار کفتار بی اختیار فرو ماند
مصرع درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی : و جمعی سخن غذب و حدیث رطب می سازند
و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند مصرع مانند شکری که چکد از نی قلم : و طایفه کرد
سخن طولی نمایند و مولف خویش را بصنایع مختلف می آرایند ع و بین بد نبود اگر همه بلبل اید
و کرده اینوه رقم اختیار بر سخن لطیف ابدار کشند نه در وقت لفظ و در وقت معنی
کوشند کاه در بی مطبوع روند و کاه رعایت مصنوع کنند کاه درین شیوه شروعی و کاه
دران شیمه دلوعی از هر نسیمی شمیمی و از هر لولی لولی ما اب روی سخن دریای سرزد و حدیث
چون در ابدار باخس و خاشاک نیامیزد بیت دین سخن خوبتر از قطره باران باشد : دیباچه شد
تمام و قلم یافت کام از و : شیرین حکایتی که سخن راست نام از و باعث بر تهذیب
دیباچه بر ترتیب کتاب صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای
بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی می نمود بیت نسیم باد
ز اعجاز زنده کردن خاک : بباد داده همه معجزات عیسی را : باد فروردین در احیاء سبزه
و ریاحین بام روح میداد و در اطراف باغ و بستان دست لطف دسته های بهشت
میکاشت و شمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص اورده بیت شمایل قد جانان

بیادی اورد

بباد می اورد ٭ وصبا سرزلف بنفشه را تاب داده ٭ مصرع زچین سنبل مشکنی او نشان میداد ٭
جونان نازک اندام چمن از شریف باد صبا جامهای زنگاری پوشیده وگلرخان تازه
روی لاله وسمن از شیشهای سحاب جامهای گلناری نوشیده واتش عارض گل ازدم
گرم بلبل افروخته وشمع لاله دل بزنالهزار عندلیب سوخته ارغنون مرغ سحر وموسیقار
فاخته بانهاک عود قمری وخنک هزاردستان راساخته اب زلال خاک چمن را
الی بروی کار اورده وباد شمال رونق عود قماری ونکهت مشک تتاری برده
شنفد سمرقند وشعب لوان فارس از نضارت بساتین ولطافت ریاحین متنزهات
دارالسلطنه مراة فسرده وابله بصره وغوطه دمشق از سلامت انهار وحلاوت اب
خونکواران درکرداب خجلت خورده درختانش در تصحیح شجره انتساب انتما باصول
طوبی وسدرة المنتهی رسانیده وبنوید اصلها ثابت وفرعها فی السماء سراعقلا
دارتفاع ازکیوان ایوان گذرانیده بود مقارن این حال موکب همایون سلطان
انجم پرتو التفات برکاخ سپهرسالار طارم پنجم انداخت وباز اطلعت جهان ارا بیت را
مشرف ساخت مصرع خسرو انجم مشرف ساخت ایوان عمل ٭ باد صبا همانذم بطریق فراشی
برخاست وابرنیسان خوبان بوستانرا بزیور درو گوهر بیاراست درصحن چمن چندان
درابداز نثار کرد که از وفور گوهر منشور نظم دامن گلزار گرانبار شد ٭ بهار دردکهر
میکشد بدامن ابر ٭ که پیش مقدم سلطان گل نثار کند ٭ عرصه بساتین از طلوع هزار گونه ریاحین
چون سپهر برین بگواکب ثاقب لامع ودراطراف چمن از شکوفه ونسترن صدهزار زهره
وثریا ومشتری وشعری طالع بیت چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش ٭ طلوع داد بیکشب
هزار شعری را ٭ ودر صبحی چنین تازه وخرم بلبل سحرخیز قلم که همدم شبهای سوداست وبوستان

هر داستانرا از گلبانگ صفیر وانهنگ ایم وزیر هزار گونه برگ ونواست گلهای جهانی از سجره
طیبهٔ سخن برچیده بود وان گلدسته را که ثمرهٔ دوحهٔ جوانیست بدست فکرت گرفته چون
دفتر گل ورق باز میگردانید ودلش از خرمی باغ باغ شده زمرمه اغار میگرد گاه با نشا
بان مرغان گلستان فریاد وفغان برآورده نعمتهای دلاویزمی انگیخت وگاه
با ملاجون باد بهار درهای ابدار از گلزار اوراق لبنخهای طرب انگیز فرو میریخت درآثنای
انشا دوستی مردم دیده چون نور بچشم خانه درآمد ومردم دیده را از مردمی او چشم
روشن گشت ومعنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید وان دوست
از بیان وبنان پرسید که خضر صفت قلمت از چه شد تا ریکی جو بودش آب حیات
از بنان تو حاصل قلم دو زبان بهزار زبان جواب جو آب روان باز داد که در
بحری غوطه خورده ام که هر قطره ازان دریست وهر دراز ان گردابی بار دیگران
یار جانی بزبان مهربانی قلم گوهر رقم را گفت میدانم که لالی منظوم از بحور علوم برآورده
وجواهر منثور به تیشه از کان چنان بیرون اورده اکنون مردری مکنون در در
درج کن وجوهر منثور در خزانه کان جزان عقود معتصم ان به که یابند انتظام چه
همه وقت اب بقا وثبات در شهر ودعمر وحیات جریان نخواهد نمود که داند
که این روزگار هر چه قرار خواهد بود وچه خیال که این دمر محتال هر چه حال خواهد بود

بیت مکن عمر ضایع بافسون وحیف ❊ که فرصت عزیزست والوقت سیف ❊

فور سخن ان ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جانرا روشن می ساخت واز فروغ
ان مملکت دل منور شد **نظم** پند اولبس که در دل امد راست ❊ چون الف در میان
جان نشست ❊ وچون قلم مشکین رقم بوی برد که ان دوست همدم سخنی بزبان

هواخواهی میکوید سخن اورا در هوا گرفت و هر جا وراقی بود پریشان غنچه وار فراهم اورده
چون دفتر گل بر هم لبست بگلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم ان معطر باشد بیت
مشام جان معطر شد از ان اوراق عنبر بو که هر یک نافه پر مشک او فر بود بی اهو و شیبات
ومقدمات که پیش ازین بر نجتن خون جگر و پختن سودا و گداختن شویدا خامه عنبرین سیما
سواد کرده بود و در تحریر ان سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شد مرتب ساخت
ودیباچه زیبا تر از دیبا بیاراست و هر چند خواست که رخسار ان جون غدار عقل و روح
از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هر جا نقشی بار بگیر از موی در سر قلم سخن کوی امد و وقت
زیادت شد معمول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی با انوار معانی روشن دارند انکه
صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و افتاب عبارت در حضر تبیان لطایفی
برابد که ستاره صنعت که با فروغ ان نیاید و بیامد مصرع جایکه افتاب برابد ستاره چیست
تطویل دیباچه اگرچه از عمر دراز خوشتر امد اما درازی عمر نیز چندان نمی باید که از زیستن ملالت
افزاید مصرع عمر ان به که درازی بملالت نکشد و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع بعلم تاریخ
مایل بنست خاصه وقایعی قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار
بران تافته اکابر انام و صنادید و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مولف نمودند و بنقل
وتحویل ان رغبت فرمودند و بر دیگران فایق و بر همکنان سابق جناب فضیلت مآب
سیادت انتساب مفخر الملة والدین شیخ حسین مدظله العالی در اتمام آن بذل نمود
وبترتیب وتهذیب ان التفات فرمود و چون زیاده از سی سال ماجناب ستوده خصال
کمال اخلاص بجمال اختصاص اراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح وتنقیح سعی بلیغ نمی نمود امید
مکرم الهی انست که نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نورسته گشاید تا از مشاهده طلعت

ان خواطر خوش طبعان جهان چون کل در تبسم اید و از فیض فضل ایزد متعال تشرف قبول
و غر اقبال یابد با انوار استهاران در مشارق و مغارب تابد و الراجی من الکریم لا یخیب
والسلام **داستان سلطان سعید** علاء الدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادر خان
انار الله برهانه بر دو قسمت **قسم اول** در ذکر ولادت و نسب و خوانین و شرح بعضی
از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابوسعید اولجایتوی بن
ارغون بن ابقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن جنگیز خان در شب چهارشنبه
ششم شهر ذیقعده سنه اربع وسبعمایه هلالی بطالع حوت بمقام تورقوی از بلاد اوزبکان
بود و در روز هفتم ان در کرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج و جاتونش را غول قندی نهادند
و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بر درگاه
امیر سونج جمع امدند چنانچه امین مغولست در خوبتر ساعتی شاه زاده را بر اسپ سوار
کردند و روی اسپ بجانب مشرق کرده قدحی خمر بر یال و کفل او پاشیدند و شاهزاده را
دران سال امراض مختلف از ابله وغیره طاری شد و حق تعالی شفا نبخشید اما خواتین
اول شاهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حبالهٔ شاهزاده نظام بود
بعد از فوت لبسطام اولجایتو سلطان از غایت اهتمام که بان خاتون داشت بوفتی
که سلطان ابوسعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت ان خاتون را بعقد شرعی
بفرزند داد و دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر جویان بن ملک بن تودان بهادر
بود از قوم سلدوز و محبوبه و مطلوبه سلطان بود و شرح خواستن و بیرون اوردن
او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین کورکان خواهد امد انشاء الله تعالی دیگر دلشاد
خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بودند و بدو میل بسیار

داشت دیگر عاشنا خاتون دختر توکل بن امیرالیس قتلغ و در انزمان بحسن او نشان
نمیداده اند دیگر مرمداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر جوبان بود امیر سلطان
اولجایتو در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابوسعید را امیر سونج اتابک ساخته
بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که در زاد امرا و ارکان دولت فرزندان ملازم
شه زاده فرستند و براه و رسم پدران مقرر باشند و دیوانیان ما بحتاج شه زاده
از جواهر و نقود و مرصعات و ثیاب و غیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور
نظر شه زاده بود نمودند و مهرال و طبل و علم و سحق و اسمان و اشتران و انچه
مناسب ان باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهة غربیت ساعتی مسعود
اختیار کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر امده فرمود که اردوی شاهزاده را
در پیش اردوی سلطان زدند از پشته بلند نظاره کرد و وی را طوی معتبر نموده
تمام ملازمان شاهزاده را بعواطف بادشاهانه مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش
خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند
خود را و فرزندان ارکان دولت را یتیمی سپارم می باید که وظیفه شفقت و خدمت
مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مبادا که مغرور شوی که
من بادشاه پرورده ام شه زاده می پرورم و از حرکات ناواجب که موجب خلل
ملک و دولت باشد نظهور اید و در معرض باز خواست ائی و من هیچ محابا نکنم
امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاه مرا باین
مرتبه رسانیده ست اگر خلاف حکم و یاساق کنم البته شمشیر بگذرم القصه با ملی فیج و دولتی
قوی روان شدند و ان سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کردند و قشلاق

در سلطان و دین لشکر خراسان که بالسا دل امیر علی قوشجی بخنک شه زاده کمک
رفته بودند بفر مقدم میمون شه زاده منصور و میمون باز کمر دیدند و در کوشک مراد سلطان
اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی بتعلیم خط شه زاده عازم خراسان
شود و مشار الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شه زاده
بیامی بمکتب و استاد را از قیام منع کردی و در نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه
باندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحیکه بخط اشرف بود پیش سلطان اولجایتو بردند
و سلطان شادمان شده ان لوح را بارودها و خانهای ارکان دولت رسانیده
نثار کردند و حامل لوح را صلها دادند شه زاده سه سال و کسری در خراسان بامور سلطنت
قیام نمود و اهل خراسان دران ایام بفراغ بال و رفاهیت حال گذرانیدند رسیدن
خبر واقعه سلطان اولجایتو سلطان لسلطان ابوسعید بهادرخان سلطان اولجایتو را
بواسطه بهتان شیطانی اغراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نمود و
باستصواب اطبا تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت
کرد و بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول فرمود و معده
ضعیف از هضم ان عاجز شده بیضه و لحمه مودی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات
و قوابض اختلاف شد مولانا جلال الدین موصلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض
مبالغه فرمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت
ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمائة
از بارگاه و ایوان برباض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور بفرح سرای
سرور ارتحال نمود مصرع او نیز چنان رفت که رفتند بسی مدت عمر او سی و شش سال

حمد الله

حمدالله مستوفی در تاریخ او گوید بیت از هفتصد و شانزده جونه ماه گذشت ❊ از کاه و کلاه سروری شاه گذشت ❊ بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ❊ اکاه ز حال خویش ناکاه گذشت ❊ فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد اندیشه مند شدند که اگر در غیبت شاهزاده واقعه حادث گردد بواسطه بعد مسافت اتش فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که شاهزاده را بحکم برلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعیادت امده باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت پیش از وقوع ممکن بود برین اتفاق معتبری را روان ساختند و متعاقب ایلچیان میرفتند شاهزاده در مازندران بود و امیر سونج در ارکان و مسافت میان شان دور و نزدیکان شاهزاده کماشتگان امیر سونج بودند ولی حضور او حرکت شاهزاده متعذر چون امیر سونج شنید که سلطان شاهزاده را طلبید متواتر ایلچی میرسد فهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که شاهزاده را تنها بارود رسانند تا اگر قضیه واقع شود جانب شاهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج مانع حرکت شاهزاده شد خبر واقعه رسیده سونج از ارکان بمازندران رفت و رای او بران قرار گرفت که در ملک وارثی دیگر هست چندانکه دیر تر رویم کار مستحکم باشد و استقلال من زیادت گردد بنابران در توجه تانی می نمود و چون ارکان دولت از غزا فارغ شدند هر یک فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود دسبطام بار دوی شاهزاده رسیدند و بیلکها رسانیدند چون امیر سونج دیر می امد ارکان دولت در اردوی پادشاه مرحوم بجانب امیر جوبان که رکن اشد و باب احد دولت بود التجا نمودند چون رایات همایون شاهزاده بساری قمش ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر واقعه رسانیدند و ائین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه شدند ارکان دولت دو کرده بودند

بعضی بامیر سونج متعلق شدند و جمعی بذیل دولت امیر جوبان متمسک گشتند و قرب
سه ماه از طرفین بترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر مشغول بودند عاقبت امیر سونج
با نزدیکان خود مشورت کرد که اگرچه بیش ازین محافظت شه زاده در اهتمام من بود
امروز که نهال دولتش بالا کشید در محافظت ملک و سلطنت زیاده باید کوشید و رعایت
حقوق سابق و لاحق اقتضای ان میکند که درچنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم بلکه
همکی همت بر رعایت مصلحت شه زاده مصروف سازیم و امروز تقدم امیر جوبان در ممالک
ایران مقرر است اگر من در منصب امیر الامرائی با او مخالفت نمایم در مبداء دولت و غره سلطنت
مزاج مملکت از منهاج عدول جوید و بمقابله و مقاتله انجامد او را تقدیم میکنم تا این فتنها واقع نشود
خواص او برین سخنان افرین کردند امیر سونج در حضرت شه زاده عرضه داشت که هرچند بموجب
مقدمات سابق و خدمات لاحق امرا و الوس بمن میرسد اما از برای مصلحت مملکت
و صلاح سلطنت باختیار از سران میکذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر
بموجب حکم برلیغ سلطان سعید امیر الامرائی و پیشوای ما همه بر امیر جوبان مقرر باشد حکم
شه زاده راست چون شه زاده این سخن بشنید نهایت پسندید و بر سونج افرین کرد
چه شه زاده از کمال کیاست و فراست میدانست که غیر ازین صورت موجب فتنه و فساد
است رایها بران قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای خراسان
در وهله اول صورت نزاعی نموده اما چون همه را نظر بر اصلاح امور ملک بوده و معلوم
داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا و اکتسابا از شهزاده ابو سعید است ابواب صلح مفتوح
داشته خواتین از سلطانیه بیرون امدند و تا صاس قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر
و جامها و اسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده میکر بستند و این غرا ساز داده را

نزاع پاک کردند و لبسلطانیه درامده اش غزاد ادند و رسوم تعزیت باخر رسانیده جامها
بدل کردند و بعیش و طرب اشتغال نمود و جهان و جوانی از سر گرفت **بیت** چنین ست
رسم سرای سرور ❊ یکی روز ماتم یکی روز سور **قسم دوم** در جلوس سلطان ابوسعید خان
و وقایع زمان سلطنت او **وقایع سنه سبع عشر و سبعمایه** چون شه زاده ابوسعید لطالع
سعد از مطلع خراسان افتاب مانند برسمند گردون سکوه سوار بمقر ملک رسید باتفاق
امرای بزرگ جلوس مبارک او روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد تقادیم
مصرع سطرلاب سنجان موزون قیاس ❊ ساعتیکه سعدین ازان سعادت اقتباس کنند
تعیین نمودند و پاشاه خورشید طلعت برفراز تخت سپهر رفعت برامد **نظم** ای چرخ را پایه
تخت تو ارتفاع ❊ خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع ❊ بساط بارگاه و اطراف خرگاه از
نثار درم و دینار بر زر و جواهر تو انگر شدند **بیت** بساط از درو گوهر شد بدانسان ❊
که گفتی مهر و مه گشتند رخشان ❊ و انچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از ساهزاد گان
که برجانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزا اسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال
حسن و تزین برجانب شمال نشسته بودند و امراء عظما در مقام عبودیت چشم و گوش
بر مورد و مصدر فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چندانکه مدابر
باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن شان حیران بود مراتب داسته عیش و طرب
نوای خوشدلی تا دروه زهره ساز داده بدینسان شه رور داد عیش صافی و انصاف
از زمانه جافی سعدند و دادند و ساهزاده در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمایه در عروق
سلطنت و مستقر دولت نشست و در انوقت سن مبارکش بدوازده رسیده بود و اورا
علاالدنیا و الدین سلطان ابوسعید خان نوشتند چون برسریر سلطنت ممکن شد بر شیوه عم

وپدر رسم واین عدل گستری در بنده پروری اغاز نهاد اولا حکم پرلیغ در اطراف و اکناف
عالم و ممالک روان گردانید که احکام سلطان برقرار است باید که جمهور خلایق مطمین باشند
وحکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر جوبان نهاد و خواجه
رشید الدین و خواجه علیشاه را برقرار وزارت داد و امیر جوبان در ممالک ملک ایران بغایت
تمکن یافت و چون پادشاه در حداثت سن بود و با مور مملکت نمی پرداخت امیر جوبان
حل وعقد امور مملکت را مخصوص جانب خود ساخت امیر برکتن را امارت دیار بکر و امیر سوفای
را بجانب ارامنه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تیمورتاش بن امیر جوبان عزیمت روم فرمود
و خواجه رشید الدین پسر مهتر خود خواجه جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تیمورتاش
بن امیر جوبان عزیمت روم ملازم تیمورتاش تعیین نموده و امیر الیمن قتلق را که رکن
اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهة دفع شهزاده بیسور و مکتوب که بوقت واقعه
اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل اورده بودند بخراسان روان فرمود حکایت
قتل امیر یساول چون خبر واقعهٔ اولجایتو سلطان بخراسان رسید شهزاده طمع در ملک
خراسان کرد واین را بامکتوب پسر اولد ونویان در میان نهاد او گفت تدبیری می باید
اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال نماند
و در خفیه بتدبیر کار مشغول شدند امیر یساول باسم انکه شهزاده بیسور را طوی میکنیم مالی
خطیر در خراسان توجیه کرد بقرار انکه بیکهفته بخزانه رساند و پنجاه هزار دینار بهراه توشت
و روز عید اضحی چند سوار بهرات امدند و مردم را بضرب چماق مجروح ساخته روز دیگر وجه را
نقد کرده در تمام خراسان انواع بیداد کردند رعایا زبان بنفرین او گشادند بیسور و مکتوب
گفتند یساول مستعمل بر بکبراست پیش از انکه او چاست دهد اورا گرفتند و برسم طواف از لشکر

مکتوب

واز خبر واقعه او عظیم متالم بود اما چون روزگار مقتضی طبیعت خود بظهور اورده بود فایده
بران مترتب نبود ایقانت لایدرک وانجماعت که قصد خون او کردند هم دران سال
اکثر بقتل آمدند ذکر بقایای ثمان عشر وسبعمایه درین سال از اطراف ممالک ابوسعیدی
فتنه وتشویش پیدا شد در خراسان شه زاده بیسور یاغی شده تا مازندران امد چنانچه
مشروح شود واز طرف قبچاق اوزبه رسید که بادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت
واز طرف مصر وشام سپاهی بیشمار بدیار بکر آمدند چون این اخبار شرف عرض یافت
سلطان ارکان دولت را جمع اورده رای بران قرار گرفت که بهر طرف امیر معتبر با لشکر
نامور نامزد گشته امیر ابرنحتن را بطرف دیار بکر مقرر کردند وامیر حسین کورکان را بجانب
خراسان تعین نمود ابن وسلطان وامرا متوجه فراباغ شدند وامیر جوبان از راه گرجستان
روان شد وامیر حسین قنلغ به تبریز بدقت واز انجا بعزیمت اران متوجه گشته ناگاه
قضای الهی رسیده بمفاجاة گذشت وبرحمت حق پیوست وسلطان از خبر واقعه ملول شد
درین اثنا از پیش امیر حسین خبر امد که شه زاده بیسور خراسان گرفته بمازندران رسید
ولشکر اوبه بیازنشان میدهند تا بر احتیاط از سرحد پیش نرفتیم اگر مدد فرمایند امید بفضل
الهی ویمن دولت بادشاهی چنانست که اورا از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان
ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود ودر جوار ری بامیر حسین پیوستند ودر زمستان وبازندگی
فراوان قراول امیر حسین بحوالی وامغان رسید وشه زاده بیسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت
در مراجعت دید وامیر جوبان نیز جهة دفع شه زاده بیسور از فراباغ اران متوجه خراسان
شده به سلطان امد اما درینولا خبر امد که بادشاه اوزبک با غلیه ابنوه از دشت خزر
گذشته بدربند رسید وامرا که بدان حدود رفته بودند ازان شکوه بشنوده امده قوت

اخلاف او رفت **وقایع سنه ثمان عشر وسبعمایه** چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود
امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت وگفت وجود تو درین ملک چون ملح
در طعام در بالیست است خواجه در جواب گفت من عمری گذرانیده ام انچه بدولت شما مرا در وزارت
دست داده ببیچ وزیر را میسر نشده وحالا فرزندان رشید رسیده اند ومرکب رای
وجاهی دارند واورا در انوقت سیزده پسر بود امیر چوپان ورتوجه بار ودالحاج نمود خواجه علیشاه
واصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند ونوکران امرا را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر
آقاکه نفس ناطقه امیر چوپان بود ❊ نحن روحان حللنا بدنا ❊ هرچند خواجه با امیر نیک بود اما
ساده دلی داشت هرکس جهة مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیر چوپان تغیر یافته
سلطانرا متغیر ساخت وخصمان گفتند که خواجه رشید اولجایتو را قصد کرده وخواجه ابراهیم
پسر خواجه رشید که شربتدار سلطان مرحوم بود تعلیم پدر خود سلطان را زمرداد واین
سخن را عرصه داشت سلطان کردند سلطان ایلچی فرستاده خواجه را اورده در اردو
پرسیدند ودو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل فرمود اول خواجه ابراهیم را پیش پدر بقتل
اوردند وچون جلاد پیش خواجه رشید رسید که اورا نیز همان شربت چشاند گفت با علیشاه
بگویند که بگناه قصد قتل من کردی روزگار این کبته از تو باز خواهد تعادت اینقدر باشد
که گور من کنه وگور تو نو این گفت وجلاد میانش بدوزد واین حال در سابع عشر جمادی الاول بود
در حوالی اومه بقریه خشکدرد قوم وخلق اورا تاراج کرده در تبریز ربع رشیدی بغارت شد
واملاک او ودفرزندان اورا بدیوان گرفتند ومولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید
گفته است **بیت** رشید دولت ودین چون رحیل کرد بعقبی ❊ نوشت منشی تاریخ او که
طاب ثراه ❊ امیر السن قتلع دران هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید

وازخبر داد

هنگام بلغ اللیل غایته ورفع الفجر رایته بدرگاه شه زاده بیسور رسید واز گردراه کلاه بزرمین
زد وصورت حال عرضه داشت نمود شه زاده بیسور بنفسه سوار گشته بر خود شه زاده چوکی را
با مکتوب وچند امیر معتبر وهفت هزار سوار برسم مقدمه سیاه فرستاد وفرمود که تا مخالفان را بدست
نیارند باز نگردند شه زاده چوکی در حوالی سرحس بمخالفان رسیده جنگ کردند شه زاده
چوکی غالب امده یاغی گریخت خرگاه خاص وخواتین وپرستاران ایشان را گرفتند وبعضی
از حواشی وموالی بمکتوب که بغارت میبردند باز ستانده مراجعت نمودند شه زاده
بمکتوب را بتشریفات عنایت کرده سلاح نبرد وخیمه وخرگاه ارزانی داشت وهزار مرد نامدار
در فرمان او کرده در بادغیس مقام داد وخود بجانب کرمسیر که اردوی او بود معاودت نمود
واین حالات وفتنی بود که امیر الین قتلغ از پیش سلطان بایالت خراسان امده بود بمکتوب
پیش الین قتلغ رفت واکثر امرای خراسان بران بودند که بمکتوب را خواهد گرفت چه باده
فتنه خراسان او بود الین قتلغ برخلاف گمان امرای خراسان بمکتوب را تربیت فرمود
وال تمغا نوشت که حکم بادشاه وال تمغای امیر بزرگ امیر جویان ست که تمام امرا
پیش بمکتوب جمع اید واز فرموده عدول نجویند وباخلعتهای گرانمایه بمکتوب را
اجازت مراجعت داد واز ین صورت جمعی را گمان شد که امیر الین قتلغ با شه زاده
بیسور اتفاق دارد وامیر بمکتوب احوال خراسان جزوی وکلی شه زاده بیسور را اعلام
می نمود وهم درین سال شه زاده بیسور از کرمسیرات بجانب سبستان حرکت فرموده
بمکتوبی بوالی انجا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعد ووعید وتحویف وتهدید نوشت ملک
نصیر الدین از مطالعه ان اندیشه مند شد ودر جواب سخنان پسندیده نوشت والتجا
اورا با تحف وهدایا باز گردانیده خراج گذاری وطاعت واری التزام نمود وبران

که برارباب بسار واصحاب استظهار مبلغی سنگین که کوه از حمل ان عاجز شود تحمیل
کند و پیش شه زاده فرستد درین اثنا نوشته ازاردوی شاه زاده رسید مضمون انکه
باجمعی نکودریان قاصد وهم ونقض عهد کرده وملک راه راهر چند طلبید پیش او نرفت
چه از قدوم او در خراسان خرابی بسیار راه یافت واو مخالف سلطان ابوسعید است
وهم اکنون اورا از میان برمیداریم چون ملک نصیر الدین برین وقوف یافت کار
حرب را ترتیب داد واز ایلچیان شه زاده بیسور جمعی که جهة تحصیل مال مانده بودند
سی تن را بقتل اورد شه زاده بیسور تا ده فرسنکی سبستان پیش پیش نرفت وبگرد
حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل امدند وبان کینه مجموع مردم ان حصار را بقتل
امدند چون خبر غدر ومکر نکودریان شنید عزم جانب سبستان فسخ کرده متوجه خیل خانه
نکودریان شد وسردار ایشانرا قتل کرده بار دوی خود باز گشت وعزم یورش خراسان
جزم فرمود ومعتمدی از جانب غزنی وکرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرد وملک بامرای
ابوسعیدی که در ادکان بودند بعد از رفتن امیر البن قتلغ بعراق این خبر فرستاد ایشان
بسخن ملک التفات نکردند وگفتند تا زنگ ما را میتر ساند شه زاده بیسور با سلطان
مخالفت نکند ولشکر او نیز چندان نیست که بخراسان تواند امد امدن شه زاده بیسور
بخراسان وشرح ان ثقات روات چنین تقریر کرده اند که شه زاده بیسور اردوی
خود را به پسر خود جوکی سپرده اواسط جمادی الاخر سنه ثمان عشر وسبعمایه با سپاه
متوجه خراسان گشت واز ولایت کرمسیر وفتد ها ربمزار رشت امد امرا که در باد غیس بودند
چون مکتوت وغیره پیش او رفتند باایشان گفت عزیمت انست که خراسان
درامده تا ماوراء النهر ان رویم چه اخبار عراق انست که شه زاده ابوسعید بر تخت نشست

وتمام

وتمام مهمات از پیش امراست اگر واقع باشد بعراق رویم وشه زاده را بر سریر سلطنت
نشانیم ومخالفانرا نیست کردانیم واگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز کردانیم
هرچند شه زاده بیسور میدانست که سلطان ابوسعید بر سریر سلطنت ممکن بست لکن
چنان می نمود که بمعاونت او میرود وشه زاده بیسور بغایت سخن ساز دمحیل بود بعد ازان
در باب مراجعت وملک غیاث الدین باامر مامور شد رای بران قرار گرفت که
مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاد مضمون انکه چند نوبت ایلچیان ما بهاة امده
ملک راطلبیدند تا غایت نیامد وما بکرم جبلی انرا نابوده انگاشتیم امروز بعزم مسلم گردانیدن
خراسان بدین طرف امده ایم باید که برخلاف گذشته باسپاه خود منضم شود تا بدلالت
او دوامراکه درخدمتند خراسانات رامسخر ومسلم کرده بعد ازان تمام خراسان رابدو مفوض
فرمانیم وسخنان دلفریب درنامه نوشت چون بکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار
مجلس گفت که من میدانستم که از شه زاده بیسور خرشر چیزی نرسد واو بر مبشاق خود نخواهد بود
وفرمود که خواجه شهاب غریز نامه در قلم اورد مضمون انکه فرمان شه زاده جهان بیسور
رسید ومضمون معلوم شد که انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که اگر حضرت شه زاده
بخراسان در نیاید بجواب نزدیکتر است چه باحضرت بادشاه مغفور بخدمت پادشاه زاده
جهان ابوسعید عهد موکد ومیثاق موبد بسته اند ونزد عقلا شکستن عهد وپیمان دالست
وموجب اختلال ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان وعراق که تختگاه
بادشاه ابوسعید ست نه مملکتی ست که مرسروری در دونوبت شاهی تواند زد چه باوجود
سپاه نامحدود سلطان ابوسعید مردم شه زاده جوزه الیست در برابر افتاب باقطره
در پیش دریای اب بیت چو قطره ببر ژرف دریا بری ❊ به بیدانشی ماند این داوری

دیگر چون امرا بکتوب وغیره که در تخریب دیار مسلمانان و احراق دماء بندگان خدای تعالی
اغوا و اغرا می کنند دوست شه زاده نیستند چه نیکخواه شه زاده جماعتی اند که طالب نام
نیک باشند و اگر بر امراء مذکور اعتماد بودی با شه زاده ابوسعید مخالفت نکردندی دیگر شاه
زاده براق و دو و اجر اسان با لشکر گران امده تا مازندران رفتند غیر خرابی مواضعی
کس حصار ندچیزی نیز نشد اکنون باین مردم که شه زاده دارد توان دانست که در خراسان
چه دست دهد دیگر بنده را طلب فرموده بر گاه امرائی که در خراسان متوطن اند بابلی
دراید و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاه عراق که بحرب او اید منهزم
گردند این کمینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک طاقه داری منخرط گردد
چون جواب شه زاده بیسور رسید اندیشه مند شد دانست که ملک غیاث الدین
ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلگای مراد گذشته بزیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رسید و بسرعت روان شد امراء ابوسعیدی که در طوس
در اوکان بودند همه بغارت مشغول و لشکر پراکنده با انکه ملک غیاث الدین ایشانرا
خبر کرده بود ناگاه سپاه شه زاده بیسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی
و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و کله در مه ایشانرا گرفت و بکتوب تا دامغان
راند شه زاده بیسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار سادات
و اشراف و اکابر و خانهای قدیم اسیر شد بیت کشادند لشکر به بیکار دست ز درداد
کردون کردان به بست ز غنایم نامحصور بدست شه زاده بیسور افتاد و ایلچیان بخراسان
فرستاد و مردم را بابلی دعوت فرمود و کسی انقیاد او ننمود و بعد از چند روز خبر آمدن
امیرزاده حسین بن اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شه زاده بیسور هم

در رستمدار از مازندران برگردید چنانچه شرح آن ایراد انشاء الله تعالی **وقایع سنه تسع عشر وسبعمایه ودگر یاغی شدن امرای سلطان** دران ایام که امیر جوبان از عقب لشکر اوزبک باز گشت سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند وچون سلطان سنور در صغرسن بود امرا در امور کلی هریک خود را صاحب اختیاری میگرفتند وبا حکام سلطان زیاده التفاتی نمی نمودند واو اینها در دل نگاه میداشت تا با امیر جوبان شکایت کرد امیر در تفحص آن مبالغه بسیار می نمود اکثر امرا را گناه کار کرده جوب یا ساق زد واز آن امرا یکی قرمشی پسر ع ایناق بود امرا این بیخبر متی از امیر جوبان میدهند گفتند جوبان میخواهد که ما را بقهر مطیع گرداند پدران تا از پدران اوزیاده بودند ما گشتن اختیار میکنیم واتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند بقصد او برخیزند درین حالت پادشاه عازم سلطانیه شد امیر جوبان بگرجستان رفت وپسر خود حسن را بر سر اردو تعیین نموده خود با سواری چند متوجه کوکجه سکیز شد مراکه هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند یکی امیر جوبان را خبر داد واو باز نمیگردد وجمعی را بجهة تحقیق فرستاد امرا ان جمع را گرفته قتل کردند وبتعجیل در عقب جوبان راندند ملک ناصرالدین غوری که امیر جوبان اورا حکومت کرمان داده بود گفت امیر را عالی نیامد بود جوانرا معقول نمود لبسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب ببورت او رسیدند چنانکه جستند نیافتند نوکران ومتعلقان اورا اکثر بقتل اورده یورت را غارت کردند زردیگر در قفای امیر رفتند جوبان اگاه شد ومستعد حرب شده از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در سنخ تاریخ نشان نداده اند **بیت** بیابان جو دریای خون زرد رست ⁘ تو گفتی ز روی زمین لاله رست ⁘ بعد از کشش وکوشش بسیار مردم امرا زیاده بودند امیر جوبان وپسرش امیر حسن برطریق الفرار مما لایطاق

بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسید وجمعی بره کباب میکردند وامیر ولیعهد انزور
از صبح تا بعد از چنین بجنگ مغول کشته چیزی نخورده بودند ان مردم مردمی کردند امیر النقانی
ننموده براند وقورمشی از عقب پشت دست گزیده جمعی را از عقب فرستاد وان
جمع بان موضع رسیده بخوردن کباب مغول کشتند وجوبان خلاص یافت بیت کسی را که یزدان
نگهبان بود چه باک از جهان دشمن جان بود و امیر جوبان سحوان رسید واز حاکم انجا
ملک ضیاالدین استمدادی نمود واو التفات نکرد چون وقت مقتضی رنجش نبود بصبر
از انجا عبور نمود ببزدوی اورا معاتب ساخته ضیاالدین جان خود را البلد هزار درم باز
خرید وسوزمی ترسید وخواجه علیشاه در تبریز بود وبراق تمام استقبال نمود امیر جوبانرا
بغایت نمام امده بکشب در تبریز توقف نمود وباو جان امد وانجا لشکری بازداشته
بالتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند واز انطرف قورمشی امیر ابرکن را که جوبان
از دیار بکر عزل کرده بود باو ساخته ودل بر پادشاهی ایران نهاده عزم جزم کردند ودیری
به تزویر از زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون انکه امیر ابرکن قورمشی چوان
وجومانیان را برجا باشند بقتل ارند مقصود انکه بغرمان این کار میکنم در روم امرا خواستند
که قصد تیمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رسیدان فتنه تسکین یافت وتیمورتاش
ممنون شد وامیر قورمشی وامیر ابرکن ایلچی فرستادند وعرضه داشتند جوبان از فرمان
سلطان خرکشید باو رزم کردیم دختر ابرکن قتلغشاه خاتون حرم پادشاه بود ویتیم
پسر او پیش سلطان معتبر بودند قصد ومسق خواجه کردند امیر اکرنج برادر سوینج پادشاه
را منع کردند خونان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه پیش سلطان امد وبیرجوبان در راه
تبانی می امد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد جوبان بحکم سلطان کردند خواجه علیشاه صورت

اخلاص

اخلاص جویان بعرض رسانیده و پادشاه سوابق خدمات جویان یاد کرده خواجه امیر را
اعلام داد امیر متحیل امده چون چشمش بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد در رعایت لسون باساق
نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امراء باغی از بحوالان
روان شده خواستند که بتبریز را غارت کنند باز اندیشه رسیدن مردم کرده ازان درگذشتند
و نزدیک اوجان رسیدند و امیر جویان لشکری که بعهد سیورغتمش دران سرحد گذاشته بود
باب مقاومت نداشتند لسلطانیه امدند و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند
ذکر محاربه سلطان ابوسعید با امرای یاغی سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده
اسباب مقابله و ترتیب امور بیجا نظم داد و از سلطانیه بیرون امده میمنه و میسره و قلب
و جناح هریک بامیری نامزد کرد میمنه امیر اکریج و امیر محمود السن قتلغ امیر شیخعلی امیر برتای
ایسنغر و لشکر مصریان میسره الوامیر قتلای امیر محمد صحاک امیر علی پادشاه و برادران او
که خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاده امیر جویان دوزرا را در پیش
خود باز داشت و میان ردو سپاه منزلی پیش نماند خاتون سلطان دختر ابربجین
پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا ان غایت که ابربجین گفت که اگر سلطان
از خون ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند و سلطان مبند دل داشته چون مخالفان
علمهای سفید دیدند گفتند ترش ما در دل ایشان فتاده و دل بر ظفر نهاده طمع بریشان
چنان مستولی شد که مثل مشهور ثبت العرش ثم النقش بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته
بخش میکردند بیت چنین گفت رستم خداوند رخش ۞ بدشت اهوی ناگرفته مبخش ۞ و مخالفان
بغرور تمام روی بجنگ اوردند و امیر قرمسی و امیر تقماق که بیشتر نایب امیر جویان بودند و
امیر السن لوفا که عم مکتوب بود و امیر لوفای ابلدوزی و امیر جوبان از قبیله فراوناس بودند

مصرع کردان نامجوی و دلیران نامدار هریک باخبد فشون مردار استه انک خنگ کردند

چون سلطان جلادت مخالفان دید اولا فرمود که شنجعلی که پسر امیر ارسخن حوالی درغایت

کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرد فریاد برآوردند نظم که هرکو بود دشمن شهریار بدین گونه بیند

سرانجام کار امیر ابریحین چون واقف شد بیم بود که از اندیشه روح از بدن او مفارقت

کند باوجود پری شمشیر کشید لبان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد از جوانب

و اطراف حملها کردند از غبار مواکب روز روشن لبان شب تار نمود و چشمه خورشید در ظلمات

نهان گشت دو لشکر از یکدیگر خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ در هم نهاده بسیار نقبل افتند

و امیر ابریحین لبی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون شه زاده کنک تیغ کشید

از پس پشت او درآمد و لبسان مردان مرد حملها آورد و دو پسر امیر قورمشی عبدالرحمن ببر جنگهای

مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی

انچه مخالفان را در خاطر بود بظهور آمدی از ملکسایران نامی پیش نماندی درین حال سلطان

بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای

آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته در کف و ابر

به پیش رو ماهی نهاده بر سر و چرخی ببر ران چون امرا و سران سپاه دیدند که

پادشاه عزم رزم فرمود جمله یکبار حمله کردند و شیر دلان کاللیوث الهاتله والسیول الدایله

بر مخالفان زدند سمیر چون رعد و برق رخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون

ژاله باران شد نظم تیغها در مغزها کرده مقر نیزها در شخصها کشته روان همچون روان

حلقه بند اجل در پای غداران رکاب دشنه دام فنا در دست مکاران عنان تیر قضا

و قدر با مضای تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ دشمنان با روح و روان همنشین و امنت

والله یرحم

والد بوبد بنصره من لبشاء نسیم عنایت وزید و برموافقت دولت سلطان ابوسعید بادی
برخاست که چشمهای مخالفان کور کردید بیت بگی باد برخاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن
شهریار مخالفان بکثرت سپاه لغزر بودند چون صولت وصدمت رایات مشاهد نمودند
چشم امید خیره وروی بخت تیره دیدند پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود الان قد ندمت
وما ینفع الندم ازامراء باغی چهارتن بیرون رفتند قورمشی ولپرش عبدالرحمن وبوفا وابلدوحی
وجوبان فراوناس ودیگران بعضی کشته وبعضی دستگیر شدند حرم امیرابرحسن کنجک حالون
بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح ساسانی برافراخته فرود امد وحق تعالی را سجده
شکر اورد جمعی را که دستگیر شده بودند هم انجا بقتل اوردند ابرحسن وبوفا لعماق واستبنوفارا
فرمودند که بسلطانیه برده بر معلاتها اویختند ودر زیر اتش افروختند وبدین عذاب هلاک شدند
وتوابع ایشان بل جمعی را که درطرف ایشان اما میگفتند که دل برایشان داشتند مجموع را
بقتل اوردند وچون خبر بدیار بکر رسید امیر سوبای متوجه بارگاه پادشاه شد ودر حدود داد
جان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند کسان فرستاد وقورمشی ولپرش عبدالرحمن وبوفا
ابلدوزحی وجوبان فراوناس راگرفتند واد قورمشی رابدرگاه فرستاد وباقی را بقتل اورد
چون قورمشی را السلطان رسانیدند فی الحال اورا در عقب دیگران روان گردانید
وامیر سوتای بموجب حکم عازم اردبیل وموصل شد وچون سلطان در انمصاف بنفس
شریف کمال بهادری لفظ بهادر خان اضافه نام سلطان کردند فرمان باین عنوان
نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان فتح نامها نوشته باطراف فرستادند
وان زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد وهم دران سال امیرحسین باغیانرا
از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح شود ذکر رفتن امیرحسین بجانب خراسان ووقایعی

که انجا واقع شده در ان ایام که شه زاده بیسور بمازندران رسید چنانچه ذکران
گذشت سلطان امیرحسین را دفع ان حادثه فرستاد امیرحسین بری امده اگاهی یافت
که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کس پیش سلطان فرستاد مدد طلبید سلطان
از فراباغ جمعی بمدد او فرستاد و امیرحسین بمدد مستظهر شده متوجه مازندران گشت
شه زاده بیسور خبر یافته دالعود احمد خوانده در قلب رستمدار از مازندران بیرون رفت
امیرحسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بخط اول میرسید
و بیوریان در سر لورت چهار پایان و ادانی مس در روی وحشی میکذاشتند شه زاده
بیسور به نیشاپور رسیده دو هزار مرد تعین کرد که مال سنگین گرفته بخزانه رسانند
و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشاپور را در شکنجه کشیدند رعایا
چند روز مهلت خواستند و ایشان نمیدادند انروز درین گفت و شنید بشب رسید
در رعایا ترسان و هراسان ناگاه نیم شب خبر امد که لشکر امیرحسین بدو فرسنگی امد و بهمتی
در بیوریان افتاد و یک برک و خیمه گذاشتند و گریختند و بیوریان خلاص یافته
روز دیگر لشکر امیرحسین رسید و چون شه زاده بیسور بمشهد امد نقیب انجا میر بدرالدین
ساوری مختصر پیش برد شه زاده بیسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود از فضاجر
امیرحسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباد غیس فرستاد خانهای ایشانرا
غارت کرده زن و فرزندایشانرا بهراة اسیر برده و شرح این سخن انست که در انوقت
که شه زاده بیسور از حوالی هرات گذشت در خراسان خرابی کرد ملک غیاث الدین
ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر جوبان مربی ملک بود قاصد او را گذرانیده عرضه داشت
او را السمع اعلی رسانید و عنایت نامه و تشریف فرستاد بینعام داد که امیرحسین با سپاه بسیار

نامزد

نامزد انطرف شده ملک باید کرا زبیوریان هیچ اندیشه نکند واز خیل خانهای جمعی که
باسلطان یاغی اند چند انکه بقتل اورده نهب وتاراج دریغ ندارند چون بیرلیغ
وتشریف سلطان واحکام وخلعت امیرجوبان بملک غیاث الدین رسید انچه امکان بود
باخیل خانهای بیوری که در بادغیس بود بجای اورد در انروز که سادات مشهد بیش
امدند شه زاده بیور در غضب بود سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد وجواب نداد
از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات بر پای ایستاده بودند وهیچکس را مجال سخن نبود اخر
سر برادر ده گفت که لشکر را طعام می باید از برای مطبخ گوسفند قربه امیر بدر الدین نقیب گفت
منت داریم مجصلان ماند تا بزودی ساخته شود سیصد کس را جهة تحصیل مقرر کردند که
پانصد سر گوسفند وسیصد خروار ارد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر مرتب دارند واز عقب
شه زاده فرستند وشه زاده کوچ کرده بجانب جام رفت ونقیب انجماعت را همراه خود
بمشهد اورده از لشکریان مردم بسیار بشهر امده بودند محصلان را بوثاقها فرود اوردند جمعی
که جهة سود او معامله امده بودند مجموع را گرفته بقتل اوردند چنانچه جون امیرحسین رسید
امیر بدر الدین نقیب از اسب وسلاح مقتولان پشکس سنگین کشید وامیرحسین اورا تحسین وترتیب
بسیار فرمود وشه زاده پیور در حوالی حام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود
وخود متوجه قرانه شد ودر انجا چند روز مقام کرد چه خبر شنید که امیرحسین جهة لاغر
چهارپایان در طوس توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته
شیخ باو التفات نکرده باز امد وشه زاده غلبه فرستاد که شیخ را قهرا قسرا اوردند
شیخ بکوشکی که بصورت حصار بود در امد هرچند مخالفان سعی کردند مسخر نشد
وخلق بسیار بقتل امده عاجز شدند ومواشی ولایت جام را رانده پیش شه زاده

بیسور رفتند و دران ایام شاه زاده بیسور شش هزار مرد بتاخت سراة فرستاد
و ملک غیاث الدین خبر معاودت او شنید فرمود که رعایا بشهر آیند و مواشی
و حواشی بشهر آرند و باسفار و مراتردد قاصد دو اند که مردم انمواضع بقلعها در آیند
و لشکر ارغوری و مروی و سنجری و خلج و بلوچ و افغان شهر را مضبوط ساخته شرایط
محافظت بجای اورد لشکر شاه زاده بیسور بباد غیس آمده دانستند که مردم بیرون
بشهر درآمده در کهدستان کله در مه بسیار ست پانزدهم صفر سنه تسع عشر و سبعمایه
یاغی از دره باشان درآمده مواشی بلوچانرا که در کهدستان بود راندند و ملک
غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود و در وقتیکه شاه بلوچ کلاتر بلوچان
با منخالقان در حرب بود دلاوران شهر رسیدند و یاغی دولیست کس را مفرد استه
مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی در برابر لشکر سراة در محاربه بودند و از جانبین
کوشش بسیار نمودند و از شهر مدد میرسید و باغی خود را اهسته اهسته پس میکشید
تا دره کروخ دیگر مردم سراة پیش رفتند اما از کله در مه بعضی باز ستدند و یاغی بشبانه
روز قرب پانزده فرسخ راند پیش شاه زاده بیسور فرستادند که بهراة تاختیم و از شهر
پیاده و سوار بیرون آمدند چند حمله حرب شد و چون بیرونیها در شهر اند انجا زیادت
مقام نشد اگر شهر ارمرد دیگر بمدد آیند شاید کاری توان ساخت شاه زاده بیسور
سلطان نامی را از فراتبان خود با امیر بکتوب مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته بالتفاق
لشکر پیشتر محاصرهٔ شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول تاخت سوار بجوالی سراة رسید
و ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود روز اول بر کنار کاریزار از اول چاشت
تا نماز دیگر حرب و قتال و جنگ و جدال بود روز دیگر امیر بکتوب شیخ الاسلام خواجه

ابو احمد جستی

ابواحمد حشتی را پیش ملک فرستاد مضمون پیغام انکه مدتی شد که درین ممالک اسمی
و رسمی دارم و هرگز از من زحمتی بمردم شهر نرسیده و بسبب امیر باول که بدخواه من
بود از بادشاه جهان ابوسعید و گردان شدم اکنون بدستور پیشتر بنکخواه مردم این
دیارم حالا جهت دفع شر صلاح مسلمانان در انست که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس
اورده اند باز فرستد تا خاطرشه زاده بیسور بدست اید و اگرنه مرده روز لشکری
بخرابی این شهر اید و مردم جانبین خراب شوند چون خواجه ابواحمد این حکایات بملک
غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی ازینها بیرون فرستم
دیگری طلب دارند و چون انهم شود ملتمسات و قرفنه کم نیست جواب مطلق انیست که من
این جماعت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم داد اگر امسال غله این ولایت
خورانند حق تعالی در رزق به بندگان ببسته و بیزرفه من حیث لا یحتسب فردا که لشکرهای عراق
و خراسان رسد ایشان خایب و حاسر باز گردند تمامت خوانین و اطفال و مواشی
ایشانرا بایشان فرستیم تا بثمن عدل فروشند و غله ببرات اورند چون جواب به بکتوب
رسید در غضب شده گفت با این غوری بغیر جنگ هیچ تدبیری نیست روز دیگر مبارکشاه
بوجای باسه هزار سوار بر سر پل زنگینه امد و سلطان با شش هزار دیگر در سر پل در قراه
بکتوب و باقی عساکر از طرف دروازه برایان و دروازه عراق تا سر پل انجیل از همین
ولیسار حمله اوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد و در انروز
طرفین جنگهای سخت کردند سلطان با تازیکان حمله کرده مردم اورا راندند و هم بود که گرفتار
شود خود را در اب انداخت یکی تیری بر کتف او رد چون زری در زیر خفتان پوشیده بود
تیر از خفتان در زره گذشته سه انگشت در کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام

اورا از اب بیرون اوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود بکتوب دانست
که خنک صرفه ندارد روز دیگر فرمود که اولا اب از جویها انداختند وخانها ویران ساختند
وباغها بریدند وعلفها حرامیدند وباز شیخ الاسلام خواجه احمد را پیش ملک فرستاد که اگر شیخ
خانه وار از کسان بوجای میفرستی دست از خرابی باز میداریم والا بیکخانه درست
ویکدرخت راست نگذاریم ورعایا از جهته باغها بران بودند که انجماعت را بایشان
سپارند خواجه پیغام گذارده بیرون رفت بکتوب ومردم اوکوچ کرده بطرف شه زاده پسور
رفته بودند وسبش ان بود که شه زاده بسور خبر یافت که امیر حسین وبشکرهای عراق رسیدند
بکتوب را طلب فرمود چون شه زاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر
در مقام خود خواهد بود لبب این خبر تسکین یافت وبا امرا مشورت کرده گفتند اولجا و
غنیمت فراوان گرفته ایم وبا امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت انست که پیش از امدن
لشکر عراق بهرات رویم وانرا گرفته غارت کنیم واگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم
بدین عزیمت متوجه مرات شدند وبمرغزار نشور انزول کردند ملک غیاث الدین
تبر کار حصارداری بجد گرفته اسباب محاربه جمع اورده بود نزده روز بدروازها
می امدند ومردز خنک بسیار کرده باز میگشتند خلقی بیشمار بقتل امد چون از تسخیر
شهر عاجز شدند رو بخرابی اوردند درین اثنا بکتوب ودیگر امرا کسان پیش ملک
فرستادند که اگر ملک خاتون بوجای را با مختصر ترکی فرستد تا شه زاده را درخواست
کنیم که بزودی کوچ کند وغله نخوراند ملک درجواب گفت هفت سالست که غله این
ولایت ملخ میخورد امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از یکماه شه زاده بسور از جایگای
برات کوچ کرده عازم گرمسیر شد امیر حسین بهرات رسید ملک ملازم او شده عازم گرمسیر شدند

وجمعی از

وجمعی از بیوریان گرفتار شده بقتل امدند واز جهت کرمی سوامراجعت نمودند ملک
غیاث الدین امیرحسین راخدمات شایسته کرد وامیرحسین ملک راتربیت وتحسین فرمود
وختم سخن این سال لفظ تحسین مستحسن نمود والله الغفور الودود **وقایع سنه عشرین وسبعمایه**
وحکایت کشتن شه زاده بیسور بهادر چون شه زاده بیسور بکبر میرزفت وامیرحسین در
خراسان تمکن یافت شه زاده کبک بن وداخان در ماوراالنهر معلوم کرد که بیسور ازمرد
لشکر خراسان والبوسعید مایوس ست چند شه زاده راازمملکت چغتای چون ایلچی
کدای ورستم منکلی خواجه وفولاد باچهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم زرم شه زاده بیسور
متوجه گردند کس پیش امیرحسین فرستاد که مالقصد بیسور لشکر فرستادیم واو نیرباید
که بالشکر خراسان سرداران روان سازد امیرحسین اردای غاران والغی راباییکتمور
وهزار مرد تعین نمود که بقندهار روند وبملک غیاث الدین نوشت که همراه امرا متوجه شود
وهمچنین بحکام سیستان واز اطراف دا کناف ولایات چهل هزار سوار وپیاده قاصد
شه زاده بیسور کشت وتاموضع حرسنک رفته از شه زادکان چغتای قاصدی رسید
که ماشه زاده بیسور رابقتل اوردیم وبیان این سخن انست که چون شه زادکان مذکور
بده فرسنکی لشکرگاه شه زاده بیسور رسیدند منهیان پیش امراء او فرستاده هریک را
بوعده فریفتند امراء او قرار دادند که دروقت مقابله بطرف خصم روند شه زاده بیسور
ازین غافل چون لشکر شه زاده کبک شنید اکلکا وانعام بیحد بلشکریان داد وصفهار
ست کرده برابر رفت وهنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند
بیت دلا مجوی زانبای دهر چیزی وفا ❊ که در جبلت این همرهان مروت نیست ❊ اول
بکتوب راکه رکن اعظم بود بقتل اوردند شه زاده بیسور ازمشاهده این حال خبر فرار چاره ندید

باخواتین وفرزندان ودولیت سوار بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای نهزار سوار کار
دیده ازعقب اوفرستاد بعدازسه روز باورسیده خبک بسیار کرده کرفتار شد وفی الحال
بقتل امد نظم چنین ست آیین این چرخ پیر ازو کاه شادی وکاهی اسیر کهی شش نخشد
تراکاه نوش کهی سور وکه ماتم وکه خروش شهزاده جوکی وشه زاده غاران وخواتین
شه زاده بیور بدست افتاد ولشکر شه زاده کبک غنیمت فراوان کرفته مظفر ومنصور
بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند وقاصد پیش امرای خراسان فرستاده شرح
واقعه اعلام دادند لشکر خراسان باوطان رفتند دیکر فتنه وتشویش نماند وقایع احدی
وعشرین سبعمایه سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که ازجانب کرجستان عرضه
داشت رسید که امیر فناغران اغلان راکه پسر طغرلجه ست اورا برداشته مردم رابایلی
منجواند وقلاع معمور میکرداند وحصاری باد خایر ترتیب داده سلطان فولاد قبارا فرمود
که باده نهزار سوار عازم انطرف شده حصارهای ایشانرا خراب کرداند وکوشمالی لبزا
دهد فولاد بدانموضع رفته قلعه ایشانرا محاصره کرد وسه روز محاربه کرده مردم قلعه امان
طلبیدند لشکر در قلعه ریخته یاغی رایش امیر فیا فولاد اورده بقتل رسانید
باردوی همایون مراجعت نموده سلطان اورا نوازش فرمود وعنایت کرده خاتون
پدرخود قتلغشاه خاتون دخترابرجن لوی داد ودرین اثنا ازبعض سرحاخبر رسید که متحفظان
قلاع قراولی که درانحدود مقرراند وایشان پیوسته ازین جهة درخوف وخطراند سلطان
فرمود که سپاه فراوان دران حدود باشند وحاکمی که بحکم سلطان اولجایتو انجا بوده
همچنان فرمان فرمای الولایت باشد ذکر زفاف شه زاده جهان ساقی بیک دردمان
اولجایتو سلطان چون امیر جوبان کمال دولتخواهی ونیکو بندکی بظهور اورد پادشاه مغفور

اورا بمزید عنایت مستثنی ساخت شاهزاده مغفور دندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد
استعلا ارتقا نمود و چون شه زاده دوندی بجوار رحمت حق پیوست امیر جوبان خواست
که ان مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه دری ارد ارید
اکلیل سلطنت بمن ارزانی داشته اکنون بحکم قضای زبانی از ان دولت محروم ماندم
اگر پادشاه بهمان یوسون عنایت فرموده بنده را بشه زاده ساقی بیک مشرف گرداند
در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن استغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول
داشته شه زادهٔ جهان ساقی بیک را بامیر جوبان داد و درین سال میان ایشان خلاف
بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر
قرشی در جوار مسجد جامعست و بعد از و برادرش دوره تیمور پادشاه الوس جغتای شد
اما مدت حکومت او بیکسال نرسید پس از و برادر دیگر ترمشیرن پادشاه شد و تا سنه اثنی
وعشرین وسبعمایه بادشاهی کرد و در اخر همین سال امیر حسین کورکان که امیر خراسان بود
در اوایل محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت وفایع سنه اثنی عشرین وسبعمایه امیر تیمور تاش
بن امیر جوبان در ممالک روم چون مخالفانرا برانداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده باعوانی
جمعی خطبه و سکه بنام خود ساخت و خود را مهدی اخر زمان خوانده ایلچیان بممالک مصر و شام
فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانات را مسخر گرداند امیر جوبان ازین
حال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم درمیان اورد و گفت تیمور تاش
از برای ما قیصری گشته ست و مخالفت مامی ورزد اجازت باید داد که سپاهی بدان
طرف برم اگر پیش اید او را بسته پیش سلطان اورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکر
نامزد فرمود و امیر جوبان با انکه زمستان بود و او را زحمت نفوس و راههای ممالک روم

وکوهای سرو نیز تحمل نداشت لشکر گران بران طرف کشید تیمور تاش واقف شده
بران بود که ابا نمایدارکان دولت از طرفین درمیان امدند بیت تیمور تاش را گفت فرانه
بدر امد و نیست بیگانه نکس از پدر سر ترس از خدای میر شر ماری بهر دو سرای بعد از تحالف
وتهدید و وعد و وعید تیمور تاش رایش پدر اورد ند و او عذر خواهی نموده گفت جمعی لی عاقبتان
مرا بران داشتند امیر جوبان فرمود او را بند کردند نظم خداوندر وبین یا دل سپاه نگرفتار
این شد از گمرراه وجمعی که ماده ان فتنه بودند چون امیر پوکاجی وقاضی نجم الدین طیبی
که صاحب جاه بودند بقتل اورده تیمور تاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جمیع
خاطر امیر جوبان کنا لپسرش بخشید وگره بعد اخری دست غایت شهریاری تاج وخلعت
کامگاری برسر در برا و افکند و باز بروم فرستاد وقایع سنه ثلث وعشرین وسبعمایه
خواجه علیشاه وزیر درین سال بمساعی مشکور دفع قرقشه اسباب ناز خاتونی فرمود و شرح
ان چنانست که در اخر دولت اولجایتو سلطان در ولایت همدان خطیبی بوده قاضی محمد نام
اورا با جمعی نزاع شد خواست که ازیشان انتقامی کشد کینه قبالہ پیدا کرد یا ساخت والله اعلم
بنام ناز خاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان وبخدمت امیر جوبان برد که پدر تو ملک
پسر تو دان بهادر در زمانی که هلاکو خان ببغداد میرفت ولایت کردستان گرفت پدرت
این ناز خاتون را بغارت برد و بحکم بر بیع املاک واسباب او از تو و پدر تست و در ولایات
ملک اوب پارست و بمیراث بشما میرسد و یکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کینه
مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر جوبان نشست که قابل تغییر نبود امیر چون
حکم بر بیع گرفته نوکران بولایات جهة استخلاص اسباب ناز خاتونی فرستاده ان
ملاعین پیش ایستاده املاک مسلمانان را دران بلاد مطعون کردند وچند موضع در قزوین

وخرفان وبمدان تصرف نمودند ولبیاری فروختند ازین قرقشه واقف شدند
هرکس را املاک خود نفرتی بود میگفت این ده من نازخاتونیست تا فریاد از خلق برآمده
بسعی امیرالیسن فتلغ وخواجه رشید امیرجوبان طوعا او کرها بچند موضع که گرفته بود قناعت
نمود وچون سلطان اولجایتو نماند وسلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص
که با قاضی محمد خطیب آمده بودند پیش نایب امیرجوبان رفتند تا این سخن با یاد امیر
دادند وفریب دولیست قبالکه اکثر ارباب ان دوسه ولایات دران قبالات
بود در خریطهای کهنه آوردند که موضعی عمارت میکردیم اینها را یافتیم وچنان تقریر کردند
که امیرجوبانرا مقرر شد که املاک نازخاتونی او را از شیر مادر حلال تراست در هرکس گرفته غصب
کرده وقضیه بجائی رسید که ملاک املاک خود که از پنج شش پشت بدلیشان رسیده بود
نمی توانستند نکریست وبعضی را نیز که تصرف نکرده بودند بزرگران بر سبیل صدقه خیری
بمالک میدادند واگر نه میگفتند نازخاتونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه چنان شد
که ملکی واسبابی که بدوسه هزار دینار نمیفروختند اگر بدو دینار روسه دینار کسی میخرید میدادند
واکثر ملاک ازان بلا جلا شدند چنانکه در زمان غزدر خراسان بلکه ازان زیادت نوکران
امیرجوبان تومانهای مال ازان ولایات گرفتند چون قضیه بدین مرتبه رشید خواجه علیشاه
صورت حال بامیر چوپان گفت ومبالغه کرد وامیر نمی شنید ولایتی ارزوم از بادشاه ستدند
وعوض ان املاک با امیر دادند وخواجه علیشاه نیست هزار دینار نقد از خاصه خود برنواب
امیرجوان صرف کرد تا بلطایف تدبیر مسلمانان را ازان واقعه هایله رهانید واز امیرجوبان
احکام موکد بلعنت نامها گرفت وان قرقشه را بکلی برانداخت خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر بیمار شده صاحب فراش گشت واز غایت عنایت بادشاه بعیادت او رفت

وطبیبان حاذق ملازم او ساخت اما مرض مستولی بود و ضعف قوی بر حمت حق
پیوست و در دولت مشغول که در ایران سلطنت کرده اند از وزرا کسی غیر او بمرگ
خود نمرده و این حال در و اجان بود نعش او را نیز بردند و در جوار جامعی که ساخته بودند
مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزند او دهند میان برادران نزاع شد و بر هم تقریر
کردند چنانچه مردور اگرفته هر چه بمدتهای مدید پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند همه را
دادند و از منصب عزل شده بیم کشتن بود بیت هیچ دشمن بدشمن ان نکند که کند مرد بیخرد با خود
وزارت برکن الدین صاین که اول نایب امیر جوبان بود مقرر شد اصل او از شیراز است
اما در ننجوان می بود جدا علی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتیکه
سلطان جلال الدین با لشکر چنگیز خان در کنار اب سند مصاف داد و شکسته از اب گذشت
ضیا الملک ملازم رکاب جلالی بهندوستان رفت و چون سلطان عود نمود سوابق خدمات
او ملاحظه فرموده پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین
بارشاد دولت بملازمت نوئین کامکار امیر جوبان افتاد امیر او را تربیت فرموده متصدی
منصب بلند وزارت خافقین گردانید فا ما در ان منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر
جوبان و فرزندانش بر و متغیر شد و امیر او را بقتل اورد چنانچه شرح ان بیاید ان شاء الله تعالی
وقایع سنه خمس عشرین وسبعمایه امیر جوبان لشکر بدیار او رنک کشید و اکثر امرای سلطان
ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از انجا با لوس او رنک امده تا کنار اب
ترک رسید و بر هیچکس التفات نکرد و بمکافات انکه او رنک از دربند بولایت اران امده بود
امیر جوبان مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود و امیر جوبان
ممالک را در قبضه تصرف گرفت و بنیل مارب و رفعت مراتب محمود امراد مغبوط اعظما شد

وقایع

وقایع سنه ست وعشرین وسبعمایه وتغیر مزاج سلطان سبب تغیر مزاج سلطان برامیر
جوبان ابتداء آن بود که بغداد خاتون دختر امیر جوبان بغایت جمیله بود ودر زمان دولت
سلطان در شهور سنه ۷۲۳ امیر جوبان اورا با میرحسن بن امیرحسین اقبوقا داد وبادشاه سعیدرا
در تاریخ ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلقی ببغداد خاتون
پیدا شد وبحدی رسید که روز وشب ارام وقرارش نماند واین بیت که از خاتمه غزلیست انشاکرد
بیت جو دل در سر زلفش مست رفت ؛ اگر شاه اگر بنده از دست رفت ؛ پادشاه نیابرانکه
در قاعده سلطنت جنگیز خان چنانست که اگر خاتونی بنظر پادشاه درآید واورا پسند آید
باید که شوهرش اورا بطیب نفس گذاشته بحرم پادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش جوبان
فرستاد وصورت داعیه در میان نهاد جوبان خواب باصواب نگفت سلطان از
جانب امیر مالوس شده باد رد دوری میساخت اما غباری بر خاطرش ننشست واین
حال در اخر تابستان به ییلاق اوجان بود امیر جوبان خودرا ازین سخن دور داشته سلطانرا
گفت موسم قشلاق رسید ودر روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست **بیت**
بغداد خطه ایست معطر که خاک او ؛ اردبخون نافه مشکین خط خطا ؛ بازار خورزسایه او سرد در نمورد
پشت زمین به بشتی او کرم درستا ؛ از شرم این سواد که او جان عالمست ؛ نبزیر در میانه جوی زد
مراغها ؛ بدین براق متوجه بغداد گشتند وامیر جوبان امیر شیخ حسن ودخترا بجانب قراباغ
فرستاد بان خیال که بسبب بعد دیار مصراع اندیشه بادشاه زایل گردد ؛ هیهات چون
پادشاه ببغداد رسید ملالت عشق بغداد زیاده گردد از حرکاه کم بیرون امدی وهرکس را
بار نبودی **نظم** جهان دار در کنج ایوان خویش ؛ نمیکرد جز باد جانان خویش ؛ زبغداد اسفته
دریای داد ؛ نه بغداد وجله زچشمش گشاد ؛ بتن گر ببغداد وان راغ بود ؛ دلش در میان قراباغ بود

امیر جوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده
باز نمای تا بتدارک ان مشغول شویم بیت چرا خوش نخندی نکوی سخن ۞ بکن هرچه خواهی که
گوید مکن ۞ سلطان در جواب جوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته ام تو چنان کن
که من بی در دل دو روز توانم بود تا باکنون ماری نبوده ام و تخلص شکایت بدمشق
خواجه کرد و گفت او را ببر و از فرزندان دیگری بازدار چون ملول گشته دمشق خواجه را
طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر ان باشد که کسی بر روزی روی
بادشاه را دیده بهمات خلایق تواند پرداخت و باید تو چنان باشی که اگر از من جریمه
ایدجهت خاطر تو بادشاه ازان درگذرد نه چنانکه جان مالسبب افعال تو در خطر باشد
وصیت انکه از مقصود خود گذشته با عتقاد خدمت کنی دمشق خواجه گفت روز و شب
شمع اسا بپای خدمت ایشاده بملازمت قیام می نمایم اما مزاج بادشاه را چون مشر
نمی بایم دکان من انست که سبب بی عنایتی پادشاه ازصاین وزیر بست که بسمع بادشاه
رسانیده که غیر جوبان و جوبانیان سیچکس را در ممالک اختیاری نیست بیت زر و زور
دارند و فرمان ولبس ۞ ندارند اندیشه از هیچکس ۞ وان حق ناشناس تربیت ما پادشاه
شناس شد این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر کرده وزیر که نصرة الدین لقب یافته بود
هرچه از جوبان صادر میشد بقبیح ترین صورتی بسلطان میرسانید و تربیت ایشان را نسیاً
منسیاً انگاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که سنه محصول ممالک در روجه
مصالح ایشان مصروفست و باقی بحواله ایشان صرف می شود و من که محاشته بادشاهم
بر دینارى نقد قادر نیستم امثال اینمعانی در خاطر بادشاه نشاندو سلطان هر طرف
سوار میشد فریاد دادخواه می شنید و کس با حوال رعایا نمیرسید سلطان اینمعانی ارجوآ

نیدالنبی

میدانست چه باوجود ایشان هیچکس را اختیاری واعتباری **ذکر توجه امیر جویان بجانب خراسان** امیر جویان اخرمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیر معتبر و لشکر ناموری نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراحیف قصد شاهزادگان جغتای بدان دیار واقع ست و موسم بهار و هنگام یورش دار تفاعات نزدیک میرسد و اموال ان ولایات ضبط می باید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاحست چنان کنید امیر جویان از بغداد عازم خراسان گشته امرای معتبر چون الگرنج و امیر محمود ابن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی بادشاه که حال سلطان بود و امیر نیکروز پسر امیر نورین وهابن وزیر را همراه ساخته سپاه فراوان بخراسان درامد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پشکش و خدمت وساوری پیش می امدند و نوکران امرا از نیتهای سنگین میفرمود تا بنظمت تمام بهراه رسید و امرا بعضی بادغیس رفتند و درین حال خان از مملکت ترکستان ایلچی که تا تشریف و خلعت بادشاه با امیر جوبان فرستاده بود در مراة رسید خان فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام امیر جوبان کرده همراه ایلچی روان کرده بود و امیر جوبان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای خان چندان بیلاک و تنسوقات روان ساخت که از بادشاهان مثل ان کسی نفرستاد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب قندهار و غزنین** امیر جوبان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که شنیده بود که بادشاه ترمشرین عزیمت خراسان دارد لشکر امیر حسین در راه خرابی بسیار کردند بادشاه ترمشرین واقف شده سپاه فراوان باستقبالی فرستاد و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی اورده میمنه و میسره و قلب و جناح ارasته شد و غان مبارزان از چپ و راست گردان شدو کوشش

تکاوران بنوک سنان ارایش یافت و دو لشکر چون امواج بحر اخضر و چون افواج
دشت محشر در جنبش امده برهم زدند سپاه پادشاه ترمشرین که شیران بیشه جنگ
و نهنگان دریای معرکه بودند از ستیز او نیز عاجز شده رو بکریز نهادند امیر حسین لغزین
رفته سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را بایکدیگر
بردند و کور خانه او درهم شکسته اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا اوردند
ان بیدادی بر امیر حسین مبارک نیامد بیت غم زیردستان بخور زینهار ☆ بترس از زیردستی
روزگار ☆ و در اواخر شهور سنه مذکور امیر حسین در مرات بیش امیر جوبان رسید

وقایع سنه سبع وعشرین وسبعمایه وذکر کشته شدن دمشق خواجه بن امیر جوبان چون
امیر جوبان بخراسان رفت مهمات مملکت وکلیات سلطنت رجوع دمشق خواجه شد
امیر و وزیر بلکه بادسلطان ابوسعید را جز نام ونشان نبود پادشاه از بغداد بهار
متوجه سلطانیه شد و انجا دمشق خواجه قوی حال تر گشت و استیلا و استعلاء او از حد گذشت
و بی ادبی او از درجهٔ تفریط بدرجه افراط رسید تمام امرا ملازمت او میکردند و اکر یکی
بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی بر پادشاه گران می امد اما با وجود او
هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلبیده گفت دمشق بزرگی از
حد میبرد و جمعی سخن تعلق او با فمای اولجایتو سلطان گفتند خود بهانه میطلبید چون
دمشق خواجه انجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود کجا کسی را مجال اقدام
برین فعل بود همان لحظه او را خبر کردند بتدبیر بمقاومت قیام نمود و امرا را طلب داشته
بمواعید مستوثق گردانید روز دیگر کسی پیش او نرفت و کرد قلعه را سپاه پادشاه فرو
گرفت و اتفاقا سری چند از راه زنان لسلطانیه اوردند پادشاه فرمود که اوازه اندازند

کبوتر باز اورا کشته

که جوبانرا در راه کشته اند و آخر همان شد که بزربان انصاحب دولت گذشت دمشق اواز
غوغا و شیون قبل جوبان شنید سراسیمه گشت و با خاصان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی
قلعه بیرون رفت و برلشکر زده بگذشت بادشاه اقالولورا در عقب او فرستاد و دمشق
برا سبی سوار بود که در الوس بهتر ازان نبود و سالها از بهر چنین روزی پرورده و براق کرده
شعر جهان نوردی کامروزش از برانگیزی ☆ بعالمیست رساند که اندرو فرداست ☆ و بحقیقت
بر همان اسپ بغردا رسید و شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته براه یاران
کرنخیت جمعی که در عقب رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسپ برانگیزد چون اسپ
شطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام برنیاید کردن بقصانهاد مصر خواجه خواست
که کارش اخر کند زاری کرد که مرا بش سلطان برید لولو با مصر گفت دمشق اندک کسی نیست اگر
حکم سلطانست بنمای مصر خواجه پیش بادشاه آمد سلطان انگشتری داد که امانش مده چون
اقالولو انگشتری دید گفت تو دانی مصر بیک تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر
جامع بقالیش برآورد و غزیری نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد سری که اطلس کبود
فلک در زیر سایهٔ خود میدید ترک کلاه جباری کرده و بکنای نکبت از تارک او برآورده
سرش جدا کرده بخدمت سلطان آورد و بر در دروازه او بختند بیت چنین باشد جزای
انکه بادولت زند پهلو ☆ چنین باشد سزای او که با نعمت کند کفران ☆ و این حال در ششم
سوال بود خزاین و دفاین او تاراج شده بدست اوباش افتاد در ولیی را که بامداد نان
شام نبود از مال دمشق بشام صاحب تومان گشت نظم مخرام دمشو غره بافعال زمانه ☆ زیرا که نهاد
وقف تو این گنبد خضرا ☆ و فلک رچه دهد زود بستاند بیت داده خور سپهر بستاند نقش الله جاودان
فرستادن سلطان پیش امراء خراسان جهة دفع امیر جوبان سلطان بعد از قضیه دمشق

با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست هرگاه جوبان وقوف یابد در مقام انتقام
خواهد امد امرا عرضه داشتند که مصلحت انست که سلطان فرمان روان فرماید با امرای خراسان
چون امیر اکریج و امیر محمود الیس قتلغ و امیر نیکبر و دیگر هم که دمشق لسبب حرکات ناشایست یاساق
رسید ایشان بهر طریق که توانند دفع جوبان کنند و لشکری جهة دفع تیمورتاش و محمود نافرد کرده
مقرر نمایند که مرکز را از جوبانیان یابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاه گستاخی نکنند
وبدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سوتای
و امیر دولت شاه و امیر اکریج و اقوام البغور و امیر علی با پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه
فراوان بر درگاه پادشاه جمع شدند سلطان از سلطانیه بجانب قزوین بعزم زدن امیر جوبان
بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب تربیت داد ذکر تفویض وزارت
بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان خاطر خطیر ملتفت ان گردانید که وزیری
مستحق منصب وزارت و میشری متاهل مسند صدارت که از عهده مفصلات سلطانی
و دیوانی بیرون تواند امد معین سازد بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب زاده
اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب امد با امرا مشورت فرمود مجموع متفق
الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار موافق و ملایم دانسته گفتند وزیری که بعزم ثابت و اقبال
مساعد اتمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب
استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشارالیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است
و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بر آیین وزارت واقف و بقوانین سیاقت
عارفست پادشاه فرمود تا پدر را از دیوان من رفته دیگر رونق ان ندیده ام او را طلب
داشته منصب وزارت ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاالدین محمد را با او شریک

ساخت

ساخت وفرمود که در تحقیق محاسبات وتنقیح معاملات لوازم کفایت ومراسم امانت
باقصی الغایه بجای اورند تا حقیقت قضایا برای اعلی واضح باشد وخاطر فیاض بر کلیات مهمات
واقف گردد وبرجه عهده کفایت شما ازان عاجز اید ساعی التفات همایون بران مقصور
داریم وصوب صواب را برطریق استصواب بیرون اوریم وفرمود که ازبرای من بر رعایا زور
مکنید وانچه معهود دیوان باشد بیش کس مگذارید وچنان معاش کنید که در قیامت ازعهد
جواب بیرون اید ومفاتیح حل وعقد ومقالید فیض وبسط در کف کفایت واقتدار
ایشان نهاده زمام مهام بقبضهٔ ارادت واختیار ایشان نهاد وایشان باطوایف
انام ومعارف ایام معاش پسندیده کردند وخواجه علاالدین محمد باستقلال متصدی
منصب شد واحکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت رشید ترین اولاد آدم بود مشرف گشت
وکسانی که پیشتر باخاندانهای رشیدی لی رسیمها کرده بودند درین ایام از خواجه
غیاث الدین محمد متوهم بودند وان خواجه نیکو سیرت اصلا باروی هیچکس نیاورده
همه را بترتیب وانعام مخصوص گردانید **بیت** هزار افرین بر وزیری چنین ؛ که او مهر جوید
بهنگام کین ؛ ونام ان وزیر حجسته فرجام اکابر ایام چون قدوه المحققین القاضی
عضدالدین عبدالرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب وصاحب متن المواقف
قواید غیاثیه دارد ومولانا افضل المتاخرین قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات
وشرح الکشاف وشرح المطالع شرح شهد دارد **ذکر رسیدن فرستادهٔ سلطان نجراسان**
وخبر یافتن جوبان چون فرستاده سلطان نجراسان رسید وصورت حال معلوم امرا گردید
امرا جمع امده گفتند امیر جوبانرا در ایران کسی برابر نمی تواند امد واین کار که سلطان فرموده
ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان پیش جوبان اوردند وگفتند ما درین

قضیه همداستان نبوده ایم واین صورت بسعایت جمعی بی عاقبت که سزاوجزا
خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد واختیار خود از دست ندهد
ما همه بنده وچاکر امیریم امیر جوبان از استماع اینخبر اضطراب واندوه بسیار کرد
امرا مناسب وقت سخنها گفتند وچون مجلس بآخر امد جوبان با پسر خود حسین ونواب
مشورت کرد امیر حسین گفت صورت واقعه از ارزم گذشته ابوسعید بد خواه باشد
دوستی با او نتیجه ندارد ازین امرا ایمن مباش وبگفتار ایشان چون گفتار فریفته
مشو اگر زندگانست می باید ایشانرا لعدم رسان ومرکس را سلطان می شناسد زنده
گذار خراسان در تصرف ماست وفارس وکرمان مال بما میدهند با ابوسعید لشکری
بگرویه کن واز پادشاه چغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر بدینجانب کشد از وکین توان
کشید وچون مملکت ولشکر با ما قرار گیرد کینه خود از و توان خواست دیگر چون ما ازین
طرف اظهار اخلاص کنیم تیمورتاش ومحمود ممالک گرجستان نگاه دارند اگرچه تدبیر
امیر حسین در امور ملک مستحسن بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر جوبان ان رای
را پسندیده نداشته رایت غرور برافراشت وگفت من ازین قوم اندیشه ندارم وجود
ایشانرا عدم می پندارم در خیال او نمی امد که کسی در ایران برابر او تواند امد بیت
بلندستی دولت چنین گفت من ۞ چه اندیشه دارم ازین انجمن ۞ که یارو زمن جست جنگ ونبرد
۞ سر بد سگال اورم زیر گرد ۞ خبر دمشق در بادغیس بجوبان رسید سعایت صابن وزیر
وانچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود بر خاطر داشت واورا از پایه تخت بدانجهت دور افکنده
بود وزیر را طلب داشته چون چشمش بر او افتاد گفت بمراد رسیدی فی الحال جلاد را فرمود
که کارش اخر ساز وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست کرد که اورا از

میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بامیر کرد بیت
بدو گفت زیرا که پشتی ان ۞ کند بر شما اعتماد از جهان ۞ نباشد بجز تیغ فرجام او ۞ همین است
اخر سرانجام او ۞ وامیر جوبان بخیال قتال از خراسان روان شد ذکر انچه میان جوبان
وسلطان ابوسعید بهادر خان واقع شد امیر جوبان هفتاد هزار سوار جمع اورده بالفاق
امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند و پیمان امدند
و لشکریان در مواضع که براه بود چندان ویرانی کردند که اثار ابادانی نماند و امیر جوبان باز
خواست نمیکردند ان خرابی بروی مبارک نیامد دران روزگار حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره سلطان مشایخ ان دیار بود امیر جوبان بخانقاه شیخ فرمود و امرا را در حضور او
بلبک سوگند دادکه از و برنگردند و از شیخ درخواست کرد که بمن نفس شما شاید که میان ما
و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این
بیغامها عرضه داشت که مدتها بدل راست کوچ بادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت
انحضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب پادشاه باشد صادر
نشده اگر دستوجه کناهی کرد بجزای خود رسید اگر بادشاه مرحمت فرماید و بنده و بنده زادگان را
بجریمه دمشق بازننماید فرمان بادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که
جمعی امرا لی اجازت بادشاه قصد دمشق کرده اند اگر واقعیت بادشاه ایشان را نزد
بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد بهر جه حکم یرلیغ باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ
بنابر التماس امیر جوبان پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نمود از برای
او برای او برخاست و او را بر پهلوی خود بنشانده پیش او بزانو در امد شیخ موعظه التقریر
کرد و دران اثنا بحکایت امیر جوبان رسانید و گفت او را پدر بهما تربیت فرموده بود

این دولتست بیت جوب را اب فرومی بر دد انی جست ٭ نترسش ایذر فرو بردن پرد
خویش ٭ اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بهر صلاح شخصی چند را که ماده این فتنه
بوده اند بامیر جوبان سپارد تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر جوبان از خدمتی که فرمایند
قیام نماید حاکمند سلطان سلطان در حضور امرا در جواب جناب شیخ فرمود نکبر دمشق و تسلط
جوبان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید ازان باز ایند
وحق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در ریته بیابان ضلالت
توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف
داشتند اکنون میان من و جوبان طریق مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود
و اگر این سخنان راست میگوید باید که جریده پیش من اید تا گوشه که تعین کنم بنشیند
و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل سمیر است بیت تا از من داد کام که گردد
حاصل ٭ تا خود که زیان کند کرا دارد سود ٭ شیخ سخن مکرر مبغر مود و در باب صلح کلمات موشح
باثار و اخبار و الوکها و ابلغوهای مغول و ترکی که در ان فن نیز ایتی بود مبالغه می نمود و اگر
از کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بروی میزد چند انکه سعی بیش میکرد منع و اباش
دید امر انگفتند ای شیخ اگر او برین درخانه اید حیات ما ممکن نیست من بعد میان ما
و او جز سمیر نخواهد بود شیخ مریر که در جعبه تقریر داشت انداخت بر هدف مقصود نامد
و تدبیر مانع تقدیر نشد بیت مر حیله که در تصور عقل امد کردیم ولیک با قضا در نگرفت
شیخ انچه دید شنید با امیر جوبان بیان کرد و با مخالفت او با اولو الامر منعی تمام فرمود
و امیر جوبان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان روان شد و در موضع قوها میان ردد
لشکر یکروزه راه مانده مردم سلطان از بیم جان ذل از جان برداشته بودند و سلطان

میگفت

میکفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده ست دیگری باز نتواند ستاند واگر
تقدیر غیران باشد بالشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک درع توکل
شعار ساخت خدای تعالی در خاطر امرای جانب امیر جوبان انداخت که حقوق ولی نعمت
وپدران او یاد اورده ازطرف قراجو برگشتند وامیر محمد خجک سلطان وامیر محمد بیک وامیر
سکرور وغیرها با سی هزار مرد نیمشب از موضع قومه روان شده صباح بلشکر سلطان
ملحق شدند وسلطان منت دارشد **ذکر انهزام امیر جوبان از سلطان ابوسعید وعاقبت**
حال او چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند جوبان برماقی بدگمان شده اندیشه فرار کرد وتدبیر
امیر حسین یاد اورد اما اختیار از دست رفته بود باخواتین وخواص روبه بیابان نهاد
چه از راه راست بیم بود که از فقا دریابند از امرا امیر اکرنج وامیر محمود البن قتلغ همراه بودند با
سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند ودر گمان کسی نبود که جان سپاهی بی جنگ منهزم شود
بعد از شش روز کردوچین وسانیک را جهة مشفت راه پیش سلطان فرستاد وگفت شمارا
با او نسبت قرابت ست بگناه ما نمیکروپسر کوچک سورن شیره که از سانی بیک بود با ایشان
سپرد وایشانرا وداع کرده با خود جواهر ومرصعات وچند اسپ وجمازها وعدة تن
همراه کردواز راه مغاره طبس وبیابانک بیرون رفت ودیگران هرکس بطرفی روی اوردند
وسلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای جوبان فرستاد واو نزدیک ساده چون
دانست که از بیابان بیرون رفته بازگشت وباشاهزادگان ساتبک وکردوچین بجد
سلطان رسید وسلطان ایشانرا حرمت تمام داشت وامیر اکرنج وامیر محمود بعد از
چند روز پیش سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت وبعد از چندگاه
باز عنایت فرموده امارت لوتمان ارزانی داشت وامیر جوبان خواست که بترکستان

پیش قاان رود و لشکر اورده کین خواهد و امیر حسن با لشکرش طلش بجانب خوارزم رفتند
و امیر جوبان بعزیمت ترکستان بکنار اب مرغاب رسید و باز ازان عزم برگردید جهة
انکه خلاف سلطان موجب بدنامی کفران نعمت ست بر تقدیر انکه قاان و لشکر او
انتقام توان کشید و اگر التفات نکنند در الفعال روزگار باید گذرانید مصرع
مرا نام ایدکه تن مرگ رست خوانده عازم مراغه شد بامید انکه ملک غیاث الدین
تربیت یافته او بود بیکی دولندی فریاد برآورد که ملوک مراغه را دفا نباشد امیر نوروز
را بامیر صلغشاه سپردند تا بقتل رساند و دانشمند بهادر را بمهمانی برد و هلاک کرد اگر
بچین و مصر و سند و ردم میروی بهتر ازانست و گفت بیت من انچه شرط بلاغت با تو میکویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ٭ سخن دلپذیر ناصح در شمع امیر جا بگیر نشد اذا جاء القضا
عمی البصر چشم بصیرت او را پوشانید چون غرم مراغه خرم شد و لقدیر افرستاد و نظم
بکوبید را که جوبان رسید ٭ برای خوانرا که مهمان رسید ٭ اگر میتوان داد جانی بده ٭
دو سه روز ما را نوالی بده ٭ بران شوکه جوبای جوبان شوی ٭ ملک غیاث الدین
ازین خبر پریشان کشت اما به بشاشتی تمام گفت بیت اگر بخت تیره شود یار من ٭
زبان دار جاسازمش در دهن ٭ سر و هرچه دارم همه بهر ادست ٭ رهی بنده فرمان برم
شهر اوست ٭ بعد ازان جوبان باندک زمانی بیرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین
جوبانرا بقتل اورد تا خاتون خانزاده کرد دچین را بدو دسند و املاک آنالکان فارس
او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان
نیاورد عاقبت بر بیوفائی قرار داده بیرلیغ سلطانرا پیش جوبان فرستاد جوبان چون
مرغ در قفس همیفراه سرد شده گفت نامند میثاق ملک پناه اورده ام و معهذا

من

من حوری نفسیم بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز بدام او گرفتار شده مرا بازی
از دست ندهد و مقاصد خود را باین واسطه باز دع شاهبازم که بدام تو اسیر افتادم
ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر جوبان التماس کرد که او را به بیند
ان بیمروت با وجود چندین حقوق از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا لکارش
باز امیر جوبان پسر خود جلاد خانرا طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار گریست نظم
دلیر زبردست بگریست زار ؛ سرشک اینچنین روز اید لکار ؛ بعد از ان ملک را با پسر وصیت
و پیغام داد اول انکه سرش از بدن جدا نکند و اگر نشانه نخواند یک انگشت او را که ناجنسی
زیاده دارد فرستند دویم انکه جلاد خان جوانست و جهان نادیده او را پیش سلطان
فرستند خواهرزادهٔ اوست یمکن که بر جوانی او ببخشاید سیم انکه عمارتی که در مدینه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ساخته او را مدفن سازند پس دو کاسهٔ از برای لیکانه گذارد و تسلیم شد
تا او را بجهه هلاک کردند و انگشت ابهامش دو سر بود بنشانی فرستاد و نواب جوبانرا هر یک
بنوعی گشتند و یکی دولندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر نیشاپور خصومت داشت
و روزی در مجمعی گفته که ملک لایق انگشتریست ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم
انگشتری بر اسفلش نهاده میدمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر جوبانرا در محرم سنه ۷۲۸
در فراباغ اورده در بازار اویختند و فایع سنه ثمان عشرین وسبعمایه ملک غیاث الدین
هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتونرا از پیش حسن
رانده چنانچه شرح ان می اید و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خواند کار لقب شده
ملک وفادار مردی در ری این سخن شنیده اند و بکین شد اما مراجعت نمی توانست نمود
و هم از راه ان بیراه کسی باز گردانید تا جلاد خانرا بعدم فرستاد و او جوانی بود که بحسن و جمال

او دران عهد نشان نمیدادند نظم دریغا که پژمرده شد ناگهانی ۞ کل باغ دولت
بروزجوانی ۞ ملک درفراغ شرف بساطبوس یافت امابواسطه اختیار بغداد خاتون
کار اوازنیش نرفت واورا دراردو موقوف داشتند تافرستاد وجسد امیرجوبان
وجلاد خانرا اوردند وبعداز تجدید غسل وتکفین دراوجان برایشان نماز کردند وپدر وپسر را
درمحملی که بحجاز میرفت روان ساختند وسلطان جهل هزار دینار برخرج محمل افزود و
درعرفات وسایرمناسک حج تابلونهاا محمل بود ودرروزعید اضحی بعداز نماز مجموع حاجیان
برانها نماز کردند وچون عمارت اودرقبلهٔ مسجد رسول صلی الله علیه واله وسلم بود در
گورستان بقیع درجوار امیرالمومنین حسن بن علی علیه السلام دفن کردند روانش بخلد برین
شاد باد ۞ این بود عاقبت حال امیرجوبان ۞ صحبت کبتی که تمنا کند ۞ باکه وفا کرد که با ما کند ۞
امیرجوبانرا خواص بسیار بوده ست از اعتقاد درست ونیت صافی وسیرت نیکو وقیام
برطاعت ودرراه مصر وشام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم واکاسره ست واجرای
ابی که درمکه ازعهد ادم تازمان او هیچکس اب روان بوادی غیردی زرع نشان نداده
مردی ومردانگی ووفاداری وجانسپاری اونسبت باخانان مغول زیاده ازانست
که درکتاب شرح ان توان داد ع قلم ازشرح ان بود عاجز ذکر فرزندان جوبان ومال
حال ایشان امیرجوبان رانه پسر بود بزرگتر امیرحسین مشرقی مملکت ابوسعیدی تعلق
باو داشت واورا سه پسر بود اول طالش حکومت صفاهان وفارس وکرمان میکرد امیر
جوبان چون ازری عزیمت هرمیت نمود امیرحسین وطالش بمازندران افتادند وانجا
قصد ایشان کردند کسی ازدوستان امیرجوبان ایشانرا الاغ واذوق داده روان
کردوان شخص بان کناه بیاساق رسید وامیرحسین دلپسر بخوارزم رفتند وقتلغ تیمور

که ازقبل

که از قبل بادشاه اوزبک در خوارزم بود ایل نزار عایت نموده پیش بادشاه فرستاد
و بادشاه تربیت فرموده بالشکری بجانب چرکس روان ساخت و امیرحسین و پسرش
بهادر بهای تمام نمودند و امیرحسین زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم
درگذشت و طالش بمرض طبیعی نماند **نظم** اگرچه بخشندازشهریار نرستند از نکبت روزگار
و دو پسر دیگر امیرحسین حاجی بیک و غوج حسین بگی را شیخ حسن کوچک پسر عمش رهرداد و غوج حسن
را سلیمان تقبل اورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران ایدپسر دیگر امیرجوبان تیمورتاش
حاکم ممالک روم بود چهار پسر داشت اول شیخ حسن که اخر بشیخ حسن کوچک ملقب شد
و ملک اشرف و ملک اشرو مصر و ذکر هریک بیاید انشاالله تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ
میسر شد **بیت** چو او کوشش خنک قبضه نکرد ۞ نه دارا که صد جون سکندر نکرد ۞ کهی رام کرد اسطبالوس را
کهی زد بالطاکیه کوس را ۞ همه روم اسوده از داد او ۞ می ناب خوردند بر یاد او ۞ ازانقضای روم
متوجه این طرف گشت نزدیک سیواس خبر واقعه پدر و برادر رشید ۞ جودستان جوبان
بکوسس رسید ۞ بگردون گردان خروسس رسید ۞ باخواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا
بدولت سلطان نمای غالب انست که حکم و برلیغ روان سازد تیمورتاش این را نپسندید
و گفت امروز ارکان دولت ابوسعیدی ضد ما اند **بیت** بجای حسن ست باری طغی ۞
خداوند طوس و نشابور و ری ۞ سلطان بیگناه قصد پدر و برادر من کرده مرا بر و اعتماد
نیست بعضی گفتند لشکر کشم و محمود را موافق ساخته خیک کنیم ۞ تا قبضه سمیر که مالا مدخون
۞ تا انش دولت که بالا گیرد ۞ ان رای نیز بسندید و بران قرار داد که درین مملکت حصارهای
محکم از برای چنین روزست هریک از امرا خود را بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه
نمود و خود لارنده را که محکم ترین قلاع بود اختیار فرمود **بیت** جولارنده دز در جهان کس ندید ۞

جو بر اسمان نردبان کس ندید ❊ بیالا و بنها جهانی دگر ❊ برون از زمین اسمان دگر خیذکاه
از بیم لشکر سلطان دران حصار بود اخر بیش بادشاه مصر ملک ناصر ایلچی فرستاده التجا نمود
که من از سلطان ابوسعید بواسطه قتل پدر و برادر خایف گشته ام و مرا اگر باید سمان شربت چشانند
ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر تیمور تاش بدینجانب اید ما را ملک و مال از و دریغ نیست
تیمور تاش با تجملات بادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل ملازم داشت
بیت روان بود با او جو یوسف بسی ❊ نرفتی سوی مصر جون او کسی ❊ سوی مصر ای خواجه کاروان ❊
نرفتست مرکز چنان کاروان امیر تیمار را در روم بجای خود گذاشت و بدین عظمت اول
بحلب رفت امراء انجا خدمات لایقه بجای اورد ند عزیمت مصر نمود ملک ناصر او را تعظیم بسیار
کرد و بر ای بادشاهانه فرود اورد تیمور تاش دست عطا برگشاده سپاه مصر را بدرام انعام
و دانه احسان جون صید قید کرد مجموع اصول و فروع ان بلده معتقد او گشتند ملک ناصر
بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که جون سپاه مصر سر به تبعیه تیمور تاش
دراورند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا فتنه پیدا شود
که تدارک ان نتوان کرد فرصتی نگاه داشت و تیمور تاش را کشته سر او را همراه باجی نام نوکر سلطان
ابوسعید که بر سالت انجا رفته بود پیش سلطان فرستاده در شوال سنه ۹۲۶ در بیلاق او جان رسید
بیت برجون جهان خواست کشتن تباه ❊ شدش بدسکال انکه بودش تباه ❊ دیگر از فرزندان امیر جوبان
بعد از حسین تیمور تاش دمشق بود و امیر چهار دختر داشت دلشاد خاتونی بزرگ عاقله بود سلطان
او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح اورد و خواهران دیگر را
اسراد اشتند و پسر چهارم امیر جوبان محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق باو داشت
بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم دران سال در تبریز جهان بر سر او امد و او

چهار پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که غرا وه او بود زر داد دو پسر دیگر تید بیر امیر الکان پسر
امیر شیخ حسن بزرگ بقتل امد چهار پسر امیر جوبان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر بودند
و جلاد خاتون پسر سیم که در راه مراة کشته بود نداز دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود
و از ساتسک دختر دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او اید و سه پسر دیگر امیر جوبان
سیوکاده و باغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح ان خواهد امد ان شاء الله تعالی
اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان از استیصال جوبان و جوبانیان جمع شد امارت خراسان
با میرزا بازی طغی داد و او را بان حدود فرستاد و در میان ان فضا با ذره محبت بغداد خاتون
کم نشد بیت عشق سمان در و سمان نزل سمان عصه سمان قصه مشکل سمان بعد از امتداد روزگار
و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت بهر نوع که تو انی و بهر صورت که دانی
چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون در گذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت
پادشاه بمهمی امده ام و این حکایت غریب و رواتب عجیب بیت پیش تو حدیثی است که گفتن
نتوانم و ین طرفه که انرا نهفتن نتوانم امارعایت مزاج پادشاه بر همه واجبست خلاف رای
سلطان جستن بخون خویش باشد دست شستن صلاح شما انست که ترک این خاتون
کنید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روانست و فی الحال بغداد خاتون را طلاق داد
قاضی پیش پادشاه امد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را
بغایت خوش وقت گردانید سلطان در مواصلت مسارعت میفرمود قاضی گفت رضای
جانبین واقع است و موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام
عدت بانجام اید پادشاه را چون صبح در تنفس و غنچه امل در تبسم بود چند روزه مفارقت
سهل و اسان نمود چون عدت مدت منقضی شد و قوت شهوت مقتضی گشت سلطان

فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد ان کوهر شب افروز جمع کردند و بائین
دین نبوی و شعار شرع مصطفوی ان در کرانمایه را در نکاح اورد و مجلس خرقی و نشاط آراست
دادند و بساط بیغمی و انبساط بخوبتر وجهی کشادند و شب را با فروختن مشاعل و مصابیح
چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان اواز رود و سرود بسپهر چنبری رسانیدند
از استماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ را مشاهده ان
بزم صد گونه حیرت میفزود ♦ هزاران شاهد مه رو گرفته مر یکی شمعی ♦ تماشائی همی کشتند بر فرزده
کون طارم ♦ که سوی خلوت خورشید امشب میرود عیسی ♦ بعشرت خانه بلقیس اینک میخرامد جم ♦
زمین در چرخ می اید زمایه عیش میزاید ♦ فلک بینوایش میکرد د بصورت زیر و بانگ بم ♦ چون
بغداد خاتون بر تخت دولت متمکن گردید اوازه عز قبول او در اطراف ممالک بعالمیان رسید
باز جویانیان را در دوران درگاهی و منصب و جاهی و عظمت و راهی پدید امد مصرع در سر یک
کس بلی اقبال بسیاران بود وقایع سنه تسع وعشرین وسبعمایه ناری طغای بسر کوچ
نفانبیره کسوقانوبان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان
کرده بود و ملحوظ انظر مبارک شده و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و سرنعره زنان
بیته و بال و نکال و دمشق خواجه مخایل اینمعانی از چهره زشت او مشاهده کرده بود و او را
از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم بدگردار دور نگردد و ناری طغای
استغاثه پیش امیر جوبان برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کرده ندانست
بیت نکوئی با بدان کردن چنانست ♦ که بد کردن بجای نیکمردان ♦ عافیت رکن اعظم
در استیصال خاندان جوبان او بود فی الجمله بترتیب امیر جوبان پیش سلطان تردد میکرد
و از دمشق خواجه مستشعری بود تا انزمان که تغیر مزاج سلطان بر دمشق در یافت خود را

باین بهانه

باین بهانه محرم اسرار ساخته تلزم این خطیر شد و در قصد دمشق تدابیر کرد و چون قضایای
جو بانیان واقع شد زاری طغای از احوال ایشان تفاوت کلی دخود را در مملکته
فعال نمایرید میدانست خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک
گشت و از نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام می نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید
که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم بر لیغ فرمود که ناری طغای بحکومت خراسان رود
و نظر سلطان بران بود که چون امیر اصیل است جوانان او بآن گاه موسوم بوده اند
او نیز بقاعدهٔ نیکو عمل کند و مطلوب کلی غیبت حضورش بود و هر چند حکومت خراسان
منصب شهزادگان و امرای بزرگ بود ناری طغای را ان کار سخت می آمد و داعیهٔ امیر الامرائی
و منصب امیر جویان داشت القصه عازم خراسان گشته بر مقتضای نخوت و غرور خواست
که تمام خراسان را در تحت فرمان آورد و ملک غیاث الدین که او و پدرانش در ایالت
تومان مرات اشتغال داشته اند و از امارت حکام خراسان بموجب احکام مفرور بوده
بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر جوبان جانسپاری کرده بود و خدمت ناری طغای
بران بود که تومان مرات نیز محکوم او باشد ملک در مازندران درآمد و ناری طغای را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده وعشوه
از و خلاص شده بار دو رفت و شرف پابیوس دریافت و بمراحم بادشاهانه مخصوص شد
بتجدید احکام ستاند که ناری طغای در تومان مرات و انچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد
و ناری طغای از استماع این خبر بالیت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی
که در سیته پر کینه داشت ظاهر کرده بهراة فرستاد و ملک شمس الدین را طلبید داو جوانی بود
که در میان ملوک غور بصورت و سیرت او کسی نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه

بحکم ناری طغای هیج التفاتی نکرد ناری طغای رای ملک وارغونشاه پسر امیر نوروز را با لشکری
سنگین بهراة فرستاد که ملک را بخوشی و ناخوشی او رند ملک زاده انقیاد ناکرده رایت
مخالفت برافراشت و محاربه کرده مخالفان را منهزم ساخت و ناری طغای هم خود آمده کاری
نتوانست کرد خرابی چند کرده باز گشت و در راه اثقالی و احمال ملک را که از اردو می آمد
غارت کرده دران دیار خلایق را بغربا داورد و ملک غیاث الدین اخبار مراة و محاربه
ناری طغای در اردو شنید و شجاعت مولانای اعظم عضد الدین انکی که استاد خواجه
غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک را باو سفاربس کرده بود بسمع ان خواجه نیکو اخلاق
ملک اجارت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها بسر راهها فرستاده بود
که ملک را بدست ارد ملک بلطایف حیل از راه مغاره طمس چنان بهراة رفت که لشکرها
غافل بودند و پیوسته خبر پیراهی ناری طغای بپادشاه میرسید و غضب پادشاهی زیاده
میشد دانست که تدارک که حال او خواهند کرد متوهم شده روبارد و نهاد و هر چند حکم آمد که
ناری طغای همانجا باشد التفات ننموده در راه باطاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان
بود ملاقات کرده ان دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر گفتند و دانستند
که زندگانی ایشان مشتمر خارت دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون
و خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب اختیار درگاه پادشاهند ما این هر دو را از میان
بر داریم بعد ازان اصلاح مزاج سلطان توان کردید بدین نیت توکری پیش علی پادشاه
فرستادند و او جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود
و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فبها و الا قصد پادشاه کند
و اعلام دیگران کند تا بر ملک مستولی شوند و ندانستند که دخامت بی عاقبتان هم بایشان

الحق قوانین

لاحق خواهد شد طاشتمور بهانهٔ ترتیب سفر در فروین تعللی میکرد و ناری طغای در سلطانیه
پیش مجال نیافت چه ظلم و بیداد او بر رعایا معلوم شده بود و بغداد خاتون قاصد استیصال
پدر و برادران خود او را میدانست و در قصد او بود ناری طغای از مشاهدهٔ این حالات
دل از جان برگرفته کالعریق بتعلق لگل خویش خواست که امراء دیگر را با خود موافق سازد صورت
اتفاق طاشتمور و علی بادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت و موافقت طلبید تورین
او را بوعده فریفته صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و ازین سخن انبا فان
رمزی شنیده بودند و بپادشاه رسانیده سلطان ازان نهایت ملول و متفکر می بودند
وزیر بان سخن التفات ننمود ناری طغای جمعی را سلاح پوشانیده در مدرسه بنشین کرد
و خود بدیدن وزیر آمد گفتند و رای خواست که با سلاح و نوکران در آید برادر وزیر مانا ری
طغای گفت که حکم بر لیغ ست که هیچ افزیدی با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از میان او
گشاده تنها پیش خواجه درآمد ناری طغای از فکر خود باز مانده تملق و تلیس آغاز کرده
از جناب وزارت استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را برسه عنایت ارد خواجه تقبیل کرده
کرده او را روانه ساخت و گفت من نیز بیرون ایم و پیش بادشاه روم ناری طغای
بیرون از در بیرون آمده و در مدرسه در کمین عذر انتظار میبرد و خانهٔ خواجه دو در داشت
یکی در مدرسه و یکی در بیرون از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت
و عرضه داشت که ناری طغای بر امید پابوس بندگان حضرت منتظر عنایت می باشد بادشاه
از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که او در حق تو چه اندیشه کرده ست خواجه عرضه داشت که من
بنده پادشاهم اگر بد نفسی فکر خطا کرده باشد هم با و عاید شود و بادشاه حکم گرفتن ناری طغای
فرمود و کیفیت قصد معلوم کرده او را خبر داد ناری طغای چند اسپ و سلاح و نوکر گرفته براه کوچه بر انتان

چون برق بیرون جست و ناپدید شد سلطان خبر فرار او استماع نمود و خواجه لولو را در عقب
او فرستاد و تاری طغای در میان کوهها بالای ابهر گذشته در یک شبانه روز بحدود در
بامید انکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو او را نیافته ایلچیان کبوتر
میر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر کجا که او را بابند پیش بادشاه آرند چون تاری
طغای بکوه رود در ولایت ری گرسنه و تشنه و جهار بابان از کار مانده رسید و در دره
پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام از نوکر نجانه مغول رفته حاجی ایماس و البغو را نجا یورت
دانستند نوکر را ترسان و هراسان دیده بفراست دانستند که حال او بر وجه صواب نیست
از نوکر استفسار نموده بزخم چوب از و اقرار کشیدند و با چند سوار جون بلای ناگهان بر سر
ناری طغای فرود آمدند و جون ان صید وحشی را در دام خسار او ردند گفتند که امیر معلوم دارد
که حکم باساق بر جه نوعست اینجا توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید حکم یرلیغ
رسانید که ناری طغای را هر جا بابند بارد وی اعلی رسانند اتمامش او را بند کرده بسه روز
بسلطانیه رسانید و باغزازی که متضمن صد هزار اذلال بود او ردند این مصراع خوانان
کجا روم که کمند تو میکشد بازم و در روز فرار ناری طغای حکم یرلیغ شد که طاشتمور را
گرفته اورند ایلچی در ولایت قزوین بحدود قریه شهرستانک در ماه رمضان وقت
غروب رسید نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی دانای و کفایت بود دریافت
خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش کرد و گفت حکم یرلیغ نافذ شده که غریمت خراسان
فسخ کرده بسلطانیه الی طاشتمود دانست که بوی خبر ازین نمی اید خواست که با هم افطار کنند
ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت اورا بسلطانیه رسانید و ناری طغای
انجا بودان و دیلنک کرک صفت را سفید ساخته روز عید سنه تسع عشرین و سبعمایه

کذا فی الحقیقة

که فی الحقیقه عید قربان بود ایشانرا در سلطانیه بفنا رسانید و سر ایشانرا بجای سر دمشق
خواجه از کنار قلعه سلطانیه اویخت و خانهای ایشان تاراج یافته روح دمشقی خواجه میخواند بیت
هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بگیر: و امیر علی بادشاه را که نسبت موافقتی میکردند
سلطان جهه خاطر والده که برادر او بود ملتفت او نشد اما از نظرش بیفتاد مصرع از چشم عنایتش
بیفتاد که مرد: و خواجه علاالدین را متهم ساختند وزیر نیکو نهاد او را ازان خلاص داد بحکم یرلیغ
بوزارت خراسان فرستاد مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود و درین قضیه خبر و علت
گشته چون از دیر باز ملازمت سلطان کرده بود اسپی باو برسید و اجازت یافته بموجب
من نجا برأسه فقد ربح بطرف کرمان شتافت اما دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو
آفتاب عنایت سلطان بر و نتافت و نیکروز پسر امیر نوردین را درین فتنه مدخلی
بوده اگرچه امارت ان ظاهر نشد و او اخر سنه ۷۱۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین
در سراه بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر نشست
وقایع سنه ثلثین وسبعمایه سلطان ابوسعید بهادر خان امیر اعظم امیر شیخعلی را بامارت
خراسان تعین فرمود و خواجه علاالدین محمد را وزیر مقرر نمود و چون دران ایام بسبب
بیدادیهای ناری طغای نامبارک قدم که دو بار لشکر بهرات اورد و انقلاب امیر جوبان
که انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود حکم فرمود که غیر از متوجهات
دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان جلا شده بودند
مجموع بسر عمارت و زراعت امدند مصرع همایون فال شد لومی که بودش رو بویرانی
وفات ملک غیاث الدین واحوال فرزندان او چون ملک غیاث الدین محمد بن
ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هراه که از مشاهیر مدارس ست او ساخته

واوقافی کہ جہت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقربان مسجد
جامع او کردہ ست وفات یافت چنانچہ در اخر سال گذشتہ گذشت از و چہار پسر ماند
ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسین ملک بافر ملک شمس الدین ولی عہد پدر بود بحکومت
مقرر شد مولانا جلال الدین محمد ابن حسام بہدادولی دران تاریخ از ہندوستان بجزہ
امدہ بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین گفتہ ست ۞ اصارت لشمس کرت زمانہا
واجری فی البحر المرادات فلکہ ۞ ومن عجب تاریخ مبداء ملکہ ۞ یوافق قوال الناس خلد ملکہ ۞
تواریخی کہ بحساب حروف جمل در مبادی جلوس بادشاہان گفتہ اند زعم کاتب انست کہ مانند این
کم واقع شدہ باشد و ملک شمس الدین اخصایل خوب و شمایل مرغوب بود و در جلادت
و شجاعت بر اقران تفوق می نمود و از سخاوت دست در افشانش ابر نیسانرا خجالت
بود اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماہ مریض شدہ در گذشت مصرع جوانان بندید
استوانمود غروب ۞ ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزہ منظر
ستودہ مخبر بود و خطی در غایت خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیادہ مدخلی نداشت
غوریان بر و مسلط بودند و مہمات برای خود می پرداختند ذکر احوال الوس چغتای در سال
چون بادشاہ ترشیرین او اخر سنہ ست و عشرین و سبعمایہ از امیر حسین بن امیر جوبان منہزم
شدہ بماوراء النہر رفت چنانچہ مذکور شد در ممالک جغتای بہر گوشۂ متعدی سر بر اوردہ و او را
اختیاری نماندہ در نخشب سنہ ست و عشرین و سبعمایہ وفات یافت و برادر زادہ اش
خنبکشی بادشاہ شد و بمصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و تنجانہا ترتیب کردہ
در مساجد ان ممالک صورتہا نگاشت و از ملاہی لشطرنج و شکار میل داشت بعد از
دو سال او را بر سریر سلطنت کشتہ یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد

بعد ازان

بعد ازان توران بن دواپادشاه شد واورا جنون تمام بود برادران خود را بتوهم انکه بعد
ازو پادشاه شوند قتل کرد اورا الوران بله لقب نهادند مدت دو بلفاق او بر دانست
ومغولان زمان او را مبدا تاریخی ساخته بغرب المثل حکایت کنند در اخر همین سال
بدست امراء خود کشته شد ند مدفنش احرار است وقایع سنه احدی واثنین وثلثین
وسبعمایه جمعی برامیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا افترای کرده بسلطان رسانیدند
که اورا با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست وقصد سلطان دارند پادشاه را باور
امد وحکم کشتن او کرد مادر او که عمه سلطان بود خون اورا درخواست کرد وباو بخشید ولعلوه
کاخ فرستاد که انجا مقیم باشد بغداد خاتون مغلوک شد تا ان سخن بتحقیق شده افترای
مقربان روشن گشت وبیاساق رسیدند باز خاتون را جاه ومرتبه ارتفاع یافت وصاحب
اختیار کلی وخبروی دو وزیر بود ند بیت بران مرد وبودی جهان را مدار ۞ وزان دیگر انرا حسد بود یار
سلطان امیر دولت شاه را بامارت روم فرستاد و در راه مریض شد ودر روم زیاده
زمانی نیافت ودرین سال غوریان در مرات ملک حافظ را در محرم حصار الدین بقتل اوردند
وبعد ازان اکابر واشراف باتفاق سالار که دران وقت صاحب اختیار بود ملک
مغرالدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند واز نیش سلطان ابوسعید بجبه او خلعت
اوردند وبر سریر سلطنت تمکن واستقلال یافت وقایع سنه ثلث وثلثین وسبعمایه
سلطان غایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کاخ بود بعد از وفات دولت شاه
بامارت روم تعین فرمود تا زمان وفات سلطان حاکم ان ممالک بود ودر مرات
ملک مغرالدین حسین بحسن تدبیر وتدریج مزاج اطاعت لشکر وحشم بتحصیص غوریان که از
قانون صحبت اخلاص منحرف گشته بودند از حال اعتلال بحد اعتدال باز اورد والهوای ارکان

دولت وارای اعیان حضرت که در ابتهاج منهاج عبودیت متفرق ومختلف شده بود بلطایف
استمالت برجاده استقامت متفق ومؤتلف گردانید عواطف لطفش سایهٔ مرحمت برسر متظلمان
افکند وعواصف قهرش درخت ظلم وعدوان را ازین وبنیخ برکند همیشه همت عالی بران مقصور
داشت که حدود مملکت خویش را با وامر شرعیات مضبوط دارد واعتصام بحبل متین
دین وتشبث بذیل پیشوایان راه تلقین سازد ودران ایام جناب هدایت مآب
شیخ الاسلام مولانای اعظم مرشد طوایف امم عمدة العلماء المتورعین مولانا نظام الحق
والدین علیه الرحمه که باحیاء مراسم شریعت قیام می نمود سالار که صاحب اختیار بود قوت
او میفزود وملک اورا حرمت تمام میداشت وفرمودهٔ او النص قاطع می پنداشت ومولانا
ایجانرا که بتصدیق تفسیر کرده اند تعبیر بتسلیم نمود واورا باین سبب در مراة میر تسلیم گویند ومعارضه
که میان مولانای معظم قدوهٔ نحاریر العالم مولانا صدر الشریعهٔ بخاری رحمة الله دران باب
واقع ست شرح وبسط دران کلام مناسب مقام نیست ودرین سال مولانای اعظم مولانا نظام الدین
پنجه جهات بست وان امر تا سنه ثمان وستین وثمانمایه باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت
پناهی شایسته سریر شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای بحر وبر مغیث السلطنة والخلافة
والدنیا والدین امان الزمان ابوسعید گورکان خلد الله ملکه وسلطانه ان رسم را برانداخت
وپنجه بر مال مقرر ساخت برسر مقصود ایم ملک مغیث الدین حسین را سر روز مکنت زیادت
میشد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع سنه اربع وثلثین وسبعمایه سلطان
حکومت فارس را با میر مسافر اناق عنایت فرمود وامیر محمود شاه اینجو بسبی امیر جوبان حاکم
الولایت بود اورا اموال دران نصاب بود که هر سال صد تومان از خاصهٔ املاک او
حاصل می شد وپیک تاخ وسخن گوی وچست وچالاک اورا سخت آمد که حکومت فارس

دیگر را دهند

امرا مثل امیر محمود الیسن قتلغ و امیر سلطان شاه بن امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیلتن
را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهة تقرب و محرمیت با دشاه محمود امرا بود امرا و محمود
شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود را بخانهٔ سلطان انداخت انجماعت تا در گریاس رفته
نیزی چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشتند خانه بر سر سلطان حصار شد و بان رسید
که مسافر را بایشان دهند درین حال پسر امیر جوبان امیر سیورغان و خواجه لولو با غلبه تمام بر سیدند
سلطان بایشان مستظهر شد و انجماعت پس رفتند سلطان بکبک را گرفته حکم کشتن فرمود
و بسعی خواجه غیاث الدین خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعهٔ فرستاد محمود الیسن قتلغ را
بخراسان پیش امیر علی قوشجی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه
سیرجان مقید گشت و محمد بیلتن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد قوشجی را بقلعه نظر
و محمود شاه اسبجور القلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم
پیش امیر شیخ حسن فرستادند سلطان در حیات بود این جماعت دران مواضع بودند
الا محمود شاه که باز او را باز بردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران
بعد از وفات سلطان خلاص یافتند **وقایع خمس و ثلثین و سبعمایه** درین سال فولاد خان
در الوس خفتای و ماوراء النهر وفات یافت و پادشاه غازان بن سیورغتمش نشست
و در اخر این سال پادشاه اورنک از نسل توشی خان از دست حرر انهک ممالک ازان
وادر با یجان کرد و پادشاه ابوسعید بحکم انکه مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست
که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب شده با لشکرها و امرا عزیمت
ملک ازان کردند هر چند موسم قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود **وقایع سنه ست و ثلثین**
و سبعمایه سلطان بسبب خبر توجه پادشاه اورنک سیورغتمش اکرم بود که لشکرها بجدود ازان

وشروان رسانید ولبسبب غونت هوا اکثر لشکر را سازتن از پردهٔ بقا بینوا گشت و پادشاه را
در انمقام چند روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد دلهای
اکابر و اعیان از سوز حرارت ان در التش و خانهای جهانیان از تاب سورت ان
ان در کشاکش بعد از دو هفته خوشتر شد کافه برایا و عامهٔ رعایا صلات و صدقات
بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و فرید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال
بتضرع و ابتهال مسئلت نمودند و بادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد
اطبا احساس سمی از سموم نمودند و العلم عند الله مصراع روزگار است که گه بستند و گه بگشایند
وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا والدین ابو سعید بهادر خان چون عارضه فوت
بذات شریف بادشاه عالم پناه راه یافت مصراع چه راه یافت که ای کاش راه کم کردی
مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد
اطبای حاذق بتدبیرات و وقایق هر چند جهد کردند مفید نبود همه دانستند که دیگر است
و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه و تدارک فایده نداد تا در سکرات افتاد و دلیت حق
را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیاتش قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی
را نشیمن ساخت و این واقعه هایله ثالث عشر ربیع الاخر سنه ۷۳۶ وقوع یافت صیحه صبح محشر
و غلغله فزع اکبر در جهان ظاهر شد ع جگر شب رخ خورشید بر اندود و ماه چتر سمای سیما
که نهاز سدره بود و بطاوس فردوس سر فرو نمی اورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده گر
و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقدسای دور افتاد مانند خلخال دریای
رفت تخت رخت بخت در اب بگنت انداخت و علم خود را چنان نشکل درخت
در اب نگونسار خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید نظم

گریه

کر بکرید تاج و سوز و تخت کی باشد بعید ❊ بزرد ال دولت سلطان اعظم ابوسعید
اسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت ❊ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ کسبوهای مسکین باز کرد ❊ بس بناخن چهره بحر اشید و راری در گرفت
اسمانش تخته تابالوت از مینا بساخت ❊ افتابش ماه صندوق در گوهر گرفت

چون واقعه ناگزیر واقع شد پیش از تجهیز و تکفین از پا کادن راکه وزیر اورده بود چنانچه شرح می ایذ نامزد پادشاهی کردند و بعد از ان مراسم تجهیز و تکفین بجای اورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روز کار بجای رکاب خش اوردان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ واران بجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و انموضع راکه گیرو بایه خواندند مدفون شد نظم جهان گرکشاده کند راز خویش ❊ نماید بتو زیر و افراز خویش ❊ کنارش پر از تاجداران بود ❊ برش بزرخوان سواران بود ❊ پر از مرد دانا بود دامنش پر از کلرخان چاک پیراهنش ❊ وختمات کلام الله خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده اش معهود دانند ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه درین سال که انقضای دولت سلاطین چنگیز خانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی بود و در ولایت توران امیر کبیر و حمید جهانگیر خورشید اسمان سریر صفدر ایران و توران تهمتن صاحب قران ممهد قواعد فرمان روائی مشید معاقد کشور کشائی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه صاحب قرانی قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و تفضل بالمیزان حسنانه جهانرا بفر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین ایلخانیه بانجام رسید

آفتاب سلطنت قاهره برلاسیه طالع گردید کما قال عز قایلا ما ننسخ من ایته او ننسها نات
بخیر منها او مثلها چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و میمنت و یمن
شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقرانی نمود و در حوالی قریه الخضرای کش بساعتیکه
سعود اسمانی بان تولا کند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات
همایون ساحت کیتی را منور ساخت و شعاع فرایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از
جهان برانداخت بیت طالع شد اسپهر شرف کوکب منیر ❊ خورشید رای و زهره رخ و مشتری
ضمیر ❊ حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات در ان مولود در احسن ساعات مقدر فرمود
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات
عالم علوی و اوضاع فلکیست و ان نتیجه دقایق حکمت الهی و ثمرات دقایق عنایت
نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام حالات و بدایع انتقالات انحضرت
از هنگام طفولیت تا ایام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تاییدات
اسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و از تفاوتین درجهٔ
والا و مرتبه علیا در خیر مکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک عبرة الاولی البصار
هر چند انوار غرایب و اثار عجایب از ابتداء وقت ولادت تا زمان سلطنت انحضرت واقع شده
چنانچه ذکر ان بموقع خود داده شود اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می گردد
و بعد از ان بسال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری
در تعداد هشتصد و هفتاد و دوست اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید
انچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده ان شاء الله تعالی ذکر مجملی از
تاریخ افعال و اقوال صاحبقرانی قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت

صاحبقران

صاحبقران وبندی از مفاخر ظهور قدرت ربانی از مجری قطره واز افنابی ذره معروض
میگردد تا سلاطین عالم وعقلای بنی ادم بتخصیص فرزندان اروق میمون او را در قواعد
پادشاهی جام جهان نمای وآئینه عالم کشای باشد ودر خلال حکایات از هزاریکی واز
بسیار اندکی مفصل خواهد گشت حقیقت انکه در وقایع بدایع ان حضرت اعتباری کافیست
وانبای شافی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وهرچند درین باب سخن
دان حاذق که در میدان بیان سابق اند تالیفات ساخته وتصنیفات پرداخته اند
اما غالب ظن انست که این سیاق که معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق
حضرت صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت مرخبر وی از ذات میمنت سمات
عقلی مصور وهر مولی بر عنصر معظمش سیاهی زده پرور صد جمشید بر یک گاه صد فریدون در یک گاه
صد کنجه ودر یک مکان وصد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل
وزمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران باذل افتاب رایتش چون رای افتاب شارق
وماه رایتش چون رایت ماه فالق ایات فتح مبین از حرفهای خنجر ذوالفقار آثار
اومبرهن ونقیر نصر اعزیز از زبان سنان شهاب بکر روشن انچه انحضرت رادست
داد در ضبط امور مملکت وملت وربط مهمات دین ودولت ورایهای ثاقب
وتدبیرهای صایب وکشودن ممالک وپیمودن مسالک شطری ازان مناقب ماحی
ماثر فیاصره روم واکاسره عجم وخواقین چین ورایان هند وتبایعهٔ یمن وملوک سامان
وال بویه وسلاطین سلجوق تواند بود وممالک چین مجموع بنخت تصرف در اورد وشرح
آن کر عمر دهد امان بعرض تورسد در ترتیب امور دیوانی وتحصیل وجوه سلطانی قاعده
نهاد که با انفراض عالم وستور وزرای کامل عقل ومشورحکام صاحب تجربه تواند بود وکوکب

دولت او بدرجه بود که بسواری دبارحی میگرفت و بحکایتی ولایتی میگشود و بهدیدی لشکر
جرار منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار برمی انداخت رایت ظفر اسکندر را منکوس
گردانید و رایت شجاعت رستم را فرو داورد قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون برمقتضی
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام
بدرام را بکف ارادت او داد چون چتر آفتاب گردار او از مشرق عظمت طلوع کرد
حکام ایام که هریک خود را خورشید دوران و ماه اسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره
از طلوع آفتاب ناپدید شدند اگر بخاریر علما و جامیر عظما و فضلا بتحریر نرزم و تالیف نامه
و نقریر نرزم و توصیف مفاخر انحضرت که چون آفتاب فیض او در اقطار مشهور است
و چون بدر از سحاب در افاق مذکور اشتغال فرمایند و در ان دریای بی پایان
باستظهار فصاحت سباحت نمایند تفصیل انحضرت بر دیگر سلطانان بتفصیل در قلم
نتوانند اورد و در رقم آثار و اقبال او بصورت اجمال نگارند نطاق نطق از شرح و تقریر ان
مقصور است و قلم دو زبان از عرض و تحریر ان مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر
و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه کز قلوه کشا در حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکر کشی که مقدمه
ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است هیچکس بانحضرت نرسانیده پس در مقام
عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب انحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود
که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و ست سلطنت در هیچ عهد و قرن
چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاقت و سیاق مطالعه نرفته اول حق تعالی
انحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکر کشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع
و تسخیر بلاد در دفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد افریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان

طلسمات

طلسمات وحل مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم گرفتی وکدام دلیل ازین واضح تر بود
که یکنفس تنها باقلت عدد خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای دیار سند و دیار فرنگ
چندان بادشاه با فرنگ و دشمنان با الت وشوکت ومخالفان باعدت وعدد را
که هریک فغفور عهدی وکسری زمانی بودند مقهور ومسخر گردانید جبین جبابره وهر وقهارئه
عصر براستان دولت او فرسوده گشت ورقاب سروران جهان وگردنکشان
آفاق در طوق طاعت وقلوهٔ عبودیت او سوده شد بارای جهان ارای او آفتاب را
رای عالم ارائی در ضمیر نگردید وباوجود علم او کوه قوت توانائی در خود ندید سلاطین عالم
تربیت لشکر ارای از خضر تش اموختند واساطین عرب وعجم اسباب جهانگشائی از
دولتش اندوختند ملوک جهان وضا دید زمان از نهایات وایات ربع مسکون بدرگاه
همایون می امدند بیت ملوک جهان پیش او امدند ❊ در تاکید دعایم دولت وتاسیس مبانی
سلطنت وحفظ شرایط عالم ستانی وشرط ضوابط جهانبانی اثاری نمود که تا انتهای اعمار
الواران چون شعاع افتاب فروغ چهره روزگار خواهد بود بیت زتوران مدد تا حد سندم وردم
❊ جهان شد مراورا چو یکمهره موم ❊ همانا که نارستیخیز این سخن ❊ میان بزرگان نکرد دکهن ❊ دیگر در
تعظیم سادات وعلماء وتکریم ایمه وصلحا اهتمام تمام فرمودی ودر تقویت دین وشعار
شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت ومنطق شروع نبودی
سادات را که در دریای نبوت وثمره سجره رسالت اند وطفرای سعادت نشان
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اشفاق واطلاق ارزاق واکثار اورار
واعداد اسباب معاش وامداد وجوه انتعاش منحوط وملحوظ میگردانید ودر مجالس چنانچه
برهمت ذمت ارباب دین ودولت واجب ولازمت ایشانرا بر همه میگذاشتند وطلبهٔ

علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط الفان رعایت
میفرمود و در اموال اوقات اصلا مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت بغایت میمانس
بود و بغایت ایشان را مغرور و مکرم میداشت و نفوش روایات و اخبار در رقوم حکایت
و آثار بر لوح خاطر خطیر می نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک
و عرب و عجم متبحر زمان شده رای زرینش متانت یافته و برایه رونقش پرتو انوار ان
تافته عواقب امور و خواهم اعمال جمهور چون فروغ افتاب بینش او واضح و لایح بود و در مجلس
همایون مباحث علمی بسیار واقع می شد و در دقایق ان تصرف بصواب فرموده اکثر
مسایل مشهور طب و نجوم را مستظهر بود و حسن معاشرت در مجالست انس و خلوت چنان
مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری
و شوکت کامکاری بر حسن مبارک پیدا نیامدی بیت لطفش ار مایهٔ وجود شود
جسم را صورت روان شود و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دادی که اگر فیصر روم
و فغفور چین در امدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودندی
بیت باسش از بانگ برزمانه زند کرگ را سیرت شبان باشد و در طلب مراد
که رخش همت را در زیر تمکین اوردان مطلوب دو اسپه باستقبال امدو در تحصیل
هر غرض که روی سراپرده همت بران سمط کردانید مقصود چون دولت اقبال نمود
و دیگر ازان روز که پای کامرانی در رکاب جهانستانی اورد در هر یک از ملوک و حکام
که بسمت عقل موسوم بود سعادت از لیش مساعدت نمود احرام خدمت انحضرت بسته
پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد اقبال
و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خردی نور

دازریور دانش دور بود سراز ربقه طاعت ومستقضی فرمان تافت وخذلان عصیان
وساوس بدخدمتی بردل او کماشت ونخوست ادبار صورت انکار بر صحیفه خاطر او نگاشت
خود را بزیر قاتل وسمیر ابدار خاکسار کرد واز ثقات منقولست که تا خود را در هواخواهی بجهت
نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی وبی سامانی میگذشت وچون بحبس اعتقاد قدم در جاده
خدمتکاری نهادیم انواع فراغت ورفاهیت دست داد دیگر چون عرصه مملکت قسمت یافت
طوایف مختلف از اطراف واکناف عالم بالفرق السنه واختلاف لباس ملازم درگاه اسمان
اساس گشتند سر یک برسم خویش در تکلیف پوشیدنی کوشیدند در روزده هزار لا اقل بال بستر
درساوری جمع امدند اکثر بقماش اسکندرانی وسرب مصری مربع دستر لاط عمل نبات نتیجه مذهبی
وکیمخای مهندلی بکلاه نوروزی وکمرچمبای طلا دوزی ملبس بودی وامرا وارکان دولت
در غایت تمیز وفراست وخرده دانی وکیاست وراستی ودرستی در معاملات ودر بندها
وخیرات فاما از تغیر مزاج حضرت صاحبقرانی در وهم وخوف چنانکه دانی وطوایف عساکر وا حشام
مرفه ومعمور وخیول واغنام وسایر مواشی بغایت موفور چنانچه عرصه وسیع ماوراء النهر وبساط
بسیط خراسان بدان وفا نمی نمود واجام مازندران وبراری ری وبیلاق وقشلاق
اذربایجان تا بارمن وکرجستان ودیاربکر وکردستان از فابجیان وقوشجیان مملو
گشته بود در یک فتح از عقود جواهر در یتیم وادانی زر وسیم ولعلهای ابدار وزیرجد
ویاقوت نامدار وامتعه واقمشه ومواکب ومراکب ومواشی وحواشی انمقدار جمع می امد
که نطاق نقدبان وعقدبیان همه محاسبان بدان محیط انگردند لاجرم بندگان دولت
از غنایم بسیار که ومغانم کثیره یاخذونها جون بحر وکان بگوهر وزر توانگر شدند ولبان
نرگس وسوسن تاکمر سیم وتاج زر گشتند دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت

در هیچ لشکر کسر بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان شجاعت
و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری داد بیت
بپای عزم فلک را کشید زیر رکاب ؛ بدست امر جهانرا گرفت زیر عنان ؛ ملوک ممالیک
چون ممالیک حاشیهٔ طاعت داری بردوش و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کردند
و هریک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند دیگر قلاع و حصونی
که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و ذروهٔ کنگره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید
هریک تمبانت نیان چون بنای مرمان در جهان ثمر گشته و تدبیر تسخیر ان در خیال
ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص ان در ضمیر سلاطین رفته نیامده آفتاب هم
اهل عالم در اندیشه برامد فروشده به تیغ قهر یلان صف ارای و گردان عدو بند
املاک سای وسای پیلان کوه پیکر عقربت منظر گرد عدم برادرده بباد فنا بر دادگان
لم تعن بالامس صفت حال ان گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید قومی امان
طلبیده سرنها رامدند و گروهی اوازه لشکر منصور شنیده بازگذاشتند القصه که مجموع مسخر گردید
دیگر از اطراف کسوت مفاخر و عنوان نامهٔ مآثر عمارات بقاع خیرات مساجد و مدارس
و خوانق و ارابط و مجاری و مجامع و میاه ست که انحضرت ابداع فرموده از انجمله یکی مسجد
جامع دار السلطنه سمرقندست که بصفای عقیده و حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من
امن بالله و الیوم الاخر که چون بناد کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد و قاعدهٔ ان چون اساس
دولت رسوخ پذیرفت و بنیان سد سکندر استحکام یافت و محراب ان از امن و فولاد
باشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانچه ناظر دیده در اقالیم
سبعه نظیر ان ندیده ترتیب کرد و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت ان برادرد طاق

فلک اسا

فلک اسا و ایوان فرقدسا ارتفاع داد و قرب چهارصد ستون سنگ رخام لزمواضع بعید
برکرد و نهالنبوت زنده فیلان بلطایف حیل و خرتقیل بانجا نقل کردند و صحن و سقف ان
کوشک خلد برین و سقف مرقوع است باعمادرضین و اصلاع مکین از جوانب و ارجا با فنون
ارایش و نما از احجار رشیم بکمال صنعت چنان بایکدیگر ترتیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب
شهور و اعوام نقوش ان از اختلال و انصرام و بنای ان از اندراس و انهدام مصون
و محروس است و ایوان او که وجنته عرضها السموات و الارض کشاده ادخلوها بسلام
آمنین برشرفه ان نفس کرده و من دخله کان امنا برالواح آن مسطور از روی یکباره
بدقت و صنعت ریخته رشک خلد برین مشاهد شد و نمودار ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد معانیه کشت استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رحبها
و حصیرها معلق ممتلی ساخته و عملهٔ فارس و کرمان برانداره هر موضعی قالیهای ابریشمین
مبسوط گردانیده و معلمان جلبی قندیلهای مذهب در هوای فضای قباب ان چون مشاعل
گردون درین طاس نگون افروخته شعر تبارک ذوالعرش ماذاتری : من الحسن فی
جانب المسجد : چنین عمارتی باندک فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد و بمباشرت
رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرک بر صفحات روزگار سمت تخلید و تائید یافت و عادت
حضرت صاحبقران ان بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی انرا بچند حصه گردانیدی و مخدوم
زادگان و امرا و ارکان دولت هریک را داروغه فرمودی تا بمقصب یکدیگر کار میکردند
و شب و روز استنجار نمودی مرکرا کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هرکه
پس مانده توبیخ و سرزنش نمودی و العجب چنری چنانکه بخاطر میگذشت استادان
ماهر را مرکز در ضمیر نمیگذشت دیگر بنای اربطه و فنواه است که در مقاوزد قوافی که در اقطار

ممالک بود در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه امروز از دار الملک سمرقند یکماسه و دو ماسه راه
بهر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت
ان داسته لشکرخانها بنا نهاد و دیها وقف کرده مردم تعین فرمود تا بخدمت صادر
و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشت
که در ایام معدلت او اتش در جوار پسه دست درازی نکردی و باد در مهب خویش
مخالفت نخستی از راست کاری طبیعت اداب در گردش جوی کنج نرفت و باد ستکاری
سیاست خاک در نقطه مرکز بیقرار گشت در محافظت عجره و رعایا و تجار و وافین رسحات
تا حدی مرعی داست که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب
تا حدود مصر و روم جه جای ما زرکان که بیوه زنان و کودکان قماش و رمو سیم و بدرالع
بضایع نفیس می اوردند و می بردند که هیچ افریده حبه از ایشان توقع نمیکرد و در می زیان
واقع نمی شد و اگر یک شخص بالو مانهای نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج
بپاسبان نبودی بیت میرود یک تنه از عدل تو خورشید فلک ؛ قاف تا قاف جهان
طشت زرافشان برسر ؛ خزانه از نگهبان بی نیاز شد و رمه از چوبان فارغ گشت
و در وقت مراجعت از فتح ممالک شام یکبورت با دو غلام بچه رسیدند با بحده خردار
قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بود و سر او در خوانی
سمنان نماند و او بر چندین الوس بیکانه چون تراکمه اق قونیلو و مغولان اوبرات و اعرا
نبی اسد گذشته بمجرد انکه متوجه اردو بود هیچکس بر امن او نگشته بل رعایت نموده اند
و در دیار بکر بار دوی همایون ملحق شد و نظایر ان بسیار ست دیگر سیورغالات و انعامات
و اقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خوانین اولاد و احفاد و امرا و ورزا و ایمه

وایمه دمشایخ وحمله سلاح ولشکر وحشم وعبید وخدم مقرر فرمودی وبخود تفحص وتجسس نمودی
وبعد از استطلاع بر وو اطلاق ان حکم شدی وتمامی سیورغالات را هرسالی در دیوان
حکم مجدد طلبیدی مگر انکه بقید سود بری مقید بودی دیگر باحوال اولاد واحفاد اهتمام تمام داشت
وهمیشه منتظر نامکی لبشارت رسانند که در عقد زواج شهریاری درری کرانمایه زیادت شد
وپیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام رحم فرمان دهی روی نماید واشتراک قرابت کدام دودمان
فرمان روای سبب ادراک ان امنیت شود وان درشب افروز را کدام فیروزبخت بهروز را
کردد وان مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود هرگاه شخصی لبشارت ولادت
رسانیدی چندان انعام واکرام یافتی که از فغفور نیاز شدی وهرگاه محقق شدی که بتقدیر
الهی از قاروره اصلات ابطانه او قطره چند که از فصل هضم رابع مستعد صورت نوعی که بنفسه
نوع راثابت در رحم یکی از مکنبان قرار یافت حامله بمواهب انعام مخصوص کشتی وان در کرانمایه
هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بمحافظت ان فطرات قیام نمودی
وبواسطه تاثیرات احرام علوی انرا بمرتبه انشا بصورت احسن صور کم ظاهر کردانیدی منجمان
مامور افرمودی تا زمان ومکان ولادت میمونرا احتیاط کرده بحقیق درجه طالع همایون
نمایند واسباب جشن وی وتجملات بادشاهی از اعلا تا ادنی معین ساختی ودر تعهد
او محافظانرا فرمودی که از خرقه ولقمه او را احتیاط فرمایند واز مضر ونافع باخبر باشند
واوقات افوات ومطاعم ومشارب اورا مضبوط دارند واز تفاوت در اوقات
برحذر باشد تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود وبرجویبار دولت نهال اسا بالا
کند وچون از مرتبه رضاع کذشت اتابک عاقل کامل در معرفت اداب بادشاهی
نصب فرمودی وبتر تادیب وتعلیم تحریص فرمودی ودر زمان حیات انحضرت عدد اولاد

واحفاد بقرب صدر رسید دیگر چون غریمت جانبی فرمودی از کیفیت اطراف استفسار
نمودی واز چگونگی اب وهوا استخبار کردی واکثر چنان بودی که طرف مختلف تصویر کرده
وشرح بر منزل نوشته معروض داشتی واز لشکر مرفوجی برای معین شدی واز وضع خویش
در حرکت امده باین حرکت وسکون وفراغت از جهان بیرون میرفت وبا این اوازه
جهال در زلزله ورجال در دلوله می افتاد مخالفان از ترس وباس نمی غنودند وموافقان
از تربت لشکر واساس نمی اسودند ودر سر راه که بیشه وکوه بر مرعاکر بودی فرسنگ
بفرسنگ از خار وخسک خالی میکردند وهرگاه از سیحون وجیحون وکردارس دو جلبه وگرت
ومندو سیر مندجون کبک عبور خواستی فرمودو در مقدمه البلجان میفرستاد تا ملاحان
کشتیها جمع میکردند وجسری بستند تا لشکر بی زحمت میگذشتند وهمیشه دولیت کاور
یعنی کشتی بزرگ همراه بودی وانحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد یورشها
طفل ملتحی میشد وشباب کهلی بشیخوخت میرسید وشیخ منحنی قامت میکشت ومنحنی غریق
عبرات حسرت در غم مفارقت خویشان وغصه مهاجرت از خان ومان از جهان میرفت
دیگر هرچند امداد انعام سمت لامقطوعة ولاممنوعة داشت بر اشراف اعتراض مقول
فرمودی وبا اعیان حضرت بمختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی وگفتی هرکس در غیر
موضع زیاده از مایحتاج صرف کند لامحاله در موضع اتفاق از بذل مایحتاج متقاعد شود وباد
بخفیت بنکهبان اموال بندگان خداست وتصرف در مال خود باندازه باید کرد خاصه
در مال دیگران وجمال اینمعنی را نص کلام ازلی بر منصه صدق جلوه میکند که ولاتسرفوا
انه لایحب المسرفین وحدیث لاخیر فی السرف در شهرت بمقامیست که نبدیر کار وتکرار
محتاج نیست دیگر غریمتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا وارکان دولت را طلب

داشته طریق استشارت بجای اوردی ومضمون لاصواب مع ترک المشوره برخاطر
کذرانیدی وفایده من استشاره اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب ونص وشاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بیت کارانکس که مشورت نکند نادره باشد ازصواب ابد
نصب العین داشتی وچون سلطنت عالم انحضرت راسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی
ومهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی وبفضلای اطراف وعلمای اشراف پرداختی والقاء
عقاید شرعیه وقواعد عقلیه فرمودی وحریفان بزم روحانی را برخوان حقایق اعذیه
موافق واشربه دقایق مهیا بودی بیت زمانی بحبث علم ودرس تنزیل که باشد نفس
ان نزاکمالی زمانی تردد شطرنج وحکایت که باشد شخص رادفع ملالی خدالیت انکه
ذات بیهمتالش نکردد مرکز ارخالی بحالی دیکر شطرنج ولوعی تمام داشت ونیک مهارت
واستادان ماسر دران صنعت چون اعجوبه دهر وبدیع الزمان خواجه علی شطرنجی
تبریزی بیت بر دراورده از وضیع وشریف همچو شطرنج از صغیر وکبیر که باوجود مهارت
درفن شطرنج ازعلوم دیکر بابهره بوده وحفظ کلام الله کرده ودرعلم حدیث نمام صحیح
تجاری راازعلامه زمان ویکانه جهان مصدر الحفاظ والقاریین مقدم ایمة المحدثین
الشیخ شمس الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ ازجهه اواجازت
روایت نوشته بود واین خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر وکبیر شطرنج روزکار غابیانه
باختی وبرباط دعوی دست برد اورا مسلم داشته اند نظم رخ وفرزین نهد لبلاج را
طرح فرزدق رابه بیدق مات سازد ومولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که
حاوی فنون بود ودرعلم طب مسیح وقت ولقراط زمان ودرتدبیر مرضی ید بیضا داشت
ودرقسم نرد وشطرنج مشارالیه روزکار وخواجه عبد الوهاب تبریزی وخواجه یوسف بخاری

واستاد شمس الدین کازرونی و مولف کو بد خود ستالی شرط نیست مصراع زین
جنس کہ مایم جہانی بجوی این طایفہ کہ در جہان ہمنا انداشتند یعنی خواجہ حافظ ابرو ملازم
رکاب ہمایون بود و ہر شہر کہ فتح فرمود اول کسی کہ طلبید شطرنج باز بود و خود می باخت
و پیش او می باختند و از بازی انہا کہ در حضور می باختند خبر دار بود دیگر جمیع ممالک
را از رجس خرابات و مصطبہ پاک فرمود با انکہ ہر روز چند تومان از سوق سلطان
بغداد و تبمانچہ تبریز و کوی دراز سلطانیہ و بیت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان
و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نابوده انگاشت و رقم عدم
بر دینار و درم ان نفاست دیگر از ہر ممالک کہ مسخر گردانید بزرگان و ممیزان
و مہندسان و سایر محترفہ را ببلاد ما وراء النہر کوچانید دان معارف و مشاہیر را
در ما وراء النہر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و افتاب دولت او سایہ عنایت
بر مفارق ان معارف انداخت چنانچہ در زمان وفات انحضرت از اقصی ترکستان
تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از ہیچ مملکتی نبود کہ جمعی مشاہیر معتبر و فوجی تحاریر دانشور
در سمرقند نبود و لشکر حق تعالی انحضرت را علم و قوت نفسی ارزانی داشتہ بود کہ در معارک
و ممالک اصلا اثر بیم و خوف در جبین مبین او ظاہر نمیشد چنانچہ در ایام مرض موت
بی تحسر و تحیر کوش ہوش بفرمان یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ
دانستہ در مقام رضا و تسلیم فرمود کہ من در میان شما بکدورز پیش نسینم امرا و ارکان دولت
دعای جاندراری کردند نظم جہاندار گفتا ازین در گذر ۞ کہ امد مرا زندگانی بسر ۞ بفرمان
نیست گردان سپہر ۞ نہ من داده ام گردش ماہ و مہر ۞ کف خاکم و قطره ابست ۞ کہ دست
عنایت مرا روی تست ۞ زپروردگیہای پروردگار ۞ با نجا رسیدم سرانجام کار ۞ در انوقت

کردم

کردم جهان خسروی ❊ که هم دل قوی بود و هم تن قوی ❊ جوامد کنون ناتوانی پدید ❊ بدیگر
سرازجیب باندنشد ❊ مقصود انکه درین حال مستقیم احوال بود و دغدغه واضطراب ببرامن
جلال محال ندانست وشرح این حکایات درایام انجام دولت ازمساعدت دقت مامولست
ان شاء الله تعالی مصرع کرخدا خواسته باشد همه میسر شود شرح انساب بزرگوار واجداد نامدار
حضرت صاحب قران هرچند کمال جلال وکوهر نفس وفضیلت عنصر وعلوهمت وسمو منزلت
سلطان صاحب قران برمنهاج فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون ازشرح فضایل ونشر
مناقب اباء کرام واجداد عظام استغنائی دارد اگرچه بنجوم ملک معالی وسعود ایام ولیالی بوده اند
وهریک درمباشرت معظمات امور ومراقبت مارب جمهور آثار کامکاری بظهور اورده
اما انحضرت بعنایت الهی تعالی در استقلال رسوم جهانداری وارتقاء مدارج شهریاری محتاج
قوم وقبایل واقارب وعشایر ومدد وعدد وخیل وحشم وعبید وخدم ودنیار ودرم نگشت
ع رست چون خورشید کو با ملک را تنها گرفت ❊ لکن چون عادت امراء مغول انست که نسب
اباء واجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند وهریک قبیله وانساب خود دانند بنابران ادریه
امارت شعار ودود مان حکمت وثار روا باء کرام حضرت صاحب قران که امراء عظام وسلاطین
عالیمقام بوده اند برسیاقی که از بطون دفاتر ومتون صحایف مستفاد شده معروض می شود
سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان ❊ بن امیر طرغای نویان ❊ بن امیر ایلنکر نویان ❊ بن امیر
ایجل نویان بن امیر قراجار نویان بن امیر سوغان سنجان بن امیر ایر ومحی نویان بن امیر
قولای نویان بن امیر تومنای خان بن بالسغر خان بن قیدوخان بن ذوتومن خان
لوقاخان بن لوربخر خاقان بن الانقوا شعر نسب کان علیه من شمس الضحی ❊ نورا ومن
فلق الصباح عمودا ❊ حکایت الانقوا در تاریخ مغول مذکورست وشعبهٔ حضرت صاحبقران

از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بالستعر خان جدامی شود از جمله فرزندانش
قتل خان چهارم بدر چنگر خان وقجولای نویان برادر شش هشتم بدر صاحب قران بود
واین قجولای اصل قبیله برلاس ست ودر زمانی که پادشاه چنگیز خان فرزند دوم خود
چغتای خان راکه بیاساق ولوسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرمود
وامرا بملازمت او یعنی نمود قراجار نویان راکه پدر پنجم حضرت صاحب قران بوده منصب
امیر الامرایی ارزانی داشت ومهمات ملکی رابرای رزین وعقل دوربین او باز گذاشت
واثار شجاعت وجلادت وانوار شفقت ومرحمت برعالمیان روشن ساخت وطوائف
انصاف وشرایط انتصاف بجای اورد وچون چغتای خان دعوت حق را اجابت
نمود بجهان قراجار نویان امیر الامرا بود ودر عهد خانیت قرامولا جو در سنه ثمان واربعین
وستمایه قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح پرداخت بعد از ان گردش گردون
وروزگار بوقلمون مقتضی طبعت ظاهر ساخت وقرات ایام ولیالی دران بلاد متراد ف
ومتوالی گشت ومیان فرزندان چغتای خان در بلاد ماوراالنهر وترکستان اشعه
تیغ وسنان متلالی شد وفرزندان قراجار نویان بتومانان قبه الخضرا لی گشن خیمه
اقامت زده دران نواحی فروکش کردند واولاد واحفاد نسلا بعد نسل بمنصب حکومت
ان بلاد موسوم شدند وربا دشاه که درما وراء النهر رایه سلطنت برافراشت ان
منصب را دران خاندان مسلم داشت ذکر ملوک وسلاطین که در زمان صاحب
قران بوده اند درین سال ولادت حضرت صاحب قران در ممالک ماوراء النهر
والوس جغتای غزان بادشاه بود ودر الوس جوجی ودشت قبجاق بادشاه اورنگ
بن طغرلجه بود وچهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته ومملکت ابوسعیدی بین

اب ابهویه واب فرات بود که امیران شهر عبادت ازین بلادست و مملکت روم
نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود و چون بحکم کل اجل کتاب روزنامه دولتش باتمام رسید
سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مورد درج و مرج در سیجان امد
و امداد فتنه روی در توران نهاد بهر گوشه متعدی راتیه استبداد برافراشت و بهر جا
متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام
و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان در ربه بی شبان
شد فتنه که بر قبر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین بر اورد خواتین
حضرت ابوسعیدی بریک سوای وارکان دولت همه کس را امید داشتند همه در وفات
چون قلم کشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه از خیره کوی از هم ازرمی
و نه در قبضه جولی از خدا و خلق شرمی و زبان حال ما بریک میگفت بیت درسرداری
که برسر افسرداری هم درسران روی که درسرداری و درچنین حال بادشاه اوزبک
با لشکری گران و ساز و برگ بیکران از در بند شروان گذر کرد و تا کنار اب کر رسید
اتالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان نومید شدند و دل بر مرگ و جان
بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دشتجواجه که محبوبه سلطان
و حامله بود بملک عرب کرنجت و با امیر علی بادشاه که خال سلطان بود پیوست
و در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیرات شایسته ابواب مخالفت
مسدود داشته طریق موافقت مسلوک ساخت و با امرا و ارکان دولت اتفاق
نموده ارپاکادن را بپادشاهی برداشتند ذکر پادشاهی ارپاخان سلطان ابوسعید
روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی شایسته خانیت نباشد

ارپاکادن بن سوین سنکفان بن ملک تیمور بن ارنق بوکا بن تولی خان
بن چنگیز خان را سلطنت میرسد در انزمان که واقعه سلطان به تنگ رسید غیاث الدین
محمد ارپارا از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان در گذشت روز دیگر
برسم و ایین سلاطین خوانین و دختران و دامادان بالتفاق افادانی او را بر تخت
نشاندند و حامی خاتون مادر سلطان باجلاس او راضی نمی شد و بسی وزیر راضی
گشته گفت چون ارماچیان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش نهادند
و امرا جوزا وار کمر بسته بخدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر جمشید برامد انروز بالیت
بسرور و حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر در انزمان ابروی حیش بچین برامد
کاینه چین زچین برامد بادشاه روی بارکان ملک اورده گفت مراجون دیگران
تجمل و تنعم نمی باید جای کمر زرین و تاج مرصع تسمیه میان بندو نمد روسی کلاه کافیست
از لشکر متابعت و از من موافقت در بحقیقت شیوه جهانداری قبالی بوده برقامت
تهامت او راست امده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت بالقاب اولی مغز الدنیا
والدین خواندند مناصب برقرار مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی معظم بوده اند و او
مغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نکردند لبغداد خاتون جانب ارپاخان
بنظر حقارت میدید و ساعیان عمر کردند که میل بادشاه او زبک دارد و سلطان
ابوسعید را نزداد بهانه انکه در لشکر تربیت و در اواخر ربیع الاخر ۷۳۳ در حمام بارسال
خواجه لولو شهید شد و حامی خاتون خواجه لولو ابدیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه
فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه باستعداد مقاومت قیام نمود و ارپا خان
در انزمستان لشکر بدربند کشید و در کنار اب کر با لشکر او زبک که قصد مملکت ابوسعیدی

داشت

داشت در مقابل شدند واز دو طرف اب کذرها کرفتند ازپاخان فرمود که امرای معتبر
ولشکرهای نامور از قفای اوزبک درامدند تدبیر موافق تقدیر امده خان اوزبک خبر
لشکر از قفا شنید واز حوالی رم قصد وفات امیر قبلغ تیمور که مدار مملکت اوزبک بدو بود
رسید مجال توقف نماند بی نام وناموس غریمت بزیمت کرفتند بیت درنکی نکرده براه
اندکی ۞ دو منزل همیکرد هرکس یکی ۞ خود را بانطرف دربند انداختند وبملک خود ساخته میکفتند
نحن کما کنا والفنا ذریاده ۞ جهانبان ان تهور وشجاعت ازاراپاخان دیده نمودند مهابت
او در دلها قرار کرفت بادشاه لشکر منصور ومظفر ببختکاه بازامدند واز پاخان شه زاده سا
ینک نبت ادلجایتو سلطان را در کاخ اورده بان وصلت کار دولت قوت وصولت
یافت لیکن برحسب اندیشه که داشت فتح کار دیکری پنداشت ودر روز استفتاح همین
سایل ملک سعید محمود شاه اینجوراکه قارون وبزرکتر ملوک جهان بود بتهمت انکه پسری
از تخم هلاکوخان نکاه داشته نارسید بیاسباق رسانیدند فرزندان محمود شاه از تبریز
کریختند امیر محمود شاه بجانب روم رفته وامیر شیخ محمد وامیر شیخ ابواسحق بامیر علی بادشاه
پیوستند واز ماوراء النهر شاهزاده نوکل قبلغ بادو پسر از نسل اوکتای قاان بن چنکیزخان
که بدر از رشک ایشان هر ماه هلالی شدی وافتاب از غیرت طلعتشان هرچند کاه بکسوف
مبتلا کشتی از بیم حضمان کریخته پناه بان ملک اورده بودند چون بار دور رسیدند ازپاخان
ایشانرا از خود شایسته تر دید حکم بر قتل شان فرمود وبر جانشان ببخشود این خونهای ناحق
برد مبارک نیابد بیت بخون ای برادر میالای دست ۞ که بالای دست تو هم دست هست
امراکه در اطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود
الیس قبلغ وسلطان شاه بن نیک روز ومحمد بلتن درین ولا پس ازپاخان

امده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشتند و فصولی که در زمان سلطان در دماغ
ایشان بود بر قرار پل زیاده گشته از پاخان نفرس نموده خواست که دفع ایشان کند
چه ضمنا با امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت
دیار بکر بود و پدر بر پدر میراویر انست از اولاد تنکیز و این تنکز از اولاد او را با اریق بوکا و
اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود شرح عداوت تنکز و اریق بوکا در تاریخ
مغول مذکور ست بر مقتضای الحب بتوارث والبغض بتوارث امیر علی پادشاه کاز
خلفاء تنکز بود بر سلطنت ارپاخان که از احفاد اریق بوکا بود و بی اکتساب
او واقع شده بود راضی نبود و خرسند نگشت ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت ان
چون سلطنت ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته
بجانب بغداد شتافت و دران حال حامله بود و در راه با میر علی پادشاه که خال سلطان
بود رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت
و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده با مرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود
و ضادیدء عرب را موافق ساخته مخالفت ارپاخان اظهار کرد و شه زاده موسی خان
بن علی بن بایدو خان بن طرفای بن هلاکو خان را اسم بادشاهی داد و تبریت تمام رو
بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی بادشاه را حیله و تزویر بر مزاج غالب بود
و ظاهر بطاعت و احیاء شب و امر معروف و نهی منکر قیام می نمود با مرای اردو عهد
نامها و بغامها فرستاد هر که از ارپاخان متوهم بود پنهانی با وزبانی داد و چون خبر عزم
مخالف بارپاخان رسید حکم فرمود که امراجون اکریح و حاجی طغای و اریق شاه و چوبان
قتلق شاه با لشکرها روان شوند و دایره اسا مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان

گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نکردد و پیغام مخالفان در کار صلح بوزیر مکرر میشد که امیر علی بادشاه بارود امده فتنه تسکین بابد وزیر راضی نمی شد و میگفت

نظم نشوم خاصع عدو مرکز ❊ ور چه بر اسمان کند مسکن ❊ باز کنجشک را برد فرمان ❊ شیر روباه نهد کردن ❊ از پاخان خواست که هواداران موسی خانرا از میان بردارد وزیر از غرور دولت لشکر او برات را وجود ننهاده میگفت ❊ چه جای قصد که اندیشه هم کری نکنند ❊ القصه وزیر از سر قدرت وقوف ار پاخان را از فراباغ دران برغزم زرم ایشان بولایت مراغه برد و در حدود نقتو بمخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان ۸۳۶ در حالت احتراق مشتری که صاحب دولت وزیر بود حرب در پیوستند از پاخان و وزیر لشکر را البهو دو بخش کرده بودند ار پاخان در قلب و وزیر در میسره بود هرچند لشکر جنکی بسیار بود اما لفرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله برامیر بادشاه خوانده باخواص خود کفت بیت جو مرد بر سر خویش قادری دارد ❊ شود ندیده دشمن بجستن بیکار و حمله کرد و محمود الین قتلغ و سلطانشاه جهة عداوت که با وزیر داشتند بمدد اعدا سر برافراشتند و طوق از پا انداخته پیش اعدا تاختند با وجود انحال از پاخان مردانه بایستاد و در جنک داد مردی داد و امیر علی بادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را بر یک بطرفی تاخت بیت دو غدار بر سو یکی تاخته ❊ بهر جانبی قصه ساخته ❊ وزیر را کفت که بادشاه کریخت و بادشاه را کفت که وزیر ازهم فرو ریخت امرا لشکر مجموع چون این خبر یافتند در کریز بهر طرف شتافتند سیورغان بکرجستان رفت و دیکران برات ان شدند وزیر و برادرش پیر سلطان در خنک پای افشرده نظم زهر سو که باره بر انکیختند ❊ همی خاک با خون برامیختند ❊ و بعد از کوشش بسیار فرار نمودند ❊ چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ❊

وزیر را در پنجبنه در سه کنبد مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه اوردند و او را اکرام تمام نمود
هرچند در دل از وازار ها داشت بجای ان بدی رقم نیکی بر خاطر می نگاشت اما امرا در قتل
ان وزیر نیکو سیرت خوش صورت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد
تا او را در حادی عشرین رمضان سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنان میخواندند و ان حیاة المرء
بعد عدوة ٭ و ان کان یوما واحد الکثیر ٭ یکی شربت اب از پی بدسکال ٭ به از عمر هفتاد
و هشتاد سال ٭ علما را تاج عاطفت ان فرخنده خصال از سر بنهاد و عظماء جهان را بند
حصین رای تبر نفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه برانداز
روی ننمود و دانشوران در سرادر هیچ اوان مانند ان واقعه دست نداد چنانچه پادشاه
علما و خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه ان
صاحب قران فرموده ٭ یا حاملا الید الوزیر منوطة ٭ فوق القضیت فقد حملت جلیلا ٭ ما بالت
و ذلت و کانت عمرها ٭ لغنی فقیرا و لعزه ذلیلا ٭ مهلا فتلک ید لعوادی لطفها ٭ بذل السوال
و ظهرها بقتیلا ٭ چند بیت از مرثیه ان وزیر حسنه رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد
جای انست کاختران امروز ٭ بر سر از دست چرخ خاک کنند ٭ دردمندان مهر از سر درد ٭
جامه در بر چو صبح چاک کنند ٭ الغیاث الغیاث میکرند ٭ ناله واه در فلک کنند ٭ و جمعی را تجهل
اموال وزیر و اتباع او به تبریز فرستادند و عوام لیام که حالتی چنین از خدا میخواستند بغارت
و تاراج بر خاستند و از ربع رشیدی و خانهای وزیر چندان نقود و اقمشه و امتعه و کتب
نفیس بیرون اوردند که شرح انرا قلم رقم نتوان کرد با انکه ازان مبلغ و خستند و جمعی مردم
بنوا ازان جمعیت تمام اندوختند و زبادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت
بدین بهانه غارت یافت و ارباب خانه را در ولایت سیاس گرفته باد جان بر زدند و در

چهارشنبه ثالث شوال سنه مذکوره بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند
تا بقصاص رسید و سرایته من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا لا یظهور امدیت غم زیردستان
بخور زینهار ۞ بترس از زیردستی روزگار ۞ وسادس شوال دلشاد خاتون را در اوجان
دختری امد و امیر علی بادشاه بکلی مستقل شد و بر مقتضای ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی دولت خود را از امر امستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل
نمیداد امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیدند و میکفتند مراع ما خود
ملک از پرده چه اردبیرون ۞ امیر علی بادشاه کار نیابت با میر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین
علی شروانی که حاکم ملک عرب لو دلقویض فرمود و او را جون بران دولت جندان اعتمادی
نبود چشم بصیرت برکشود و در ایام وزارت خبر دلجوی مردم نفرمود جزاه الله خیرا ۞ زهی
سعادت ان صاحب دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت
و تا انقراض عالم نام نیک باقی کذاشت امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه
که با امیر علی بادشاه و قوم او یرات در سینه داشت رایته مخالفت ایشان برافراشت
و همکی همت بر قلع و قمع القوم کماشت و التجا بخدمت نوبین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین
که عمدزاده بادشاه ابوسعید بود و بملک روم می بود برد و او را بر ملک ایران تحریص نموده کفت
بیت شهریارا تیغ برق صفت ۞ مالش خصم لی مدافعه کن ۞ و او را از روم با ایران اورد ذکر
خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرک کویند امیر شیخ حسن املکان بجز بک
امیر حاجی طغان از روم عازم ایران شده امیر ارشاد را در روم نایب کذاشت و سلطان
محمد بن لو تقلغ بن البنمور انبارحی بن هلاکو خان را از تبریز برده نجانی برداشت و امیر سورغان
بن امیر جومانرا از کرجستان با خود متفق ساخته انهک دار الملک برسر کرد و با میر علی

پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و یکدیگر را باداجداد را میدانیم وظیفه
انکه تا لفاق پادشاهی را نشانیم و سرکس براه و رسم خود قیام نمایم بیت جواین کاران
جوبدان کاراین ؛ براشوب کرد دسراسر زمین ؛ تا خونها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند
بیت من انچه شرط بلاغست با تو میکویم ؛ تو خواه از سخنم پند کیر و خواه ملال ؛ امیر علی پادشاه
در مقام اذعان بود اما امرا که بر دولتش استیلا داشتند او را بان نکذاشتند و کفتند ملاک
بزخم تیغ و زور بازو کرفته ایم ما را بدامن فسونها فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده
قرار یافت که در حدود قراره از تو ابع الاطاق محاربه کنند و رابع عشر ذی الحجه فریقین
بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن حیلتی پیش اورده کفت ما مردو خانزاده ایم
کذاریم سرکه غالب شود مسابقت نمایم و بخونهای ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن
راضی شده باده هزار سوار برکشته رفت و امیر علی پادشاه باجمعی دیکر بطرف دیکر
می بودند خانان از طرفین جنک و قتال در پیوستند بیت خروش کوس و بانک نای برخاست
؛ موسویان بر رومیان غالب امدند اما عاقبت فتح محمدان را بود و طلعت ایته
الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون بخوتر صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه
بظفر او یرات واثق شد درین حال امیر شیخ حسن برکشته که ایستاده بود بر سر امیر علی
پادشاه تاخت و او را امان نداده مدار اخرت فرستاد ع کجلهود ضخر خطه السیل
من علی موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد تاخت و لشکر امیر شیخ حسن
در قفا رفته کرده ابنوه بقتل اوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر
و موید در تبریز نزول کرد بیت برده تیغش ز افتاب شکوه ؛ داده رایش بجاد ثبات سکون
و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال

وسیوط

ومسبوط ببرج شرف وبیت جلال امده از رجعت نکبت قلعه کماخ بنکاح استقامت
دولت رسید وخیال بغداد خاتون بوصل دلشاد خاتون بدل شده استخلاص ایران
زیاده بران گشت ودر اطوار اولوالابصار را اعتبارست چه سلطان ابوسعید بغداد
خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد واورا القلعه کماخ فرستاد تقدیر کرد کار تباشیر
روزکار سلطنت ملک ایران وخاتون دلستان اورا باور سانید کما تدین تدان
بفعل الله ما یشاء وبحکم ما یرید امیر شیخ حسن باز ماندگان خواجه غیاث الدین محمد را
طلب فرمود ودر رعایتشان مساعی جمیله بذل نمود امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین
محمود شاه اینحو وخواجه شمس الدین محمد زکریا را که داماد وخواهرزاده وزیر سعید بود هردو را
وزارت داد وسلطان شاه تیره امیر نوروز را جهة قتل بغداد خاتون که او
مباشران بود بعدم فرستاد وبجفتور رفته بقیهٔ قوم اویرات را برانداخت وبه
تبریز امده شه زاده سانبک وپسرش امیر سیورغان را بموغان روان ساخت
وامیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای اناولا غیره برآورد امرا سوای مخالفت
کردند امیر محمود ایلین قتلغ بخورستان رفت وازانجا بموسی خان پیوست وامیر علی
جغفر بخراسان افتاد ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت صاحبقران سلطانان
مغول که از نسل جنگیزخان در مملکت ایران بادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان
بفرزندان برادر ما معتبر برین امر انفویض فرموده اند وهرکه حکومت این دیار داشته
بعد از حالت ناگزیر بادشاه سریر سلطنت باور سیده چنانکه در ایام هلاکو خان
ابقا والی خراسان بود ودر زمان ابقا پسرش ارغون وبدور ارغون پسرش
غازان وبعهد غازان برادرش اولجایتو محمد خدابنده وبزمان اولجایتو پسرش

کسی نماند و از طرف موسی خان امیر محمود الیس قتلغ بجنگ طغا تیمور خان امد و بعد از
محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر نوسمدان که بالیس قتلغ منسوب بود غارت عام
کردند و موسی خان بعد از انهزام با طغا تیمور صلح نموده و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن
رفتند و در ولایت مراغه بجدود کینو در منتصف ذیعقده سنه مذکور بهم رسیدن صف
کشیدند پیش از انکه الات حرب دادوات طعن و ضرب رسد ان ابد طغا تیمور
غریمت هزیمت کرد بیت نیاورده از بیستی خصم خون ٭ جو موی خمیر از میان شد برون
تمسک بالعود احمد نمود ٭ برفتن شب و روز بر هم فزود ٭ خواجه رضی الدین عبد الحق
و خواجه علاء الدین هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند
و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمه ضرغام بلا دگشته شمشیر فنا کشتند و بستر
بدست لشکر امیر شیخ حسن گشته شدند و موسی و لشکر خراسان رو گردان شدند
موسی خانزاده نزار جریب ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن اورد و در دهم ذی الحجه
سال مذکور بقتل رسید و طغا تیمور و سیاه خراسان تا البسطام جائی توقف ننمودند
و انجا امیرارغونشاه و امراء خراسان بهم رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیرارغونشاه
بر امیر شیخعلی زنهار خورده اورا در روز عید اضحی بقتل رسانید در یکروز دو دشمن
بزرگ هر یک در مملکتی بقتل امدند و امراء خراسان مملکت خراسانرا گرفته برقرار
طغا تیمور خانرا اسم پادشاهی دادند شیخ حسن مملکت اذربایجان و عراق خویش
را مسلم شمرد و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین رکر باشد و چون امیر محمود الیس
قتلغ و اکرنج چند نوبت فتنه انگیخته بودند و اگرچه در زری تصوف کریختند و بوسیله
شیخ الاسلام شرف الدین در کرمی پیش امیر شیخ حسن باز امدند ایشانرا امان نیب

خرابی ملک دیر

جمهور عرج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بمراسلات او متهیج بوده
التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر ماثران ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت
زیاده ازان بود که در صدر بابی یا دیباجهٔ کتابی شرح داده آید و با وجود محقر ولایتی آنچه
او را از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک
نامدار و خسروان کامکار را نزدیک آن دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان بشطری ازان
ماثر موشح است مصرع آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید وقایع سنه تسع و ثلثین
وسبعمایه ذکر پادشاهی طغاتیمور خان درین سال امیر علی جغتای از امیر شیخ حسن برگشته
بخراسان آمد و امیر شیخعلی قوشچی را که ایلخی خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریص
کرده بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفتش برافراشت و امرای خراسان
را چنان نمود که عراق آسان بدست می آید و بدین غزیمت متوجه آنطرف گشتند
وطغاتیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکای بن نوربن جوجی قاربن سوکا بهادر
که پدر چنگیزخان بوده ست اسم پادشاهی داد و با لشکر عظیم عزم دارالملک سلطانیه
کرد و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروزبن ارغون و امیر عبدالله بن مولای و دیگر امرا
تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج در رود
بن باری آمده باز قوی خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان کردند
و شعبان سنه تسع و ثلثین وسبعمایه در سلطانیه فرود آمده الولایات در تصرف
آوردند و چون امیر شیخ حسن ازین حال خبر یافت از تبریز بجانب اران شتافت و با اندک
ساتبک و لشکر مجدد اعهد و میثاق تاکید پذیرفت و بیکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان
در عراق عجم اغاز مصادرات و بطلان ادرارات کردند بدین سبب لشکرها برگشته بخراسان

روزگار غنچه عمر او را پیش از آنکه ببیند بلوغ شگفاند بصرصر قهر فیروریخت و زبان حال میخواند

نظم ان گل که بنوروز بدید آمده بود ؛ نشگفته تمام باد قهرش بربود ؛ بیچاره لبی امید در خاطر

داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود بعضی از امیر تیمور تا سیان به تبریز رفتند و پسران

امیر کرنج و امرای او یرات بسلطانیه رفت رحه از غارت و مصادره و تاراج ممکن نبود

بظهور آورده در سیج بمن و یسار نگذاشتند اهل قری و اماکن مساکن و داع کرده ربع

زرعتان وحوش و سباع خورد و اگر مدت این بی راهی دران دیار ماهی نماندی دران

دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق تعالی در کار عالمیان نظر فرمود و معنی الحدید لنفلح

بهمگنان نمود صورت این واقعه ان بود که فراجری تیمور تاش شده بخاطر مبارک آورد

که تا وجود شیخ حسن جوبان بعدم نرسد او را تیمور تاشی میسر نشود قاصد جان شیخ حسن کوچک

شده فرصت نگاه داشته ناگاه تیغی بر وزد اما کارگر نیامد شیخ حسن کرنجته سر او افشا کرد و گفت

این صورت انگیخته من بود در نهاد فراجری را تیمور تاش مدانید و بطرف گرجستان رفته

با امیر سیورغان وشه زاده ساتبک پیوست تیمور تاش مردخواست که پیش از انکه سرش

فاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد تیمور تاش

مزدوتاب او نیاورده گریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرای او یرات اگاه شده

فرار نمودند تیمور تاش مزدو بقوم او یرات ملحق گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بر سر

باکوج و اغرق در حدود سلطانیه فرار گرفت وفایع سنه ۷۳۹ حکایت شه زاده ساپیک تن

جون شیخ حسن کوچک را از پدر مزدر کاری برنیامد با شه زاده ساتبک و پسرش

سیورغان عهد و میثاق کرد خواست که دولت خود را بوجود شه زاده و پسرش قوت

دهد بنابران شه زاده ساتبک را بسلطنت قبول کرده نام او را در خطبه و سکه در آورده

اورا در طلیر

خرابی ملک دید بنابران در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در فتلاق موغان بیاساق
رسانیدند وقایع سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه و ذکر خروج امیر شیخ حسن کوچک بن امیر
تیمورتاش بن امیر جوبان سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر جوبان حاکم روم
بود و بعد از واقعه جوبان بمصر رفته انجا مقتول و مفقود گشت امیر شیخ حسن بن امیر
تیمورتاش را داعیهٔ خروج شد و غلام ترکی کوسیج که با پدرش تیمورتاش مشابهتی داشت
فراجاحری نام بیدگردد ان غلام حاجی حمزه نامی بود نایب و محرم امیر تیمورتاش اعلام
داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید
شیخ حسن کوچک او را فریب داد و باز فرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است
جوبانیان و امرای او برات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند با امیر شیخ حسن کوچک
پیوستند و هر چند اخردانستند که تزویرست فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام
یافت با لشکرهای تمام انگاب ادربایجان کردند و از طرف شیخ حسن بزرگ سلطان
محمد و دیگر امرا و وزیر برابر رفتند اما سیورغان و مادرش سانبک موافقت ننمودند
و میان ایشان و امیر حسن اهلکانی از سیحته غباری خاست در حدود دشت نوالاطاق
سابع عشرین ذی الحجه مذکور تلاقی فریقین شد و صفها راست کرده میمنه و میسره را راستند
درین حال شیخ حسن جوبانی مکری کرد و آتش بلند افروخت مردم را توهم ان شد که جمعی مواضعه
دارند که بجانب آتش روند و فی الحال بر حسین بن شیخ مجرد بن جوبان لشکست داده رو
بجوبانیان اورد و اندیشهٔ مواضعه در دلها راسخ گشت و امیر شیخ حسن بزرگ ایشه قرا خواجه
به تبریز برامد و چند روزی در کشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای
مردانه کردند و عافیت گشته شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد

بادشاه طغاتیمور خان را السلطنة و تنکناه ابوسعیدی دعوت کردند و او از ماوراءالنهر
با لشکر گران روان شد و در رجب سنه تسع ثلثین و سبعمایه امیر ارغونشاه و دیگر امرا
و خواجه علاالدین محمد بجدود ری درآمده بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال
کرده و خدمات بجای آورد اما نتیجه نداد و طغاتیمور و امرای خراسان در جمیع امور تابع تدبیر
خواجه علاالدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استقامت نگرفته بود انگیزهای وبیرانه فرمود
و مصادرات و بطلان اورارات سش کرنت و در وقتی که تومانات اینارمی مالیت
کرد خدمتش بدوانیق مضایقه مینمود و در تدنق می افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ
حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان در تصرف او
بود مبالغه بسیار نمود و با انکه اضاف حاصلات ان املاک در پشکش و انعام ایشان
خرج میشد ملتمس مبذول نشد و ان محضر مسلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزرا
آثار مخالفت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را دل از ان می شکست
بیت جو تدبیر ان کار بد کرده بود ۞ گناه از که داند که خود کرده بود ۞ و چون از هیچ طرف
مامنی ندانست این صورت پوشیده میدانست امیر سیورغان وجاجی طغای چون این
حال دانستند ایشانرا هم از ان دولت امید نماند و شاهزاده سایبک و امیر سیورغان
و امیر شیخ حسن جوبان از اران با وجان رسیدند و قراجری که بمزوری تیمور تاش شده بود
قوم او یراق او را در بغداد گرفته پیش جوبانیان آوردند و بحکم کشته شد و طغاتیمور خان
متوجه جوبانیان شد و امیر شیخ حسن ایلکانی بتقدمهای صلح امیز فرستاد و دران مراسلات
با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد او لاجمعی را فریفت تا پادشاه را بدان خاتون تطمیع
کردند تا در فکر ان شد با امیر شیخ حسن عذری کند چون پادشاه این راه باز داد امیر شیخ حسن

او را در طلب ملک ترغیب و تحریص نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند بتصور
انکه چون از حرب جسته دفع او آسانتر بود امیر شیخ حسن واقف شده بعزمین رفت و شیخ حسن
جوبانی در شه زاده سانیک برادر بایجان و سلطانیه مستولی شده رکن الدین سنجی
رشیدی و غیاث الدین محمد علیشای را بوزارت مقرر داشته بازانیک جنگ شیخ
حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین با هنگ کین بیرون امد قبل از ملاقات رسل
و رسایل در میان امده صلح کونه کردند شه زاده و چوبانیان با ذربایجان روان شدند
و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفان موکد شد امیر حاجی
طغای ملک دیار بکر در ضبط اورد و فراجری تیمور تاش شده با قوم اویرات بر بغداد
و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی ملک اشرف
بن تیمور تاش خاص خود کردانیده پسران امیر اکرنج ولایت کردستان و خوزستان
کرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان
سید جلال الدین امیر امیران و عماد الدین لبستانی و اکابر چهار دانکه و دود انکه
صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابو سعید حاکم یزد
بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان
ملک غیاث الدین حسین سراه و توابع داشت و پادشاه طغا تیمور خان بعضی از خراسان
و مازندران و امیر ارغونشاه طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای فهستان و جولان
امیر شیخ حسن بزرگ سر صلح جوبانیان اعتمادی نداشت طغا تیمور خان را بپادشاهی
برداشت و اتابک خود تاش تیمور و امیر زاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای
حضور او کرد ذکر رفتن پادشاه طغا تیمور بعراق کرت ثانی چون فرستادکان رسیدند

وجبر این کسر از کدام رهگذر نماید رای بران قرار گرفت که شه زاده جهان تیمور خان
بن الافرنک خان بن ابقا خان را که اول غرالدین گفتندی نامزد بادشاهی کرد
و وزارت ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت در زمستان بغداد رفته
ولایت عراق عرب و خوزستان فرمان روان شد و از معظم وقایعات این سال
خروج سربداریست و چون ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود
شرح احوال ایشان کردن بزرگانی که بغیر مطالعه مشرف گردانند شرف اصلاح در تبع ندارند
فمن عفی واصلح فاجره علی الله ذکر جماعه سربداریه و حکومت ایشان و جماعت گوریه
نقشبندان طراز آثار و ناظمان مناظم جواهر اخبار بمواقف وقوف و مطالع شعور میرسانند
که مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای
ایشان ان بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام
در ابتداء حال بطاعت علمی مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده قران درست خواندی
و علم فراست دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بزرگوار شیخ بالو زاهد شد که در امل می بود
بعد از مدتی ارادت او نفصان یافته بمازندران رفت و بخدمت شیخ رکن الدین علاالدوله
قدس سره رسید روزی شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری گفت انچه میجوایم ازین مذاهب
اعلاست و از سمنان بخراسان امده در بحراباد بصحبت خواجه غیاث الدین بهته الله
الحموی رفت انجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار امده در مسجدی ساکن گشت قران
باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار مرید و معتقد او شدند و فقها انکار کرده از نشستن
در مسجد منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد انجماعت فتوی کردند باین
صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث میکند و چون منقش میکنند منزجر میشود

جوبانی بینغام فرستاد که ما از حضرت عزت منجواهیم که توسایه بر سر ما اندازی و ما سانبک را
در نکاح تو اوریم و همه جوبانیان کمر خدمت ببندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که
با ما نمی سازد متفق باشی طفا تیمور خان نا اندیشیده و عواقب امور نادیده بیت
قضا چون زکردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر مضمون کتابت آنکه جوبانیان
بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایلی نرا باشد تا جهانیان اسوده بنشیند
چون این تمسک بدست امیر شیخ حسن جوبانی افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت
این لشکر را از هم فرو ریختم شب هنگامی بر کنار لشکر شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب اورا
طلب داشته مکتوب بایشان داد و بینغام فرستاد که انکس را که اوردی و نزار تومان
خرج او کردی در قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که
غدری چنین روا نمیدارم و ترا اگاه میکنم چون شیخ حسن ایلکانی این کلمات بشنید
و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طفا تیمور کسی طلب داشته کتابت با و نمود و نیابت
انفعال یافته در ملامت و ندمت طفا تیمور و فریبی که او را داده اند فصلی رانده
پیش طفا تیمور امد او را سرزنش کرد طفا تیمور تعرض نرسانده هم در شب فرار اختیار
کرد و تا حدود خراسان در هیچ مقام مکان و ارام ننمود و کرا در خاطر اید که اساس دولتی
بدانسان مشید و بنیان سلطنتی چنان ممهد بیک تدبیر و بیران کرد از اراد الله سبحانه
سا السبابه و این حال در ماه ذی الحجه سنه مذکوره بود امیر حسن ایلکانی کوچ کرده در اق
طاق بجدود بلتار فرود امد و بنوعی دیگر انهک جنگ کرد ذکر پادشاه طفا تیمور خان
امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و از
امثال این وقایع نیت اندیشه بر گماشت و خاطر بران داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند

وامیر عزالدین سوکندی که مشهور بنابلور بود با او موافقت نمود شهرت شیخ حسن بانجا
رسید که حکام راوهم ان باشد که او خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی مدرمحمد
وعلی بیک ادر اکرفته تقلوطاک که طاق هم کویند بولایت بازرفرستاد واین احوال
درزمان سلطنت طغاتیمورخان بود که امور پادشاهی وهی شده مرح ومرح مشاهده
میرفت ابتداء خروج سربداریه وحکمت ایشان درخراسان امیرعبدالرزاق
ازاکابر ولایت بیهق بود ودرقریهٔ باشتین که اکثر انجا مریدشیخ حسن بودند اورا
باعاملی که رییس بود نزاع شده رییس بقتل امد وعبدالرزاق بفرط تهور وقبنه ایکری
ممتاز بود وبوفور تهتک وخونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار
ازدست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود ازدست ندهند ومردم ان نواحی بجلادت
ومردانکی وشجاعت وفرزانکی ضرب المثل اند جمعی ازجوانان که هریک راخیال رستمی
دردماغ جای کرفته وداعیه خانه کنی افراسیاب درضمیر نقش پذیرشده باخود کرد
وایشان اورا بسرداری قبول کردند واین حال دوازدهم شعبان سنه سبع وثلثین
وسبعمایه بود ومدعای ایشان انکه جمعی مسلط شده ظلم می کنند اکرخدا مارا توفیق
دهد دفع ظلم کنیم والاسر خود بردار اختیار داریم وتحمل جور وستم نداریم چون خود رابدین
نام خواندند لقب سربدار پیدا شده بعد ازاتفاق پای ازجاده مطاوعت بیرون
نهاده دست تطاول باطراف مملکت دراز کردند وباعلان کلمه عصیان جرات نموده
غلبه اینوه متوجه سبزوار کشتند وتسلط یافتند وبدین سبب دراکثر خراسان قتنها برخاست
ومردم خودچنان مجبوب فتنه اند که انکور حوادث هنوز غوره ست که بخیال شراب ان عبدهای
مستانه میکنند امیر جمال الدین عبدالرزاق درسبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه

علاالدین

اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر نوشتند که باشد فتوی وعرضه داشت
پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی‌شوم
حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند چون جواب بفضهای سبزوار رسید بجد تمام قصد
شیخ خلیفه کردند ومیان اتباع شیخ خلیفه ومخالفان نزاع کلی واقع شد ودران ایام شیخ
از قریه جور تحصیل علوم کرده بمرتبه بدرستی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات غریب
وکرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ حسن بصحبت او آمده مودت بمرتبه رسید وترک درس
گفته ملازم شیخ خلیفه شد وبدین سبب مریدان زیاده گشتند ومنازعان در عداوت غلو
میکردند درین اثنا بمدادی شیخ خلیفه را در مسجد ارستونی بحلق اویخته دیدند وچندی
در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی خود را بر لیمان اویخته باشد واین حال بست ودوم
ربیع الاول ۷۳۹ واقع شد مریدان شیخ خلیفه تیغ شیخ حسن کشتند وشیخ حسن بطرف نیشابور
ومشهد واسپورد وجنوشان رفته اهالی ان دیار را بطریقه شیخ خلیفه دعوت کرد واکثر
کوه پایه نشابور ومشهد واسپورد او را قبول کردند وهر کس مرید میشد نام او ثبت کرده
میگفت حالا وقت اختفاست ومیفرمود که آلات حرب راست کرده موفوف باشارت
باشند وشیخ حسن بغایت کمالات عام فریب داشت وباندک مدتی چنان معتقد او
شدند که بسخن او جان در می باختند وهنوز از انطایفه در انجا مستند وحاوی این اوراق
عبدالرزاق ابن اسحق در شهور سنه خمسین وثمانمایه در کوه پایه نشابور باجماعت صحبت
داشت بغایت مردم باکبره زور کار رحلال خوار بحسن خلق با خلق معاش میکردند وبکسب
وصرفه انتعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق بعراق رتبه مراجعت نمود تا بلخ رسید
وبهراة آمده وبه خاف وقهستان ومشهد ونشابور باز آمده خلقی بسیار متبع او شدند

آثار هیبت وسیاستشان در دلها مزید تمکن می یافت وساعت بساعت ساحت ولایت
وبیعت میگرفت وامیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که الات
حرب مرتب سازند وباندک زمان لشکر چنان جمع شد که هریک در مقام تصلف وجلادت
خود را کم از رستم دستان وسام نریمان نمیدانستند بیت بگه وقعه یک بیک صفدار
بگه حمله سر بسر صفدر ۞ چرخ از بیم تیغشان بلغرغ ۞ مرگ از نوک رمحشان بلمجیر بالشکری چنین
عازم نشابور شده مسخر ساختند ومردم ارغونشای بیش محمد بیک بطوس کریختند ودر اثنولا
طغا تیمور خان در عراق بود وکسی را قوت دفع ایشان نبود قوی شدند امیر محمد بیک قاصدی
پیش شیخ حسن فرستاد مضمون انکه امیر مسعود مرد سپاهیست اگر او را داعیه سرداری باشد
بعید نیست فاما انجناب مردی زاهد وگوشه نشین ودعوی درویشی وسلامت طلبی
میکند از اباواجداد کسی سرداری نکرده واو نخود نیز از مبداء حال الی یومنا هذا بتحصیل
وعبادت مشغول این داعیه ازو پیدا گشته وبدین سبب فتنه در خلایق افتاده
هیچ نمی اندیشد که مال این قضیه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونهای ناحق ریخته می شود
واین صورت از و نهایت عجیب وغریب می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک
واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت واحوال خود را از ابتدا تا انتها که بدانزور بود
مفصل نوشت چون بعضی احوال ازان مکتوب معلوم میشد لفظا بلفظ بهمان عبارت
نقل کرد صورت مکتوب شیخ حسن جوری که بامیر محمد بیک نوشته بود بعد از حمد وثنای آفریدگار
ودرود بر نبی هاشمی وال وعترت او بامیر اعظم خلف الاعظم الامراء فی العجم ذو المحامد
والمفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب الیمنه متابعه الرشد والتقوی داعی مخلص
حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر ۞ این دعا از پانزدهم ذو الحجه

در مقام

علا الدین هندو را در حباله اورد دختر اکاه شده فرار نمود امیر عبد الرزاق برادر خود
امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاد بدختر رسیدان ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران
پدر من بوده ایذا برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف نمای وبدوستی حیدر جوانمردی
کن واز سر من درگذر امیر مسعود را رقت شده اورا گذاشت وبسبزوار باز گشت برادرش
انصورت معلوم کرده بود وغضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود بار نمود وگفت
مرا رحم امده گذاشتم شما نیز از برای خدا ازین درگذرید امیر عبد الرزاق قهر کرده دشنامهای
ناخوش داد وامیر مسعود اهسته اهسته پس می امد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید وشکمش بدرید بعد از قتل برادر حکومت برو مقرر شد وبهتر از برادر ضبط نمود واین
واقعه دوازدهم ذی الحجه سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بود ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود
در سبزوار امیر وجیه الدین مردی شجاع ومردانه بود وجوش لی باکی پوسیده در مقام
تهور مانند سیل کوهکن از فراز ونشیب نیندیشد چون حکومت برو مقرر شد اندیشه کرد
که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن
جوری را که اورا اکثر مردم ان ولایت معتقد اند ار بند بیرون اورده مقتدا سازد
وخود لشکر کشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار باز رشد وجنابش را بیرون
اورده صورت حال بار نمود والتماس قبول آن کار فرمود وگفت اگر قبول کنی والا گر
نکنی منازعان چون دست یابند مرا وترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نموده سبزوار
امدند جماعت مریدان شیخ حسن که ایشانرا درویشان وکورکان نیز گویند سر از گریبان
عصیان مخالفان برآورده بودند وپنهان استین نقص بمان دهدم نبیان رعیتی
باز مالیده ومدتها انتظار فرصت ان روز کشیده بیکبار از گوشها بیرون امده هر روز

باز بطرف مراة افتاد واز انجا بخاف وفهستان وچند روز در موضعی دیگر می بود
واز انجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه در بند بود وضعف بر مزاج غالب دیگر بطرف
مشهد مقدس رفت واز انجا بولایت بنشاپور وقرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم وماه دیگر
دران کوهسار هر چند روز گوشه دیگر می بودیم ودرین مدت حلق بسیار روی باین ضعیف
آورد ند واکثر بطلب خلاص وراه نجات اخرت می امدند واز همه طایفه مردم پیش این
ضعیف میرسیدند تا بحالی ادا کرد که بعضی از مشایخ ومتفقهه نیشاپور واصحاب اغراض حیلها
انگیخته واقرا کرده که این درویش ومریدان او دشمن اهل علمند ومنکر قوانین شرعیه متارک
احکام شریعت وحکام راهم در وهم انداختند وبر قصد این ضعیف اتفاق کردند مکران
بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بود وسوالها کرده وجوابها شنیده
وبر بعضی احوال وقوف یافته مانع ومعارض ایشان شد وبدان سبب بود که این
ضعیف از فهستان عزیمت عراق کرد وبدشتیردان افتاد وراه بیابان در پیش بود وطایفه
ابنوه با این ضعیف بودند راه بیابان نسپرد باردیگر بمشهد مقدس رفت وچند
روز مقام کرد دیگر بار مشایخ ومتفقهه بقصد وسعی برخاستند وبجانب حکام نامها
روان کردند بعضی زاد وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد وملک خواهد گرفت
ومریدان وتبع او بسیار شده اند وسلاح راست کرده وگفته اند که اظهار مذهب روافض
خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله الی ما یشاء الیلچی بمشهد مقدس امد وحکم
آورد بگرفتن وبردن این ضعیف ان ایلچی مرد عاقل بود این ضعیف را دید واحتیاط
کرد او را معلوم شد که سخن انجماعت دروغ وتهمانست اینمعنی باز نمود از انجا حکم فرستادند
واورا باز خواندند واین ضعیف را عذر خواهی نمودند وقرب دو ماه گفتگوی شد واصحاب قصد

وعرض بهیچ نوع قرار وارام نگرفتند تا بجدی رسید که این ضعیف وجمعی ابنوه ازدرویشان
برعزیمت حجاز براه فهستان توجه کردند دران وقت امیر بزرگ درنشابور بود ندازعزیمت
درویشان خبردار شدند وعاقبت ان بود که بسر این ضعیف امدند ونواب خدمتش خرسته
اغاز کردند واین ضعیف را رنجانیده گرفتند وبطرف بازرز فرستادند وقریب شصت بنقاد
تن درویش نزاسر وپای درهم شکستند وبولایت طوس بردند وسپردند وان بود که اصحاب
سبزوار ونیشاپور رفتند واز انجا بولایت بازرز امدند چون ما نخارسیدند این ضعیف
استفسار نمود که سبب امدن شما وچندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم گشت
که خدمت شما را گرفته انجانب اورده قصد هلاک شما نموده اند ما بجهة خلاص شما برخاستیم
وامدیم واین ضعیف ازیشان سوال کرد که شما را طمع ان هست که من ما مقام شما ایم
وعمل شما بردست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را چه نسبت
است که بارویش وطریق این ضعیف گردیدمی باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه
ما را نمیگذارند که ایمن نشینیم ومیسر نشود پرسیدم که فاید وامدن شما وچندین زحمت چه بود
همه جماعت خاموش شدند بعد ازان گفتند طمع ما انست که شما نجراسان مراجعت کنید
وبهرجا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ وجه مزاحم ومشوش شما نباشیم
القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما طایفه درویشان مصاحب الشان
بودند دانستم که بازنخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین
جمله تصدیعات انست که تا رای انورایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف برچه
نسق گذشته است تا بامرور رسیده مدت دو ماست که این ضعیف بسبزوار
مقام داشت واز جمله ولایت خراسان جمعی پیش این ضعیف امدند ونمودند

که خرابی و پریشانی و قتل و غارت ایشان بمرتبه رسید که بدفع ان می باید برخاست
که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال مسلمانان
در معرض تلف در سوالی خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت
که مرکز پیشوای نکرده ام و نخواهم کرد انمعنی ما سوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان
بدفع پرخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان دران باشد ما یز در مدد کاری یکی باشیم
از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع او میگویند که هر چه بهبود مسلمانان
در انست قیام خواهیم نمود و از مرافریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانیم
و تمام ایمه و مشایخ و پیشوایان ولایت سهق و نیشابور بدین سخن اتفات و اتفاق کردند
که دفع ظالم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازمست چه معلومست که بدین نزدیکی چه مقدار
مردم بقتل امده اند بر مقتضی نص کلام مجید که قوله تعالی وان طائفتان من المومنین
اقتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری این ضعیف بر سبیل اتفاق
با سایر مسلمانان در مصاحبت ایمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان سهق بالتماس
امیر وجیه الدین مسعود بجهة این مهم باین مقام امد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغو نشاه
مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگرچنانچه بسخن این ضعیف اتفات
فرمایند و دست از فتنه و خونریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله تعالی
بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ساکن و مطمین توانند بود و اگر از انجهت
خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک محاربهٔ عظیم متصورست که تمام خلق درامده اند و بیطاقت
شده و صورت حال انیست که باز نموده شد و باقی شک نیست که امیرزاده را در عاقبت
کیاست و فراست نشان میدهند و مرکز این ضعیف با مر و نهی هیچ افریده مشغول نبوده ا

دیگر ایلوه

ونخواهد بود وکیوان باتفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه اصلح
باشد یکی خواهد بود ولیقین که ایشان نیز بفعل شریف خود رجوع فرمایند ومرنوع که دانند
که به قانون شریعت وعقل وصلاح اولیست ان پیش گیرند زیاده ازین تصدیع
خدمت نداد ایزدش یار یاد وتوفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر
وجیه الدین مسعود وسنجر حسن مملکت نیشابور وسبزوار در تصرف اورده رایت استقلال
برافراشتند ونوکران امیر ارغونشاه انمواضع را تمام بازگذاشتند وقایع سنه اربعین
وسبعمایه امیر شیخ حسن جوپانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق
عجم امده رستان در سلطانیه بود وبهار عزیمت اوجان نمود وامیر پرحسین بولایت
فارس امده پسران امیر محمود شاه اینجوکه صاحب اختیار بودند استقبال نمودند ویک
برادر سلطان بخت نام ملازم شد وشیراز یان چنان مطیع محمود شاهیان بودند
که هرگاه سلطانبخت از درگاه امیر پرحسین میرفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی ماند
وایمنی اورا سخت می امد روزی از سرمستی بیموجبی ان خرمرد ک سلطان بخت را
بقتل اورد شیراز یان غوغان عام کرده گفتند از شهر مامی باید رفت وخانه او غارت
یافته بهزار حیله گریخت ودر اوجان بامیر شیخ حسن پیوست وسلیمان خان از بر بر
وامیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبه عظیم جمع شد وامیر شیخ حسن
بزرگ باجهان بتمور خان ولشکر بغداد ودیار عرب ودیار بکر وخورستان بر عزم
زرم ایشان بجدود نفتور سید جوبانیان از اوجان انبک خنبک کرده چهار سنبه
اخر دیجه در منزل اوباش تلاقی فریقین شد وحرب در پیوستند امیر حسین جوبانی در ان
معرکه دلاوری عظیم نمود وبر قلب بغداد یان تاخت ولبسبب جرات او امیر ابراهیم شاه

سوتالی وامیرادربوقالی وحاجی یعقوبشاه سولایشی ومحمودشاه زکریا بربهمنه بغدادیان
زدندمحمدالیس قبلغ ومسافرانا ق که یادکارسلطان ابوسعیدبودندبقتل امدندوجهان
تیمورخان وامیرشیخ حسن بزرگ منهزم شدندوامیرشیخ حسن کوچک ملک اشرف
رادرقفای سربهمنان فرستادواد تاحدودکنکورفته بازامدوامیرشیخ حسن کوچک
ازراه تابارلشهرنوبهمدان رفت وازانجابه تبریزرفته درسورلق نزول کرد
وبموجب فرمان سلیمان خان امیرسیورغاتزابامارت عراق عجم بامک اشرف
نامزدکردوامیربرحسین رابامارت مملکت فارس تعیین نمودودرسلطانیه ازتوابع
امیرشیخ حسن بزرگ پهلوان مرادرابقتل اوردودربغدادچون امیرشیخ حسن بزرگ
دیدکه ازجهان تیموربکاری نمی ایداورااخلع کرده خودبتدبیرکارمشغول شدوخواجه جمال الدین
سلمان ساوجی دراعتدارایناانزام میفرماید بیت خسروالشکرمنصوراگررجعت کرد
نیست بردامن جاه توازان هیچ غبار عقل داندکه درطوارفلک بی رجعت استقامت
بتدبیرندنجوم سیار این یقین است که درعرصه ملک شطرنج برترازشاه یکی نیست بتمکین ووقار
دیده باشی که جورخ برطرف شاه نهند بیدقی بی هنری کم خردی بیمقدار وقت باشد
که نظربرسبب مصلحتی نردشاهش یکسوشودازراهگذار نه ازان عزم بودبایه بیدق
راقدر نه ازین جزم بودمنصب پای راعار اخردست برارد ارد دولت شاه زنهادس
بسم اسپ وپی پیل دمار عافیت اذربایجان وعراق عرب وعجم امیرشیخ حسن رامسخر
ومفتوح گشت ذکرتوجه امیربرحسین بن امیرشیخ محمودبن امیرحوبان لشیراز چون امیر
برحسین ارغونغای شیرازیان ارزده خاطربود درمحاربه بغدادیان مردانگی تمام
نمودامیرشیخ حسن کوچک ترست اوفرمودبااحکام سلیمان خان ولشکرفراوان

عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس دیزد و کرمان مذکور امیر سرحسین
ایلچی امیر غاری مبارزالدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد و هر چند جنات مبارزی را
سوالف محبت با امیر سرحسین ثابت بمقتضای الملک عقیم اندیشه مند شد و عزیمت
توجه تاخیر کرده آتش غرم را بتعجیل نمی افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید و قواعد
عقود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارزالدین مظفر باطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید
که بجهت مدد لشکر امیر سرحسین متوجه فارس شود چون کرا امیر مظفرالدین محمد و فرزندان نامدارش
در بیمقام بسیار تکرار خواهد یافت در بیموضع ذکر اصل ایشان موافق سباق کتابت نمی نماید

ذکر ابتدای دولت خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور افتاب دولت ال
مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی
از ولایت خاف از قریه لشتعان جد اعلی امیر مبارزالدین محمد است و در زمان فترت
مغول که لشکر بادشاه جهان جنگیر خان بخراسان امدند او جلا کرده نیز در رفت سه
پسر داشت منصور محمود ابوبکر که او را عقب نبود علاالدوله اتابک از نیرد او را با سیصد مرد
پیش هلاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت بغداد هلاکو خان لشکری بجانب شام
روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را الفیل اوردند و جلال الدین منصور
خطهٔ میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت
حیات بمتقاضی اجل سپرد و کوس زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را
با وجود محمد و علی و شرف الدین مظفر مداشد و برادران هر یک سرامد در ستم روزگار
بودند و پیش اتابک یوسفشاه بن علاالدوله مکانت علیا یافتند اما همت عالی
مظفری هر چند لسن از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق میجست در زمانی که حرامیان

در اطراف ولایت یزد دست بغارت برآورده در کوه تومان که در صحرای اهنستان
یزد واقعست متحصن شده بودند وان کوه از دیرباز معقل منیع اکاسرهٔ ایران وملجا
رفیع ملوک جهان بوده ست اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بدفع ان ملاعین
نامزد فرمود چون بدانجماعت رسید اتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه
نخست پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده
شده از پی ان طایفه بمعارج بضبات ترقی نموده بصاعدان دزد مستعلی
گشت چندکس را بوسیله تیغ ابدار بآتش دوزخ فرستاد و بشعله سنان حرمن حیات
ایشان برباد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند
واین قضیه مبداء تباشیر صبح اقبال جلال ابن ودمان بود وچون اتابک یوسفشاه
بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سجستان کرنجت امیر مظفر عازم اردوی
ارغون خان شده در راه بامیر محمد حوشتی که از امراء عظام بود ملاقات کرده امیر محمد حلاوت
او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نمود او را پیش پادشاه
توصیف کرده ارغون او را دید و پسندیده شمشیر و خلعت ازرانی داشت و یرلیغ ساخت
وچون سلطنت بغازان خان رسید مظفر را همان راه بود و قشون و طبل و علم
و بانیره و شمشیر و کمان عنایت فرمود و اواسط جمادی الاخر سنه سبعمایه افتاب
وجود امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شده ماه طلعتش از
مشرق اقبال برامد و بعد از غازان خان چون اولجایتو سلطان سریر سلطنت
را تزین داد امداد تربیت درباره شرف الدین مظفر مضاعف ساخت حکومت
راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و مرات و مرودشت علاوه

منصب

منصب لایق گردانید چون اولجایتو سلطان عازم گیلان شد دران بیشهای سخت
وکوههای بلند بر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او دالق
بود و امیر مظفر در شهور سنه بنیز دامده از اوضاع حکام انجا ملول شده و بنوارش اختصاص
بنیز دامد و متعاقب بر لنبع رسید که اعراب کرمیر شبانکاره و کرمان باعلان کلمه عصیان
جرات نموده اند اگر حال از رنگ نافرمانی زدایند و در راه استقامت ایند تعرض
نرساند والا بالتش حمله سبک سیر خرمن حیات ایشانرا سوزد و بنوک سنان سینه شکاف
عین عمرشان دوزد و امیر مظفر بشبانکاره رفته عرض مرضی عارض شد و صحت یافته
در ایام نقاهت دشمنی در نخواب سقمونیا بخورد او داد مبانی وجودش متزلزل شده
در سیزدهم ذیعقده سنه ثلث عشر و سبعمایه قوایم دانش انهدام یافت ست ❊ ❊

جهان بهلوان از جهان رخت برد ❊ جهان داستن نو جهانرا سپرد ❊ و در مدرسه
مبید در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شده اصحاب اغراض قصد بازماندگان
او که سرانیه عادت ناکسان و تنگ چشمان مرزبانست سعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع
بر املاک موروث کشیدند امیر مبارزالدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود حداثت
سن روی بسوی او اورد و بعنایت بادشاه مخصوص گشته منصب پدر یافت و چهار سال
ملازم بود بعد از واقعه اولجایتو سلطان بدار العباده یزد امده خواطر اکابر و اصاغر
ان دیار را بکمند ملاطفت صید کرد و بدانه اکرام و احسان در قید اورد و مرتضی سعید
سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس و قدوهٔ سادات بود و چون امور بادشاهی
وای مشاهده نمود خواست که بزد امده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب
بطغرای حکم بادشاه مرقوم نبود امیر مبارزالدین محمد دست رد باسپر منع پیش دولت

نظم تو با انکه داری چنان توشه ٭ رها کن مرا اینچنین کوشه ٭ برانم میاور که غرم آورم ٭
بهم پنجکی با تو رزم آورم ٭ وبان رسید که سپاه طرفین در صحرای نیرد صف کشیدند جانی
مرتضوی قوت اقامت ندیده قرار بر قرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید
از میر محمد شکایت کرد چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بگناه کاری رسید فرمودند
واین اول فتحی بود که در زمان دولت ابوسعید محمد مظفر را بستر شد و درین اثنا امیر کنجر و
بن امیر محمود شاه اینجو ببرد امد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان
انجا لفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کنجر و نیز ازین
عمد کلای داشت بحکم الجنسیه علة الضم باهم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر محمد در خطه
میبد بود امیر کنجر و بانجا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای اورد اما در برد اتابک حاجی
شاه را با نایب امیر کنجر و جهه پسری که ملازم نایب بود نزاع شده باب نقتل امد امیر کنجر ورا
از استماع این خبر سلسله انتظام بحرکت امده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین
در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد بیت حیف برون
ز کار دانی نیست ٭ با کرانان به از کرانی نیست ٭ امیر محمد فرمود که با مداد و معاونت قیام
تواند نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی فرمان او نایره قتال
نتوان افروخت امیر کنجر و بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمی توانست کشید مکتوبی
در قلم اورد مضمون انکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره طاعتداری سلطان خارج شده
وبسبب این جرات در زمره اهل عصیان داخلست و قتال با او واجب جناب مبارزی
تمسک بدست اورده پای در رکاب ظفر انتساب اورد اتابک خواست که در برابر اید و تهور
و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر بر قرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع

خانزادی

خاندانی که از دیر باز سریر مستقر پادشاهی بود در سر یک بیخردی شد و دود مانی که
مدتی مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت از تند باد حوادث فرو نشست
و وصول این خبر بار دوی اعلی موجب مزید عنایت شد در باره امیر مبارز الدین محمد
و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان جانب فارس براه بیابان حرکت نموده
بودند و طریق مستقیم برانیده و رونده فرو بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر سرای نشسته
بیت بزردی و سالوسی و ره زنی نمودند مردی و مردافکنی جناب مبارزی چون
ازین حال اگاهی یافت چون برق بدفع شر آن ملاعین شتافت و این اول مصافی
بود که او را بدان مجادیل روی نمود سن او شهرده رسیده و از ازدحام ایام در دو
صاف بخشیده از امرای آن طایفه نور در نام سر امد مردان میدان شجاعت و مشار الیه
مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستمی در خیال و داعیه اسفندیاری در پندار
در سر راه مهر بحر بموضع حوض عبد الملک در شهور سنه تلاقی فریقین افتاد در حال غبار معرکه نقاب
چهره ماه شد و خاک زرمگاه توتیای دیده خورشید گشت و در بنولا اسپ امیر محمد از زخم
نیزه بیفتاد و سیی دیگر سوار شده حمله کرد نکودریان یکبار به بیاران کردند که ابر را از جیاع
از چهره روان شده همچو باران اداری از شرم روان گشت سپر که دعوی سخت روئی
میکرد چون گل از باد سیر نیداخت در زه که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود چون
زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت چنانچه هفتاد تیر بجوشن خاص و بارگی جناب
مبارزی رسیده بود و در انحال چند حمله متعاقب بر ایشان پیمود و از شرار تیغ عدو
شکار ستاره در روزبان اشرار نمود نوروز که روی زرمه ان کرده بود از باره
کوه بیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حمله جهانسوز بیاد رفت نکودریان روی بهزیمت

اردو امیر مبارزالدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تا کلوکاه بافوج تاخت وراث
جلادت ایشانرا انگونه ساخت وسپاه شام برلشکر نیمروز تاختن اورد وازکمین کاه
ظلام تیغ انتقام برشاه باختر کشید امیر مبارزالدین محمد مراجعت نموده منظفر ومنصور بخطه
یزد امد وسرهای مقتولان باجمعی اسیران بارود فرستاد وسلطان ابوسعید تشریفات
خسروانه وانعام بادشاهانه بامثال ایالت ارزانی داشت ولقیه السیف سپاه نکودرمان
بادل مجروح وکدام دل ع یکقطره خون بود وسزاراندیشه بمنجم خویش رفتند ومشورت
نموده قرارداد ندکه جمعی مردان مرد ودلیران صف نبرد تاکاه برامیر مبارزالدین زنند
وستبردی نمایند بدین عزیمت چهارصد سوار چون کبونیزه گذارد کودرروزکار میکفتند
بیت بیاتا نبرد دلیران کنیم درین کینم درین رزمکه رزم شیران کنیم وتاخته بنواحی
میبدرسیدند واز خواص مبارزی خبرنهتاد مرد حاضر نه برامید نصرت الهی روی بتعلق
انجمع اورده عزیمت نمود نظم دریای مصاف کشته جوشان کشتند مبارزان خروشان
بتن برکبی اسمان کون زره جومرغول زنکی کره برکره یمانی یکی تیغ زهراب جوش
حمایل فروهشته ازطرف دوش ازطرفین حملهای مردانه کردند سنان چون غمزه خوبان
خونریز وتیغ چون قره عاشقان فتنه انکیز اخرالامر نسیم فتح وفیروری ازمهب کلشن
اقبال جناب مبارزی وزید وبکنار نکبت کرداد بار برچهره مخالفان باشید
وتومان که قافله سالار آن مجانین وپیش اهنک ان شیاطین بود ارتاب
خنجر ابدار بانش دوزخ رفت بیت زاقبال انخسرو پیلتن چوپیلی فکندش
دران انجمن بعضی کشته وبعضی خسته وجوقی بسته وفوجی جسته حال ایشان شد
وبعد ازفراغ خاطر روی بمستقر دولت اورده سرهای مقتولان بااسیران بجناب

اردوم تستاد

اردو فرستاد و بعواطف بادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را با ان
طایفه مواقف و معارکست که فی الحقیقه رستم دستان را داستان بر طاق نسیان
مانده و قطع ان ماده فساد در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف
بانقضا رسید و در شهور سنه ٧٢٩ ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی حالک
افزود و امیر مبارزالدین در سنه ٧٢٩ نبت قطب الدین شاه جهانزاد در نکاح اورد و صبح چهارشنبه
سنه ثلث و ثلثین ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین ابوالفوارس شاه شجاع بود
قران سعدین در عین درجهٔ طالع و افتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه با مثلثه جناب
مبارزی را از امکان قره العین روشنائی دیده امید افزود و بظهوران قوت الظهر انواع
استظهار روی نمودند انست که زوال ملک او از و خواهد بود چنانچه مشروح شود ان شاء الله تعالی
و امیر مبارزالدین سنه اربع و ثلثین و سبعمایه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم
پدر بود و بادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان بادشاه چهره
حسد بر افروختند و چند نوبت در مقام نزاع امدند چنانکه در مقام دعوی قراره کاه در اب
انداختند و امیر مبارزالدین خواست که آن به نیزه از اب رباید در حضور پادشاه اسپ
برانگیخت و نیزه را کار فرموده نیزه شکست و او فی الحال بیاده شد و زانو زده عرضه
داشت که درین قراره کاه چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرمود حاسدان که سر دوستی
شان به بیک اجل خسته و کوفته باد و بکار جان سنان رحمن جانشان برکنده سندانی
در میدان کاه تعبیه کرده بودند پادشاه بدان حدس و ریزکی زیادت نوازش
فرموده بر قاعده سلاطین جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار
از مال نیز در مرسوم مقرر ساخت و در انزمان کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود

وجناب مبارزی در بغداد اجازت یافته بدار العباده بزد آمد و ابواب انصاف بر روی
رعایا کشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایالسته گردانید و چون ۷۳۶ سنه واقعه بادشاه
ابوسعید وقوع یای یافت و مراد او باش برآمده در هر گوشه متغلبی رایت دولت
برافراشت و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه
اینجو بواسطه جهات ملکی که در کیر از داشته ان مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر
از مال یزد انچه توانست تصرف نموده ان ولایت را در ضبط اورد و در جمادی الاخر
سنه ۷۳۷ قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد
امیر محمود شاه اینجو تودار حاد اتحاد مملکت فارس در قبضه تصرف اورد و برادر کوچکتر خود
شیخ جمال الدین ابواسحق را اگرچه بسن از مجموع خورد تر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه نسبت
تقدم داشت بعزم بزد نامزد گردانید از ابتدای این حال نهال خلاف میان او
و مبارز الدین محمد سر زد و شاخ نزاع در نشو و نما امد چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی
جهت مهمانداری باجول و خواص و حشم فرستکی استقبال رفته مراسم اعزاز و اکرام و تبجیل و
تعظیم و احترام باد ارسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ ال مظفر می نویسد
از پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات ان دو بزرگ حاضر بود امیر شیخ
ابواسحق را استعداری عظیم پیدا شد چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ فرمود
که بنابر اشارت امیر مسعود شاه باین طرف امدم و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر فواصل انسانی محصور بیت حدیث من زمعاعیل
فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت زکجا جناب مبارزی وحشت بیگانگی
را بالفت یگانگی مبدل ساخته او را بمنزل متنزه فرود اورد و مراد که بر صحیفه

خاطر ارتسام

ارتسام بایداز اسباب مهمانداری مرتب ساخت وامیر شیخ جمال الدین ابواسحق بعد
ازچند روز عازم کرمان شد چون دران طرف کبتین مراد بروفق دلخواه نگشت
ونقش ارزو مطابق ارادت نبود بازگشت بخیال انکه بحیله ومکیدت نیز دبدست
اردامیر محمد این نقش برخواند که بازامدن بطریق رفتن نیست بیت حالت امروز بر
دگر سانست نه جود بر فردویش بود الیوم عیش وغدا جیش او نیز درمقام خدیعت
ومکر امد امیر شیخ اسحق چنان نمود که نهضت برعزیمت شیراز ست وعبور بر دلایت اختیار
ونوکران جلدرا متفرق ازدروازها بشهر میفرستاد تا از بیرون واندرون جنگ انداخته
شهر در قبضه تسخیر اورد تقدیر بران تدبیر میخندید امیر محمد فرموده بود که هرکه ازایشان از
هر دروازه درایدهم انجا مضبوط دارند هرکه درامد بیاده مانده روی در دیوار مجلس
اورد چون امیر شیخ ونواب محیلش دیدند از انها که رفتند چون مسافران سرای
اخرت هیچ خبر نمی امد بعزم رزم سوار شدوامیر محمد هم بیرون میسره رایات شرف الدین
محمود دولة اتابک علاالدولة زینت یافت تابستان بود وموا بغایت گرم راه آب بر مخالفان
بستند بجایی گرفتند راه نبرد که گرما زمردم براورد گرد زمینی زگو گردلی اب تر هوای
زدوزخ جگر تاب تر امیر شیخ ابواسحق ازمشاهده انحال انگشت ندامت میگزید واز احاطه
دایره بلاجون نقطه متحیر میگردید سیاهیانرا از سخونت حرکات وییوست رکضات مزاق
دردهان ومغز در استخوان خشک شد اما بتکلف پرکار وار پای ثبات می افشردند
وبتجلد ساعتی طریق توقف وتقصیر می سپردند درینحال سلطان شیخ شهاب الدین علی
قدس سره در اطفار شهر ران آن شهر کوشید وخباب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ حیله
از سخن او تجاوز نمی نمود خباب شیخ پیش امیر رفته وبمواعظه مشفقانه ونصایح مرسانه

باسر رضا اورده او نیز خواهان ان وسیله وجویان ذریعه بود که دست او نیز مراجعت
ساخته العود احمد برخواند اشارت جناب ارشاد پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت
وچند قریه که برمعبر او بود بصدمه غارت خراب ساخت توجه امیر مبارزالدین بجانب شیراز جهة ایداد
سابقا مذکور شد که امیر بیرحسین چوبانی استدعای امیر مبارزالدین محمد نمود وجناب مبارزی
بعد از تاکید مواثیق وعهود عزیمت نمود ودر منزل اصطخر ملاقات افتاد از طرفین مراسم تعظیم
بتقدیم رسید وتجدید عقد مودت ومستحکم گردید امیر مسعود شاه اگاه شد وچون مرد نبرد نبود
بطرف کارزون عزیمت فرمود وامیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کارزون شد وامیر مسعود
شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت وبا میر شیخ حسن بزرگ پیوست وامیر محمد بازگشته
باتفاق امیر بیرحسین محاصره شیراز کردند واز طرفین مردم بسیار بقتل امدند وچند موضع
دیوار شهر رخنه شد ونزدیک بود که شهر مسخر شود ایمه ومشایخ باتفاق مولانا مجدالدین
اسمعیل جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشتند بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند
تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی چون مصالح ملک بقبول ان ملتمس مقرون بود
شفاعت مقبول شد امیر بیرحسین بجناح عزونازل بشهر شیراز فرامید وبمساعدت بخت
کامران بملک سلیمان رسید وامیر مبارزالدین محمد مظفر را نامزد سلطنت مملکت کرمان
صینت عن الحدثان ارزانی داشت وبار بلند پروازان ملک را بدست ایالت جناب
مبارزی نشاند ودرین سال هفتصد وچهل در جمادی الاول پوسفشاه بن اتابک
نصرة الدین احمد بمقام شوشتر وفات یافت وبابدج در مدرسه رکنا باد که بدارالفواید
موسوم است مدفون شد اللهم اغفر وارحم درینولا جناب حقایق مآب مرتضی اعظم قدوه
نحاریر الامم علامه العالم امیر سید شریف الدین الجرجانی در قریه طاغوا از اعمال استراباد

متولد

ومصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در تبریز از فرمود و عمر او بهفتاد و شش رسید و بعد از معاودت
از سمرقند در تبریز از مدفون شد و درین سخن نوعی بسطی از مساعدت وقت مامولست ان شاء الله تعالی

وقایع سنه احدی واربعین وسبعمایه وذکر غزیمت امیر مبارزالدین محمد مظفر بجانب کرمان

امیر مبارزالدین محمد چون بکرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای مرمان پهلو میزد و از جوی
باریاض جنان دعوی میکرد هرچند بواسطه قرات اندک خرابی باو راه یافته اما چون مستی
چشم خوبان خرابی خوش بود و اگرچه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما
چون زلف حوبان پریشانی دلکش مینمود جناب مبارزی خطه دلکش کرمان در تصرف
اورد ملک قطب الدین بن ملک ناصرالدین حاکم کرمان از اوازه جناب مبارزی فرار کرده
عازم خراسان و ملک مؤیدالدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعطفه
عنانی در قبضه اقتدار می توان اورد ملک را خیال زلال ایمنی در مذاق طبیعت خوشگوار
امد و ایالت ممالک کرمان عفواً صفواً موافق طبع یافت و امیر داد و خطابی را با لشکری
چون خاره با من دلی موسوم و چون کوه تحمل میثاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب
ملک قطب الدین بکرمان فرستاد دران ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده
لشکر خراسان بچهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارزالدین
محمد متفرق بودند چه بواسطه قرات دران ولایت زرعی نبود و لشکر بهر جانب رفته بودند
تا از تخفیف اخراجات بازار شکسته شود ناگاه خبر امدن سپاه بیکانه شنیدند با اعیان
شهر مشورت کرده مجموع راه بیوفائی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته
فرمود که بیت بیکدل شدند این سپاه دلیر ز سمکیر ناخورده گشتند سیر ؛ بلشکر توان کرد
این کار را زبه تنها چه میخرد از یک سوار ؛ اتفاق نموده شبهنگام که مرکز خاک چون نقطه

خال دلبران سیاه پوسیده وگیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت غریمت همت
نمود ملک قطب الدین بی مانع ومنازعی بار دیگر رایتہ استقلال برافراشت ومتمکن بر سریر
سلطنت نشست وازان طرف جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر حسین کرده
در آثار سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود چون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی بزیادت
توقف راضی نمی شد ونفس الی بطبع شریفش انتظار نمی برد تا حمل بر معاونت وامداد پسر حسین
نشود وچون شرف الدین شاه مظفر باسپاه بزدرسید جناب مبارزی با لشکری همچون
دل شیر ونجدمت پلنگ وهمت باز وزهره نهنگ عازم کرمان شده بحوالی شهر امد واصلا
اندیشه انکه جمعی دلاوران درین قلعه اند پیرامون ضمیر نکردند عنان تکاور تا دروازه
چهارطاق باز نکشید وباره جهان نوردبیت تا موضع پای غار میراند از انجا نایره
قتال اشتعال یافت واز آتش جدال بالا گرفت بیت زمنقار بولاد بیکان حدنگ
کره بسته خون در دل خاره سنگ واز دیگر طرف پسر بندعلی ابادرستم میدان دلاوری
ونهال چمن بهادری شرف الدین شاه مظفر وجلال الدین شاه سلطان باوجود حداثت
سن کوشش نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند وسپهر را پای تعجب در گل فرو رفت
لشکر کرمان وپهلوانان خراسان بشهر تحصین جستند وامیر مبارزالدین تمام محلات
پیرونرا در قبضه تصرف اورد وامیر ملک قطب الدین ولشکر خراسان اسباب شوکت وادوات
مقاومت ساخته مرتبه که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند ومرتبیغ که در نیام امکان بود
بدست قدرت کنده بعد از چند روز نجلهم ورجلهم ترسان ومراسان بیرون امدند ودر صحرای
عرصات تلاقی فتین واقع شد ورحال دماغها که از شراب پشنه مالامال بود بیک جرعه
درخروش امد ودیک فتنه که از آتش دو سینه تافته بود بانگ شعله خوش درگرفت ملک

قطب الدین

قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود چنان نمود که بلشکر برات میرود
و متوجه شد مقارن اینحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین
از جانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین
عراقی که صارف مصروف کرمان بود بیرون امده در سلک خدام انتظام یافت و مرروز
طایفه از مشایر بیرون می امدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان
کشتند و خوردند قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع مصراع جسم خود را سوختی در اتش
دبردی لیکار امیر داد و خطابی سفیر بیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمان غریبیم
چون چهره مروت بواسطه محاربت خراشیده شد طریق ملاقات صعوبی دارد و صورت
ملازمت متعذر می نماید اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده اجازت مراجعت بخراسان
خراسانیان را فرمایند انجانب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم کمالستکان
کرده نزد نزاع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته در استیمان او نیز د جناب
مبارز یر التماس موافق نموده باجابت تلقی فرمود و امیر داد و خطابی در جمادی الاول عازم
خراسان شد امیر مبارز الدین محمد در ضمان فتح و نصرت بشهر خرامید و اکابر و اصاغر بخدمت
مبادرت نمودند ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بعراق و منهزم بازامدن امیر شیخ علی
کاون برادر خود پادشاه طغاتیمور را طعن میکرد که دو نوبت لشکر بعراق بردن و بحصو
مقصود بازامدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت میکرد د من اگر عزیمت نمایم عراق
را مسخر سازم و باین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه بامیر سیورغان
پیغام فرستاده موافق ساخت و ازین غافل بود که بیت سعادت بخایش داورست
نه در چنگ و بازوی زور اورست ٭ چو دولت بخشد شهر بلند ٭ نیابد بمردانگی در کمند

ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری و کمال بهادری
بنشاط و افرو لشکر متکاثر امیر شیخعلی کاون متوجه عراق گشت و در حدود ابهر رسید جنگی
عظیم واقع شد امیر رای البین قلع دران حرب دلاوری تمام نمود پردلان اشرفی سلسله
اتفاق کرده را بزخم تیغ انتشار از هم فرو گشودند از شجاعته عراقیان لشکر خراسان منهزم
شده روی برتافتند و در کمال انفعال تا مازندران شتافتند و دران ایام امیر مسعود
سربدار و شیخ حسن جوری بقوت شده بودند امیر شیخعلی کاون خواست که خبر نقصان
شکست عراق کند باکروه ابنوه عزیمت نموده غروری در سر که البته غالب خواهد آمد
ذکر لشکر کشیدن شیخعلی کاون بجنگ سربداران و قتل او چون استیلای سربداران
در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر زبان مذکور گشت پادشاه طغاتیمور
بدفع ایشان لشکری ترتیب داد و برادرش امیر شیخعلی از مازندران بجانب سرواز
فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردانی سیر دل و کردانی صف گسل جمع
آوردند و باستقبال رفته از طرفین صفها کشیدند و میمنه و میسره آراستند و چون رنبور رخم الود
در یکدیگر افتادند تنور خنک نفسان شد و آتش حرب بالا گرفت شعله برق سنان
بر اوج اسمان رسید دلهای مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان شد سنان سجان
شانی مثول و ناوک بدلربایی در کار کارزاری کردند که شرح ان خبر بمشاهده راست
نیاید و بیان ان خبر بمعاینه در نقریر نگنجد چندان خون یکدیگر ریختند که باطی ملمع و فرش
ملون دران معرکه پیدا نشد بیت چندان بریخت خنجر شان خون یکدگر کاخر ای خاک
باتری جمله بر نمست امیر شیخعلی بنفس خویش کوشش بسیار نمود چون سعادت نبود کوشش
بسیار چه سود بیکبار خوشنهای فرنگی از رحم تیغ جون زره داودی شد و عنبهای زره

از رحم

از رحم کران خون بکه در بندی بیکباره کشت درین حال تری بر مقتل امیر شیخ علی
کاون امده از اسپ در افتاد از طرفین بر سر او تاختند و در یکساعته قرب دو هزار دلاور
در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکمان منهزم گشت و سربداران در پی رفته غنیمت بسیار
بسبزدار اوردند اوازه ایشان در تمام عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعا او کرها
امتثال امیر وجیه الدین مسعود امتثال نمودند کار سربداران بالا گرفت و ایشان را جاه و پایه
و دستگاه دران درگاه پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر مازندران در خاطر امد و شرح آن اید
ان شاء الله وحده ذکر بقایای قضایای سنه احدی واربعین وسبعمایه بعد از ظفر لشکر
ملک اشرف بر خراسان امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست عراق عجم را که بشمشیر گرفته
بود خاص خود شمرده از انجا مبلغها گرفت و امیر سعید خان بهمت موافقت لشکر خراسان از
ملک اشرف متوهم شده هم از زرمکاه بولایت اسکور و دیلمان رفت و در وقتیکه ملک اشرف
در اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون امد و بری رفته ایلچی پیش امیر ارغونشاه فرستاده
غریمت خراسان نمود و امیر سنج حسن کوچک از بلتاریه تبریز امده عازم حرب جاجی طغای شد
و جاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی و اغطر را طلبیده دل بر مصالحت
نهاده اعتماد کلی کردن لشکر را اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا را فرستاده متعاقب بیخبر ار
سوار همراه وزیر مجد الدین رسیدی روان کرد و خود با ده هزار سوار مکمل غریمت نمود جاجی طغای
اگاه شد فرار کرده بکشب سه روز راه تا صحرای موش راند مولانا طوطی بان سنجان ملتفت
نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کردند و در خرمنها
اتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهة سلیمان و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده
کرده سیورغال و نوازشها یافت و در ملک خود توقف نمود امیر جاجی بیک بن امیر حسین بن

امیر حوبان بفرمان پادشاه و امیر یالبکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست
بر چوپانیان افتاد از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر انهک
روم کرد و در چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان
به تبریز آمد و امیر شیخ حسن با رزن روم رفت و از انجا مبلغ خطیر گرفت و لشهر لسر حاجی طغای
رفته مسجد و منبر سوخت و دران بلاد همه جا آتش بیداد بر افروخت و لسر حاجی طغای را از
کور برآورده بی رسمی تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور داشت چون گرفتن میسر نبود گذاشت
و در فصل خریف جمادی الاول به تبریز آورد سلیمان خان و امیر شیخ حسن ان زمستان
در تبریز اقامت کردند وقایع سنه اثنین واربعین وسبعمایه امیر شیخ حسن کوچک وزیر
خود غیاث الدین محمد علیشاهی را البطانیه فرستاد تا امیر سیورغانرا گرفته به تبریز آورد
و ده نفر معتبر او را بر قماره زده از کثرت تیر باران چون پشت خار پشت کردانید
و سیورغان را بند کرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهنه تبریز عمارات عالی
از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانکه در تبریز از ان بتکلف
تر عمارتی نبود و به الاطاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای و سوباسان غارت
و تاراج کرد ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر حوبان امیر پیر حسین شیراز و اصفهان
منخر ساخته و کرمان با امیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد گردانید و بعد ازان هر چند
او را استدعا نمود فایده خبر عطا و نبود و زمان شعله وحشت زیادت می افروخت
و آتش ضدیت اسباب الفت و محبت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین صابن
قاضی پسر شیخ عبد الملک را بکرمان فرستاد تا بدست دوستی ریاض دشمنی سیراب
گرداند و در شریعت اخلاص ز سر نفاق بمذاق رساند و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم

خونریز دفتنه انگیزست و برادران ازو چون روز قیامت در کریزند دیگران ازو توقع دارند
بحکم کن واسطا و امش جانیار ازو احسان نیز مان اقراب و بدل اغتراب و اجبست
امیر محمد لبکلی متنفر شد و امکان ملاقات نماند و امیر سرحسین اصفهانرا با امیر جمال الدین
شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه ببعد اد پیش او آمده بود عنایت فرمود و حاجب طرکه
بانواع مجروح بود باین تلطف کجا رودی برارد و ضمیری که بهر گونه ملالت و کدورت یافته
کجا باندک صیقلی جلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق
استقبال کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه داد امیر سرحسین لعزم زرم ارشیراز
بیرون آمده در مخیم قصر زرد از نوکران و احشام و صحرانشینان جمعی کرد کرد و عازم
اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صابن قاضی و امیر طبیب شاه و امیرزاده علی
بلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند و ازین سبب
امیر سرحسین را حالتی پیدا شد که تدارک ان از اندیشه بیرون بود اری مردولتی را الجا
و مرسعادتی را فرجامی ست لکل حرکه سکون و غایت کل سکون ان لایکون امیر سرحسین
چاره خران ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح قبض و بسط ان ولایت بدشمن
گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر سرحسین الحاح
نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که با مداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد
و جناب مبارزی اسباب معاونت مرتب داشته استعداد مهمانداری ساخته بود بیت
بسا دولت که اید در کذرگاه ٭ چو مرد اکه نباشد کم کند راه ٭ ناز ل امیر سرحسین را ازان
اندیشه صواب بکر دانیده گفت مارا بانطرف اندک درشتی در میانست خاطر بموافقت
او قرار نمیکرد فی الجمله بهمانسب با خواص و خدم و روی پوسیدگان حرم عازم تبریز شد

با انکه امیر شیخ حسن کوچک که این عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید جون لسلطانیه
رسید و امیر حسن از نکسر و تجبر او رنجیده خاطر او بود بروده بازی او را خواب خرگوش داده
خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سبزواری را که وزیر بودند با ستمالت او لسلطانیه
فرستاد و خود متعاقب رسید و او را گرفته میان شربت زهر و خنجر خونریز مخیر گردانید میر حسن بیم
قاتل اختیار کرد بیت همانجا پر طاوسی بینداخت ٭ جهان از فر طاوسی پرداخت ٭ اکثر ارکان
دولت او متوجه بزد و کرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین
وجابر بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت دائمت بدولت ملازمت
رسید امیر محمد منظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود
و مولانا رکن الدین مردی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان دربلاغت بوفور
فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غرا است و در نکوس
شیخ ابو اسحق مقطعات دارد ذکر ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین جوپانی ملک اشرف
بلی انکه قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بلی انکه تیغی کشید اقلیمی در خوره
اقتدار او رد امیر شیخ ابو اسحق خواست که نزدیک شیراز بشعبده و نیرنگ کعنین مراد ملک
اشرف را باز مالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد و بهانه تربیت ماحضر کرمناب
حال ملوک باشد لشهر درامده بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان متصدی
زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بتیغ بمانی مبدل شد
جماعتی از جوانان محله موردستان و دربندان و کردی از درب خبیث و فوجی از درب
اصطخر و درب تاج الدین همان از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن ضرب وجوب دستی
مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله ان جمله که ثریا صف دست انتظام بهم داده بودند

چون نبات النعش متفرق شدند و ساحت ان مخیم که چون کلبن در بهار خیمها بر هم زده بودند
و چون صحن چمن علمهای ریاحین باسمان کشید چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند و هم در شب
قرار کرده صباح از ان اثری نماند و باقی محلات از خروج شیراز به وقرار اشرفیه خبر نداشتند و ایمغنی
در میان اهل سیر از ضرب المثل ماند و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت شیراز به مخالف را کبر براین
فارس در تصرف اورد **وقایع سنه ثلث واربعین وسبعمایه حکایه قتل امیر مسعود شاه بن**
امیر محمود شاه اینجو سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر بیر حسین بجانب فارس بغداد رفت
و امیر شیخ حسن بزرگ او را رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه را که خواهر دلشاد
خاتون بود باد داد و امیر یاغی باستی را باسم امارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد
و پیش از انکه ایشان شیراز ایند فضیه امیر بیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق
مملکت فارس را بواسطه تعلقات مالی و ملکی ملک خود میدانست و شیراز یان مسعود شاه را
حاکم خود میدانستند در جوع مهمات باو بود چون او در صحبت باغی باستی بنودی کسی مهم بباغی
باستی رجوع ننمودی اینمعنی او را دشوار امده ناگاه مسعود شاه را بقتل اورد و امیر شیخ ابو اسحق
بموجب فرموده برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنید باز گشت و بشهر امد
مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی امد و گروهی انبوه بقتل رسیدند
و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان
در یک شهر باهم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت این بار انجو به
مدد ارکارزون طلبیده امیر ونلمشاه که سردار انطرف بود آمد و باتفاق باغی باستی را از
بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون سر دواز شیخ حسن
کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند در بغداد میان ایشان اتحاد تمام

حاصل شد و انجا نجری کدزانیدند **ذکر ملک اشرف که از شیراز معاودت نمود** چون ملک
اشرف از تسخیر مملکت فارس مالوس گشت خواست که در هنگام مراجعت شکوه لشکر
نا امید را بتاراج بعضی مواضع مندفع گرداند امیر مبارزالدین محمد اگاه شده از کرمان بجانب میبد
روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه مانین گشت شاه شرف الدین مظفر از بزرد سلطان
مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود بانطرف فرستاد با انکه دران حدود قریب
بیست هزار سوار و بیکانه درامده بودند شاه سلطان دلیری نموده از بی راسه بشهر مانین
درامد روز دیگر ان لشکر بیشمار که بجقبقت دریای خونخوار بودند در تموج امده بحوالی آن
فتنه که چندین بلا در او ویران کرده بودند رسیدند و شهر را احاطه کرده در مقابله هر کنکره قشونی
ایستاده و در برابر هر برجی فوجی صف کشیده اماده قتال شدند **نظم** غریویدن کوس گردون
شکاف ∴ زمین را در افکند بیخش نیاف ∴ از مبداء طلیعه صباح تا بیره کفاح اشتعال پذیرفت
و از مظهر تا شیر بام غمام حسام باریدن گرفت بیک صدمه چند رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند
نقب در سور انداختند شاه سلطان چون دید که کار از سر حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از
دروازه بیرون دوانید سفینه بر دلی دران دریای جوشان انداخت و بیک جرات
دلاورانه اتش ان فتنه که بالا گرفته بود تیغ ظفر بیکبر ساکن ساخت و خلقی که در بارو بودند
بصلاح اوردند لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه زنگ شبنجون اوردند محالب رماح کوتاه نمیگشت
و دکاکین سنانها از عرض جانها نمی ایستاد و سپاه ملک اشرف باز مایوس گشته مردم ان دیار لیب
مردانگی شاه سلطان ازان بلا خاص یافتند و لشکر اشرفی موای که دران حوالی بود رانده در هیچ
محل از غارت اثر نمانده عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوستند
از دو هم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند در وقتیکه از بغداد متوجه سر شتر

بکبر و سنان درامده بودند ایلیا نرا تعظیم بسیار کرده جمعی از امرای اویرات از امیر شیخ حسن
جوبانی برگشته بامیر شیخ الملکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک بانی امرای اویرات را بقتل اورد
و مکر کرده بامیر شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاده که شما بقصد و سمم میفرستد و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصتی نمی شود
من تدبیری دیگر کنیم و در کار بهرزه برم زمانه از انکس نبرا کند که او کار امروز فردا کند امیر شیخ حسن
بواسطه قرب دشمن اندیشناک شد و قاصد ایشان گشت محرمی ایلیا نرا خبر کرده در حال گریختند
دلشکر در عقب رفته رسید و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک به
تبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بچندین مشقت بابهر رفت و عازم فارس شدند و شنیدند
که رای ملک بن امیر البن قلع با احرام بسیار در حاملق است یاسامیشی کرده بر سر او تاختند
و او را بقتل اورده غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال بالنفاق رصام الدین محمد که بزرگ الولایت
بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند روسای اصفهان حاضر شده ابراسیم
که از امیر بیرحسین مانده بود با غلبهٔ انبوه بایشان پیوست و از مغولان مال فراوان
گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه بالا و ردانک فارس کردند و از سپاهشان
دران نواحی خرابی بسیار شد از انجمله شعب توان که یکی از جنان این جهانست ساخت
نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت اینش جلا ز لکار مرغم و ان خطه روح افزا
باطرار ما وح چه احتیاج قصیدهٔ ابوطیب المتنبی که مطلعش اینست معانی الشعب طیبا فی المعانی
بمنزلهٔ البدیع من المعانی بوصف او کافیست جمعی بهادران دران مقام نزول کردند
متوطنان ان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاصی یابند نایرهٔ ظلمان
بدرگاه ان غار التهاب برافروخت که دودان در سپهر دخانی گله لبست و زبانه اتش قهرشان

شعله برادر دکه زبان ان ناکره ابشه حکایت کرد و دو دروی بغار اورد چون منفذی
نداشت راه نفس بران بیجارکان فروگرفته قرب دو هزار ادمی رادود از خرمن
حیات برامد و چون ملک اشرف و یاغی باستی رادر خاطر جان بود دکه تسخیر مملکت فارس
باسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسالتی مبنی بر تاکید قواعد محبت و متمنی
از طلب سعادت صحبت بجانب او مترادف و متواتر گشت امیر مبارزالدین در جواب ملک
اشرف فرمود دکه اگر نیت در استحضار اینجانب منبعث از محض اخلاص است مولانا شمس الدین
صاین قاضی راکه از امیر سر حسین برگشته بملک اشرف پیوسته و همیشه در معادات اینجانب کمر
اجتهاد بسته در قید اسار باید اورد و بدینجانب فرستاد ملک شرف چون ادراک مطلوب بان
ملتمس محصور می شناخت مولانا شمس الدین راگرفته بسر دامیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر
اعتماد ننمود سلطانشاه جاندار را با سه هزار مرد درون ساخت و ملک اشرف ابر قوه عارت
کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و ابو اسحق خبر یافته باستعداد مقامت قیام نمود و ملک
اشرف بیکمنزل شیراز رسید عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید در گوش
ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستار جه بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی
پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او غزت ملک قصد کرده است
در شرح این سخن خواهد امد ان شاء الله تعالی چون یاغی باستی و ملک اشرف بدین حال وقوف
یافتند اگرچه بالحقیقه شادمان گشتند اما زمانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد
شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزیمت شیراز تبریز غیب
ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امور کلی مهم تبریز نیست اگر باین
جزویات ملتفت شویم ان از دست رود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز بر شد

و سلطانشاه

وسلطانشاه جاندار دابراهیم صواب متوجه نیزد شدند وبقایای این قضایا وشرح
قتل امیر شیخ حسن جوبانی در وقایع سنه اربع واربعین بتفریر وتحریر پیوندد ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ امیر وجیه الدین مسعود سردار وملک مغرالدین حسین وقتل شیخ حسن جوری

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود وشیخ حسن جوری در سبزوار دنیشابور باتساق امور
واتفاق جمهور منتظم ومعمور شد داعیهٔ تسخیر خراسان در نظر همتشان اسان نمود خواستند که مراترا
منحر گردانند لشکری باران عدد وسیای طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در کوه افتد
جمع کرد وفرب ده هزار مرد شمشیر زن مصراع سر یکی راخنجری چون شعلهٔ آتش بدست متوجه
مرات شدند ملک مغرالدین حسین اگاه شد لشکری خونخوار چون تلاطم بحر در خارا رغور وخسار
وبلوح خلیج ونکو دری وسنجری مرتب ساخت واز دارالملک مرات عازم نیشابور گشتند
وان دو سیاه سریک سیری ثوبان وپلنگ دمان نظم غضنفر خوش کردون کوس اهن
پوش خارا کن مصاف اندوز خنک افروز اعدا سوز شیر افکن در حدود ولایت زاده
بهم رسیدند وصفها ارامسته جوانان جانبیس ونوخاستکان طرفین در جولان مبارزت
امدند واز نیفرپای وخروش کوس صدا در طاس نکون گردون افتاد واواز نعره وفریاد
بلقمهٔ پروین وقبهٔ چرخ برین رسید بیت چنان شد زخم کوس ونعرهٔ کوش که گردون
سبته محکم کرد در گوش غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره
مبارزان مبرز که هنگام خنک خنک در گریبان اجل زنند وچون گرد باباد هوا اویزند کالبرق
الی اطف والریح العاصف از طرفین روان شدند وبهم رسیدند بی لشب ودرنگ بحمله
وخنک درهم انیختند وبزخم سهام وضرب حسام سر وسینه شکافته سرها چون کوی در معرکه
در دست وپای خنکان چوگانی افتاده واز امواج دریای مصاف وافواج کشتکان

در اطراف فرع اکبر و نمودار دشت محشر ماهی شد و سر سالک ابتلی المومنین و زلزلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش اشکارا کرد نظم زهر سو کشته چندانی بیوست که راه جنبش لشکر
فرو بست زمین از خون مردن موج زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد فلک در باز مین صحرای خون شد در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین
غالب امد و لبسیاری از لشکر مراه بقتل رسیدند چنانچه از ثقات منقولست که از لشکر ملک که از دبنجات وصیدجات
و نزارجات بودند بعد از فتح احتیاط رفته از سبج و نخ نبود که کسی بقتل نرسیده باشد در چنین حالتی ملک متحیر
مانده بر سر پشته راند و فرمود تا نقارها کوفتند و علمها بر پای کرده یاران خود را دل میداد که یکبار بموجب
الامور بخواتیمها حمله کنیم بیت تا قبضه شمشیر که بالا بد خون تا اتش اقبال که بالا کرد قریب بصد سوار
پیش ملک جمع امدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با انکه اکثر لشکر او با دلجه مشغول بودند متوجه ملک معز الدین
حسین بن سنج حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان سنج حسن را زخمی زده هلاک ساخت و سنج حسن امیر مسعود
را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش اید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود اگاه شد نیابر وصیت سنج روی بهزیمت نهاد
لشکر ملک در عقب سر بداران رفته سر بداریه بعد از انکه دل بظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار افتاد
و جمعی راه فرار گرفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه و ما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی
نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت
نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی می نمود در دست روباه مکر و خدعه روزگار گرفتار
ماند امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک اوردند و ملک معز الدین او را تر تیب فرمود
و در شرح تاسف دیوان او که دران معرکه ضایع شد قطعه دارد بیت که بدستان بستد از دستم فلک
دیوان من شکر ایزد انکه او بساخت دیوان بامنست در بر داز من زمانه سلک در شاهوار زان
چه غم دارم که طبع گوهر افشان بامنست در زشاخ کلبن فصلم کلی بر بود باد گلشنی بر لاله و نسرین

دیوان بامنست

وریحان بانست ❊ درتهی شد یکصدف از لولولای من ❊ پر زگوهر خاطری چون بحر عمان بانست
واین قطعه تمام در مدح ملک مغرالدین حسین ست ملک را چون این فتح روی نمود منظفر ومنصور مستفر
دولت معاودت فرمود خزاین زرد گوهر مشحون ولشکر از انچه بود لبساری افزون برمصداق ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت ورایت پادشاهی تابعیوق مرتفع
ساخت وقایع سنه اربع واربعین وسبعمایه ازمعظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمور تاش
بن امیرجوبانست که چون امیر شیخ حسن ازان واذربایجان وموغان منحرف گردانید لشکری باسلیمان
خان بردم فرستاد وان لشکر منهزم بازامد شیخ حسن فرمود که بقوتیشاه را بهانه تقصیری که
در روم کرده کشتند وخاتون شیخ حسن غرت ملک رومی بود ومیان او وامیر بقوتیشاه قضایای
نهانی بود خاتون بتصور وقوف شیخ حسن بران قضایا متوهم شده بموجب لاراد لقضایه ولا
معقب لحکمه وقدره مصراع پیمانه جو پر شود بکراندس ❊ دوسه زن راکه در تمام احوال ان مجرم
محرم بودند متفق ساخته شب سه شنبه بیست وهفتم رجب سال مذکور امیر را بخفیه وبخصیه جنه کردند وخواجه
سلمان درین معنی قطعه دارد بیت زهجرت نبوی رفته هفتصد وچل وچار ❊ دراخر رجب افتاد
اتفاق حسن ❊ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ❊ بزد در بازوی خود خصتن شیخ حسن ❊
گرفت محکم ومیدانست تا بمرد وبرفت ❊ زنی چگونه زنی خایه دار ومرد افگن ❊ وسران سخن
که بر خفیات امور ومشکلات اسرار وقوف نتوان یافت وباحوال مکر زنان وناپکاری
وبیوفایی ایشان علم محیط نشود انشکار اگشت وشبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم گریخته
بحمامی رفت وهرکه خبر داشت متفرق شدودوشبانه روز پنهان ماندواز سیاست امیر
شیخ حسن وبازرا دران خانه گذار نبود امراخادمه طلب کرده فرستادند که امیر بیرون می آید
خادمه درخانه رفته غیر شیخ حسن که مرده افتاده دیدش بردهن نهاده که راندید روز سیوم

اتباع شیخ حسن اگاه شده ان قبیحه نابکار را با قاتلان بدست اورده بزاری زار کشتند و اجزای
خالو نزا البکار را می بریدند و میخوردند و حکایتی غریب منقول است یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع
یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین که سرامد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه
غیر وکیر ندوا در امجال کفتن کلمه توحید رسان نباشد ان شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود
که اگر نیت بر مسلمانی داشت بحکم انما الاعمال بالنیات مرا نه مومن باشد قاضی مظفر الدین
شاه فروینی در تاریخ او گفته بیت تو بان زمان شیخ حسن چوبانی ۞ از حکم قضا و قدر ریزدانی ۞
در سال فلان در شب روز مبعث ۞ بر دست زنش تباه شد پنهانی ۞ امیر یعقوب شاه از
حبس گریخته بلشکر خود پیوست و سلیمان خان اموال شیخ حسن که رشک مال قارون بود از خزاین بادشاهان
افزون می نمود تصرف کرد و با مراوارکان دولت عنایت فرمود بیت یکی کرد کرد و نخورد و ببرد ۞ یکی کرد
ناکرده خوش بر دو خورد ۞ سلیمان خان فوج حسین بن امیر حسن چوبان را که در حبس بود بقتل اورد
و رمستان بقراباغ رفت و جای حمزه مولای و چوبان احتاجی را که تمکین او نمی کردند باجار
امارت دادن واجب نمود چون رسیدند بشیمان شد و هیچ سودی نداشت ذکر ملک اشرف
و یاغی باستی که به تبریز امدند و سایر وقایع امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی چانچه سبق ذکر یافت
توجه جانب شیراز فتح کرده عازم اذربایجان شدند و نوروز سلطانی ببلطانیه رسیده عزم اوجان کردند
و به تبریز امده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان اکتهز امیکردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نماند
و کریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کوملکی و دیکر معارف بشفاعت ان فتنه را نشاندند
و امر النسبت غازان فرو دامدند و پیش ازین امیر شیخ حسن چوبان امیر سیورغان را در قراحصار روم
حبس فرموده بود بعد از واقعه کوتوال انجا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده ایلچی
پیش ملک اشرف فرستاده اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در معموریه بهم رسیدند و از انجا

بقیه طاق

بقصر طاق وکوکجه که بیلاق امیر جوبان بود امده قرب دو ماه بخرمی گذرانند وغلبه ایشوه برایشان جمع شده
چون خبر اجتماع شان بسلمان ومردمش رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیار بکر رفت وحاجی
حمزه مولانای ومحمد علیشای وزیر وبرطال کرجی پیش امرا بودند وبرادران امیر یاغی باستی وامیر سیورغان
فرسکی از امیر اشرف دور تر می بودند عماد الدین سرادی بحیلی منجمانه فرموده خیمه واسباب گذاشته
متوجه قبول امیر سیورغان شد وتقریر کرد که امیر اشرف نوکر انراجبه پوسانیده بر سر شما می اید ونیم شب
بملک اشرف خبر میرسد که ازان طرف مسلح شده قصد تو دارند واز طرفین تا روز بر نشست اسپ منتظر
یکدیگر بودند چون روز شد ملک فرستاد که ماهنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب مخالفت باشد این فتنه از جانب
ایشان گفتند که عماد الدین سرادی چنین گفت ملک اشرف بغلط وشداد سوگند یاد کرد که ازین خبر
ندارم اگر ارادت موافقست عماد الدین را فرستند ایشان عماد الدین را روان کرده ملک اشرف
بقتل او رد و باتفاق عازم تبریز شدند اهانی تبریز امیر سیورغان و باغی باستی را بزرگتر میدیدند
وملک اشرف را بمعنی ناملایم می امد پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره جنگر خالست
دامن کوه سند علیخواره ای نیکوست ایشان نیز چنان صلاح دیدند اما تعللی میکردند امیر اشرف متوهم شده
بیرون رفت وچند روز در دامن کوه سند بگذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغشاه عازانی از تبریز امده بملک
اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکری مکمل کرده امشب بر تو شبخون میزنند اشرف مردم خود را
مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زد تا روز پاهش بر پشت اسپ بودند روز دیگر ماسا مشی کرده با برادر مصر ملک
متوجه شد نزدیک شهر رسیدند که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف بهمچنان
تعاقب ایشان روان شده ایشان از دامن کوه بجوان گذشته در معموریه نزول کردند وملک
اشرف بهمچنان میرفت تا صحرای اعتاباد بهم رسیده جنگ در پیوستند واز طرفین کوشش ولبسیار میرفت
عاقبت سیورغان و یاغی باستی هزیمت شده امیر جدالی لشکا مشی رفت وملک اشرف ظفر یافته

در ماتبل در صحرای شکمور که وفتی شهر بوده نزول کرد نوشیروان نامی که فجاحی او بود از نژاد کاوه آهنگران
بر تخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد ذکر امارت ملک اشرف مدت حکومت او سیزده سال ملک
اشرف بعد از فتح بکنجه امد و امیر سیورغان و باغی باستی بموضع بانی رفته قاضی محی الدین بر دعی
و فخر الدین حبش را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شد بار سیورغان پشیمان شد و از باغی
باستی جدا شده بدیار بکر رفت و الملکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغاز اتعظم لسبار کرد
و خون مجال یافت خاطر از وجمع ساخت و باغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر نهایت متواضع
بودند و بالتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولای وحسین اسفارایبا سار رسانید بعد از ان
ملک اشرف در تبریز بدرب ری نزول کرده یاغی باستی بدرب مهامن بعد از چند روز ملک اشرف
یاغی باستی را گرفته پیش خود کرد که مجلس اطلاع نیافت و اوازه انداخت که یاغی باستی
گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر و رین چند سال
چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور فارغ گشت روی باستخلاص قلعه بم اورد و ان قلعه ایست که
از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر ان قلعه بدر
سفتواد باقی مانده ملوک جهان از گشودن ان چون صید عنقا مایوس و صنادید ایران از استخلاص
ان چون تسخیر قلعه سپهر بالا میداخی شجاع الدین خراسانی که بهنگام تهور سیر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان
شجاعت گوی از پردلان روزگار برده بیت دران قلعه کین کهن تازه کرد خراجی نه بر وجه اندازه کرد
واخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابو مسلم بود که در خدمت پادشاه ابو سعید قربت تمام داشت
و بتربیت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون واقعه پادشاه وقوع یافت اخی قلعه
منیع و حصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان باز کشید و چون چند نوبت در میدان محاربت
گوی سبقت در خم چوگان مکنت اورده بسر پنجه شجاعت دست اقتدار ایشان بسجده دعوی استقلال

کرد

کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان اورداخی بهمان طریق جاده عصیان
مسلوک داشت و اگرچه بیش ازینش کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سران کوه سرکشی پیشه کرفت
و هر چند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور نداشت از پشتی ان قلعه فرمای در ضمیر اورده چون این صورت
بر لوح ضمیر امیر مبارزان الدین نقش بست عزم تسخیر ان قلعه جزم فرموده از ملوک قدیمی ان قلعه شاه قتلغشاه را
نیز محرک اینمعنی بود جناب مبارزی با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده دولت دانستندی و اب حیات
در ظلمات زرمکاه جستندی بظاهر شهرستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مسحون
می یافت که صف قتال را چون خنجر ابدار می شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار کردون
خشم ستاره را منهزم میکردانید صف قتال ارا سته در مقام مقاومت امد چون سفیر تیر بزبان اوران خنجر
و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین لبنیه دراج در اویخت در حال
عقاب رایت جناب مبارزی بجناح فیروری در پرداز امد و تبائیر صبح نصرت دمیدن کرفت اخی
شجاع الدین چون مبداء حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید
و چون سنک پشت استظهار بقلعه و کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطیرم
در زیر نکین اوردند و شاه شرف الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسید و علامت
بدر مستعد شد اخی شجاع الدین هر چند کاه ناکاه از کوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود
تنی چند را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ میکشید چون سر زلف بتان
شکسته و پریشان باز میکردید و هر کاه چون خلیل بهار مکان شوکت غنچه مثال بر افراخت چون
کل از باد صبا سپر بینداخت مبارزی فرمود تا اب در خندق اندازند و فصیل را باز مین هموار
سازند و ان طوائف بلطایف حیل اول مجاری اب کردانیده ثانیا طوفان بلا چنان بالا
کرفت که تدبیر دفع پذیر نبود و بحکم بلغ السیل زباه موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه

بمنع ان محیط نمی شد و شهریم چون کوی زمین درمیان اب مانند کشتی در لجه عمان سرگردان بود
عافیت فصیل از پا درامد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حسبش دست بهر چیزی می اویخت
وجناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد سال دیگر چون نسیم
بهار بقلعه کشای برخاست باز امده اخی شجاع الدین همچنان کان کینه را بدست نزاع گشید
وانیه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از دروه کوه فرود امد سپاه مبارزی روی بدان کرده اورند
از انجمله امیر هندو شاه اندرین معرکه دست برد نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر عالیه
داری او کردی و اگر رستم دستان زنده بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با انکه در اثنای کار
زار از اسپ جدا مانده تیغ ابدار مار از روزه ور کار ایشان براورد و چون جرات ان
کرده از حد گذشت حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر به بیست و دو قشون قسمت نموده از یک جانب
شهر را عرصه تسخیر ساخت و یک جمله شهریم را که پیکر برجش با برج دو پیکر دو چار می شد مسخر گردانید اخی شجاع
بامردانی چون فولاد در سنگ متحصن شد و چون اتش که در خاره و اهن مقام سازد سر در قلعه مقتوا د و چون
فولاد گشید و بواسطه انکه بر دروه برج ان قلعه برق اتش بار بپای مردی باد تند نتوانست گذشت دوم
تنبر کام بجوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نیارستی سد مدید تسخیر ان قلعه موقوف بود هر چند
چهره کمالی ان مطلوب در پرده تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر بیفشرد و غبار ملالت بر مرات
ضمیر راه نمیداد سر روز اسباب تضایق بر ایشان استوار تر میگردید و چون دشمنان را جان بلب رسید از مقام
شجاعت بمنزل مکیدت نزل کرده بنعام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یارنده کجا بدامن بندگی
توان زد و پای که جاده محاربت پیموده چگونه بساط اخلاص سپرد اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده
دو سه منزل باز پس نشیند تا انها که طریق لجاج میسپرند از گوشه بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به
بندگان حضرت سپارند امیر مبارزالدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر بیکر از ان خطه

کردانید مخالفان بیرون امده انچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و اب خندق که سبب ویرانی
بود باطراف کشادند و بازا علان کلمه عصیان نمودند امیر مبارزالدین عزم استیصال مخالفان جزم
کرده بقیه اسباب قوت وقدرت ایشان ازهم فروریخت وبحکم من قرع بابا ولج ولیج ابواب اعمال
برروی اقبال گشاده شد من طلب سیما وجد وحر عنچه امید از گلستان دولت شگفیدن گرفت
در قلعه سفتوا د بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت اخی شجاع الدین راجون در جعبه تدبیر هیچ تیر
نماند و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته و تیر و کفن برداشته بیرون امد
موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه برامد و اعلام نصرت چون همت عالی پای بر سقف
ان طارم اسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته بکرمان امد اما شرر
شرارت نفس و خیال فاسد دماغ او را خالی نمیگذاشت باجمعی عقد جمعیت اغاز نهاد و عهود و مواثیق
استحکام داد با میدانکه تبر و یرد حیلت شاید آبی بفتنه بجوی دولت باز اید و جناب مبارزی را
از اطلاع برین حال نایره سیاست اشتعال یافته فرمان فرمود که او را در قلعه کرمان
محبوس دارند عافیت وخیم عذر طناب عمر او را کوتاه گردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را
بدست هادم اللذات خراب کرد ذکر حرب مبارزالدین محمد مظفر با اعراب بمقتضای الاعراب اشد
کفرا و نفاقا شرار اعراب فولادی بنواحی برات و مرودشت و صحرای روان و زرفنجان تا سرحد
خراسان اتش غارت و تاراج برافروخت مسالک ممالک مسدود شده طرایق خلایق مفقود گشت
جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی بر هم تجارت وامد شد نمیکرد و غیر صبح که در راه
یقین دم صدق و صفا میزد کسی زر و جواهر البحرانی او رد و چون بحکم ماله وارث ولا عقار هیچ یک را
دران ملک جندان ملک نبود که دستی بران نهند و بر مضمون ماله فراش ولا یاس هیچ یک
بر جندان قماش قادر نه که نظر بران اندارند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضباع

در باغ نهادند و از بیدادان ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسید اما مبارزالدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر تسرار تشرران اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که کلبن مملکت از خار
تعرض طایفه لی باک پاک گرداند تا غنچه مراد شکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت انتساب
خبر یافته در بادیه دهشت غریق موج فکرت گشتند چون ان حادثه ثمره افعال خویش مشاهده کردند
بحکم لایحیق المکر السیی الا باهله بر اضطرار در مقام مقابله و مقاتله آمدند و از طرفین صفها برارستند بیت
دو لشکر نگویم دو دریای خون ؛ به لب یاری از ریگ صحرا فزون ؛ بتدبیر خون ریختن تاختند ؛ بهم تیغ
ورایت برافراختند ؛ ز پولاد پوشان الماس تیغ ؛ بخورشید رخشان برآورد میغ ؛ در حال
از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند
لشکر مور با موکب سلیمان در جه شمار و چشم ستاره را با افتاب نیزه گذار جه اعتبار اعراب خان و مان
خراب سیلاب انقلاب در معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود
از اب تیغ جهانگشا بانس دوزخ رفت و مبشر اقبال ایت فتح بمسامع جلال رسانید رایات
مبارزی روی بدار الامان اورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود ذکر مولانا شمس الدین
قاضی سمنانی در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود امیر سر محمد مولانا
شمس الدین قاضی را طلب داشت و شرح ان گذشت که مولانا را نیز در اورد مصداق ولایحیق
المکر السیی الا باهله بر صفحات احوال او لایح شدند سیر خراعتراف بر تقصیر و چاره غیر بیچارگی مدید
التجا بجمعی اکابر نزد بردو بوسیلهٔ شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و بمقتضی العفو کوه
النطر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت فروشست بیت چه دشمن کند پور رشتی بر کناه ؛ تو پندیر و کین کذشته
مخواه ؛ بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف کشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان
که از مهمات قلاع ایرالست تسخیر کردون اریم مصادمهٔ برجش چون پلنک کرد کمر میکرد و تسخیر طایر

ازو هم محاورهٔ دزوه اشیانه در قلهٔ کوه می کند از بلندیش فرق نتوان کرد

آتش دیده بان زبرج حمل در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در انجا بنیابت
او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید اما غنان حل و عقد در قبضه او باشد بر نهوجب مقرر شد
در سوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی
دوستی کند و با دشمنان دشمنی در زد جمعی کرمانیان بملازمت او راضی نبودند او را بران داشتند که التماس نمود
که شبیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد مقرر انکه ابرقوه و شبانکاره از دیوان
فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع پیوند دوخویشی مؤکد گردد و جناب مبارزی
بدل این ملتمس علاوه الطاف سابق ساخته هرچه از زور ابان دست رس بود از اسباب تحمل مزین
فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات برطاق نسیان نهاد
وزارت شیخ ابو اسحق بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و نفلاتی که بعهود و ایمان
مستحکم ساخته بود در حاشیهٔ ضمیر او نمیگذشت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر
بمکه سامر ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر فارس و عراق چون ملک اشرف دیاعی باستی
بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم اذربایجان شدند چنانچه سبق ذکر یافت پایه جاه
امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد کوی حکومت مملکت فارس در خم چوگان اقتدار اورد و باره
ایالت ان ولایت لعدم الراع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از همه طرف برو جمع شده پای از
درجه امارت بمرتبه سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرد و تاج و تخت و دوربا
برسم سلاطین براراست خواست که جوانب و اطراف مملکت را فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب
فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نموده حکام مرو رمال فرستاد و یوما فیوما عظمت
وابهت در تزاید بود وقایع سنه خمس واربعین وسبعمایه چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت

از امیر مبارزالدین محمد همین توقع داشت و همای همت مبارزی سر بدام کسی فرو نمی اورد بیت

عنقا شکار کس نشود دام باز چین همت بلند دار که صید افکن همان

کشید و در منازل انچه امکان خرابی بود بظهور اورد تا بظاهر سیرجان فرود امد امیر محمد که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین قاضی ستانده بود پهلوان علی راکوتوال ساخت و پهلوان غافل ناگاه صباحی سپاه شیراز کرد شهرستان سیرجان در امدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز از اتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها بر اوردند خلایق روی بقلعه اورده هزار ادمی بلکه زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین میرسید و چهره دلربایش بخون اغشته میدید مجال انکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و عاشق مهجور محبوب منظور را زیر پای ان نجاک مغبر مشاهده میکرد فرصت انکه استخبار حالی کند نه قضیه من بجی براسه فقد ریح میخواند و تجاذر میفرمود و لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمیرسد و قران انجم از فرود برجش احساس می افتد امید از فتح الباب برداشته عنان بصوب کرمان انعطاف دادند و در بهرامجرد خبر یافتند که امیر مبارزالدین محمد از لشکر اوغانی و جرباذی و اعراب و احشام و نوکر خاصه سپاهی اراسته که نوک سمند خونریزشان جون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و امکان کوه گذارشان جون تیر غمزه دلبران عقل از دماغها رباید و در ظاهر کرمان منتظرست ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق صواب ان دیدند که سخن مصالحه در میان ارند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیراز یان رفته ایشان را بهر گونه تعهد تغیر بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نایره که صادر شده بلطایف عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت افتد امیر شیخ ابو اسحق را این صورت ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مواضعه کرده از جناب مبارزی استجاره نموده بر عقب رفته در شیراز فرارت یافت و مفالید

امور و مطالب

امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود و بداخل فواید بر مباشران اشتغال فرو لبست و ابواب
منافع مسدود ساخت تا یکی از زر نود با غوای مرغ روح او را بفیر تیری از فض کالید برانید و بنای حیات
او را به یکان جان شکار خراب کردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صابن
قاضی وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می آمد صواب ان دید که خود را
یکباره اندازد تا عیب او ظاهر نشود التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج اموال انولایت نماید
ذکر ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان و ادربایجان مضبوط
گردانیده زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی حد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش
کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشراف آمد تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون بمجلس
می آمد برای او قیام می نمود تا کاه ملک اشرف امیری را تقبل اورد کاوس چنان حرکتی مشاهده
نکرده بود متوهم شده بجانب شروان گریخته با ملک یاغی شد ملک اشرف خواجه عبدالحی و اخی شاه ملک
را بعذرخواهی فرستاد و ار سر کاوس و پدرش کیقباد کمر همت و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرد
و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستکاری نمود کاوس بخود استقبال کرده ایشانرا
در مرواب فرود اورد و نزول و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهه سلک اشرف
هدیهای بادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر ان باشد که ملک خود را
بما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد ملک اشرف بجواب ناصواب خواست که با ایشان مشغول شود چون
زمستان اخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز اید و ان ممالک بعیش
گذرانید بقایای احوال سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش میداد و امیر ارسلان نوه مان او
در ممالک روم حاکم ان مرز و بوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف جوپانیه محکوم و امیر عثمان در سا
ارتشار اکردان نمی نهاد و اولاد فرامان ناحیت انکوریه باقونیه در تصرف داشتند و میان این

جماعت پیوسته مسارعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین
محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغا تیمور در خراسان نام سلطنت یافته بجدود مازندران مقیم بود و امیر
وجیه الدین مسعود سربدار در حدود دستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی برانند
که در میان خبگاه ناپدید شد در میان کشتگان جستند و نیافتند بیت معلوم کس نشد که بران میر بهلوان
کیتی چه کرد چون بسر آمد بروزگار اندر کدام پشته شد او را ز بلی دیگران فرستاد امیر غزغن نمبانت رای
و اصابت خرم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از کریبان طغیان برآورد و بمعقول
و منقول در خاطر امرا نشاند که اگر امروز دفع او نکنیم او خود بتدریج بکبک را از میان برمیدارد اکثر امرا بر مخالفت
غزغن سلطان اتفاق کرده قول جنکیر خان را که پیش مغولان بمنزله نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت
این جماعت را پیشوائی باید از اروبه سلطنت و دودمان دولت در رستم بادشاهی فرزانه در شته الیطه
شهریاری مردانه نظم جهانرا نباشد زخسرو گریز شهی کو سزاوار تاج و سریر ملک بیاع ملک معمور است
بی ملک چشم ملک بی نور است کشور یرا که نیست سلطانی بحقیقت تنی است بی جانی امیر غزغن دامرا از نسل
جغتای خان کسی خاطر بران قرار گیر دنیافتند و ان مهم تا خیر برنمی تافت دانشمند جه بن هندو بن
نورخان بن ملک بن اوکتای قاآن بن جنکیز خان را بادشاهی بر داشتند و در اندک مدتی
لشکر بسیار جمع اورده و اسباب و امور سپاه نظم دادند و از انطرف غزغن سلطان اگاه شد با سپاه
فراوان و لشکر بیکران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاهی
بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت زبس کشته امد زهر دو گروه زخون خاست دریا از گشته کوه
در اثنای حرب تیری بر چشم امیر غزغن امده نور باصره را باطل گردانید و اگرچه درین جنگ پیاده
و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای بلان جنگی مات شدند اما فرزین نبد امرا بکشته
شاهان بقایم رخ از یکدگر دانیدند و این حال در شهور سال مذکور بود امیر غزغن با لشکری که عدم

بجوم افلاک در عدد ان تاخیر نمود جمعی که در مهالک واخطار جان و دل در بازند و تیغ ابدار
وبیکان التشبار خاک معرکه را بباد فنا در دیده دشمن اندازند بیت همه گردنکشان گردافکن
همه نیزه زمان تیغ گذار متوجه شدند غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپای بشمار از ممالک
ماوراء النهر فراهم اورد و نظم سپای بحر موج و سیل رفتار سپای ابر سیر و کوه دیدار از طرفین در جنبش
امده میمنه و میسره برسم و این زیب و تزیین دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون
دو دریای مواج در افواج بهم افتادند هوای اورد گاه از گرد سیاه در لباس سیاه شد و روی زمین
معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل در موکه پرواز اغار نهاد و شاهین
بلا بجنبکل قهر ارواح مبارزان ربودن گرفت حدنگ جهار پر در مغز سروران می نشست و سنان
جان ستان در تن صفدران وطن می ساخت چون تقدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان
غزان خان برابد و دخان ادبار خان و مان او را سیاه گرداند سپاه او که شیران پشه خنگ
و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و او نیز عاجز شده رو بگریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت
از مخالف تیغ تیر و حربت سنان خونریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای جلادت
در میدان پردلی نهاد و همت بر شجاعت گشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی کشید بیت نه نیکان بگردد بر سپهر بلند
کهی شاد دارد کهی مستمند ناموس که المنیته ولا الدنیه اظهار کرد و بر طریق النار ولا العار رفت بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست باوجود لشکر شکسته همت مرد و خبک میکرد
تا انزمان که بقتل امد و لشکر او این المفر گویان گریزان شدند بیت همه کبود لب و زرد روی
و سرخ شرسک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان امیر غرغن فرمود که چون غزان از میان
رفت کفی رغصب گریختگان نزدد و دست از غارت باز دارند و متعلقان غزان سلطان را
ایمن گردانیده حلیله او ترمش خاتون را امیر محمد خواجه در نکاح اورد و دوسرای ملک خانم پنجاله بود امیر

غزغن سجده شکر بجای اورد و نصرتی که بر چنان دشمن قوی دست یافت از مخص عنایت الهی
دانست احسن کما احسن الله الیک را قدوه دانسته بر موجب کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان
بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه
در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه واسوده گشتند و کسی را شکایت از زور کار نماند علما و اشراف را
توفیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را نیازارست از زود و دیر ایام
او اهالی ماوراء النهر بر فاهیت و جمعیت گذرانیدند ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابو اسحق بجانب کرمان بار دیگر
امیر شیخ ابو اسحق را سبب کشتن مولانا شمس الدین صابن قاضی آتش غضب در التهاب آمده نایره قهر که خمود
یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عدل اب خورده بود بالا گشید و موج آشوب که ساکن
گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتهای آن معلوم نمی شد مرتب ساخت و
سپای چون طرق ضلالت از حیز ضبط نجاوز نموده بر اراست همه چون کوه آهن سنگدل و فولاد
پوش و چون کوه که سرسبزی از تیر باران کمان دانند و چون فولاد سرخ رویی از آتش جدال جویند
چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدیار ایشان اورد و در
صدمه اول ابو بکر اختاجی که روی زرمه سپاه شیراز بود جان بقبضه شمشیر سپرد و در چند روز
جام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت شیراریان از محاصره کرمان عاجز
امدند یکمنزل پس نشسته وسایل صلح انگیختند تا عبارتی که برخاسته بقطرات صلاح فرو نشاند امیر مبارز الدین
محمد فرمود که حال این مشکل به بیان قاطع بیع بتفصیل رسد و دفع این حادثه برهان خنجر تیز سرانجام
باید باشیراز رده تدارک دمواسا در پیکر دو بابیل اشفته استر خاصورت تبدیر دحالی که بمال بغروشی
سرایت کند خردمند در مبادی بسر کشی پیش اید مصراع چرا عاقل کند کاری که باز ارد پشیمانی امیر شیخ
ابو اسحق از صلح مایوس شده از راه یزد متوجه فارس گشت و در مهریجرد باغی از جناب مبارز

لود گلستان

بود که بستان ارم از سرست ان انگشت بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع ان
متعجب ماندی و قصری بر مثال صرح فواریر ابروی حور لق و سدیر پرده زمانه نظیرش خبر در میان اب
و دانیه مثالش نمیدید و سپهر نمونه او خبر بدیده احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساخت ان بستان
نزول کرد نبا بر غصبی که با جناب مبارزی داشت داعیه دیرانی ان بقعه از خاطرش سر بر زد فرمود تا عمارتی
چون چهره خوبان اراسته بمجو چشم دلبران خراب کردو در خمهای چون رسته دندان شاهدان
منظم چون طره پریشان از هم فروریخت مراساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه
رندان در هم شکست و سرنهال که چون قامت بالاکشیده بود چون پشت مهجوران منحنی گردانید
و تر سید از انکه مصراع درخت افکن بود کم زندگانی و چون یزد در کتف شهامت شیر پشته سجاعت
شاه شرف الدین مظفر بود از مهر بحر دبراه نفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و بخیر و سعادت
فرود امد ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر از جماعت اوغانیان نزاره ادغانی وجرمائی
در زمان سلطنت ارغون خان با التماس سلطان جلال الدین بسیورغتمش که جد مبارزی شاه شجاع
بود بمجافظت نواحی کرمان امدند و شرح ان در تاریخ ارغون خان مسطورست و در مواضع
و مراتع انولایت بمرور زمان اموال و اولاد انجماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزان
بر تو بران انداخت ایشان از طرف مواصلت مشرف ساخت اما هر چند گاه اظهار عصیان میکردند
و تفصیل ان در تاریخ ال مظفر مذکورست و چون ایشان مغولند و جالق دانسته اند که شبیه
نسبت و تعظیم ان میکرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون مال ایشان حلال
گردانیدند جناب مبارز بر السبب محاربه ایشان امیر غاری میگفتند و فساد ان طایفه در انولایت
تا زمان طلوع رایت جهانگشای حضرت صاحبقرانی بود القصه چون امیر شیخ ابو اسحق در ولایت
کرمان خرابی بسیار کرد و باز گشت جماعت مغولکان ادغانی وجرمائی باعلان کلمه عصیان دیگر باره جرات

نمودند و در اطراف خرابی بسیار کرده از ترکتاز حوادث راه برانیده و رونده کرمان فرو لبست
و اشرار بایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بان مرتبه که ایشانرا داعیه شد که با امیر مبارزالدین
در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا ریک التماس میکردند که کفایت
این مهم مخصوص او باشد تحقیری دشمن از خرم دور بود اذا اراد الله شیئا سا الاسباب و اقع ست و المقدور
کان نفی قاطع نظم جو باکژدمی کرم کبسی کنی ٭ مبین خرد اگر خرده بینی کنی ٭ ب اشیر درندهٔ سهمناک ٭
که از نوک خاری در اید بخاک جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر چنانکه
هر یک از نوکران او در صدد مه نخست عقد جمعیت ایشان از هم فرو ریزند غافل از انکه از پرده تقدیر
چه ظاهر شود فی الجمله در صحرای حاون لشکر طرفین بهم رسید امیر مبارزالدین حمله کرد و پای ثبات انجماعت
از جای برده و سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند اوغانیان بعد از هزیمت
رجعت نمودند و بهیئات مجموعی بر یکطرف زده لشکری مبارزی شکست یافت جماعتیکه دشمن
از ایشان خر پشت کمان ندیده بود پشت دادند بیت ندیده زمن دشمن بد کمان بجز روی
سمیر پشت کمان جناب مبارزیرا چند زخم مردافکن رسیده اسپ او نیز همهای پیاپی از کار
فرو ماند و درین اثنا جوی ابی پیش امد که با دصرصر از ان گذر نداشت و برق آتش پای در وحل ان
فرو می ماند جناب مبارزی از اسپ جدا افتاد و پای مصابرت بر میدان مدافعت فشرده
بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر زبان میکوشید درین حال پهلوان صورت و معنی
پهلوان علیشاه بمی که ماثر وفاداری و مفاخر حق گذاری او تا دامن اخر الزمان طراز راستین
فتوت و مروت خواهد بود چون باره رستم جنگجوی بی خداوند دید جستجوی نموده بجناب مبارزی رسید
فی الحال فرود امد و اسپ کشید جناب مبارزی از و فور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب
زیاده از زر و بی نیست تو جوانی اسپ خود را شوار شود ازین ورطه خونخوار بکناری رو اگر عمر ات وفا

مسبب الاسباب ساز و اگر مقدر عز شهادت است پیش ازین به بیست و سه سال در تربت مقدس حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام از و اهب سمت جسته ایم ذلک ما کنا نبغ ان شیر مرد مبالغه نموده و گفت بیت
نصیب خصم تو باد ار عمی بود مارا و کرتراکه مباد اغمیت مارا باد اگر بدست اگر نیک کار ما شاید سعادت
سر تو باد سرحه باد اباد جناب مبارزی بدان اسپ سوار شده بیرون رفت پهلوان علیشاه که نام
مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریده ایشانست و هر چند امیر مبارز الدین محمد اشارت کرد که هم
بدین اسپ ازین جان مهلکه بیرون ای متصور انکه اسپ تحمل نیارد اجابت نکرد بیت هزار جان
گرامی نخست خاک ری اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد مخالفان بهمسیر هاگشیده قرب
هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر بقتل امد و اموال بسیار از قبول تاراج کردند و الحکم لله العلی الکبیر بیت
زمانه به نیک و بد الستن ست ستاره گهی دوست که دشمنست بعد از سه روز این خبر سولنا
بصورتی که لانسل بکرمان رسید شاه شجاع با تفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف
دوانیده جهة احتیاط شهر را محکم گردانید روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستادند
افتتاح باین بیت نظم همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتیم گیتی فروز مصالح و حوایج فرستاده
ارکان دولت در ظل موکب اصفی برهانی استقبال نمودند بزرگان شهر اکهی یافتند نظم سوی رایت
شاه بشتافتند و شاه شجاع بخدمت مبارزی رسیده مبارزی گفت مصراع شیری که اسیر سگ شود
هم رقضاست در دولت ما فرود و فراز بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشد ذکر ملک
اشرف و جماعت سربداریه در تبریز نزو بائی بود عظیم و ظلم ملک اشرف نهایت رسید و بسیاری
جلای وطن کردند و ملک اشرف از یم و با بیرون رفته رستمان نعره اباغ قتلاق کرد و عازم شروان
شد کاوس لشکر بکنار اب اورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند درین سال
کلو انقدبار از قریه باستین با چند جوان جلد قصد امیر محمد اتیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود

تحقیقت حاکم سربداریه او بود او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود او را
از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را نجلی بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سربداریه
مضایقه می نمود و بشر بن علی شمس الدین الیاس را وعده میداد که چون ارتفاعات رسد مواجب تو را
رسانیم در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه از و متنفر شده شمس الدین
ممسک را بقتل اورده ند و لیکن خواجه کریم علی شمس الدین کم از سالی با انجماعت بود **وقایع سنه ثمانین**
واربعین وسبعمایه ورفتن ملک اشرف نداد ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در اثنای
سرای ابقا اغروق را بسمرقند فرستاد و چیا دیده برادر خود ملک آستر و جمعی امرا را بمنقلای روان کرد
امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کماخ رود دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمدند و بغداد
را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را محکم و مضبوط دیدند محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند
و از بهار دو ماه گذشته سوا کرم شده بود ملک احمد رومی از مغربان ملک اشرف بکنار وجله رفته با
بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول از بغداد بیرون آمده بر لاجین غلام ملک اشرف که
نزدیک دروازه بود زد و او هزیمت شده و همی در لشکر اشرف افتاد مجموع روبگریز نهادند دلشاد خاتون
بغدادیان را انگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف هر که بغداد در رفت ترتیب یافت و بغدادیان را
باسانی فتحی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ملک اشرف آذربایجان و عراق عجم داران و موغان
و بعضی از گرجستان و گردستان و تراکمه برا مرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک
او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از زر و جواهر و سفید و اجناس
بهم آورده سفده خزانه ترتیب داد و هر جا که در مملکت دانستی که گنجی دارد ستدی و او را قصد کردی
بامفید بقلعه فرستادی خواجه عدالحی وزیر و جندان امیر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد
بقلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خوابی کردند که اثر ان بگرجستان رسید

ذکر مخالف ایم

ذکر مخالفت امیر شیخ ابواسحق و امیر مظفر محمد پیش ازین سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین
حاکم ابرقوه میان شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر قاعده مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه
مبارزی شکسته شد طمع ان بودند که اوغان که سپاه مبارزی شکسته شد وجرمایان در شیراز راه
نبابران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش او در دنیا و دین طراز استین مفاخر
بود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نمایند مخالفان پیش ازان رفته و توار ش
یافته بوعده امداد و معاونت مبشر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ ابواسحق از انصورت منفعل
گردید و بجهة مصلحت امراء اوغانی را مقید گردانید و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که شبیخون
سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب
مخالفان رفته باسپاه مبارزی حرب نمایند و خواجه حاجی و دیلم انمجانی را بحایل و سرکونه دلایل
دریافت روزی امیر شیخ در مجمع خاص کنایتی ازین مکیدت باز راند خواجه بر مقتضای حال این
بیت در حال برخواند بیت جهان پهلوان پورد ستان سام ؛ بازی سر اندر بنار و بدام ؛
بمکتوبی از شیراز در باب امداد و معاونت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده
بر ضمیر منیر تدبیر حیله و تزویر روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی
دیلم ان بود که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت مایلست پانصد سوار کافیست
امیر شیخ چون تبر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشته
و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانی
و جرمانی فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند بی تکلف واسطه بلاد
اقطار و عروس امصار است صفوا عفوا در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده بقوت سرپنجه شیر شکار دست

اعادی باز بیجد شاه مظفر خبر بر دشنیده نایره غضب اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت
و در همانروز باجمعی خواص عازم میبد شد برای که با دران بادیه بی دلیل سرگردان شود
و خیل شام بی مدد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز نشیب و فراز
پیموده بمجرد سه قلعه میبد رسید خندق و باروی ان که از ثری تا ثریا ست بمردم اگاه سپرده
برج و باروی ان سرچند معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول شاه مظفر
لشکری از یزد مقدم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود و زواره اصفهانی بیکفر رسنگی
میبد فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر قصد شبخون کرده گفت بیت براعدای دولت شبخون نیم
نبوک سنان خاره را خون کنم ∴ بامداد که شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیر سوار گردون
تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان رانده ان طایفه سنور در بستر راحت مست خواب غفلت بودند
عنان نگاه ورکشیدند گفت بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و پیشه دلاوران نیست توقف کرد
تا دشمنان بسویه صفوف قیام نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده تا سفتاد مرد نامدار
ازان کرده بقید اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته
با بیست هزار سوار بظاهر میبد نزول کرد و ان خطه را سه خندق بود بیرونی را برساختند و بصور
انکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون انداختند شاه مظفر بیرون
تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میان و از
غره صباح تا ظهره رواح حدیث السنه و رماح روان بود عاقبت شیراز یانرا از نواحی شهر بیرون
کرده چون شیراریان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید و صبح سعادت از افق طالع شان ندمید
از در صلح درامده حلقه موافقت جنبانیدند چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت
ان سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر در رفت و فرود امده گفت بیت

بیا کاین

بیاکه نوبت صلحست و دوستی و غایت بشرط انکه نکویم زانچه رفت حکایت ٭ شاه مظفر چون
انصورت مشاهده کرد دیگرا با مناسب ندیده بیرون امد دست در اغوش کردند و در حال
رکیب بمستقر خویش باز کشتند ذکر احوال کرمان و امدن اوغانیان چون اوغانیان دو هزار
سوار از شیراز بر اند و یافتند بالتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی برخم تیغ خونخوار
نگذاشت که از چهار فرسنکی پیش ایند امیر شیخ ابو اسحق از میبد بزود رفته از سید مجتبی التماس نمود که
بالتفاق عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته اتش کینه که از نقص عهد
و بیوفای استعال یافته بزلال مصلحت فرو نشانند چون بخدمت مبارزی مستعد کشتند و ملتمس
معروض کشت جناب مبارزی بیت برو با تک زد شهریار دلیر که نتوان ستد عارت از دست شیر
فرمود که قاعدهٔ عهدی که بارهای سببی منقوض کشته و اسباب میثاقی که بکرات بدست بیوفائی زیر
و زبر شده چکونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند عشرات وسیات که از شیخ ابو اسحق صادر
می شود رقم اعراض بران میکشیم و مرکونه بی ارزمی که از و بظهور میرسد باظهار تلقی می نمایم
اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی هست با اوجود مساعدت کرد کار و معاضدت بازوی کامکار
و بجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت او باز داشته ایم خاص جهة
انکه صفحات رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند او نیز اکر بالهام صواب موید بودی دامن
از فتنه انکیزی در چندی اکر تصور است که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان
یافته همان دست و بازو که از کام برآورده بجاست و همان کمر زرکران سنک که دماغ برافشفتی
در قبضه اقتدار نظم زچنکال شیران برآورده ملک ٭ زکام نهنکان برآورده کام ٭ هر چند
جناب مبارزی السبوا ذفرمودند ایشان تضرع می نمودند عاقبت رای مبارزی بصوب
صلاح امده بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود بتبشیر لغات مشرف شدند

وبالنفاق امیر سلطان شاه عازم فارس شدند ذکر معذرت اوغانیان وجرمانیان وباز
مودی شدن چون اوغانیان وجرمانیان ازهمه ابواب نومید شدند چاره جز استغفار وتدبیر
جز اعتذار ندانستند بیت عذر به ازآنکه خطائی رسید کام ازان عذر بجای رسید مجموع بخضوع
وخشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده ازان بود که عفو دراندیشه هیچ شفیع ایدا مامکارم
اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بروی ایشان گشوده سیئات ایشان را باستار
عفو بپوشید ونزلال عاطفت همه را سیراب ساخت ودریکروز نزار جامهٔ تشریفی دران طایفه بوشانید
واقطاعات ومرسومات مقرر گردانید درین اثنا محمد بیک وامادملک اشرف لشکری نامزد عراق
کرده ازامیر محمد استمداد نمود امیر مبارزالدین بالشکری گران انبک اصفهان گردو مولانا رکن الدین
روی که مداح جناب مبارزی بود درقصیده اشارت بامعنی دارد چوضرب تیغ تو اولزه
درعراق افکند مقام عیش تو باید که اصفهان باشد جمعی امرای اوغالی بمنقلای روان
کرد امیر شیخعلی اولاغ ملازم بود درمنزل اول بعضی مردم اوغان شیوه عصیان یاد اورده
بطریق ادبار برگشتند جناب مبارزی خبر یافته شیخعلی اولاغ را با دیگرلی باکان کارساخته فی الحال
بخود ازلی ان طایفه برگسته درزور بجانب قهستان روان شد وهمه را گرفته بدار البوار فرستاده
حکم فرمود که دراطراف مملکت مبارزی تبع ازان طایفه دریغ ندارند مقارن این حال استمور
که سرامد میدان دلاوری بود ازامیر شیخ ابواسحق اعراض نموده درسلک بندگان جناب مبارزی
انتظام یافت ولبواطف بادشاه مخصوص گشته مواجب گرامند معین شد وچون خبر عصیان
اوغان بکرمان رسید شاه شجاع لقمه سردار انرا چنان بحسن تدبیر درقبضه تسخیر اورد که عقل
پیر را از لطف اندیشه ان جوان انگشت تحیر دردندان ماند بروفق فرمان عرصه تبع فنا شدند
وقاصدی بجانب اصفهان رفت که هرکه ازان طایفه یابند کار سازند واتفاقا قاصد برات

شیخعلی اولاغ سوار بود ادغانیان از دور اسپ را شناخته بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته و طفطای
و علی ملک پناه لشیر از بر دند و سبائیک نهایات امور هم و مقاطع احوال جمهور هم ذکر احوال ممالک ماوراء
النهر الوس ماوراء النهر تعلق بچغتای خان بن جنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندجه
از اولاد اوکتای بن جنگیز خان بود امرای الوس سلطنت او را کاره بودند امیر غرغن از بیم آنکه
فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را بادشاه کرده دانشمندجه را بعدم رسانیدند و مکافات
ان بدو رسید و از مضمون کریمه ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا تر شید با انکه در کار
ملک دانشمندجه نشان هیچ مدخل نشان نداشت چون بیان قلی بر سریر سلطنت متمکن شد امرا را
یکجهتی زیاده گشت بیان قلی از واقعه دانشمندجه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط
مملکت نرد تیمانه می باخت و بمن اتفاق بادشاه و سران سپاه اساس عدل چنان محکم شد
که الشیخور لرک در کله میش و گرز بر گاه عوان خانه درویش بود علماء اسلام و خواص و عوام را در
مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر انیه خاطر نشست و زمان عدل او لوشیروان بر طاق
نسیان ماند و بعد از عشر نجس و مجور رسمی هیچ افریده خراباد در خانه خلق خدای نمی توانست گشاد
و اگر مسافران در بیشه شیر و مقام لیک تردد نمودندی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودندی
امیر غرغن بلاق در طخارستان که بخلان و شهر مویک موسومست مقرر فرمود و فلاق در سرای
سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات شبانروز پنج قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع
آفتاب بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا شبین بر این سلاطین نشستی و بغور معاملات رسیدی
و تا اخر روز نشاط جانور پرانیدن فرمودی و از شام تا پسین با پوشیده رویان خلوت
داشتی و بعد از ان باستراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی چنان بود که گوسفند فربه
بدنباری و خرواری اجناس بدرمی میرسید و علیه چشم دران مرتبه که اکرا از خیل خانه سوار

می امداز کثرت لشکر در شمار نمی امد از حدود خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمان ملوک معاصر مطیع
و ممالک با لشکر مطاوع و قایع تسع واربعین وسبعمایه اوغانیان در کرمیرات کرمان خرابی فراوان کردند
و شاه شجاع در سن سیزده سالگی لشکر بحرکت ورود بار برد واوغانیان بقلعه سلیمان بحصین جسته
احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره کرد و امیر شیخ ابواسحق
اساس صلح ویران کرده امیر سلطان شاه جاندار را با لشکر کرمان نامزد کران و مکرانات و استخراج
مال مرمور کرده مقرر انکه مدد اوغانیان بود با مظفریان محاربه نمایند جناب مبارزی این خبر شنیده
بر سر جمع گفت بیت از عهده عهد اگر برون اید مرد ٭ از رجعه کمان بری فزون اید مرد ٭ واین هفتم
کرت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده بود جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود
نظم کی بیدار پس افراسیاب بخیر تیغ با او ندارم جواب ٭ وبر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه صغیر وکبیر
مبرهن ست که شکستن عهد بوخامت عاقبت مودی ونقض پیمان بشامت خاتمت مقتضی
درین اثنا شبی اوغانیان بر شاه شجاع شبخون اورده سپاه شاه بمردانگی کعبتین مکیدت
ایشان را باز مالیدند و بنوک ناوک خارکذار بازایشان را در کوه دوانیدند و امیر سلطان شاه جاندار
بجناب مبارزی رفته جه اوضاع امیر شیخ ابواسحق نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل بیت
زبیداد دارا بجان امده ٭ دل ارزدکی در میان امده ٭ مولانا معین الدین یزدی در تاریخ
ال مظفر اورده که از امیر سلطان شاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرادران طرف جوانسپان
میسر بودی نیرنگ بدعهدی بر چهره ضمیر نقش نبستی واگر بلغه مقرر بودی رقم حرف بیوفایی بر لوح خیال ننوشتی
امیر مبارزالدین اورا چند روز مهانداری فرموده ومتعلقان وفرزندان اورا الجس تدبیر از شیراز
بکرمان اورد وچون هوا کرم شد شاه شجاع بکرمان امد ومغولان نوروزی با انکه همسایه اوغانی
وجرایی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت پیمودند لاجرم جناب مبارزی برای

ایشان

ایشان سیورغالات ومرسومات تعیین نمود ونام ایشانرا بحسن وفا در تاریخ ثبت فرمود

بیت کسی نمود در عالم وفائی ☆ کزان بیدانشد اورا صفائی احوال ملوک اطراف ممالک امیر حدای

ازکرجستان باشکر فراوان بپیش ملک اشرف ظالم امد واورا باستقبال فرستاده تعظیم وافر کرد وتشریفات

فاخر داد وازاب ارس عبور کرده در یورت امیر جدائی فرود امد وخدمات شایسته کرد ملک اشرف

بعد از سه روز بمکافات خدمات اورا بقتل اورده متعلقان اورا غارت کرده ونغیق منکسر

عازم تبریز شد وامیر شیخ حسن بغداد ودیار بکر در تصرف اورده مملکت روم بغرمان ارتنا بود وپادشاه

طغاتیمورخان در مازندران لوای سلطنت باسمان رسانید وانباء ارغونشاه از ولایت طوس تا یازر فرو

گرفته وسرداران سبزوار ونیشابور تا مازندران ضبط نموده وملک مغزالدین حسین در مرات رایت

سلطنت برافراشته در قهستان مولاسان حرب کرده وچند قلعه مستحکم ساخته وامیر غرغن در غایت قوت

لشکری از ماوراء النهر هندوستان فرستاده تا حدود دستند خرابی تمام کردند وسلطان کریم محمد شاه جونه

لشکری از طرف هندوستان جمع کرده بگجرات وان نواحی تا کنار دریا ضبط کرده در تصرف اورد

وقایع سنه خمس وسبعمایه ملک اشرف خواجه عبدالعلی وزیر را در فراناغ گرفته در قلعه کلین حبس کرد ومسعود

دامغانی داماد وزیر که بالطف انشا خط خوب دانست وزارت داد وعبدالعلی را اورده پیش کیا

اسمعیل رود باری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام نموده از خویشان خود

دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست که عبدالعلی را نیکو میدارد فرستادن پشیمان شده

اندیشه کرد که اگر اورا طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان ومتعلقان اورا تربیت وانعام فرموده ایشان

صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط مغولی نوشته منصوب فراش

بحری که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون انکه تا اورفته احوال مملکت ونوکران تا مضبوط

باید که در صحبت بحری متوجه شود وبیرحری را رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل گفت ملک

اشرف اعتماد نیست واو ترا از بیش من نمی تواند برد وزیر نشیند وروان شد بحری امد وخبر کرد
اشرف گفت اورا بجانه خود فرود اورد بکوی فردا ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانه بحری
بزرگانه بر بالش تکیه زد اشرف ظالم از بام خانه اورا دید بحری را گفت اورا بقلعه الحق ببرید تن
از دوش او کشید وکولی در و پوشانید وبقلعه الحق محبوس ساخت در شعبان سنه مذکور وقایع احدی
وخمسین وسبعمایه ملک اشرف ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر وخواجه معین الدین
سربدار را گرفته بقلعهٔ روس فرستاد ودر بهار بالشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر محب الدین
برادر امیر زکریا وزیر وخواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف پانصد هزار مرد شهر را
محاصره کرده در در دروازه که در میان باغات بود محصور شد وقریب پنجاه روز هر روز
جنگ میکردند یکروز از جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل امدند وعادت
اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگه باهم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را خیر باد کرده
میرفتند انروز که جنگ سلطانی بود برطریق معهود نیم روز دست از جنگ داشته جدا شدند ولشکر ملک
اشرف بی اجازه نمی توانستند برگشت افتاب در برابر بود وگرما بغایته بضرورت منزم شدند
اصفهانیان سید مروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام داد که تا ده تن زنده بایشم
شهر را نخواهیم داد ویقین دانید که این سخن واقعیست اگر مقصود خطبه وسکه ست کسی را فرستند
تا خطبه خوانند وسکه زنند مولانا شرف الدین نحوانی را فرستادند تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان
خواندند ودو هزار دینار سرخ سکه کردند وصد هزار دینار دیگر کرباس ومثقالی واجناس دادند
ملک اشرف براه نظر متوجه اذربایجان گشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین وخواجه عبات الدین
شکرلب وسلطانشاه سراوی ویحیی وامیر محمود وخواجه عبد العلی ودلو جوهر در قلعه اموک که در کردستان
برکنار دریاچه ارجعین است بردند وبموسی حجی که کوتوال ان قلعه بود سپردند موسی حجی عبد العلی را

احترام

احترام تمام نمود ان نازنین مکتوبی باشرف نوشت که جنجی ازمحافظت قلعه غافلست مبادا کسر
دان قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی جنجی را اورده عقوبت کرد ان مسکین فریاد برآورد که گناه من
چیست ملک اشرف مکتوب خواجه باو نمود و بازش تربیت کرده بقلعه فرستاد موسی جنجی عبدالحی را
درخانه تاریک مقید کرده دران لسنگ و کج برآورده مروز از سوراخ دونان باو میدادتا وفات
یافت و در وقتی که ظلم اشرف نهایت رسید اراوجان بطلب مولانا نظام الدین غفری رحمة الله
فرستاد و جناب مولوی از تبریز باد جان پیاده رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود
وعهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفت می باید که مردم را ازما ایمن کردانی مولانا در جواب ان
ستمکار فرمود که برسخن تو اعتماد نیست فی الحال بازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بعد از دو ماه
بقراباغ رفت لشکر کشیدن شیخ ابواسحق بیزد امیر شیخ ابواسحق بالشکری که فضای پیدا از کثرت
افواج ان ستوه اید عازم محاصره دارالعباده یزد شد وحش جاش بالفرسان حتی طنت البر
بحرامن سلاح و شاه مظفر اگاه شده اول تدبیر صواب ان کرد که شاه نصرالدین و متعلقانرا از حصن
حصین مهیب بنیرد طلبید تا رغبت موافقت نماید چه درین حال ملوک متعلقانرا در قلاع مستحکم
کردانند اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خودرا با رعایا یکیان
ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد اید دلیران سپاهش که بنگام خنک جنگ در کمر کوه میزدند
وگاه مصاف شیر شرزه و پلنگ زود انهنگ بازی نمی خوردند بطرف دروازه سعادت که
دولتخانه مبارزی بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی ازنیام برآورده سرامتناع درروی
کشید و چون برق برایشان زد و در صدمه نخست ایلنگی که از امراء شیراز بشیردلی منسوب بود
باجمعی دلاوران تقبل امد بقایارا چون تشنگان از مشرب خوشگوار رانده باز گردانید چون دندان
شکسته و خاطر مراد خسته یافتند بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر

دروازهٔ نیام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت وخواب اجتناب نمود هر شب بکنوبت سواره
کرد تمام فصیل میگشت وبکنوبت کرد بارد که قریب سه فرسنج باشد بری امداکابر نبرد چون ان سعی
واجتهاد دیدند بدل وجان در دفع ان حادثه قیام نمودند برونیان بتربیت بل روان روزگار
صرف کردند واز شهر کمین کشاده التس دران زدند ومدتی لباختن عراده ومنجنیق بسر بردند
هیچ نوع رای نکشود بعد از محاصره نبرد عدی بکرمان بردند یک شتر قوت میکشید چون کار از دستباری
تبر وکمان ومعاونت سیف وسنان بزیاده خواستند که بمرقات حیلت بر دروه مراد ترقی
نمایند وبذریعت مکیدت لباحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش لقمی بنیاد نهادند کلازمیان
شهر بیرون ایدشاه منظفر اطلاع یافته محاذی ان لقمی فرمود از طرفین بهم رسیده ببرونیان
تمام الات واوداة گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمی شود بجانب شیراز
بازگشت وهوا سرد شده بود واز تواتر برفهای مترادف راههای بسته گشت وافراط
برودت راه صادر وارد فروبست واز هیچ جا غله نیرسید نیاده واطراف بواسطه لشکر بیکانه
خراب شده بود بدین جهات قحط وغلا روی نمود که ادمی ادمی را خورد سپهر برین از بام
تا شام بغرصی قناعت کرده انرا نیز از نظر کرسنگان بردای ابر می پوسید واز تنور خورشید هر شب
گرده برآورده از چشم مردم نهان میداشت بهر گوشه حاتی بنانی میدادند وکسی التفات نمیکرد
بهر طرف شریفی بغنیقی مبفروختند وکسی نمیخرید اموات را جز لباس جوع کفن نرسید وخفر فیر یحکس
را میسر نگردید وقایع سنه اثنتی وخمسین وسبعمایه وامدن امیر غرغن بخراسان امیر غرغن لشکر از ماوراء النهر
بخراسان کشیده سبب ان بود که ملک مغرالدین حسین چون لشکر سربدار را شکست واکثر ولایته
فهستان از مولا بیان انتزاع نمود وچشم بادغیس منفاد ساخته لشکر بطرف بلخ واندخود وشبرغان
بردوآن نواحی غارت کرده امرای ارلات واباروی جمع شده بیادغیس امدند ملک مراد ایشان

تاخته

ناخته وظفر یافته چندان ازایشان تقبل اورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی
مزار متبرک فخرالدین رازی دو مناره بر ابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورد و در ان سالها امیر غرغن سلطان
مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان نبود ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرد چترو دور باش
مرتب ساخت و نبح نوبت نواخت اصحاب خراسان پیش امیر غرغن جبت ملک حسین کردند بتخصیص مشایخ جام
که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امراء ارلات و اباروی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد
کیست که دعوی سلطنت میکند بیت مگر اصل جنگز خان بر فتاد ۞ که کس کوس بر سه نیارد بباد ۞ چنان شد
کنون غوری بدکهر که جز خود نیارد کسی در نظر ۞ بسی دود مان کرد ازکین خراب بیک جو نسنجد ده
افراسیاب امیر غرغن فرمود که تا ریک راجه حدان باشد که دعوی بادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد
باد نخوت از دماغ بندارا و بتیغ ابدار بیرون برده بالش سم اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک
یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکر جمع اید و بمیعاد
مقرر لشکری که نبان بیان از ضبط و حصران عاجز اید مجتمع شدند امیر غرغن با امرا مشورت کرده گفت
ملک حسین چند نوبت لشکر تا کنار اموبه اورده و اسیر برده حالا یراق چیست امیر اولجا تبود امیر
ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم زانورده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته
بتقدیم رسانیم امیر غرغن افرین کرده لشکر عرض داد و جبا و الات نبرد احتیاط نمود و با سپاهی خونخوار
چون امواج بحار زخار از طارم بلخ بصوب خراسان روان شد و ازین طرف ملک خبر یافته امیر اخور را
با سیصد سوار مقرر ساخته که هرجا توانند روند و روز بروز اخبار را اخبار کنند امیر اخور در کنار اب مرغاب
خبر تحقیق کرده باز امد و ملک را اگاه ساخت ۞ که غرغن سپهدار توران رسید ۞ ملک با اعیان ملک مشورت کرده
رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار بست کرده روی بدشمن اورند نظم بکوشیم در جنگ مردانه دار
چه اندیشه از لشکر بیشمار ۞ و از جانب شرقی و شمالی مراه از قریه لومدغ تا الک کهدستان دیواری کشیدند

دمجاری دشنافذان گرفته و لشکرها جمع کرده ساز والات وجنگ از شهر بیرون اوردند ملک حسین چهار
هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده داشت و امیر غرغن با شش هزار سوار از دره باستان درامده بکهدشتان
فرود امد و انروز انجا بوده روز دیگر بادشاه بیان قلی و امیر ستلمش و او لجایتو در دامن کار زکاه
بالای پشته برامدند و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غرغن فرمود که تا جیک شیوه جنگ نمیداند زود
شکسته خواهد شد بدان جهته که ما از بالا روی بدیشان داریم و ایشان از با من روی ببالا
دیگر در محل طلوع افتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را افتاب از پس نشت باشد دیگر
در مرات باد از طرف شمال می اید چون گرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل
تیر و تیغ چگونه میرسد روز دیگر مردم خود را در جنگ دلیر گردانیدند و گفت بیت جو خورشید فردا در خشان
شود ز خون سنگ لعل بدخشان شود همه تن به تیغ و به پیکان دهیم بنام و ننا موس ما جان دهیم
جو انجام از دو سر بر کند کیست نکو نام مردن به از زندگیست امیر غرغن سپاه خود را اشارت کرد و سپاه او
عنان بباد بایان بیکبار حمله کردند و از طرف ملک بمقاومت قیام نمودند از صفحه تیغ اسمانگون سیلاب
خون روان شد و از برق خنجر خورشید پیکر شعله جان ستان عیان شد جنگی واقع شد که در هیچ
مثل ان کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خانه نظیر ان مکتوب نشده نظم دو لشکر بیکدیگر امیختند زمین رشته
مهر بگسختند کمی دار دار دکمی گیر گیر زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر خون از تیغ خون باران از تیغ
بارید و نوک سنان صخره شگاف جگرد سته اعادی میدرید سپاه ملک بعد از کوشش بسیار فرار نمودند
و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر اوردند و اب از پس نشت انداخته بودند
لشکر بسیار دران دخل تلف شدند ملک بشهر درامد و سپاه او در کوچه باغها جنگهای مردانه
کردند و سر هار کوچه ضبط نموده لشکر غرغنی را در دیوار بست راه ندادند و دروازه ها و بارو ها
محکم ساخته روز ها جنگ انداختند نظم چهل روز و شب جنگ و پیکار بود زمین پر ز خون و هوا

تاریخ

تار بود و شهر چنان نبود که بزودی مسخر شود امرا پیش امیر غرغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال بیکبار تر بابیم و فصه باخر رسانیم و سفر اتردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر غرغن عزیمت نماید امیر مذکور فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتداد یافت و خود از امدن پشیمان بود گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا بمال لشکر هلاک شدند و لسنجن صاحب غرضان بولایت ملک امدم مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود نظم

بر اندیش از دوست نشناختم ❊ دل از کین ایران بپرداختم ❊ رعایای مسکین تبنگ اندرند ❊ ز تنگی بکام نهنگ اندرند ❊ ستم قند چون قند ستن بجای ❊ بجنبک مراة امدن نیت رای ملک معز الدین حسین وعده کرد و بمواثیق موکد گردانید که چون امیر بمستقر دولت فرمایند بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد و جناب امیر بنکو سیرت بر عهد و قول او اعتماد کرده بجانب ماوراء النهر اعتماد نمود ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و سلطنت فیروز شاه بر تخت هندوستان سلطان محمد شاه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال بکار انجا گذرانیده ان نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذیحجه ۷۷۱ مریض شده عمزاده او فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت بجای اورده بمعالجه شاه پرداخته قیام نمود و سلطان محمد شاه از وراضی شده بتجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکر قصد متمولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان پیش امیر غرغن باسم مدد بدرگاه سلطان محمد شاه بودند سرداران سندیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه سند شما بجانب ولایت خود روید ایشان کوچ کرده دور تر فرمودند نوروز کورکان بادشاه ترشیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته با جبل و تبع خود بمغولان پیوست و ایشانرا در طمع افکند و گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بدیشان زنیم و خزانه سلطان که حصران از تصور و ادهام

بیرون لشت غارت کنیم دبار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان را سخن نور در منعقول و مقبول
افتاده باخود مخمر ساختند بعد از دو روز از کنار اب سند بر سمت سوستان کوچ کرده لشکر تی تربیت
برشال کاروان روان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش درامدند و مفسدان سند
از قفا نبیاد فساد کردند و شور و شغب طاهر شده سوی صعب در لشکر سند افتاد و لبسیار زنان و کنیزکان
و نغایس اموال که تیستر فرستاده بودند غارت کرده بجرانه نزدیک رسیدند درین حال رجال و ابطال
سند خبر رسانیدند و بهیات مجموعی توقف نموده که هیچکس بجانبی حرکت نکند در منزل اول چنین
بلایی نازل شده تمام لشکر از ان سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند ستند و ان
شب مجموع پاس داشتند روز دیگر با تفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه که عمزاده سلطان محمد
شاه بن تغلشاه بود بر تخت بادشای جلوس فرمود روز دیگر بقیه لشکر اراسته سوار شدند و از هر طرف
که سوار مغول درامد گرفتند و جمعی را بجغدا ولی تعین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند
تیغ بیدریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز هرگز طمع نکرده بودند چند امیر صید ایشان را بدست اورده
سلطان ملالت کرد دیگران ترک برای کرده لشکر از پیرای خلاص یافت و سلطان از روز اول
جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او شدند و امیر خسرو در
در تهنیت این جلوس میگوید بیت منت ایزد که شه بر تخت سلطانی نشست ۵ در دماغ مملکت یاد
سلیمانی نشست ۵ و چون بسیوستان رسید ساکنان انموضع را نواخته در جمیع منازل رعایا تربیت
و عنایت فرمود و در اوچه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی باو سپرده چون خبر واقعه
شنید کودکی بنیحاله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بازی بجکان ان
کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه ست و اکابر دهلی تعجب می نمودند که با وجود سلطان
فیروز شاه که عمزاده و ولی عهد است احمد ایاز که سن او از ستاد کذشته امری غریب ارتکاب کرده

در فتح اباد جمعی از اعیان دهلی و احمد ابا زچون دولت و اقبال استقبال نموده و سر بر نهاده کرده
رسید فرمان شد که از ان حرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و حق نمک خاندان مکه
ندانستی احمد ابا زگفت تا اقبال با ریود کار من بر وفق مربیان و ولی نعمتان با رمیخواند و درین ایام
بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت
گرفتار شدم سلطان او را سپرده او اخر جمادی الاخر ۷۷۲ سنه رایات فیروز فیروز شاهی بدار الملک
دهلی در امد و سلطنت هند بر و قرار یافت احوال ملک اشرف بهار از قراباغ باب ارس گذشته
و راسکی شهر خبر امد که دلو با یزید سر کشته و باغی شد کسی او فرستاد التفات نکرد جمعی دلاوران
را روان کرد و خبک کرده کاری میسر نشد پنجاه روز در موغان بدین جهته مانده هر چند مردم خلقی
فرستاد فایده نداد او عازم نیز نبرشد و زنی مرد لشکریان داده امرای نامدار بحرب نامزد کرد از جمله
نفتیمور امیر قشون دلو با یزید او را بضرب چماق از اسپ انداخته و کوسفند وار بر سکم اسپ بسته
مبدوانید و خبک میکرد ملک اشرف الهی را که بعراق عجم روان کرده باز خوانده و استعداد تمام داده
بر سر دلو با یزید فرستاد ایشان با هم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این
خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف جمع اورده از دحامی عظیم شد و مواجب دو سومات داده مجال شمردن نرسنود
همچنان همیان حریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف بیرانی عظیم توجه نمود و از انتقامات
حسنه همانروز کا اشرف عزم انطرف کرد میان دلو والی بی خبک نفرقه واقع شد و دلو با یزید بدسته
سمنیه بزرمین نهاده خود را کشت چون حق ولی نعمت نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه اخرت والی خود را
در بیغوله انداخت و امرا که در برابر شان بودند اگاه شده بر سر ایشان تاختند و سر مردود را جدا ساخته
پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سر مخالفان را بر نخته نهاده کرد مملکت
گردانیدند و ملک اشرف بعد ازین در ربع رشید ساکن شده انرا فصیلی و خندقی ساخت و اکابر و اشرف

ومحرفه واصناف مملکت اذربایجان را حکم کرد که در ربع رشیدی او رند و مرکز ادست دهد عمارتی
سازد و الادر مساجد و مدارس و خوالق و دار الشفا و دار الجماعه مقیم شوند مردم در آن موضع و باغنجها
چندان غلبه کردند که جابر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب
احتیاط می نمود مرغ و کوسفند در برابر او می کشتند و سفاد رخم چینی اب پیش او میریخت و اب از ان
مشربه برکرده منجورد و توهم او ازان بود که از همه ملازمان کسی نزدیک نشسته بود و پنجهزار مرد در امر سوم
میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان و انبافان شب و روز در خانه بودند که از انجا بچیزی نجانه
خود برده او نجته بود که مرکه ان ربع حرکت دهد او واقف شود و بفور حال او رسد و نام او زنجیر عدل
نهاده و زنگها بران بسته و اصحاب و بنگنجیان در برابر او دیوان میدانستند مقصود انکه دایم بر در
خانه غلبه باشد و دایم خواجه باامیری گرفتی و بقلعه فرستادی و سر سال ارکان دولت تغیر میکرد
و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح اورده چهته او ردن او مال فراوان فرستاد و او را
بعد از سالی بعظمت تمامتر او را به تبریز رسانیده شهر تبریز در ربع رشیدی را این بسته عروسی بعظمت
کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد زیاده از یکشب او را ندید و دیگر درین سال ولادت قطب الدین
اویس بن شاه شجاع بود مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمة الله در تاریخ وقات گوید بیت طالع
سعد و ماه انور ملک در خور پادشاهی امده ست چه عجب گر حروف تاریخش گهر بحر شاهی امده ست
دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان
در تهنیت ولادت فرماید بیت ماهی از برج شرف زاده و خورشید کمال زاده الله جمالا بجهان
داد حمال کلین انبته الله نباتا حسنا برد ماند سپهر از چمن جاه و جلال روز ادینه نه از ماه جمادی
الاخر رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال شیخ زاهد مه فرخنده پی امد بوجود شد جهان
از اثر طالع او فرخ بال دیگر شمس الدین علی که بعد از قتل پدرش حکومت حاکم شد و مرجه از دولت

لستانبی

ستاندی بجماعت سر بداریه دادی بعد از انکه چهار سال و چهار ماه سربداریه کردد او را در صفر
سنه مذکور در پی دیکران فرستادند و خواجه یحی کردی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود وقایع سنه
ثلث وخمسین وسبعمایه وامیر شیخ ابو اسحق لشکر کران بجانب کرمان فرستاد و اکربیکی کار که از
امراء معتبر روم بود دشکوه مند و دلیر و فرزانه و چند کاه خدمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از و جدا
شده پیش امیر شیخ امد حدمتش قبای امارت بر لای او راست کرد کفایت امور و تقدم جمهور بحسن
درایت او کذاشت بتصور انکه بقوت بازوی او ابواب امال توان کشاد و بوسیله جلادت او به
پیکاه مراد نزول کرد نبابران بیکچکار برادر زادهٔ خود کبفیاد را با لشکری که از برق تیغ و ترکتاز
دیده افتاب خیری یافت و از غبار موکب شان اینه سپهر تیری پذیرفت روان ساخت و امیر
مبارزالدین محمد با سپاهی که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از هیبت تیغشان
خنجر افتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطرف رافسجان که سر راه ایشان بود نهضت فرموده
با جتماع لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم ادغان و جربایی را احصار کرده تشریفات و انعامات
ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه که کردابیست که از نفوس کرام موج زند و اسیابی که بجولان
غربران کردد شرط انست که خواطر و از غبار تغیر و کرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت
از مطلع عنایت تابان شود بیت کرانمایکان سپه را نخواند ۞ کرامی کنان هر کس را خواند ۞ در ان
انجمن کاردانان دهر ز فرهنک شه برکرفتند بهر زبده سخن انکه در موضع حادن جمعی از سپاه
مبارزی بقتل امده موازی ان وزیر دو کرمان و غیر آن از مردم او غالی و جربایی بحکم قصاص کشته اند
اکنون از طرفین داعیه کنبه خواهی و دعوی از خاطرها بیرون باید کرد تمام لشکر زبان خراعت کشاده
و روی استکانت بر خاک نهاده کفتند بیت همه بندکانیم و خسرو پرست ۞ برین جمله قرار کرفته کیی
بطلب شاه شجاع رفت با انکه بیشتر تکسر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی کران از کرمان

روان شده روز سیم بخدمت پدر رسید و همانروز شاه منصور از یزد آمده ملحق شد و چون
لشکرها جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شده امیر بیکجکار از سمت مستقیم انحراف جسته اند
از راه بیشتر روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی کوی دولت بچوگان مکیدت رباید امیر
مبارز الدین با برق همعنان شده بطرف دشمن روان گشت واز منقلا خبر آمد که مانفت با یاغی
نزدیک رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت بمین ویسار بفرزندان کامکار
سپرد و در نوضع سنبح انگشت فریقین بهم رسیدند در حال غبار معرکه بر روی اینه گردون نشست واز
بخار خون کشتگان بر فضاء سواکله کلگون بست بیکجگاه بخیال انکه شاه شجاع چون مبداء جوانی بود
شیوه رزم اوری ندانند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود بهیات مجموع بر طرف
او حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نموده از اشتعال اتش که جلت مبارکش بران مجبول بود
بهراسان انتقات نفرمود تنها بر باره تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از نسیم شمال
جهیدی بسوی دشمنان تاخت وخود را نهنگ اسا در امواج دریای حرب انداخت وجناب مبارزی
از فلنکاه بکمیر گفته ایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیره باذن الله میخواند در رستم میدان منصف
بنیان نبات دشمنان را بباد حمله اتش انهنگ زلزل گردانید و تن خاکی ایشان را باب تیغ
سرسبز لقنار سانید مصراع باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب در اثنای کرد فرنگی ارپهادران
شیراز بر باره تندخوی شاه شجاع چماقی زد چنانکه سر دوست افشانده ترا دارام نمیگرفت
شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظفر خندان شد واز ابتسام حماس
متاسم دولت در تبسم امد نسیم فیروزی از طرف مبارزی دریده امرای شیراز محمد علی اتابک
ویحیی کوچک وحسام الدین جاندار در قید اسار افتادند و باقی از هم ریخته و بیکجکار و کیفیا دگریخته
سایه خویش را لشکر جوار میدیدند دار حیال شمسیر اخته بر سر خود میرسیدند ازده یکی واز لشکر انی

جان

جان بسلامت بردند جناب مبارزی سنت نمار فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از ان
فرصتی بپدر رسیده حال زر مکاه و کیفیت غرت جواد شرح داد و چندان مال از ان فتح جناب مبارزی
کرفتند که محاسب وهم از عقود ضبط ان عاجز بود و رای مبارزی بمضمون شعر و نهب نفوس اهل
النهب اولی الذی السّجعات من نهب القماش املا میفرمود غریمت ملک مغزالدین حسین بماوراء
النهر و التجا بردن بامیر غرغن جون امیر غرغن بماوراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و رفعت
قدر او نقصان یافته امراء غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقرا بجای او نصب کنند روزی
ملک از بستان سوار شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند درین حال بدبیری بخاطرش امده
دید که جمعی مغولان اسپی چند از بادغیس اورده خرید و فروخت می کنند نظر او بر ایشان افتاد
غوریانرا کفت این مغولانرا غارت کنید غوری که نام غارت شنید او رای پروای خیر و شر نماند
ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلجه شد و ان قلعه ایست در جنوب مرات مایل بعربی که اجداد کرام ملک
ساخته و درین وقت بمردان کار و ذخیره بسیار و حوضهای اب خوشکوار مشحون بود غوریان
ملک باقرا برنخت ننشانده ملک حسین از اسکلجه بیرون امد و بموجب وعده که با امیر غرغن داشت
عازم ماوراء النهر شد و بان حدود رسیده امیر غرغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک بنجاه سوار
نامدار بود و امیر غرغن از دور دیده و دانسته با خواص خود کفت که ملک در عجب محلی پیش ما امد ملک فرود آمد
و مجموع سلاح کشاده با دو نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دست بوس کند امیر غرغن او را
در بغل کشید و تازه روئی تمام او را پرسید و کفت دشمنی تو مردانه و دوستی تو مردانه و نوازش بسیار فرمود
ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشته امیر کفت اکر خدای تعالی توفیق بخشد ترا مملکت تو رسانم و کمال
اهتمام بجای می اورد اما امرا لبیخان تلخ مذاق در صورت اشفاق اطلاق میکردند و زیر دست شربت میریختند
و شرنک باشهدی امیخت و ملک را جز احتمال ان مرارت و مصابرت بران حرفت چاره نبود امرا

در قصد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر باجه خواهد کرد امیر غرغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیاری
نمانده هم امشب عازم مملکت خود شو ملک اسب سیاهی نامدار داشت بران سوار شد و چون بادکه صحرا
به نماید و چون سیل که هامون در نورد و بچند روز معدود از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در روز
بشهر و حصار درآمده و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک بافر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چند گاه ملک
بافر خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون در ان دیار فرزندان او داخل رعایا هستند و ملک حسین
بار دیگر در حکومت مراة تجمل یافته روی بضبط مملکت اورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود و
تدارک خلل ها به نیکو ترین صورتی نمود و مجموع اهالی مراة بل ممالک خراسان بمیامن طلعت وافا صت
معدلت او چون روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال و تشنه بشربت وصال خرم و شادمان شدند
و مفسدانرا مقهور ساخته مواضع ویرانرا معمور گردانید و کارها بر اصل قرار یافت ذکر کشته شدن پادشاه
طغا تیمور خان و شرح ان چون طغا تیمور خان در مکتوب یحی کرادی این قطعه درج کرد نظم
کردون نبه جفای زمانرا و سرکشی ۞ کاری بزرگ نتوان دانست مختصر ۞ سیمرغ وار چون نتوان کرد
قصد قاف ۞ چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر ۞ سرون کن از دماغ خیال محال را تا در سرت
نشود صد هزار سر ۞ خواجه یحی فرمود تا در جواب نوشتند کردن چرا نهیم جفای زمانه را ۞ راضی چرا شویم
بهر کار مختصر ۞ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ۞ سیمرغ وار زیر پر اریم خشک و تر ۞ یا بر مراد بر سر گردون
نهیم پای ۞ یا مرد وار در سر همت کنیم سر ۞ خواجه یحی بعد از امد شد رسولان بر سم ایلچی با سیصد مرد بهادر
بکهنه متوجه اردو شد و سلاح بر بسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث الدین بحرابادی با یکدو
طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر غافل نبود و بالله من افات الغفلات و بر در گاه
غیر از فیجای و فراس و خواجه سرای کسی دیگر حاضر نبود زهی نفرج خواجه یحی و حافظ اشغانی و یکدو
سر بدار باندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن اغاز کردند و هیچکس را صورت عذر دیگری در خاطر

نمی گنجید ناگاه در میان سخن گفتن حافظ اشغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانکه بر و افتاد و خواجه
یحی حالگانه سرش از تن جدا کرد و از خاص و عام خلقی بسیار کشتند پسر طغاتیمور خان و هر که توانست گریخت
پهلوانان سربدار گرگ دار در کوسفندان ترکی افتادند و بتهور چنین کاری از پیش بردند که تا
انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و بیک لحظه اردوی بادشاهی چنان ناجیز شد
و سربداران دران نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان
مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمایه امیر مبارزالدین
محمد جون لشکر سیستان را بعزیمت فرمود و عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکنبدان
کان فیروزه ابواسحق عزم جزم کرد و بجهة انکه اتراک اد غانی و جرمانی در ظل رایته فیروزی جمع اند
براه بم روان شده صحرای چرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابواسحق خبر یافته با
ارکان دولت خاصه صراع پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الدوله والدین عبدالرحمن
الایجی که از آثار خانه سحر نگار شرح مختصر اصول ابن حاجب است اصول کلام و فواید غیاثی در معانی
بیان و غیر ذلک انتظام داده بود خبر اله عن الفضل خلوتی ساخته مشورت نمود و رای
بران قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده از جانبین طریق صلح مسلوک دارد مولانا
عازم شد در سیرجان بادشاه مظفر که اریز در رسیده بود ملاقات نموده بالفاق بجانب
جناب مبارزی روان شدند و در صحرای دشت بموکب همایون پیوستند مولانا را تعظیم
و تکریم نموده پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و دو هزار دینار جهة خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر
ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل این حاجب پیش او آغاز کرده بانواع فواید
مستفید شد و مولانا در تمهید فواید صلح غایت اجتهاد بجای اورده مفید نیامد جناب مبارزی در جواب
فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتمادی نیست بنعام بر گزارش حسام

ورسالت لبسفارت سهام محصورات ومولانا اجازت یافته مراجعت فرمود وجناب مبارزی
ازراه فرک وطارم لسانکاره رسید مولانا جناب مبارزی رالبرای خود فرود اورده سه روز
مراسم مهمانداری وشرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر
بنواحی شیراز رسید وامیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت درروی زمین ازکثرت
مبارزان جون دل عاشقان تنگ شد وصحن ها مون ازوفور عدد ایشان لتوه امد مصراع
زعکس سر تیغ وبرق سنان سراز راه میرفت ودست از عنان امیر شیخ صوب صواب درفرادید
وبی انکه روی بخنک اردپشت داد وشمشیر ناکشیده سپر بینداخت وعنان عزیمت براه هزیمت معطوف
ساخت رورد یکر رایات مبارزی بحوالی حومه شیراز رسید ودر تضیق دوایر حصار اجتهاد نموده
مداخل ومخارج فرولبست مخالفان ازپیاده سوار کرده ابنوه ازشهر بیرون امدند وازبام تا شام
شعله اتش حرب جون دخان تعبان بود واز صباح تا رواح باران فتنه جون موج طوفان
چند بار اعدا را در دروازه کوفتند وبار جمعی اسوده بیرون امده بنیران قتال می افروختند
تا باندم که شفق ازخون کشته جون شره عشاق دامن درخون کشید وافتاب از نظاره ان کار
زار ملول شده درنقاب مغرب متواری کردید وزمانی درفروغ شعله اتش خنک افروخته بود وخرمن
حیات بکد یکر سوخته بیت جورلف شب ازحلقه عنبری سمن ریخت برطاق نیلوفری شب ولشکر
ازخنک ره سودکی رسیدند لختی باسودکی ذکر امدن مجدالدین سربندی وبازیاعی شدن
وفوت شاه مظفر وفتح شیراز ووصول فرار شیخ ابواسحق مجدالدین سربندی ازشهر بیرون امده
بموکب همیون ملحق شد وبلواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک وکوتوالی
قلعه سربند باو مفوض شد وقلعه سربند بنایست از عجایب واساسی از غرایب عبرت تمای دهم
دوربین وحیرت فرمای عقل مصلحت اندیش کوی درعیان دریائی برادرده خبره درکردابی

بصحت

بصنعت تربیت داده راست چون کوی زمین در میان اب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان
لنگر انداخته گوبندان قلعه را بفرمان وکاتب از متابعت ثبت نموده چون مجد الدین قلعه را در تصرف
اورد فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قدم
در راه عصیان نهاد وچراغی در کذر هلاک او شد وزلال که نهال از فیض او سرسبز وشاداب شود
درخت عمر او را از پای در اورد وعقل سرزمان میکفت بیت ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر اب
کرده شد ار حباب مبارزی از عصیان او واقف شده لبسر بر دامد وقلعه را حصار داد ومجد الدین
کریخته لبسیار رفت واهل قلعه در قید اسار کرفتار شدند ولبسیاری تیغ انتقام کشتند وجناب مبارزرا
زحمتی صعب روی نمود واز شربت خانه ونترل من القران ما هو شفاء شربتی نافع یافت امانشرف الدین
شاه منظفر مریض شده خداق اطبا از معالجه ان عاجز شدند ودر جمادی الاخری ندای ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بخطایر قدس دعوت کرد هر چند فی الحقیقه ان
واقعه ها دم اللذات بود اما کوه صبر مبارزی را متزلزل نساخت تا شمانت اعدا علاوه
اندوه نشود نعش او را ببیدفرستاده بر زبان مبارک راند که اکر ماه در نقاب شد افتاب را
بقا باد واکر ار فرقدین یکی رفته دیکری پابنده ست عمر شر نقش بیت وشش سال ونه ماه
بود وفرزندان او شاه یحی شاه منصور شاه حسین شاه ولی امیر مبارز الدین بعد از چند روز
شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد ودران قلعه جمعی دلاور ان
بودند ودخیره بسیار اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تزویر پیش کرفتند وسپر ممانعت در روی
کشیدند اتش خشم بادشاهانه زبانه کشیده بیک حمله چنان قلعه متینی را کشود وبکلید سعادت فتح
ان حصن حصین کردید وخزاین ودفاین ونفایس انرا بملازمان احسان فرموده بموکب جناب مبارزی
پیوست ومدت شش ماه محاصره شهر متمادی شد وحال بر محصوران تنک امده ابواب تدبیر بر همه

طریق مسدود مانده با انکه اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه بود بر روز در تضیق
ابواب محاصره تاکید زیادت فرمود مولانای اعظم عضد الدین ازکلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کارزون
بود التماس نمود که اورا از مضیق محاصره خلاص دهند تا بر سوابق تربیت مولانا راه داد تا بیرون رفته بعسکر
مبارزی پیوست واز مقدم شر نعیش استبشار نمود و درین اثنا بیش ناصر الدین که از اکابر شیراز بود
دکلو محله موردستان کس فرستاده اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون از دروازها خبک اندازند واهل شهر
بمدافعت مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را اگشاده سپاه جناب مبارزی را در اورند ثالث
سوال سنه مذکوره بدین مواضعه در وقتیکه نایره جدال در دروازها اشتغال داشت کسان رئیس
ناصر الدین فرمودند تا قتالان و دلاوران موردستان دولیت سیصد مرد اصفهانی که محافظ
دروازه میکردند بعضی را اکشته وجمعی را بسته در دروازه بروزنا که بسنگ کچ براورده بودند ویران
ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص ومتعاقب او جلال الدین شاه شجاع را بشهر اوردند وامیر
شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود ودریای یاغی باطراف محیط شده با جمعی
از خواص وخدم در وی پوشان حرم بیرون رفته میگفت بیت برداشتیم دل زامیدی که داشتیم
بر بریدانشتیم زتخمی که کاشتیم ذکر استیصال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین
محمد در فارس امیر مبارز الدین محمد را پیش از فتح شیراز واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود
یکی انکه امیر شیخ سیموجبی سید امیر حاج فراب وحاجی شمس محاسم را که در فایده مردم حاتم طی ومعن زاید
بودند وخویش رئیس ناصر الدین وکلو محله باغ نو بود تقبل اورده وشیراریان ازو متنفر شده بمطفریان
پیوستند دیگر در ایام محاصره در روز جمعه دهم ربیع الاول سنه مذکور حاجی قوام الدین حسین وفات
یافت ومثل او بکرم وخیرات در فارس دیگری نبود واین بیت شاه بیت سلطان الشعرا مولانا حافظ
الشیرازی رحمة الله بیت دریا اخضر فلک وکشتی هلال شد غرق نعمت حاجی قوام شد در مدح او

کافت

کافیست داو چنان صاحب وجود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفسار می نمود او اضافت
دولت بخود کرده فرمود که تا من باشم دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود دیگر در ایامی که لشکر
دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و سر روز در رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت
مشغول بود تا غایتی که در انروز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان در آمد
و در شهر آوازه نقاره او تا باسمان برآمد امیر شیخ مست لایعقل پرسید که این چه اشوبست گفتند
نقاره امیر محمد مظفرست گفت این مردک ستیزه روی هنوز نرفته ست دیگر پیش از انکه شهر بسپارند
امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین که از اکابر شیراز بود و بوفور شجاعت و ظهور نهمت
آراسته بود در مجلس در آید و امیر شیخ دست بطافیه بر دستر ش بردارند رئیس بطریق معهود در آمده
یکی از ملازمان باشارت او را کاری داد و او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ
تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان باحصار او فرستاده رئیس جواب همه به تیر
و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس
ناصر الدین بیرون فرستاده جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر داده چنانچه مذکور شد و لطیفه
آنکه رئیس از بنمواضعه خبر نداشت چون دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان
رئیس را بنام رئیس پیش جناب مبارزی اوردند و جناب مبارزی حلیه ناصری را معلوم داشت
فرمود که تا رئیس ناصر الدین خود نیاید مال شهر در نخواهیم امد رئیس را پیدا ساخته اوردند کمانی سرخ
قبضه سبز در دست داشت و چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی فرمود که رئیس ناصر الدین
اینست نه انکه شما او را دیدید و بمبارکی بشهر در آمد و رئیس در رکاب او تا گاه نگاه محله در بدان
نسبت باجناب مبارزی تعریضی کرد و رئیس دریافته ایمائی نمود جناب مبارزی فرمود
تا همانجا بقتل اوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری بمزار شیخ ابو اسحاق منصور رفتند و با یکدیگر

سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از انجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول فرمود فی الجمله چون
امیر مبارزالدین محمد مملکت شیراز منسخر ساخت خواص و عوام را بمواعظ نواخت و اکثر ضادید چون
بیکجکار و کلوفخرالدین و غیر ایشان را تربیت فرمود و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک منخایل دولتخواهی
دشمن نفرس می نمودند ایشان رعایت و نوازش میفرمود ذکر احوال شیخ ابواسحق و بقایای قضایای
فارس و عراق امیر شیخ ابواسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان و از انجا بقلعه سفید درامده
مستحکم شد و ان قلعه ایست از زبان ملوک عجم بحصانت مشهور و بمتانت مذکور از بلندی باخر
اخضر همبر و از تندی بابرج دوبیکر برابر و رد فراز که مونت ساکنان حاصل شود و شکارگاه که
نخجیر اسان زندگانی کند امیر شیخ با انکه با امیر شیخ حسن شیوه عداوت می سپرد استعانت بدرگاه
او برود چون شراب زده که علاج خمار شیراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد
از و دار الملک بغداد بر لوح فواد می نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده افبوقا سبط امیر شیخ
حسن باو پیوست و با مید مواضعه کلوفخرالدین و بیکجکار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد مخالفان قبل از ملاقات ویران شده
امیر شیخ ابواسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع دامن قلعه
سفید را منخیم ساخت بیت دزی دید با اسمان هم نورد ۔ نبرده کسی نام او در نبرد چون دست
صولت قلوک بدامن ان نمیرسید جمعی را بمحاصره گذاشته بشیراز امد جناب مبارزی سلطنت
کرمانرا از حدود کرمان تا ساحل هند براو بحر البفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکجکار
که از محله درب گاه زرون معارض محله موردستان بود رئیس تاج الدین که یکی از فتالان و دلاوران
انزمان بود و علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود و بخانه شیرازی
متواری شده مفسدان شیراز که یکی نمانند اعلام کردند که او کجاست همه مقید شدند و شاه شجاع

در وقت

در وقت عزیمت کرمان الپ نرا همراه برده ببیکجکار را در اب کرمان شعله حیات فرو نشست
در پیش تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین را بیکدست او بخته و صد من بار ار بکدست بکدیگر
فرو او بخته هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع عازم اصفهان بود همراه داشته
در رودان وزفنجان شهید کردند و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاه است بیت
بسی بر نیاید که بنیاد خود ۔ بکند انکه بنیاد بنیاد بید امیر شیخ از استماع خبر وفات علی سهل نمک بر دل
مجروح پاشید الم خاطر خراشین مضاعف گشت و امیر مبارز الدین در مملکت فارس را به استقلال
باوج جلال برافراشت و شادات و علمار امقرر و موقر داشت و در ام معروف و نهی منکر بنوعی
سعی نمود که نام مناهی و ملاهی کسی بر زبان نتوانست برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
در انزمان میفرماید بیت اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ۔ ببانگ چنگ مخور می که محتسب
تیز است ۔ پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است ۔ در استین مرقع
پیاله پنهان کن ۔ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۔ ز رنگ باده بشوئیم خرقها در اشک ۔
که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۔ سپهر بر شده پرویزنیست خون افشان ۔ که ریزه اش سر کسری
و تاج پرویز است ۔ عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ۔ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
و مردم را العلوم شرعیه ترغیب و تحریص فرمود بیت علم دین فقهست و تفسیر و حدیث ۔ هر که خواند
غیر ازین گردد خبیث ۔ و شاه شجاع و طرفاء شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب
میگفتند شاه شجاع در مبالغه که خباب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد بیت
افتاد نظم در مجلس دهر سازمستی پستست ۔ نه چنگ قانون و نه دف بربدستست ۔ رندان همه ترک
می پرستی کردند ۔ جز محتسب شهر که می مستست ۔ و قایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان
که داماد و خواهرزاده بود بحکومت فارس تعین نموده عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب

فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغالی وجرمالی جمع اورده عنان عزیمت بصوب ملازمت
پدر معطوف گردانیدند ودر مرحله شهربابک امراء اوغانی وجرمانی تخلف نمودند شاه سجاع اطلاع یافته
تدارک افعال ایشان موقوف داشته درمنزل قصرزرد رایات مبارزی وشجاعی قران سعدین گردند
انجا خبر یافتند که ایشان که امیر نافذ فرمان شولستانست مواد فساد در اسحان داده تسخیر مملکت
شیراز که بران خواهر نفوس نفیسه نثار شده باخود قرار داده سهل واسان گرفت شاه سجاع بشولستان
درامد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز شدند غیر شاه سلطان کسی دیگر نبود شاه سجاع
متعاقب مخالفان روان شد نبابر مواضعه پدرت کازرون امدند بامدادی که مصراع که خورشید
تابنده نبود چهره نمود واوباش وعوام لیام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه کشاده پیرو نان
درامدند وباکرده اینوه که حساب کردیم از شماران لبتوه اید روی بمستقر سلطنت اوردند
شاه سلطان بربستر راحت غنوده ودرمسند فراغت اسوده شعر یاراقد اللیل مسرورا بادله
ان الحوادث قدیطرقن اسحارا ودلیران دلیر لشکرش درزلف مسکین ملاح ولب میگون اقداح
پیچیده بودند دیگر ورزیش ازین واقعه کلوحسین محله بال کود ازطرف اردو رسیده بود وجناب مبارزی
فرموده که رئیس ناصرالدین جهة خاطرما النفاتی نماید وتمام شهر اورا استقبال کرده درخانه خواجه نجیب الدین
محمد که بوتاق شاه منصور مشهورست ومیرزا ابراهیم سلطان انرا باغی معتبر ساخته فرود امد ورئیس ناصرالدین
انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید وبی تکلف درهیچ عصر خلق یک شهر را دریک محله ضیافت
نکرده اند وچون ضافت نماز شام باتمام رسید شمعهای کافوری درپیش داشته مردم هر محله
را فوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت وخدمت ناصری بدولتخانه خود امده بوقت صبح
اواز ضرنا وطبل حربی برامد تفحص نموده معلوم شد که تمام ان محله مسلح شده قصد موردستان دارند
القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد ازنوکران خبر اندکی حاضر نشدند ساعتی بمدافعت قیام نموده

جون تلاطم امواج فتنه نه بدان مرتبه بود که تدبیر تسکین توان داد مصراع تو خود بگسواری و رازاهنی
عنان از خنک برتافته از سیز ار بیرون امد و امیر ایتمور و امیر غیاث الدین سکول طنطنه کوس بشارت
بعبوق رسانیدند و دبدبه صدای استبشار در جهان منتشر گردانید عوام زمان خانه محمود شاهی
که مقر سلطنت بود با محله موردستان که بدو لنجانه مبارزی موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه
بقتل امدند و بسیاری چادر بر سر از محله موردستان بدر بگ زرون رفته از بلا خاص یافتند
در بیس ناصر در گوشه پنهان شد بران عزیمت که شب از طرفی بیرون رود در حال شاه شجاع
بحوالی شهر رسید خبر یافت که ایتمور و امراء سکول بشهر در آمده محله موردستان را بعد از قتل و نهب ان
زده اند و رئیس ناصر الدین از اضطرار فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود شاه
سلطان بموکب همایون پیوست و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام سکیر از وهیوم
ایشان نه بر منوال دیگر بلاد ست امیر حسین با وجود قوت و شوکت از عوانی این طایفه دست از
خان و مان باز داشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت شاه شجاع تبا نبد کرد کار
و قوت بازوی کامکاران سخنها عدم انگاشته کریمه من یتوکل علی الله فهو حسبه بر زبان جان
داشته بدروازه اصطخر امد و اوازه در افتاد که شاه شجاع در رسید رئیس ناصر الدین پیدا شد
قفل دروازه در هم شکسته شاه شجاع را در اورد و خضرت شاه شجاعی چون تقدیر بی معاونت
تدبیر بمظاهرت تدبیر بمظاهرت دیگری التفات نفرمود و همانا ایتمور که وقود ان حمره بود بزخم
بیکان اشیار بدار البوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت
نمود همان لحظه خبر رسید که دروازه کازرون عوام سکیر بی حفاظی از نیام بر اورده ویران جدال
اشتعال داده شاه شجاع در حال متوجه انطرف شده در راه غله چنان بود که سوار دشوار
میرفت و پیاده بجان امان نمی یافت بی باکان فتاک از هر گوشه اسپی بکار دمیزدند و از

بام حوادث اسمانی اسباب اجل فرومی اید با این همه رای منیر شجاعی تغییر نیافته وضمیر مبارک متاثر
نشده حملهای اتش انگ نموده ومجموع را منهزم ساخته لیکن بقتل اورد جمعی که صباح
ازمردستان چادر بر سر کرده بدین محله امده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازه
کازرون کرده بمحله مردستان اوردند وباقی رنودواوباش ان محله گرفتار شده بمشوره رس
بقتل امدند ومدت یکسال ونیم دران دیار دیار نبود معاونت خواجه عماد الدین کرمانی
شیخ ابو اسحق چون امیر انبور کشته ولشکر شول شکسته شد بار دیگر انباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق
نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت وفرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز ومستثنی
بود خواست که مبانی دولت ویران شده وقواعد سلطنت منهدم گشته را بدواعی تدبیر ومساعی
تزویر استوار کردند اما شعله روح عزیزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت اتش فایده
نمیدهد بیت بکوشش بزرگی نیامد بجای ٭ مگر بخت نیکش بود رهنمای ٭ خواجه عماد الدین محمود بمساعدت
سلغر شاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کردند واستدعای مغولان اوغانی
وجرمالی نمودند مصراع پراکنده چند را جمع کرد کرد ٭ چون شاه شجاع برین حال وقوف یافت
زمان شدت تموز وهنگام حدت گرمان تابستان چه دران ناحیه زمستان جون تابستان
گذرد هر چند عرضه داشتند که چندان توقف نمایند که سورت حرارت تموز بشکند قطعا ملتمس ارکان
ملک مبذول نرفت وافتاب وار بلی خیل وحشم کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد هر کس بانمام مهام
بشهر رفته روز دیگر انظار هر شهر متوجه دارابجرد شده انجماعه از عزیمت شاه شجاع اگاه شده مصراع
کار از دست رفت ودست از کار اما بظاهر تجلدی می نمودند وچون مسافت نزدیک شد اعدا
جولی بزرگ را که ظاهرا مجال عبور نبوده پناه ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند
شاه شجاع با معدودی چند باره اتش خوی را برق واز اران غمزه بیرون رفت صفدران

متعاقب جون باد براب زدند و در حال نابره قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز
لجام در دهن باد بابان اب می شد و نعال در دست و بای اسبان چون هلال بیکر آتش میکرفت
لشکر عماد الدین و سلغر شاه بعد از سعی بسیار بهزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند
و شاه شجاع مظفر و منصور غنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و درین مدت که
شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و مدة محاصره
امداد یافته چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابطه قلعه بود زبان تضرع
کشاده بقدم ندامت جاده اعتذار مسلوک داشت جناب شاه سلطان صحایف امال او را بر قلم عفو
مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت نامه ازرانی
فرمود و مجد الدین قلعه قهندز تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز از شرف پابوس یافته مکارم بادشاهانه
جرایم او را قلم نسیان کشید و از معانی همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر سنج را که دران
بقعه قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم بمباهن این خصایل بیت بهر قلعه کو کرد بیغام خویش ☆ کلید
در قلعه او در پیش ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بخلفاء بنی عباس و محاصره اصفهان جناب مبارزی
را سر همت عالی نهمت بدان فرو نمی امد که بسلطنت فارس و کرمان و یزد اکتفا نماید بل داعیه تسخیر
عراق و اذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه خلفای بنی
اسمعیل در ضمیر او جا گیر شد بنابران قاصدی بمصر فرستاد تا از اخفاد مستعصم علی نامی که دعوی خلافت
میکرد در خصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه بمحاصره اصفهان در قریه
ماردانان با وکیل خلیفه المعتضد بالله علی العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت
را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزین داده القاب مبارزی
برسم نیابت ثانی اسم خلیفه شد و از انجا عازم اصفهان گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق

بحکم العرلق متعلق بکل حشیش بهرطرف وبهرکس توسل جسته امیر سلطان شاه جاندار که پیش ازین
تاریخ بکیال امیر میران وصاحب اختیار اصفهان بود او را بسعی امیر شیخ استدعا نمود که حکومت
اصفهان باو دهد واورا ماکاه کرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت درینولا امیر شیخ تصور کرد که چون
اورا از حبس خلاص دهد واز راه اتفاق در اید بوسیله این رعایت غبان خاطر اورا بجانب اخلاص
خویش معطوف کرداند اورا از قلعه بیرون اورده انچه مقدور بود در رعایت نمود او نیز بمقتضی
دار هم مادمت فی دار هم چند روزی موافقت فرموده نوبتی باجناب مبارزی جلادتی نموده
قواعد اعتماد مستحکم شد ما اورا باستدعای حشم اوغانی وجرمانی فرستاد چون از حبس خلاص شد
مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد وشاه شجاع بصنوف رعایته وفنون استمالت
خاطر اورا متقناطیس وار بجانب خود جزم نموده لشیراز امد ونهایات بغایات مخصوص شد وجناب مبارزی
بجهته بردوت هوا وشدت ستا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد وامیر شیخ از مضیق بیرون آمده
بجانب لرستان رفت وجناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان بفرزندرشید شاه
شجاع اشارت فرمود واو حکم بدر را لبشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرد وسید جلال الدین
والی انجا دروازه ضبط کرده بودند درین اثنا خبر امد که امیر شیخ با اتابک نور الورد اتفاق نموده لشکری
جمع اورده اند شاه شجاع تفریق ان جمع اولی دانسته از اصفهان بجانب کنه مان که مجموع ان
طایفه بود نهضت نمود ودر دیکر بجوالی فیروران رسید وجناب مبارزی این خبر شنیده وسرعت
شیرا ربرق استعاره نموده بعسکر شجاعی نزول فرمود واز اجتماع ایشان ان منزل بتحقیق
فیروزان کشت امیر شیخ ابو اسحق واتابک خبر قران سعدین یافته از معاونت یکدیکر نفور
شدند اتابک بلرستان وامیر شیخ بشوشتر رفتند حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان
باز داشت تا بسر پنجه کاردکاری دمار از روزکار مخالفان براورد مصراع جهان بکام وفلک

بنده وملک داعی وچون شاه شجاع اصفهانرا محاصره کرد سید جلال الدین امیر میران بخضوع
وخشوع تحریک سلسله غبابت نمود ویک پسر خودرا بنوابیرون فرستاد ومبلغی خطیر بتقبل کرد وشاه
شجاع عارم شیراز شد مصراع فتح ونصرت بریمین وبخت ودولت بریسار وفالیغ سنه ست
وخمسین وسبعمایه ذکر محاصره قلعه ایک شبالکاره وجناب امیر مبارزالدین محمد چون دارالملک
فارس مسخر ساخت جمعی سوزدست باذیال مخالفت میزدند خاصه انراکه در دست قلعه بود وپای ثبات
درکوشه محکم داشت ومملکت شبالکاره که از نزاهت ومعموری چون باغ ارم بصنف بلدة طیبة
موصوفست ودرایک که واسطه ملک اوست قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ونسیه ان در ممالک
ایران درنظر نیامده اولا از حصانت کوشش دست در دامن ابرزده وباره وبرجش بامنطقة البروج لنجن
امده وثانیا از کثرت متوطنان باشهرهای بزرگ برابر وتمام سکنه ان دیار را برفراز ان قلعه مساکن مالوفه
ودرانجا مسجد جمعه ودیگر مساجد ولقاع خبرواب روان واسیاد بازارها بدستور سایر بلاد وهموارة ملوک
انجا باسلاطین معارضه کرده اندوقت اردشیر از بقیه ملوک انجا بکانه روزکار ورستم کارزار بود وبر عادت
پدران شیوه عصیان ورزیده چون این خبر جبارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار
قطب الدین شاه محمود را نامزدان طرف فرمود واردشیر خبر یافته پناه است که بحصانت جبال وجلادت
رجال وحصن منیع وقلعه رفیع سیلاب بلا باز گردد بامدادی که شاه قلعه فیروزفام روی بمصاعد ارتفاع
نهاد واز میدان افلاک لسبان سعاع افراد انجم رابهزیمت داد موکب محمود بان دیار رسید ولی تعلل
بدروازه که اصل دروبست راند مصراع تیز خم تیغ جهانگیر وکز قلعه کشای طالقه راکه انجا بمدافعت مشغول
بودند منهزم ساخته قلعه را قهرا قسرا فتح نموده بجان خانه ملک اردشیر نهضت فرمود ودر سر سر کوچه
ومضیق طالقه را سپند اتش خشم وعرصه تیغ انتقام میکرد انید ملک اردشیر برای که از پشت قلعه
درجانب صحرا بود عزیمت بزیمت نمود وبدستیاری باد پایان اتش پای جان ازان دریای

جان ازان دریای مواج بیرون برد و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت نزول فرمود و جمعی را
تتبع بیدریغ گذرانیده غان ظفر و نصرت بصوب اغراز یعنی دار الملک شیراز در استراز اورد ذکر نزاده
شادی و قلع و قمع ایشان امیر مبارز الدین محمد نزاره شادی را که روی زرمه سپاه فارس
بود بانواع رعایت فرمود اما ایشان مضمون اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت
اللیم تمردا نظهور اورده و روی از جاده مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را پشت پای زدند و امیر
مبارکشاه اناق را که بجناب مبارزی بایشان فرستاده بود چون محایل انبعاث نمود هر چند
نصایح مشفقانه فرمود ایشانرا خبر اصرار بر باد استکبار فاین بنود مصراع بلی بدیده فرومی ماند فضا برده
و معهذا بر سر مبارکشاه شبیخون اورده هر چه اسم سپی بران افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه فی امان
من الظلام منهزم گسته روی ببارگاه جهان پناه اورد و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارزی
شیر بیشه مردانگی جلال الدین سلطانشاه را نامزد انطرف کرده فرستاد و ایشان بهم رسیده آتش
جدال اشتعال یافت و نایره قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده
راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب امال بود سپاه سلطانشاه تصرف نمود
تبقا که امیر صاحب تدبیران جماعت بود فنا یافته گرده ابنوه بقتل امدند و سلطانشاه مغرور
و مکرم بدار الملک امد و درین سال خواجه یحی کرادی که سر سر بدار شد و شرح قتل او انست که روزی
خواجه یحی بدهلیز خانه خود در امد فدای در پس در نهان بود چون خواجه یحی ازو در گذشت بر جست
و بر پس استر او نشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد خواجه یحی دران گرمی دست از پس کرده او را
گرفت و بر دو از استر فتاده قاتل خود را زخمی زد و بر دو بر جای سرد شد بندر رمضان سنه ست
و ثمین و سبعمایه بیت کشتی و بکشتند ترا دانکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
و بعد از قتل او خواهر زاده اش خواجه ظهیر الدین کرادی حاکم شد و بعد از چهل روز او را بر داشته

پهلوان

پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرده لطف الله بن امیر مسعود که او را امیرزا میخواندند حکومت
کرفت در اوایل سنه سبع وخمسین وسبعمایه **وقایع سنه سبع وخمسین وسبعمایه ذکر نهضت شاه شجاع**
بجانب خشم اوغانیان وجربایلی چون آفتاب بنقطه انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت
عالی نهمت بصوب لشکر اوغانی وجربایلی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب
سردسیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکمانند که بالتماس جلال الدین سلطان شاه سیورغتمش
که جد مادری شاه شجاعست در زمان خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع
واربعین وسبعمایه مذکور شد و جامع نسخه اصل درسنه سبع وخمسین وسبعمایه میکوید که ان التماس در زمان
ابقاخان بود و بسبب طاهر اختلافی واقع ست فی الجمله انجماعت در ولایت کرمان ابواب عیش را بر انگشت
فراغت کشاده اسباب خرمی را بعشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب او وارد تر ادف لیل ونهار
توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان سلاطین مغول بکسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات
سلطان ابوسعید ایام هرج ومرج بود و کسی را پروای دیگری نه دران ولایت سلاق وقتلاق
کرده اسودند و چون امیر مبارزالدین بر کرمان مسلط شد و ان طایفه را بخویشی مشرف ساخت
ایشان بهرچند وقت آفتاب دولت خود را ابر عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل ان کذشت
باز در سنه چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف واکناف ملک را منور ساخت وامراء
اوغانی وجرمالی را در ظل لوای میمون اورده بانواع اصطناع نواخت واز جانبین اعتماد کرده
بران عزم که دکر خلاف نکنند اما **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرک از دست
چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه سبع وخمسین وسبعمایه عازم شیراز شد ایشان را همراه
داشت در شهر بابک کرد اد بار بر چهره روزکار خود پاشیدند فکر عاقبت اندیش از ساحت
ضمیر شان خیمه بصحرا زد و با علان کلمه کفران جرات نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق

وشقاق ایشان بود و درین وقت شاه شجاع با لشکری در کثرت باستاره قرین و در اتفاق
مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود مخالفان چون بطلوع موکب همایون مشیق شدند حرز التجا
بمحاصن حصین چاره ندیدند و آفتاب رایت ظفرآیت از افق مواضع طالع شده عساکر منصوره بر دامن
ان کوسار طناب اقامت درهم کشیدند و ان کرده دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند
در صدمه نخست نسیم فتح و فیروری از جانب جناب شجاعی وزید مصراع صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اوغان بیان
غان عزیمت معطوف ساخته پناه بکوه بردند و زبان تضرع گشاده صحیفه نیاز را بعنوان بیچارگی
مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهره حال ایشان فرو شسته رقم اغماض بر جرایم
جرایم ایشان کشیده و همه را بتشریفات و انعامات ساخته شهباز اعلام ظفر اعلام جناح
نجاح گشاده بهوای دار الامان کرمان در طیران امد و هشتم رجب در بلده نزول فرمود ذکر گرفتاری
امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو و مآل حال او امیر مبارز الدین محمد اختر تابستان
بمحاصره اصفهان مشغول شد اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارزی شاه سلطان
را بمحاصره گذاشت و خود عزیمت لرستان نمود امیر شیخ ابو اسحق بالنفاق سید جلال الدین میرا ن
در ان زمستان بانواع شدايد گذراند چون سلطان ربیع تشریف اورده دست نسیم تقلوه گشائی
غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار بجان و کار د باستخوان رسیده بود
فوج فوج بیرون امده همه را شاه سلطان رعایت فرمود کوتوال قلعه طرک که متصل اصفهانست
اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد شاه سلطان بدفعه اول او را صد هزار دینار انعام
فرمود سید جلال الدین چون انبصورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته و ترک اهل و عیال گفته تا
سرحد کاشان عنان یکران باز نکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص و مناص بسته دید نخانه اصیل الدین

شهر اصفهان را

شهر اصفهان را بخوره تصرف اورد و بواحی نفحص و تجسس نمود امیر شیخ اسحق را یافته و گرفته در قید اسار
اورد سجان لابزال حکمه و ملکه و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده بخنگاه اصطخر که مقام اسنکبار بود
محل انگک راوشد و در همان میدان که جهة عظمت و بادشاهی می ساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت
انداخت امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج خراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر
شیخ او را بغیر حق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ بادشاه ما بود پدر ما را
بکشت بر و قصاص نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بدو ضرب شمشیر سرش بینداخت
از مبداء آثار نکبت الی یوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرد و بمنزل مرادی نرسید
و از اغاز تغیر حال الی النهایه بسی مقدمات سعی تمهید نمود فا ما نتیجهٔ بران مترتب نشد سر نجه تقدیر را
بدست تدبیر نتوان سجد و با قضا مقاومت مفید نیامد و اقوا امیر شیخ کریم رفت روز جمعه بعد از نماز بیست
و سیوم جمادی الاول سنه مذکوره بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ
عمر را دانه نماند ❊ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ❊ در داد که در دریغا که درین مدت عمر ❊ از هر چه بگفتیم جز افسانه
نماند ❊ باچرخ ستیزه کار ستیزه برد ❊ با گردش دهر در نیاویزه برد ❊ یک جرعه زمرا که مرکس خوانند ❊
خوش در کش و جرعه بر جهان ریزه برو ❊ اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول گشتند و شعرا مراثی
گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید ❊ سلطان تاج بخش جهان دارا امیر شیخ ❊ کاوازه سخاوت جود تش جهانگرفت
❊ در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد ❊ در رسم و عدل شیوه نوشیروان گرفت ❊ تنگرکه روزگار چه بازی بدو کرد
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت ❊ در کار وثبات جهان عبید ❊ عبرت هزار بار ازین می توان گرفت
❊ بیچاره ادمی که نیارد بهیچ حال ❊ نه بر ستاره دست و نه بر اسمان گرفت ❊ و مولانا شمس الدین محمد حافظ
در تاریخ امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق فرماید ❊ بروز کاف و الف از جمادی الاول ❊ بسال دال
و دکر نون و حا علی الاطلاق ❊ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ❊ خدیو لشکر عفو و کرم باستحقاق

سپهر حلم وحیا آفتاب جاه وجلال ❊ جمال دین ودنیی ودین شاه شیخ ابواسحق ❊ کرفت عرصه میدان تیغ بند عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرک وجلوس پسر او سلطان اویس وتراجع
اشرف امیر شیخ حسن بزرک در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید امن از جهان
مخواه که مرا جل در وی مرکز نداده ست کسی را بجان امان ❊ دادی اکر چنانکه بدادی امان کس ❊ اول امان
بادشه اخر الزمان ❊ دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک ❊ کو بود خسروان جهانرا خدایکان ولیعهدش سلطان
اویس بجای پدر بر سریر سلطنت نشست ومولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده دارد مطلع
قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چند بیتی ازان تحریر یافت نظم مباشران سعادت
برین بلند رواق ❊ همی کشند ندادر ممالک آفاق ❊ که سال هفتصد وپنجاه وهفت ماه رجب ❊ بالتفاق
خلایق بیاری خلاق ❊ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ❊ قرار تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایکان سلاطین عهد شیخ اویس ❊ پناه ولیست ملوک جهان باستحقاق ❊ شنیستی که برای نثار مجلس او
پر از جواهر انجم سپهر را طباق وسلطان اویس در مملکت عراق متمکن کشت وبلاد دیار بکر تصرف نموده ظلم
ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد کذشته اکابر جلا کردند شیخ کجکی لشیز از رفته عازم شام وانجا عمارت
عالی ساخت وحضرت شیخ صدر الدین اردبیلی قدس سره بناه بکیلان برد وقاضی محی الدین بردعی
بشهر سرای رفته بوعظ مشهور شد بادشاه جانی بیک خان در مجلس وعظ مولوی اقصوی حاضر میشد
روزی در اثنای وعظ شرح ملک اشرف در بتر بر بنوعی بیان کرد که بادشاه ومجلسیان در کریه
افتادند وکفت بادشاه را قوت ان هست که دفع ظلم او کند وخلایق را از ظلم او خلاص دهد اکر
النفات نفرماید در قیامت از دیار خواست خواهد بود بادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت
یکماه مرتب ساخته عازم بتر بر شد وقایع سنه ثمان وخمسین وسبعمایه ذکر غزیمت بادشاه جانی
بیک خان باذربایجان بادشاه جانی بیک خان از ممالک قبچاق براه دربند متوجه کشت ملک اشرف

اول باور نمیکرد

اول باور نمیکرد و مسکفت سپاهیان جهته مرسومات و مواجب اوازه می اندازند چون محقق
شد جمعی راکه باستخلاص ساده فرستاده بود باز اورد و از ربع رشید بعد از چند سال بیرون امده
در شبت عازان فرود امد و فرزندان اوکه در قلعهٔ الحق بودند اورده همه را مرسوم و جبیه داد
و بادجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک خود متوجه شد مضطر و مضطرب گشت
خواجه لولو را باخواتین و خزاین در کریوه مرند منتظر باشند که اگر کار بمراد باشد به تبریز روند و اگر بعکس
باشد بنجوی روند و بطرف اوجان رفته جمعی که از جانب ساده باز خوانده بود رسیدند ملک اشرف
بر سر راه اردبیل بر بالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه ابر بیدا شده باد مهیب درید و تگرگ عظیم بارید
چنانچه چهار پایان روگردان شدند و لشکر او در اوجان جمع امدند که ناگاه بادشاه جانی بیک خان
از سر راه او رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرکه کرده اشرفیانرا در میان گیرند امرای اشرفی
از بیت لشکر بادشاه متفرق شده بزحمت بسیار جان ازان ورطه خونخوار بدر بردند و بادشاه
در فروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته محال توقف نماند لشیب غاران بطرف خزاین
و خواتین روان شد مردم از و باز مانده چون باعرق رسید خواتین متفرق شده مردم مرند بیت
نخواتین دراز کردند و او بطرف خوی رفته در صحرا نجانهای شیخ محمد بالنجی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را
استقبال کرده فرود اورد و قاصدان جهته اعلام پیش بادشاه فرستاد و امیر بیاض مقرر شد
که اشرف را بخدمت اورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز اورد و از با مهاخاکستر تا بر سر او ریختند و یاها
تمام بخانه والده خواجه شیخ کجی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی که بیت
ای باد صبا این همه اورده تست ✻ انجا بودند اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود امیر کاوس
او را وعده داده اشرف را پیش بادشاه بردند و بادشاه عتاب خطاب کرد که این مملکت را
چرا خراب کردی اشرف در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده بولایت

هشت رود رفت وان سال در الولایت زراعت بسیار شده بود لشکری بدان عظمت دو بار
برانجا گذشت ویکخوشه غله نشکسته نشد عدل وظلم ازینجا قیاس باید کرد بیت ظالم برفت وقاعده ظلم
از و بماند بیت عادل بماند ونام نکو اشعار کرد وجناب افادت مآب مولانا اعظم قدوه نحاریر الامم
مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی شیخان
تصنیف نموده وپادشاه درباره مولانا رعایت بسیار فرموده جزاه الله خیرا القصه پادشاه
بسوی ملک کاوس شروانی ومولانا قاضی محی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف فرمود وسمیسر بهلوی او
فرو بوده از طرف دیگر سر سمیسر بیرون امده سر او را بر در مسجد مراغیان اویخته رعایا شادیها کردند
وپادشاه در در دولتخانه بکشب بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارد وسپاه او ده هزار سوار
درمیان راه ورود خانه فرو دامد ودر خانه هیچ مسلمان نرفتند وپادشاه عازم اوجان شد ولیکن خود
بردی بیک را با پنجاه هزار سوار گذاشته پسر ملک اشرف تیمور تاش ودختر او سلطان بخت را با خود
برد خواجه محمود صاحب دیوان جهته جلوس بادشاه زاده مجلس شایسته تربیت کرد وبردی بیک را
بر تخت سلطنت نشاند ولیکن امیر جاورق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت وبردی
بیک خان جهته علفخوار بورقان رفت ولیکن امیر در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف
که در همیشه دوخته در مرتد خبر دارند وزیر اخی جوق را فرستاد تا از ابیاورد او جواهری را که فرون
از چند وجون در ان همیشه دوخته بود تصرف نمود وبر مردم قسمت کرده غلبه بر و جمع شدند درین حال
قاصدی از جانب جانی بیک رسید که بردی بیک خان متوجه شود که بادشاه مرض صعب دارد وبردی
بیک عزیمت نمود اخی جون از رفتن جانی بیک ولیکن خبر یافته با غلبه تمام به تبریز امد وتوابع اشرفیه
بر و جمع شده تمکن یافت وتبراباغ رفته بنیاد پیداد واساس ظلم نهاد وقایع سنه ٧٥٦ ذکر عزیمت
سلطان اویس بجانب تبریز سلطان اویس اول بهار با لشکری بسیار عازم اذربایجان شد

واخی جوق

واخی جوق مالکوه سفتای بمقابله رفته جنگی عظیم کردند میسره سلطان که قوم اویرات بودند وباهم
موافقت نداشتند هزیمت شدند ومیمنه اشرفیان رابرداشتند وازطرفین غلبه بسیار بود غالب ومغلوب
نشد انشب در مزار ایوب انصاری گذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود بغداد یان در قفا
رفته قتل بسیار کردند اخی جوق به تبریز آمده ظلم از حد گذراند تا گاه سلطان اویس رسیده اخی جوق
بطرف نجوان گریخت وسلطان در عمارت رشیدی نزول کرد وسپاهیان واشرفیان امدند وآنجا
یافتند وجمعی منجواستند که نرود عالی بارند مصراع درشش در فعل بدگرفتار شدند واز این جهة در تبریز دیم
رمضان چهل وهفت امیر نامدار تقبل امدند وباقی امراکه در بیرون بودند باخی جوق پیوسته ولغراق
رفته ودو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نیامد اخی جوق عزم تبریز کرد وسلطان بلغان را باستقبال
فرستاد چون او دل دگرگون دانست سه روزه راه یکماه رفت واز این سبب تر انکه باخی جوق پیوستند
وجنگ کردند وعلی منهزم شد چون خبر بسلطان رسید زمستان بود ولشکر متفرق توقف مصلحت
ندید عزیمت بغداد نمود واخی جوق جمعی در عقب تا مراغه فرستاد کسی را نیافتند وسلطان بر حمت
تمام از عقب سفتای گذشت واخی جوق در تبریز ظلمی چند کرد ولشکری مرتب ساخته قصد عارت کردستان
کرد وکردکان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد ومطلوب حاصل نگشت ذکر محاربه ملک
غرالدین حسین با امیر محمود خواجه وامیر ستلمش بیک مولای ملک غرالدین حسین چون از ملازمت
امیر غرغن باز امد وبر سریر دولت متمکن شد در سال لشکری بفهستان میکشید وباستلمش بیک که
فهستان در تصرف داشت جنگ میکرد وملک حسین اکثر غلبه میکرد ستلمش بیک از غلبه ملک پناه
بامیر محمد خواجه ابردی برد که حاکم اندخود وشبرغان وحدود بلخ ما اب امویه بود واو نیز از ملک
حسین خاطری نهایت ازرده داشت وچون ایشان باهم دوستان بودند وباملک دشمنان
بحکم الجنسیه غلبه الضم لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب امویه بباد غیس درامد وامیر ستلمش از طرف

فهستان رسیده بهم پیوستند واز غرور و پندار و لشکر بسیار در خیال مصور و مخمر داشتند که هر جا چشم ایشان
بر ملک افتد حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند باز نگردند غافل از انکه العبد یدبر والله یقدر و ملک معزالدین حسین
اگاه شد لشکر جمع اورده مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه جنگجوی کینه خوی بهم ردی اوردند
و باد پایان چون عمر سبک رو بر عتیکه شهوار دهم دو اسپه بگردان نرسد و باز بلند پرواز در سوای ان از
طیران باز ماندروان شدند و در راه سرخس در منزل فرامرزان اتفاق ملاقات افتاد از جانبین
میمنه و میسره قلب و جناح ارا استند موازات صفین و محاذات فئتین نخستین کسی که بمیدان تاخت
ان دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از جنایت بریده و از کمال شره بکارزار با اجل پیوستگی جسته
تیغ انتقام اخته و دو سپه بجانب خصم تاخته زبان زمانه برایشان میخواند مصراع بپای خود بلا
میروی زهی سرو کار دست اجل گریبان امل گرفته میدوانید تا هر دو را بقتلگاه رسانید چون
نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و از عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک
ان دو امیر را بر مقتل امد و دیگر هیچ افریده را افتی نرسید بیت نه خاکی بخون کس اغشته شد نه
یکمور در زیر پا کشته شد و ان دو امیر رود میر اندک بقرار اکشتند و ملک مغزالدین را بی زیادتی
مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیده سجدات
شکر بجای اورده بجانب مراة عود فرمود نظم زهجرت هفتصد و پنجاه و نه بود جمادی الاخران
ماه خجسته که شد روز دو شنبه نیمه ماه ستلمش با محمد خواجه کشته امیر محمد خواجه ابروی زیر خرس در مزار
شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفونست و پسر او زنده خشم بجای پدر در ان مملکت حاکم شد و اتباع
ستلمش بفهستان رفته مادهٔ نزاع میان ایشان و ملک قایم شد ذکر نهضت امیر مبارزالدین محمد
بجانب اذربایجان و ابتداء وحشت میان او و فرزندان امیر مبارزالدین محمد بعد از فراغ
از مهم امیر شیخ ابواسحق باصفهان امده شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران باستقبال امده

جناب مبارزی باصفهان خرامیده در مستقر سلطنت ارام یافت وشاه سلطان وظیفه
خدمتکاری بجای می اورد وچون اصفهان مسخر کرده بود وامیر شیخ راکه پادشاه ان ملک بود کرفته
توقع تربیت وعنایت میداشت جناب مبارزی التفات ننمود وابنمعنی مقدمه عداوتی بود
که میان خال وخواهرزاده وقوع یافت معذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه مرتب ساخته
جناب مبارزی حاضر شد وبیموجبی اظهار غضب وریخش نموده فرمود تا هرچه ساخته بودند غارت
کردند وسخنی چند موحش برزبان اورد نظم زخوی بد اید همه بدتری ۞ نکر تا سوی خوی بد نسکری
مهین دوست مست از جهان خوی خوش ۞ بود خوی بد دشمن کینه کش ۞ مدار اخر در ابرادر بود ۞
سبک سر همیشه برادر بود ۞ فی الجمله ان حرکت خنک نیز موجب عداوت شد درین اثنا ایلچی
جانی بیک از تبریز با سیصد سوار امده مضمون انکه پادشاه اشرف خررا قتل کرد امیر مبارزالدین
را طلبیده جناب مبارزی جواب درشت کفته اخراجات ایلچیان سیصد کانه بخاصه شاه
سلطان رجوع فرمود وشاه سلطان تبنک امد وفحق بود ومواد فساد از دیاد یافت وایلچیان
را باسخنان نخوت امیز فتنه انکیز روانه تبریز کرد وخبر امد که پادشاه جانی بیک ولیعهدش معاودت
نموده پادشاه فوت شد وپسرش بردی بیک خویشانرا بقتل اورده دران الوس بلقاق
است وسلطان اویس به تبریز امده عازم بغداد شد امیر مبارزالدین محمد ده هزار سوار از
لشکر فارس وعراق ودو هزار از لرستان واحشام اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز
کشت واز جریاد قاق کذشته بهر شهر ولایت که رسید کردنکشان لطاعت نموده بلشکر مظفر
ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته ولشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی ارسلطانیه کذشت
اخی جوق با شش هزار سوار وپیاده استقبال نمود ودر میانه هردو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی
شاه شجاع را در میمنه باز داشت وشاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت وخود در قلب

ایستاده شاه یحی که هنوز در سن پانزده سالگی بود ملازم داشت چون صفها راست شد
جناب مبارزی فرمود که مرد سه چوبه تیر انداز ند از قضا تیری بر علمدار اخی جوق امده هلاک شد
وعلم افتاد و دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارزالدین را برداشتند و در عقب قلب
امده امیر مبارزالدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحی داد مردی داده
تبارزه کریختند و شبارزه غالب امدند و سرداران اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند
اما اغوق شاه محمود بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفای برنمتان تا نجوان رانده
وچندزور انجا بعشرت گذرانده باز امدند و جناب مبارزی فرزندان را بسخنهای نامناسب رنجانیده
جلدوی فتح بنام شاه یحی باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان عداوت شد بیت
درخت توت ازان امد لگد خوار ۔ که دارد بچه خود را نگونسار ۔ کسی بر نارون کی زد لگد را
سر کند فرزند خود را و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف را استقبال
نموده شرایط نثار و پشکش بجای اورد ند و در روز جمعه اول خود بیالای منبر رفت و خطبه خوانده
دعای خلیفه گفت و امامت کرد و چند روز بود ناگاه خبر امد که سلطان اویس از بغداد
می اید و امیر مبارزالدین را منحمان گفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بلند بالا ملامت عظیم
رسد و او این صفات را حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این
اوصاف شاه شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت نموده تا اصفهان جائی توقف ننموده
و میگفت در عراق لشکری سنگین مرتب ساخته باز ایم و در راه بکنایه تخویف بعضی
نموده بمیل کشیدن و کشتن تهدید میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشانرا از بدر
ملالی میرسد و درین سال ۷۷۶ جماعت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان
بود از میان برداشتند و پهلوان حسن دامغانی تا بدامغان و استراباد ضبط کرد و قلوه شما

سانزا عمارت نموده ابوبکر نامی را انجا باز داشت و بقیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت

وقایع سنه ستین وسبعمایه ذکر واقعه کشته شدن امیر غرغن شهید

امیر غرغن در حباله داشت و او بجهته پیوند کتاخانه طلب حکومت ایل بولداسه کرد و امیر جهته انکه تصور روی دیدن نکنند ملتمس مبذول نداشت و ان ناپاک زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غرغن در سالی سرای بقوشلامشی سوار گشته بود قتلق تیمور در حالت مستی کمین کرد تیری تر امیر کشاد و امیر را بعدم فرستاد و امرا و ملازمان قتلق تیمور را تیغ بیدریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع نامبارکش را برانتش کردند و در ایام حکومت امیر غرغن ولایت ماوراء النهر نهایت معمور بود چنانچه سطری از ان سابقا مذکور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر نشست و خواست که مملکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه مبارک قدم قرخ پی بیان قلی را بیموجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن در سال اینده خواهد امد ان شاء الله تعالی

ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارزالدین محمد را و میل کشیدن

امیر مبارزالدین محمد چون از ادربایجان باصفهان امد فرزندان را تبند خولی و درشت کولی میرنجانید شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم و ستان و اسفندیار و دران بود زرده وزن نمی نهاد و گرنه منزوی میخواند و شاه محمود را بر و ترجیح میکرد شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسین قورچی را پیش من فرست و حسین افار فته باز امد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد این صورت عرضه دارد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسین افار را فرستاد که این سخن را بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر امد و گفت قضیه چنین ست و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان

که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود موافقت نمود و از خدمت شباب که شعبه ایست از جنون
چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه
شاه شجاع درون رفته پدر را کبر د شاه شجاع او را صالی ملاطفت امیر نوکری سپرد بهانه
مهمی که بخانه او بر د بیشتر رفته ما فراوجی گفت امیر قران میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن با ندرون
رفته شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان احتاجی و امیر علاالدین ابناق
شاه شجاع گفت بگیرند نام بردگان پیش رفتند و گفتند که حکم ست که شما را دست ببندند امیر مبارزالدین
تعالی میکرد د با مید شاه محمود او هم درامده گفت با بافضیه از ان گذشته تسلیم می باید شد امیر محمد د شنامی
چند داده او را بستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را
میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایاز دار پیاده در رکاب او روان
شد از منزل فرمانبری بمنزل فرمانروالی رسید و از روایت طاعتداری بدایت شهریاری
ترقی کردان دولت و حکومت نماند و این نام بدر کیری و میل کشی تا قیامت باقی ماند نظم
انکه از کبر یکو جب میدید از سر خویش تا با فسر سود ٭ و انکه میکفت شیر شرزه منم ٭ روز سیجاد و یکران بمرد
قوة النظر نشیت او بشکست ٭ قرة العین کرد چشمش کور ٭ تا بد انکه با سعادت بخت ٭ بر نیاید کسی بمردی
و زور ٭ و مولانا شمس الدین محمد الحافظ کوید ٭ انکه بد روش جهان بیش از و ٭ میل در چشم جهان
پیش کشید ٭ سپهر دولتش چو شد مالامال ٭ هم روشنی چشم خودش میل کشید ٭ و شاه شجاع بعد
ازین حرکت رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد اصفهان و ابرقوه
بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه یحیی را کرفته در قلعه فهندز
محبوس داشت ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران امیر قوام الدین منسوب با مام حسن

عسکریست سلام

عسکر لیست سلام الله علیه در حوالی بلده اهل لغزیه دالولی زاهد و گوشه نشین بود جمعی از مازندرانیان
معتقد او شده ملازم او گشتند و امیر افراسیاب حلادی که در ان وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد
او شد بسبب اعتقاد او کار سید رونق گرفت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جا بگیر شد و این راز
با جمعی محرم در میان نهاد چون امیر افراسیاب بزیارت امد چند کس در کمین عذر بودند او را با جمعی
تقتل اورد ند و مملکت مازندران از تشنوران تار ستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب
چندگاه جلگاه و جلا و را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده
از جلا و جلا شدند و قلعه فیروز کوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر بن امیر افراسیاب نجد اسان
امده با دریش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان بیاید
ان شاء الله تعالی وقایع سنه احدی وستین وسبعمایه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد از سربداریه
امیر ولی پسر امیر شیخ بند و بود حاکم استراباد از امراء معتبر طغا تیمور خان و امیر پرورده تهذیب و برادر
تادیب پادشاه و چون پادشاه از عذر سربداریه گشته شد چنانکه مذکور شد امیر ولی با جمعی
عازم نساشد و حاکم انجا امیر شیلی جانی خواهر ولی را نکاح کرد امیر ولی با چند سوار معدود بجانب
مازندران عود نمود چون بموضع دستان و جلاون رسید قریب دو لیست سوار و پیاده از هزاره
بدر او پیش او جمع امدند و دران ایام علی بل قلندر سربداریه از فیل حسن دامغانی حاکم استراباد
بود در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با بالنصد سوار بغزوری تمام بی التفاتانه
بر سر امیر راند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سربداران هزیمت شده اکثر بقتل امدند
از اسپ و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته
مردم طغا تیموری که در گوشها پنهان بودند پیش امیر ولی امدند و امیر ولی عازم استراباد
شد و ابو بکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود ظالمی بی باک سفاک که در یکروز

چهل نفر از لشکر مغول در وقتیکه عمارت قلعه میکردند پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده
در میان دیوار کردند تا غایت علامت استخوانها دران دیوار ظاهر بود با دو هزار سوار و پیاده
و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی دران یار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران
گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی
بیحد ازو متفکر گردد که با تفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان
ودین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود جون
سعادت از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا سنگها در دامنهٔ کرباس دوخته بر سر جوبها بستند
و دکلها ساختند و علمها و ستارها بر سر نهاده اجتماع نمودند و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا
از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد و از غایت
الهی ترس دوم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که تاب قاشتی یعنی
تاجیک گریخت و سربداران منهزم گشتند و ابوبکر شاسمانی بر اب کرکان زده نتوانست گذشت
از فقار رسیده سران ناپاک جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت نرشت ترین
صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربداریه مجال انتعام نیافتند
و امیر ولی پادشاه نعمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود طلب داشت و جون نزدیک رسید حلاوت حکومت
در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه نعمان را اجازت مراجعت داده هر کس را که با طغاتیمور خان
مناسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه موید حاکم سربداریه شد و
دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه از ری تا رستمدار ضبط کرد و صولت و صلابت او در خواطر
استیلا یافت و مملکت او بغایت معمور بود ذکر احوال مملکت ماوراء النهر درین سال امیرزاده عبدالله
بن امیرغزغن بر سریر دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بیان قلی

نا لیسی اقدام نمود

بی سببی اقدام نمود امرای بزرگ از و متوهم شدند امیر بیان سلدز در وامیر حاجی برلاس لشکر کشید
و محاربه کرده امیرزاده عبدالله شهید شد و از غرغیه هر که بدست افتاد از پا در آمد امیر بیان بامارت
ماوراء النهر متعین گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرکس و لالا بی جام و پیاله یکدم نمیگذاشت
مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس
بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین تبیره امیر غرغن متوهم
گشته هر روز اطرفی می بود و الحاصل سلدز بخیال انکه روزی سردار در خاندان ایشان بوده جماعت
سلدز یان جانبی گرفت و زنده رود و چشم انداز خود و شبرغان در تصرف اورد و امیر خضر
لیساوری قبایل جمع اورده خود را از همه بهتر و مهتر مدید و بدین واسطه مردم فتنه و اشوبی
دیگر واقع می شد وقایع سنه اثنی وستین وسبعمایه ذکر امدن قتلقیمور بماوراء النهر بادشاه قتلقیمور
از نسل دواخان با لشکری گران عزیمت ماوراء النهر کرد و چون امراء انجا اتفاق نداشتند
بی دشت میرانند تا حاماق بولاق که واسطه ماوراء النهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و قتلقیمور
امیر حاجی ارکاپوت و امیر سگک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعین نموده امیر حاجی برلاس
متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده
خان و مان تبار اج دشمن گذاشت دلیر وار از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و ان تدبیر را
امیر حاجی پسندیده داشته رخصت ارزانی داشت و امیر تیمور از جیحون عبور نموده باز بماوراء
النهر امد و با امراء مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر در جواب فرمود
که مملکت اتا و اکتسابا تعلق بپادشاه میدارد قراجور الفضولی چه کار بحکم برلیغ اسمانی و توره
چنگز خانی اطاعت واجبست هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا را تقریر او خوش
امده افرین کردند و او را همراه خویش بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و بادشاه

حکومت شهر سبز را که اباعن جد میراث برلاسیه بود باو زانی فرمود و امیر صاحبقران بموجب
از حدود ساحل جیحون تا دامن کریوه سمرقند لشکرها جمع کرده بامیر خضر لیساوری پیوست و بادشاه
عازم نخشکاه اصلی شد و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب بادشاه رفتند درین حال امیر حسین علیه
جمع کرده از امیر باینزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد طلبید که بانتقام غم خود بر سر امیر بیان سلدوز برده
امرالشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده منقلای شد و امیر خضر قولی با امیر حسین بسته
متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان رفته با تفاق شاه بهاالدین
بکوهها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین آمده اورا با مارت ن نشاندند و بکبقاد برادر کیخسرو که با
فتنه و اشوب بود بیاسا رسانیدند و قتلق سلدوزی باغی شده با امیر باینزید حاکم خجند موافقت
نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمد و پیش امیر باینزید رفت امیر صاحبقران بیشتر
از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایتی کس آمد و اسباب طوی ساخته امیر خضر را
استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران در مقرر خود
قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین بر عقب قتلق سلدوزی که متوجه امیر باینزید بود میرود و امیر تیمور
بمدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلغه که بدربند آنین مشهورست بیکدیگر رسیدند و امیر صاحب
قران وظیفه طوی و پیشکش بجای آورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر باینزید و امیر
حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران نبابر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت
و در اثنا هر دو لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد دار و دان بقتل آمده حرب قایم ماند امیر صاحبقران
و امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کشلی و قوف امیر تیمور پیش امیر حاج رفتند
امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد نبابران امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده بطرف امیر حاجی
برلاس آمد و امیر باینزید بنهایت شادمان شد و امیر صاحب قران منقلای شده متوجه

امیر خضر شدند و بیکدیگر رسیده عازم گشتند و آتش جنگ برافروختند و دیدها لبسوزن تیز و نیزه برهم
دوختند امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمن مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد و درین اثنا خواجه
که با امیر تیمور عذری اندیشید انحضرت بضمیر منیر دریافته بنهانه رعاف بینی گرفته از مجلس بیرون
امد و ترکش بر پشت اسپ بر میان بست و چون انحضرت برای کارهای بزرگ بود توکل بر خضرت
نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای بلا ساحل نجات
رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته کس فرستاد و نصیحت کرد که از اب اموبه نگذرد و لشکر چول
کش بیرون کرده بجانب رنده جشم و عبد الله رود و منقلای باشد که من امیر حوغا نرا با لشکر
تمام بمعاونت میفرستم امیر تیمور شنیده و تبریز رسیده و سید و سید شیخعلی جوری را بیک حمله
تا ترمذ کشنده دوانید احوال مملکته اذربایجان درین سال سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمور تاش
پسر ملک اشرف را که جانی بیک بالوس اذربیک برده بود بخوارزم امده و از انجا بشیراز رفته دولایت
گشته حالا در اختلاط پیش خضر شاه حاکم انجاست و سر فضولی دارند سلطان اویس بطرف الاطاق
شده خضر شاه تیمور تاش اشرف زاده را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده
سر او را روانه تبریز کرد و هر کس که در خاطر نفاقی داشت مایوس شد و سلطان اویس خضر شاه را لشکر
فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه قوچ لقب داد و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق را بلکانرا
باستخلاص ری فرستاد و او متوهم شده میرام بیک پسر سلطان شاه مکه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی
باجمعی جنگ کرد با انکه سلطان یکلحظه بی او ارام نداشت بغداد فرستاد و او را باز اورد مولانا
جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق نامه دران باب نظم فرموده است و سلطان چندگاه
در عمارت رشیدی بود بغراباغ رفت و جهته و با او جان امده ببلاق انجا گذرانید و مانخه ایلچی که امرای
بزرگ خواهان و محتاج ان بودند عزم حج کرده بغداد امده سالی توقف نمود و مدرسه عالی ساخت

دامیر سلیمان آتابک انجه را خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را آتابک خواندند و وزارت بر امیر مجیب الدین
مقرر شد و مولانا الیاس قلندر درباره امیر و وزیر گفت بیت امارت بر سلیمان شد مقرر ∴ وزارت بر مجیب دیگ
حیران ∴ فلک زانرو همیکوبد جهانرا ∴ که اینک اصف و اینک سلیمان ∴ و انجه ابلجی در سنه ثلث وستین وسبعمایه
بحج رفت و در راه خیرات کرد و امیر مجیب الدین برادر امیر زکریا مغزول شده خواجه علاء الدوله وزارت
یافت اما زیاده نماند مریض شده در گذشت معراء و آن کیست که نگذرد از بن راه وقایع سنه ثلث
وستین وسبعمایه آمدن تقلقتمور بماوراء النهر پادشاه تقلقیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و بنجند
رسیده امیر بایزند انقیاد نمود و امیر بیان استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی فرار کرده از جیحون
عبور نمود بعزم خراسان امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده بار دوی بزرگ رفت و لبسی امیر حمید
که دوست پدر صاحبقران بود الوس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شده پادشاه
لشکری امیر حسین فرستاد و در کنار اب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین با لشکر
مغول پیوست و امیر حسین منهزم شد و مغولان نواحی قندز و بقلان تا دامن کریوه هندوکش غارت
و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه بیاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراء النهر مستحر شده پسر خود
الیاس خواجه اغلانرا بحکومت گذاشته و امیر بیکجک را ملازم او باز داشته امیر تیمور را بمعاونت مقرر
فرمود و بمستقر خود مراجعت نمود امیر بیکجک دست ظلم گشاده محرم معاش و انعاش امرا و دیگران
در بست امیر صاحبقران چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف گفته
بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات و جنوق شدند حاکم انجا توکل
قاصد ایشان کشته امرا در بیابان امدند و توکل با هزار سوار و پیاده خونخوار بایشان رسید امرا سست
سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین و ابلجی بهادر را
اسپان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل پنجاه ماند و شصت کس امرا بده کس امد

باقی کنند

باقی کشته یا جسته یا خسته بودند و در ساحل اسپ امیرحسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترمش
خود را فدا کرده فرود آمد و اسپ خود را کشیده او را سوار ساخت و توکل غنان زیر حمله کرد و امیر تیمور
تا سوار شدن امیرحسین دشمنان را باز داشت القصه بر دو امیر با هفت سوار در بیابان بیقرار افتادند و تا
رانده در پناه خانه تاریک فرود آمدند از ان هفت سوار و دو خراسانی و یک چغتای ماندند و چهار
دیگر ماوراء النهری بودند اسیان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحب قران التجا بحضرت ذوالجلال
کرده با التجای ترکان اغاکه حرم محترم او و خواهر امیرحسین بود از چول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه
گرفتند انحضرت از فرط حمیت التجای ترکان اغارا در جائی پنهان کرده شمشیر کشید و آنها خنک کرد
ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخت ترکمانان را منع کرده اسپ کشید و امیر را سوار
ساخت و انشب بضرورت انجا بوده چون خست طبع انجماعت میدانست دو دانه مروارید و یک
قطوه لعل بدخشان بدیشان بخشید و بدانستگی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد را اسپ و ما تحتاج
مهیا کرده دو عجزی ساری نولایخی تعین کرد که امیر صاحب قران را با امیرحسین رساند و امیر تیمور با امیرحسین
رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند و انجا اب نبود جائی کندند و دوازده روز بودند
در بند افتادند ذکر گرفتاری امیرحسین و امیر صاحب قران امیر علی بیک پسر امیر ارغونشاه جاوتی
قربانی از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد و شصت مرد مسلح فرستاده بناگاه ایشان را گرفتند و بمکان
بردند در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کردند و امیر محمد برزک اوکس فرستاده او را منع کرد و از جائی
خود تحفها فرستاد علی بیک بیمروت از خست طبع ان تحفها را با ایشان نداد اسپی لاغر و راستر
بسر داده اجازت فرمود زود باشد که شامت ان حرکت کرد او بار از خاندان علی بیک
برآورد و مبارکشاه سنجر از کد خدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسپان نیکو کشید
و بسمن ان کار فرخنده آثار او و قوم او بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گردیدند احوال امرا

بعد از خلاصی از حبس علی بیک چون امراء از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب کرمیسر گشتند امیر صاحب
قران امیر حسین را وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت وایل درامده تیمور کانجدمت پیوست
و پانزده مرد جمع امده کلها و اسپان خراز اراندہ و از اب اموبه گذرانده بجول درامدند و ارغون
شاه برادر اینغی بانزده مرد دیگر پیش امیر امدند و در کنار اب یکماه در سایه جنگل توقف نمودند
و سپاهی سپاهی که از دور دیدند پر اب زده و برکان موافقت نموده بسلامت بیرون امدند
و یکماه دیگر در چول وان موضع بوده عازم سمرقند و در خانه قلع ترکان اغاکه خواهر حضرت صاحبقران
بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روز کار بافای راز دهان باز میکرد از انجا بجوانی
شهر سبز در قریه اخفی چهل و هشت روز دیگر گذرانیدند و از انجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک
وطن گفته و از اب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در کرمیسر در منزل تومن بخدمت امیر حسین
پیوستند و عازم سیستان شده والی انزا دشمنی بود که طاقت مقاومت او ندامت چون
آثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس نمود که دشمن او را دفع کنند و انواع خدمات بتقبل
نمود دران حال هزار مرد ملازم امرا بودند دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند
والی سیستان با انکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان بسر راه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور
که در تیر اندازی سر امد اقران بود نظم خواود دست برد بر تبرد کمان ☆ نرستی کس از تیر او بیکمان
بهر تیر او بیکری شد هلاک ☆ فتادند بسیار اریان بخاک ☆ مخالفان چون ضربت دست و درستی
شست دیدند بیکبار حمله کرده و چند زخم با میر تیمور رسید مجروح گشت و امیر حسین ایشانرا باز
نشانده امیر تیمور را بکرمیسر بردند و چند کس را بخدمت او گذاشته امیر حسین بسر حد بقلان رفت
و انجا برادر بیکجک سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بشهر نور رفت
و زخم امیر صاحب قران بهتر شده طبیب الله لطیف بعباده مرهم کرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان

عازم بکمان شد

عازم کیمر دشد وکسی پیش امیرحسین فرستاده وعده ملاقات در ارصف کردند وصدیق برادر
امیرتیمور رسید او را نیز بجانب امیرحسین فرستاده متعاقب روان شد واز طرف ارصف صد سوار
نموده قاصد فرستاد تا باز داند که اگر ایل باشند چرخ زنند قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده
قاصد چون دید که قرانجی بود چرخ زده از طرفین بهم رسیدند وشادمان شدند وعازم ارصف گشتند چون
بنشر تور رفتند امیر تغلخواجه برلاس وامیر سیف الدین وجمعی منغیان بهم پیوستند وشیر بهرام که پیش
تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد وچون صدیق خبر امیر تیمور را بامیرحسین رسانید حرم گشته
درحال سوار شد ودر ارصف ملاقات کرده از گذشته وآینده سخن گفتند ذکر احوال امرا بعد از مراجعت
از جانب کرمسیر چون امرا از کرمسیر بازآمده ودولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منکلی بوقا
در اولاجو نشسته وکمر عداوت بسته سرسرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام درخواست کرد که او
دوست منست بروم وادرا نصیحت کرده بخدمت اورم منکلی بوقا واقف شده حصار خود گذاشته
قرار نمود ودرهمین حال از ایل دولاچاون سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد والیاس لپه نویان که با دولت
مرد بطلب ابلها رفته بود اسپ لبیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست وامیر صاحبقران سمور
کورکانرا بجانب قلعه فرستاده بود که حالات باغی باز داند مغولانرا دید که در الولایت غارت میکردند
وخویشان خود را دیده هرچند مبالغه کردند که خانه تو نزدیکست فرزندان خود را بین گفت چون مخدوم
از خانه خود دورست خدمتکار خانه خود چون بیند بیت هرکه خدمت چنین کند بادب ٭ بهمه جا رسد
ازین خدمت ٭ وامیرحسین وامیرتیمور بدره گز رسیدند ایلچی بوقا فرود آمد خبر یافتند که امیرسلیمان
وامیرموسی وامیرجاکو وامیرجلال ندوکه تبر مدر رسیدند وقاصد ایشان آمد که منکلی بوفا دابوسعید
هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته وشب درمیان کرده برلب آب سیاه که میان امیرصاحبقران وایشان
بود فرود آمدند امیرتیمور نزدیک ایشان شد ولبخنان عاقلانه وکلمات شیرین عزیمت ایشانرا

فاتر ساخت اری مرد عاقل وخردمند کامل برای رزین وتیغ زبان چندان مصالح دین ودولت
رعایت کند که هزار مبارز شمشیر زن نتواند واز دو طرف کناره اب گرفته در برابر یکدیگر میر فتند
وامراکه در ترمذ بودند امده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند وتیمور کورکان زخم دار شد
روز دیگر هنگام طلوع امیر صاحب قران چون افتاب که بر خیل کواکب باز در برخالفان حمله کرد بقوت
تاید اسمانی وفر ودولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت وهمه راجون رمه کوسفند پیش انداخت
ومنصور ومظفر بش امده امیر حسین شماره لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحب قران منقلا
شده یکسی بجانب ترمذ عبور کرد وقراولی بجانب قلعه فرستاد وقراول جهه کوفت راه در خواب
مانده لشکر احرمای برادر بیکدیگر گذشت وناگاه رسید امیر صاحب قران بواسطه پریشانی لشکر در حیره
نزدیک دشمن ماند وبعد از عبور گشتها را شکسته وسوخته مای توقف نموده واز انجا باز امده در خلم از قلع
بلخ لشکرها جمع اورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند ودر منزل اب شور باشاهان صلح کرده
بطرف ارسنک سرای باز گشتند واز سالی سرای گذشته بدشت کولک فرود امدند وشب امیر حسین
امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش اد
بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم بیوفائی میکند وعزم ولایت خود کرده نصیحت
نمی شنود وامیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد وامیر صاحب قران منقلای شده معلوم کرد که قتلغ وکنجر و
مقدمه لشکر مغول گشته اند وامراء ایشان با بیست هزار مرد از سریل سنگین تا جالانی که نشسته اند
واز شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقران دو هزار مرد نامدار اختیار کرده وتوکل بر حضرت
اقرید کار نموده از چاشت تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بیطاقت شدند وچون دشمن
بسیار بود در اینه ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی وامیر موید وامیر اوج قرارا با پانصد
مرد در برابر دشمن گذاشت وخود با هزار وپانصد سوار نیم شب از اب گذشته وبر بالای کوه برامده اتش

بسیار را افروخت

بسیار برافروخت و روز قرا اول دشمن خبر داده بود که غلبه از اب کذشته اند چون شب آتش دیدند
راسان کشته کریزان شدند و امیر صاحب قران تکامشی کرده دمار از دشمن برآورده در میدان کجران
فرود آمد و امیر حسین رسیده باز صاحب قران باد و هزار مرد منقلای سد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر
بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و بولاد تیمور برادر قهلقه راد ولیست مرد داود فرمود
تا جهار قشون ساخته هر سواری دو درخت بر طرف اسپ اویخته کرد و خاک برانکیزند تا دشمنان
متوهم شوند و کریزند و تدبیر موافق تقدیر امده مخالفان ویران شدند زهی تائیدن ان موید کامکار که
کاه از افروختن اتش سپاهی متوهس کند و کاه از انکیختن غباری و یاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر
تیمور عازم خرارشده در مزار خواجه ابلغار نور قره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده لغلاظ ایمان
موکد ساختند خواب دیدن حضرت امیر صاحب قران و قوی خاطر شدن حضرت مسان امیر صاحب قران را
چون جهته کارهای بزرگ افریده بود میخواست که اول او را تائید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت
دوت و مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود ادار
شنید که شاد باش که حق تعالی ترا فیروزی داد امیر صاحب قران جون دانست که اینجا کسی هیچ سخن
نکفت یقین شد که ان سخن از تالف غیب بکوش هوش او امد خاطرش بغایت مستوفی شد ازی سنته
الله چنان رفته ست که جون خواهد بنده را شایسته قبول تربیت کرداند کاه کاهش از عالم غیب نوید
رساند تا بان تقویت قبول ان شغل را اماده شود و ان قابلیت اساطین سلاطین ست که از
مشکوة نبوت برحسب وراثت صوری مقتبس ست چنانچه بارسول ص پیش از ثبت از دریچه منام این
پیام میرسید تا استه صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و ان واسطه شایستکی منصب رسالت پدید امد
بل جمعی بادشاه که از روش انبیا نه اکاهند در تعبیر ان نوع منام از اصحاب انتباسند و خواب عزیز مصر و صدق
تعبیر یوسف ع بر غیر ان روشن خواهد بود القصه امیر صاحب قران بدیدن ان خواب و شنیدن

ان خطاب خوش خاطر شده پیش امیرحسین امد وصورت واقعه باز گفت وبقال مبارک داشته بدولت
امیدوار شد وبخشش کرده دست راست امیرحسین ودست چپ امیرتیمور مقرر شد وسیاه دشمن که در تاش
اربقی بودند هم دوکرده شدند دست راست توقتمور وبیلکک در دست چپ امیرحمید وقول الیاس خواجه خان
معین گشت ودر موضع قبای متین که از فرای شهر سبز اب هر دو لشکر صف ارای شدند امیر صاحب قران چون
رستم دستان خود را بران کروه ابنوه زده دست تیغ دستان وتیر وکمان بر دند ودر حمله اول توقتمور
وبیلکی برادر بیلکک ودولتشاه را با دو شاه زاده دیگر مقهور ساخت ودیگر انرا چون رمه کوسفند پیش انداخته در نی
میتاخت تا باب رسید وباز انجا سر راه کرفته بسیاری را هلاک کردانید وامیر جاکو وامیر سیف الدین را بجانب
سمرقند فرستاده اسکندر اغلان وامیر حمید ویوسف خواجه را بدست اوردند وامیر بیلکک والیاس خواجه خان
بمغولستان کریختند وامیرحسین وامیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که در تاشکند باشد وامیرحسین وامیر صاحب
قران را مرضی طاری شد بعد از چند روز صحت یافتند والجای اغا از جانب کرمینه امده بفراغ دل
ونشاط خاطر قرار کرفتند امرا او تونیان مشوره کردند وکلشاه را بپادشاهی نشاندند ووظیفه جشن وعیش
بجای اوردند بیت یکی جشن کردند بازیب وساز ۞ که در وصف ان قصه کردد دراز ۞ وظفر ومنصور بشهر شهره
سمرقند خرامیده درمسند امن وامان کامکار وکامران نشستند اری مصراع تا برده رنج کنج میسر نمی شود
واسکندر اغلان وامیر حمید ویوسف خواجه را که مفید داشتند ودوست قدیم پدر امیر تیمور بودند
امیر صاحب قران التماس نمود که امیرحسین الیانرا باو بخشد امیرحسین رعایت خاطر فرموده ملتمس مبذول
داشت اما چون اجل موعود رسیده بود ان سعی مفید نبود امیرحسین متوجه ساری سرای شده فرمود که
بندیانرا بزنده خشم بسپارند وزنده خشم بمانشب کاریان ساخته امیر حمید را مقید کذاشت امیر صاحب
قران لطلب امیر حمید فرستاد نگاهبانان کمان بر دند که برای کشتن میبرند مشارالیه را بکرز دشمشیر هلاک
ساختند چون خبر بامیرحسین رسید کفت کار نوکر کتر درین وصیه از مهتر بهتر واول بهار امیر صاحب قران

قاصدی

قاصدی پیش امیرحسین فرستاده از اجتماع دشمنان اگاهی داد امیرحسین فرمود که امیر تیمور مقدمه
لشکر شده باامرا در موضع اغار چند روز الاغان فربه سازند ذکر جنگ لای وغزیمت امیرحسین
امیرحسین بالشکرها در موضع اغار که امیر صاحب قران بود رسیده باتفاق از اب خنجد عبور نمودند
وامیر تیمور درمیان جناس وتاشکند فرود امده کرد خود حصار ساخت چه منقلای دشمن نزدیک
بود دشمنان لب اب بام گرفته بودند وان سال قران تحسین بود امیرحسین باامرا دل دگرکرده
فی الجمله در اول ماه رمضان صف ارایسته امیرحسین در دست راست بود و در قول امیر شلانجی
از قوم ارلات وامیر فراول وامیر اولجاینو وبهرام وفولاد بوفا وقرا دوملک ودیگر امرا وامیر صاحب
قران در دست چپ بودند و در قول امیر ساری بوفا وفراول تیمور خواجه اغلان وامیر جاکو
وامیر سیف الدین وامیر مراد وامیر عباس واین بهادران شش فشون بودند ارایسته متوجه حضم
گشتند واز هر دو طرف قراولان بهم رسیده تا گاه سوا متغیر شد وابر دباران بدیدار امد
تیر وکمان از نم دباران چون مژه وابروی جانان بی جان وبیجان شد صفحه تیغ وقبه سیر چون
انیه خاطر اهل هنر بیفروغ ومکدر گشته نیزه را علت تشنج پدید امد وکمانرا مادهٔ استرخا ظاهر شد از کمان
سخت تیر سست بدشمن نمیرسید واز تیغ تیز زخم بر خصم نمی امد وترکشها وقورها بنوعی پر اب شد که
مرد ولگاور دران دریا شنا وربودند ودستارها چنان گران گشت که مبارز از حمل ان عاجز
ماند جوشن از سر شک سحاب بدیدهای زره میگریست وحسام از زنگ غمام نیک امده سرانجام نمیدانست
که چیست زین تا ساغری امده راه بلغار میجست ودمی یافت ورکاب که پا دران غرقاب نهاده
وتا کردن در خلاب مانده بدستگیری عنان هر سومی شناخت اسپانرا کل ولای بسینه برامده وسوارانرا
اب از سر گذشته مجال حرکت نمانده سپاه امیرحسین اگرچه از دشمنان زیاده بودند ولامانخالفان
نمدها پوسیده از جای خود بجنبیدند القصه بیکبار در یکدیگر امیختند وبه تیغ بیدریغ خونها بر خاک هلاک ریختند

وامیرصاحب قران در دست چپ چون همه دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای
برداشت و در قبول شکوم بود نزیمت یافته نصرت باز گذاشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تا بانجی
وزنده حشم را رانده بزبردستی و دانکی بامیرحسین رسانیدند و قول او را از جای بجنبانیدند امیرصاحب
قران چون ان حال مشاهده کرده استعانت بنصرت عزت برده حمله کرد و باوجود غلبه لشکر دشمنان امیر
شمس الدین را کمر نیز انبده چون امیرحسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود باز آمد امیرصاحب
قران تا بان بهادر را پیش امیرحسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رانیم امیرحسین غضب
کرده او را چنان زد که از پای در آمد و امیر تیموریان ملتفت نشده باز ملک همدمی را فرستاد که مصلحت
انست که بر سر دشمن بازیم باز در غضب شده گفت من از دشمن نگریخته ام که چنین میگوید اگر دشمن گریزان
محالست که از من خلاص یابید و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت
ظاهر ساخت اری هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و لسنخان سخت دل مردم ارازد بر انبه خلایق متنفر
شده از و نومید گردند انچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر چنان ستان نکند ملک همدمی از و باز
گشته و لجام اسپ صاحب قران گرفته نگذاشت که جنگ کند و چون مالک الملک انحضرت را دولتمند آفریده
بود سخنان دولتخواهان لسمع رضا اصغا نمودند و بدین اخلاص حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته
فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصایح اگر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب دان
و اگر نرا نفع ست و دیگر برا ضرر قبول کن خاصه از کسی که در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر
طبل اسایش زده از یکدیگر جدا شدند امیرحسین انشب امیر تیمور را طلبید اجانب ننمود و گفت عمر عزیز
مردم در بها مهلت یکروزه زندگانی نیست فی الجمله انشب بر و راورده و صفها را راسته متوجه جنگ
گاه شدند و دشمنان هزیمت یافتند اما امیر شمس الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و طوق و نشانه
او پیدا شده گریختگان پیش او جمع امدند و چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و در

دلازاری میوهٔ ناکامی بار اورد و دشمنان مغلوب شده غالب امدند و لشکر جون برگ خزان بر بالای
کل ولای افتادند و ده هزار ادمی تقبل امد چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیه لشکر شکسته
عازم سمرقند شدند امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و ایل خود را از اب گذران امیر در جواب گفت که
ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت روان شوید که مرا همت رخصت عبور
نمیدید و توقف نموده لبسعی بسیار دوازده قشون ترتیب داد و تیمور خواجه اعلان وجاورچی وعباس
را با سفت قشون منقلای ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جاورچی بر سر اسپ داد و مندو شاه را
گفت امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متوهم شده بدشمن پیوستند امیر صاحب
قران دانست که چند روزی باروزگار می باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد داد و از جیحون
عبور نمود و چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبیله خود هر که قوتی داشت کوچانیده
بموضع بشر تو نقل کرد بعزم انکه بطرف هندوستان رود این هم از دلایل بیدولتی او بود چه گفته اند
ادمی برحسب همت خویش افراید چه اندیشه دران بندد چنان کردد و مرکز اهمتی بلند و بختی ارجمند باشد
سر بکارهای مختصر فرو ناردو همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروه جلال مطمح نظر همت او باشد
امیر حسین را هنگام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارها بود کار او روی در استعلا
داشت هر یک در مال حال بمنتهای همت خود رسیدند مصراع هر چه کند همت مردان کند ذکر مولانا
زاده بخاری و ابتدا سربداری در سمرقند چون امیر حسین و امیر تیمور از جنگلای هزیمت شده
از جیحون گذشتند و لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی انجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص
وعوام در مسجد جامع جمع امده خاطر برامری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگ زادگان
بخارا مشهور بمولانا زاده تیر انداز دلیر شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و اهسته اهسته بر بالای
منبر رفت و سلام کرده اواز برادرد که یا معشر المسلمین امروز علبه کفار بقصد خان و مان مسلمانان

امده اند و خانکی که جزیه مسلمانان را باج و خراج نام کرده می ستانند و بخاطر خود خرج میکنند چون
دشمن پیدا شد مسلمانان را بطرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند اهالی این شهر اموال و سور
و مند خلاص نخواهند یافت و روز قیامت سوال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام
و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده بخدمتگاری قیام نمایم مجموع اکابر سمرقند خاموش
شده کسی جواب نداد مولانا زاده گفت چون کسی در عهده نمیگردد اگر من متعهد شوم مدد و همراهی میکنند
خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند مولانا زاده خطبه بلیغ ادا کرده مردم را بجنگ کفار
تحریص نمود و از منبر فرود آمد مردم بسیار پیش او حاضر شدند دفتر کد خدایان و مجردان و غربا بدست اورد
و در دروازه ها مستحفظان باز داشت و سراها و کوچه باغها خان بندکرد که سوار در نتواند آمد و شدهای
بند را تا لار محکم ساخت سر کشهای مورب سر تا سر کوچها فرو برید و قولی کرد که هیچ افریده شبها بخانه
نرود و اگر جائی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بمدد نروند و از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه
نکنند و در چهار حد شهر کانداران جلد تعین کرد جهة کومک دیگر راه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاند
و خود با پانصد پیاده تیرانداز در بیابان کوچه باغ بایستاد و قراولان مغول و چته فارغ و غافل
بان کوچه درامدند و از کمین گاهها گذشته بمولانا زاده رسیدند اشارت کرد تا دهلی فرو کوفته
سنگ دست و قلماسنگ دنبر و جوب دستی در کار آمد تا مغولکان سراسپ گردانیده هزار کس
مجروح و صد کس گرفتار شدند روز دیگر تربیت بسال کرده امدند و سر شعبده را که داشتند از حب
دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای اوردند فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده دندان
طمع برکندند و بساوری قناعت نموده انهم میسر نشد منفعل و مایوس بازگشته بغارت حوالی شهر
که کاران کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسپان ایشان دیا افتاده پیشه پیاده
بولایت و وطن خود رفتند ذکر باهم رسیدن امیر حسین و امیر صاحبقران و تدبیر فرمودن در باب

سپهداران

سربداران چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح واحوال ضبط ومحافظت سمرقند بسمع اورسید قاصدی همعنان بادپیش امیرحسین فرستاده صورت قضایا چنانچه بود اعلام نمود وخود نیز متوجه شد امیرحسین شرح قضایا دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان متوهم بود چون هردو امیر بهم رسیدند در باب سربداران رایها زدند عاقبت بران قرار گرفت که ایشانرا بحیل چون گفتار بگفتار درین خانه گرفتار کنند واستمالت نامیه باخلعت وکمر شمشیر ومنشور سمرقند بنام سربداران وجهة اکابر اشله واحکام در باب معافیات ومسلمیات موکد باغنت تامها مصحوب البلچیان فصیح زبان روان کردند ودر بیلاق بشر تویکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته درکش ونخشب قتلاق کند تا سمرقندیان را خاطر قرار گیرد وامیرحسین درسالی سرای باشد بدین قرار بریک بموعد خود روان شدند وامیر صاحب قران باروی قرشی رابنیاد عمارت کرده هم درزرستان باتمام رسانید ومولانا زاده وجماعت سربداران ازوصول هدایای امیرحسین خرمها کرده برسم مغول زاتوردند وبیش امیر صاحب قران نفرشی تبرکات فرستادند وانجناب جهة مهمات نوکران بسمرقند روان کرد وایشان را ایمن ساخته درخواب خرگوش کرد **وقایع سنه اربع وستین وسبعمایه ذکر امدن امیرحسین بسمرقند وگرفتاران سربداران** امیرحسین اول بهار با لشکر بلخ وبدخشان وقندز وبقلان راند خود وشیرغان عازم سمرقند شدو بکرات احکام بسربداران سربداران سمرقند فرستاد مضمون انکه ما را بر شما اعتماد کلی است واز جمیع امرا بهتر دانسته ایم تا ما لکان کل نیایم اصلا شما استقبال می نمایند ان مسکینان تملق ان طرار مغول باور کردند چون امیرحسین بکان کل امد سربداران انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند وپیشکش ها بعرض رسانیدند امیرحسین ایشانرا بغایت باز کردانید وروز دیگر تشوقات زیاده اورده چون لباس گرانبها

رسیدند بموجب فرموده همه را گرفتند و سیاست نمودند بیت شغالی را که شیرک نام کردند شبیرگیر کش
در دام کردند امیر صاحب قران مولانا زاده را در خواست کرده از پای وار یازاورد ند و دیگران
براه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن شد و حرص جمع مال بر و غالب شده قاعده
ظلم بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر و دولتشاه
بهادر را محصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور ایجماعت نبود حضرت صاحب قران بامداد
مساعدت نموده زر و نقره بسیار مبذول داشت از جمله دستوانه و کوشواره الجای ترکان اغاکه
خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب قران بود دران وجه داد امیر حسین شناخته حرصش نکذاشت
که ازان درگذرد و اینقدر ندانست که حرص و بخل با شهریاری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حرص
همدوش همند و مذلت هم اغوش حرص ماجرمان قرین و شره با لومیدی همنشین القصه مبلغ
هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصهٔ خود فرستاده او دانسته قبول نکرد اما از سر زر در نتوانست
گذشت گفت من لبالی سرای میروم این سه هزار دینار نقد فرستید که بخوارزم جهته وستیمان دختر
امیر حسین صوفی میفرستم امیر صاحب قران بقتل کرد اما بجد البودن امیر حسین راضی نشد گفت اینجا
از صحبت امیر و اقاهر که دور افتد دشمنان مجال یافته هر مان و بتمانر الباس راستی پوشانند
و خاطر اقارا متغیر گردانند اکنون اگر اجارت نمیفرماید یقین داند که مرا پیر دای نوکری نماند در حفت
دهد که بکعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او را بحکومت تومان کش بازداشته
عازم سالی سرای شد و امیر صاحب قران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاد امیر موسی و امیر
درویش علی و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که اگر
امیر تیمور باغی شد و بترتب کار مشغولست امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور
توقف بجانب سمرقند روان شده امیر حسین قران متالم شده گفت این بد فعلان بنیاد افتاد

کردند

کردند و امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده در اموال مردم طمع میکند و مفسدانرا امجال سخن میدهد
اگر تحقیق ناکرده غضبی راند بر اینه کار از دست رفته اختیار نماند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
درینج سود ندارد چو رفت کار از دست ؛ و هر کس که در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط
مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و دران کار تامل نموده
علی التفاتی بکار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبر نهاد و سعادت مساعدت نموده
تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح ان ایدانشا الله ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران
با یکدیگر شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد فارغ ساخت و اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود تفویض
فرمود و حکومت کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه ازان خامه عنبرین شمامه بادا ساند
درینولا کماستکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نموده شاه محمود فرصت جست و خود را با صفهان
انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او
جا گیر شده شاه شجاع لشکری عظیم ساخته بطرف اصفهان روان شد و شاه محمود حصاری
شد شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی را
در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده از اصفهان بیرون امد و انروز شاه شجاع
سوار نشد و سلطان شاه باجمعی دلیران تا دروازه لنبان رفته و در حمله اول شاه محمود بحیله بر گشت
نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس شب
درامده شاه محمود باز گشت و غلبه تمام از شهر بیرون امده جنگی کردند که صفت ان بقلم راست نیاید
عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل و لشکر گرنجته بقتول شاه شجاع رفتند و شاه
سلطان را شربتی که او با میر مبارز الدین محمد چسانیده بود چاشتی دادند مولانا صدر الدین عراقی فرماید
نظم گردست فلک چشم ترا میل کشید ؛ وز داب شریف تو جهان نقص ندید ؛ انکس که بدان چشم لوا بر نکشاند

اونیز بعنبه مکافاتش دید و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کونه واقع شد مقرر انکه سکه و خطبه
بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهنه نام سلطنت بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما
شاه محمود از کینه برادر دل پر آذر داشت ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع
خالا قصد اصفهان دارد اما بیت صفاهان جو در جنگ خویش اورد ٭ تمنای تبریز پیش اورد ٭
اکر سلطان مدد فرماید شیراز را مسخر کردانم شاه شجاع صورت این معامله بخواست معلوم کرده ذکر
امدن شاه یحی ببرد و سبب ان شاه یحی در قلعه قهندر که بر در شیراز است محبوس بود چنانکه کذشت
اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا متحصن کشت و شاه شجاع لشکری بمحاصره فرستاد بعد از کشش
و کوشش بسیار مراد شاه یحی بحر عیش امد و تبر بیت غم بر رکوار اعتبار یافته در وقتیکه شاه محمود بزدرا
تصرف نموده بود خواجه بهاء الدین فوجی سپرده شاه شجاع شاه یحی را از راه کاریز باندرون
بزد بردند و خواجه بهاالدین کریخته باصفهان رفت و شاه یحی متمکن شد اما باشاه شجاع در مقام
فتنه انکیزی بود و شاه شجاع دران وقت این قطعه فرمود بیت مرا که چرخ مطیع است و دم سازنده ٭
چه غم رطعنه نانجردان بازنده ٭ بهیچ درطه مرا پای در کلی نرود ٭ نکاه دارم از حادثات دارنده ٭
مرا ز جمیع که بر هم زنند باکی نیست ٭ از انکه لطف خدا است یار و یابنده ٭ چون شاه یحی بکلمه عصیان
اعلان نمود شاه شجاع با لشکران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد
صاحب عبار را بمحاصره بزد فرستاد از طرفین بجنک مشغول شدند شاه یحی اوازه انداخت که عبدالرحمن
کوتوالی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک کرده بشهر می اید خواجه قوام الدین تحقیق نا کرده
عبدالرحمن را بسعی صدرالدین انارى بقتل اورده محاصره شهر بنوعی پیش کرفت که کار بر متوطنان
تنک شد شاه یحی وسایل انکیخته رسل و رسایل بیش غم فرستاد و بتضرع و نیاز غباری که بر اینه
خاطر او ضمیر نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داد

ونوازش فرموده باز فرستاد واین رقعه فصل بالخیر بخط اشرف روان کرد حقیقت انکه در حضرت
افریدگار غرسلطانه وپیش خلایق مقرر ست که انچه در جبلت این عم بود با ان فرزند بجا اورد ودر سطوت
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الهه تقصیری در مقسم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم
صورتی اسان هست امید بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم واقا دیرادرم نگذارد که خلاف
مردی ومسلمانی واقع شود در نهار که انچه صلاح دین ودنیای خود بدان متعلق شناسد در عمل
آرد حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود والا التفات خاطر بجهان ومافیها
ر کرنبوده نیست بیت ترا نگفتم ای روزگار بیحاصل ۞ که من زمهر تو وکین تو ندارم باک ۞
من ان نیم که زاقبال تو شوم خرم ۞ من آن نیم که زادبار تو شوم غمناک ۞ به بر وبحر وتر وخشک
خود همی نازی ۞ تو بی وقطره چند اب خشک ومشتی خاک ۞ مرا سر لیست که ترک کلاه همت او نخواهد
استر الا زاطلس افلاک وشاه شجاع وزیر را فرمود که از در بر وبز خاسته شاه شجاع فصل ربیع متوجه
کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند ودر کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند که دا-
عذری دارد واین بهتان موثر افتاد ومرتبه وزیر چنان رفیع بود که امرا وقع نمیداد شاه انهک
شیراز کرده در منتصف ذیقعده خواجه قوام الدین را گرفته بعد از تعذیب وشکنجه مال بیقیاس از وستاند
داد را نقبل اورد واعصای اورا فخر اکرده سر جزوی لبطرفی فرستاد وخواجه سلمان فرماید بیت
گرفتم انکه زدیوان دولت ارلت ۞ نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور ۞ بسیط روی زمین در تصرف امده کثیر
پس از تصرف ان عقل را دستور ۞ که جمع مظلمه وخرج عمر بیحاصل ۞ جوهست در ورق روزنامه ات مسطور ۞
بحضرت ملک ان تعالی محاسبه را ۞ چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور ۞ وشاه شجاع وزارت
با میر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود وقایع سنه خمس وستین وسبعمایه ذکر مجاربه شاه شجاع
وشاه محمود شاه محمود از سلطان اویس استمداد کرده وسلطان وحکام اذربایجان در مملکت عراق

وفارس طمع کرده عظمای امراجون انچه باتشی وساتی ومبارکشاه ودلی وامرای شیخ ابواسحق مثل
امیرغیاث الدین منصورشول وسلغرشاه درصحبت امیرعلی بناق که امیر بزرگ بود وبر مداخل ومخارج
ان مملکت صاحب وقوف بودند روان شدند وچون نزدیک عراق رسیدند قطب الدین شاه محمود
ایشزا استقبال نموده تشریفات سنکین وکمرشمشیرهای مرصع واسباب خوب پیشکش فرمود ومنازل
پسندیده تعین نمود ووجوه اخراجات برخزانه حواله داشت ومایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد ازیکماه که
ازشداید سفر استراحت نمودند متوجه دارالسلطنه شیراز شدند وسرداران لرکوچک وقم دری وکاشان
واده وساده اتفاق نمودند وشاه یحی رابه تطمیع ابرقوه ازراه برده درقصرزربانشان ملحق شدوچون
اوازه کثرت ان سیاه درافواه افتاد بعضی ازملازمان شاه شجاع نیزراه نفاق سپرده کتابتها
بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شعاع عالم اقطاع دراقطارافاق بنورضمیر او لامع بود وکلمات
فاصلانه او درممالک وامصار جون خورشید درنصف النهار ساطع درین ایام فرمود شعر واخوانی بالصلح
شرونی لانی کنت احسنهم وجوها فمارجت تجدهم ولکن سحی العزیز بادخلوها اذلارار بالنشوها بنطت
وقدکانت معلقه ذروها ارکان دولت واعیان حضرت راجمع ساخته صلاح دران دیدند که شاه
شجاع مکتوبی ببرادر نویسد دپیررروشن ضمیر رابپیش خوانده گفت بیت بمحمود بنویسکای ارجمند رسانند
بردوده خودکزند نه محمود بینیم بجنگ امدن مراد تراتیغ برهم زدن تصورکن ای نامور شهریار
که گرزانکه ماسردو باشیم یار که بارد کشیدن سپه پیش ما اویس ار بماترکتازی کند مکرباسرخویش
یاری کند زفردوسی پاک دین یادکن نکرتاچه گوید درانجاسخن که گردد برادر بهم دادلشت
تن کوه رانباد ماند نه لشت چون مکتوب بشاه محمود رسید سران سپاه وگردنکشان درگاه راخواند
دبعد ازمشوره درجواب نوشت که بندگی پادشه لشکر باصفهان اورد وملکت خراب کرد وهنوز
ازمزاج ایشان ایمن نیستم ناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود شاه شجاع

دانست که ازین بنعام که شاه محمود دانش خلافی که از روی جهل و بی بدتبیری استقال داده تر و
خشک ان بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید خبر اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی
وحبل متین تاید اسمانی ملاذی ندید با خود کفت دفع ان باده بش سنان میکند و رفع این فضیه
بتدبیر سفیری میشود شهریاران وشه زادکان وامراء دولت را جمع اورده فرمود که برادرم از وخامت
عاقبت ان فتنه که انکیخته خبر ندارد اکر عباذ بالله انجانب را استیلا واقع سبیان سلطنت کوشیده
باشد وعنان اقتدار نیز در دست او نکذارند غیر از انکه باقدام مجلده بحل ان مسالک کنیم صورتی
دیکر در اینه خاطر روی نمی نماید اسباب حنک اماده فرموده خزاین کشود انعام عام نجاص وعام عنایت
فرموده از ممالک کرمان وبم وسیرجان وابرقوه وجانب لربزرک واعراب ربیعه وفولادی بموجب
بلجار سپاه لسیار بعسکر بادشاه جمع امدند وشاه شجاع پسر خود شاه اولیس منفلای کرده خود
از پول نوبراه باسن به بیضا درامده این قطعه پیش محمود فرستاد بیت ابوالفوارس دوران
منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است وقباد منم که نوبت اوازه صلابت من
جو صلت سمت من در لبسیط خاک افتاد جو مهر تیغ کذارد جو صبح عالم کیر جو عقل راهنمای وجو شرع سک نهاد
بحمال صولتم از حیله کسان ایمن بنای همتم از منت خان آزاد نبرده عجز بدرکاه هیچ مخلوقی که بر بنای
توکل نهاده ام بنیاد بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که اسمان در دولت بروی من نکشاد
تو رسم وخوی پدر کیرای برادر من که شوریت نیاورد زدختر دلشاد مکن مکن که بشیمان شوی
واخر کار زمکر روبه ببروز شکر نبداد هر دو فریق در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه شجاع اولیس
را بر میمنه وسلطان احمد را بر میسره وخود در قلب ارام داد وشاه محمود وامیر شیخعلی انباقی وامیر غیاث الدین
منصور سکول وامیر ترکمان ترکمان در میسره وخود در قلب مقام فرمود نظم سپاه از دو جانب صف ارامسته
زروی زمین کرد برخاسته برامد غو کوس واوازنای بجنبید پس هر دو لشکر زجای چکاچاک خنجر زسندان

کین بهفتم فلک شد زروی زمین آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان ان کره
زمهریر برادر جوش اورد واز شرر زبانهٔ ان اثر انها ترجی لبشر رکالقصر ماند افتاد هر خذنکی که
از قبضه حوادث کاد یافت بقصد جان تهمتنی اهنگ نمود و مرتبر که از ترکش تقدیر برامد بهرامی
نخجیر کرد عاقبت لشکر عراق عالب امده لشکر فارس مغلوب شدند و شهکام سریک بمخیم خود رفتند شاه
شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد ارکان
دولت مصلحت ان دیدند که بطرف شیراز عود نماید خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند
و شاه شجاع در ظاهر دربها اقامت نموده سلطان بلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد
بشاه محمود ملحق شد و لشکر عراق متعاقب رسید شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت

ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکاول را بمحصلی کرمان شاه شجاع را اتفاقات خاطر بولایت کرمان
زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت ان خاندان کرمان بود دران وقت که شیراز
محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین صاحب عیار بودند ایشانرا کوشمال
داده در شیراز بنشاند چه وهم ان بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان
نبود و ملک محمد و دولتشاه را بحکومت طلبیده خلعت داد و دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان فرستاد
و چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان از حاکمی حاصل و احوال اینجائی متزلزل مبادا سودای
استقلال در خیال ارند خواجه مجدالدین قاقم که مردامین بود و تحلفات او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده
باتفاق امیر باکو افغانی یاد و هزار مرد کرمسیر مملکت کرمان ضبط نمایند و از طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان
رسیده امیر غیاث الدین جاجی امیر اخور دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپه سالاری داشت و مظفر الدین
بن شاه شجاع در قبضه حکم و خواجه هلال اتابک ملازم دولتشاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طامع حکومت
شد و با ملک محمد مشوره کرده اتفاق نمودند و خبر امدن خواجه مجدالدین قاقم و امیر باکو که با دو هزار مرد می ایند

صلاح دوران دیرتر

صلاح دران دیدند که امیر غیاث الدین حاجی وخواجه هلال را از میان بردارند و سر دور ابدیوان خانه
طلب داشتند که کتابتی بخفیه از دار السلطنه رسیده منجواهیم که در خلوت مطالعه کنیم چون ایشان امدند لوکران را
بر دجه مقرر مجال دخول ندادند دیلی توقف چون عطارد دو ماه در محاق احتراق رفتند هر دو را هلاک ساختند
وچیان ضعیف بودند که از دیوانخانه قوت بیرون امدن نداشتند اخر روز سرهای هر دو را از دیوانه بیرون
انداختند ولوکران بتوهم انکه حکم بادشاست منهزم شدند وکسی را در خاطر نمی امد که نسبت باشاه شجاع دولت
شاه چنین حرابی نماید فی الجمله دولت شاه وملک محمد بقصر جکر ورفته وسلطان شبلی را گرفته در قصر محبوس کردند
وقلعه مولانا وحصار کوه را تصرف نمودند وکماشتگان بدروازها باز داشتند وچون این حال شاهان
رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین بست وبعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این صورت روی نمود
امیر محمود با سیصد سوار بیرون رفت و دولت شاه در عقب فرستاد که این امر فرموده پادشاه بود اکنون
براه ورسم در کرمان وسرکردان نشدن انسبست واورا بجا بلوسی باز گردانید وخزانه وانبار کشاده
صلای عام در داد ودر مدت اندک غلبه فراوان جمع اورد وتربیت اسباب خنک استغال نمود خواجه
مجد الدین را اموال ومتعلقان در کرمان بود واز دولت شاه تهدید میرسید متحیر مانده دو سه روز امیر
باکو با لشکر افغان عود نمود وخواجه مجد الدین بوسیله خواجه حاجی رشید رفع کرد دولت شاه در زمان
سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روان کرد ومجد الدین قاقم را با کرامی تمام بشهر اورد ند
وچون کرمان مسلم شد همت بر استخلاص سایر ولایات گماشته طرح سلطنت انداخت وخود را منسوب
بنجد متکاری شاه محمود کرده خطبه وسکه بنام او موشح ساخت وامراء نوروز بکه میان او والیان
نسبتی بود جهاده کس را طبل ونقاره وعلم وفشون داده ولایت کونبای وبافق باوجود حصین حصین
منحر ساخت وقصد ولایت اربلو کرده غارت وفساد و فصحت ورسوایی بظهور اوردند وامیر علی اختاجی
که حاکم بود چون دید که فتنه وفساد ایشان از حد گذشت برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نافرد امیر دو

وشام را عقد مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز چنان تنگ رسیده بود که شاه شجاع را پروای
کرمان نبود و بدین سبب بازار دولت شاه رواج یافت و شرر آتش شر بر اطراف مملکت تافت

ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان چون دولت شاه در کرمان بود
وحل و عقد مهمات او تبدیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود باز بسته و او در باب فتنه دو شاه
اندیشه مند بود ندولی امر پادشاه بدفع او قیام نمی توانستند نمود چون جربی باکی دولت شاه بسمع علیه
پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند او بس با بحر از سوار متوجه کرمان
شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود منحوس پاک شود امیر سیور
غتمش کمر انقیاد بسته روی بظاهر کرمان آورد و دولت شاه را غلبه او باش و رنود بی وجود که بتقدیر
چره اوقات بود ند عازم می نمود ند و دولت شاه را مجال خنک صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد
و لشکر افغان از محاصره عاجز بود ند چند روز از هر طرف قشونی سروپای باهم کردیده اخر روز هر یک بمامن
خود میرفتند و دولت شاه بر قاعده اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزد که چندین هزار سوار از اجانب
شاه محمود میرسند امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود اما بالکل عمل رجال بیت
خود پدید است در جهان یاری ☆ کار سر مرد و مرد کاری ☆ در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قرب هر ماهی از دو
جانب تعذیب الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب متضرع می شدند القای کرک استی کرده مانند
ترکی که جهه سلطان اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولت شاه از عهده سلطان
اویس بیرون امد سر بعیوق کشید فاما چون کدو سریع النما بود ایلچی فرستادن امیر بهاالدین دولت شاه
باطراف امیر بهاالدین دولت شاه را داعیه سلطنت بران داشت که از سلاطین قراختای کرمیه
در حباله اورد شاه سلطان که ازان دو دمان بود دختری داشت در کرمان فرزند زاده امیر مبارزالدین
محمد خواستاری نموده ایلچی با تحفه و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد

داود ایلچیان را

داو ایلچیان را بار داد پرسش نموده چون از مکتوب مقصود معلوم نمود فرستادگان را مجال تظلم نداد و زبان بدسنام گشاد و دولت شاه را سرزنشها کرد و هدایا قبول نکرده منفعل بازگشتند دولت شاه این داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او را بنا جار سر بدان پیوند در آورد و قضاة کرمان از وخامت عاقبت اندیشیده بر ان جسارت اقدام ننمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود جرات نموده دختر را بامیر دولت شاه عقد بست امیر دولت شاه بعد ازین حرکت دانست که چون بساط شاه شجاع و شاه محمود در نوردیده شود او را خیال حیات محالست چه او را از تار و اکتسابا استحقاق ان امر نبود بیت جو روشن بود روی خورشید و ماه ستاره کجا بر فروزد کلاه رای او بر ان قرار گرفت که الجا بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاقم را که بفرط کیاست و اداب رسالت متجلی بود اختیار فرمود و از هر جنس برکات و سیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون رسالت انکه بی اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیاء نعمت حرکتی صادر شده از ان خالیست اکنون اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده چه علی الدوام انجناب کامیاب ملاذ و ملجاء افتادگانست مصراع هست و بود ست و نیز خواهد بود و همه وقت ولایت خراسان را داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم امصار افاق بل کلید دروازه عراقست باسهل وجوه میسر شده ان الله که بالنفقات خاطر درشحات خامه کوهر بار سرافراز فرموده و این مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکمند و فیل از مراجعت خواجه قاقم شیخ عبد العزیز توران پشتی با سیلاکات بجانب مراه فرستاد و بر تصور دولت نسیه نقد خزاین در معرض تلف اورد و ملک حسین کار دولت شاه را قراری نمیدید ایلچیان را دقعی ننهاد و ملتمس مبذول نیفتاد و ایشان را بزودی اجازت مراجعت داد ذکر مقرر شدن شاه محمود برادر خود سلطان احمد را بحکومت کرمان و باز فتح ان شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولت شاه بر کرمان مسلط شد با خواص خود مشوره نمود که در دهله اول استخلاص کرمان

ازدست دولت شاه با سهل وجوه میسر بدیرست مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان
شود شبی که با مداد عازم کرمان بود مجلس عیش ارراسته در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان
و بم و جیرفت که حاضر بودند گفت که حالا ما سه هزار مرد میرویم و سی هزار افغان با ما ملحق می شود دولت شاه
کرمان را بما خواهد داد بعد ازین کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود
گفتند دانست که چون سلطان احمد جدا شود آتش فتنه برخیزد که در نشستن ان بسی خون ریزد صباح که
سلطان احمد امد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در مباتست
ولی حضور تو هم این معامله چون بهم رسد باش تا فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد ازان سلطان احمد را قدری
بنوید وقایع سنه ست وستین وسبعمایه ذکر بیرون امدن شاه شجاع و تسلط شاه محمود بر فارس
در حوالی فول خیمه اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه فنا سایبان نصب کرده خبر
ترسیح سفیر را مجال چاره سازی نبود و غیر نیزه که را مجال زبان درازی نه بهادران طرفین را بجای
عیش دوام شربت مدام دم الاخوین در جام بود در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده در شربت
کامرانی او جاشنی حلاوت انجام نه ارتفاع و انحطاط اغار بود هر روز فوجی رو کردان شده لشکر
بیوفا چون ماده فساد نبد رنج تخلیل می یافت بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی
در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و سر نکته لا ملک الا بالرجال
روشن گشت و ازامرا جز مغرالدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن وسیخ وردی و علاالدین اناق
و بهلوان طالب کسی نماند و کلویان محلات انچه وظیفه جان سپاری بود بجای اوردند چنانچه محافظت
شهر و عیش و عشرت باهم بود و روز بروز قوه و استیلای شاه محمود می افزود شاه شجاع بعد از تامل
غیر جلا تدبیری ندید امرا را طلبیده و بر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شده
استمداد نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در فرار فراموش کرد

پادشاه در راه حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در قرار مانده امیر اختیار الدین حسن
بازگشت و شاه زاده را بپادشاه رسانید و پادشاه از کریوه نایین گذر کرد چند خر از خشک انین
که ریخته بودند تمام مراکب ایشان خشک ماند و بر تبریزان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و طالع مسعود
بهزار اعزاز و اعتبار در آمد و اخبار این فتح نخسته آثار بدرگاه سلطان ملک اقتدار شیخ اویس بانحفه و
هدایا رفع کرد و خواجه سلمان در تهنیه این فتح قصیده دارد چند بیت ان ثبت افتاد نظم دولت سلطان
اویس عرصه ایوان گرفت ماه سر سجدش سر حد کیوان گرفت ماهچه راتیش سر نفلک برفراشت
شاهی ماهی زر دم تا در کرمان گرفت از طرفی دولتش کردنی دیلمان به لست وز جهتی لشکرش
ملک سلیمان گرفت کرد سپاهش کهست سرمه چشم ظفر رفت وزینجاه میل عین صفاهان گرفت
تا که بود افتاب تهمتن نیمروز انکه نخست از جهان حد خراسان گرز راتیه فتح و ظفر فا بدخیل تو باد انکه بیک
حمله فارس همچو خراسان گرفت خواجه سلمان از بحر و قافیه در یکروز در اداخر این قصیده دو بیت اورده
دگویند در خواب گفته ست بیت معجز اقبال شاه بود که بیش از دو سال نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت
از دو قافیه دیگر نظم همای چتر همایون فال شاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود
مملکت فارس تا در رموز لبنان خمس و تسعین و سبعمایه گرفت دشاه شجاع براه خان کشت عازم ابرقوه
شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می شد و تمام کوه و صحرا برف گرفته مصراع
گفتی که لقمه الیست جهان در میان برف چون شاه بمرحله خان کشت رسید بهلوان خرم در ابرقوه وقوف
یافت اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص شد و چند روز در ابرقوه استراحت
نموده بهلوان خرم خدمات شایسته بجای اورد چون از ثلوج مجال خروج نبود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال نمود
نظم چه فرخ کسی کو بهنگام دی هم التش نهد پیش و هم مرغ دمی بتی نار پستان بدست اورد که بر نار پستان
نشکست اورد وزان نازنین تا بوقت بهار کهی نار جوید کهی اب نار سرانکه برون اورد از کنج کاخ

کار در برون سر شکوه ز شاخ ؛ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از بیوفائی اخوان و غدر
لشکریان و استیلای دولت شاه بر کرمان اضطراب می نمود و شب و روز بی خواب و بی آرام بود
ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که
اگر بغداد یان ابرقوه را محاصره کنند رعایا نبک ایند و در کرمان دولت شاه فوت زیادت یابد فی الجمله
در ابرقوه مصلحت توقف ندید منصف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین حسین خبر
نقصانی توان کرد در اثنای راه امرای اعراب امیر رونق و امیر هارون و احشام فولاد و عباده
که در ان حوالی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه سلمان
برادر شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال با اعیان انجا علوفه و ما یحتاج ترتیب دادند و منزل
استقبال نمودند و شاه سلمان دو بست سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه
و اعراب هزار سوار شدند و احوال دولت شاه استفسار نمود خبر دادند که با پنجهزار سوار در مقام
خبک و پیکار ست پادشاه عازم ان شد بجانب خبرفت رفته و استمداد لشکر کرده وقت ادرا
از راه بم بکرمان آمد ذکر محاربه جلال الدین شاه با دولت شاه و هزیمت او چون دولت شاه خبر
توجه پادشاه بجانب جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه
کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد چون افغان ملحق شوند مقاومت دشوار
باشد با پنجهزار سوار که چون سیل از هر طرف امده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه اگاه شده
هر چند قلت عدد و عدم عدت بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود توکل بر حضرت
عزت کرده بتضرع و زاری فتح از حضرت باری خواست پسین گاه روز یوم الثلثی الحمعان بود
دولت شاه با لشکری ارامسته در مقابل امده و میمنه و میسره ترتیب داده بمعیکه رضیع تربیت
و ضیع دولت پادشاه بودند عنان اختیار بدست بیت در دست ما خوشست عنان ارادتی

بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند: متوجه صف اعدا گشتند چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد
کوکب منحوس اعدا را پرتو ضیا نماند دولت شاه هزیمت غنیمت دانست وجمعی غفان پیچیده در همان
محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند وبعضی متفرق شده وغلبه در قید اسار گرفتار آمدند
پادشاه لشکر انه ان فتح ایت والکاظمین الغیظ را مقتدا ساخته والعافین عن الناس کار فرموده
بر وعده والله یحب المحسنین اسیران را آزاد کرد ونفایس خزاین بر لشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان
نزول فرمود ذکر تحصن امیر دولت شاه در کرمان دولت شاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در چار
دیوار کرمان انداخت وچون ذخیره بسیار بود خیال محاصره با خود مخمر ساخت وهنوز دو هزار مرد
با او در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت غلبه وعلوفه وبیلدار
وکلنگ دار ونقب زن ومصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معامله دولت شاه متقابل بود که آمده
محاصره در اندک کشد واز طرف شاه محمود یا خراسان که امداد نموده مدد رسد کار مشکل در خاطرش
آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق محاله القاء صلحی کند تفحص نمود که کیست از ارباب عمایم
که در مزاج او تصرف دارد نمودند که امیر فخر الدین حسن که بنده یکجهته پادشاهست واز بهر صیانت
عرض ومال خود با خدمتش زندگانی بنفاق میکند پادشاه امرا را طلب داشته تدبیری را که در تدبیر
دولت شاه بخاطر خطیر گذشته بود باز نموده قاصدی باحضار فخر الدین حسن رفته باجازت
دولت پادشاه آمد ولبو اطف مخصوص شده پادشاه فرمود در اثنای تربیت که معلوم داریم
که نبا بر دولتخواهی اینجانب ملازمت ان منحوس میکنی اکنون دولت شاه مربی دولت ماست اگر
محافظت کرمان نکردی شاید بیگانه گرفتی وزحمت بر عیت رسیدی والحاله نده اینجانب را
قضیه استخلاص فارس در پیش است واینجا معتمدی صاحب وجودی باید که محافظت کرمان
نماید وچون او حقوق فرزندانه اثبات کرده درین مهم اولی واهم است صلاح انست که ملکدیگر ملاقات

کرده ازطرفین عهد و میثاق تاکید یابد و ما عازم جرفت شویم امیر فخرالدین حسن تقبل کرد که اورا
بیرون اورد دبکرمان رفته ازوی دولتخواهی بادولت شاه گفت که مارا بخرجار دیواری نمانده
واکثر غلات وخزانه بوقت عزیمت لشکر مرف شد وچون اندک مکثی واقع شود ایشان قوی گردند
وانجانب ضعیف فی الجمله دولت شاه برصوابدید امیر فخرالدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفرالدین شبلی را
ازبند بیرون اورد دغلامان ونوکران ومراکب وخیاب ملازم اوبعسکر همایون فرستاده وارکان
دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند بیت دشمن که نیمخواست چنین کوس بشارت ببجون دهلش
پوست بچوکان بدریدم وسلطان شبلی شرف پای بوس بدریافته اکثر اهالی شهر که محبوس قید اصطار
ومقید دام بی اختیاری بودند ملازمت نمودند پادشاه اورا بربساط قرب نشانده فرمود که انچه ازتو
صادر شد عین دولتخواهی بود و در دانه شب افروز بلغز ک نام ومشهور انکه هیچ مقوم قیمت ان نمی تواند کرد
بادشاه بدست دریانوال خود درکوش دولت کشید واجازت یافته روان شد که کرمانرا بیارایدچون
پشت کرد انید شاه سلمان گفت اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی اید پادشاه درزمان سوار شد وتمامی
لشکر تبغها کشیده پیاده روان گشتند اصول واکابر در سر قدمی درمی ریختند ودر هر گامی نامی
برمی اوردند وپادشاه بکرمان درامده هم ازراه متوجه سرابرده عصمت پناه شد وخواجه علاالدین
آتابک در بدیهه این قطعه گفت نظم توان سلطان دینی گر سر صدق دعا گویند بعد از سر نمارت اجل را
دست کوته باد یارت ز عطف دامن عمر دراز ت بزودی باد در ملک سلیمان سلیمان اصف ومحمود
ایازت دولت شاه واتباعش درسلک بندگان انتظام یافتند اما کردن از حمل بار مذلت می نافتند
ودران واقعه چون مورد رطاس راه خلاص ومناص نمی دانستند بسین گاه روز جمعه در باغ هلال
ای غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولت شاه بادشاه را طوی کرده درمجلس مفید سازد بل باط
مملکت را از دات شر بقش بپردازد ارکان دولتش بایمان مغلظه متفق شدند درهمانزمان

یکی از ایشان ضیقا

یکی از ایشان صفادار نام پیش پادشاه امده درخلوت روی در دیوار کرده تمام مواغظ ان جماعت
بعرض رسانید پادشاه با مرامشورت کرده قرار یافت که کردنش را از کرانباری سر سبک سازند دولتشاه
صباح بدرگاه امده اورا با معدودی چند درخلوت در اوردند دولتشاه و برادرش علیشاه و با قی
موافقان اورا بیا بار سانیدند دلک جزاء الظالمین چون پادشاه خاطر از کار دولت بپرداخت
مملکت کرمان را بارکان دولت مقسم ساخت بلوک جبص و احشام سنجری و بلوچ بر سلطان
مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک با امیر مغرالدین اصفهانشاه حواله رفت و کونبان و بافق
و بهاباد در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت دارالملک کرمان که محل نشو و نما و منشاء ترقی و استیلا
مظفریه بتجدید در خورده دیوان فرود و نواب خاصه ضبط نمودند ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان
و جرون شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و مارته بعد اخری پرتو التفات بر احوال انطایفه انداخته
مصراع سعادت در رکاب و بخت همراه متوجه احتشام افغان و کرمسیر شد و در هر منزل مقبلی میرسید و بهر کامی
کامی میدید طی ان مسالک بطریقی قتلامشی میفرمود و مراحل و منازل باستکی می پیمود تا هوای تیر
ماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال امد و الی هرموز بقاعده قدیم
ایلچیان بحضرت فرستاده لشرایط عبودیت قیام نمود مال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید و از ولایت
طارم دلارکه باکرمسیر قرب جوار داشتند امرالعزم زمین بوس امده بنظر عنایت ملحوظ شدند و از جانب
کیج دیگر ان که اقصی ولایت کرمانست ملک زادکان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر
فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون میرسیدند و چون ولایت کرمسیر
معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بدستور ادا کنند و الا رسال هزار سوار مکمل سلاح
پوش بیورش انید افغان افغان بر اورده التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیامده مقرر شد
که مال بدستور جواب گویند خواجه محمد عیسی ان مملکت عریض را ساحت نمود و اجبی دیوان مبلغی گرا مند

میشد افغان ازان التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش اوردند این نیز ممنوع
نیفتاد عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافته مواجب انمواضع در وجه تعار و علوفه ایشان مقرر شد امیر پور
غیتش ملازم کشته قلعه سموران و سلیمانی و سایر آن قلاع بمعتمدان حضرت باز گذاشت و سرخیلان
وصحرانشینان بخدمت امده تشریف یافتند و بموجب اجازت هریک بمحل خود باز گشتند و پادشاه عازم
ولایت اربعه و بحر که خرابی که دران ولایت از علیشاه برادر دولت شاه شده بود نواب قیام نمودند
وچون ان ولایت بممالک نیمروز متصل ست و هزاره های جاکو و نومان و بوقاجی نزدیک ان بادشاه
عالیجاه اند امیر غازاکه بجلادت و دلاوری مشهور بود بدارالی الولایت تعین فرمود و بخیر و سعادت
در کرمان نزول نمود ذکر عزیمت شاه شجاع بجانب فارس چون مملکت کرمان دیگر باره بیمن
عنایت ازلی و حسن احسان بی نهایتیه لمیزلی مسخر و مضبوط شده و اوازه انتظام امور سلطنت بر حسب
ارادت اولیای دولت منتشر گشت هر روز فوجی لشکر چترهای اساسی استظلال می جستند و هر زمان جوقی
متوجه استان فلک رفعت و سده سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده یکجهت
شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمدا مواجب لشکریانرا قلم میزد و در صورت کفایت
بشاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان می شدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد
اصول و اکابر فارس خاصه شیراز همه خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب بیزمان
منتفر گشته پنهان کلوحسین را بکرمان روان کردند و بادشاه اگاه گشته منتشر گشت و فرمود تا غلبه
عظم با استقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه رسانیدند و پادشاه عنایت بسیار فرمود
صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد امرا خود منتهز این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیاع
دران دیار بودند و پادشاه را ترغیب فرمودند تا شاه شجاع را باز سوداى شیراز در سر افتاد و امرا
را خاطر ساخته میگفت نظم من ابدون سنیدم زدانا سخن ✻ که میگفت گردا زچرخ کهن ✻ که گر پادشاهی

درآید زبخت ؛ بدو تیره گردد همی روزبخت ؛ بباید مبانش به بیکار بست ؛ حرامست بروی نشاط
ونشست ؛ بباید مرانیر برخاستن ؛ کمر بستن ولشکر اراستن ؛ غباری زکیتی برانگیختن ؛ بسوی عدو کردغم بنجتن
بزرگان فرخنده برخاستند ؛ ریزدان ورازندگی خواستند ؛ بگفتند کیتی بکام تو باد ؛ سپهر وستاره غلام تو باد
بباید شدن همچو شیر ژیان ؛ ربودن بمردی کلاه کیان ؛ ازیشان دل بادشه شاد شد ؛ روانش زبند غم آزاد شد
رای برین قرار یافته بالشکر بسیار عازم دارالملک شیراز شد وقطب الدین اویس ومطهر الدین سبلی ملازم رکاب
پدر بوده مغرالدین جهانگیر ومجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت درکرمان توقف نمودند وچون لشکر
بابرک رسیدند شاه محمود خبر یافته بلشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه فرقین بحد مقارنه رسید پسر
شاه شجاع ازلشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع براه تبریز متوجه شیراز شد ودرکنار اب کربال که طرفی اب
وطرفی کوه بود نزول کرد وشاه محمود رسیده برجانب دیگر اب کربال فرود امد بیت میان دو سلطان
کیتی پناه ؛ میانجی شده رود دو برابسته راه ؛ ویکهفته دربرابر نشسته ازطرف شاه محمود امیر غیاث الدین
منصور شول بانبزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد در پایان کوه
بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده وار فرار ننگ داسته بشت بکوه کرد ودروی بمقصود اورد نظم دلیران
شول اندران داوری ؛ میان تنگ بسته بجنگ اوری ؛ همه کرده جان میش بکفان هدف ؛ بزرم اوری بر لب
اورده کف ؛ دو لشکر که سالارشان رورجنگ ؛ بمردی وکردی بود چون پلنگ ؛ سزد گر زمانه بگیرد بزار
بران نامداران خنجر گذار ؛ شاه شجاع اگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند چون
سول وصول شاه دانستند گرخته بقیتول شاه محمود رسیدند وشاه شجاع متعاقب بود بهزیمت بر لشکر
شاه محمود افتاد بطرف سیراز گریختند وسپاه بادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند وشاه
محمود درظاهر شهر نزول کرده بادشاه بسر ومنا امد ودرجنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجر گذار ؛ توقف نمود
اندران کارزار ؛ جهانداری وبالگاه کوی ؛ کلاه کیان بخت گنجروی ؛ کسی را دهد بخت فیروز رنگ ؛ که داند

شتاب وشناسد درنگ ؛ برابر نشستند دو کیتی فروز ؛ چنین تا برآمد برین چند روز ذکر محاربه شاه شجاع
وشاه محمود بر شیراز وظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع دو پادشاه یکدیگر پناه بل دو شیر کینه خواه
در برابر نشسته مستعد حرب وقتال وخواهان جنگ وجدال گشته از طرفین صفها برارا استند شاه شجاع
بیت بخندید وگفت اندرین تاختن ؛ بخود باید این رزم را ساختن ؛ بزرم برادر درا مد دلیر ؛ جو رستم همیکرد
پیکار شیر شاه محمود بر طرف می تاخت واوازه می انداخت عاقبت عراقیان ولغدادیان کریزان شدند
کس از جنگجویان بمیدان نماند شاه شجاع مظفر ومنصور بمیدان سعادت نزول فرمود وشاه محمود
سران سپاه جمع کرد نظم بدیشان چنین گفت کاکنون گریز ؛ لبی به زار زرم وبار ستیز ؛ روان کرد
سوی صفاهان علم ؛ زکردون گردنده گشته دژم ؛ رسیدند زنهاریان بی درنگ ؛ بدرگاه سلطان
فیروزجنگ ؛ شاه شجاع اگاهی یافت که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای کوس یشارت
غلغله درگردون انداخت واوازه کرناکوش بهرام لشکرارای کرساخت واکابر واشراف مراسم نثار
وپیشکش بجای اورده بتشریفات نامی گرامی شدند وپادشاه از راه سعادت بدارالملک درآمد
احوال سلطان اویس ووقایع ممالک اذربایجان سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس شروانی عازم
قراباغ بود ناگاه خبر امد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان
بزحمت تمام از عقبه سنتای گذشت واوایل بهار بجدود بغداد امد خواجه مرجان بندر رفوج را گشاده
صحرا چهار فرسنگ اب گرفت وسلطان را کاری میسر نشد امرا را بجانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا
سازند قرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بموجب التفاقات حسنه درکنار دجله یافته
اورد واز اطراف امرا خبر امد که خواجه مرجان با غله فراوان در برابر امده با مداد جنگست اگر افتاب چتر
سلطان سایه دولت بر سر این بندگان اندازد امید فتح بالبست سلطان همانشب از دجله عبور
کرده بلشکر پیوست با مدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی لرزه بر تن افتاد کینخسرو وعلی خواجه ومحمد پیلتن

ازجانب دشمن گرفتار شده اکثر بیا بیار سیدند وخواجه مرجان گریخته وجسر بریده ببغداد رفت
وسلطان بحوالی بغداد امد سادات ومشایخ وقضاة امده خون خواجه مرجان درخواست کردند ملتمس
مبذول افتاده خون او بخشید ودارالسلام وخواجه مرجان درخدمت ایستاده سلطان مرحمت
فرموده بیت بازبگشادند بر کیتی در دارالسلام ۞ در طواف ارید غلمان ز الکاس من بدام ۞ زاده
خاراست کل ازان نیستش بوی وفا ۞ خود کسی بوی وفا نشنید ز انبای لئام ۞ لاله لالای سیه رو
زبان در کام دل ۞ از سیه رویش سراندر پیش چون اهل غرام ۞ بر درخت امد برون کل لاجرم بر باد رفت ۞
ابنخین باشد جو بر مولا برون اید غلام ۞ اب راشد چشمها روشن که شاهنشاه کل ۞ بر سریر کشور امد تازه رو
وشاد کام ۞ سلطان یازده ماه بعدل وداد در بغداد توقف نمود وسلیمانشاه خازاکذاشته حاکم
کرد وبراه دیار بکر عازم ادربایجان شده قلعه تکریت را از بول تیمور بصلح سنده وبرادر بیرام خواجه ترکمان
والی موصل را گرفت وبمار دین رفت وخواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت موصل رسید واورد اخبار
فتح موصل ۞ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ۞ زبید که از قدومت امروز نبل ومصرش چون اب
دجله افتد از پای شهر موصل ۞ وماه رمضان انجا توقف نمود جه بیرام خواجه ترکمان عم قرابوسف دهنه
موش را که راستی ننگ وسوارست گرفته بود سلطان از راه حصحور وغار اصحاب کهف روان شده
ودونوبت از اب فرات عبور کرده بصحرای موش امد وبیرام خواجه را گریزانیده ایل والوس او غارت یافت لطیم
خصم تو ماریست کو جست بصحرای موش ۞ مور حسامت چنین مار قراوان گرفت ۞ وسلطان تابستان به تبریز امد
وزمستان ببغداد رفت ذکر مخالفت صاحب قرانی با امیرحسین بمشورت شیر بهرام برارباب خرد وسیانی
واصحاب عقل ودانائی روشنست که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب استقرار ان
پدید اورد نظم بود ن چون شود کاری سزاوار ۞ مهیا کرد د اسبابش بناچار ۞ بنابرین چون ارادت
ازلی بزوال دولت امیرحسین متعلق بود بجست دلهای خلایق را ازو متنفر واخلاق او متغیر گرداند وچون مقدر بود

که حضرت صاحب قرانی والی جهان باشد دلهای ارباب قلوب مایل او ساخت و علم دولت او را باوج
اسمان برافراخت لاجرم دولت از امیرحسین روی برتافت و دو اسپه باستقبال ان دولت شتافت
و فرمان عالم مطاع حضرت ذوالجلال که قل اللهم مالک الملک من تشاء باسم شریف او نوشتند و صفحه ایام بنام
امیرحسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء در نوشته نظم اری بزرگی او دهد انرا که خواهد از کرم و از برای
ظهور این حال و نشانه تبدیل و انتقال ان بود که چون امیر صاحب قران از جانب امیرحسین اندیشناک شد
چه هر که اعتماد بر دشمن غدار و بداندیشی سکار کند چهرهٔ دولت خود خراشیده بود و خاک ادبار بر سر مطالب خود
پاشیده و بدید تامل در ایینه تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یکدل و یاران کاردیده
عاقل مشورت کند و بعد ازان در امر خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلایر را محرم راز ساخته
بر مخالفت امیرحسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحب قران گذاشت و نوکر انحضرت
بر انخواجه نام نگاهداشت مقرر انکه چون این بیاید ان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد و بخدمت
امیرحسین پیوسته خود را عزیز ساخت امیرحسین با امرا مشورة کرده مصلحت دران دیدند که ملک عبدالله را
پیش صاحب قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضا با ملکی در مهمات کلی بالتفاق میراق
دیده ایم وظیفه انکه بهمان منوال تغییر احوال نداده میان ما وفا و صفا و وفا و اتفاق باشد حضرت
صاحب قرانی جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که ناسازی و یاغی گری تو اغاز کردی و اکنون خود را
بمکر نیک مردی بازی و میخواهی مراد ردام اندازی هم بزودی کار ترا انکه با دمی نازی اخر بازد
و پشیمانی سود ندارد حضرت صاحب قران بهرام جلایر و جاکر عباس را بتاخت ولایت امیر موسی و علی
در ولیش کمر بختند و بهرام اندیشید که از عهده مقاومت امیرحسین بیرون نیاید ولایت علی درویش را
تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحب قران لشکر قندامده برادر خود قرانام را با سندی
در سمرقند سخنه گذشت امیر فرامیل ان منصب نداشت خود را ببوانکی زد چارهٔ کوبتهر از دیوانکی و ندوکا

از بخت وارون مدد وصفت بجانب امیرحسین گریخت و در بنولا الجای ترکمان اغاکه خواهر امیرحسین و حرم
محترم صاحب قران بود از سرای فانی بماوای باقی رحلت نمود و انحضرت را از مفارقت او ملالت
عظیم شد اما چون برای روشن معلوم داشت که مراجتماعی را افترانی و سر اتصالی را انفصالی لازمت بقضا رضا
داد بیت دو دوست جمع کجا دیده که اخر کار ☆ میانشان نرقضا فرقتی نیفتاد است ☆ ازین جهت میان
انحضرت و امیرحسین نسبت منقطع شد وقایع سنه سبع وستین وسبعمایه ذکر مصالحه امیرحسین و صاحب
و باز خبک و مخالفت او امیر صاحب قران دل بر مخالفت امیرحسین نهاده با لشکرها از فها گذشت ملک
وعبدالله برادر او و وظاهر اشتی کرده در باطن دریی فتنه انگیزی بود و امیر جاکو و امیر عباس رسیده مصلحت
چنان دیدند که ملک وعبدالله را مفید سازند انحضرت منع کرده فرمود که اغاز دولت ماست اگر این صورت
روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر عذر نهد دولت او منزلزل باشد سوار شده
ایل نرا اجازت داد و باز گشته در قرشی فرود امد امیرحسین سپاه جمع اورد و متوجه بود مبارکشاه
و شیخ محمد منجو استند که با میر صاحب قران پیوندند ناگاه با میرحسین رسیده ملحق شدند امیرحسین خضر خزانه دار را
با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاد منجو است بحیله کاری کند و پیغام داد که مخالفت میان ما موجب
خرابی مملکتست من لشکر خود را در جغانیان و تو در خراز گذاشته هریک با صد مرد در سک جحک بهم رسیده
عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم حضرت قران بر غدار و اطلاع یافته منجو است که در ان
باب تدبیر صواب اندیشد اما مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند انحضرت لشکر در خراز گذاشته سیصد مرد کار
دیده جبه دار اختیار کرد و قرار داد که دو یست در ده نوبا شند و بی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد
امیرحسین با سه هزار مرد بمکر و حیله بیرون امد و ندیکی از غلامان امیر صاحب قران از ایشان گرنجته از راه
کش بده نور سید انحضرت از انجا گذشته بود و اسپ او مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام بعادت
بتعجیل روان گردید تا خبر رساند او تصور کرد که چون امرا در مقام صلحند و این خبر موجب افساد توقف نمود

ناگاه یاغی سحرگاه رسیده خواستند که اطراف انحضرت فراگیرند انحضرت پیش ازان سوار شده و مردم را
از تنگ حرم گذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ درپیوستند و بزخم تیغ ابدار آن لشکر غدار را برگردانیدند و شمنان
تا فاملش امده باز ایستادند و ان دو لیست مرد ازده نو متفرق شدند و حضرت صاحب قران از قرشی و حرار
گذشته در لب چاه اسحق که بیرون برد الق ست توقف نمود تا لشکر پراگنده جمع امدند و از اب اموبه گذشته
براه ماخون بچول امده ایلچیان پیش ملک براه و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد تا امدن ایلچیان دو ماه
برسران چاه بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان امدند بازرگانان را
اجازت داد و اوازه انداختند که ما را ملک مراة طلبیده ست و در حال کوچ کرده روانه شدند و بازرگانان
بقرشی رسیده خبر انحضرت که بطرف مراة رفته گفتند امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون امد و با هفت
هزار مرد در بامرغ نزول کرد و ملک و حریک با پنجهزار مرد فراوناس در جانب حرار بعرقشون و کنبد بوی
نشسته بودند و حضرت صاحب قران در انزمان ملازم دولیست و چهل و سه کس داشت اما بشتر
امراء بزرگ بودند مثل سیورغمش اغلاق و امیر داد و و امیر جاکو و امیر ساری بوقا و امیر حاجی سیف الدین
و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه و انحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده بکنار اموبه
فرستاد تا بالی توقف اسپان در اب انداخته گذشتند و خر از مستحر کرده کشتیها بدین طرف فرستاد و
و بقیه لشکر عبور کرده و برد الق را در میان گرفته فرود امدند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار شدند
و شب مردی کنه رسیده و را سها ضبط کرده دیگر شب بشیرکند امدند امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت
انست که توکل بر خدای کرده شبخون بریم امیر صاحب قران فرمود که مردم ما اندکست اگر چشم زخمی
رسد باز جمع شدن مشکل ست شما همین جا توقف نمایید تا من بقرشی روم و شبسر و عبدالله را
برده بقرشی رسید و بلب خندق امده اسپان را بمشرسپرده پیاده باب خندق که ما را نبود
درامده بدروازه رسید و دست بر در نهاده دانست که بس از انجاک انباشته اند انجا بار

کرده

کشته جای درامدن بعبد الله نمود و بلشکرگاه امد و سپاه برداشته بظاهر قرشی رسید و چهل و
سه نفر پیش اسپان گذاشته باقی را فرمود که از انجاکه بعبد الله نموده و نرد بانها که از بر دالق اورده
بودند نهاده درامدند حضرت صاحبقران باصد مرد بدروازه حصار امده منتظر فتح باب دولت بایستاد
وجمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبان را مست خراب یافته همه را تیغ
بخاک هلاک انداختند و درویش لعل بوکا دروازه را به تیر شکسته و امیر صاحبقران برغو کشیده درامدند
مردم قرشی از خواب درامده متحیر و عاجز ماندند و لشکر منظر قلعه را مسخر کرده و خانهای امیر موسی را غارت
کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد سال بود او را پنهان گریزانیدند بامید انکه شاید لشکر امیر موسی متفرق
شود ایشان منهزم نشده ملک را اعلام دادند و لشکر طرف حصار را درمیان گرفتند امیر ساری
بوفا دروازه شهر نگاه میداشت دامیر داد و دروازه خرار را و باقی امرا مراسم جانسپاری بجای اورد
امیر موید با سی هزار سوار از حصار بیرون امده با دشمنان جنگهای مردانه کرد و دور کا از جانب ایشان
بایلی درامد حضرت صاحبقرانی همانروز عزم بیرون امدن فرمود و امیر سیف الدین علم نجوم و رمل
میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست و بامداد ایلچی بوفا بها در و افتمور بها در بل روان
انداخته با سپاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحبقران علیه الرحمه و درویش را با بیست
سوار بمدد فرستاد افتمور طغای بوفا را بیکضرب تیغ از بای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی
اوزبک بود بزور و جوانی مغرور کرزک دیده بمیدان درامده غزان بهادر پیش رفته دستهای اورا
چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت نیکی بهادر درامده هلاکش کرد و امیر ساری بوفا و ایلچی بهادر
بستر باران کرده لشکر منصور را برگردانیدند از دشمنان دولبست مرد که شب تورها بپای حصار اورده بودند
گریختند و توکل باصد مرد حمله اورده و بیادگان خصم را تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحبقران
بایا نزده مرد ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوفا بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاد

بود از جمله ایلچی بوفا که از بالا شمیه حواله او کرد رو بکبر نهاد و خراسانی نادانسته شمیر بر او رد و بهرام بتاخت
و از طرف دروازه حرا از لشکر قراونا س ایستاده بود انحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک
از بیم جان که در کبند اولی بود کریخت و از بیم لشکر منصور همه از انجا نیز فرار نمودند انحضرت فرمود که امیر
جاکو و امیر سیف الدین تا سک صحک در پی رفته دشمنان را بدست ارند امرا در غرمت تعلل نموده حضرت
صاحبقران بر ایشان تاخت و مجموع را بر در بیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده و فرصت
یافته درین وقت دو کرده قصد انحضرت کردند جمعیکه از دست راست کمین کشاده از ضرب تیغ
خونریز رو بکبر نهادند و دست چپ نیز اسپان و کوتلها گذاشته چون یاد و ران کریزان شدند
و خاتون امیر موسی ارزو ملک گریخته میرفت انحضرت ملک را اواز داد که از خون تو اگرچه ریختنی است
گذشتم از خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با ان خاتون نوکری بود نیزه برکشیده حواله میکرد
حضرت بتصور انکه انداز جلد ست غان کشیده میداشت چه از بهر زنی تیر خوردن از مردی نیست
دولشا بخشی سپر در سر کشید بران نوکر حمله کرد و او نیز انداخته لی نری او معلوم شد و با زنان گریخت
حضرت صاحبقران از حدود فرل فاق باز گشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که از عقب دشمنان نرفته بودند
پشمان گشته بطرف جلد الک رفتند و باقی را از صحک گذرانیده و ایل جلایر که گریخته میرفتند اورد و انحضرت
ماه رمضان در قرشی گذرانیده محمود شاه را بحکومت سنجار امقرر گردانید و پنکی شاه که ضابطه راه خراسان
بود باتفاق علی لباوری بمحمود شاه پیوستند و ایشانرا انحضرت طلب کرده در امدن تقصیر نمودند
و امیر موید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود قاصد رفت و ایشانرا بما خان رسانید و قایع
ست ثمان وستین وسبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین امیر موسی گریخته با میر حسین پیوست و رسح
امدن صاحبقران بقرشی و گرفتن ان باز گفت امیر حسین تعجب عظیم نمود امیر موسی والجایتو و جهانشاه ولولاد
باقورا لخنک حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان تنبک صحک امده انحضرت بورم شبخون روان شد و از راه

کوچ

بلغور

بلفور باغ برف کوفته چند کس را نجرگری فرستاد و ایشان بیت کس از دشمن کرفته معلوم کردند که باغی
شب از تنک صحک کذشته بجدالک فرود امدند و باز خبر امد که باغی در بالای ان قیال لشکر ارا استاده اند
خضرت صاحبقران صف ارای متوجه ایشان شد یاغی دو هزار بود ند اما از جای خود حرکت ننمودند صاحب قران با دو نیست
مرد ساعتی فرود امده عازم نجار اشد علی و محمود شاه پیش امده شرایط خدمت بجای اوردند و امیر جاکو وقتی شاه محمود
را بردم اسپ بسته بود در بنولا دهم کرده با تفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر جندانکه علی و شاه محمود را
گفت که بر دشمن شبخون بریم ایشان کفتند اسپانرا اسوده میداریم هر کاه یاغی رسد جواب کویم صاحب.
قران از ایشان جدا شده و یکشتی از اب کذشته در میان نامرایبوست از انجانب لشکر امیر حسین علی و محمود
شاه را در نجار امحاصره کرد روزی از راه قریب تا مرار شیخ عالم قدس سره باز کشتند تا زیکان نجارا
بامید انکه باغی کریخت در عقب رفته از دیوار لیست بیرون امدند لشکر امیر حسین باز کشته بسیاری بقتل
اوردند و بقایا و رعایا کریخته بنجار ارسیدند و در کاهدانها خرمدم در کشیدند علی و شاه محمود عازم
خراسان شده بچول در امدند و بخضرت صاحبقران پیوستند از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت
انخضرت امیدوار انخضرت نوازش نموده مطوی داد و خلعت بادشاهانه پوشانیده نشاط شکار کرد تا کلی
ایمن شدند و فرمودند تا نیستان اتش زده چون سیر شد اسپان قربه کردند و در ینولا استماع رفت
که تنک بی شاه باغی شده نمیکذارد که لشکریان پیش انخضرت ایند و امیر حسن نیز باغی بود و صاحب
قران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید و از راه یورت کول ماموبه رسیده اب بسیار بود انخضرت
در بابان بر دالق کذار اختیار کرد و امرا را نشیب اب روان کرده خود با دولیست مرد چاشتکاه در اب راند
شامکاه بسلامت بیرون امد و شب در میان سحرکاه اطراف بیک بی شاه فرو کرفتند و او بهادر جانک
سوار تیر انداز تیره کذار بود دست بقبضه کمان برده کمانش انکه بازوی مردی یا قضا ستیزه
توان کرد چون سعادت یاری نداد اول تیری که کک دوادزه کمان کسسته شد و کاو خطای بهادر

رسید واورا گرفته کشتیها روان کردند تا باقی امرا ولشکر کنند حضرت صاحب قران قصد
لشکر فراوناس کرده در موضع ببرمش امیر خلیل را که سردار ایشان بود گرفتار انید وسلک لی شاه را
بیاسا رسانید بعد از یکماه بماخان امده امیر جاکو را برسالت پیش ملک تراه فرستاد ملک حسین اورا
تعظیم نموده درباب موافقت مبالغه فرمود وگفت من ببرحسین می ایم واگر امیر از انطرف تشریف فرمایند اساس
موافقت استحکام یابد چون رای روشن حضرت صاحبقران اینه گیتی نمای روزگار بود صوری که از
ملوک غور نسبت باسبتنیان چون امیر نوروز ودانشمند چه وامیر جوبان لویان روی نموده بود
بخاطر خطیر گذرانید و باخود گفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بریشان سررشته خویش گم کردن نست
وعجب انکه امیر جوبان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که قضای صحرا بهار دیوار بدل کرد واختیار بدست
غوریان بوده داد وچون نوبت نکبت اورسید بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحبقران
چون موید من عندالله است از مهلکه غداریه غوریه مردیه اجتناب نمود وچون ملک مراه ملاطفت
بسیار اظهار کرده بود نخواست که انرا بالتفاتی مقابل سازد وبنابران فرزندارجمند امیرزاده جهانگیر را
بجانب ملک مغرالدین حسین فرستاد هل لاحان ذکر فرستادن حضرت صاحبقران
امیرزاده جهانگیر را پیش ملک حسین حضرت صاحب قرانی بر عدم ملاقات ملک خرم فرموده رای زرین
اقتضا چنان کرد که جانب اورا بوجهی دیگر مرعی دارد تا سلسله محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع پذیرد
بنابران بود نورحدیقه سعادت کلبرگ چمن اقبال ونوباده بوستان جلال امیرزاده جهانگیر را با
مبارکشاه سنجری ملازم باتجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون سلمانی تو معلوم دارم
اعتماد بردوستی تو کرده فرزند وقرة العین خود را پیش تو فرستادم وامیدوارم که مکارم ملکانه تقدیم
نموده اورا ملحوظ نظر شفقت فرمائی وچون فرزند را روان ساخت انحضرت باششصد مرد از طرف
خراردر امده قرشی را درمیان گرفت ونوکران امیر موسی را بدست اوردند وشنجعلی بهادر باجمعی دلاوران

بازرگان را

بازرگانرا باغی پیدا شته وخبک کرده غالب امدند واموال لبیار کرفتند حضرت صاحب قران ملامت
نموده فرمود که مجموع بازدادند درین اثنا خبر یافت که نیجاه هزار مرد قراذناس در قوری منداق نشسته اند
وابا جاق دکرداز جانب خراز بالیان پیوسته وامیر برانخواجه وسلیمان شاه وسندوشاه پیش
ایشان امده اند حضرت صاحب قران نیمشب بنوقط امده دانست که مخالفان لبیارند ناکاه امیر
جاکوار اسپ افتاده مجروح شد انحضرت اورا باسی سوار نجراسان پیش امیرزاده جهانکیر فرستاد
وبا امرا مشورت کرده برخبک اتفاق نمودند وعلی لیاوری موافق نبود اورا تبهر سوار کرده شیخ علی بهادر
وافبوقا بهادر را باشصت سوار منقلا ساخت وسندوشاه از جانب باغی باسیصد مرد پیش امده
رد وکرده جنکی عظیم کردند ودشمنان بقول خود کریختند انحضرت نزول فرموده اسپانرا اسایش داد
ونماز عصر سوار شده سیصد مرد را هفت قشون ساخت ولشکرها را دلداری نموده بر دشمن حمله کردد برخم
شمیشیر جان شکار وما را زدز کار ایشان برادر دو علی لیاور دبدر الدین ولیش کر نجندد دشمنان
از ضرب سنان حضرت صاحب قران کریزان شدند والجای بنو مانجی وفولاد که دوست انحضرت
بودند وباغی شده سرایشانرا پیش انحضرت اوردند انحضرت از کمال وفاداری فرمود تا کالبد ایشان
بسمرقند برده نماز کزاردند وامرا را کفت مصلحت انست که دشمنانرا فرصت ندادده تا لشکر
مرتب داشته با امیرحسین خبک کنیم امرا را ان قوت نبود انحضرت نصحت نیکخواهان نشنیده بجانب سمرقند
معاودت فرمود وبرباجوق وطغانشاه را در ولایت کش کذاشته تا مال جمع کرده در عقب ایند وانحضرت
با لشکر ارا شته بحوالی شهر امد قرابها در از قبل امیرحسین در شهر بود لشکر بیرون اورده در سر راه رحمت سر راه
کرفت حضرت صاحب قران حمله کرده همه را بقوت دولت کریزانید وافا تیمور از عقب رانده تبغی بر اوج
قرابها در فرود اورد از اوج قرا باز کشته سراسپ اورا مجروح ساخت واورا پیاده کردانیده وحضرت
صاحب قران باغی را رانده وحصار دوانیده واوج قرا با دو هزار سوار سر راه کرفته صف ارای متوجه شد

لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان اوردند و براس بایشان شکسته عالب شده بازگردیدند
و در بندها و کوچها تنگ کرده بودند زبنهای اسپان چون پشت سیاه ایشان شکسته بشهر اوردند
و انحضرت چند روز در نواحی ساغرج اسایش فرمودند درین اثنا انها کردند الجا نیو و فولاد بوقان را بکش
برده اند و بر ماجوق را شکسته اند و طغان شاه گریخته حضرت صاحب قران ایره غضب شعله زده با لشکر
دراب یام فرود امده ارغونشاه بر دالیقی که راه اورده چنان معلوم شد که امیر حسین با علیه تمام در نخجب
نزول کرد انحضرت چون دانست که دشمنان بسیار ند از پایان سمرقند روان شد و امیر موسی و اوج
فرامبوجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در اجقه کوچک در فرو امده بودند چون لشکر منصور رسید اوج
فرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و صاحب قران شب در میان باغرج امده و اسپان را
اسایش داده شبنگام در فرحوق نزول کردند و در بوابوی تا چاستگاه بوده شب در میان بکوکب رسید

ذکر رفتن امیر کنجبر و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه فلک قتیمور و لشکر بماوراء النهر اوردن امیر کنجبر و امیر

بهرام بمغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد سر کرده تبا شکند امدند و حضرت صاحب قران مدت
یکماه انجا بعیش گذرانیده یکدیگر را طوبها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت
و سوابق دوستی و خویشی جدیدی که با انحضرت تاکید یافته بود عدم انگاشت و مواضع خاصه انحضرت را الوس
رسانیده انحضرت بمقتضای حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود و با این همه هر چند او را بمحاربه
اغرا نمود ابا نمود امیر صاحب قران امیر کنجبر و راطوی داده دختر او رقیه خانیکه را جهة امیر زاده جهانگیر
خواستاری نمود و مدتی بطرب مشغول بود وقایع اذربایجان و عراق و فارس درین سال سلطان
اویس بهادر از بغداد براه شهرزور دستای عازم اذربایجان شد و امیر کاوس شروانی در غیبت سلطان
دو نوبت بقراباغ امده مردم را کوچانیده بشروان برود سلطان بهرام بیک را با مرا بطرف شروان
فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر ولایت

خراب کرده کاوس ایمه ومشایخ را درمیان انداخته بیرون امد وبرام بیک او را مقید پیش
سلطان اورد وبعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده خون او نبخشید ومملکت شروان باو واگذاشت وحکام
بلاد شروان ودربند باکو یه جاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان امده تبشر لفات شدند
ومدت حیات سلطان مقید بودند ومملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل ان مرکز نبود ذکر غزیمت
شاه شجاع بمملکت اصفهان شاه شجاع اگاهی یافت که بار تبارزه برصدیت شیراز زه شاه محمود را
مدد خواهد کرد خواست که پیش از انکه مدد نیر بزیان رسد شاه محمود را متفرق کرداند بدین عزم
از شیراز بیرون امد ۞ برین گونه میرفت تا فصر زرد ۞ زکرد سپاهش جهان لاجورد ۞ شاه محمود
بمجاریه پیش امده بعد از حرب وضرب پناه بشهر برد وشاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود امد نظم
برزم اوری تیز گشته دو شاه ۞ چنین تا برامد برین بر دو ماه ۞ کار بر اهل شهر تنگ شد سادات
وایمه بیرون امده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع امده تربیت با بد عهود ومواثیق موکد شده
شاه محمود با نجاه سوار امده بادشاه را دستبوس کرد وشاه شجاع او را نوازش فرمود نظم سرافراز
محمود دلشکر تنگ ۞ چنین گفت در انتهای سخن ۞ که از بنده اید همیشه گناه ۞ بامید عفو جهان بادشاه ۞
بشیمانم از کار دکردار خود ۞ درین اوریها زمن بود زد ۞ قضای خداوند پروردگار ۞ چنین گفت ای خسرو تاجدار
۞ کنون بنده ام تا چه فرمان دهی ۞ وگر تیغ بر تارکم می نهی فرستادن سلطان اویس را بجانب افغان قطب الدین
اویس ارشد اولاد بود اثر نجابت وامارت از جبین همیونش واضح بود وحسن سیرت ولطف سریرت
در خلوت طلعت او لایح سخالی که ابر بیشان باوجود جود او باماک معترف کشتی ونمکنی که کوه گران سنگ
باوفار او بسبکباری مقر امدی بادشاه را دیده امید باوردن ولیشت استظهار بقوت او ممکن
ورای جهان ارای بان مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد وبنیاد
دولتش را مشید گرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را وستور شه زاده ساخته چهار هزار

سولدراز متجددهٔ فارس کردان نامدار و دلاوران روزکار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد
که بعزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون شصت نمایند و شاهزاده از طرف کرمسیر فارس
لشکر بحوالی ملوک اقطاع کشد امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف
دستبوس یافته درگاه شه زاده ملاذ اکابر اتراک و ملجا و صنادید اعراب گشت و والی هرموز تورانشاه
اکاه شده اموال فراوان بالفالیس مصحوب ایلچیان فرستاده شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری
بجای آورد و سلطان قطب الدین و سلطان قطب الدین اویس قتلاق در منازل و مراحل جرون
فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی
استقلال کند و شاه شجاع از استماع اینخبر متغیر شده شاهزاده شبلی را با لشکری گران بطرف هرموز روان
ساخت معروض انکه قطب الدین اویس و سیورغتمش را طوعا او کرها بحضرت آوردند قطب الدین اویس از پدر مایوس
گشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمس تعلقه تحصن جست و مکتوبی مراعات
امیز بخدمت خواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشای خود این رقعه باو نوشت که امیر سیورغتمش را
وقت آنست که انچه کشته بدرود دان درخت کرانده و ببار آمده از ثمره ان ذخیره سازد این
حکایات چندان اثری نداشته باشد و ماقول و فعل و عهد و سوگند و مروت و وفا و دوستداری
او بسیار آموده ایم و بکلی اعتماد از ان برداشته مصراع من از مودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست
میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا باور شود والا بمجرد قول در وقوع اعتماد چند توان کرد یوم یاتی بعض ایات
ربک لا ینفع نفسا ایمانها الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین اخر همه رو مینهاد بقدر
معنی ان از جمع طلبه که ملازمند پرسیده باشد نصیحتش کند اگر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر
قرار گیرد این نوبت دیگر کسیم والا انچنانچه خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئا
وهو خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون سخن بسیار است زیاده نمی نویسد وقایع سنه تسع وستین وسبعمایه

ذکر

ذکر لشکر کشیدن امیرحسین بجانب اصفهان امیرحسین با لشکر بسیار از شهر سبزوار گذشته در سالار بولاق فرمود امدو امرا، امیر موسی و امیر سنج محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با بیست هزار مرد در لولو بکوه رسیدند و انجا ملک یادو نهزار مرد ملحق شد و در سورمکران نستند و جهانشاه با نهزار و پانصد مرد بر باط ملک امد و نهزار دیگر بر سر راه بنی فودع در خرمن دینرک فرود امدند خضرت صاحبقران این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتاید بزور و کار است نه بقلت و کثرت لشکر جرار بموافقت امیر کنجیر و با دو نهزار مرد مغول توکل بر نصرت و یاری خضرت باری کرده بطرف لشکر امیرحسین روان شدند و با پانصد مرد مقلای شده بر لشکر جهانشاه شبخون اورد و ایشانرا شکسته هم در انمقام یعنی دینرک اسپانرا اسایش داد و انجا مغول را با سیصد مرد انجا گذاشته با دو لیست مرد سوار شد و از خضرت استعانت جسته سی مرد کار دیده را پیش فرستاد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک مردم خود را وی بگزنهاد و امیر موسی و امیر سنج محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد با امیرحسین بپوستند درین اثنا قاصد امیر کنجیر و خضرت قران را خبر داد که سیصد نفر مغول امده اند بعد از مشوره شصت مرد جلد فرستادند که از طرف کوه سیاهی نمایند باشد که رعب کمودیت خضرت عزت اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر امده مغولان چون سیاهی از طرف کوه دیدند اسیرانرا بارجه گرفته بودند گذاشتند و گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و خضرت صاحب قران با فتح و ظفر قرین از انجا کوچ کرده در موضع حرک فرود امدند

غضب کردن امیرحسین با امرای خود امیرحسین از جهه اسرام امرا ملول شده ملامتها کرد و سرزنشها نموده خود سوار شده باق کوتال رسیده دو نهزار مرد پیش فرستاد تا از اب جنجد گذشته سر راه امیر صاحب قران گیرند انحضرت با نفاق امیر کنجیر و پانصد مرد اختیار کرده بپارسین رسید در راه دشمنان گرفته برگشید

بیت مرگر اشد بقین که حمله اوست ‌ ‌ ‌ یای مستش بر جهان باشد ‌ ‌ ‌ منخالفان ویران شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد و خضرت صاحبقران رستان در تاشکند گذرانید و امیر

کیخسرو قشلاق در انزار اختیار کرد و امیر حسین پولاد بوقا و جنید بهادر را که بدلاوری موسوم بودند
در سمرقند گذاشته در ارینک وسالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران در وقت ملاقات امیر
کیخسرو و ساری بوقا و اقبوقا را بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل
بهار باز آمده اوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما و مشایخ خندد و تاسکند توسل جست تا سعی
نموده غباری که برخاسته باصنافات اند اکابر بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و معروض داشتند که لشکر انبختن
موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند که بمصالحه فرمائید تا مملکت ایمن
و رعایا مطمین باشند و فرمان قران آنست که الصلح خیر و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دریائی
خبند عمد و سال بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر جوبی نشسته میداند که خلاص دهنده خبر خدای تعالی
نیست آنحضرت را سجده کرده بتضرع و زاری خلاصی طلبید چون بیدار شد خواند الشکر تغییر فرمود و در وقت
التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح قبول کرد و صلاح دران دید که دل با امیر حسین صاف
کرده بی تکلف آمد شد خلایق در کار خیر تاخیر ننماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرماید و ماجرا رانده
صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسید و خواست
درآید ناگاه شخصی بیرون آمده اوازه در دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحبقران
رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت فشون از لشکر امیر حسین پیش
آمده قصد آنحضرت کردند آنحضرت بتائید موید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورده باب بام رسید
و اسپانرا السپر کرده عازم تازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم سخن شده گفتند امیر تیمور
است که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش بسخن نکرده جنگ را ساخته شد آنحضرت بضرورت دل بر حرب
نهاد چه عقلا گفته اند من استرضی ولم یرض وسوشیطان ومن استغضب ولم یغضب فهو حمار حضرت
صاحبقران امیر سیف الدین وخطابی بهادران با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب ایشان درآمده جنگ

انداز ند وخود با بقیه لشکر بجانب خراز روان شد وامیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد امد که سپاه امیر حسین
رسید انحضرت سصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر فراوناس سی فشون مردان گزیده وا
پسندیده نمودند اما نزدیک نمی امدند حضرت صاحب قران باغی راشب برجای مانده بقا بیارامد و پیش ازین
قاصدی پیخنبه نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قرار وشقسار منتظر دی نشست امیر حسین سوگند خورده
وعهد بسته نورانشاه را همراه پیخنبه فرستاد تا بخدید عهد کند وانمغنی را موکد گردانند حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با نورانشاه باز فرستاد تا باز بخدید عهد کند امیر حسین امیر موسی والجایتو را با ده هزار
سوار فرستاد تا عهد بسته انحضرت را پیش او برند ایشان بگشتند مزار علی اما قدس سره رسیدند و حضرت
صاحبقران بعلیا بادامده قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هریک با صد مرد ملاقات کنند
وچون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحبقران خواستند که دست بروی نمایند بایکدیگر میکیفتند
امرای معتبر امیر حسین این کردند چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت نداشته باشد انغرض تمر السحاب
وتیسیر سیر الشهاب بیت مکن وقت ضایع بافسون وحیف که فرصت عزیزست الوقت سیف چحضرت
صاحبقران نوکران را منع فرموده گفت مرا بادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او منزلزلست
وبر ملک که بحسن وفا مشهور نشود ملک او معمور گردد نظم تا دل خصمان تو کیرد قرار از عهد تو باید که بود استوار
القصه از طرفین پیش امده ملاقات نمودند وعهد وشرط تازه کردند حضرت صاحبقران تقبة الخضرا کش امد
وامیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان انجا عصیان مینمودند وسپاه خراسان در بلخ
وتوابع دست درازی میکردند حضرت صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شد وایشان
بلخ وحلم غارت کرده بخراسان رفتند وانحضرت عازم جانب امیر حسین شد وامیر حسین از توجه انحضرت خبر
یافته وبا بادشاهان صلح کرده باز گشت ودر قندز ملاقات فرموده بصفا خواطر از گذشتها در گذشتند
مصراع که گفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید وچند روزی بر بالای اسکس یکدیگر را طوی داده بعیش

وعشرت گذرانیدند واز انجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه بولاد وافبوقا باغی شده حصار کابل را
پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را درمیان گرفته حضرت صاحب قران داد مردانگی داد وخطای
بهادر ودنبج علی بهادر ودیگر نامداران انحضرت رخمدار شدند ودشمنان عاجز گشته حصار متح شد
وسر دد دشمن را بخدمت اوردند وبسمن موافقت ومساعدت حضرت صاحب قران امیر حسین را نیز بر حسن
وفتح کابل بموجب دلخواه میسر شد بیت بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ۞ از هر طرف که گوش کنی مژده امان ۞ درین
اثنا حضرت صاحبقران مشورت کرد که مراد اعیه عمارت حصار بلخ ست انچه بخاطر اید بگو انحضرت فرمود که
برادر شما امیر عبدالله که در زمان امیر غزغن مملکت را و میدانست وقتی بخاطرش امد که بجانب سمرقند رود
امرا عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن ومملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور ست من
نیز همین میگویم وبهمعنی مصلحت نمی بینم بیت من انچه شرط بلاغت ست با تو میگویم ۞ تو خواه از سخنم پند گیر وخواه
ملال ۞ گفت هر انچه رای تو صواب مبدانم اما داعیه را از خاطر خود منع نمی توانم کرد ذکر امدن امیر حسین از جانب
کابل بعزم عمارت شهر بلخ امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحبقران را با خود اورد واسباب
عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر امد که لشکر مغول بحدود اشپره رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقران
وامیر موسی را منقلای ساخته روان شد ومغول در تاشکند قشلاق کرده امیر حسین زمستان در کش
گذرانید وامرای او در موتقر قرار نشستند امرای مغول قمرالدین وکبک تیمور وکشیه اغول قصد امیر حاجی بیک کردند
ولشکر کشیده باهم همسخن شدند وبازگشتند قمرالدین وکبک تیمور کر نخجند وحاجی بیک کشیه ارغول را گرفته
بباسار رسانیدند ومغولان بهم برامدند ودرین اثنا شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند
حضرت صاحبقران وامیر موسی گفتند لشکر مغول بهم برامده صلاح انست که در عقب رویم واسپ وبرده گیریم
امیر حسین راضی نشد ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان ملک را مصاحب صاحبقران بجانب بدخشان
امیر حسین لشکر فراوان وسپاه بیکران تربیب داده پسر خود جهان ملک را بحضرت صاحبقران سپارس نموده

از موضع کش برسم منقلای روان فرمود و باغی از کتل گرکس فرود امده و سیاهی لشکر دیده گریختند
دبر کوتل حرموک برامده وانراهم گذاشته وبل وگذراب خراب کرده والوهار اگرفته ایستادند حضرت
صاحبقران گذر بیدا کرده بالشکر ازاب گذشتند باغی گریخته بیاما برلبا ان رسیدن درپیش ابی گرک
ودره محکم دکوی عظیم لشکر خودرا راسته بالابرامدند دچون سیاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیگر باره گریختند
وجمعی درکمین گاه ایستادند حضرت صاحبقران دلشکر منقلای رسیده خبک کردند وباغی رافرود اوردند
وشاه بیخعلی بدخشانی راگرفتند دکلها غارت کرده بازگشتند حضرت صاحبقران فرمود که چون باغی
گریخت ولایت می مانند گرفت جهانملک رایجانب کوران روان کرده الحای لبسیار گرفتند امادر
بازگشتن دشمنان سر راه نگاهداشته سرجه گرفته بودند بارسندند وجمعی راکشته وصد وسی اسپ
گرفته جهان ملک گریخت چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید انس قهر مشتعل گردید باسیزده کس برالای
کوه دانان برامد وسر راه دشمنان گرفته خبک سخت دربیوست دسرجه غارت کرده بودند بزخم
شمشیر ابدار وقوت بازوی کامکار بازستاندواز انحضرت منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده
ودرمعرکها خبک کرده ام بسختی ان خبک ندیده ام دربنجال پنجاه مرد مسلح بانحضرت نزدیک شده دولت
مرد دیگر بمدد می امدند ابلجی بوفا مردانگی کرده خودرا درمیان بپادکان انداخت وچند تاریک راسیلی
برگردن زده بزبان شیرین باایشان سخن گفت که این مرد که ایستاده امیر تیمور است اسیران شمار
اخلاص کرده بشما میدهد شما بیهوده چرا جنگ می کنید دشمنان ازجای خود انحضرت راسر فرود
اورده دوکس ازایشان بخدمت امدانحضرت فرمود که اسپ وچیزها که ازان کرما گرفته اید باز دهید تاما اسیران
ایشان قبول کرده همه رابازاوردند وبرای حضرت صاحبقران وجهانملک نفورها کشیدند واسیران
ایشانرا بازدادند وتیرکی جلایر بیدخشان درنیامده امراخواستند که پرستش اورا موقوف دارند
انحضرت غضب فرموده امراوگناه کاران راچوب یاسازد ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد وامیر خسرو

با امیر حسین امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و خبر آورد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند
و استدعای حضور فرمود انحضرت متوجه شده در سالی سرای بلب اب ملاقات روی نمود امیر حسین وظایف
دلجوی بجای اورده در وقتیکه امیر صاحبقران در بدخشان امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران
سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاده بودند و او از انگاه داشته و انحضرت بران اطلاع یافته بود درین
حال با خود گفت که اگر امیر حسین با من دل صاف دارد این سخن اظهار کرده مکتوب نماید درجه دلیل
مصادقت دوستان اظهار اسرار است مصراع دوست آنرا دان که او ظاهر کند اسرار خویش چون این
صورت روی ننمود اینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد
گرفتن تو دارد از انجاکه کمال مردی و قوة نفس او بود ترسید و با کس اظهار نکرد و شخصی آمد مکتوب نمود که
از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر حضرت صاحبقران آن مکتوب
هم نهان داشته با خود گفت این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی
زاجه زهره بان باشد درین فکر سوار شده انا رداند و پیش امیر حسین آمد که در کنار اب بود درین
حال مردی از کشتی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را انصورت از اینه خیال زایل
شده ان اندیشه باطل باطل گشت بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینهٔ تصور ماست
امیر حسین حضرت صاحبقران پشت بهزیمت دادند و بجانب الای رفتند امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم
در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحبقران لشکا مشی فرمود و او بجندوانزار رفته حضرت
صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز آمد ذکر احوال عراق و آذربایجان درین سال امیر قاسم
برادر سلطان اویس برحمت حق جهانرا گذاشت و سلطان برای او غزای عظیم داشت و نعش او را ببغداد
برده در مشهد امیر المومنین علی علیه السلام در جوار پدر پیش امیر شیخ حسن مدفن ساخته خواجه جمال الدین
سلمان فرماید نظم دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دمدم بود کم زندگانی دریغا که تا که کلی ناشگفته

قوریلتی

فرو ریخت از تند باد خزانی ۞ برین آفتاب ای فلک را رکیب ۞ فرو رفته در صبح رو در جوانی ۞ یقین ست ما را ازین
جای رحلت ۞ ولیکن نبود این کسی را گمانی ۞ که در عنفوان صبی میرقاسم ۞ زند خیمه بر جنت جاودانی ۞ در ین ان سرو اقبال
شهریاری ۞ در ین ان قد و قامت پهلوانی و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان
خواجه مرجانرا از حبس خلاص فرموده گناه او را عفو کرد و او را علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد و شش
سال حکومت نیز اکرده عمارات عالیه که بعضی پیشتر بنا کرده بود و بعضی درین نوبت ما تمام رسانید و هم درین
سال برام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و سلطان اویس نعشی داشت که
مثل ان کس نشان نداد از جمله کنیک سیاه بر تن چسبیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در کردن انداخته
فصبحتی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداد و جان باز نیامد و خواجه جمال الدین سلمان فرماید
نظم اسمان با سینه پر آتش و پشت دو تا ۞ شد بهابهای گریان بر سر برا شتاه ۞ شد وجود نازنین صافی
تر از اب حیات ۞ در میان خاکبیزان طیب الهه شراه ۞ در میان خاک پنهان چون تواند دید نش ۞
انکه نتوانست دیدن گرد منکش کرد ماه ۞ بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند ۞ همچو مرغان بر سر روبهی
بیگاه و گاه ۞ انجمن چون انجم حرچند ازین غم در کبود ۞ مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه ۞ حرمت سلطان
رعایت کرد یعنی گوهرست ۞ ورنه بر میداشت از سر اسمان زرین کلاه ۞ ای خردمندان چه در بالست
بودش غیر عمر ۞ از جوانی و جمال و همت و مردی جاده در اویل سنه سبعین و سبعمایه وقوع یافت وقایع سنه
سبعین و سبعمایه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود نخجوانی دختر سلطان اویس شاه شجاع
معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می نمود در خاطرش امد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب
مراعات مفتوح سازد شاید که انمعنی باطل شود بنابران خواست که کریمهٔ از خاندان سلطان اویس را
در عقد نکاح ارد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر اصهر بانی نماید در اطاعت
راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و اذربایجان از حرکت لشکر و اسیب قهر خلاص برین قرار فرعه اختیار

بنام امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و ضیع تربیت بود برامد و اختیار الدین حسن باساختگی تمام
وارمعانی بادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت انکه چون سلطان را ایام و اوقات
صرف عیش ست این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا ان برادر را از اسیب مخالفان و غدره نباشد
واگر عیاذا بالله مملکت را دشمنی پدید امد این برادر بدفع ان اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش خباب اخوی
مصفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک اذربایجان
کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای اوردند و سرا پرده سلطانی
ولا توصیه در جبین مبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نمودند و اعتقاد
درشان شاه شجاع بسمت ازدیاد رفت و تعظیم و تکریم اضعافا مضاعفه بظهور امد چون شاه محمود اگاه شد
وزیر خود تاج الدین مشرقی را که بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود بجهة خواستاری دختر سلطان
مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میانست از انجا امید خیر
نمی توان داشت اولی انکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و خدمتکاری ایم تا باشد که
حسن الدین
که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضا الله متعلی می شوم که سلطان اخبار
را مخاطب ساخته در اذربایجان موقوف دارد و من دختر را بعراق اورم شاه محمود باین عبارت که العبد
ومافی یده کان لمولاه ما ران نویسم و هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا نجد منکاری ان درگاه منسوب
گشته و طوق محبت و دلا و حلقه عبودیت را زیب و زیور کوش و گردن خود ساخته و لشکر الطاف و اعطاف
که متصل از انحضرت مشاهده کرد در طب السان و غدر ابیانست عرصه را انچه در تصرف ست تملیک حضرت
کرده تملیک نامه مشروح و محکوم مسجل بسجل حاکم شرعی باسم حضرت سرا پرده عصمت مهد اعلی بحضرت خدام و وزرای
کامکار فرستاد امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت فریدی شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم
مدی عمره وجری دره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت انکه اگر از عمر مهلت

یا بدعرصه افاق را بدولت انحضرت مسخر گرداند وخواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت
که از ربان شاه هر کتابت که صلاح داند در اذربایجان بامرا وزرا وانیاقان نوشته فرستد وبلاک
وتسوقات بهر که صلاح داند دهد از خر این وخیول ونعال وجمال وباقی تحملات هرچه خواهد باخود برد
تا باشد که این امر خطیر وخطب کبیر میسر شود وباعرضه داشت وتملیک نامه عراق عجم وانواع تحملات از نفود وجواهر
ومراکب واسپان بادجولان عازم اذربایجان شد ولشرف پابوس مستعد گشته بلاک وارمغان گذرانید
وتملیک نامه عراق بنوعی مرعی داشت که در خاطر سلطان اویس ونواب مستحسن افتاد وچون خواجه تاج الدین
محل یافت در خواطر سلطان واکابر بوجهی قبیح القا کرد که ملتمس شاه شجاع انست که پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید وپنجاه هزار در اذربایجان نیز بتدریج ملازم سازد واز فحوی ملتمس او معلوم می شود که دفعة
واحده گه طمع در لشکر ومملکت ودختر کرده باندک زمانی عرصه مملکت باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع
کلی کرده برطرف ساخت تا نفس شریف او سالم ماند وشاه محمود شهریاری ذو شوکت وسلطانی متمکن اکبر
اسفندیار درستم درین روزگار بودی حلقه چاکری او در گوش وغاشیه بندگی بر دوش گرفتی خود را
بر دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصه عراق بر خدام مسلم میدارد ومدت العمر نطاق عبودیت بر کمر بسته عازم آنکه
عرصه آفاق را بزخم شمشیر ابدار جبهه بندگی حضرت در قبضه اقتدار اورد وباز عرضه داشت که اگر امیر اختیار
الدین حسن کلید فارس ونفس ناطقه شاه شجاعت او را مقید می باید داشت وچون سرایرده عصمت در عراق
نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود ودیگر بار مملکت در تصرف آمده ولایت
کرمان وبزد وابرقوه مسخر سازد وخواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب
خواطر مقربان ومحرمان ونواب وحجاب میکرد وهمه را از نفایس اجناس وشرایف اثواب وخیول
ودرواب وجواهر زاهره ونقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت وعرضه داشت
که بنده خود را مخصوص این خضرت تعلق میداند واختیار عراق بنده را است متعهد می شود که در هفته اول

تمام عراق بنواب سرایرده عصمت تعلق گیرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدومشاه خواهر شاه یحی
و شاه منصور کمر خدمت سلطان بندند سلطان را این سخن مناسب نمود ارکان دولت را طلب داشته
مشوره فرمود که باکدام برادر پیوندند تمام مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع باختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده
ست اما محمود در مقام خدمت و جاکریست و دیگر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست بدین پیوند تمام عراق
ملک ما می شود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود بموجب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود نمود
خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معایب سازد انگیز کرد که سلطان
او را طلب داشته پرسید که بادشاه شجاع اگر داعیه پیوندی داشت ترا باطبل و علم فرستادن چه محتاج بود
مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر در کفایت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف
را برادر خوانده اگر بزبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی من دختر برادر مشتاق نمیدهم
به بنده و چاکر میدهم فی الجمله شاه شجاع در همه عمر با هیچ افریده فروتنی ننموده الا در مکاتیب حضرت صاحبقران
و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی مینمود و از صبح تا شام
و از شام تا بام همه جا رسیده و انواع تحفها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن
دار و بزرگ منش بود و مکتوب شاه شجاع نخوت امیز بود از چندگاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد
که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب امد سراپرده عصمت یاتجملی تمام عازم اصفهان شد
و عازم اصحاب اصفهان برشیراز یان قفیه کشیدند و این حکایت در سنه سبعین ست و انتها در سنه احدی
و سبعین و خواجه سلمان فرماید نظم اسمان ساخت در افاق یکی سور و جه سور که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور
چند اسور و سروری که اگر در نگری خانه زهره بود بر جی ازان عالی سور اجتماعیست منور قمر سرایا شمس
اتصالیست مقرر ملکی را باجور مهد بلقیس زمان داشته ازرانی بسراپرده جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست همه سیرت محمود و محامد مذکور صورت دولت فتحی که ترا روی نمود

نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعیها کرد درین باب لعایت مشکور
که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور و شاه محمود در صفاهان جشن بادشاهانه ترتیب نمود
و بان در کرانمایه زفاف فرمود ذکر مخالفت صاحبقران با امیرحسین حضرت صاحبقران در امور
مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیرحسین وظایف معاونت و مساعدت بجای اورده اعدای اورا
منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی مؤکد گشته تا ان غایت
رعایت جانب او میکرد که بادشاه کامکار که امیرحسین اورا السلطنت نشانده بود از و کرنجته از نواحی کش
میکذشت حضرت صاحبقران اورا تدبیر کرفته پیش امیرحسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده و در قضایای
او تهاون نورزیده بعد ازین همه جانب یاریها امیرحسین بینعام داد که انحضرت ایل و الوس خودرا کوچ کرده
پیش ما ایلدکه مهمات موقوف حضورست و پولاد بوقا و خلیل محمد اوشده قصد انحضرت میکردند و امیر موید
که داماد حضرت صاحبقرانی بود در حالت مستی بسر جادرجی را هلاک ساخت امیرحسین قاصد فرستاد که
خانه او شیرین بیک اغارا که خواهر انحضرت بود کوچ کند و امیرزاده جهانکیر را فرستاد و با نحضرت بینعام داد
که امیرموسی را کوچمال بیش ما فرست و تو لضبط ولایت مشغول باش و منخواست که بدین حیله اورا ایمن سازد
و انحضرت از انجاکه بعد غور او بود از تدبیر امیرحسین وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق نامستحسن اغماض می نمود
و بکلی نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیرحسین متنفر شدند و امیرحسین اکرچه مردی دلیر و بهادری
بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود مردم ازو رمیدند و دامن از انقیاد او در چیدند صاحب
قرانرا بمخالفت او ترغیب فرمودند انحضرت احتیاط کرده قبول نمی نمود امرا مبالغه از حد کذرانیده کفتند نقد
شاهی در تصرف امیرحسین چون کوهریست در دست نابینائی و عروس ملک در اغوش چون بکریست
در صحبت غنی نه همتی که جهانیان در جهای حمایت ادا ایند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند
از بادشاهی تا انجاکه اوست بعد الثقلین ست و از جهانداری تا اد ما بین الثقلین و حضرت صاحبقران را

ذکر ورود امیرزاده جهانکیر بکنبایت اردو

گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول ان رتبت رفیعه منزلت کمالت
خاصه ازان همت بلند غرابتی دارد و با استیهال منصب خلافت و استطاعت وصول بان دولت تقاعد
نکیف ازان نفس ارجمند بدیع و بعید می نماید ؛ درک الاموال فی رکوب الاهوال نسبت شما با او نسبت اسمانست
بزمین و قیاس او با شما قیاس دیوست با ملایکه علیین قوله سبحانه مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل
یستویان مثلا افلا تذکرون ؛ حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده بدلی منشرح و املی مصمم رو
بکار ملک و دولت اورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد دولتش گوای میداد که امری بزرگ درین قضیه
تعبیه است وقایع سنه احدی وسبعین وسبعمایه ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین وظفر یافتن بران
ملک وبیان قال الله تعالی انا مکنا له فی الارض واتیناه من کل شی سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دل ایل
والوس دیگرگون ساخت دلهای خلایق نیز از هوا و وفاداری او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم ر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید دلها همه دلالی او و اسخ
وجانها بر دعای او مقصور باشد بیت شهر و سپه را نه شوی نیکخواه ؛ نیک تو خواهد همه شهر و سپاه ؛
حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین خراشیده دید
فتوری که بحال او راه یافته بود مشاهده نمود و با امرا مشورة کرده همه گفتند بر قول و فعل او اصلا
اعتماد نیست مبادا عذری کند که تدارک نتوان کرد امراء دولت و نوینان مملکت مثل امیر داود و امیر
حاکو با الخصرت یکدل شده حسین بیک الحایتو و امیر سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و شیخعلی
بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر بطبیعت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت امیر حسین کردند امیر علی
لیساوری بی اجازت در خلوت این مشورة درامده امرا را بنوعی ازین صورت منع کرد که همه ازو
متوهم شدند و باستصواب او را بیاسا رسانیدند و از حضرت غرشتانه استعانت نموده متوجه امیر حسین
شدند و امیر شیخ محمد بیان بطرف جغتای رفته بود امیر هندوی قرقر البطب او فرستادند و امیر موسی را

درقول مقام داد وامیر موسی بد دلی نموده عازم سمرقند شد وامیر صاحبقران سیورغمش اغلان وامیر
موید وحسین بیک را منقلای ساخته قول را بغرو جود بادشاه نه برآراست واز نخلف امیر موسی بشنید
چون منقلای ببرمد رسید منقلای امیر حسین خلیل وسندوشاه وبولادبوقا سیای سپاه منصور دیده گریزان
شدند ودر بنجال امیر معظم ومرتضی مکرم سید برکه زاده الیه شرفا وتعظیما بجهة اوقاف حرمین پیش امیر حسین امده
امیر حسین با انکه محصولات موقوفات رانداد تعظیم لایق نیز بجانیاورد وسید رنجیده خاطر ازوجدا شده
درین وقت بحضرت صاحبقران ملحق شدوطبل وعلم بتکش کرده ازروح سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام وخاندان طیبین وطاهرین علیهم السلام استمداد نمود ونفحهای نیکو رانده انحضرت دم وقدم
مرتضی اکرام اعظم را مبارک ومیمون دانسته تمام اوقاف حرمین را باو مسلم داشت وتعظیم او بجای
اوردکه عالمیان تا روز رجز ازان باز خوانند کفت القصه درحدود جغانیان امیر جاکو را بجهة لشکرهای سلدوز
وختلان فرستاد وامیر سندوی قرقرا وامیر شیخ محمد بیان درین محل بعسکر همایون بیوستند وشاه محمد
بدخانی وامیر الجایتو در موضع فلم رسیدند وامیر کنجروکه ازامیر حسین کریخته بود اینجا ملحق شد وجمیع امراو سردارا
روباستان دولت انحضرت اوردند وازامراء منقلا شیخ علی بهادر یاغی رادیده حمله کرده وجنگی سخت
شد وظفر نمی یافت خطای بهادر ازطرف دیگر امده دشمن رارانند وشیخ علی بهادر جوبان سربدار راکه بشت
سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش انحضرت اورد ذکر تعیین فرمودن حضرت صاحبقران سیورغمش اغلانرا
برسربرخانی معلوم عقلای عالم ومفهوم فضلای بنی ادمت که امور مملکت لی بادشاه که سایه حضرت الهت
انتظام نکیرد وقواعد سیاست وعدالت استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح ورکاه پادشاه
مستقل ازدود مان بزرگ که شایستکی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد شرح برج ومرج بحال عالم راه
باید نه سپاه رانشست وپناهی درعیت رالملجا وملاذی باشد وچون شخصی لایق این منصب جلیل
ومناسب این خطب عظیم امد ازجوانب واطراف مفسدان قطع طمع کرده سربرجاده اطاعت

وفرمانبرداری نهد و عنان اختیار بقضیه اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیه بنی اسرائیل در محکمه
نبریل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود قضیه صاحب
وحی که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ربنا وابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات انست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد
سلطنت و جهانبانی را بپیروی فتح و حضرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات
حسنه محکم میگردانید خواست احیای خاندان خقپای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیزخان
را بعالمیان روشن گرداند که خقپای خان را با میرقراجار برلاس که جد مادر کوار حضرت صاحبقران بود
سپرد بنابران انحضرت با نوئیان و امرا مشورت کرده پادشاه سبورغتمش بن دالشمنجه بندوی
بن تورخان بن ملک بن اوکتای قاان بن چنگیزخان را که بی سببی امیرقزغن قصد پدرش کرده بود
بپادشاهی الوس خقپای تعیین نمود لساعتی سعد و طالع میمون در موضع ارلوبر بر سریر مملکت نشانده
انچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانیدند بساط نشاط گشاده آینه روح
را بصیقل راح جلاد او ساقیان سیمین ساق باقداح رواح از صباح تا رواح ارواح می افزود خندهٔ امکران
زهره الحان بنغمات موزون و نغوات چنگ و عود و قانون انس در جانهای مشتاقان زده خرمن
غم واندوه را می سوختند تا سرافرازان سرانداران شدند و کردن کشان استین افشان گشتند چون
ازاین بزم پرداختند رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب امیرحسین توجه فرمودند و امیرزاده
خشم ملحق گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند و از طرفین کارجنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده
جنگ انداختند و در انروز امیرزاده جهان پر توافتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت
صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه اورده هرچند منع کردند مفید نبود و الحق در ان
سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت

والستادران

واستادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرداری ازان پسر جوان بود
و شب درامده بر دو سپاه بقرارگاه عود نمودند چون امیرحسین اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار
اختیار کرده مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده طبل چنبک فرو کوفتند دلاوران طرفین
دنوخاستگان جانبین چنبک در پیوستند و ابر بارقه سمیر صاعقه بارانش بلاجیان بالا گرفت که
جوهای خون ناب باب جیحون رسید و دیاده برامد زبر دو سپاه جهان شد ز گرد سواران سیاه
زگشته همه دست ان کار زار سر دوست و پا بور افتاده زار امیرحسین عاجز شد همت ان ندارست
که مال سپر سازد و نمیخواست که یکدرم بهیچ افزده دهد جو دارند کج از سپاهی دریغ دریغ ایدش دست بردن بیع
لشکر او برگشته از خوف در حصار در لبست و بحقیقت در بسته لبست دولت خود را لبسکت امیرحسین متضرع بنغام
فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان میطلبم که بجانب کعبه مکرم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز باخر
رسید خبر بروون امدن چاره نیست بعد از امد و شد مقرر شد که روز دیگر اید چون شب شد با دو نوکر از
قلعه بیرون امد و نوکر انرا لکاری فرستاده چون راه بجائی نمیبرد گریزان بر بالای مناره مسجد جامع کنه برامد
اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و وسیلت نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود
فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسپ را در طرفی ببیند چون برامد امیرحسین را دید امید خواست که سر او از
فاش نکند چیزی نیکو یاد داد بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآورد که نهان شدم من اینجا مکنید اشکار
ان شخص متقل شد که ان راز نهان دارد فرود امده با خود گفت که اشتر دیدی ندیدی اما تحمل اخفای
ان نداشت فی الحال بعرض حضرت صاحبقران رسانید و لشکر او متوجه شدند و او از بالای مناره سر بسمیه
دار بر برامده بجالی نمیبرد بر در مسجد کنه در شکاف دیواری رفت و از انجا که بخت برگشته او بود گوشه
دامان او بیرون ماند لشکر چون اورا بر بالای مناره ندیدند تفحص کرده بی بشکاف دیوار او را دند و او را
خواجه دار بیرون کشیده و دست بسته بحضرت حضرت صاحبقران رسانیدند بیت سری که گردن از

اعرت کشید کردونش برآستان تو اکنون کشان کشان اورد حضرت صاحبقران حقوق
صحبت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد درین حال امیر کیخسرو زانوزده
خون برادر خود کیقباد دعوی کرد انحضرت اورا تسکین داده یاد ایام گذشته کرد که به بزدی غالب شد
بر کار دیده تلخ وشور روزگار چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین ورطه خلاص شود ایشانرا
وداع حیات می باید کرد بگوشه چشم امیر موید وکیخسرو اشارت کرد و ایشان مشورة ناکرده اورا بالقصاص گاه
برده بیاسا رسانیدند و پسرش را در عقب او بعالم عدم فرستادند و تلک الایام نداولها بین الناس
علم دولت سر فرو نیاورد و کوس نوبت سر شام در مقامی نیاز میدهند بیت از خروش کوش شاهان
این ندا آمد بگوش ۞ کین سرا سر بادشاهی را نوبت میرسد ۞ وخطبه سعادت وفیروزی بر هفته بنامی منجوانند
بیت صدای خطبه درین کبندست هر هفته ۞ بنام شاه دگر بگوش کن چو داری هوش ۞ واین واقعه در رمضان
سنه احدی وسبعین وسبعمایه بوقوع پیوست وقضیه امیر حسین باتمام رسید وبلخ منحر شد قلعه وحصار
وبران کردند ولشکر منصور ازان مساعی مشکور غنایم موفور ونفایس نامحصور از خیول ونعال وعبید وجمال
وجواری وسراری واقمشه وامتعه وآلات حرب وادوات طعن وضرب وسایر تجملات لبسیار گرفتند
وکان لیسار وبحر استظهار شدند ذکر جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت وجهان ستانی حضرت
صاحبقرانی چون دل از کار خصم که دم از استعلا واستیلا میزد پرداخت وساحت سینه از شوائب غل انتقام
اوصافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافت لشت سعادت واقبال بر مسند استقلال باز نهاده وایام
زمام حل وعقد عالم بقبضه ارادت او داد منشیان قضا وقدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان
لایسئل عما یفعل بطغرای تولی الملک من تشاء سابق تازیانه قدر است دولتش در میدان سعادت
واجلال میراند وسابق اقبال امده منجواند بیت خدایگانا ایزد ترا فرستادست ۞ که چار صد جهان ان تست رولیتان
گواه دعوی ملکت زبان شمشیرست ۞ برای دعوی خود این گواه میگذران ۞ واوازه فتح ونصرت وتیسر اسباب

تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید مطیع وعاصی ادانی واقاصی شنیده کسانی که دعوی سرکشی
میکردند کردن نرم کرده پنبه غفلت ازگوش بیرون اوردند وخوفی عظیم وهیبتی تمام درخواطر راه یافت حضرت
صاحبقران تمام ارکان دولت واعیان حضرت ومبارزان دلاور آن جناب اورا بمواجب اکرام وموالیت
انعام وشهر وولایت را بانواع رعایت خوش وقت وشادمان گردانیدند وصدای صاحبقرانی باوج گنبد افلاک
رسانیده براب اموبیل بسته بمقر غرد دولت یعنی خطبه دلکش کش کذر فرموده ازانجا عازم سمرقند شد ودر مستقر
دولت وسریر شرف وسعادت قرار گرفت وبعمارت قلعه وسرایهای نامدار وخانهای زرنگار امر فرمود ومهندسان
کوشکهای عالی ساختند ومعماران ایوانهای متعالی پرداختند وحضرت صاحبقران باتفاق امرا ونویان
سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان مزین فرمود درین سال ملک مغرالدین را در سراة عارضه
صعب روی نمود وعرض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداوات کوتاه گشت وعلامات
فوت وامارات موت مشاهده امد دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی
نورانی دارد باستحضار اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید ومدت بانتها
رسید چنان خواهیم که رعایا که ودایع اقریکار اند جل جلاله اسوده باشند وحق در محل استحقاق قرار گیرد وباب
ولایت وتفویض ایالت عهد سخن رانده غیاث الدین سرعلی راکه ارشد اولاد بود ولی عهد گردانید واهل
عنایت درباره او بکمال رسانید وامرای دولت واولیای حضرت وسایر رعات در رعیت را در اطاعت
ترغیب فرموده کافه خلایق را در اوامر ونواهی مبالغتی بلیغ فرمود وپسری دیگر ملک محمد نام که امیر حور وکفتند
از خاتون قوم ارلات داشت وقلعه سرخس وان ناحیت را بدو گذاشته بود وصیت نمود تا ماده نزاع مرتفع
باشد وغیاث الدین سرعلی را وصیت کرد که اگر منجواهی که تقدیم ومحل ومکنت وتعظیم ارباب حرمت درباره تو
مصاف شود ورغبت رعیت بموافقت تو زیاده کردد واز بادشاهان افاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی
البته البته از اظهار شوع تجاوز نکنی وبر امر معروف ونهی منکر مداومت نمائی چه در قبیله مارکس مرتکب معاصی شود ودر محرمات

اقدام نماید بخجر به محقق گشته که دولت پشت بروی کند و نکبت روی بدو آورد دست نصیحت گوش
کردن نیک بختی است خنک آن کو نصیحت گوش دارد کسی پند خردمندان کند گوش که خط از عقل و رای و هوش
و باز بلبل نطقش این نوا ساز داد که بد و گفت ملکی چنین پایدار که مهت از ملوک جهان یادگار بغیر از نکی
کردم و داوری در انگشت لو همچو انگشتری تو نیز آنچه این خرمت در آی بجا آر تا دیر مانی بجای پس مکتوب
عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب عمرش از صدمات حوادث ایام لبسر در آمد و از مجامع انس بجدائق
انتقال یافت و بندای ارجعی الی ربک راضیة و مرضیة بدار الخلد شتافت و این واقعه سیوم ذیحجه وقوع
یافت نظم تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معز دین ظل الله چون برخوانی ز ثالث ذیحجه
معلوم شود ز طیب الهی ثراه در مسجد جامع مراة بکنید یکه در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد
مدفون بیت تو گفتی که ان شاه والانژاد خود از ما در دهر نزاد ذکر جلوس ملک غیاث الدین بر علی
بر سریر حکومت دار الملک مراة ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک
مراة خطه سرخس و ان ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در اموال الولایت توقعی نکرد و چندگاه
استمرار نیافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت و مواخاة متزلزل ساخته خار
عداوت در راه مودت و مصافات انداخته تا شقاق برادری بداعیه بهتری و مهتری زایل شد
اگر نیکخواهان مراسم نصایح تقدم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق نشجره
خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه و سکه
بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر سرخس متوجه شد در روز یکه کفه میزان طیار شده حریف بطلوع
سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا کرفت بیت استاد زرگر مهر بکار دست و بازو افکند خورده
زر در کفه ترازو ملک محمد حرب را اماده کشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و زمان محاصره امتداد
یافته هوا نهایت سرد شد چنانچه کویند اقتا به از سرما متر کید و جمعی را اعضا سرما برده خلقی ابتوه هلاک شدند

وبعد از مئقت بسیار سفرا در میان شده بصلح کونه قرار دادند و ملک محمد بیرون امده برادر را سلام کرد
وباز گشته برادر نیز عازم دار الملک هرات شد ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب ولایت خواجه علی موید
ملک غیاث الدین بموافقت طالع ومساعدت بخت روز کار میگذرانید و در اثنای ایام واضعات احلام
روزی بشبی و شبی بروزی میرسانید واز جام مراد دور شادکامی در طل دولتکامی می نوشید خواجه علی موید
دران وقت چنانچه در قضیه سربداریه مذکور شد مملکت خراسان از بسطام تا فرها دجرد ضبط کرده خطبه
وسکه بنام خود نموده ودعوی محبت خانوادهٔ حضرت رسول علیه الصلوة والسلام کرده در اظهار مذهب تشیع علوی
غظیم داشت واسپی بزین سرروز میکشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود ومردم سبزوار اکثر شیعه
مذهب باشند ومردم اصلی نیشاپور اکثر سنی وبواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک
مغز الدین حسین قلعه فرها دجرد عمارت کرده چند نوبت قاصد نیشاپور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر
نیشاپور کرد وچون ملک حنفی مذهب بود وخواجه علی شیعی علمای مردیه نظامیه فتوی میدادند که دفع شیعه
واجبت ملک جهته تعصب مذهب به نیشاپور رفت ودر استحکام شهر مبالغه تمام نمود واز طرفین در کوچه
باغها جنگ میکردند تا نیشاپوریان عاجز شده دزدازها بستند واز پس دیوار لکارزار مشغول شدند ومدت
متمادی گشت نواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر لگاه تر اینند بر همین قرار عود نمودند واول بهار
که بیت از خاک برانگیخته شد لعل وزمرد تا با دیر امیخته شد مشک وقرنفل ملک با لشکر عزیمت نیشاپور فرمود
وخواجه علی موید جمعی را بمحافظت نیشاپور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود واگرچه مملکت او زیاده
وسعتی نداشت اما معمور بود ورعایا مسرور وبخفیف از حکام سربدار کسی برابر او نبود وشمع چراغ ان
دودمان بود مردم نیشاپور را دل داده ومدد فرستاده چون ملک بظاهر شهر رسید نیشاپوریان بیرون
امده بر بر ویان حمله کردند واز طرفین خلقی بسیار کشته عاقبت نیشاپوریان باز گشته دیوار را پناه ساختند
ومدت چهل روز ما کثر ایام از بام تا شام جنگ پیش برده هر دیانرا کاری از پیش نمیرفت لشکر بنوا

تاخته غارت کردند ملک بهراة مراجعت نموده سالی دیگر باز امد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند که اکثر
باغات و عمارات از بیخ برکندند و کاریزها انباشته درختهای صد ساله و دویست ساله انداخته و انچه
امکان ویرانی بود بجای اورد ند و ملک یکی از رعایا را گفت ای مردک تبای اسلام برچندست
برفور فصیحانه گفت بر مذهب خوانده ملک سه یکی غلات مسلمانان خوردن دوم کاریزها انباشتن و سه
دیگر درختان قدیم و جدید انداختن ملک انفعال یافته بدار الملک براة معاودت فرمود وقایع سنه اثنین
وسبعین وسبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بترکستان چون حضرت صاحبقران نبیاد دشمنان بر انداخته
مملکت مسخر ساخت امیر موسی گریخته بترکستان رفت و انحضرت جونکی را با چند بهادر در عقب او فرستاده
جونکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد امیر موسی
مستعد حرب شده عزم قتل جونکی جزم جونکی تربیت یافته انحضرت بود و کار از کارخانه اورده و مزاج زمانه
و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قراول در جای لایق نشانده و چون قراول امیر موسی را
بطریقی دیگر مشاهده نمود دانست که امیر موسی نوعی دیگر امده ست و در ضمن ان شعبده هست فی الحال جونکی را
اگاه ساخت جونکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی امده لشکر خود را ایال داده بر اثر او روان شد و شب
از اطراف او در امده شبیخون زد دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب انزار گریخت و جونکی اعراق
او را گرفته صورت واقعه بحکام ان نواحی رفع کرده خود بپایه سریر اعلی امد حکام انحدود انها مضبوط داشته
چون امیر موسی راه نیافت بازگشته و از اب اموییه گذشته از سر اضطرار عازم شیرغان شده یزنده چشم
پیوست و زنده چشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد با غوای او خیال استقلال در دماغ جای داد درین
سال حضرت صاحبقران موسم تیرماه فرمان داد که امرا جهة قورلتای جمع ایند و چون زنده چشم بیاید
ایلچی را با غراز بازگردانیده سوگند یاد کرد که درعقب با تیغ و کفن می ایم گر بگشد اگر زنده بلداو داند و پشتر
ازین دو امیر پرشاه و بشرش امیر دولانجی از امیر حسین روگردان شده نجراسان مذفته بودند چون زوال

دولت او

دولت او شنیدند شادمان روی بحضرت صاحبقران نهادند زنده حشم ایشانرا در راه تعظیم کرده
وطوی داده در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ایشانرا
بخدمت امیر تیمور رسان و بموجب مواضعه هر دو بقتل آمدند چون این سخن بعرض الحضرت رسید امیر النجایتوا
فرمود که زنده حشم خویش است او را نصیحت کرده بیاور النجایتو عذر گفته که می اندیشم که او نصیحت نشنود
و مرا فضیحت کند عذر او مسموع آمد امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند
وچون رسیدند زنده حشم بر دو را مقید ساخت حضرت صاحبقران بشبرغان آمده حصار انرا در میان
گرفت و زنده حشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس مرحمت نموده درخواست که اگر لشکر باز
گردد او بدرگاه آید الحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شدند زنده حشم امیر موسی را با برادر
کهتر خود اسلام نام پیش الحضرت فرستاد النجایتو را شفیع انکه خود باستمیر و کفن ردی بحضرت آورد شفاعت
النجایتو قبول یافته زنده حشم بشرف لب طبوس مشرف شد حضرت صاحبقران بربری وصف او
بخشوده از گناهان او در گذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را
بخلعت و انعامات مخصوص گردانید و در مشورت مملکت مدخل داد و هر یک را بمقام غراوفرستاد
درین سال احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین سرعلی در سراة حاکم بود و امیر علی ارغونشاه
در طوس و اسپورود و نساو بازر و خواجه علی موید در سبزوار و در بیشاپور و امیر ولی در مازندران لشکر
مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس باغلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده
عنان برتافت و از لشکر او کرده ابنوه بقتل آمده جمعی دستگیر شدند و سلطان تاسمنان در عقب ولی رفته
بیراق امرا مراجعت فرمود و سبب مراجعت سلطان آن بود که دران وقت که عازم حرب امیر ولی شد بندبیر
ارکان دولت مکتوبی بخواجه علی نوشت که او را بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از پیش بردارند چون ولی
سکنه بمازندران رفت سلطان باز استدعای حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود بخال زر نوشته

بود که نیاراست ما را بدیدار گاه تو بدان پرنیرای هشیار تو خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان
اتفاق نماید ممکن که دلی متاصل شود و ملک ما زندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان گردد و لاشک
سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود و بنا بران زمام اختیار از دست ندهد
بوعده وفا نکرد سلطان جهة مخالفت عازم دار الملک شد و ملک ری تفلغشاه داد و بعد از چند گاه ری
را گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل اقاداد ذکر وقایع سنه ثلث
وسبعین وسبعمایه ذکر باغی شدن زنده خشم نوبت دوم همراه خانزاده زنده خشم را با ریخت
برگشته بطالع بحس روی از راه متابعت گردانید و خانزاده نزد بهوای آنکه ظهور صاحب زمان سلام الله علیه
نزدیکست و او را زه انداخت که من حضرت مصطفی را صلی الله علیه و اله و علی المرتضی را سلام الله علیه
بخواب دیدم و برخصت ایشان بتقویت دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم خواسم کرد و استدعای خواص
و عوام نموده زنده خشم را از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخانزاده پیوست
و دست بغارت و تاراج براورد ند انحضرت وقوف یافته خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را بمقابله
فرستاد و زنده خشم سپاهی ایشان دیده روبگریز نهاد و از اب گذشته پل را خراب کرد و لشکر ایشان
رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور
تیر باران کرده دشمنان بعضی بر اب زده غرق کشتند و جمعی به تیر هلاک بر خاک افتادند و اندکی خلاص
یافتند و زنده خشم بیرون امد دست در دامن شفاعت امیر جاکو زده و از افعال سابقه بوته و استغفار
کرده امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران امده بانفاق امرا شفاعت او کرد انحضرت را مکارم اخلاق باد سائقه
بران داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را باحسان مقابله فرمود و از خون او گذشته گفت هرچه
از ولایت گرفته باشند باز دهند و انعام عام اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس
خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تدبیر موافق تقدیر نبود از ان کوششها خبر خسار و ادبار نفرود و ادمی

راهیچ خصلت بدتر از کفران نعمت نیست بیت کافر نعمت بتر بود از کافر ۱۲ زیرا که بود کفر یکی عصیان دد ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران بجانب مغولستان حضرت صاحبقران بعد از فراغت از مهم ازمده حشم
لشکر جمع اورده متوجه مغولستان شد واز نواحی اوزکند وفرغانه ایشانرا رنده بعضی راکه سعادت مساعدت
نمود با بلی در اوردند از انجمله کبک تیمور که با ان حضرت سابقه مودت داشت بدولت استانبوس مشرف
گشت عجزی شد وسپاه منصور جمعی مغولانرا مقهور ساختند وانحضرت تمام مغولستانرا اکلیک تیمور داده تا فرا
خواجه داخل بریغ اوکردانید وبسعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر امد
کبک تیمور سر از جاده مطاوعت بیچید انحضرت را اتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر وعباس بهادر
باجمعی دلاوران متوجه مغولستان شوند امرا برحسب فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند درین
حال بعضی از ایل بهرام جلایر بالتفاق امیر صده شیر بکی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند او واقف
شده با امرا مشورت کرد صلاح چنان دیدند که ان سخن را پنهان داشته مقدمانرا جهة صلاح وقت
اکلکار دهند وبران موجب عمل کرده ایشانرا غافل ساختند وصفها راسته الی بزرگ در میان جایل
بود وعبور میسر نمی شد خطای بهادر شیخعلی بهادر بتعصب یکدیگر برا ب زده گذشتند وبر لشکر کبک
تیمور حمله کرده وایشانرا برهم زده باز بلشکر خود پیوستند چنانچه مدتها می گفتند که ایشان یکدیگر را از
ورطه ها یل سرون اورده اند فی الجمله کبک تیمور وامرا صلح کرده مراجعت نمودند ومفسدان جلایر را بباسا
رسانیده بخدمت صاحبقران مشرف شدند انحضرت غضب فرموده از غایت غیرت وحمیت بنفس شریف
متوجه شد وکبک تیمور از توجه سپاه ظفر پناه اگاهی یافته کریزان سر در بیابان نهاد وعساکر منصوران نواحی
را تاخته بازگشتند وخاطر از انجانب جمع شد چون بمرحله زرنق رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت
که امیر موسی وزنده حشم ولیه خضر یادری وخانزاده ترمذ وشیخ ابو اللیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند
خورده اند که در موضع قراسمان انحضرت را بگیرند وان شخص قبول کرد که در حضور ثابت کند انحضرت در دیوان

نشسته نام بردگان را یکیک بحضور او در دیر غوپر سیده چون بسیار کس دران مشورة بودند پنهان نتوانستند
داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرموده و خانزاده را جهة سیادت
ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر امیر سیف الدین را شفاعت کرد اما زنده حسم را فرمود
که پیش من راه ندهند که مار در استین داشتن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارک سمرقند
محبوس کردند تا پیری شد و شیخ ابو اللیث سمرقندی را فرمود که هوای مکر نهایت کرم دارد ایشان نهایت خنک
واقع شده اند در ریارت کعبه امری معتدلست در کنی از مسلمانی باین نوع اعدا مقهور شدند درین سال
سلطان اویس از تبریز لشکر با وجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت او را مستخلص کرد اند ناگاه
برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قایل تقدیم و تاخیر نیست مست بر بام کوشک ادی جان رفته
در افتاد و او جان بداد و جمال الدین سلمان فرمود بیت در نیکا که باغ بهار جوانی ۔ فرو ریخت از تند باد خزانی
در نیغ ان مه سر و بالا که او را ز بالا فتاد این بلا نا گهانی ۔ تو دانی چه افتاده ستای زمانه ۔ فتاد است مصرع کرم را بهانی
سلطان بسبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهة انکه سلطان دختر شاه محمود داد
از نبا زره ازرده خاطر بود مکتوبی بامیر ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان تحریص کرده نمود که جهة یزد
و اصفهان خاطر مشغولست و الا که نه موافقت می نمودم و دگر ان کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی
جوق را منهزم ساخت و امیر ولی را ستوده و بعد از او را ستوده که امرای بزرگ بودند که در رکاب ملا کو خان
بایران امدند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت جنگهای
خود با سربداران گفته و نموده که سلطان را مملکت مفت بدست افتاده و من باری رفتم بعزم رزم او پیش
نیامد و مبارکشاه و دلی که از جانب او در ساده بود بار ای امدن نداشت و الا کر بندگی شاه تا میدان انیه
ما نبرازین طرف لشکر بدانجانب برده ممالک اویس را مسخر گردانیم و شرح امدن امیر ولی بدر ساده
در سال اینده ایدانشاء الله تعالی ذکر وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمایه ذکر مبدا مزرم صاحبقران

حرف

خضرت صاحبقران ده نوبت ایلچی نجوارزم فرستاده پیغام داد که ما راجون قرب جواری ست و پیوسته
با شما دوستی در زیده ایم نمیخواهیم که زیاده بشما اسپی رسد و همیشه خراج کات و جبوق مالوس خفتای تعلق
داشته و درین چندگاه بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما انرا تصرف نموده اید اکنون وظیفه انکه ان
ماره ولایت را باز گذارید تا دوستی برقرار ماند و امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات
ننمود و در جواب فرمود که این ولایت تیغ مسخر کرده ایم هم تیغ باید گرفت نظم عروس ملک که مهرش
بریده اند بتیغ بجز تیغ مراد را طلاق نتوان داد خضرت صاحبقران ازان جواب ناصواب در تاب شد
و خواست که علی الفور عازم ان دیار شود و اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه صایم الدین
و سایر ایمه و قضات در صفت قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز در روی روزگار مفخر الاسلام
و مقر علماء انام خاک پاک خوارزمست نشاید که بواسطه یکنفر چنان شهری در دست و پای لشکر جرار
خراب شود مصلحت انست که مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شود و کلمة الحق یادار ساند
امیر حسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما دار الحربست و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان میکنید
که خاک ماوراء النهر بتوبره یا یدک بدین دفرمود که خدمت مولوی را در خلوتی باز داشتند و غیر از محافظان
کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحبقران عزم یورش خوارزم جزم فرمود ذکر رفتن صاحبقران بخوارزم
حضرت صاحبقران کامکار با لشکرهای نامدار در سیچقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه بابه گذشته قراول
دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان ریخته ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند و بفال
میمون دانستند و بحصار کات رسیدند بر ام خواجه لیساول باتفاق قاضی جبوق حصار استوار کرده استعداد
حصارداری مرتب داشتند و حضرت صاحبقران فرمود که بهیمه و خاشاک خندق بینباشتند و گوسپند
ملک را اشاره کرد که بخندق در اید ترس بر و غالب شده تعلل نمود خماری لیساول بی توقف و تعلل در اید
و شربا نخواجه دو رفته لشکریان در ریختند و از اب گذشته اول شیخ علی بها در بر سر فصیل برامده دشمن

تبره حوالا او کرد و او تبره را کرفته تیغ بر سر او راند و لشکریان از اطراف در امده با تش سمیر ابدار و مار از بادپایان
خاک ربر او ردند و اموال حصار تاراج شده متوجه خوارزم شدند و کوشه ملک راجهة تقصیر خوب ما سازده
و بردم خربسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف بمنقلای رفته بر لب اب
کولان بمنکلی خواجه کلک کی بر سم قراولی از جانب خوارزم امده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوشش
بسیار نمودند عاقبت بهادران خفپای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته باقی را
پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از
دروازه بیرون اید و صلاح دران دید که در صلح زده کات و جبوق را باز کذارد و بدین جهة
ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد
که صلح نکند و باهر که دارد بیرون اید که سپاه سمرقند بتاخت و غارت بر طرف رفته اند و من در صف معرکه
چرکه امیر تیمور را شکسته بادمی پیوندم امیر کیخسرو با تمام لشکر فرمود بیاسایشی بیرون امد و نزدیک لشکر انحضرت
رسید و سپاه ظفرپناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران کذر اب کرفته راه خوارزمیان بر لبست
و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع امد و از جانبین تیر باران کرده اول غلامان انحضرت جرعابن
و اماجی سیاسی بر اب زده کذشتند بعد ازان شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از اب کذشت
و او را راند و همچنین امیر موید و اق تیمور بهادر و خطای بهادر عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه اتش
خیک چنان اشتعال یافت که بهرام خون اشام از هول ان معرکه عنان تافت و حضرت صاحبقران خواست
که بنفس خود از اب کذرد و امیر شیخ محمد بیان عنان انحضرت کرفته پای مبارکش بوسه داده التماس
توقف نمود و درخواست او عز قبول یافت و شیخ محمد بر اب زده بسلامت بیرون امد و دران
معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند فی الجمله از اول
روز تا بین الصلوتین میان فتنه اتش قتال اشتعال و التهاب داشت عاقبت دولت

قلم اورده

قاهره دست زور براورده خوار رمیان را فروگرفتند ودشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری
دستگیر شدند ولشکر منصور اموال بسیار گرفته امیر حسین صوفی بخوارزم درآمد واز تاب این غصه در تاب
تب افتاده مودی بمرض الموت گشت وبعد از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود احتیاط حضرت
صاحبقرانی با یوسف صوفی چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست یکی چون
رود دیگر اید بجای جهانرا نماند بلی کد خدای ☆ وچون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی بظهور نیامده بود
ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی والفت ویگانگی مبدل شد حضرت صاحبقران دختر اق صوفی
برادر زاده یوسف صوفی که از دختر بادشاه اوزبک بود جهة امیر زاده اعظم جهانگیر خواستاری نمود ویوسف
صوفی منت داسته قبول کرد وحضرت صاحبقران ظفرقرین خود نموده بولایت جاس نزول فرمود وعذر لخرو
انجا ظاهر شد انحضرت فرمود که ارکان دولت جمع امده بر عود استند وان گناه وچند جریمه دیگر بود روشن
شده خود اعتراف نمود فرمان بادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که اورا بسمرقند برده بیاسا رسانند وانحضرت
لشکرها را اجازت نموده از زمستان فشلاقشی در سمرقند فرمود وامیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد
محبت را برانداخت وجلگاء کات را تاخت قضایای عراق وفارس وياغی شدن پهلوان
اسد واین از سنه ثلث تا سنه خمس وستین پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوشصورت نیکو سیرت
شاه شجاع اورا بحکومت کرمان فرستاد وانجا قوی شد وامیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هرگز با یاد شاه
یکجهت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنتی در دماغ اسد می نهادند واز زبان امرای شاه شجاع
نامها تیز وبیز میفرستادند که اصلا بر مزاج بادشاه اعتماد ننماید اما چون والده شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان
بود پهلوان طغیان نمی توانست نمود تا روزی جهة کشتی گیران کرمانی وخراسانی میان ملازمان مادر
بادشاه ونوکران اسد نزاع تمام شد خاتون شکوه اسد بشیراز نوشته هم دران اثنا عازم فارس گشت
وپهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع وعمارت بار دکرد وهر چند شاه را اعلام می نمودند

یادر نمیفرمود تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو بپرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان
حشری جمع ساخته از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین
خواجه علی موید در خراسان او نیز در کرمان سر بدار باشد شاه شجاع اگاه شد عزیمت کرمان نموده
امیر سبور غمش بقلوه سلیمانی درامد و امیر مغرالدین اصفهانشاه نامزد محاصره او گشت در شهور سنه ۷۴۴ بکرمان
رسید و تدبیر جز محاصره ندید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرد شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل
شهر تنگ امد اسد شاه یحی را که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه یحی بظاهر قوت مدد اسد نداشت
پوشیده پهلوان خرم را که در فارس قایم بود اغوا نموده بران داشت که اسد را در چنین واقعه از روی
خراسانیت مددی باید که پهلوان خرم قبول کرده بتربیت اسباب حرب و الات و ادوات طعن
وطعن و ضرب اشتغال نمود ظاهر العرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تخت گاه دور ند و بنده را از غدر
شاه یحی و فتنه شیرازیان و جانب اذربیجان و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنابران خرم را رعایت
خرم می باید کرد پادشاه ابوالفوارس که فارس میدان فراست بوده از راه فرس نقش کعتین ضمیر حریف
که بر بساط خیال نرد دغا می باخت باز خوانده صلاح دران دید که بمنصوبه او را ازده هزار فکر خطا خلاص دهد
عنان عزیمت بصوب فارس معطوف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند من جرعه صبر میکشم فرزانه
وین غصه دهر میخورم مردانه نومید نیم که عاقبت حق فلک روزی بمراد پر کند پیمانه سلطان عماد الدین
و شاهزاده زین العابدین و جمعی امرا را جهة محاصره تعیین فرموده خزانه و جیاخانه را بنواب سلطان
احمد سپرده فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون ایند نجلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام نماید
و موضع اقامت در زرند معین ساخت تا از سبخون اسد ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص
کرمان سعی بلیغ می نمود درین اثنا قاصد اسد امده عرضه داشت که پهلوان میگوید بنده از خاک بر گرفته
پادشاهست و از خراب و خیانت سر مار است توقع انکه ایشان وسیله شده از پادشاه درخواست

فرمایند

فرمانید تا از سر جریمه نبده درگذرند و نبده مال نخزانه فارس رساند و سکه و خطبه بنام بادشاه موشح
گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت بعهده شده باشد چون مدتی به نیکنامی گذرانیده مبادا
که شیطان صفت بطوق لعنت مطوق گردد و رعایا ببلا غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال
اخرت گردد و سلطان انهاء پادشاه کرده شاه شجاع در جواب نوشت من انشاء مانی کرمان اردشیر بابکان
بوده ست و پدران ما بزخم تیغ ابدار در قبضه اقتدار اورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر ان کرده ایم
باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نبندیشیده
رجا صادق و امید واثق ست که بالیه وجوه ازوی استرداد رود و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیی الا باهله
نه ازمن از زمانه باز بینند اگر بدکنش مرد زنهار خوار بکردون گردان رود زهره دارد زمانه ز کردون بزرارد حش
بدست بدخویش لسیار دس و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر انرا فرستند و قلاع
اندرون شهر بکوتوال ما بسپارد و چون اسد این خبر شنید و بند خایر استظهار داشت و بمدد اذربابجان و اصفهان
اسید وار بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمانیان بیرون امده ملحق
سلطان احمد از غلبه مردمی که بیرون امدند متوهم شده خواست که بجانب مشیر رود امرا منع فرمودند تا بر انکه
اگر اسد را میسر شود که از تفاعات حومه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و درین اثنا سیصد
سوار نوروزی از اسد روگردان شده بپش سلطان احمد امدند و موافق امرا سخن گفتند و قرار بران یافت که
در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جرمالی با سیصد سوار دیگر از دروازه بای غار بیرون امده بپاه طفر
پناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف قبا طبوس رسیدند و همه
انعام و نوازش یافته سر و نیا نرا قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بر لبست که بکن
بارا هیچ ممر بشهر در نمی امد و کرمانیانرا از غایت بی قوتی قوت ساقط شده مجال اقامت نماند و اسد از رو
اضطرار پنجاه دقه مردم را بیرون رانده گویند و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و با میدلشکر اذربایجان

واصفهان رو رمیکذرانید وچون عروس مراد از نقاب غیب چهره ننمود واسد را از انروی کاری نگشود
جمعی را باهم رسالت وبیاک فراولان نجراسان فرستاد ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک مغزالدین حسین خون
باشاه شجاع در مقام مضافات بود ابلچیان اسد را وقعی ننهاد و بی حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد
در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون
خاطر او انکه چون کرمان متخلص شود حکومت انجا برو مسلم باشد شمه از ینحال در طی عرصه داشت انهای پادشاه
کرد چون این معما پادشاه کشود در جواب فرمود که فضیه جلادت مردانکی و شجاعت و فرزانکی برادر عزیز
معلوم گشت معمراء همین میکن که جاویدان مدد باد از توقیفت صورتیکه بواسطه یزدماده اسد فی
جیده حبل من مدد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست انتا رسعی که ازان برادر بوما فیوما ظاهر میشود
موجب از دیاد اعتقاد میکردد در اینه چون از روی اهتمام امری خطیر با اتمام رساند او را با انعام واکرام
مماثل دارد و اگر تقدیر امنصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر موجب و بلوک و اقطاع او رو داری
مزدان کرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد ازان جواب در باب شد و مرکبش دران مسالک کندی
یافت وچون نبرند بر شش برنشانه عرض مقصود نیامد باز روی کوشش را قوت نماند ازان اهتمام نادم کشته
عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین و مارب منزلین مرجح ست و پیش ازین
تحمل حرمان ندارد امیدوار که بوسکالی بنده با نجانب امد بادشاه ملتمس برادر مبذول داشته پهلوان خرم
و پهلوان علیشاه مرتیانی و جمعی امرا را یراق یکساله دیده متوجه کرمان کردانید و بر زبان کذرانید
که پهلوانان یکهفته و ده روز حیر بر یکجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشد و امرا رسیده
سلطان احمد عازم شیراز شده پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان امدند و حال تنکی شهر بغایتی رسیده بود
که قوت بیشتر مردم مغز پنبه دانه و تخم سپوس و سیستان بود و سواران اسپانرا که از لاغری می مردند
کشته بودند و خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاد و التماس حضور پهلوان

علی شاه مزبانی نموده پهلوان خرم پهلوان علیشاه رافرستاده اسد اظهار ندامت کرد وگفت سهویکه
مراوافعت میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک ان فرماید اولی باشد پهلوان علی شاه
بازامده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرم بشهر درامده پهلوان اسد هم رسم طوی وخلعت وپیشکش بجای
اورد و در پای ماجان ندامت بالستاد عاقبت بران قرار گرفت که خطبه وسکه بنام بادشاه کند وقلعه مولانا
که درمیان شهر است بامناء حضرت سپارد ویکی از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده
پهلوان علی شاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسر را بفارس روان گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت
کرده یکمن جو به یکمن روپیه داده ازجابنین قوری عظیم دانستند خرم بغایته خرم بازگشت و بخدمت بادشاه
رسید بادشاه اندیشه فرمود که مبادا اسد از راه چاکری عدول جوید بنابران تمام بلوکات را بارکان دولت
عنایت فرمود و اسد بتقبیل اختباری مقید شده نوکران او را در هیچ بلوک دخل نبود و روزی ملکزر
میکذرانید که ناگاه فکران میکرد که با احمال واثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که متمولان کرمان را مالا
کرده نقل قلعه کوه کند و چند روزی بار درگاه ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون
خبر خیانت وکفران نعمت او در افاق منتشر بود در وی ان نمیدید که کسی او را بخود راه دهد بل دهم ان بود که طمع
در خزاین واموال او کند گاه میخواست که دفع پهلوان مزبانی کند اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع بهلوان
دشوار می نمود درین اثنا بسعی مولانا جلال الدین اسلام ملازم اسد و محرمیت حرم داشت دولتخواهان شاه شجاع
انگیز کردند که زن اسد بیکی را بپادشاه تطمیع کرده نجابت مایل یافت بعرض بادشاه رسانید شاه شجاع
بخط خویش این رقعه در قلم اورده فرستاد من انشاء پادشاه مطاع شاه شجاع کاتب سطور شاه شجاع
بن محمد قول وشرط وعهد میکند و بر خود واجب ولازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رفعتها و عظمتها نصلی
که نموده بجای اورد و حقی چنین برخاندان ما ثابت کند او را بانواع کرامت دلنوازش مخصوص گردانیم و در عقد
رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاص معتبره باشد و سر التماس که داشته باشد مبذول افتد

وخویشان ونزدیکان وفرزندان اورا عزیز دارم وتربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانکه درجهان عزیز
وسرافراز باشد وخدای تعالی وروح انبیا واولیارا برخود گواه میگرم بذا خطی وعهد این نامه درکرمان به بیکی
رسانیده گفتند چون دفع اذیت اسد نیز یاده ازخود وخلایق کرده باشی بخلعت همسری وکرامت هم
بستری اختصاص یابی وچون ازقبیح افعال وسوء اعمال ودوخامت عاقبت ونکایت خاتمت اووافف است
دفع مضرت اوازخود وخلایق موجب ثوابی عظیم داجری جسیم داند ودران ولا پهلوان گرد که آتابک فرزند اسد
نرماده بود وبمحافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا دگوشک موسوم او وبسیماونت اونمی شد زن
اسدازجنت مزاج اسد قصلی برخوانده اورا چون موم قابل نفس مراد یافت چون میان زن اسد ومولانا
جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علی شاه مزبانی تمارضی نمود واسد بشنست کرده باخود گفت اگر
طبیبی بمجال می یافت بیک شربت کاراو میساخت ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه
طاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال الاسلام رابقلعه روان کرد ومولانا
ملازمت جانبین نموده مقرر شد که از قلعه بفتی ببرج کرد اورد ند وپهلوان علیشاه جهته احتیاط قاصدی
بمسیر فرستاد پیش امرای فارس که مهمی روی نموده فلان ضرور بالصد سوار وپیاده جلد بدر دروازه سعادت
کرمان حاضر شوند وبرای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده بتعجیل مدد طلبید چون کار نقب تمام شد
صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند وصد مرد که در برج بودند چاشتگاه که اسد از خانه وزیر بگوشک درامد ناگاه
جمعی چون بلای ناگهان سمیریها کشیده درگوشک ظاهر شدند ونوکران در بیرون متفرق شده معدودی
که در درون بودند چون حروف تهجی ازهم فروریختند جمعی هلاک شده تیری بریشانی اسد امد طایر روح
پرواز کرد واسدرا از قصر بزیر انداختند وطبل بشارت کوفتند پهلوان علیشاه ازراه نقب بقصر امد ورعیت
که ازجهته اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند وگوشت اورا قطعه قطعه بردند چنانچه گویند قصاب بشتری
مبلغ دوبست دینار اربهای گوشت او حاصل کرد واین حال چهاردهم رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه

واقع شد بهلوان علی شاه شهر و دروازها ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود
بعد از تاسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرده پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال
عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد لشبر از فرستاد شاه شجاع جهته پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان
ساخت و دفتر ذخیرهٔ قلعه طلب فرمود و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال منقضی
و هفتاد و چار امیر ولی از ماوندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده بساوه رفت مبارکشاه و دیگر
و سایر اکابر انجا جمع فقرا را پیش امیر ولی فرستادند که شما باین طرف چرا رنجه شده اید این شهر سلطان
اولیس ست و او لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره در ینمقام می باشیم اگر امیر از سر ما در گذرد و لشکر
خود را زحمت ندهد او لی باشد امیر ولی گفت مال چند ساله میطلبم پیشوایان بیرون ایند تا باز کردم والا ناموش
مرا زیان دارد و اهل ساده بجنگ پیش آمده ولی میگفت که اهل ساده تصور میکنند که من همچو اشرف که سه سال
آمده و ناگرفته باز گشت من از ینجا برنخیزم تا مسخر نسازم بعد از دو ماه ساده را بقهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه
و ولی بازن و بچه در ساوه پنهان شدند و باز مبارکشاه پیدا آمد و دختر خوب خود را با امیر ولی داد و بیت
و عنایت یافت و خواجه علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساده را گرفته عازم قم خواهد شد
اگر از اصفهان مدد اید شاید که با او مقاومت توان نمود شاه یحی در جواب فرمود که امیر ولی چون ساده
را گرفت و دختر مبارکشاه را بدست اورد همانا بقم نیاید و اگر اید می باید که مرد این که مدد نیک خواهد رسید
و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از جانب
ساده بمازندران معاودت نمود ذکر لشکر کشیدن صاحبقران کرت دوم بخوارزم در سنه خمس و سبعمایه
چون امیر یوسف صوفی خلاف وعده نمود و بعهد وفا نفرمود در زمستان سنه اربع لشکر بلکات کشید
و گمانشکان حضرت صاحبقران را پراکنده گردانید انحضرت در بهار سنه خمس مطابق او دبیل لشکرها
مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمد و

فرستادگان او در نواحی جاس به بندگی حضرت رسیده مکتوبات بتملق و بیلاکات بتکلف در صحبت
مردم بزرگ فرستاده بود فرستادگان بر خاک مذلت رانورده عرضه داشتند که یوسف صوفی بغیر از
عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان شه مثار و پشیمان نمود که صدق ان از فحوی مکتوب روشن بود
دیگر متقبل شده که خانه زاده را ساختگی کرده روان سازد حضرت صاحبقران بار دیگر از جریمهٔ
او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت نموده در دار السلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و
در بهار باس بیل اندیشه اند قدالی خوار رمثامیان بخاطر خطیر اورده و اسباب طوی بزرگ مهیا
ساخته امیر بادکار برلاس و امیر داد دو امیر التجا تبور را با هدایای بادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم
فرستاد امیر یوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده را با چنان تربیتی که لایق چنین
حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران جهت کمال احترام و اجلال فریفا خاتون عروس لبر
قید و خانزاده با استقبال فرستاد و نونیان و علما و سادات و فضات تا نواحی کات پیش امدند و با اعزاز
و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را بسمرقند اوردند و در مجلسی مشحون با کابر و اعیان و مفاخر زمان بموجب
شرع مطهر و طالع سعد عقد و نکاح بستند و زر دجوسرو مشک و عنبر نثار کردند و طوی های نامدار و بزمهای
سازدار که نطاق اوصاف از شرح ان قاصر اید و فصاحت عبارت از بیان ان عاجز باشد ترتیب
داشته مدتی مردم ماوراء النهر در عیش و راحت و اسایش و فراغت گذرانیدند ذکر احوال عراق عرب و اذربایجان
سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب در بغداد بود خواجه سرور را
بحکومت ان دیار فرستاد و در سنه ست و سبعین و سبعمایه غلبه ان در بغداد بسجالی رسید که غیر چند
عمارت عالی باقی خراب کردید و قریب چهل هزار ادمی در زیر بار امد و مولانا ناصر نجاری انجا فرموده ست
بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ∴ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ∴ و خواجه سرور ازین
غصه رنجور شده سپری گشت و امیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا حاکم شده بغداد را معمور گردانید

وبازارها ابادان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد ذکر وفات سلطان اویس وجلوس سلطان حسین سلطان اویس
بغرم زدم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی امده مرض صعب طاری شد وامرا وارکان دولت وقاضی شیخ علی
وخواجه شیخ کجانی پیش او در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد وحکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما دانید امرا این کلمه را لباس صورتی پوشانیده
شیخ حسن را مفید ساختند وسلطانرا مجال سخن نماند وشب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای دون را وداع
کرده بجوار رحمت حق پیوست وهمانشب شیخ حسن را بالقبل اورده سلطان اویس را در بران شروان وشیخ حسن را
در عمارت دشتفیه مدفون ساختند وخواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید نظم ای سپهر پسته رو کاری
نه اسان کرده ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده اسمانی را فرود اورده ازواج خویش بر زمین افکنده
باخاک یکسان کرده افتابی راکه خلق عالمی در سایه بود زیر مشت کل بصد زاریش پنهان کرده نیست
کاری مختصر کرباحقیقت نگرید قصد خون ومال وعرض مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو
اسمانرا زمان کاغاز دوران کرده روزگار اروزگار دولت سلطان اویس یاد کن وان برخلایق
رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین بر تخت سلطنت نشسته امرا وملازمانرا بشغلی که مقرر
بود ندمسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت جلوس او گوید نظم ای در پناه خیرت خورشید بادشاهی محکوم امر
ونهیت از ماه تا بماهی هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل هم دور تست فارغ از وصمت تباهی اصلاح
مملکت را کلک تو بوده امر افساد مملکت را تیغ تو بوده نهی تا افتاب گردون گرد جهان نباشد
در افتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که عین باشد تا سکه جنبش سلطان حسین باشد
وامراء کبار عباس ومسافر ومحمد دوانی وعمر قبچاقی وسلیمان اتابک وخیره ولیسر فرخ زاد وصالح لولو واسرائیل
ورحمت شاه وسنقر شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند وامیر عادل در سلطانیه بود وشیخعلی اناق
در همدان والیگان نیز بدین راضی شدند ذکر وفات شاه محمود بن مبارز الدین محمد مظفر شاه محمود

بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرد و از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد و کردستان شده
انجا بودند در تصرف آورد و در آن ناحیت غارتیست بخوردکان مشهور و بزرگان مذکور که جمعی شهدا انجا اسوده اند
لشکر شاه محمود بی رسمانه در انجا رفته اند و بتقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شده باصفهان
عود نمود و چشم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بحر دبا فان رفت و از انجا عارضه قوی عارض شد باصفهان
باز آمد و قوت نقصان و ضعف از دیاد یافت و معالجه اطبا حاذق و حکمای مدقق نافع نیفتاد آری
جهان سفله اگر با کسی وفا کردی ز کبقباد کجا منتقل شدی بقباد امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت
وقت استرداد امانت و باز سپردن ودیعتست برادرزاده ام اویس از حضرت اقوام شاه شجاع بعد از
دفن من با او بیعت کنید که او از عهده دارائی عراق بیرون می تواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرقوم گردانید
شمه از عارضه خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که جهانی که بر عرصه فناست بروجه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت
جه اعتضاد اگر تا غایت از وساوس شیطانی و مواجس نفسانی بل رواجس معدان انسانی جریمه صادر شده
نقوش ان از لوح ضمیر باب عفو مغسول فرمایند است اگر من برخوردم ار نکوئی تو برخوردار باش از خوبروئی
مرا اگر روز و روزی رفت برباد ترا سر روز از بر روزبه باد و از صوال و اعیان استحلال نموده در زمان
رحلت فرمود بیت پس پریشانم و فکرم ز پریشانی نیست فکرم انست که این جمع پریشان کردد
دمزغ روح پاکش از حضیض خاک باوج افلاک پرواز کرده محنت اباد دنیا را باز پرداخت مصراع فرورفت
افتابش در سیاهی کنار عراقیان از ان سوک زنده رود کشت اصفهان بنوعی بهم برامد که کس را پروای
تجهیز و تکفین شاه محمود نبود و دو کس بر و نماز نکردند اکابر عراق اندیشه مند شدند که احوال هرجه منوال
خواهد بود بزرگان چهارد انکه و دو دانکه با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس
اگاه شده پیش ایشان فرستاد که اگر من بی اجازت پدر طاسرا مده ام امرا پدر فرستاده که عمت
فرزند ندارد اگر صورتی روی نماید مباد اکه مملکت بدست بیکانه افتد درین اثنا خواجه بهاء الدین قوامی

خواجه صلاح

وخواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طبرک کرده اختیار قلعه بدست اوردند واصفهان
پرفتنه واشوب شد اکثر اعیان اصفهان وارکان مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند
واز اطراف شجاع خبر یافته خرین وغمگین شد وبمراسم تعزیت اقامت نموده فقرا ومساکین را بالصلات
وصدقات نوازش فرمود واین رباعی گفت نظم محمود برادرم شه شرکین ۞ میکرد خصومت زپی تاج
ونگین ۞ کردیم دونیمه تا نزاساید خلق ۞ او زیر زمین گرفت وما روی زمین ۞ وباز بلبل بستان خاطرش
باین ابیات تسکر خای گشت که نظم بسیار سالها بسر خاک اما رود ۞ تا چشم ابر وباد صبا رود ۞
دامن کشان همیروی امروز برزمین ۞ فردا غبار غالبت اندر سر اورود ۞ ای دوست بر جنازه
دشمن چو بگذری ۞ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ۞ درینولا قاصدان خواجه بهاالدین وخواجه
صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا با سلطان اویس بیعت کردند واین بندگان
خزاین نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم وامرا بکید ونوبت بجنگ وجدال وحرب وقتال
پیش آمدند ومفید نیامد شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال توقف نماند ذکر توجه شاه شجاع بجانب
اصفهان شاه شجاع عازم اصفهان سرزمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده
نثار وپیشکش بعرض میرسانیدند ودر هر مکان قومی بعسکر او ملحق می شدند وقطب الدین اویس از ارکان
دولت با او عقد بیعت مشید ساخته بودند وهمه را بانجلعتهای فاخره کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمات
محمودی اضافت فرمود وعزم استخلاص طبرک که بهاء الدین فورجی وصلاح الدین خازن از راه
دلاوری وبهادری خزانه بانجا نقل کرده بودند جزم فرموده واصفهانیان استین سعی واجتهاد
بازمالیده کمر کوشش برمیان بستند وهرچند سعی کردند فایده نداد ناگاه اوازه درافتاد که شاه
شجاع بقلان موضع رسید سلطان اویس وجمعی که ان حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند
مجال قرار ندانستند قوت استقلال نه که تیغ حلاف کشیده درمیان میدان ایند وطاقت جدال

نه که بزبان سنان حجت و برهان نمایند چون مورد رطاس مجال خلاص و مناص نیافتند عاقبت
بران قرار یافت که متوکلاً علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از ورطه هلاک
بیرون برده کشتی امال از غرقات هایل بساحل نجات رسانید برین قرار بیرون رفته عرصه را بثبت
مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون انکه سلطان اویس از کرده پشیمان گشته در وی نیاز
بر زمین خدمت نهاده میگوید غرور شباب شعبه ایست از جنون مرا بر باره طغیان سوار کرده
تا سر از ربقه طاعت و کردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت
غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش امده
فرمود که هر چند قره العین از منهاج اطاعت انحراف نمود بر مقتضی اولا دنا اکبا دنا مهر ذاتی و شفقت
جبلی پرده مغفرت بر کرده او پوشیدیم بر طریقه اول و قاعده مقرر متوجه کرد و ارکان دولت چند
میل استقبال نموده پادشاه زاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و ذیل
عفو بر جرایم او پوشید اثر مضی ما مضی مکرر زبان پادشاه گذشت و شاه زاده در محل سلطنت و سلاطین
دیگر انحراط یافت و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک امده بانواع اعزاز مشرف و سرافراز شد و خواجه جلال الدین
تورانشاه وزیر عرض بوبات دیده خواجه غیاث الدین قائم کرکیراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو ماه
متصل تمام محرران فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم اوردند امراء احشام و صحرانشینان چون امیر
یعقوب شاه خلج و حاکم جرباوقان و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با طرایف و ارمغان
امده بخلعت و سیورغال سرافراز شدند وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمایه ذکر توجه صاحبقران
بمغولستان حضرت صاحبقران در اول شعبان این سال توشقان نیل عزیمت مغولستان نموده
با لشکرها در موضع موان نزول فرمود و درین ایام برف و باران بغایت رسید و شدت سرما بنهایتی
انجامید که خون در عروق بست و ادمی و چهارپای بسیار تلف شد الحضرت ترحم نموده معاودت

فرمود

فرمود وبعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع اورده امیرزاده جهانیان جهانگیر را منقلای ساخته
امیر شیخ محمد وامیر عادلشاه را در رکاب اوروان فرمود ودر موضع جارون خبر امد که قمرالدین لشکرها
بموضع کوک تبه جمع اورده انتظار حاجی بیک میبرد واز توجه حضرت صاحبقران بنجر است منقلای بتعجیل
روان شده قمرالدین وقوف یافته چون طاقت مقاومت خود نداشت موضعی حصین که اورا برکه غوربان
گویند سه رود خانه انجا روانست از دو رود گذشته نزدیک رود سیم فرود امده راهها محکم ساخت
منقلای نیز متعاقب رسید قمرالدین که در ظلمت شب خودنمای میکرد چون صبح صادق دمید وکثرت
سپاه ظفر پناه مشاهده اوکردید رعبه دراس بر وغالب شده روبگریز نهاد ودلاوران منقلای لگامشی
کرده لبسیاری از لشکر اورا بقتل اوردند وچون افتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید اما امیرداد وامیر حسین
دران ابها هلاک شدند وتمام لشکر ازان واقعه عنمناک گشتند وایلی که از قمرالدین جدا کرده بودند با مال
ومنال بسمرقند فرستادند واحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم بانیاق گشته باز امیرزاده جهانگیر
را منقلای ساخت واوج برمانرا غارت کرد وقمرالدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه امده
فرار نمود وامیر جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاه اغا را کرفته وقاصد فرستاده اعلام داد وانحضرت
بعد از سیخاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قراقیمان بامیرزاده جوانبخت جهانگیر رسید
امیرزاده هرچه کرفته بود بادلشاد اغا پشکش کرد وحضرت صاحبقران از اب باشی گذشته در موضع
اوبای بازی توقف نمود ومبارکشاه تکربت امیرزاده وظایف طوی وتغوز مرتب داشته بخدمتهای
شایسته قیام نمود وانحضرت دلشاد اغارا در انمقام دلشاد ساخته شرف عقد ونکاح ارزانی داشت
وحرم محترم را بعهد بانوی عظمی اراسته کردانید واز انجا باوزکند امده اغا معظمه قلغ ترکان اغا با خواتین
معظمه رسیدند واز طوی وعشرت فارغ شده از اوزکند بنجند امدند حاکم انجا عادلشاه حضرت صاحبقران را
لبرای خود اورده طوی بعظمت کرد وپیشتر با شیخ محمد ترک ارلات مقرر کرده بود که چون شیره اش

بیش انحضرت نهند قصد کنند و انحضرت بالهام دولت از حرکات ایشان بوقت کوتت کشیدن خبری
دریافت و پیش از شیره اش برخاسته و سوار شده طوی بهم برامد و مفدان لطال معطل ماندند و در کرة
اول که لشکر بجانب قم الدین میبرودند همین جماعت مقرر داشتند که هر جا مجال یابند عذری کنند عادلشاه
در مقرعه انحضرت صورتهای گذشته بعرض رسانیده گفت چنین کرامت از نتیجه دولت انحضرت میدانم
و میخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم انحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارد و با انجماعت
انعام و اکرام فرمود بر حسب التغافل من شیم الکرام سایه بران نینداخت چه گاه باشد که عاقل کامل دشمن
را بلطف و احسان دوست گرداند اورده اند که یکی از امراء فارس فرس مستنار رام باکری نکری انداشت
بوزرجمهر بران اطلاع یافته کری را اگاه گردانید گفت صواب انست که در مجمع امرا او را بند فرمائی کری قبول
کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس مینا رنهادند و نفود و جواهر بسیار باو انعام کرد بوزر
جمهر متعجب دارد در خلوة سبب ان پرسید کری گفت که بندی سخت تر از احسان نیافتم و عضوی لطیف تر از
دل ندیدم سخت تر بندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر گناه ان مجرمان احسان
فرمود و از مستان بعشرت گذرانیده در کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود و الله اعلم احوال خراسان ملک
غیاث الدین در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلادی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش
را کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان امد و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود
خواجه علی موید قصد ایشان کرد درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برد
و امیر اسکندر با هزار سوار بهراه امد ملک اسلام غیاث الدین او را احترمت تمام داشته مجموع مردم او را سوم
و انعام فرمود و مال قربه غوریان و فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه او تعیین کرده ملک
اول بهار متوجه نیشابور گشت و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نموده نیشابور را محاصره
کردند امیر ولی نیز از مازندران امده سبزوار را محاصره کرد میان ملک و امیر ولی مراسلات بود هر دو لشکر

از یکدیگر اندیشه مند شدند امیر ولی سنبر و از ناکرفته بمازندران رفت و ملک نیالور کرفته بامیر اسکندر
سپرد و بهراة عود نمود احوال عراق و اذربایجان و توجه شاه شجاع باذربایجان صیت هیبت و بدبد
شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک افاق خاصه بعد از وفات شاه محمود از دیادی بر جه تمامتر
یافت و والی لرکوچک ملک فخر الدین که بواسطه استیلاء شیخعلی اناق که بیشتر از حدام شاه شجاع بود
واز بیم شاه پناه بوالی بغداد برده ملک مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخعلی بضرورت طریق انقیاد
مسلوک میداشت درین وقت پناه بدرکاه شاه شجاع اورد رسولان با مراکب رهوار و طرائف بیشمار
روان ساخت و سکه را بلقب شاه ارسته پایه منابر اسلام شرف نام همایون برافراخت شیخعلی
اناق که کرکی محیل بود در دهنی محتال بسبب وفات سلطان اویس سکسته دل و پریشان خاطر کشت و فوت
شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه
کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او مرفوع داشته در همانولا در ولایت همدان مرض او صعب شده بساط
دولت باز پرداخت و ام او بدرکاه بادشاه امدند و از جانب کرمان سیورغمش افغانی با قریب دو هزار
سوار بعسکر همایون پیوست و ارکان دولت اذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان
اویس ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انکیز کذرانیدی و صباح بتجرع اقداح راح
برواح رسانیدی چون ممالک بغداد و اوزربایجان بی اعمال تیغ دستان و تحریک رکاب و عنان
بدست او افتاده بود قدر ان ندانسته از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نمود جمعی کی
احوال ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر ان ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و او
باسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر انحضرت نکاشتند و در انوقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرک و کوچک
دری و ساده و همدان بر درکاه شاه مجتمع بودند چون اسباب جهانکشی مجتمع ساخت بهمت
و بر ولایت بر تسخیر ولایت اذربایجان کماشت بیت بفال فرخ و روز همایون بنشست سوی

صحرا رفت بیرون بادشاه رایات ظفرایات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار را برسم
منقلای روان ساخت سلطان حسین سوار شده سی هزار سوار عرض دید و شاه شجاع از همدان
گذشته لشکرها بهم نزدیک رسید هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را
تصور رشد که مکر میخواهند که بطریق استدراج حیله انگیزند ناگاه تبریزیان برشیر اریان چنان امدند که شاه
شجاع پشت بسوی تبریز کرد و روی بدیشان اورد مصراع خروس کوس و بانگ نای برخاست الش
مجاریه بالا گرفت و نیران قتال اشتعال پذیرفت عافیت لطف ابدی و عنایت سرمدی
قرین دولت شاه شجاع امده از مهب کرم و اور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده دیوار و بارو نکبای
نکبت خاک جیت و خار در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال باسبونان کوه مثال
گذاشتند و مضمون من یحی براسه قفدریج را غنیمت پنداسته قوی سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروی
در قید اسار گرفتار امدند از انجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر دستگیر شدند بادشاه بر سریر
این فتح سجده شکر اورده امرا و ارکان دولت را که مساعی جمیل نموده بودند تربیت فرموده الیران
اذربایجان را خلعت امان پوشانیده تنگستکان پنجه قهر را مومیای عاطفت از رانی داشت
و رایات همایون لی خوف و هراس و طلایه وماس بطرف تبریز روان شد و در هر دمی صاحب
قدمی میرسید و در هر زمانی مژدهای بمقدم همایون استبشاری نمود و در هر گامی عالیمقامی بمقبل گاس
مستعدی بود در حوالی تبریز خواجه سنج کجانی شرف دستبوس یافته سادات و قضاة و اهالی و موالی
و اکابر و اعیان و متعینان مملکت اذربایجان موکب همایون را استقبال نموده بظلال حبر همای اسا
همعنان فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای اورده بسعادت دستبوس سرفراز گشتند و شاه
شجاع بر تخت بر سریر تمکن تمام مقام ارام فرمود و بعیش مشغول شد خواجه جمال الدین سلمان قصیده
در مدح بادشاه عرضه داشت مطیعش است بیت زهی دولت کر اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد

بومی کیودش

بومی که بودش رو بویرانی ؛ بادشاه اوازه حافظ بوسف شاه شنیده بود بمجلس امده خوشها خواند پادشاه
فرمود که ما اوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده ایم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود از انچه
شنیده بودیم و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقض و نیز گویند که بادشاه خواجه سلمان را جهة
قصیده که مطلعش مذکور شد زیاده اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن بوصف
رخش چون زخاطرم سر زد ؛ ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد ؛ غلط معتقدند و تمام این قصیده بغایة مستحسن است
و پادشاه امرا و ارکان دولت هریک را بولایتی فرستاد ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان
بسلطان شبلی داد و رمی و اوشنوی و خلخال و نقتو بامیر مغرالدین اصفهان شاه و تویس افتاد و سراو بفرزندان
سلطان اویس رقم زد و ارسن بار بعبد الکریم و ابریسم شاه رجوع رفت در وجرد و تاکوه کیلویه بهوشنگ پسر
آنابک عنایت کرده ولایت در بند شماخی داران و موغان بتیر بیشه مردی و هنگ بحر خوانمردی شاه
منصور حواله کردند و ان رستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت عمران شد امیر کاوس
مکتوبی از شروان پیش جهان ارسال نمود مضمون انکه این مملکت نه ازان قبیل است که چنین بی التفاتانه
مرکس در اید چون پیشتر حضوصتی نبوده نخواستیم که کزندی بشما رسد اکنون صلاح انست که بی مادة نزاع
مراجعت نمائی دیگر شاه شجاع قصد ابراباین طرف فرستاده که عمدا قصد نکرده باشد و الا با لشکرهای این
طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور و میرزا لکفت در جواب نوشت من انشاء فتح و ظفر در معارک
بتقدیر ایزدیست نه از لشکر شاه و سلطان ما با نیجا رسیده ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی مطلبیم تا بیاید
و خبک کنیم خواه از شروان و خواه از گرجستان و خواه از روم انچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکر
که درین ولایت مقیمند از ادیرات و ترکمانان هیچ یک پیش ما نیامدند و میگویند بار رودن رفته اند
شاه شجاع عجم نخکاه ابو سعید مسخر کرده از سیستان تا جبال متصرف ست و در نیریز بعیش و حرمی نشسته
چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد با وجودکه با من لشکر بسیار ست نظم منم با هزاران

دلاور کوان بدرع وبخود وبه تیر وکمان سرافرازشران پرخاش کن بیا تا بکردیم بایکدگر به سپنیم
تا برکه گردد زمان که باید زشمشیر شیران امان امیر کاوس چون جواب شنید صلاح خنک ندید واز شماخی بدر رفت
وشاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بیاسایش گذرانید وچون از آذربایجان بفارس مسافتی تمام بوده نصرة الدین
شاه یحیی غیبت پادشاه را فوری عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس وعراق باجود منجر ساخت ورایات
فتنه ونشویش در اطراف ممالک برافراست کما شهکان ممالک کرمان وابرقوه ولار وکرجستان ودشتیر
صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون پادشاه آگاه شد فرمود که بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل محافظت مملکت موروث که مقر جلال ومستقر اقبال اوست اولی واانسب دید
ومیکفت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان وتختگاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارست
اضطرار اباختیار می باید گذاشت واعزای فارس که باطراف آذربایجان رفته بودند بریک راحادته افتاد
که روی به تبریز نهادند ودر کنار آب حقود وسردار شبلی وداد وطرحوت دشتی صبحگاهی درواجان
تاخته واو ازه انداخته که سلطان حسین باده هزار سوار رسید واصفهان شاه را گرفتند ومردم اوگریخته
به تبریز آمدند ومسافرا از جانب بغداد بمراغه آمده اوازه انداخت که سلطان لشتای آمده شاه شجاع
چون دید که دشمن نزدیکست ولشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب ستاکه مرغ را بروای پرواز
نبود از تبریز کوچ فرمود بیت ازان سرد امد این قصر دلاویز که چون جا کرم کردی کویدت خیز ابر سنجابی
از اشک سیمابی هیچ کم نمیکرد وبرزمان افت بیابان ورحمت راه زیادت می شد خاطر بادشاه کاهی
ابر بهر دوست وکاهی از قهر دشمن متفکر واز حرکت شاه یحیی انگشت تحسر بدندان تحیر میگزید وازان طرف
سلطان حسین که از جنگ کاه پناه ببغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه آگاه شد چنان متعجل بادر آمد
امد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد وشاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین
رسیده لشکران جمله نزل وعلوفه انجا رفتند اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر وتیغ جواب نفتند

بادشاه خواجه مجدالدین قاقم قزوینی راکه ملازم بود طلب داشته فرمود که شهریان تو عصیان می ورزند
اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نمیگشتیم اما چون
عصیان نمودند دفع ایشان باید نمود اکنون باوری وعلوفه راضی شده میگذریم خواجه قاقم پیش ایشان
رفته قزوینیان دشنام داده بیک اورا بقتل اوردند واو جان بتک پای بیرون برده بادشاه را نایره
غضب اشتعال یافت وفرمود تا لشکر محاصره کردند قزوینان در برابر بادشاه بجنگ مشغول بودند بادشاه
شیرروز شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت وقزوینیان از کمال عقل میگفتند پادشاه مارا
بازی داد از جانبی خود جنگ میکند واز طرفی نوکران او دیوار سوراخ می کنند فی الجمله قزوین را تالان کرده
زحمت بمردم رسید اما باغات شان از جماعت پادشاه سالم ماند وقایع سنه ۷۷ ذکر غزیمت صاحبقران
بخوارزم اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید وبرطراف بساتین سبزه ورياحين دميد
مصراع دميد گرد لب جوی خط ریگاری مطابق بوی سل حضرت صاحبقران غزیمت خوارزم فرموده ایلچیان
فرستاد که امرای دیار لشکرها جمع کرده بار دوی همایون حاضر شوند درین وقت شیخ محمد بیان راگرفته
وگناه بروثابت شد بیاسا رسانیدند وامیر ساری بوقا وامیر عادلشاه اختاجی وخطای بهادر وایلچی بوغارا
باسی هزار سوار بجانب قمرالدین روان فرمود وانحضرت عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که
تورکن ارلات با مردم خود گریخته باطراف فاریاب رفت انحضرت فولاد خرابخی وامان سربدار را
در عقب او روان کرده در فاریاب باو رسیدند وسه شبانه روز خبک کرده وتورکن گریخته وفولاد در پی رفته
بر دوار لوکران جدا افتادند واسپان ایشان مانده و تورکن پیاده شد واسپ فولاد را به تیر بینداخت
فولاد پیاده در عقب او میرفت تورکن تیری بر کلاه او زده تیر ترازوش فولاد از بیم جان سپر درکشیده
دوید و در تورکن اویخت وبفر دولت صاحبقرانی اورا بر زمین زده سرش از تن جدا کرد وامان سربدار
برادر تورکن را کشته بر دو منصور و مظفر براسپ تورکن دبرادر سوار بار دوی همایون امدند وانحضرت

ملا دمانزا عنایت فرموده ازتورکن متعجب بود که او بامید که این حرکت میکرد و قطعا ازطرف امیر ساری
بوقا و عادلشاه غیر خمان بکجهتی نمیدان غداران خطای بهادر و ایلچی بوقارا گرفته قصد سمرقند کردند و امیر اقبوقا
باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشتند و بزخم تیر و سنگ ان بی ماکانرا بگرد شهر نگذاشتند و امیر اقبوقا
شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود انحضرت ازکات گذشته بواسطه این
خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته قراول یاغی ناگزیر استقبال کرده وچون مجال جدال
ندید گریخته بعادلشاه وساری بوغا رسیدند و ایشان روگردان شده بپناه بدرگاه ارس خان بردند
وانجا اتفاقی نیافته عازم مغولستان شدند و با میر قمرالدین پیوسته اورا با فساد ارشاد کردند و حضرت
صاحبقران لشکر فرستاده امیر اقبوقا و اکابر انجا را تربیت فرموده و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب
اوزکند فرستاد احوال خراسانات و ایلچی فرستادن صاحبقران بخراسانات حضرت صاحبقران ایلچی
پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاد تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را استحکام داد
مضمون رسالت انکه میان ما دوستی قدیمست و ارادت انکه دوستی زیادت شود و یگانگی بیگانگی مبدل
گردد و ملک جواب داد که بنده و خدمتگارم اگر فرزند پسر محمد را بغلامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد حضرت
صاحبقران خواهرزاده خود سوینج قتلق اغا دختر شیرین بیک اغا را نامزد ملکزاده کرد و ملکزاده با تجمل
فراوان و اعیان خراسان در سنه مذکور بماوراء النهر امده انحضرت اورا تربیت و نوازش فرمود و در یورش
خوارزم ملازم بود و شرح ان گفته شود انشاء الله تعالی درویش رکن الدین درویش رکن الدین چنانچه
در سال گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهة او وسصد نفر ملازمان او را در بسیار مقرر داشت
اما چون بودن درویش استدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود فقر و ترک اختیار کرده ام
اما چون وقت در فراک این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بران دارند که صورت این حال
بکجا میرسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسانرا ضمیمه فارس و عراق کردانم بادشاه را بمعنی ملایم نموده

اشارت فرمود

اشارت فرمود که ارکان دولت واعیان حضرت رجه ماموال باشد منزول دارند و بادشاه مراکب
خاصه وطبل وعلم وخلعت ملمع وکمر مرصع ومردان مرد دلیران روزبروز عنایت فرموده درویش با علیقلیخان
بجانب خراسان روان شد وچون بنجراسان امد جمعی درویشان وغیرایشان که از بیم خواجه علی مویدنهان
بودند باو پیوستند وسبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنور بحال خود نیامده بود وامیر اسکندر شیخی که از جانب
ملک غیاث الدین حاکم نیشاپور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند وخواجه
علی موید چون خبر وی بازوی مجاربت ندانست پشت بهزیمت داده روی بمازندران اورده سبزوار
درویش نرافتح شده قلاع جاحرم وبجه اما در امسخر گردانید و درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات
کرده اجازت داد و درویش محمد شاه را با بیلاک وتحف خراسان بشاه شجاع فرستاد و با ملک راه
اظهار استقلال کرده مکتوبی بوشت واکثر امور اضافت بشاه شجاع بود که پادشاه چنین فرمود ملک
درجواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند بیت اگر خراب شود مملکت زشاه مرنج ✻ که نزد اهل حقیقت
گناه درویشست ✻ و درویشان وبداواخر شهور سنه ۷۷۲ خطبه وسکه بنام خود کردند احوال عراق وآذربایجان
درین سال برعلی بادک از امراء معتبر آذربایجان شده بود بتربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان وجون
شیخ زاهد بساط حیات درنوردید برعلی را صورت تزاید وترقی درخیال بود حکام آذربایجان قصد او کردند
واو بضرورت متوجه عراق شد وپیاده درحوالی جرباد قان بارودی شاه شجاع رسید وبادشاه اکاه
شده فرمود تا چند طویله بارکیر وچهار قطار راستر دد قطار شتر بابارخانه باو دادند وعرب بساطبوس یافته علی
الفور حکم شد که از نزار جانب تصدحات سواران پسندیده درحکم او باشند ومبلغ صد تومان پنجاه نقد
وپنجاه قماش وطبل وعلم عنایت فرموده چون بادشاه بسیز ارامد حکومت بلوک زیدان ودشتستان
وبهبهان علاوه تربیتها فرموده دارالی شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت وپیر علی یک دو فصل در شیراز
ملازم درگاه بادشاه بود چون هزار سوار سلح پیش او جمع امدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر

خواهم رفت و لشکرهای ان نواحی جمع اورده بولایت ملک مستعان دیگر باره فتح ادربایجان کرده منابر
اسلام رالغز القاب همایون تزئین خواهم داد بادشاه راچون داعیه تسخیر ان بلاد در ضمیر بود ان خوش امدها در تحمل
او جا بگیر امد و سیر علی رانوازش فرمود رخصت داد و پیر علی باموال ولایت دست سخاوت برگشاد و عدد
سپاه او از پنجهزار گذشت و کلویان و پیشوایان شوشتر از راه نفاق با سیخعلی اناق که بدولت بادشاه
حکومت شوشتر یافته بود و کفران نعمت ورزیده و بسلطان اولجایتو پیوسته در ساخته بودند اما شاه شجاع
بسر علی بادک را با نجا فرستاده ان مملکت را بخود مخصوص کرد و بر غبت و ارادت استقبال کرده هم
پیشکش و نثار بجای اورد و سر خیلان سرجان و جهاصده و پیشوایان و پیشوایان لرو تراکمه ماموال و از معانی
ملحق شدند و اموال یکساله سوشتر گرفته با لشکرها عازم بغداد شد و بعراق غرب استیلا یافت باقی احوال او
بیاید ان شاء الله تعالی وفایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه امدن قمرالدین و رفتن صاحبقران بمغولستان
امیرزاده عمر شیخ بولایت اورکند رفته بودند کانرا باز وی ساخته و ان ولایت را معمور گردانیده
از احشام مغول نزاره قداق پیش او امده بودند ناگاه خبر امدن قمرالدین بوقوع پیوست امیرزاده عمر شیخ
تا کنار اب فرس با لشکر بکر حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست شد نزاره قداق
بقمرالدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه بجبال غربان برد و صورت حال بعرض حضرت
صاحبقران رسانید و انحضرت باستخصار لشکر مثال داده بعد از دو روز بنفس خویش روان شد و فرمود
فرمود که هر که باز ماند بیاسا رسانند و امیر قمرالدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود انحضرت در عقب
روان شد و در موضع اب باشی و ارسه بازی بمغولان نزدیک رسید امراء لشکر یانرا رخصت جانبین داد
که در ان صحرای بهین اسیران و البجا را باز گردانیده ایل و الوس ماغی را غارت کنند درین حال امیر قمرالدین
با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایه چتر همایون پیش از چهار صد سوار نبود انحضرت چاره خر
قوت دل و توکل بر حضرت معزل ندید و بهادرانرا دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت اوند کار

است

افریدکار ست نه بکثرت لشکر خرار همه در مقام جانسپاری امده حمله کردند جنگی در پیوست که از شرح تقریران
قلم عاجز و از حد متجاوز ست عاقبت ظفر و نصرت همعنان حضرت صاحبقران امده مخالفان ویران
و پریشان شدند و مضمون ایه کریمه ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق ظاهر واقع
شد و امرا و بهادران که بجانبین رفته بودند فوج فوج چون قلزم پر موج رسیدند و در قفای هزیمیان
رفته در ان صحرای بی انتها از کشته پشته ساختند ایل و الوس که برده بودند بازستده کورانات بطرف
اوزکند فرستادند انحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفرنشان عازم
مغولستان شد و امیر ساری بوفا و عادلشاه که از درگاه بادشاه گریخته در طلب قمرالدین میگردیدند در
قاج بهم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع می ساختند حضرت صاحبقران بریشان زده مجموع را پریشان کرد
اوج قراتها در در عقب قمرالدین تاخته و چند زخم خورده از قفای او باز نمی گشت نامرد و تنها قمرالدین
تیری براسپ اوج قرار ده ست بیفتاد اوج قراسپر در سر و تیغ در دست رو باو نهاد قمرالدین بر دلاوری
او افرین گفت ذطیفه مردی بجای اوردی و نمک ولی نعمت جلال خوردی واز متی بدین راضی
باش و باز گردد اگر نه شست دست من بینی تیر دیگر انداخته یک مشت در سنگ خاره نشست اوج
بوفا
قراحسین کرده مجبور و پیاده باز گردید و جز اوارکی قمرالدین و سرکذشت او باز گفت و عادلشاه و ساری
بطرف دیگر گریخته فولاد خرابخی در عقب رفته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری
از کار ماند و ایشان از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند در خانهای فولاد
در علفهای خشک افتاد و فولاد بدفع ان مغول شد زخم دست او تاره گشت و بسبب الم علم بصحرا
عدم زد و امیرزاده عمر شیخ امیره اغا مادر امیر خدایداد و حرمهای او را گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی
کاشغر را بجانب اندکان کوچانید وفات امیرزاده عالمیان جهانگیربن صاحبقران امیر تیمور گورکان
حضرت صاحبقران در وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت و در وقت

مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نماست شبانه شیخ برزگوار برهان الدین قلیچ را
رحمه الله در خواب دید و با دلی تمام پیش او رفته استمداد همت طلب نمود که فرزندم را از خدا درخواه
شیخ در خواب فرمود که باخدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب در آمد خاطرش
نگران شده یول قلق را که دبیر خاص الخضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا مخالفت
خود ننماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع آورده گفت
چنان گمان میبرم که از فرزند دلبندم جدا ماندم خدارا حال او پوشانید امرا بزانو درآمده بتلاطم گفتند
خوردند که ما را قوتی نیست در بتولا خیر امیرزاده مغفور طلب شرا ه رسید و عالم در کریه و زاری و نوحه
و قرباد افتاد و اکابر معممین سرها برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند و الحق بر جوانی او کردن بیرکریه
ی اندوبر سوک او زهره مرمر انداخته مویه میکرداری دنیای غدار ناپایدار را عادت اینست و چرخ
سیه کار دلازار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین غرابا چشم گریان و دل بریان کاسهای تلخ
فراق نوشیده و لباسهای ماتم و مصیبت پوشیده اما چون بنفس نمیدانست که این شربت چشیدنیست
و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی بیت این سرایست که الیه خلل خواهد کرد خنک القوم که در بندلبرا
دکرند جز صبر و تسلیم چاره نداست و پناه بحبل متین کریمه واصبر کما صبرک الاابالله بردود ست
اعتصام بروه وثقی انالله و انا الیه راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات
وصلات وصدقات بفقرا و مستحقان رسانید و صندوق او را الیته الخضرا کش یعنی شهر سبز بردند و
نجاک غبر سرشت سپردند حرمهای او یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه اوزبک نبیره اق صوفی که از
خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان ازو بود و دیگری دختر پادشاه بیان قلی خانیکه و امیرزاده پیر محمد
ازو بود دیگری رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو تقلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکوروی و خوشخوی بود
ذکر ولادت باسعادت سلطان زمینی و زمان شاه مهد بها در سلطان حضرت صاحبقران بروت

امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کرد کار عرشانه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود
اعنی آفتاب طلعت میمون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج بادشاهی دری برج شنسانهی معین
الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکور لذا فتق ولادت بطالع درجه
قوس طالع شد و انحضرت را از دیدن قره العین روشنائی دیده امید روی نمود و از ظهور قوه الظهر اسباب
استظهار افزود و انوار سعادت از فروغ آفتاب دولت او بر اطراف عالم تافت و نهال امال از باران
اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت ابشارت در طاس نکون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت
بسلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی سعادت اسباب بران مولود همایون ظاهر فرمود و دلایل دولت
در ناصیه مقدر بود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و هم از مبادی حال نجابت و التش بر صحایف مکارم اخلاق
وضوح داشت و از عره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف مردمی بر صفحات کائنات نگاشت می
تا بغایه ایزد متعال با علی مدارج دولت و اقبال صعود چنانچه شرح ان ایدانش الله تعالی وقایع ادر بایجان
و عراق سلطان حسین از اوایل بهار در اوجان قرتای ساخته برای دفع تراکمه عازم الاطاق شد
عادل آقا یا امراء منقلای روان شده قلعه بند ماهی را که بر سر راه بود باندک زمان مسخر کردند و بالاطاق
امده بیرام خواجه که قوی ترین تراکمه بود و در نواحی ارزروم مقام داشت و برادرزاده او قرا محمد اتماس
ملتمس او صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و میخواست که حفر خندق کند و از سرام خواجه بر بدر رسید سلطان
مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکند و انتظار مدد عم
میبرد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان چوب و علف و خاشاک برهم چیدند که
از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر امد که از طرف بیرام خواجه در دو فرسنگی سیاهی دیده اند و قصد
شبخون دارند و سلطان و امراء بر الفار سوار شده تا جوانفار را خبردار شده پنجاه نفر از امرا و سرداران
معتبر ترکمان را دستگیر کردند بسته بارود اوردند سلطان قلم عفو بر جرایم همه کشید و بر اهر یک سیورغال

مقرر گردانید قمرالدین خبر یافته در مقام انقیاد امد و مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب
همایون به تبریز فرماید شرف بساطبوس دریابد و الحق بوعده وفا نموده بعد از بیست روز بخدمت امد
و در سلک ملازمان انتظام یافت غنایت سلطان مالی که قبول کرده بود باو گذاشت و اجازت مراجعت
از راه داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطانخین در تبریز بعشرت گذرانید ذکر بختن شاه منصور از شاه شجاع
مطلع شاه شجاع برادرزاده خود شاهمنصور را با لشکری مقرر کرده بود که ولایت یزد را از برادر خود
شاه یحی انتزاع نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب
اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم
نموده جمعی امرا را ملازم او کرده ولایت همدان باو از زانی داشت وقایع سنه ثمانین و سبعمائه
ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قمرالدین حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده
عمر شیخ را از سمرقند با امراء معتبر چون خطای بهادر و اقبوقا بهادر بجانب مغولستان
فرستاد و در اتاقرم با قمرالدین جنگهای مردانه کرده غالبت بقوت دولت صاحبقران قمرالدین
را گریزانیده مال فراوان گرفتند و خود بنفس شریف عزیمت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در الیق
کول یا ایل قمرالدین رسیدند بیت بشمشیر بولاد و تیر خدنگ گذر کاه کردند بر مور تنگ و مرد و سپاه
جنگ بسیار کرده اخر الامر قمرالدین پشت داده روی بگریز نهاد و انحضرت بسیاری از مردم او
کوچانیده غزیمت معاودت نمود درین اثنا از طرف سغناق خبر رسید که بیک بولاد با لقمش خان
جنگ کرده و لقمش پناه بانحضرت اورده حضرت صاحبقران تویان تیمور را با تحف و هدایا باستقبال
فرستاد رایات همیون در سمرقند نزول اجلال فرمود چون لقمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب
قران را داعیه ان شد که نهال چمن خانیت را استقبال نماید اقبال وار پیش باز رفته و طالف
تعظیم و تکریم تقدیم نمود و همچنان بشهر سمرقند درامده انحضرت طوبهای بادشاهانه و پیشکشهای خسروانه

فرمود

فرمود وچندان زر وزیور واسپ واشتر وخیمه وخرگاه وسراپرده وطبل وعلم وخیل وحشم درباره
او انعام فرمود که عقل از شماران عاجز اید ومال ولایت انزار وسواران در وجه اخراجات او نهاده
بانطرف روان کرد بعد از چند گاه قتلق بوقا پسر ارس خان لشکر بسر تقمش اورده جنگ بسیار کردند
دیا انکه قتلق بوقا دران معرکه بزخم تبری هلاک شد شکست بر لشکر تقمش افتاد واو گریخته بازبحدمت
صاحبقران امد وانحضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت وتربیت فرموده اورا باعزاز واکرام بازگردانید
واز انطرف توغا قبا پسر دیگر ارس خان با علی بیک دشته زادکان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم زدن تقمش
امدند واورا اگر نیز انیده قرانجی بهادر در عقب او رفت که اورا دستگیر کند تقمش بهزار حیله در کنار ابی پیاده شده
خودرا در لب انداخت وقرانجی تیری زد که در بازوی تقمش نشست از وشد تقمش ای از دل برکشید
ودر نک اب رفته خودرا بیوشنی رسانید وپنهان درمیان ان خرید قرانجی بگشتن او روز اورا جسته
ونیافته نومید بازگشت امیرانرا گوخبر کرد که تقمش خان شنیدند اکنار رود خانه چند رفته بود تقمش
از اب بیرون امده تن خسته وزخم نالبته شکسته وار درمیان بوشنی افتاد ناله حزین میکرد درین حال
امیر امد گور سید واورا زاو شنیده فرود امده سر اورا در کنار گرفت وغبار از رخسار او پاک کرده جامهای گرم
پوشانید وبلحاق گرم در حلق او ریخت تا بهوش امد واورا در بخارا بحضرت صاحبقران رسانید وانحضرت
باز انچه وظیفه اعزاز بود بجای اورد درین ولا اید گو مغول از جانب دشت کریجه امد وخبر اورد که ارس خان
با لشکران بطلب تقمش خان عزیمت این طرف دارد ومتعاقب ایلچی ارس خان رسیده سخنان پریشان
گفت مضمون انکه تقمش پسر مرا کشته پیش تو امده یا دشمن مرا بسیار یا از ولایت بدر رو والا جای خیک
مقرر ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مردت نباشد که کسی پناه بکسی اورد واورا بخصم سپارد
وسخن خیک را چه گوید نظم بردار من بگو بپیش ارس خان ۞ زینهار ان مرغ ابی را مترسان ۞ دلیران
مرا جنگست پیشه ۞ که شیرانند ودشت خیک بیشه ۞ وایلچی ارس خان را غایت کرده روان ساخت لشکر

کشیدن صاحبقران بجانب ارس خان حضرت صاحبقران با لشکر فراوان و سپاه بی پایان با تزار
نزول فرمود و ازان طرف ارس خان بسفناق فرود آمده از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف
و باران و سرما چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده
بادق تیمور و امیر محمد سلطان شاه و خطای بهادر و مبشر بهادر با پانصد سواربان مردمان شبنجون برند
اتفاقاً از دشمنان هم دران شب سه هزار مرد پیش آمدند و جنگ عظیم کرده دلاوران منصور ظفر یافتند
اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پشت لشکر دشمن بود از دست و پشت
ایلچی بوقاتیری بران خورده ازان زخم باز گشت و لشکر ارس خان غنان کشیده واسته امرا منصور
باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد سلطانشاه و مبشر را فرمود که رفته خبری تحقیق آورند ایشان هریک یکی را
گرفته باز آمدند و ان دو کس شبنجون چنین گفتند که دو بهادر نام مرد و سابقین بخبرگیری آمدند و امیرالله
داد و اق تیمور بهادر رو پانزده سوار در بیرون انزار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران
ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته اق تیمور بهادر و کیکی لورنجی سابقین کوچک را کشته اند و سابقین
بزرگ را دولت شاه خازن گرفته بحضرت می آورد آنحضرت بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را
اواره ساخت و بتخت سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش
عزیمت نموده نفتمش عجرخی تند و در جران قش مایل دشمن که نیخر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود لشکر منصور ایشان را غارتیده مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق
صاحب قران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت **بیت** دمی چند بشم و دو ناخیر شد ۞ بخندهٔ فلک گفت
او نیز شد ۞ و پسر بزرگ او فنا فیا بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد ۞ پسر هم براه پدر میرود حضرت
صاحبقرانی اسباب سلطنت نفتمش خان مرتب داشته او را در ان ممالک گذاشت و السبنی خنک اغلان نام
که در سیک خبری با باد سبق بردی و در تیزرنگی از اب آتش انگیختی **بیت** سبق برده از اهوان در نشتاب

به تیری جواتش بزمی جواب با وغایت فرمود ورایات ظفرایات بجانب دارالسلطنة سمرقند عود
نمود وتیمور ملک اغلان دران دیار پادشاه شد لشکر بسر تقتمش امورد ومحاربه پیش کرده تقتمش فرار نمود
دبراسپ حضرت صاحبقران تنها متوجه ماوراء النهر شده بیمن نظر دوربین انحضرت همان اسپ سبب خلاص
اوشد بیت زهی بدیده ادراک دوربین دیده هم از بدایت اغاز غایت انجام ودر کرت اولی که
تقتمش خان از لشکر ارس خان گریخته بود او ریگ تیمور را گرفته وپیش ارس خان برده خون او را بخشید
وانجا چند روزی بفلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحبقران امد ولبنایت اختصاص یافت واو مردی
صاحب وقوف بود روزی انحضرت از واحوال واوضاع ملک تیمور را استفسار نمود او زبک تیمور غرضه داشت
که ملک تیمور شب وروز بشرب خمر مشغولست وناچاشتگاه درخوابست واگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را
مجال نیست که او را بیدار کند بنابرین اهل والوس از و نومید شده توقمش را بمطابعداری بر پادشاه که
از محافظت ملک غافل ماند وروزگار بلهو ولعب گذراند قواعد ملک رو بخرابی اورد فرستادن حضرت صاحبقران
تقتمش خانرا بجنگ ملک تیمور اغلن چون حضرت صاحبقران احوال غفلت تیمور ملک اغلن استماع نمود
باز تقتمش خانرا بانواع اکرام وانعام مخصوص فرمود وامیر غیاث الدین ترخان وامیر تومان تیمور ویحی خواجه و
اوزبک تیمور ونیکبی را با لشکر سنگین فرستاد که تقتمش اغلانرا بطالع مسعود در ولایت سقناق بر سریر
سلطنت نشاندند وتیمور ملک اغلن در قراطال قشلاق کرده بود تقتمش بسر او رفته خلق بسیار کردند و
تیمور ملک مغلوب شده تقتمش غالب امد وارس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران
فرستاد انحضرت را مسرت افزوده چند روز بعیش گذرانیده وفرستاده را خلعت داده باز گردانید وتقتمش
قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت قمار را مسخر ساخت وسلطنت او رو در ترقی نهاده لوای استعلا برافراخت
وملک تیمور بنهاره اصل خود که محمد اغلن داده بود رفته درباب دفع تقتمش مشورة کرد محمد اغلن بیراق ندیده تیمور
ملک سخن او را بر غرض حمل کرد واورا بگناه قتل فرموده بانهاره خود بدفع تقتمش سوار شد ودر نواحی قراطال

بهم رسیده خبک در پیوستند در حمله اول ملک تیمور گرفتار شده بیاسا رسید و بالنبحاق که از مقربان او
بود گرفتار گشته تعریف او کردند که بها در و فادار است نقتمش او را گذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او
فی الحال زالونرده عرصه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر با مارت و حکومت گذرانیدم
و کنده خواهم ان چشم که بر تخت او ترا بیند اگر در بارهٔ من کرمی خواهی کرد حالی بفرمای تا گردنیم بزنند و سر تیمور
ملک را بر سر من نهند و تن او را بر بر تن من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت نباشد
نقتمش خان ان جهان پهلوانرا بدار البقرار فرستاد احوال عراق و مملکت اذربایجان سلطان حسین
خاطر از ترا مکه فارغ ساخته بهار باد جان رفت و عادل آقا از سلطانیه امدامرای سلطان حسین جون
اسرایل او با ملو و عبد القادر در حمانشاه و غلبه دولیان و بوی لوکران بقصد عادل آقا متفق شدند
بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت ببرادر او بایزید و هم و قاضی شیخعلی که پادشاه از ولایت
او را عذر خواسته بود و او بشام رفته باز آوردند و امرا در خرگاه سلطان در اوجان عادل آقا را
گفتند تا امروز پیشوای بابا بودی دیگر ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت شما دانید دست بر دامن زده از خرگاه
بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرگاه بیرون گذاشتند جهت
اصلاح جمعی را از عقب فرستادند و فایده نداد آقا در قروق سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب
داشت و بسعی تمام باندک زمانی لشکر بسیار جمع اورده از انطرف امرا چون از مراجعت آقا مایوس
شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین بلغر را گیرند تا بر مال مملکت براه نویسند
ایشان گفتند ما براه نو نویسیم اما در سالی یکبار مالی می توان گرفت امرا میحر ماندند سلطان حسین از
امرا متوهم شده وقع ایشان نمی توانست کرد روزی بر سم سیر سوار گشته و اسباب پادشاهی
در اوجان گذاشته به تبریز امد و بضبط سر کوچها و درخت انداختن مشغول شد و رعیت بر غبت
فرمانبرداری می نمودند امرا اموال خزانه و جیبا خانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند

کیاسم وحسن الدین

که بامیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه از عزیمت ایشان اگاه شده قاصدی بتعجیل پیش عادل
آقا فرستاد وصورة حال اعلام داد عادل آقا جمعی امرا و شاهمنصور را حاضر ساخته با پنجهزار سوار بر سم ایلغار
از مرحله سورنغ روان شد مکتوبات یا مراء اکراد و اویرات فرستاد مضمون انکه غلامان پادشاه عاصی
شده اند و از انحدود میگذرند که در دفع ایشان کوشد بییورغال مخصوص ست و هرچه از ایشان گیرد
بر و مسلم شد اتفاقا درین روز مکاتیب رسیده هزار سوار و پیاده راهها محکم کرده مانع گذشتن می امدند
و دران راه پشته ایست که ازان معتبر و دلگیر بر در جهان نباشد کوهها بغایتیه بلند و راهها بیحد سنگین
درچنین مقامی دلاوران کرد و بها دران اویرات پیش راه گرفتند و ان سرگشتگان غافل که لشکر
و افا از قفا میرسد نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد و افا نزار سوار همراه او
مقرر کرد و امراء کرد و امراء اکراد و اویرات با عاصیان در محاربه بودند و اموال و احمال و اثقال ایشان
غارت کرده عاصیان خیال پختند که هم ازین راه که امده ایم باز گردیم و ازان غافل که سیلاب بلا بیرامون
ایشان محیط شده و حق ولی نعمت ایشانرا در حصار خارود مارگزفتار ساخته بیت حق نان و نمک
بته کردن ۴ بکند مرد را سر و کردن ۴ با ولی نعمت اربرون الی ۴ گر بهری که سرنگون الی ۴ چون باز گشتند
ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب می ایدو ان امیر احمد خلیج بود که آقا و اباشا منصور فرستاده بود عاصیان
گفتند ان قشون که باشد یکی گفت امیر درویش ست که خبر اول مانده بود درویش گفت من اینجا ام
ایشان خواستند که بر امیر احمد زنند و امیر احمد کار دیده جهاندیده بود چون ایشانرا زیادت دید عنان
از خنک باز کشید و چنان کرد که اب کرکان که التون کوبرزک کویند درمیان حایل تا گاه شاهمنصور
با هفتصد سوار مکمل رسیده ایشانرا امدن لشکر محقق شد ایشانرا فرا خوانده رو بگریز نهادند جمعی گفتند ما بندگان
پادشاهیم و بشاه منصور پناه بردند و شاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم و افا رسیده باز گشتند و
در نواحی اب نغتو فرود امده اکثر امراء عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخعلی را اورده خواستند که بقتل رسانند

جمعی شفاعت کرده صد تومان قبول نموده از خون او درگذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستادند
و چون برادران سلطان چندنشان در صحبت ایلچیان جهة استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیخان
مکتوبی بخط نوشته باب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرموده مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی و صدق
نیت او باد معلوم او باشد که سوگند بغلاظ ایمان یاد کرده ایم که روی مخالفان تو را نبینیم غالبا روا
مدار که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان یاسا بزرگ بتقدیم رساند عادل آقا
همه را حکم قتل فرمود و شاهنصور هر چند در استخلاص سعی کرد مفید نبود کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا
بتبریز برادران سلطان در حق همه سوگندان و التفاتها از زبانی داشت و قاصد تومان از قاضی
شیخعلی گرفته برادر را قسمت کرده عازم سلطانیه شد ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر سیف الدین
زکریا وزیر در بغداد امیر اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بحمایت رسانید و ایشان بیوفایان با شاهزاده
شیخعلی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل آورند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه بیرون آمده
از غداریان ده نفر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بدیشان داد
که بر سم حکام عراق بردارند و امیر بیرون آمده قرا محمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت بغور حال مارس که بینوائی
میبریم گفت از نمار بیرون آمده شما را رعایت مینمایم مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زد
که بغور خواهی رسید که از بینوائی بجان رسیده ایم گفت مردک چرا ابرام می نمائی میگویم که رعایت میکنم مبارکشاه
نامبارک نجس بخس نمک بحرام حق ناشناس حرامزاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی امیر زده
چنانچه بروی در افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانگ زد که ای عم مرا دریاب عم بسوی او روان
شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخعلی رفتند و صورت حال عرض
کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون او را گفت اگر راست میگویند سر او را بیاورند
قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسمعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت انجماعت سر او جدا کرده

بخانه شاهزاده

بخانه شه زاده بردند و بغداد پر فتنه و غوغا شد و بی باکان دست بغارت بر اوردند و سراپرده اسمعیل را در
اوبختند و از عجایب غرایب انکه امیر اسمعیل در عمارتی که می باحت سرجولی از عمارت بیرون بود گفت انرا
مبر بدکه شاید سر کسی از انجا اویزند اتفاقا سر او را از همان چوب او بختند و شاهزاده شیخعلی بر سر بر سلطنت
و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان
کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و بریک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شدند
و اولاد امیر اسمعیل را اورده بموجب نشان اموال انشانرا بدیوان گرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند
و عبد الملک تمغالی را وزیر ساخته جماعت غداریانرا اینکش کرد و برای هریک ضبطی و نسقی نهاد که زیاده
ازان متصور نبود اما چون انجماعت تاکاه بزرگ شده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی امدند صلاح
چنان دیدند که قرا امیر علی اتابک که در خانه شاه زاده بود و امیر اسمعیل اورا در مشهد مرتضی علی علیه السلام محبوس
داشت اوردند و بینوا ساخته به انجام مهمات قیام نمود اما در حبس دماغش خلل کرده بود از عهده معظمات امور
بیرون نمی امد و از انطرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل اقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا
پنهان داشته عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع گفت همیشه فضیه اسمعیل
پیش چشم داشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان بغداد فرستادند و پیغام دادند
که مسکن اصلی ما بغداد است و ما نسبت مملکت و سطوت از انجا یافته ایم و وصیت پادشاه انکه تو
انجا باشی و ما بران قول ثابتیم اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند چاره نباشد و امراء بزرگ انجا
اندر کرا خواهی روان داریم و اگر خود ضبط نمائی مضایقه نیست دیگر هرچه از ارکان دولت درین ولایت
باشد بر قراری مسلم داری شاه زاده شیخعلی سخنان ایلچیان بسمع قبول شنیده هرچه فرموده بودند بتقبل نمود
و ایشانرا رعایت کرده اجازت داد و بتعجیل بطرف شوستر بطلب بر علی بادک فرستاد دوی بنوعی
ضبط نمود که جماعت غداریه بل شاهزاده شیخعلی را اختیار نماند و بر علی بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرار

که شاه زاده با ایلچیان داده بود بحاور نمود و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان
وعادل اقادر بهار بسلطانیه فورتلتای کرده در باب معامله بغداد و تسلط بر علی بادک سخنان گفتند
قرار یافت که سلطان با لشکرهای اذربایجان و افایا سپاه سلطانیه و بعضی عراق عجم اول ما بر متوجه بغداد
وقایع احدی و ثمانین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بخوارزم نوبت چهارم سال گذشته حضرت صاحبقران
در انزار بر ایرارس خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را
تاخت و انحضرت ایلچی فرستاد و پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرده
ندانست که بر ایلچی بند و کشتن نیست انحضرت از سر لطف در صحبت بیکی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که
الرسول الا البلاغ ایلچی را باز فرست یوسف صوفی بیک را نیز بند کرد بیت هیچ دشمن بدشمن ان نکند
که کند مرد بی خرد با خود و جمعی را فرستاد نا نواحی بخارا غارت کرد شتر ان ترا که را راندند حضرت صاحبقران را
آتش غضب شعله زده با لشکری ارasته متوجه خوارزم شد واز دریای کسه گذشته شهر امرکز وارد میان کرفته
لشکرها باطراف ان محیط شدند و بجهته خاصه انحضرت عمارتی بنیاد نهاده بزودی تمام شد و صبح و شام خنک
انداخته و لشکرها باطراف و نواحی تاخته مال فراوان اوردند درین اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد
که مسلمانان بواسطه دو نفس بد چند در عذاب باشند وظیفه انکه مرد و بمیدان امده سر و بالی کردیم نظم بینیم
تا اسپ اسفندیار سوی اخر اید همی با سوار نیو یا باره رستم خنکجوی نه با بران نهد بی خداوند روی نه
انحضرت گفت سخن منصفانه میگویند و من این ارزو داشتم لیکن پنداشتم که اول میدول ندارد
فی الحال جبا بوشیده سوار شد امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو زده عرضه داشتند که تابندگان
رنده باشند چگونه مخدوم مباشر خنک شود انحضرت سخنان گفته وعنان از دست ایشان ستانده
بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف را بگویند که من بموجب التماس امده ام تو نیز بیرون ای تا به بینم
که حضرت عزت کرا نصرت میدهد یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شد

وهیچ جواب نگفت جهانیان برکمال قوت وغایت توکل انحضرت آفرین ولاف دشمن وبد دلی اورا
دانستند درین اثنا ازطرف ترمذ خربزه نوباده اوردند حضرت صاحبقران فرمود هرچند یوسف صوفی مخالفت
منورد نوباده بی اوخوردن از مروت نباشد انرا برطبق زرین نهاده پیش اوفرستاد منقصی السانیت
ان بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده بیلاکات فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی اوفرمود
تا خربزه درآب ریختند وطبق بدربان بخشید ومتعاقب دروازه کشوده باشکرها بیرون آمد
امیرزاده عمر شیخ با مردان مردودلیران صف بتردازاب گذشته خیک درپیوستند ودشمنان بعداز
کوشش بسیار فرار نموده بحصار درآمدند وایلچی بوفا ونوشروان رارخصت داده ایلچی نوعاصحبت با
ونوشروان بعالم تعارفت وحضرت صاحبقران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی
دربرابر ساخته بوداندا ختند ومدت محاصره وتعذیب مسلمانان دزیادت حولی جاهلان وانکه میگویند
داریست ونزد ارباب بصیرت مرداری اری شعر وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذاذها
بیت چیست دنیا وخلق واستظهار خاکدانی پرازسگ ومردار تاسه ماه کشید واخر قضای الهی حکم
رانده دولت یوسف صوفی باخر رسیده درمنتصف رخت وجود بمرحله عدم رسانید انا لله وانا الیه راجعون
بعداز وفات اومیان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب یانبق صوفی گرفته بعضی میل خواجه الاق
داشتند که ولی عهد عاقبت طرف یانبق صوفی غالب آمده خواجه ازدروازه شیخ زاده خودرا بیرون
انداخت وحضرت صاحبقران راآگاه ساخت انحضرت فی الحال فرمود که خیک سلطانی انداخته بطرفه
العینی شهر خوارزم مسخر شد وخراین ودفاین چندین ساله اولاد امیر باکعذای بدست لشکر منصور افتاد
وتخریب عمارات وتعذیب حیوانات دران خطه بوقوع پیوست وچون بلده خوارزم موطن صنادید
عالم ومسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی انچنان دراطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان
سرای مولانا حافظ شیراز باین رمزه آواز برآورد که بنجوبان دل مده حافظ ببین ان بیوفا را مها

نماید وحضرت صاحبقران ماموال اورا سبزوار فرموده
جناب مولوی عازم سرخس شد

که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی وحضرت صاحبقران فرمود که هرکس که بکاری امداز خوارزم
کوچانیده بماوراء النهر برده درشهر کش ساکن شدند وملک زاده مرات که خواهرزاده حضرت صاحبقران
نامزد اولبود التماس نمود که جناب افادت مآب خورشید اسمان جلالت مستری سپهر سعادت شهوار انصار
توفیق مفتن قوانین اصول وفروع مدون دادین معقول ومسموع ناظم در رفصاحت ناقد غرر بلاغت
مولانا سعد الملة والدین التفتارانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دارالامانی بجانب سرخس تشریف
وشرح کلام درینمعانی بنوع بسطی اختتام خواهد یافت والله الموفق قال الله تعالی وعلم ادم الاسماء کلها
ابوالبشر ادم علیه السلام که دارالخلافة وجود اورا پرتو افتاب صفات ازلی روشن گردانیدو بمباهین
این کرامت نقود علوم اسمارا بر مفارق عزت او نثار کرده پایه رفعت او بفرق فرقدین رسانیدو عنایت
بنهایت برقامت استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول ان تشریف عاجز شده
روی نیاز بر خاک عزت نهادند ودعوی نحن نسبح وتقدس لک نهاده بزخاب فراغت جناب ادم را
القیاد نموده جبین ادعان بر زمین امتنان فرسودند نوامور قابلیتش راچون در مکتب تعلیم لوح وعلمه
البیان بدست تعلم دادند کهن قاریان لیسبحون له باللیل والنهار وهم لایسمون ابجد سبحانک لاعلم
لنا الا ما علمتنا از سر گرفته ربان معذرت کشادند بیت قدسیان اگه از انوار علوم ندولی همه در مکتب
علمت الف دلی خوانند وچون اشعهٔ انوار علوم از مطلع افتاب صفات ازلی طلوع یافته وبر مطالع ذرات
وذریات ان مجموعه کائنات تافته صدف وجود را قطره از فیض عموم این انعام رسید وبلالی
تائید وترشح الهی مشحون گردید ومیراث علومش قرنا بعد قرن ولبطنا بعد لبطن ماخلا الانبیاء
علیهم السلام والذین اشتغوهم الی یوم القیام چون افتاب دار ادرار سحاب انصباب باعتقاب
سعادت انتساب واولاد رسید تا هلال این احوال چون پدر صاحب کمال ساطع ولامع شده
تواتب لمین کواکب چون افتاب عالمتاب از اوج طالع گشت یعنی افتاب جناب مولوی چون

طلعت

طلعت آفتاب جهانرا بنور ظهور منور ساخت وقلم مشکین رقمش نسیم غبر نسیم درمشام مستفیان رواج
علوم انداخت وچون از خصایص خاتم النبیین منقبت مزیته ختمیت پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان
بطغرای کردون اساس کنتم خیر امة اخرجت للناس موشحت جمعی ازان منقبت ارجمند مرا نیز بهره مند
باشند جو بر سبیل چیر داهوی تاتار نیمش لوی مشک ارد ببازار و بر دانایان عیان باشد که شرف
علم که میراث بیغمبر ختمی علیه السلام همانست باید که یکی از امت انرا نهایت کمال ونهایت تمامی رساند
ونزد مطلقان حقایق ودقایق چون فروغ آفتاب ساطع وشارفست که منقبت تالیف وتحقیق ومزیته
تصنیف وتدقیق ولطافت تحریر وحلاوت تقریر وتوضیح خفیات وتلویح خبایات وکشف مشکلات
وفتح مقفلات وابحار معقول واعجار مامول بر جناب مولوی حشمت وبرذمه همت انحضرت حتم
بیت لبعد اکبر از نیسان بود عقیدهٔ من ترا عقیده همین کر بود سعادت لست وجناب مولوی را
مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین وعشرین وسبعمایه در ولایت نساء قریة الرجال تفتازالست وتا جهان
باشد الولایت باین شرف نازانست وچون خطا وقرو نصیب اوفی از نفایس علوم کسب نمود چندگاه در رفته
الاسلام خوارزم که دران زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت فرمود تا درین اوان که لمعان تیغ
وسنان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت ومولی وامالی ان خطه را کوچ کرده هر یکی را بناحیتی
انداخت وپیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معزالدین حسین کرت بود وحکومت سرخس بموجب وصیت
تعلق باو میداشت. برادر زادهٔ خود ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران ودختر شیربیک
اغانامزد او بود در یورش خوارزم بنگام بزم ورزم مغز ومکرم بود واو نوشته بود که از انحضرت التماس
نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت فرماید وجناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد وچون حضرت
صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابر الولایت ومشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم
گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرمودند اما حاصل انرا ملک محمد سرخی برو انحضرت شرح

این سخن برسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار افتاب بشرق
وغرب عالم رسیده چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج اسمان کذرانیده نظم چنان کرفت جهانرا ظهور تصنیفش
که افتاب بود دره بوقت ظهور ٭ دقایق سخن او خفیست همچو سها ٭ ولیک کشته جو خورشید در جهان مشهور ٭ حریر
کلکش در کشف مشکلات علوم ٭ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ٭ افاضل عالم اقتباس انواع علوم از انوار
ضمیر خورشید تاثیر او مینمایند و اماثل بنی ادم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند
حضرت صاحبقران از استماع ان سخنان رقم تاشفی بر صفحه خاطر همایون نکاشت وحکم جهانمطاع باستدعای
جناب مولوی حکم را مطاع نموده فرمود که اکر باین داعی مهمی بود از خوارزم رخصت نمی بایست داد حالا عزیمت
جانب حجاز پیش نهاد راه ارشاد و سداد است بکرم مغفور دارند و تکلیف امدن ننمایند حضرت
صاحبقران ازین خواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورة
ان بعینه بتحریر پیوست لمارانیا ماوهب الله لمولانا سعد الملة والدین من الفضل ومکنه عنده
من الطول وان المحاسن من شیمه والمحامد من سمه دوجدا اکثر الناس عایده علی راغبه بالحاف وعلی
طالبه بالطاف لسطنا الامل علیه وامضینا الرجاء الیه بانه یقضی السعه وان حلت وسحر الحاجة وان
ثقلت انه ولی الاجابة ٭ بتاشیر صباح کامرانی که طغرای مناشیر امن و امانیست از افق اسمان جلال پیوسته
طالع وساطع باد وبعده معقود انکه در انمزور که از رخم پولاد بردان از سنک خاره اتش می افروخت واز راه
خسته دلان رهکذر با دلبسته میکشت واز جکر شیر ژیان چیمه خون میکشاد خاطر نخواست که ان ذات
صفات پسندیده صفات را بدین دیار که محل ارجال کرام وموطن علماء عظامست استدعا کرده شود
از انجهة که منطنه بی احترامی وشایبه بی اهتمامی بود اما چون بمقر عز ومنصه مملکت نزول کرده شد حمد
الله تعالی این رقعه متوجه کردانیدیم تا ان مجلس عالی بی تابی بدین طرف متوجه کردند و بشرف حضور این دیار را
منور کردانند وحق رعایت ایشان بواجبی نموده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات دینی

ان مجلس بمن رعایت انجانب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باغزاری
واحترامی هرچه تمامتر باشد از ینجا روانه گردانیده زینهار بی انکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند
یقین واثق که رد نخواهد شد و هم برفور متوجه خواهد گشت که بهیچ چیز مانع و دافع نمی تواند بود تحریرا فی او
اخر رمضان سنه ثمان وثمانین وسبعمایه مهر همایون فرموده و ملک باین عبارت برحاشیه دنوشته
که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل وبیت و فرزندان بمعتمد خود بالاغ بمرور بساند
اگر در بیمعنی تقصیر رود موجب رنجش خاطر خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و اینجا نیز مهر کرده بود
وملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراء النهر
شد و نزدیک سمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرائط
اکرام واجلال بجای اورد و در محل مناسب مقام داد و چند سال در مسند عز و جلال با فاده اهل کمال
اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر دران مجمع فضل و هنر بنگامه کوهر نگار بر ورق روزگار نوشته بادگار
گذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال ان قدوه اهل کمال حواله برساله ایست که در باب مصنفات
انجناب افتاد تمام بتحریر پیوسته من اداوها فلیطالع ثمه و این سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل
استرداد نسب افتاد باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران متعنیان خوارزم را کوچانیده
امیر شیخعلی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح و ظفر
برافراشت و شهر کش را بتیاد عالی نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا باق سرای مشهور است
طرح انداختند و از جمیع قلمرو بنایان و مهندسان در انعمارت کار کرده بارگای بادشاهانه برافراختند
چنانچه نظیران جانی نشان نمیدهند و طاق کسری را ازو فروتری نهند ذکر تزویج سونج قتلق اغا
بملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحبقران طوی بادشاهانه و جشنی خسروانه
جهة زفاف ملک زاده پیر محمد با سونج قتلق اغا ترتیب فرمودند و در درج برزگی را بملک زاده

تسلیم نمود تاج وکمر مرصع وجامهای طلا دوز بملک زاده عنایت فرموده اعیان خراسانرا علی تفاوت مراتبهم
بتشریفات بادشاهانه سرافراز ساخت واجازت مراجعت فرمود وملک غیاث الدین پیر علی برادر فرزند
ارجمند شادمان شد وحضرت صاحبقران سونج قتلق اغارا بانجمل وزینتی هرچه تمامتر امرا وارکان واعیان
درگاه را ملازم ساخته بهراه فرستاد ملک غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را برمثال باغ ارم
خرم وسرسبز وآراسته ساخت وازسرجوی پل نوتا سر چهار سوی شهر چهار طاقها وتعیها نصب کردند ودر ودیوار
وسقف بدیبای روم وزریفت چین آراستند مغنیان ازطرف اواز ها برکشیده دل را غذای روح وجانرا
شربت فتوح میدادند فاما نظامیه زبان بتکفیر گشاده بودند اری همیشه درشهریرات امر معروف ونهی منکر
مقرر وموقر بوده وملک جمعی را که بامهد علیا آمده بود ند رعایت تمام نموده خوشدل بازگردانند ذکر آمدن
شاه منصور پیش امیر ولی شاه منصور بسبب انکه عادل آقا درخواست اورا در باب امرای عاصی نشنود
کرفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد وپنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد واز طرفین ایلچیان برسبیل
بازرگانان تردد نموده بران قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی برای امد وشاه منصور
باو ملحق شد ونسخیر ادربایجان راآسان باو نمود دران وقت ولایت ری تعلق بعادل آقا داشت
وقلاع انجا چون قلعه شهریار وامثال این دور امین وقلعه ساری کوتوال کذاشته ومجال مقاومت نداشته
بیش آقا در قزوین بود رفتند وآقا از استماع این خبر مضطرب کشته اوازه افتاد که امیر ولی وشاه منصور ایلغار
کرده بقزوین می ایند وجمعی بمجاهره سلطانیه فرستاده اذآقا را محل توقف نماند بابهر رفت وامرای ایشان
بمدد آقا بابهر امدند وامیر ولی وشاه منصور سخن صلح درمیان اوردند قرار یافت که مملکت ری امیر ولی باشد
امیر ولی را بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جانفزای همدان خوکرده
بود هوای کرمای ری اورا موافق ننمود ونیز بخواست که در ولایت او فتنی پیدا نشود قصد همدان کرد
وبایلغار بر سر تورسن کلافقبل انجا حاکم بود رسید ومیان ایشان جنگی عظیم شد تورسن انهزام یافته

لسلطانیه

لسلطانیه رفت واتفاقی الحال عازم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه استراباد
گشت وباتفاق امیرولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند
واو پناه بامیر علی اورده چنانچه شرح ان گذشت درین سال ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید
جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر ومودرویش رکن الدین بودند بجدال وقتال پیش امده خلقهای
سخت کردند اخر نیشابور گذاشته بسبزوار گریختند وامیرولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور وخواجه علی موید
با او بودند درویشان جنگ بسیار کردند عاجز شدند وسبزوار گذاشته هریک بطرفی افتادند اسکندر
بازپیش ملک مراة امد وخواجه علی درسبزوار تمکن یافت وامیرولی بمازندران رفت وملک غیاث الدین
شاه یحیی را درنیشابور نشانده عازم مراة شد وشیخ یحیی درنیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبقران
بخراسان امد شیخ یحیی نیشابور گذاشته براه گریخت مولانا نبی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید بیت

از همت شاه وسعی نیک اندیشان ‌ ‌ ‌ برهم زده شد قاعده درویشان ‌ ‌ ‌ تاریخ رفتح قلعه نیشابور

وانکه چه بود سبب باز درویشان وقایع سنه اثنین وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم
تسخیر خراسان حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهان عادل بادل گفت امیرزاده امیر
انشاه که فرزند دلبند وخلف ارجمند انحضرت بود بانجاه فشون روان فرمود ودر سیلاق بلنج دانذخود
فرود امدند وانحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در فورلتای بزرگ حاضر می‌شوند او نیز باید که حاضر شود
ملک فرستاده را اعزاز نمود واستدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او بشرف خدمت رسد
انحضرت امیر سیف الدین را بهر بهانه نگاه داشت وپیش ازین شهربندی در کرد مرات دوران
دو فرسنگ بنیاد نهاده بود درین ولایاتمام ان سعی واجتهاد نمود امیر سیف الدین بنظر دوربین
تخیلات اورا معاینه دانسته عزیمت ماوراالنهر نمود وملک دعده رفتن که درعقب او کرده بود
وفا ننمود فی الواقع ملوک کرت غدار ومصنع بودند وقضیه نوروز جوبان درین دعوی شاهد ان

عدلند جون از ملک خلاف وعده واقع شد امیرزاده جهان امیرانشاه حشم بادعیش را تاخت فرمود والجاء
بسیار کرفته ولی بار از یار جدا کرده درمیان اندخود و مرغاب نشست وحضرت صاحبقران امیر علی بیک بن
ارغون شاه را طلب داشته بود بی توقف حاضر شد انحضرت مقدم اورا باغراز تلقی نموده درعزیمت لورش
مراة مسورت کرده قرار یافت که دراول بهار حاضر شود وایمعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته مقرر و مکرم مراجعت
نمود ونزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده بخرجی باشد حضرت صاحبقران باحضار عساکر
مثال داده ودرطرن پل بسته بادریای لشکر ازجیحون عبور نمود ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس
بعزم لبا طبوس امده بلواطف بادشاهانه مخصوص شده سیورغامشی یافت وقاصدی بطلب امیرعلی
رفته باانکه نیامد ولوعده وفانکرد قاصد رانیز نگاهداشت وانحضرت ازاب مرغاب کذشته بجانب
فراموردالانوار جام زاده الله فتوحه وطرف کوسویه حرکت فرمود بنابرانکه ملک مراة بتجدید نشابور را
ازاشجان انتزاع نموده بعضی ازلشکراو درانجانب بودند خواست که مابین ایشان کیرودار واقع
ذیحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم انجا استقبال نموده نوازش یافت وازانجا بقریه تایباد که مسکن مولانا
زین الدین تایبادی بود رسید وکسی رافرمود که بادب پیش مولانا رفته کویدکه امیر اینجا رسیده شمارا
بزیارت ایشان می باید رفت مولانا فرمود که مرابا امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن بشنیده
فی الحال متوجه وثاق مولانا شد وانحضرت میفرموده اند که مرا درزمان حکومت باهرکس ازکوشه نشینان
ملاقات افتاد انکس رالزمن وهمی درخاطر امد مکر مولانا زین الدین که ایمعنی ازخود دریافتم مردی حقانی بود
ازدنیا واصحاب ان اعراض کرده انحضرت رانصیحت فرمود ودرانناء سخن حضرت صاحبقران خطاب
مولانا زاده کفت چرا ملک خود رانصیحت نمیکنی شراب میخورد وبملاهی ومناهی مشغول می شود مولانا فرمود
که بالاوکفتم نشنود وحق تعالی شمارا برایشان کماشت باشما نیز نمیکویم اکر نشنوید دیکر برابر شما کمارد
وانحضرت رفت نموده مولانا را وداع فرمود ومتوجه شهر مراة شد منتصف ذیحجه بقصبه قوشچی رسید

مردم انجا بمانعت پیش امده جنگ سخت کردند چنانچه ازیشان جمعی بسیار کشته شدند و بعد از هفته مسخر
شده قلعه و حصار انرا درهم کوفته اهالی انجارا در شکنجه و عذاب کشیدند و بظاهر مراث فردو دامدند
و شهر بند سرویر الشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه گرفته باطراف ان محیط شدند ملک مراة ترمخو
و کم آزار بود و در ریاست سیاست نداشت مجلس او با شعار ابدار و نکات چون در شاهوار
و نوشانوش ساقی و فروغ چهره ترکان ایلاقی ملاقی و اراسته بود و ملتمس او انکه بیت درده می بعل
ارغوان ای ساقی ۞ کز غم بلبم رسید جان ای ساقی ۞ تا بوکه خراب کردم و باز رهم ۞ یکلحظه ز جور این
جهان ای ساقی ۞ و درین ایام و من تمام بارکان دولت او را یاه افتاده امارات زوال اقبال بر صفحات
احوال او ظاهر و لایح بود و از خفیقه من طلب الریاسته صبر علی مضض السیاسته غافل که نظم
نه شاه و نه سالار لشکر بود ۞ که نازک تن و نازپرور بود ۞ ترا افسر و کنج و فرماندهی ۞ حرامست اگر
سر بالین نهی ۞ ملک مراة با انکه لشکری چون قطرات امطار و اوراق اشجار ۞ زیادت رمور و فزون
از ملخ گرفته همه کوه و هامون و شخ شهر را محاصره کرد تردبان و خرک و عراده و منجنیق تربیت میدادند
و هنوز بطرح عمارت و ضبط کبوتر خانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بران رای رکیک انکار نموده
میگفت نظم برانم که این دولت دیر باز ۞ نهاد دست سر سوی شیب از فراز ۞ ندید دست نیک و بد
و گرم و سرد ۞ کبوتر کند کرد بر جای مرد ۞ و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرده میگفت
همه کس را برای زن و فرزند جنگ خواهد کرد چون اکثر دیوار شهر بند بیرون و میان باغات بود حضرت
صاحبقران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر حصار شهر خندق ساختند و از طرفین منتظر فرصت نشستند
و راینه عناد بر افراختند ناگاه دروازه شهر بند گشاده جمعی دلاوران بیرون امدند و جنگی عظیم
در پیوستند و حلق بسیار کشته شد و شب درامده طبل و نقاره و بر غورده مرد و سیاه باز
گشتند و تا روز پاس داشتند در روز دیگر جنگ نکرده شب از دروازه انصاری گروهی بر سبیل شبخون

بیرون امده وچندکس راکشته بتعجیل بازگشتند روز جمعه خنک سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند
واهل شهر اطراف وجوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران بنظارا مدولشکر فیروزیکه همیشه عادت جانباری
وسراندازی داشتند ازفرانحضرت داد مردی ومردانگی داده جنگهای سخت کردند اکوتیمور وامیر سونجک
وباقی امرا بفصیل شهربند رسیده نزدبانها بپای دیوار برامدن گرفتند وانروز ملک مراة برگشت
دروازه سرپل انجر بنفس خود بکوششهای مردانه نمود اما حرکه الذبوحین بود وفایده نداد سپاه
ظفرپناه بضرب تیروسنگ اهل شهر رابسر ملکه بدوش وسرگرفته پیش رفتند وکار ازپیش بردند وجمعی
ازنزدیک کوشک مرغنی که اب بشهر درمی اید درامدند واول کسی که بدیوار برامد خلیل یساول بود
ودیگران بجراب اوبرامدند سرکرا ازمردم شهر النصورت مشاهده افتاد بی توقف روبگریز نهاد مصراع
مرلوی کجا خنک وسیجا کجا لشکر مظفر دروازها شکسته ودیوارها رخته کرده بشهربند درامدند ونزدیک
قلعه وحصار درسزارادمی تنگلان دیوسار راگرفته پیش حضرت صاحبقران اوردند انحضرت غایت
ومرحمت فرموده ازخون ایشان درگذشت وسمه راجاها ستانده اجازت داد وپیغام داد
که هرکه ازرعایا برفصیل دباره نیامد اهل اوعیال اودرامان باشند بعدازان ازرعیت باره رفتن
ننمود وحکم ملک نشنود وامیر اسکندر ریشخی گفت چندکس رابرسر محلتها می باید گشت تانرسیده شهر
لگاه دارند ملک گفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر گفت پس شهر لگاه نتوان داشت
روز دیگر رسل ورسایل رفته وامده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاهان
مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند ثمرهٔ ان تخریب بلاد وتعذیب عباد خواهد بود واگر انقیاد نمایند
زن وفرزند چندین مسلمان درامان باشند مصراع ربن سرد وکدام اختیار تو نبود ملک
غیاث الدین ازصاعقه مخالفت وبارقه مجادلت حذرکرده عقده عناد گشاد وباب غلاب
دربست ودرباغ زاغان غربی سراطبوس دریافت حضرت صاحبقران ملک رابعواطف پادشاهانه

نواخت

نواخت و بکلاه و کمر سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید روز دیگر سادات و قضاة و اکابر و معاخر
بیرون آمده بحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته والده ملک را که از خویشان طغا تیمور خان بود دید
و دلداری نموده فرمود که سابقا میان عداوت نبود انچه واقع شد جهة مصالح ملکی و ملی و حوادث
فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت دیگر
دیگ فی محرم الحرام سنه ۷۱۳ و انحضرت از باغ زاغان بگهدستان رفته حکم فرمود که بامر و دی شهر قدیمی را
خراب کرده و دیه و از نو کنند مقاتلها در خندق ریختند و دیوارها رخنه زدند و در دروازها آنچنین
تبکلف بود القاب ملوک کرت نوشته بزگرد و نها بشهر سبز بردند و حالا انجا منصوبست و خزاین
که ملوک کرت بتدریج فراهم اورده بودند از حصار بیرون اوردند و محفها لی برا لای شهر تحمیل کرده بسه روز
نقد شد و جناب شریعت مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامه علماء العالم مقدم اکابر جهان پادشاه
علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الدین را بادویست که خدای معتبر از شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته
انجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور تماش ایشان را بماوراء النهر برد و قلعه بود در جنوب شهر مراة بل بمغرب بمسافت
چهار فرسنگ اسکلچه نام که امان کوه نیز میگفتند ملک غیاث الدین ان قلعه را به پسر خورد تر امیر غوری سپرده بود
که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحب قران فرمود که ملک اورا بحسن تدبیر بیرون اردو الا هر چه
تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون اورده انحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم
سبزوار شد و نزدیک نیشاپور در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای
اورد و دران منزل امیر علی بیک و خواجه علی موید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافتند
خواجه علی موید بر جاده اخلاص ثابت بود و از انجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم انجا بود لشکر منصور
در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بضرب حسام و تعبین یورت
مقام مشغول بودند که بها دران جلادت شعار روی بحصار اوردند و بطرفة العینی مسخر ساخته مجموع دیوارها

انزا انداختند وخلقی بسیار بقتل امد و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده اورا بعواطف خسروانه مستظهر گردانید
وبغلاظ ایمان موکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیر ولی شرایط تعظیم بجای
اورده وعده داد که بعد ازین بوزبا طبوس اید الحضرت بکوه علمالو برامده روزی چند توقف نمود تا
اسپان قربه شدند وملوک نواحی خراسان را سلوک ایشان باز گردانید وانحضرت عازم سمرقند شد
وقشلاق بخارا فرمود ذکر احوال اذربایجان وبغداد در سنه اثنی وثمانین وثلثمایه
سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخعلی حاکم بغداد شد وپیر علی بادک را اورده صاحب اختیار ساخت
وسلطان حسین وعادل اقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه
بغداد شده در شهر روزخبر رسید که شاهزاده شیخعلی وپیر علی بادک عزم رزم جزم دارند باز خبر امد
که شاهزاده وپیر علی هزیمت کرده بشوشتر رفتند عادل اقا صلاح ان دید که بهیات اجتماعی عازم
شوشتر شده شاید که شاهزاده را از دست بادک بیرون اوریم والا در بغداد نمی توان بود
سلطان حسین را بمعنی برخاطر گران نمود چه وقت خوشی بغداد بود لشکر دوسوالی شدند عافبت اقا
پیش سلطان فرستاد که شما را عزیمت بغداد است مانع نمی توان شد مبارکباد مصلحت انست که تمام لشکر
با من باشند تا کار شوشتر بسرانجام یابد سلطان را بمعنی ملایم امده باخواص عازم بغداد شد واقادر
رمضان بطرف شوشتر رفت واز حوالی شستر ایلچی فرستاده شهزاده وبادک را نصیحت کرد ایشان
نیز سخن را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان را مجال مقاومت نمانده بصورت
حصاری شدند وبرابنیاه ساختند عادل اقا بکنار اب رسیده بی کشتی گذشتند وعلیه تالف
شدند وروایت جدال برافراخته از طرفین اتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخعلی
بربالای حصار امده اقا را اواز داد وگفت شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر
داده بیرون کردید وبشوشتر قناعت کرده ام درین هم مضایقه می کنید اکنون بدرگاه شاه

شجاع روم تا از شما ایمن شوم اقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و به تستر
قناعت نماید و اکریر علی بادک بغداد اید قصد او کند شاهزاده شیخعلی تستر و صحبت بادک بضرورت اختیار کرد
فاعتبروا یا اولی الابصار و بندکی اقا خراسان بازگشته روز عید اضحی ببغداد رسید و مهمات مملکت ساخته
قرار داد که سلطان در بغداد باشد و اقا بکردستان رفته تا یاغیان را ایل کند با جمیع سپاه از بغداد
بیرون امده بسبب رنجشی که از سلطان در خاطر نامبارک داشت با لشکرهای سلطانیه امد خواجه
عبد الملک و اکابر بغداد پانصد تومان نزد پیش پیر علی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان
تالبستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی روان کردند که ما بشرف بساط بوس می ایم چون خباثت طبیعت و پاکی
بادک معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امرا محمد دوانی تا بغداد ادامه نکرفت سلطان جسر بریده متوجه
تبریز شد و شاهزاده نکذاشت که کسی در عقب او رود و الا یک کس خلاص نمی شد و چون تالبستان بود
و موسم بادسموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان بمشقت بسیار خود را به تبریز انداخت و این
همه نتیجه ریخش اقا ساخت وقایع سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت شاه شجاع به تبریز و باز
بازکشتن سمای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز امده عادل اقا در زمانی که از
سلطان رنجیده بود و بسلطانیه میرفت ایلچیان و بلاک لشیر از فرستاده اظهار دوستی کرد و ایلچیان
در صدود کندمان بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیانرا دیده کفت ما جهة تسخیر تبریز توجه نموده ایم
اکر دوستی اقا از راه اخلاص و انقاست باید که ملحق شود و اکر از روی ضعف و نفاق باید که جنکرا
اماده باشد و ایلچیانرا رعایت نموده اجازت فرمود اقا خبر یافته و سلطانرا اکاه ساخته امرای تبریزرا
طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده دران هوای خوش دو ماه بعیش و عشرت کذرانید
و در شریعت جهانکیری اینمعنی از مهمات است و درین ایام لشکرهای اطراف پیش اقا جمع آمد
شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی یافت شبارکست بغبار خبک چاره ندید عادل

افا از راه نجاس باستقبال سلطان رفت که از تبریز می آمد شاه شجاع را خاطر بران ناقرار یافت
که آقا قرار نمود ایمن بحوالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود فارسیان در تعیین مقام وضرب خیام
بود که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمها برکنده جنگ عظیم درپیوست واز طرفین التش قتال
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون اشام از هول ان معرکه عنان برتافت ودرین حال یالصد سوار
از سلطانیه بیرون امده اعراق شاه شجاع راغارت کرده بسلطانیه درا وردند واز صولت قتال و
صدمت وجدل مجال منع نبود وچون شب درامد سردو سپاه از زرمگاه کناره جستند افا باجمع امراء
بتبریز بسلطانیه رفت وسلطان از راه زنجان ببرادر خود سلطان احمد پیوست که از فرا باغ می آمد
وشاه شجاع راازخیمه وخرگاه هیچ پناه نمانده ازاموال عادل افا هرچیزی غارت کرده بودند
مفروش وملبوس وخیمه وخرگاه پادشاه ازان بود کسی پیش افا فرستاده پیغام صلح داده فرار یافت
که لشکر فارس کوچ کند وپادشاه بریکطرف ساعتی توقف نماید تا افا امده سخنی که باشد کوئید پادشاه را
زخم حماقی درجنگ بپای رسیده بود درمحفه نشسته نزدیک غروق سلطانیه امد وعادل افا پیش امده
سلام کرد وبزدوی ازیکدیگر جدا شدند وپادشاه غنیمت فارس نمود تا اخر حال میان افا وپادشاه مصادقت
بود وقایع سنه اربع وثمانین وسبعمایه ذکر غنیمت صاحبقران بجانب خراسان حضرت صاحبقران
در ربیع سرای نجار اقشلاق کرده افا بیکی دختر انحضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست وداغ
عزیز ومحترم بود ومصیبت او اصعب مصایب نمود درین اثنا نوکر خواجه علی موید رسیده بعرض رسانید
که امیر علی بیک وامیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار دارند امیدوار که این بنده را در دست دشمنان
نگذارند او مراد نواب مجال عرض ان سخن نداشتند خواهر بزرگ انحضرت قسلق برکان اغارا که درمزاج
انحضرت متصرف بود بران داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نموده الزام کرد انحضرت
بجمع لشکر فرمان فرمود ودر اخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان گشت ولب جیحون گذشته

ومکتوب

ومکتوب نصیحت امیز بامیر علی بیک نوشته ازموجب تمرد استفار نمود امیر علی بیک التفات بفرستاده
نکرده دریاغی گری محکم ترشد حضرت صاحبقران اوازهٔ عزیمت مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار
کلات تاخت ومجموع چهارپایان الوس جادنلی قربانی راغرصه تاراج ساخت ولشکر فیروری حصار
کلات راباوجود لعبت جوان نوایب روزگار ازاطراف فروگرفتند علی بیک ازروی عجز وبیچارگی
پیغام داد که ازافعال بدخود شرسارم ودلیری انکه علی الفور بحضرت ایم ندارم اگر انحضرت باجمعی اندک
نزدیکتر تشریف فرماید بنده بخدمت امده عذر تقصیر خواهد انحضرت ملتمس اومبذول داشته باتیغ سوار
بدر حصار رفت علی بیک ازخباثت نفس وخیانت طبع میخواست که دران راه باریک ودرهٔ
هولناک غدری دیگری اندیشد وبدانست که ومن نکث فانما ینکث علی نفسه هرکرا حفظ حق
حصار بود عنکبوت بش پرورده دارد حضرت ملک مستعان امیر صاحبقران بمجرد انکه مدتی بردر حصار انتظار کشید
درحفظ غایت وکشف حمایت خودلنگاه داشته ازمکر غداران ایمنی نرسید وانحضرت بعد از انتظار
بارودی همایون معاودت فرمود علی بیک بیرون نیامده بوعده وفا نموده حضرت صاحبقران بجمعی
جمعی کوه روانرا که ازدره بکریت ودروازه وفا رنگین وبدخشان بودند فرمود که ازطرف حصار برزند
وچون دانست که ایشان بسرکوه رسیدند ازاطراف برقود نقاره زده بدروازه حصار امدند عم
عباس پیش ازهمه بالا رفت وبسبب انکه پالش ازکار مانده بود ساعتی درسایه سنگی توقف نمود
ناگاه دشمنان اگاه شده برسراو ریختند او نیزدست بسمیر برده سپردرسر کشید وکوششی نمود که رقم
قلم بسرحد تقریر وتحریر ان نتواند رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادرانرا بمدد فرستاده دشمنانرا
کربزانیدند ولشکر منصور بالای کوه برامده مخالفان بفریاد امان طلبیدند والتماس نمودند که لشکر باز
گردد ما فردا بیرون ایم انحضرت فرمود تا لشکر ازخبک دست باز داشتند امیر بیک روز بروز
امده امیر علی بیک راشقاوت اصلی کربیان گرفته باز باغی شد بیت بلی شقاوت اصلی چودر کسی باشد

لب اکه شربت ناکامیش چشاندند باز ورای که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود
که حصار قهقهه راکه در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را بکوتوالی انجا تعین
فرمود امیرزاده امیرعلی پسر امیر موید شیخعلی پسر امیر موید که خواهرزاده حضرت بود باتفاق امیر شیخعلی بهادر
انجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق امد شد مخالفان را مسدود سازد فتح
قلعه ترشیز حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیرعلی سدیدی غوری از قبل
ملک براه حاکم قلعه انجا بود اسباب قلعه داری مرتب داشته بمخالفت پیش امد انحضرت فرمود تا جاخوبان
خندق را شسته داده از اب خشک کردند و نقبچیان در کار امده بهادران از اطراف جنگ درپیوستند
و منجقها ساخته برجم سنگ برج و بارو درهم کوفتند و بسبب نقبهای سی مکرانه شاه دیوار قلعه افتاد و اهل
قلعه اترخنه را بقرارهای پر بارو در و چوب درست کرده نمدها از روی ان اویختند چنانچه با دیوارها
یکسان شد و بجد تمام صبح و شام جنگ میکردند انحضرت ملک براه را که در اردوی همایون بود طلب
داشته گفت اینها نوکران تواند ایشانرا نصیحت کن تا بیرون ایند و خلقی در میانه کشته نشود ملک
غیاث الدین معهد و شرط ایشانرا برون اورد انحضرت مردانگی ایشانرا مشاهده نموده بود همه را
بجان امان داده و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی تمام قلاع ترکستانرا تا کاشغر بریشان مفوض داشت
و تمام حاصل ان مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت درینولا عمر شاه از طرف والی شیراز
شاه شجاع که بحشمت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بار شتاد استاد عقل با حضرت صاحبقران حلقه
اخلاص بر در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرالعرض رسانید و نامه مشتمل بر قواعد محبت و اخلاص
و هوخواهی و اختصاص گذرانید و انحضرت فرستاده را بجوایف بیدریغ مستظهر ساخته باز گردانید و جواب مکتوب
مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با ایلاکات بادشاهانه ارسال نمود و کریمه
از خاندان شاهی برای کوهر تاج بادشاهی یعنی امیرزاده سر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرده

شمه ازان حکایت در کتابت برفرد کتابت شرح داد **توجه ذکر حضرت صاحبقران کرت اول بمازندران** حضرت
صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکر گران از راه روغد بکبود جامه شماسان
در امد امیر ولی جمعی را با تشوقات و نوید بخدمت فرستاده متضرع و زاری امان طلبیده التماس نمود که این
نوبت مرا معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب باستان بوسی رسیده بقیه عمر نو ظیفه خدمت قیام نمایم
انحضرت ملتمس او مبذول داشته از راه سلمقان و جرمقان بازگشته در جلگاو وسیع رادکان فرود امد و امرا که
قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ بدره سخت و کمری محکم رسید و صبح که میخواست ان را چون روز روشن
شود فی الحال دمید بازگشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقف را مجال نه همچنان خشک معطل ماند
جاوتی قربانیکان خبردار شده از اطراف در امدند و امیر شیخعلی ساعتی خنک کرده ناچار تسلیم شد او را با چند
نفر کرفته بقلعه در اوردند امیر علی بیک تعظیم لبسیار نموده نزدیک خرکاه خود برای او خرکاه زده شیلان
معین نمود و درخواست کرد که خون او را از حضرت صاحبقران درخواست کند امیر شیخعلی قبول کرده در کلات
بسر برد تا انزمان که رایت ظفرنشان از جانب مازندران بمرغزار رادکان فرود امدند و درین تابستان
اهل کلات را بلای وبا و طعنه طاعون هلاک مستهلک ساخت و دانستند که عداوت با انحضرت
نبیاد ایشان را برانداخت امیر شیخعلی بها در شرف بساط بوس یافته حال اضطراب و اضطرار ان فرقه برگشته
روزکار را بعرض رسانیده کناه ایشان را درخواست نمود و انحضرت از جرایم ایشان کذشته رخصت فرمود
که امیر علی بیک و امراء جاوتی فرمانی بحضرت ایند و ایشان بدولت بساط بوس مشرف شده انحضرت درباره
امیر علی بیک بشبز از نبشته اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لایذکر بر جرایم او کشید **مصراع** که کفته اند بزرکان
که از کذشته نکویند اما مثال همایون امتثال یافت که ایل و الوس جاوتی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام
ظفر اعلام روی بمستقر اعزاز و اکرام اورد و سرداران خراسان را اجازت فرموده ملک مرات را بجانب
سمرقند برد و منشور حکومت سراه بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک از بیدولتی و غوری کری و بریوه

شیوکی در راه چنان کرد که اورا مجوس لسیم قند فرستادند و پسرانش را بهمین طریق بردند و امیر که پسر تیمور که
بدار و عکی برات متعین شد و حضرت صاحب قران بشهر دلکش کش نزول اجلال فرمود **احوال عراق و آذربایجان**
عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده بتازره جهة شیراز زره ممنون آقا شدند چه اگر سعی او نمی بود از آذربایجان
و عراق از دست بیرون رفته بود آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود و قلاع الولاة
در تصرف شاه منصور و کماشتگان او بود و چون آقا بولایت ری با سپاه نامدار رسید فی الحال بمحاصره
قلعه شهریار مشغول شد و اب کره را در خندق انداخته در حوالی ان شدی نرده کزار تفاع محکم بستند
و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر خدمت آقا از حریمه من گذرد دیگر
بملازمت مشرف شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرده گفت **مصراع** بازای کز انچه بود افزون
کردی شاه منصور بالتفاق در محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرها و آقا استغاثه نمود که بکهف
سلطان
مرا مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم و بدین قرار یافته در روز وعده خبری عجیب رسید یعنی
احمد برادر خود سلطان حسین را بالقتل اورد آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد **کشته شدن**
سلطان حسین و جلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت چون امرا تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه
سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی مانده غیر دولیان که شب و روز بعیش استغال داشتند کسی دیگر ملازم
سلطان حسین نبود و خواجه شیخعلی کجی و قاضی شیخعلی از کثرت مهمات بروای معاملات سلطان نمیکردند
سلطان احمد که همچو او سفاکی بی باکی دران دودمان نبود صورت غدری در اینه خیال او جمال نمود
و بهمین اندیشه عازم بلوک اردبیل شد که سیورغال داشت و نقد دست بروی برادج تهور می نگاشت
سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاد و فایده نداد و سلطان احمد باران و موعان رفته
حشری کرد اورده نوکر او خمره فرخ را از اردبیل امده با غلبه تمام پیش او رفت سلطان احمد
پانزدهم صفر به تبریز امده درگاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت قرار نمود و در گوشه پنهان شد

سلطان

سلطان احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده همانشب برادر را بدست اورده
بدرجه شهادت رسانید و در دشتغیه مدفون گشت ❁ درخت کیانی در امد بخاک ❁ و برادر دیگر سلطان بایزید
پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند براسپان کلبانان سوار شده بسلطانیه رسید عادل اقا و شاه
منصور و امرا بعد از ۳ روز بسلطانیه امدند و سلطان بایزید را در غایت عظمت بتخت سلطنت نشاندند
و از سنا همنصور متوهم گشته اورا بقلعهٔ کدا و تومقید فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه
یاغی باستی بسر شیخعلی اناق و ابوسعید بسر برلنگ گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت بایزید و اتفاق
و غریمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل اقا
و مسافر تواجی را در تبریز جهة یراق مهمات گذاشته خود در حوالی مرند تمکن یافت و محمد دوالی و قرا بطام را
بکناراب ارس فرستاده و ایشان یل ضیاء الملک را محکم ساخته نشستند سلطان احمد محمد دوالی و قرا بطام
و مسافر نواجی پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پدر منید چرا خدمت عادل اقا اختیار میکنید و ایشانرا متفق
ساخته ملجاء کردند که در روز معین یاغی شوند محمد دوالی بهمان قرار در منقلای یاغی شده مخصوصان اقا را مفید
ساخت عباس و مسافر را اقا طلب داشته ایشان گفتند ما بادشاه را میطلبیم و ترا نمیخالفیم اقا ناچار کوچ کرده
از راه مراغه بحضور رفت و قلعهای سار و قرقن و قراتو را مضبوط ساخته و بسلطانیه امده در فورق نشیت
و سلطان احمد حمزه و باغی باستی گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و صاحب اختیار شد اولا انکه
ایشانرا بقتل اوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده درهم اویختند عباس و مسافر را بقتل اورده سرهای ایشانرا
پیش سلطان فرستاده عازم تبریز شدند سلطان را بمعنی ناخوش امده گفت بدین حرکت عادل اقا
مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز امده شهر را این بستند و سلطان بنسق مملکت و ضبط لشکر مشغول بود
که ناگاه خبر امد که شاهزاده شیخعلی و پسر علی بادک رسیدند و شرح این سخن انست که چون عادل اقا بعد از
واقعه سلطان حسین به تبریز امد ایلچیان بغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون بار بسلطانیه

رفت بغدادیان بقصد اذربایجان در حرکت امدند و متوجه شده اواره بتبریز و سلطانیه می انداختند در قلعه
حسام که سردوراست جالقی کرده و قضیهٔ احمد را اصل دانسته ایلچی نزد افا بسلطانیه فرستادند و کوچ برکوچ عازم
تبریز شدند سلطان احمد بیراق امد و در حوالی سفنز دو بهم رسیدند عمر قیجاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی
بیش خصم رفت سلطانرا بر باقی اعتماد نمانده فرار نمود و ارزاه خوی بولایت نخجوان امده در مزار پسر عمر نخجوانی
بقرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ علی و بیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان امدند قرا محمد
احمد را گفت ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط انکه تو با لوکران خود ثابت قدم باشی تا بالطبع که
که معهود ست خبک کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما بواقف نباشد و اگر ایشان ما را شکستند تو دانی
شرط دیگر انکه الجای این جماعت ما ران و کسی دیگر طمع دران نکنند بدین شرط پنجهزار مرد قرا محمد مرتب داشته
مر سیصد مرد را یک قشون را سیصد و شصت کرده قرار انکه از هر قشون سیصد کس پیش میروند و تیراندازی میکنند
میگریزند و ده کس دیگر مدد ایشان پیش میروند و تیراندازی میکنند تا بال ایشان ازهم فرو ریزد
فی الجمله ان پنجهزار مرد باین طریق لشکر مخالفان را برهم زدند و شاهزاده شیخعلی و بیر علی بادک را بقتل اوردند
و هر ارکس از دشمنان کشته شدند و مالهای جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز
امده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و سر سر علی بادک را پیش عادل اقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استعجا
پیغام داد اقا سر بادک را در بازار اویخته چون باو عازم تبریز شد سلطان و اقا قاصدان فرستاده
جهته موافق مواصلت گردند دختر اقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را اقا در نکاح اورد اما خاطر
سلطان قرار نمیگرفت چون امدن اقا به تبریز محقق شد سلطان اغرق مرا براه فهقهه فرستاده خود از راه
نخجوان باران و موغان رفت و قاضی شیخعلی را بطرف هوسنک حاکم انجا فرستاد و در موغان متمکن
تشست عادل اقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد که در تبریز بودند پیش او امدند و او همه را
رعایت کرده از جامه غرا که جهته شاهزاده شیخعلی پوشیده بودند بیرون اورد و بضبط و نسق مملکت

مشغول گشته

مشغول گشته امیر مصطفی قوشچی را داروغه بغداد ساخت ومولانا شمس الدین ابهری را دیوان انجا مقرر کرد
وعازم جانب اران شده تا حدود برزن رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت اذربایجان
تعلق بسلطان داشته باشد وعراق عجم بسلطان بایزید وعادل اقا در عراق عرب مشترک باشد وسلطان
احمد داروغه وصاحب دیوان فرستد برین قرار اقا بازگشته بسلطانیه امدامرای بغداد گفتند معتمدی فرست
تا ما بغداد برای تو ضبط کنیم اقا بادر کرده تورسن که پسر خال او بود وبهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد
ووزارت بخواجه قوام الدین البجقی داد جمعی که پیشتر رفته بودند ببغداد رسیده عبد الملک تمغاجی مسلط بود
وپسران شاهزاده شیخعلی را برگرفته خیال استقلال داشت انجماعت رسایل انگیختند تا ایشانرا در شهر نگذارند
اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک ان در اندیشه کسی نبود واستفسار مهمات کرده خواجه حمد الله
قزوینی که بتحصیل اموال امده بود گفت حملی ارزرسخ وسفید واقمشه واسلحه باخود ببرورود بازای تا تمام مال تسلیم کنیم
ودرهمین روز که خزانه بیرون میرفت خبر امد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندک
بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرای بغداد که باشاه زاده شیخ علی رفته بودند ببغداد در امده بوثاق متناسب
فرود امد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش او در امد با چند غدار که قاتل امیر اسمعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند
وبغداد پر غوغا شده خانه عبد الملک را غارت کردند وخزانه که برای عادل اقا میفرستادند در خانه او غارت
یافت وصدای بیت الظالم خراب ولو بعد حین از طبین زمان وزرین استماع رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد
عاجز امد سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد وشاه منصور از جیش قلعه کراد توحلاص یافته
بسلطان پیوست وسلطان اورا بانواع اعزاز سرفراز ساخته ببغداد برد وبغداد یان دل از کار تورسن
برداشته بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود اورا گرفته ببغداد اوردند وباخواجه قوام الدین بقتل اندند وسلطان
در بغداد متمکن گشت وجمعی قصد عذری داشتند سلطان را معلوم شد بیاسا رسانید وشاه منصور را
بحویزه وشوشتر فرستاد دیگر سلطان اورا ندید وحکم سلطان نشنید وسلطان خواجه یحی سمنانی را در بغداد

کذاسته به تبریز رفت و در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه **وقایع سنه خمس و ثمانین و سبعمایه ذکر وفات دلشاد اقا و قتلق ترکان اغا** درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد اغا از پرده سرای غرور بمادی سرور رفت و متعاقب او قتلق ترکان اغا خواهر انحضرت که از خواتین عصر بخیرات کوی سبق برده بود و از خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته ازین مرحله فانی رخت بعالی باقی کشید انحضرت بر فراق ایشان گریان و نالان گشت و ملال بر ذات بیمثالش استیلا یافته بامور ملک و دولت اشتغال نمی نمود سادات و علما و مشایخ جمع آمده بایات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر مبارکش را تسلی داده گفتند انحضرت را لقا باد و بمدارج رفعت ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماند تن در کش بهجران اصحابش باید داد باحکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ را تا دان نه **مصراع** برحکم قضا نمی توان نادان کرد ❊ حضرت صاحب قران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده از چهره او جون در کذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی کشت و ترویج روح نوکذشتکان را بمبرات و صدقات بمستحقان رسانید و براق لشکر خراسان جهة چندداقوه جزم فرمود **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان جهة فتنه غوریان و غیران** اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر مغلب در زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت قران فتح مرات فرمود ایشان عرصه داشتند که ملک عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف نمود و الحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست انحضرت ایشانرا تربیت فرمود ملک محمد را حکومت غور داد و ابو سعید اسپید که پدر ایشان امرای غور بودند و ملک غیاث الدین دو سال او را محبوس داشت انحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق العنان کردانید درین ایام ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور و فتنه و غرور بفعل چون عساکر ات زمانه نامربوط ❊ لطبع چون حرکات زمانه ناموزون روی بهراة اورد و ابو سعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند اتراک بحصار اختیار الدین که بر دیوار شمال شهر است

پناه بردند وغوریان بشهر درامده اهل صلاح درکوشها پنهان شدند ومراة چون خانه بلی کدخدا وکشتی
بلی ناخدا مانده شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند ودرین حال پسر تیمور که داروغه بود مریض شده
وفات یافت وابمعنی جرد علمت بلی ضبطی کشت ارازل براقاصل استیلا یافته نقش اذا ملک الارازل
ملک الاقاصل ارکعبتین فلک روی نمود وغوریان بدرحصار رفته علی اسد از تیمان فیروزاباد باجمعی
بلی باکان پشته چندینزم بدرحصار اورده اتش دران زدند مردم شهر برخها برامده دهل ونقاره فروکوفتند
مغولان از بالای حصار همه شهر را باغی پنداشتند وخود را برنهه کرده ازبار وبر بزراندا ختند یا میدانکه چون
منقاد کشته هرچه داشتند گذاشته بجان امان یابند غوریان بیرحم برانشان بقا نکرده همه را بدار بقا
فرستادند ورعایای بیچاره متحیر ومتفکر که تصحیح ان مرض چه نوع توان کرد وعلاج ان سوء المزاج بکدام تدبیر
توان ساخت حل ان مشکل دست نمیداد وکشف ان مفصل ظاهر نمی شد بل هر ساعت نوابر بحران
تبز هر میکشت مجموع راسر ومال درخطر وزن وفرزند هر ندر بود وچون حضرت صاحب قران شرح واقعه
استماع نمود که ملک غیات الدین راکه درارک سمرقند بود ولیعهش امیر غوری که درادرکندیش امیرزاده
عمر شیخ بود هلاک کردند وشاه زاده امیرانشاه کورکان که درکنار اب مرغاب بود باشکرها عازم
عراق شد وخان غور ازواقعه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بگریز نهادند
وسپاه منصور درعقب رفته عدد نامحصور تقبل اوردند حضرت صاحب قران اوایل رمضان
بهراه رسیده چنان درغضب بود حکم تقبل داسر کرده بعداز درخواست بسیار سرمال امان قرار
یافت واکثر مردم شهر بتعذیب وشکنجه هلاک شدند وانحضرت غرامت سختیان فرموده در ولایت
اسفزار شیخ دادوکه درفتح مراة انحضرت اورا غیابت فرموده حکومت اسفزار ارزانی داشته بود
باغی کشته حصار بدرابادرا عمارت کرده ودیوار بزرک افتاده شیخ محی که راه نیابت داشت باجمعی
دیگر بزیر دیوار امده هلاک شدند وقلعه راکرفته دو هزار ادم بیرون اورده فرمان شدکه همه رادرزیر کل تودها

کردند تا عبرت عالمیان شود و انچه دران ایام در بلاد خراسان عموما و براهانی مراة و اسفزار خصوصا واقع شد
از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شر رشر و شور و انقلاب عواصف ظلم و رور و اختلال حال
بلاد و اختزال مال عباد و قتل و اسر و تک و سفک بحانا که در هیچ عهد نرفته باشد کدام طوفان ازین
صعبتر تواند بود وجه فتنه ازان ها بلتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شور و شر انگیزند و از اوازه لشکر
منصور گریزند و مردم اهل صلاح که اصلا و قطعا بدان راضی نبوده اند بسوال و جواب و خطاب و عتاب و صد گونه
بلا مبتلا گردند دران واقعه در سراة و اسفزار خرابی و لایت بغایتی رسید که در بازارها یکدر دکان نماند و در زیر
دکانها و کوچها مردکان بزیر یکدیگر افتاده متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان از اوطان
جدا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله ذکر توجه صاحبقران بسیستان وقندهار
و افغانستان حضرت صاحبقران از استقرار عازم سیستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین
فرای اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون امد و نوازش مخصوص شد اما رعایا ابا نمودند تا تیمور بهادر
بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و انحضرت با سپاه جوش در بحصار زره رسیدند و خبک انداخته
در روز مستخر شد و پنجهزار مرد جلد از سیستان جمع امده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شده و باقی شکسته
باز گشتند و انحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان و تاج قلوه کهی و سراج بیرون امده اظهار انقیاد کردند
و انحضرت ایشانرا نوازش فرموده سخن میگفتند که ناگاه سیستانیان صف لشکر اراسته بعزم رزم بیرون امدند
حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطان شاه در کمین گاه باز داشت و جمعی را پیش
فرستاد که خود را بیاغی نموده عاجزانه روکردان شوند یاغی ایشان را دیده و دلیرانه در پی در امده
حمله کردند و هر ساعت دلاوران بمدد ایشان میرسیدند بیت ز تاب هوس بر هوا لبست منیع جهان
سوخت از اتش برق تیغ جنگی شد که شرح ان خبر بمشاهده راست نیاید و خرابی کردند که خبر بمعاینه
صورت نه بندد نهنگ خدنگ از کمین گاه دهان کشود و اژدهای کمند زلفه بر شکنج نمود و سیستانیان

اسپان لشکر یانرا لکار دو خجر مجروح ساختند واز باغی خلق انبوه بقتل امده باقی رادر حصار کوفتند واز
سرهای کشتگان منارها برآورده لشکر فیروزی اثران شب هم انجا فرود امد وچون صبح سعادت از مطلع
عنایت ربانی دمید نسیم فتح ونصرت از مهبت تایید اسمانی وزید حضرت صاحبقران قول رالغز وشکوه
پادشاهانه زینت وزینت داده شاهزاده میرانشاه دست رالقوت دولت براراست وامیر سیف الدین
واقبوفا بهادر در رکاب او بودند ودر دست چپ امیر ساری بوفا وخدایداد بهادر مقرر شد وسپاه
ظفر بیش خودخندق وحصار ساختند وان شب ده هزار سیستانی بغرم شبخون بیرون امده اتفاقا
در برابر امیر شمس الدین دبر انخواجه افتادند وامرا راه داده مخالفان از خندق گذشته بخیمه وخرگاه رسیدند وجنگی
سخت در پیوستند وبسی اسپ واستر برخم خنجر هلاک وبدر شدند واز طرفین علیه عظیم بقتل امدند عاقبت سپاه
منصور یاغی رامقهور ساخته بقلعه وحصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از
طرفین در پرواز امد امیرزاده علی بن موید با پانصد سوار مکمل دروازه سیستانرا شکسته درامدند وشهریان
اوراراه داده درمیان گرفتند وامیرزاده علی درمیان دشمنان مانده وامید از جان برداشته نوعی
اتش حرب برافروخت که از شرران مریخ بر فلک می سوخت افیتمور بهادر یانزار سوار شمشیرها کشیده بجانب
دروازه تاخت ونگاه بانان راکشته خودرا درشهر انداخت وامیرزاده علی رامدد رسانیده مردو
بسلامت بیرون امدند ولغایت واغراز ممتاز وسرافراز شدند تاگاه غرب سی هزار مرد جلد در وقتیکه
حضرت صاحبقران با یکتائی ودکله نظاره جوانغار مبغر مود از شهر بیرون ریختند وبرتاران کرده تیری
برران حضرت صاحبقران رسیده انحضرت جهة ضبط لشکر غان تافته بمقر غزامد وملک قطب الدین را
بند فرموده وجیبا پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امراغان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها
جاه وجلال در دولت ابد پیوند یافته ایم کی روا باشد که انحضرت تحمل خطر نماید وبیکبار از اطراف حمله اورده
دشمنانرا بحصار دوانیدند وحصار وشهر راکوفتند وبچاروب اشوب دوست غارت وتاراج دغایان

وخزاین ان بلده را روفتند وغنایم کوهر ونفایس لالی وجوسر که بطول زمان درسیستان جمع امده بود
حضرت صاحبقران فرمود که اصناف لشکر را ازان وجوه بهره ورکردانیدند نظم ازان گنجها لشکرش یافت بهر
بداد وهش کفت سالار دهر وملک ایشانرا بسمرقند کوچ فرمود وسادات وعلما وسایر اکابران ولایت را
بحصار فراه روان کرد واز طنطنه لشکر قیامت اثر لرزه برنیدرستم افتاده وبران وخراب شد وموکب همایون
بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیج ومکران کشت انحضرت شاهزاده
جوان بخت امیرزاده امیرانشاه را با انکه سنده ساله بود مقرر فرمود که درعقب تومان رود شاهزاده رحمت
لبیار دیده وکوههای سخت بریده درجول قارن بدورسید وجنک وقتال کرده بیمن اقبال حضرت
صاحبقران ظفر یافت وتومان را کرفته بیاسا رسانید وهمچنین قلعه دهنه را بالقهر وغلبه مسخر کردانید وسراورا بپایه
سریر اعلی فرستاد انحضرت قلعه فمقنو وقلعه سرخ را کرفته درحصار هزار پا خبر امد که صده تواجی ایل والوس
جمع اورده سرشر وخیال جدال دارد وحضرت صاحبقران سه هزار سوار از راه مصطفی فرستاده خود نیز رسید
وان دو کرده را ازان معقل حصین فرود اورده همه را بیاسا رسانید وهمچنین قلعه دهنه را بالقهر وغلبه مسخر
کردانید ومتوجه تخت سلیمان شد که مردم انجا دار وغه برده باز باغی شده بودند انحضرت رسیده درروز
جنک انداخت ومخالفان مبارزان دلیر وبهادران باشهیر وکمانداران سخت زور ولی باکان بی شعور
بودند امیرزاده علی وایکو تیمور وجمعی دلاوران رخمدار شده بسر مبارکشاه بردالبقی بقتل امد اقتیمور
که انحضرت اورا ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری اسپی بدورسد درین
حالت از غایت غیرت اب دیده اورده رخصت خنک طلبید حضرت صاحبقران ظفرقرین رخصت نفرمود
اتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری ازفشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خودرا خالی
کذاشتند مکرر مضان خواجه که چون کوه پابرجا ثبات قدم نمود وعید خواجه درزیر سنکی کمین کرده دیکی از
بهادران مخالفان راموی کرفته بزمین زد وسرش جدا کرده پیش حضرت اورده باوجود صغر سن بهادری

عیان نموده

چنان نموده انحضرت درباره او احسان وتحسین فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور ایلخانزا بغلبه
وروز مسخر ساخته وعردم انجارا برفتونها بخش کرده همه رابیا سارسانیدند واز انجا اعلام ظفر شعار عازم
قندهار شد وبیشتر امیر جهانشاه از فصلان تا مزد انطرف شده بود ومبشر واسکندر شیخی بمدد او رفته بودند
وباتفاق خیک انداخته مسخر ساختند وسردار قندهار را پیش انحضرت اوردند ولشامت کردار خود
برسردار رفت وحضرت صاحبقران امیر جهانشاه وامرا وبهادران را بانعام شامل واکرام کامل مخصوص
فرمود وانزمستان براق قتلاق دران مملکت موافق نمود وبهار بمدة جهارده دور کره لیل ونهار
سلطان فلک اقتدار از قندهار بماوراء النهر فرمود در سمرقند نزول نمود احوال عراق وادربایجان
شاه شجاع او اخر رمضان درشوشتر بود امیر صاحب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود
قاصدی همعنان بادتزد بادشاه فرستاد عرضه داشت که حضرت صاحبقران بانزدک زمان مملکت سیستان
را مسخر ساخت وهرچند در مقام محبت امکان دارد که قصد کرمان کند دفع ان براء زرین وفکر دوربین
پادشاه مفوض است بادشاه این جواب بخط شریف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق واضطرابی
که درباب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده
وایلچیانرا اذیت رسانیده اگر انتقامی نیذیرد جزای عمل او باشد والانوسن اعظم خرد مرز توران
قطب الحق والدینی امیر تیمور لوبان نگذارد ونخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان ومخلصان
شوند واگر گذارد مع هذا ما سد کرد کار ودل استوار وبازوی کامکار وتیغ ابدار ولشکر جرار نیزه گذار در کار است مصراع
بسم الله اگر حریف مالی بیت گر از یک نیمه جمع اید سپاه مشرق ومغرب ☆ زدیگر نیمه بس باشد تن تنهای در دشمن
چون این جواب صلح امیز بپر عقاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فسخ سیستان نموده عازم قندهار شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت درین سال سلطان از بغداد عازم تبریز شد عادل آقا پیش امده در حوالی مراغه بهم رسیدند
ومقابله ومقاتله کرده از طرفین مردان کار ومیازران نامدار کشته شدند ومردد امده عازم تبریز شده

در اوجان نزول فرمود و اقا خبر کیران لشکرهای راه فرستاده یقینی میدانست که سلطان در عقب خواهد آمد ناگاه
خبر اوردند که سلطان بزنجان رسید اقا ضبط قلعه کرده و امیر حسین خلیل جهانشاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان
شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز همراه داشت اقا فرستاده از شاه شجاع مدد طلبید شاه شجاع
غریمت مملکت اذربایجان کرده تعجیل بجر بادفان امد اقا و سلطان بایزید انجا خدمت پادشاه رسیده
پادشاه التفات نرا نوازش فرموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلخانیان فرستاده پیغام داد
که سلطان بایزید برادر منست و من اورا اقا و مخدوم دانسته جای ازو دریغ ندارم مرجه درباب
برادر گویند از صوابدید بیرون نیستم اما عادل نبده ماست و عاصی شده بدرگاه انحضرت امده اورا
مجال ندهند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند ضبط نمایند و عادل
اقا را مفلوک دارد و ایلخانیان قرار کرده که سلطانیه از سلطانیه بایزید باشد اجازت داده و ایشان بمازور
که بسلطان احمد رسیدند سلطان بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل اقا را مفلوک ساخته
فرمود که امرای تبریز نزد او نروند و ملازم سلطان بایزید امرای تبریز را بایراق مناسب کرده و از امرای
فارس جمعی را همراه ساخته و بیکی برای ضبط مال یعنی نموده بجانب سلطانیه فرستاد و مقرر کرد که اختیار
قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد و پادشاه بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقی و محمد جم در راه
فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشانرا قلعه نگذارند حسینی خلیل جهانشاه
سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در اوردو امرای شاه شجاع ابریمیشاه و عبدالکریم را در
سلطانیه فرود اورده و اندک علوفه داده دیگر النفات نکردند فارسیان تنگ امده در میان زمستان
متوجه شیراز شدند و سلطانیها بایزید قرب پنجاه روز حکومت بیرونقی کرده بسعی جمعی نامرادان عمر
قبچاقی را بقتل اوردو باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر بیرونقی سلطانیه شنیده بانجا امده و قلعه را
بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید را همراه به تبریز برده پسر خود ابوبکر را که دو ساله بود

ایلخانیان

انجا گذاشت وجوبان قورچی ویکی از فرزندان خواجه علیشاه تبریز بر ایجا فظت قلعه مقرر ومعین گردانید وقایع
سنه ست وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط وعهد
کرده بود که باستان حضرت صاحبقران آید چون بوعده وفا ننمود آنحضرت در نیسال عازم مازندران شده
از گذرتر مد عبور فرمود وچند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع آمدند ودرین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع
برای خواستاری دختر رفته بودند باز آمدند ودختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده
محمد بن جهانگیر بشهر بلخ رسانیدند وچند روز متعاقب دران سور بعیش وطرب گذرانیده واز ایلچیان
جاجی خواجه که در راه زندگانی زیاده از حد خود کرده بقتل رسانیدند اری هر که در خدمت ملوک شرط
ادب بجای نیاورد در هلاک خود سعی نموده باشد وهر که زبان را از خیانت وچشم را از خیانت ودل را
از خایت نگاهدارد بمدارج بلند ومعارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد وخانزاده
حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود واز مراة استقبال نمود وشاهزاده جهان خلیل سلطان
دو ماهه بود بانوی کبری سرای ملک خانم خانزاده را طویهای خوب داده بطرف مراة فرستاده امیرزاده
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد وحضرت صاحبقران از برکه تاش در راه سرحسن بولایت نشامد
امرا سبخ علی بهادر ومبشر بهادر بر سم منقلای صف لشکر ارا سته در موضع کاد کروج بفراول امیر ولی رسیدند
وخبک سخت کردند مبشر را تیری بر دهان رسیده وددندان او از بیخ برامده با وجود ان زخم خود را
بدست اورده وسرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران اورد وانحضرت بر جلادت او آفرین
کرده موضع کاوکرج بر سم سیورغال بدو ارزانی داشت وقلعه درونرا بجنگ گرفته کوتوال انرا بیاسا رسانید
وبراه جلاون ودستان از اب کرکان گذشته در نواحی کبود جامه وسماسان نزول فرموده احتیاط
لشکر نموده از امرای نزاره وصده محلکا گرفتند که از قشونات نشده بجائی نروند والا مستحق قتل باشند
وبر جوبها وابها پل بسته سر روز مقدار فرسخی رفته خار وخاشاک پاک میکردند قراولان بهم رسیده جنگهای

مردانه میکردند و نوزده روز قرا اولانرا حرب و قتال برین منوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش
امد و انمقدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب و منهزم گشت دلاوران
در عقب لشکر رفته لبیار از مازندران یوسار کرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل
ساخته بجویها و سبنها استوار کردند و انحضرت باخر روز سی فشوق در کمینگاه باز داشت و از صدای کورکاو
نفاره و اواز برغو جهان بر خروش و دلها در سینها در جوش امد امیر ولی نیمست از حصار یاران لشکر لبیار بعزم شبیخون
بیرون امد و خندق و فصیل که بجوب و شیخ استوار کرده بودند در هم شکسته و کوفته عبورها رسید اما غلبه از حد
او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملهای ببالی کردند امیرزاده امیرانشاه بنفس
شریف حمله پیش ایشان کرفته فرمود تا نیز باران کردند درین حال سی فشون از کمینی بیرون امده
بر ایشان تاختند و بضرب تیغ ابدار و بارا از روزکار دشمنان برآورده همه را تار ساختند و لشکر استرا
باد در دیگر نهاد و امیر ولی فرموده بود که دران راه جاه لبیار کنده و سبنها زده اب انداخته بودند
عاقبت از انراه کریخته اکثر مردم او در جاه افتادند اری بد مکن که در بد افتی چه مکن که خود افتی امیر انکو
تیمور و خدایداد بها در و سیخ بها در و عمر بها در امیر ولی را انگامشی کرده ولی بلنکر دو در امد و دست از
ملک و مال برداشته و کوچ و متعلقان در کرد کوه دامغان کذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار
او را بر ستمدار که از تشابک اشجار صبارا در انجا کذار دشوار ست رسانیدند و بحمایت جنکل و بیشه از چنکل بلنکان
بیشه خلاص یافت و تخت مازندران در نخت ایالت حضرت صاحبقران در امد و انحضرت ارکان دولت را
باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را بثمره امن و امان ایمن کردانیدند این
ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و او ازه
ازین بشارت در لب بط ربع مسکون افتاد و حضرت صاحبقران از ده نفر سه نفر اختیار کرده اقسمور کرده و اوج
قرا بها در را با بقیه لشکر کذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری در امده انجا فتلاق نمود و بهار سنه

مذکور سلطان احمد از بغداد بسلطانیه آمد و اوازه انحضرت را شنیده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی
معتمدان پیش فرزند خود ابو سعید فاکذاشته متوجه تبریز شد و نوکران او در رعیت سلطان باهم گفتند با ایل
مقاومت و با آنچه رو راوری نه طریق عاقلانست اخر الامر طریق خرم مسلوک داشته و ابو سعید را برداشته
بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسید ذکر وفات جلال الدین منتاه شجاع ۷۸۶ سلطان جهان
مطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا
و جوارح مستولی شد قوای جاذبه و هاضمه ضعف قصور و سمت فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامگاری بمغرب
افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکیمان مدقق معالجه کردند
نافع نیامد پادشاه از روی تامل دانست که دای مفصل و مهلکه ایست تالف غیب در کوش دلش میگفت
بیت برانستان فنا دل منه که جای دگر ☆ برای همت تو برگزیده اند قصور ☆ سهو یکه بر جریده اعمال مشت
گذشته بود تدارک وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیات اصلاح فرمود
دفتر کی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داد باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا
تلافی نمود و غباریکه بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصویر میکرد با ستینی کرم رفع کرده چون ضعف
بر مزاج اسنبلا یافت چند روز هیچ کس باز نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد چون وارثان
ملک متعدد بودند از امرا هر کس روی ارادت بمامنی نهاد و پادشاه باستحضار امرا و کبار فرمان داد چون
مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود کسی از امرا جرات در آمدن نمی نمود عاقبت بهیات اجتماعی حاضر شدند
پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوه قاهر است و خاطر متعلق رعایا از برادران و فرزندان کدام دولت
استحقاق این امر خطیر باشد مجموع گفتند بر کرا انحضرت نصب فرمایند بندگان بارادت متابعت می نمایند
باز از امیر مغیث الدین اصفهانشاه سوال کرد او گفت حق فرزندارشد است از روی شرع و عقل پادشاه رین العابدین
رائیس خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگر برادران را با و سفارش نمود و مضمون این ابیات بزبان

مبارک راند بیت چنان زندگانی کن اندر جهان ❊ کز دندیش از تو فرمان دهان ❊ بفرمان من بود کردان
سپهر ❊ ز ایوان من تا فتی ماه و مهر ❊ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ❊ فتاد اختر دولتم در وبال ❊ جوانی و کوبال
و تیر و نماند ❊ ز من هیچ خبر نام نیکو نماند ❊ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ❊ ره نیکنامی سرا بی و بس ❊ و فرمود که امیر علاالدین
اناق و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگان ثابت قدم مسکینی ماند رعایت ایشان موجب خلود دولت
و دوام سلطنت ست و برادران کوچک را املاک و ملوکی که دارند تغییر ندهند و مشرب عیش ایشان را از
کدورت مصفا سازد و برادرم عمادالدین احمد مدتیست تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده نرفته مملکت
کرمان حواله اوست و مملکت عراق در جوار شاه نعرالدین بحی افتاده انجانب را او اولی ست و اولاد برادرم
ابوبزید را اصفهان و هندسر سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهدالدین زین العابدین مقرر شد بعد
ازان کاتبی طلبید و از انشای خود بحضرت صاحبقران نوشت هو الحی لا اله الا هوله الحکم والیه ترجعون
عالیحضرت گردون لبسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت و ثار نوشی کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار
شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمنی و زمان المنظور لعنایت الملک الدیان قطب الدنیا
والدین امیر تیمور کورکان خلد الله ملکه ملاذ قهار به جرخ مقدار و ملجای اکاسره کبنی دارد در تعظیم اوامر
سماوی و نجری مراضی سبحانی ابدا موافق و موید و حق جل و علا ان یکانه جهانرا از مقاصد دنی و دنادی
با علی مدارج کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد بمنه و جوده بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان
حقیقی ست انها میگرداند که برای ارباب الباب روشن و مبرهن ست که دار دنیا محل حوادث و مکان
مکاره ست و ارباب عقول بزخارف ان التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهانی فانی ترجیح ننهاده
و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات ست و بقای هر موجودی از قبیل ممتنعات چند
روز یکه از بارگاه میمن مسجون منشور تعز من تشاء بتوفیع تولی الملک من تشاء ارزانی شده اعنه
فوجی از بندگان خدا بر القبضه اقتدار این ضعیف دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین

دامضای احکام شروع مینی وابتاع اوامر شریف سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا وزیردستان
خالصاً لله تعالی مطمح نظر همت ساخت وبعون عنایت الهی انچه مقدور بود باکافه خلایق بوجهی کرده شد که ذمه
بمامع علیه رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت پناهی عقد مصاوقتی منعقد شده بود فتوح
روزکار دانسته در ابقای ان ثابت دم وراسخ قدم ست شعر نبیامت برم ان عهد که بستم باتو
تانوانم روز نکولی که وفا بست بنود واز اجانب علی التعاقب والتوالی چنانچه خلایق مشکور ومستحسن داشتند
مترشح بوده وانیمعنی موجب مباهات میداند ودرین وقت که بارگاه میمن نسیم دعوت حق بمشام جان
رسید ومتقاضی ولن تجد لسنة الله تحویلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام بردر زد که شعر
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کاهی ومقیم خط خاک شوی وبحمد الله که هیچ حسرتی ومکروهی در خاطر
نمانده وباوجود انعام ذلت وتقصیر واضاف اجرام واثام که لازم وجود انسانست مرا زرد که درمخیله
بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه وچهار سال که از انفاق نزول
این منزل خاک درکنار مراد نهاد احرام لبیک اللهم لبیک نفس مطمئنه ارجعی الی ربک مرا ضیته مرضیة
بالفال از دامل ازدوش نهاد ع بدین مژده کرجان فشانم رواست روی تضرع بحضرت اورده ازدو
یک اشارت ازمالبه دویدن رجا صادق که ازحضرت مفیض الخیرات که انچه روی نماید الکرچه ما محض رحمت دانیم
عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو اسایش سکینه روح زهی بیام تو مفتاح کنجهای فتوح والباقیات الصالحات
خیر عند ربک توابا وخیرا املا برعمر ودولت ودوستکامی ولبسطت انحضرت کردون منقبت برکت باد وحق
سبحانه وتعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده دارادنبا بر خلوص نیت وصفای طویت که نسبت باحضرت
معدلت پناهی که از اب صافی روشن تراست واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند ولبند رین العابدین
طول الله عمره فی ظل عنایتکم ع اورا بخدا بخداوند سپردن تو دیگر از فرزندان طفل برادر از انجناب ممالک پناه سفارش
نمودن چه بحقیقت دولتخواهی انجناب را جز اعقاب دانسته ام تا چنانچه از سخنت کرم ولطف عمیم ان یکانه

زمینی وزمان سزد و مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمره الیٰ نزد جناب مبارک
خود مخصوص فرمایند و مشاهده نمایند تا در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در ازروی حسن
روزی بوده اند مجال تمانت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار کرجمیل شود و این دوست
مخلص را که باوجود اشتیاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق غربت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد نمایند تا از فحوای
یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین
علیه بموازره بتوفیق میراث از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر بافتش برکت کناد و بمحمد
و اله الطاهرین و نام خود چنین نوشته که مخلصترین دولتخواه و فادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان احمد
بغداد این مکتوب را در قلم اورده فرستاد زندگانی فرزند سلطان اعظم شهوار عرصه فتح و فیروری معین الدین
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد
و بفرماید که درین مدت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رقته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که ادمی
زاد را ازان چاره نیست رسیدیم و بحیرت میرویم سفارش فرزندان بانجناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق
شهریاری سزد الیٰ نزا مخصوص خود دانسته سخن اعداد حساد که سالهاست تا چنین روزی را منتظر اند
در حق الیٰ ان نشنود و رعایت و مرافبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص
و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و افعت مکر نمیکند ع نکند اشتیم تا کرم او چه می کند المحتاج الی رحمة الله شاه شجاع
بعد ازان مصالح تجهیز و تکفین طریق اهل صلاح معنی فرمود و لباس احرام سفر اخرت از کرباس مقرر کرد و بجاران
در حضور او صندوق ارامکاه مرتب داشتند و یکی از علمای متقی را برای غسل ذات شریف تعیینی نموده
فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق ارامکاه مدینه مبارک نقل کند و برای
مجاوران مکه و مدینه انعام و اکرام مرتب دارد و شب یکشنبه بیست و دویم سعبان مذکور چنانکه حروف حیف
از نشاه شجاع ازان خبر میدهد روح ان بادشاه سعید بریاض رضوان رسید و بهمانشب بموجب وصیت او را

(را پاک

در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وفتی که اختیار الدین حسن آمده بیست و پنجال و دو ماه و بیست و دو
روز حکومت کرد احوال ممالک فارس و کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع سلطان عماد الدین احمد
بموجب وصیت عازم کرمان شده و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر بود که باصفهان رود
و امیر مغیث الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او با مضا رسد تا شست
اختیار از دست رفت و شاه نصرة الدین یحیی را شیخ ابرهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و او
با یاد همنان متمکن گشت و امیر مغیث الدین اصفهان شاه در ابتدای سلطنت سلطان زین العابدین
بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکنی سهول علیه و قطبی مدار الیه
بود و چون امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین
تورانشاه را عمر شاه را مغضب و معاقب ساخت و پنهانا ودات و الات سلطنت از جهت مرضع
وغیره تربیت کرده میخواست که والده سلطان مهدی را در نکاح اورد و قشلاق در جانب کرسیر کند
و سلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشانده با علیه از ترا کمه و اگراد و اتراک محاصره شیراز کند و چون
اصول و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم خراسان مغری میدانستند
سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد جواهری چند برای ترضیع خبر تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم
محقق شد که بر طریق سنه خانیان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان انکار اکشت که جناب
مغری چنین مرضع فرموده سلطان را خوف زیاده شد بنا بر این معانی جوامع همت بر دفع هلاک او گماشت
و خاتون دلو کرد و معتمد او را بران داشت که او را از سر بند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان
بود و امیر اصفهانشاه تغییر مزاج سلطان دریافته در دولت سرا حاضر می شد و از وهم افطار نمیکرد شبی
از دولت سرا بخانه آمده و شربت نهاده غایت امیدی انکه جاسنی کیرد تجرع نمود و دوستانه
روز زبان او در بند شد اطبا را رخصت علاج بنود روز سیم باط امارت در نوردید دعوت حق

را لبیک اجابت گفته دل برحسرت بزیر خاک برد از امرای بزرگ کسی جامع حسب و نسب باشد در اد بایجان
و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت **ذکر سلطنت عماد الدوله سلطان احمد در کرمان** سلطان
عماد الدین احمد عازم کرمان شده بنهایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود
بلکه اگر بمعارضه پیش اید سلطان را قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغراء او کردند که چون ذخایر
و خزاین بسیار نیست مملکت را نگاه باید داشت او سخنان بد گویانرا ناشنوده انگاشت و از حمال
دیایت افتدا بایته ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شر الیطا استقبال
بجای اورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت بر رای زرین او مفوض شد فضولان برای صلاح
خود افتاده کرده سلطانرا الی غایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح ان
خواهد امد ان شاء الله **احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین** سابقا مذکور شد که
شاه نصرة الدین یحیی باسندعای اصفهانیان بی اعمال تیغ دستان دران ملک متمکن شد و با خود
گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوست پروای ادارای مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد
مکاتیب بامرای فارس نوشته با لشکر بزد و فارس عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند
چون امیر علاء الدین قرج و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما بنا بر نجل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین
و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده و براه لرستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی
منزل و رفقا رفته بان پهلوانان نمک حلال رسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس امد سلطان زین العابدین
امرا و لشکریانرا نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر با امیر شجاع الدین عادل اقای تبریزی و امیر
مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سبوغتمش انعام فرمود و سه هزار تومان باسم اکلکار بلشکر داد و موکب
همایون از شیراز بیرون امده فرمود که سلطان مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین شتول بر سم منقلا روان
شدند و سلطان زین العابدین در مراحل کرک نزول کرده شاه یحیی در منزل قول نو فرود امد در ینحال

سلطان بایزید

سلطان با یزید بیوفای کرده با شاه یحی ملحق شد و امیر غیاث الدین شتول بازگشته صورت حال شرح داد
سلطان زین العابدین را در مبداء چنان یورشی غیبت عم موجب غم شد و پهلوان حسین البوداجی با سیصد
مرد پیش مخالفان رفت زین العابدین متوهم گشت در اینحال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحی جدا شده بودند
رسید که همین لحظه بشرف بساط بوس مستسعدی شوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود
و امرای نامدار با استقبال امرای وفادار روان فرمودند و بالتفاق بمعسکر همیون رسیده شرف دست
بوس یافتند و نجلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس
آراسته بوضعکاه آمدند و میمنه و میسره و قلب و جناح به پهلوانان امین خای و کردان زرم آزمای استوار
شد و ازان طرف شاه یحی تزئین جوانغار مشغول شد اما لشکر نیمه بل دو دانگ لشکر فارس نبود ازان
یورش لشکریان شد در دو لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده خیک نکردند و چند روز بیادکان در میدان
رفته جنگ می انگیختند و شاه یحی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود و او باغلبه
از شوشتر میرسید در اینولا شاه یحی با خود تامل کرده گفت اگر شاه منصور رسد مشکلتر شود جمعی را از
طرف زین العابدین طلبیده گفت در اینوقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این
خلاف نبود اما بدرخواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از انکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد یعنی
که او بصلح راضی نخواهد شد اولا انکه ملاقات کرده قراری در امور ملک داده شود که بمرور ایام انهدام نپذیرد
برین مبعاد بامداد دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین غبار کدورت باب والکاظمین
الغیظ شسته اقتدا بفرمود صلته الارحام نموده در میان میدان بادکای زده دو آفتاب در یک برج
و دو کوهر در یکدریج قرار گرفتند شاه یحی از مطالبه خلعت همیون سلطان زین العابدین و ازدحام ارکان
دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان
اعتذار گشوده خود را بمنجل و تکلف کناه میدانست در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هر یک از فرزندان

وبرادر را نزا محلی بتعنی فرموده ابرقوه بمهذب بیگانه مناسب نمی نماید اولی انکه سلطان ابوبزید را بانجا
مقرر فرمایند ویکی از امرا مصاحب او با برقوه رود تا او مبادا که به بیگانه ملتجی شود وفساد عظیم ازان
تولد کند سلطان زین العابدین با انکه عمو با بزید عجب از و باز گشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحی را
قبول فرمود و منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان با بزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای
شاه شجاع بود مبذول فرمود و مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند نزد یکدیگر
فرستند و عهود را با یمان موکد مغلظ ساخته هر یک بعسکر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه
کارزدن و شاه منصور از جانب شوشتر به لرستان در آمده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی انجا
در جبال و قلاع متحصن شدند و بکارزدن آمد با امید انکه شاه یحی و زین العابدین بهم مشغول اند او
خود را در مملکت فارس اندازد چون خبر مصالحه شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید لشکر
فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف نماند سپاه او خانهای درویشان کارزرا
غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی در حوالی و حواشی سیخ نگذاشتند و فرار اختیار کردند و سلطان
زین العابدین بکارزدن نزول فرموده مجموع اهالی انجا را باکرام و انعام دلجوی نموده در ضمان
فتح و اقبال متوجه مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه اسمان اساس آمدند و مراسم
نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید بیت

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ❊ تا شکر جون کنی و چه شکرانه آوری ❊ در کوی عشق شوکت
شاهی نمیخرند ❊ اقرار بندگی و دعوی چاکری ❊ ساقی بشمر دکانی عیش از درای ❊ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ❊
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج ❊ درویش دامن خاطر و کنج قلندری ❊ نیل مراد بر حسب فکر همت است ❊
از شاه نذر دخیر و ز توفیق یاوری ❊ یکحرف صوفیانه بگویم اجارتست ❊ ای نور دیده صلح به از خلک
و داوری ❊ حافظ غبار فقر و قناعت رنج مشوی کین ❊ خاک بهتر از عمل کیمیا گری ❊ و سلطان زین العابدین

چهار باره

دیگر باره امرا وارکان دولت را نوازش فرمود و خلعتهای خاص و کمر مرصع و طبل و علم ارزانی داشت
و ولایات و بلوکات فارس و کرمان برسم سیورغال غایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اعالی را
علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم رعایت و عنایت نمود **وقایع سنه سبع وثمانین سبعمایه**
معاودت صاحبقران بتوران حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده بهار عازم
سلطانیه شد و حاشیکان سلطان احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته همانروز که ایشان رفتند عمر عباس
بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی اوباس باو ازه امدند سلطان احمد محصلان مال را گرفته بگشتند
چون محصلان تعینی کرده امیر عمر نبودند امیر قلعه را مضبوط ساخته چون اوازه در دروغ بود بیرون امده اکثران
بی باکانرا بقتل اورد و صاحبقران بسلطانیه امده ایلچی بشیراز بطلب افا فرستاد و افا امده انحضرت سلطانیه را
باو داده دارائی ان مملکت را بعهده درایت و کاردانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را با او تعینی
نموده را یایب همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار فرمود و حکام انجا و امیر ولی که دران ایام
انجا می بود گریخته لشکر منصور انولایت را زیر و زبر کردند و انحضرت با مل و ساری در امده امرای
مازندران امیر سید کمال الدین و امیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین نعبر بساطبوسی رسیدند
ولب سکه بنام انحضرت خندان کرده سر بسر بعز القاب همیون باسمان رسانیدند حضرت صاحبقران
خدمت ایشان قبول نموده فرمود که ع سادات نوردیده اعیان عالمند و همه را منظور نظر عنایت ساخت
ولشکر را اجازت فرموده عازم دارالسلطنه سمرقند شدند و تابستان انجا گذرانیده قشلاق در سال
سرای واقع شد **درین سال** عادل اقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بدو نزار رسید و سلطان احمد
از بغداد به تبریز امد امیر ولی که از بیم سیاه منصور گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت سلطان پیوست
و سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امرسنای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل اقای سرکش را
بهر نوع که تواند رام سازند و سلطان در تبریز بر رنجور شده مقطوع الطمع گشت و خبر مرگ او با قاضی واعانی

ولایات رسید آقا لشکر جمع اورده ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان برسم منقلای بجوالی ربجان عادل آقارا
خبر فوت سلطان مقرر بود براق دید که جمعی رابرسم شبخون برسر او فرستاد امیر لطف الله راکه داماد او بود
روان ساخت وکسی امد وحاجی سلطانرا خبر کرد واو مردم جلدرا از قبول برون برده کمین کرد وقت سحر
لطف الله رسیده دست بغارت وتاراج براورد حاجی سلطان از کمین برون امده همه رابتیغ بیدریغ
منهزم گردانید وجمعی رادستگیر کرده غلبه رسانیدند وباقی راتا در سلطانیه میدوانیدند شکسته رکاب
وکسسته عنان بیش امدند ومرجیا داسب خوب که از شیراز اورده بود بیاد فنا رفته اقا متحیر ماند اما با
صدق مرکب سلطان احمد خودرا تسلی داده غلبه وجمعیتی که داشت در ینولا جمعی در قلعه شهر بارک پنهان شده بودند
بامید انکه عادل آقا برای استنشاق هوا سر روز یکدو فرسنگ سیران کرده وقت شیلان باز بازمی امد چون
چنان بیرون ایداورا بدست اورند اقا خبر یافته بوده واحتیاط می نمود امیر ولی وامیر سنتای رسیده
از بزرگان شهر امیر سیدی علی رانزد اقا فرستادند وامیر ولی بینعام داد که حال من از تو پوشیده نیست
حضرت صاحبقران مرا از خانه من بدر کرده ومن پناه به بادشاه اوردم رجوع معامله من بتو فرمود اکنون
اگر معاونت مبذول مالی باید که بیرون ایلی نا بر سبیل انفاق عزم استراباد وخراسان کرده لشکر خفتای رابیرون
کنیم وکنار اب اموبه راضبط کنیم چون بادشاه در عقب اید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد واین
فریب در گرگ کهن یعنی عادل آقا در نگرفت ودر جواب گفت که تخیلات چنین بما خولیا سرایت خواهد کرد
پنجاه هزار مرد لشکر مغول در خراسان ساکن اند وحضرت صاحبقران بادولیت سزاوار در سمرقند چگونه این
خیال بدماغ راه توان داد وامدن شما بدر قلعه صورت ندارد ومرا باین فریب دام نتوان اورد
عنقا شکار کس نشود دام چنین کابنجا همیشه باد بدست است دام را چند روز پوسته خبک بود واسباب قلعه گیری
راست میکردند وسخن صلح تیز می گفتند اما بجائی نرسید سلطان احمد را هنوز بقیه صنیفی بود واطبار اسوای
بغداد مناسب می نمود سلطان عازم بغداد شد وخواجه منصور برادر خواجه نیکو مخدوم امیر جعفر که در بر حضرت

بادشاه بجد

بادشاه سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجکی را با پسر عاول آقا حسن نام همراه کرده گفت او را به
پدر او رسانید و افار الجنایت منتظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام نشود فهو المراد
مجموع متوجه بغداد شوند والا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر سنتای آقا را محاصره کند امرا بانعام سلطانرا
اعلام آقا نمودند جوابی نفرمود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بالا بالا گرفت امیر ولی به تبریز آمد
و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر سنتای هر روز نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر سنتای
با پنجهزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و سبب طغیان لشکر تقمش خان بود در ولایت
ادربایجان در شرح واقعه آنست که ایلچیان تقمش خان پیش سلطان احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران
فتح استراباد نموده قشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت نزد سلطان احمد آمده کسی از در بند نزد
تقمش خان فرستاد و شرح تسخیر استراباد و فرار امیر ولی و قشلاق در ری عرصه داشت نمود که عرصه خالیست
مخافظت الوس می باید کرد تقمش خان پنجهزار سوار با برای نامدار قولاد اغلان و لکای اغلان و نخشی
خواجه و بایدو و باستی بدربند فرستاده انجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغول بچه
صاحب جمال داشت سلطانرا با او عشقی بوده قاضی انرا ماده مخالفتی ساخته و مراجعت نموده بتعجیل نزد
تقمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند اند سلطان احمد را بدست لشکر متوجه تبریز شده امیر ولی را
چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهة اهل و عیال هفته قتال و جدال کردند
عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هرچه افساد و جور در امکان بود بظهور آوردند هر که با فتند
اسیر بند و کمند و گرفتار قید کردند ساختند سرکشانیکه تارک بر اسمان می سودند چون زمینی پایمال محنت
و مذلت گشتند و دوشیزگانیکه روی بآفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت دریدند
دراز ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتادند کس واز همه چشم برزرد داشتند و سیم قره العین
می پنداشتند شمه زین افتاب را از طاق لاجوردی فلک نباخن می کنند و نعل هلال از ابلق

شموس چرخ بدندان می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند و امامان را می اویختند و محرابها می انداختند
و منبرها میسوختند و مدارس و رباط را بخیل بود و درس و نلاوت کلام اللیل نه از خدای ترس و شرم نه
از خلق حجاب و از زخم کلاب دماء المسلمین شرابهم و لحم البریا یاکلون نغتلا شیاطین یودون الخلایق
رغبه عفا ربیت لیسفکن الدماء لطا و لا و هرچه سالها از اموال نفایس در خبان شهری جمع شده بود
بغارت و تاراج رفته و اسیر دبرده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند و دران تاریخ گفته اند سحر ماه دی القعده
از قضیا که نبود هیچ کس را از دمجال گریز از ملاعین عسکر دغدغ همه بیرحم و مفسد و خونریز نهب تبریز و قتل و غارت او
بود تاریخ نازنین بتبریز امیر سنتای از در سلطانیه برخاسته جمعی را محاصره کذاسته بود عادل افاد فلوه
غرض مردود حادیده بنوعی که در بیرون وفوف نیافتند و غره ذی الحجه باجمعی مکمل بیرون امده حاجی سلطان
در بازار شراب میخورد او از باغی شنیده سمیر برداشت و این ابیات میخواند بیت جوزان لشکر کرد
برخاست کرد رخ نامداران ماکشت زرد من ان کرز یکزخم برداستم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی
خروشیدم اندر کمین که جون اسنیا شد برالیان زمین غافل از انکه اسیابان فلک دانه عمرش در زیر
سنگ حوادث ارد جانی میکند رمانی خبک کرده حاجی سلطان را چند زخم بیابی رسیده هلاک شد سر او در انرد
افا بردند و باقی گریخته لب یاری بقتل امدند و اقارا در اخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای محاصره خلاص
یافت احوال فارس و عراق شاه یحی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان بایزید و امیر رمضان ملازم که پروانه
سلطان زین العابدین بهلوان مهذب که حاکم ابرقوه بود رسانیده که شهر تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان
مضمون انکه رعایت جانب بندکان قدم و جاکران ثابت قدم بمقصی بلند بادشاهانه برخود واجب
می شناسم باید که بی تابی و نقاعد خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود
که راه نیابت و فایم مقامی و شحنکی مملکت فارس بدانجانب ارزانی فرمایم پهلوان مهذب شرائط
اعزاز و اکرام بجای اورده گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت بحمد الله بفرزند ارجمند

کذا فی الاصل

بحق ست رسیده من این مملکت را که امانی ست بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن ست که رجوع مملکت
لسلطان بایزید امری وضعی باشد بجز در رسالت الکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحی اسباب قلعه گیری برده بودند
هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان بایزید باصفهان
رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی اغاز کرده سبب شان بود که سلطان زین العابدین
مهمات مملکت بخال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود
رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهة استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فصلی درنگ
کرده هر چند با حضاران بزرگ مثال صادر شد امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان
شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مستعل ساخته و سلطان بایزید را که مالیوس از بر فوه
بازگشته بود اغوا و اغرا نموده اما فایده ازان نبود سلطان بایزید با وجود علو نسب و عرق سلطنت
هیچ کاری از پیش نبرد و دایم سرکردان بود **احوال سلطان احمد** سلطان زین العابدین اگرچه بموجب
وصیت پدر مملکت کرمان را سلطان عماد الدین احمد رجوع فرمود اما نمیخواست که بکلی از تصرف او
بیرون رود ملوک اقطاع که از توابع کرمان بود با امیر جلال الدین سیورغمش که مولد و منشاء او بود تفویض
فرمود چون دولت شاه پسرش و منصور برادرش ملازم سلطان بودند قلعه سلیمان و قلعه سمورا ن
در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا صلاح دیدند که امیر سیورغمش متوجه ملوک اقطاع که اقطاع او ست
شود و چون غلبه می تابست که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه
شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفدان کرده قلاع را بدست اورده بعد ازان باتفاق
متوجه کرمان هر دو امیر ولایت سبانکاره را ضبط کرده ببلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان
و اصول احشام انجا انقیاد نمودند اما امیر محمد حربابی ببرمان رفت امیر سیورغمش با غلبه فراوان عازم
استخلاص کرمان شد سلطان احمد را سنور فوت ان نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در

مصالحه درامده میل پیوند وخویشی کرد مفید نیامد امیر سورغتمش میخواست که سکه وخطبه بنام سلطان زین العابدین
کند وجهة امرا که باستخلاص امده اند ترتیب مناسب فرستند عافیت شخص بجای نرسید وامیر سورغتمش باز
گردید سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل امد وبتحریک امیر محمد جربابی وجمعی که مخالف
امیر سورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم درشبانگاره مریض بود
از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهة خاطرعم التفات نکرده فرمود پهلوان زین العابدین
شهر بانکی برادرش با میر پیوندند سلطان عماد الدین احمد عازم جرفت شد امرای افغان واخشام بیشتر
بکرمان پیوستند امیر سورغتمش از غایت غرور جازم بود که اخشام وانراک افغان با وملحق میشوند ودیگران
نیز هم تسخیر دند از قضا روز مقابله سرشش نشانه تیر تقدیر شد وباطن غرورا در نوردیدند وسلطان بدفع او
قوی شده مملکت کرمان بروقرار گرفت اما قلعه سلیمان وسموران در تصرف کماشتگان پسر وبرادر او
بقرار سابق ماند ذکر مخالفت شاه یحی با زین العابدین کرت دیگر ومحاربه با یکدیگر شاه یحی بتحریک غیاث الدین
شول نمک بحرام بغرم ییلاق بعلفخوار فارس درامد سلطان زین العابدین جهة انکه کشت ایمان ونقض
پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول ان بزرگ از حد تجاوز نمود او تیز اشکر بعزم
زرم مربت ساخت واعلام مقابله ومقاتله برافراخت وهر منزل که استقبال نمود شاه یحی استدبار بصفت
رجع الفهقرا منصف گشت چنانچه منزل فریقین ظاهر اصفهان شد ودر منازل ومراحل رویس لشکر اصفهان
بمعسکر همیون ملحق می شدند وپهلوان مهذب با نزار وپانصد سوار اراسته همه جوانان نوخاسته رسیده
نثار وپیشکش گذرانید وامارت امرای جوانفار بجانب اونغویض رفت وروز بروز در علو درجه و
سمو مرتبت ادمی افزود وامیرزادگان اصفهان جندان پیش سلطان زین العابدین امدند که شاه یحی
منهزم شده واز ظاهر اصفهان خیمه اقامت کنده پناه بشهر برد ومقرر کردند که یکروز معینی از طرفین
پیش امده جنگ کنند روز موعود سلطان زین العابدین باجوانان لشکر وبهادران صفدر ساز جنگ راست کرده

الشکر ده ایل

بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانفار و برانفار و قول ارا سته شد
از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند و لشکر فارس و عراق برین اساس
و یراق صفها کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهاد زاما تیر در میانه کبوتر و ارسفار
میکرد و رسالتی بجای می اورد و نماز پیشین افواج ان دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف
النهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب را قرار نبود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود اخر روز
هریک بمقام معهود عود فرمودند و چند روز من الفلق الی الغسق نیزه جان گذار و تیغ ابدار در کار بود
و سه میل بر دوت کرده ماه رمضان نزدیک شد یحی از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند
که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امراء عرضه داشتند که لشکریان یراق رستمان ندارند و لی
انکه عازم شیراز شده اول بهار باز ایم و قضیه با تمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته
ان رستمان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید ذکر باز گشتن شاه یحی از اصفهان و امدن سلطان زین العابدین
اعیان و پیشوایان اصفهان از نجل و اماک شاه یحی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش
می امد بدار العباده نزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نفس جهانزا کنده روان کرد و اوازه سخاوت
سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود میفرمود کند هرکه در رو
لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصیست فی الجمله بیست هزار پیاده تمام سرای دولت سرا
بر شاه یحی حصار کردند
شاه یحی فرستاد که اگر نواب زیادتی کرده اند تدارک نمایم و اگر ملتمسی دیگر است رفع کنند تا مبذول
افتد جواب گفتند که شاه باستدعای تا امده بود حالا جز مراجعت ملتمسی دیگر نیست شاه قبول کردند
گفت ما ازین مدرسه بیرون میرویم اصفهانیان امیر علی میر میرانرا جهه تبلیغ بشارت مدار الملک
شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخره و کمر
مرصع و انعام کرامند داد و بتعجیل تمام برصورت عراق نهضت نمود امراء و رؤسا و اکابر و متفاخر اصفهان

استقبال کرده بشرف بساطبوس رسیدند و نثار و سیکش بعرض رسانیدند و بمقدم همیوان فرخ فال
نمودند سلطان زین العابدین همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت عراق
در تصرف امده در تخت اصفهان متمکن شد حکام و کماشتگان قلاع و حصون و دفاین و خزاین بامنای
حضرت سلطنت سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پشکش اورده خراج را متقبل و متکفل شدند سلطان
زین العابدین علی صفی قمی و پیر احمد ساوه که هر دو پیر کنه ان دیر بودند بقرار مرد و شهر بر ایشان مسلم
داشت الحق حضرت شاه شجاع و خانداده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان
فتح نامه بسیار فرستاد خال خود مجد الدین مظفر را که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان
باو داد و قاصد سلطان بایزید کشت احوال سلطان بایزید سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید
را در میدر اسلطنت انواع حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت و او بوفای
کرده بدشمن ملک پیوست ان جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان بایزید بحسب
طالع چون ماده نزاع فاسد بود بهر جانب که متحرک می شد خبر فساد نتیجه نمیداد و در سر محلی که قرار میداد کوره
خلاف می یافت سلطان زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحی در نظر بود نهضت نمود و ناگاه
بر سر او تاخت سلطان بایزید را بیش ازان مجال نشد که مطلوبی داشت ردیف خود گردانید و چون
شعر بی قافیه و بی روی بی وزن و در نک روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین رخصت
نگاه شی نفرمود و سلطان بایزید چون باد افتان و خیزان بیابان می پیمود در هر مرحله که نزول
کرد خیر دیوار ادبار و نکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی بذمی استقبال کرده در هر نفسی
المی مید بد بیت اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب ارما در کیتی بچه طالع زادم چون حروف
تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشید هر چند همت او رخصت نمیداد شائم اهلی کسی باعلام پیش آتابک
فرستاد آتابک چون ترتیب یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را کرامی داشته

فوزی عظیم

فوزی عظیم شمرد و سلطان بایزید پیش او بود تا بکرمان رفت **وقایع سنه ثمان و ثمانین ذکر لشکر کشیدن صاحبقران بجانب عراق و آذربایجان** درسال گذشته نوشته شد که عادل آقا بواسطه خبر سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرد و امیر عیسی را بجلوت قزوین فرستاد چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد ولغزلباطبوس امیرزاده میرانشاه کورکان رسید و امرا خبر او را نزد حضرت صاحبقران فرستادند حکم همیون نفاذ یافت که امرای خراسان بجانب عراق رفته مدد عادل آقا و محمد سلطان شاه باشند امرا بجدد دری رسیده عادل آقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت و سردار ایشان حاجی سلطان را قبل او در چنانچه شرح ان گذشت و امراکه در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه معافر کانی که تربیت یافته او بود و عصیان میورزید اجتماع او را بهم بگسلانید و امراکه در ری بودند عازم سلطانیه شدند آقا جمعی امرا را چون قرا بسطام و لطف الله و امیر حاکیر و سلطام پیش او که خبد گاه بر درگاه حضرت شاه رحی بعد از فتح آذربایجان بودند بطرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان احمد اوردن شمس الدین حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میان واجب دانست شیخ حسن فیجاقی را با دو هزار سوار بر سم شبخون بر سر ایشان فرستاد آقا از همدان بازگشته امرای حضرت صاحبقران را در سلطانیه طوی و پشکش ها کشیده باتفاق متوجه تبریز شدند و بهر حله سرحم رسیدند در یوقت نوکران سلطان احمد بر سر آقا شبخون برده بودند و لطف الله دانسته بورت را گذاشته بپای عقبه میانه آمد و از عقبه گذشته به پل زرنیه رود رسید و نوکران سلطان در قفا بودند ناگاه اغرق عادل آقا پیدا آمده لطف الله دل قوی شد و خبر با آقا فرستاد خود بخنک باز استاد و آقا فی الحال روان شده پیش امرا روان کرد مخالفان سیاهی سیاه دیدند و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب رفته بقصد کش دستگیر شدند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطان شاه و طوی بوقا و شیخ پرک پادشاه و عثمان عباس و غیرهم در پل میانه رسیده کرفتار انرا بعضی بقتل اوردند و بعضی را آزاد کردند و کیش محمود

خلخانی فرستاده در گرفتن امیر ولی مبالغه کردند و محمود با انکه سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض
عهد کرده اورا اسپرد والیان اورا بقتل اورده سر اورا پیش شاهزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان
فرستادند و در ربادنیشابور رسید و بعزت پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و انحضرت بنور
در سمرقند بود امرا عازم تبریز شده کرکان کهن یعنی امیر بن کسر بن عادل اقا و محمد سلطان شاه تبریز رسیدند
و تبریزیان دران رودی از ورطه لشکر نقمتش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشانرا باسیری
برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیرد قابل تقریر و تحریر نیست بیت حکویم جهان رفت با خاص و عام
زظلم و تعدی زجور و جفا که کردند و کنند و بردند اسیر زن و مرد را بیگناه و خطا فی الجمله عادل اقا
تبریز یانرا استمالت داده در فورق اوجان متمکن نشست ناگاه واقعه شد که امیر سنتای اغرق
سلطان احمد به ییلاق تبریز می اورد باتفاق امرا در حوالی سوابق بر ایشان تاخت و همه را دل
پریشان ساخت و غنیمت بسیار سیاه ظفر شعار گرفت و سنتای مکسور و مقهور شد و عادل اقا چهار ماه
در حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران از مطالع خراسان چون افتاب طالع شد و ماه رایت ظفرنشان
بولایت مازندران درامد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف دست بوس یافته پسر خود سید عماد الدین
را ملازم ساخت و انحضرت مقدم اورا باغزار ملتفی کرده رعایت بادشاهانه فرمود و سمش ازین بچند سال قافله
حجاز بر صوب اگرچک عبور مینمود حاکم انملک ملک غرالدین قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی
رسیده بود و انحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد کوشمال لرکان در دل داده انتقام حجاج
کشیده اید در ینوقت که در فیروزکوه که حکایت ممالک میکند نیت سخن لرکوچک واقع شد نیت
سابق بخاطر اشرف امد و بر دست همت بادشاهانه استیصال ایشان واجب دانست و فرمود که ازده
نفر دو نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت اتش روان شدند چون بانجا رسید و بر دجرد را
غارت کرد و خرم اباد را غم اباد ساخت و بنیاد مفسدان بر انداخته سبستر را بیاسبار رسانیده افتیمور

ن بهادر و امیر

بهادر وامیر عمر عباس از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند وخواجه علی موید سبزواری برخم کاری نماند وحضرت صاحبقران عادل اقارا الطبیده بود در وریکه ملک غرالدین اسیر شده بود حضرت اقا رسید ومتعاقب امر محمد سلطان شاه امده در قصد عادل اقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر امد که سلطان از بغداد عازم تبریز است امیر زاده جهانیان امیر انشاه کورکان باامرا وبهادران برسم منفلای روان شدند وانحضرت متعاقب بهضت نمود سلطان احمد به تبریز امده بود دو هفته مقام کرده بازاز راه نخجوان چون عازم بغداد شد وامیر سیف الدین وامیر الساسنجواحه والد شیخ علی بهادر لشکامشی کرده باو رسیدند وجنگ سخت در پیوست وبغداد یان هرچند بکثرت فزون بودند اما غافبت در دست سیاه ظفرپناه زبون شدند امیر الساسنجواجه را رخمی قوی رسیده ومریض شده غافبت عافیت یافت اما بکیای او ناقص شده ماند او ابر روی دست برمیداشتند حضرت صاحبقران در اوجان نزول نموده عادل اقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که بیج قشون بمحاصره قلعه کرا انورد ند وبیج قشون بمحاصره سار وقرمان ودو قشون فخری راه تبریز سوند وبیج قشون عازم اردبیل کردند وباقی ملازم اقا در اردوی همیون باشند وانحضرت بدولت وسعادت برتخت سلطنت ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود وبعد از چند روز میل استحمام نموده بحمام درامده چون بیرون امد نواب علاالدین کوش بریده وشیخ علی ملک زاده یراق سنگین برسم پیشکش بعرض رسانیدند انحضرت التفات نکرده فرمود هر دو را بند نمودند درین اثنا خواجه یحی سمنانی وخواجه شیخ نقنارانی که در رای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند انحضرت هر دو بزرگ را تربیت فرموده خواجه یحی را منصب وزارت عنایت نمود وخواجه شیخ را با میرزاده خواجه تخت امیر انشاه کورکان داد وچون خواجه شیخ هوادار بایجان صاحب وقوف بود بالتفاق امیر محمد سلطان شاه ضبط مال نمود وانحضرت درشب غازان نزول فرمود ودرین اثنا از طرف سلطانیه خبر امد که مردم گیلان در فرودین خرابی می کنند وانحضرت عادل اقارا طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست وایکو

تیمور را فرموده ایم کضبط راه کیلان نماید باید که بعیسی واقجکی دایمن قیاکه در سلطان اند مکتوبی نویسی کملازم
اکو تیمور باشند وامیر دولتشاه جساجی همراه اورفته ومکتوب کرفته بامیر اکو تیمور رسانید وچهارشنبه بیست وهفتم
شعبان عادل اقا را کرفته اغروق اورا غارت کردند وبعضی از مردم او در تبرستان پنهان شدند مجمل احوال
شجاع الدین اقا عادل اقا از مردی بود که بموجب حکم الغاخان مدد نور جیان می نمود ودر مبدا حال
در بغداد شحنه سلاخ خانه بود ونجدمت سلیمان اتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی کرفت
وچون عراق عجم را به پسر خود سلطان حسین داد عادل اقا قایم ومقام او بحکومت املاک معرر شد جمال
حال او رونقی کرفت وبعد از فوت سلطان اویس وقتل شاهزاده سلطان حسین پادشاه شد عادل
اقا بنوعی در مملکت او مستولی کشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین در کذشت
وسلطان احمد معتنی کشت سلطان احمد جلادت عادل اقا وداعیه پادشاه نشانی او میدانست
با او متغیر المزاج کشت وفی الواقع حق بجانب او بود وعادل اقا سوء المزاج احمد با خود دریافته در بند
حرافزاکی وکافر نعمتی بود وقتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در هم اورد وبا سلطان
احمد بصورت عصیان درامد وچون طاقت مقاومت ندانست بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه
شجاع پیوست ومدتی در ولایت فارس بغلاکت می ساخت تا افتاب دولت حضرت صاحبقران
سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از درکاه فارس نومید شده هوای حکومت از دماغش نمیرفت طالب
علمی سنبای را بنش نواب حضرت صاحبقران فرستاده وصورت اخلاص برطبق عرض نهاد وانحضرت
اورا اورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت ومملکت عراق عجم وادربایجان بعهده او کذاشت
ونخست حرکت نامناسب که از وظاهر شد بدکوی مخدومان خود بود که برشت ترین صورتی عرضه داشت
وثانیا چون انحضرت بتخنتگاه مراجعت نمود اختیار مال وملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه
اخراجات لشکران صرف کرد وهمه را طبل وعلم داده قواعد ملک داری واساس سلطنت نهاد ودر مدت

بخشت الطفر

غیبت انحضرت قاصدی نفرستاد واحوال اعلام نداد و با امرای حضرت که با او بودند و هریک در شجاعت
وجلادت صد برابر او طریق عذر ورزیده خواست که بهمه را بالقول روز در جوال غرور کند وامرا بر قاعده
قول انحضرت رفق ومدارا مینمودند تا انحضرت رسید واز مجرا نهای امرا نهاکه از و صادر شده بود واقف
گردید رای عالم ارا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا ازان حق ناشناس امری صادر شود که
تلافی ان در امکان نگنجد بنابران عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد
تا بوعده معنی گسان واموال وخزاین او را نوعی در تصرف اورند که شرح نتوان داد وبهمان وعده
انجا عادل اقارا گرفتند عادل وقوف یافته میخواست که دست بردی نماید وهنوز چند هزار سوار
ملازم داشت حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در انشب که فرداداعیه گرفتن او بود تمام
بندگان درگاه اگاه باشند واوصباح بگاه امده بندگان دولتخواه از اطراف او در امده او را گرفتند
واو تاسف وتحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود وبعد از چند روز بقتل امد **عزیمت صاحبقران بجانب**
لرستان حضرت صاحبقران اختر تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد وبحصار کردم رسیده و نخجک
منجر ساخته حاکم انرا شیخ حسن نام بحضرت اورد ند وحصار سرمانور اگرفته وخراب کرده نویان نام شیوای
انرا بدست اورد ند وقلعه وحصار قرس رسیده اطراف انرا گرفتند وانقلعه نهایت محکم بود ووالی ان فیروز
بخت خلجهای مردانه کرده عاقبت اطاعت نمود وانحضرت اورا نوازش فرمود وازانجا بموضع اق
قبرا یرامده از راه کیتو بولایت نفلیس رسید وانشهر داخل گرج شده بود انحضرت فرمود که مرا صورتی
عجیب وغریب روی نمود چگونه روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت
کنند وبادشاهان اینجا باندک چیزی راضی شده ایشان نجاوز نمایند اکنون که نوبت جهانبانی
وایالت تبا نید اسمانی بما رسیده بر دمت همت لازم میدانیم که بیضه اسلام را از جنت وجود ایشان
پاک گردانیم بدین نیت وهمین عزیمت خبک انداخته حصار ایشانرا منهدم ساخت ولبیاری بتیغ

بیدریغ گذرانید وحاکم انجا که ملک بغراط بود مفید گردانید واز تقلبس روان شده رای صایب شعار نشاط شکار
فرمود در اثنای منازل ومراحل چند قلعه وحصار را مسخر ساخت که ذکر هریک موجب اطناب است وامیرزاده محمد
وامیر جهانشاه در ولایش ورولایت شکی وشمنانرا مقهور ساختند وانحضرت اراب کریر مل گذشته عزیمت
ولایت امل ساق وقلعه سرخ فرمود وبغراط حاکم تقلیس را که مفید بقراباغ اورده بودند بدین اسلام که
ذالک الذین القیم اشاره بانست بنصایح مشفقانه دعوت نمود که اگر بر موافقت این امت که
اساس کریاس کنتم خیر امة اخرجت للناس صفت رفعت الیشانست رضا دهی من بعد بعد از طریق
خادم مخدومی سبیل برادری المومنون اخوة مسلوک باشد واز ذل غربه وخواری بغراسلام ودین
داری رسی بیمن این نصایح که از صمیم دل بود فقل ضلالت از دل بغراط گشوده بشاه را ایمانش
راه نمود وبمزید الطاف واعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت وحکمت جهالت اکثران ولایت بنور
طلعت ایمان وهدایت مبدل شد وحضرت صاحبقران خاطر خطیر بر تربیت او گماشت وتمام ولایات
اورا بامضافات باو مقرر داشت ودرینولا ملک شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر ونجابت ذکر
وقدم خاندان نامدار از ملوک روزگار ممتاز ومستثنی بود بغراب طبوس رسیده خدماتی که بدست
جنان بادشاهی در جنبی ملکی سزد بجا اورد وتمام ولایت شروان وشماخی تا اقصای البزر کوه بملک
شیخ ابراهیم عنایت نموده شروانشاه شد وملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال وخراج
قبول کرده انقیاد نمودند وشیخ علی بهادر اغرق را از راه اردبیل بغراباغ رسانید وانحضرت زمستان
انجا گذرانید وقایع سنه تسع وثمانین سبعمایه ذکر امدن تقتمش خان بولایت اذربایجان اول بهار
تقتمش خان عداوت اشکار اگرده لشکر از راه دربند ناراب سمور فرستاد وحضرت صاحبقران امرا شیخ علی بهادر
وایکو تیمور وعثمان عباس را فرمود که از اراب گذشته بجانب باغی روند اگر لشکر تقتمش خان باشند
چون با او عهد وپیمان در میانست جنگ نکنند واز عقب شاهزاده جهان امیرانشاه کورکان را روان کرد

امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه تقمس ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور باجر
باشیم امرا که همیشه پیش روی و زبردستی پیشه ایشان بود بموجب فرمان غمان نگاه داشتند
و دشمنان توقف دلاور انرا ضعف پنداشتند و حمله اورده تیر باران کردند پادشاه منصور بار گشته
جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده میرانشاه رسیده دشمنانرا بیک حمله گریزانیدند و لشکری بقتل اورده
باقی را بدربند رسانیدند و جمعی را اسیر کرده بخدمت صاحبقران فرستاد انحضرت عنایت فرموده همه را خلعت
داد تقمش جانرا پرسش نموده گفت میان ما حق پدر و فرزندیست می باید که بر همان عهد و شرط باشیم
و اسیرانرا بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریدی برادر متبرکه رخمدار بود رحلت نمود و شاهزاده
میرانشاه بار دوی همایون امد و حضرت صاحبقران بجانب کوکچه تکیر حرکت نموده در نجال مهد علیا سراپلک اغا
و نوردیده سلطنت و در دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بود در رسیدند
انحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بدیدار یکدیگر شاد شدند و از انجا بجانب قلعه الحق امدند و لشکر
بکوه برامده خبگ انداختند و فصیل را کرفته و بران ساختند اهل قلعه که چون ماسی از بلی الی بر خشک میطپیدند
بسر حد هلاک رسیده امان طلبیدند انحضرت بر جان ایشان ببخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه
ابر و باد و باران شده ابکیر ها پر اب ساختند و چون انتعاشی یافتند رایت عناد بر افراختند حضرت صاحبقران
امیر کامحمد و اوج قرار التعینی نمود قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بمجاهره حصار بایزید رفته بود انحضرت
امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه
را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت اوردند و درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط
بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میکذرانیدند و قصد قافله حجاز کرده رعایا را مضرت میرسانند
حضرت صاحبقران اغرق را در قرق ارغون کذاشته تعلقه ایدن امدوانرا مسخر ساخته و بر قلعه اونیک کذشته
بارض الروم رسید و ایلچی بارزبان فرستاده طهرتن را بمطاوعت خواند طهرتن سر اطاعت فرو داورده

ایلچی را خشنود باز گردانید و انحضرت سانزاده جهانیان امیرانشاه کورکان را بطلب فرا احمد ترکمان
فرستاد داد ولایت باغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفرشعار افتاد و همچنین امرا و بهادران
باطراف ولایات ترکمانان رفته بودند و در کوهها و درهای سخت و جنگلها بر درخت جنگهای مردانه
و حملهای بهادرانه کرده بودند و نفر دولت صاحبقران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور باز آمدند اما
شاهملک چون بی رخصت رفته بود بر اینه صورت مقدمه او را روی نموده انحضرت بصحرای موش رفته
ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود ند ولایت بر و مسلم داشت و از راه دریاکنار
باغروق همایون رسید ملک عزالدین کرد باغی شده بحصار دان درامد و باز پشیمان شده بیرون آمد
و اهل ولایت ناصرالدین تامی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب
قلعه گیری در کار آمده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت گرفته خلقی
بسیار بقتل آوردند درین اثنا ایلچی طهرتن تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران
ایلچی را عنایت و رعایت فرمود باز گردانید و ولایت را بر و مسلم داشت و قوتی فرمود که لشکریان قلعه
و انرا خراب کنند و مشهور است که ان قلعه از بناهای شداد عاد است و استحکام ان چنانکه امیر بادکار الله
خودی با توسان خود هر چند سعی نمود یک سنگ از ان عمارت جدا نتوانست کرد و منصور چنین قلعه را مسخر
ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند رباعی شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش
سرحد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن حصار وانرا گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت و اهالی قلعه را دو دو بهم بسته
از بالای کوه تا پایان بالصد گز زیاده بود انداختند و ناصرالدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یک
نیمه ریش و یک نیمه ابرو تراشیده کرد اردو برآورند در روز کوچ کردن زده در تنگ جالی انداختند
و تمامت لشکر بر و گذشتند و حضرت صاحبقران در حوی دسلماس ملک عزالدین را تربیت کرده
ولایات کردستانرا بر و مسلم داشت و حاکم اورومی و بزرگ نام شرف لباطبوس یافته ولایات بدو

ارزانی فرمود

ارزانی فرمود و بلیلان مراغه امده چند روز توقف نمود ذکر نهضت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان

حضرت صاحبقران ایلچی بجانب شیراز لمطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده پیغام داده بود که پدر مرحوم تو با ما در مقام دوستی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نمودی باید که توجه بحضرت ما نمای تا الممالک تربو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش ملاحظه نمایند زین العابدین در امدن تکاسل نموده ایلچی باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال باخود راست اورد حضرت صاحبقران اغزوق را در ری بر سم قشلاق گذاشته و منغلای تعینی کرده قول را بفرشکوه بادشاهانه برا راست و از طرف همدان بجر باد قان امده در ظاهر اصفهان نزول نمود سادات و علما و اکابر ورود سا بحضرت اوشتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و انحضرت همه را تکریم و تعظیم فرمود و امیر ایکو تیمور تقلو طرک درامده تعینی مال امان می نمود و امیر ملک تیمور ولد ابو قا بهادر و امیر محمد سلطان شاه در شهر تحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه اواز دهل و طبل برامد و شرح این سخن انست که جمعی مخصلان و نوگران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی رعایا شدند و تعرض اهل و عیال میرسانیدند اصفهانیان بیطاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را زار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند در کوشها پنهان شدند پاکار از دست و تیر از شست رفت رعایا غوغا برا وردند و از طبل و دهل بعیوق برامد و هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحبقران نماز صبح بدروازه نوبجی برامده و از اطراف روی بشهر اورده تا بامداد از طرفی خبک سخت کردند و با تیمور بن ابو قا بهادر کشته شد و امیر عثمان عباس را نبر رسید اما صحت یافت و چون رور شد جماعت فتنه انگیز رو بگریز نهادند و عرصه اهل شهر عرصه سمیر بلیات کشته حکم شد که هفتاد هزار سر ادمی را جمع ارند نمونه رور رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت اشکارا گشت و فرمان فرمود که سرها را منارها و کل لودها ساختند و از

دروازه توفجی تا قلعه طبرک کصفت دیوار اصفهانست بیست وهشت منارہ دریکهزار وپانصد
برادر دندو برنصف دیگرهم بود املکتر وانجمال درواواخر شوال بوقوع پیوست در تاریخ فرخی کوید خامس
ذی قعده بود حاجی بیک حادثی قربانی ویوسف شاه رابمحافظت شهر گذاشت ورایت ظفرایات عازم
شیراز گشت ذکر عزم سلطان کردون اساس بتسخیر دارالملک فارس سلطان صاحبقران بعد از فراغ از
واقعه اصفهان بعزم تسخیر دارالملک شیراز امدو باز رایت سمای سیما جناح باز کرده بال اقبال پرواز امدو برسم منتعلای
امیر ایکو تیمور باجمعی امراء دلاوران روان شدواز ان طرف سلطان زین العابدین چون واقعه
اصفهان شنید متحیر وار متوجه شوشتر گشت وبه پیرغم خود شاه منصور اگرچه بیشتر میان ایشان صفا نبود
درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال انکه یکدشتها التفات ننمایند وبطریقه وقت مساعدت فرماید
انست که جوهر ناپاک دریونه وقایع پاک نشود ولیم تجربه روزگار مهذب نکردد القصه زین العابدین
چون بشوشتر رسید منصور مردم اورا قریب داده بجانب خود کشید وابنای روزگار که مزاج ایشان بربیوفای
محبوبست خاک بی ازرمی درروی وفا پاشیده بطرف شاه منصور رفتند واوجمعی فرستاده زین العابدین
راکرفته درقلعه حبس کرد وحضرت صاحبقران بی مانقی ومنازعی بصداغزار دردارالملک شیراز نزول اجلال
فرمود واکابر واشراف وکلویان واصناف مراسم نثار وپشکش بجا اوردند وسلطان عمادالدین احمد
امیر اختیارالدین حسن راکه اعقل صنادید جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد وخود عازم سیرجان
شد بخیال انکه اگر لشکر توجه نماید او بقلعه دراید بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت
صاحبقران فرمود که ده هزار سوار وامیر اختیارالدین حسن برسم ایلغار متوجه محاصره کرمان وسیرجان شدند
سلطان احمد واقف شده بار دری همایون امد وبتقبیل انامل فیاض مفتخر وسرافراز شد وهمچنین شاه یحیی
واکثر شاهزادکان مظفریه بردرکاه سلطنت پناه جمع امدند ومقارن اینحال ع بارد کربلال محرم نمود رو
ودرین اثناخبر ایلچی هفده روز ازطرف ماوراالنهر رسید که نفتمش خان وخان التش طغیان باسمان رسانید

حمزه

حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه حضرت الدین یحی تفویض فرمود و کرمانرا بسلطان عمادالدین
احمد عنایت نمود و بقرار سیصد تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجانرا بسلطان ابواسحق نیزه شاه شجاع
گذاشت و عوض سیرجان کرم سیرات شیرازرا بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراالنهر
نمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب افضل المحققین امیر شریف الدین
علی جرجانی بدارالسلطنه سمرقند فرماید وقایع سنه تسعین و سبعمایه امدن لشکر لقماق بماوراالنهر و جنگ
کردن امیرزاده عمر بایشان چون قمرالدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش نقتمش خان
رفت و بهر گونه پذیرفتن ساخت که طرح مخالفتی درمیان انداخت و نقتمش اق خواجه اغلن را مصاحب
قمرالدین بالشکر فراوان روان گردوانید طرف خواررم سلطان محمود پسر کنجک و ختلانی با سپاه بسیار
نامزدان دیار فرمود و از طرفین ان اوازه بماوراءالنهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکر بالبرز حدود کستان
کشید و در موضع جولاک دو سپاه چالاک هولناک بهم رسیده جنگ در پیوستند امیرزاده عمر شیخ در قول
بود اندیشه فرمود که امرای جوانغار و بیرانغار شاید جواب قمرالدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار
کرده چون پلنگ زود انگ خودرا در دریای لشکر باغی انداخت و در تلاطم امواج دریای بیحاجبان
غوطه خورد که تا دیر باز بمعاودت جانب خود نپرداخت امرا برای مهمی کسی بجانب قول فرستادند
وانکس شاهزاده را در جای خود ندید و نیز نشان او ندادند هرچند لشکر قول در مقام خود ارام داشت
انشخص از بد دلی نقشی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و اوازه انداخت که امیرزاده لباط معرکه بار پرداخت
امرا و بهادران باخود گفتند بیت بجایگه رستم گریزد در جنگ ☆ مراو ترا نیست جای درنگ ☆ و فرار بر قرار
اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای کارزار خود را کنار انداخته از امرای نامدار سمرقند
دیار ندید و در قول سرچهار فنون مانده بود از غایت غیرت دست حسرت بزانو زده گفت من
طاقت دیدار حضرت صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی لبسه ارم یکی از امرا عنان او را گرفته

گفت بسبوسیاره که مدبران عالم اندلی رجعت واستقامت واوج وحضیض وشرف وهبوط نمی باشند
بیت گر بجائیم زنده بردوزیم پنجه شیر ودیده شاهین ان یکی را به تبر زهر الود دین یکی را بسوزن زرین
امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا ازین بی ناموسان عدار ستاند
وغنان از دست اوافتاده ردان تر از تیر وتیز تر از تیغ بر دشمن حواله کردد بقیه لشکر چون دیدند
که اختیار نماند بهر طرف گریختند واو مدهوش وار انروز تا شب خبک کرد واسپ او از خم سیار رسیده
بیفتاد واو پیاده خبک میکرد نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شد واسپ
خود را کشیده سوکند داد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده
تنها روی باندکان نهاد وپیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح کرفتار شده ما ازان منفرق شدیم فتنه
وغوغا پیدا شد ومردم پیاده بکوه می بردند که ناکاه خبر امد که شاهزاده بسلامت انیک رسید بیت ان یار
که کفتار بتوام دل نکران است کو میرسم انیک بسلامت نکران باش مردم شهر پیاده وسوار استقبال نموده
جانها نثار کردند واز طرف غلبه جمع امده بودند امیرزاده عازم سمرقند شد در نواحی جغنید خبر یافت که الکاتورا
قصد اوزکند دارد شاهزاده بازکشته چو بکذار سیحون به بیقور طارم رسید الکاتورا معا معا ازان طرف سید
ودو لشکر نامدار در دو طرف کذار فرود امدند شبی شخصی از اوزکند الکاتورا بکذاری رهنمونی کرد واو فرمود که
در قبول ادائش بسیار افروخت وخود با اکثر لشکر از سیحون کذشت وامیرزاده واقف کشته با انکه لشکر
او بسیار کم بود خبکها محکم کرد عافیت غنان بجانب اندکان تاخت والکاتورا متعاقب شتافته در نیم فرسنکی
اندکان فرود امد وامیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس وباک باز بر ایشان زد چون شیری میغرید
وچکرکاه خصم بشمشیر ونیزه میدرید بیت جهانی دران دشت اورد کاه کلاه ارسر افتاده سر بی کلاه
دشمنان بسیار بودند ومردم شاهزاده کم توکل بها در غنان اسپ او را کرفته از خبک کاه بیرون اورد
الکاتورا نیز برکشته را کافرستان پیش کرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار دلاوران نامدار در عقب

رفته غنیمت بسیار باز اورد و درین ایام لشکر تقماق بولایت ماوراالنهر درامده بودند و امیر سلمان شاه
و عباس در دروازه‌های سمرقند بسته و نشسته جز صبا د شمال کس را مجال دخول و خروج محال می نمود یاغی
تا سر پول دولوسه امده ان ولایت را غارت و تاراج مثل ممالک فارس و عراق میکردند القصه لشکر
نفمش بخت و فرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیر طغای بوقا برلاس باتفاق اعیان بخارا
شهر را محکم ساخته بزخم تیر و تنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر اید و چون این وقایع در فارس
معروض حضرت صاحبقران امد انملک چنانچه شرح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود ذکر معاودت
سلطان افاق از ممالک فارس و عراق بجهة لشکر تقماق حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب
ماوراالنهر مراجعت فرمود و در ری باغروق همایون رسید شاهزاده جهانیان امیرانشاه کورکان
و امیرحاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و همین مهم احمد سلطان شاه را
از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و سیر قزوین را به بیر احمد ساده داد
و مملکت ری را بموسی پسر جین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را با او گذاشت و ملوک
رستمدار و کیلامات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و فیروزکوه و خوار ری و توابع ان با اسکندر
شیخی عنایت نمود و امیر غرالدین پسر سید عماد الدین را که درین یورش ملازمت نیکو کرده بود سمنان و مزار
جربیب مسلم داشت و دامغان را با امیر حمید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استراباد بیر یاد
پسر نعمان بن طغاتیمور خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزید
و راهها از دزدان پاک کنید و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درامد و بمتابعت نصرة بالرعب
منزه شهر از اوازهٔ انحضرت یاغی از ماوراالنهر گریخت و انحضرت بسعادت و اقبال در دارالسلطنه
سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرموده وقایع ماوراالنهر را پیش نمود برانخواجه را بسبب تقصیر مواخذه
تبلیغ کرد و با امیر سلمان شاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه بدار بقا رحلت نمود

مردن اولتیر که در بی اعتباری بستن و کوچه ملک را که باسیزده نوکر او ففای یاغی تا اب چند رفته
بود و بر سیصد کافر انکاتور ای شبیخون برده و اسیران چند و ان نواحی را خلاص کرده بود سیورغال
عنایت فرمود و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را کنار گرفته
و بوسه بر سر و چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و امر اخداداد و عمر بهادر و شیخ
علی بهادر را با لشکری عظیم در عقب تقمیقبان یعنی لشکر تقمش خان فرستاد و ایشان از دشمنان بسیاری
بقبل اورده از موضع تولان باز گشتند رفتن صاحبقران بخوارزم حضرت صاحبقران چون لشکر قبند
امد هر چند لشکر تقمش گریختند اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم با تفاق رعایا فتنه می انگیختند انحضرت عزم تسخیر
خوارزم جزم فرمود و باز گنجه اغلان و تیمور ملک اعلن و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منفلای
ساخت عید خواجه را فراول گردانید و از جوی جدریس گذشته گرگی ریخته می امد و خبر داد که تقمش اغلق
و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سر بسر یرو جان بر خانمان اختیار
کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم مسخر فرمود و شاهزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر
و امیر محمد سلطان شاه و امیر ایکو تیمور و امیر شمس الدین اوج قرار ادر عقب دشمنان فرستاد و ایشان
تا قم گذر رفته بسیاری از مخالفان بقتل اوردند و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند
و انحضرت فرمود که بارد های خوارزم در خندق ریخته عارت عام کردند و اهالی انرا برده گرفتند
غیر ان تنعم پرورده را با هزار مذلت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از ستر عفت
بیرون اوردند و بعادت ده روز شهری چنان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض ان یک متنفس
نماند و دیوار یکه یک کس در سایه ان بیاساید بر پای بنود ع گذشتند و کوفتند و ببردند مالها ذکر باغی شدن
امیر کا پسر امیر شیر بهرام امیر کا محمد شرف دامادی حضرت صاحبقران یافته مشمول امارت و جای عرض
داشت اما غرور دولت و فور حشمت پای سعادت او را نخزانیده مخالفت میورزید و رقم یاغی گری بر خود

کشیده از

کشیده ارسامت عافیت نسیدلشید دولت روی تبافته بر دمیخندید وزبان روزکار در کوش او میرساند
بیت مکن انکه برکنکر دست کس ۞ بدین رهنمون تو دیوست وپس ۞ اما چون سعادت مساعد نبود بران
حرکت شنیع اقدام نمود در زمان غریمت خوارزم لالیم بهادر ابوالفتح برادر امیر کارا گرفته در بخارا با امیرزاده
عمر شیخ بهادر رسانید واو شاهزاده را از باغی گری برادر واقف گردانید وشاهزاده عمر شیخ در عقب
امیر کارداشد وامیر کاخانه افغمور بهادر روداد ملک بهادر عاریده و در حصار شادمان حیاخانه میر
کشیده اسباب میرزا مرتب ساخت وحشری از اذل بیت لفضل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع
چون حرکات زمانه ناموزون ۞ کرد اورد وابیت اوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته واز اب وخشن
گذشته بجانب ختلان گریخت وشاهزاده چون شیر گرسنه در بی شکار خسته میرفت میرکا عازم بدخشان
شد والی انجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاده ملاقات نکرد تا نومید وخاکسار غبار ادبار
بر چهره روزگار او نشسته باز گشت وملازمان یکان یکان روگردان شدند بیت بلی بلا نازنینی شمرد
اورا چون بلا دید در سپرد اورا ۞ تا بدانیکه وقت بیجا هیچ ۞ هیچکس مرزبان نباشد هیچ لشکر منصور از اطراف
وجوانب ازو خبری نمی یافت اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بوطاط گذشت
بی تازه سوار اندک دید که از راه گردیده اند بر انران رانده اسپی چند باز ینهای تکلف یافت
اسپانرا گرفته وبیشتر رفته میرکارا منع کرده کمانها انداختند وامیر عثمان اورا گرفته بموجب فرموده میرزا عمر
شیخ بیاسا رسید واو خط خوب واشعار مرغوب داشت ودران زمان که رایات همایون در جانب
خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر عزم انطرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای
یاغی شد باز گشت وایشانرا اسیاست فرمود درینحال یاغی گری میرکا شنید فی الحال از جیحون عبور کرد
ناگاه علی اکبر جند یاغی شده نیمشب یا سه هزار مرد بر سر امیر جهانشاه شبیخون اوردند واو شصت سوار
اعتمادی داشت بنشست باب کرده دل بدریا داده انشب تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و پسر علی

تازیانا بالصد سوار سر باز از اب گذشته بجد در رسیدند و حمله کردند هنگام سحر نسیم ظفر وزیده دشمنان دست
از ستیزه دائته رو بگریز نهادند و لشکر منصور در قفا رفته بسی مردم از ان نامردم و جمعی از ایل بورلدای
که از امیر جهانشاه گریخته بکابل رفتند و الی انجا ابوسعید که پرورده نعمت و خاک برگرفته حضرت صاحبقران بود
نقد اخلاص مغشوش ساخته و با ان مخاذیل منفق شده یاغی شد انحضرت چون خبر باغی گری ابوسعید
شنید افبوقا نامی که دشمن او بود بر نیت فرمود و در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و بر لبغ
کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه خواجه یوسف ایل بورلدای را نگاهشی کرده در ولایت نعمان
با ایشان رسیدند و جمعی را بقتل اورده باقی بر دو خانه شده رفتند و از خراسان امیر افبوقا و امیر سقال
قندهاری در عقب ایشان رفته بودند و هر که از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته
کشتند و اسیر و برده بردند ذکر وفات بادشاه سیورغتمش خان و جلوس پسر او سلطان محمود خان
بادشاه غتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحبقران مولانا مغیث الدین
مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت و معالجه بی بدل بود ملازم او گذاشت اما چون مرض صعب بود
علاج را فایده نبود بیت بیمار بجز زمرداد چه فایده ☆ برخیز ای طبیب که یکذشت کار از ان ☆ بجوار
رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا بجای اورده عافیت طلعت ملک ارای او نادیده انگاشتند
بیت سپردند چون دیدنقش او را بخاک ☆ ستردند نقش دی از سینه پاک ☆ حضرت صاحبقران در باب امور
ملک و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت کرده رقم سلطنت و خانیت
بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالعی فرخنده و اختری خجسته بر اورنگ خالی و سریر سلطانی
جلوس فرمود پایه منبر بعز نام او سربر اسمان سود و سکه باسم شریف او لب خندان گشود و دران روز
زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزاین اورده باهم امیختند و تودهٔ تودهٔ قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتها
فاخر بر هم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیدند و ان

استان

زمستان تابهار درسمرقند توقف نمودند واین جلوس دراخر سنه تسعین بود وقایعی که در مملکت اور بایجان وفارس وعراق ازمراجعت الخضرت لسمرقند ظاهر شد حضرت صاحبقران چون ازاد ربایجان عازم اصفهان شد اغرق رادر ری گذاشته ضبط املاک شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان مفوض فرمود وشاهزاده حکومت تبریز رابمحمد دوانی وقرابسطام داد واخی ایرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود ازغایت بیمت الخضرت بمادر النهر وقوف یافته سلطانیه راگذاشتند وباردو پیوستند ودرین ایام شاه علی وشیلی احمد قزل راگذاشته قرابسطام پیش شیلی امد وبالتفاق محمد دوانی راحبس کردند وتبریز برایشان قرار یافته شاه علی را بانای برگزفتند اما اختیار شیلی داشت وچهل روز برین گذشته خواجه جوهر حاکم النجق لشکری سرزفرستاد ودراخر سفر شیلی درمرند ایشانرا شکسته به تبریز امد واساس ظلم نهاد وقحط عظیم واقع شده یکمن نان لسنگ تبریزیده دینار بغداد یافت نمی شد وقریب صدهزار ادمی بگرسنگی هلاک شدند موسم بهار علفزار مدد مسکینان شد ومثل کویند جانی بجانی رسانیدند ودرینولا خبر امدن سلطان احمد از بغداد امد شاه علی وشیلی بیرون رفته چون ان خبر دروغ بود شیلی لعانخوار سهند فرمود قرا محمد ترکمان باستدعای تبریزیان هجدهم جمادی الاولی به تبریز امد ودرفرق مشت رود شیلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند وشیلی بنفس خود مردانگیها نموده اما چون اجل موعود رسیده بود اورا گرفته بقتل اوردند ومردم ازظلم اوخلاص شدند وشاه علی درمراغه بصورت درویشان گریخت وترکمانان چندروز بوده شهر رانجاق وقرابسطام سپردند وعازم ولایت خود شدند ومحمد دوانی باترکه رفت وخواجه جوهر تبریز امده عدل وداد اغاز نهاد ورعایا اسودند ومفسدان را کوشمال داده عمر فیجاقی راتباراج اران فرستاد وجمعی رانغارت تراکه جانانی که مال لبسیار داشتند نشان داد محمود خلخالی هرجه ان دوکرده گرفتند بازستد چنری بخداوندان داد وباقی خود تصرف نموده به تبریز امد عمر فروینی راالکومت گذاشت واونیکو معاش کردی ذکر احوال ال مظفر وانچه ایشانرا در فارس وعراق بظهور آمد شاهزادگان مظفریه بموجب امر حضرت صاحبقران هریک حاکم ولایتی بودند شاه یحی

راهنمای سعادت سیما بال اقبال در اشیان دولت نشان شیراز باز کرد و شاه منصور در وقتی که
سلطان زین العابدین را محبوس گردانید استعدادی تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و داد از
عنفوان شباب برار تکاب مقاسات در کوب مشقات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک
و اکناف مسالک می پیمود و هر طرف شور و شری می انگیخت و در هر لباس رنگ و نیرنگی می امیخت
درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحیی شیراز بیرا در باز گذاشت چرا که تنش ماه
بیش نبود که دران ملک با مور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت
نیاورد چنانچه شاه منصور از دروازه درامد شاه یحیی از دیگری بیرون رفت و عازم یزد شد
و شاه منصور تعرض نرسانید و تخت فارس که مدتها در ارزوی ان بود باسان ترین وجهی مسخر ساخت
و دران ولا انواع بلا که از شرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود لبود شاه منصور ایشانرا
نوید عدل داد و الحق بجای اورد یکی از وزرا مبارمات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود
خواست که بنصف اردشاه غضب فرموده گفت ما این مرد را وعده عدل داده ایم چگونه میاوسه کا با
واجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود از انقدر وجوه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود
که ما ده لشکر داریم صوری شما ئید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس لقدوم
او استبشار نمودند و جراحات خذلک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه
دران ایام مبفرماید بیت جوز اسحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیاکه از بدو نخت
کار و ساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر سوی جوانیت
در سرم کردون جو نظم کرد ترا بانام تو من نظم در جز انکنم از کلمترم منصور بن محمد غاریست خرزمن
و زاین حجته نام برا عدا منظرم شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و میکنی این درم
ای شاه شیر حمله جه کم گردد ار شود در سایه تو ملک قراعت میسرم بال و پری ندارم و این طرفه تر که

غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شعرم بمن مدح تو صد ملک دل کاد کوی که تیغ تست زبان سنخنورم

وهمت وهمت بر عمارت و مملکت و سلطنت بسلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و ابهت مصروف و موقوف

دانست و خاطر بر فاهیت رعایا و مهرایا کمائت ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور

و خلاص شدن امیر مظفر کاشی از عجایب فرون و دسور و غرایب سنني و شهور خلاصی زین العابدین است

از حبس شاه منصور و شرح قصه انست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعه سلاسل

محبوس کرده متوجه شیراز گشت وحق تعم بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاه با نان او را برد مهربان ساخته

باهم گفتند خدا را بدان را که با دشاهی با تحمل نیاه به پسر عم او رد و اسباب با دشای او را گرفته تقید سازد

و هوزش دهم جان باشد ع بیم آنست شورش که بجان باشد بیم مجموع نگاه با نان همزبان شده او را چون

به یوسف از تنگنای جاه وحشت و مانند یونس از لطمه های ظلمت خلاص دادند و او را و براه نکویم بفضل الله

او را دو همچنین حال او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مفید ساخته

بود چون انحضرت مراجعت نمود نگا با نان با او موافق شده او را از اردو بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق

سر دو در یک محل بهم رسیدند و از انجا نه دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال عراق

و فارس استفسار کرده چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز را گرفته و شاه یحی

ابرقوه عارت کرده و به یزد رفته و پسر شاه یحی بموجب فرمان حضرت صاحبقران عزیمت اصفهان داشته

و حاجی بیک و یوسف شاه که از قبل انحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان

شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین چون برین اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب

اصفهان شتافتند در منازل و مراحل فوج فوج ملحق شدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار

مرد سوار و پیاده اماده بودند نازماندگان تیغ بلا دار کان تیر جفا امدند او را نعمتی عظیم دانستند

و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین ماعم

خود عماد الدین سلطان احمد دوستی در زیده ایلجان فرستاد و سلطان احمد با انکه عثمان سکرجی
تحصیل مال امان کرمان برده بود و با دای ان استغال داشت ایلجان رین العابدین را
عنایت و رعایت فرموده رخصت مراجعت داد و شاه منصور خبر ایلجان ز بن العابدین شنیده
با لشکران با صفهان امد و سلطان رین العابدین سیاه خود مرتب داشته و اصفهانیانرا موافق
ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود همچنان جنگ قایم شاه منصور بجانب
دار الملک شیراز باز گشت ذکر لشکر کشیدن شاه یحی بجانب کرمان و منهزم باز امدن شاه یحی از
شیراز باز گشته و ابر فوه عازت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای گرفت و حدیث لشکر کرمان و استصاحب
سلطان ابو اسحق که در سیر جان بود نمود و با سپاه فراوان بولایت کرمان در امد و در حوالی جهار کند
که بیلاق سلاطین کرمانست فرود امد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و
سلطان احمد بیراق لشکر کرده از کرمان بیرون امد جهانیانرا انگشت تحیر در دندان که جرخ سعبده باز
ع باز این چه فتنه ست که انگیز می کند از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان
در هم اویختند و بزخم تیغ بید ریغ جوبهای خون بر خاک هلاک ریختند سلطان با بزید که از لرستان پیش
برادر بکرمان امده بود دران معرکه مردانگیها نمود عافبت از هیبت عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات
سلطان احمد وزید و شاه یحی شکسته بجانب یزد باز گردید و سلطان ابو اسحق گرفتار امده لشکر افغان
با ناله و افغان گریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد منظفر و منصور متوجه سیر جان شد در عایت صله
رحم نموده سیر جان بسلطان ابو اسحق که برادر زاده او بود عنایت فرمود و خود ع بطریقی که در خیال نبود
بکرمان معاودت نمود وقایع سنه احدی تسعین و سبعمایه امدن نقتمش خان بماوراء النهر و اسه قبال نمودن
صاحبقران نقتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از اب جیحون عبور نمود
و منقلای او بر بر رنوق رسید و انحضرت با انکه زمستان بود و برف و باران و سرما بود با لشکر حاضر باغ

امدامراغرضه داشتند که چند اتوقف باید کرد که لشکرها جمع شود رای جهان کشای را موافق نیامده فرمود
که فی التاخیر افاتٌ عاقل کار امروز بفردا نگذارد که گفته اند بیت زمانه از انکس تبر اکند که او کار امروز
فرداکند القصه برف کوفته وراه ساخته از عقبات اولکای گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور ملک و کوماج
اغلانرا فرستاد که از قفای یاغی درامده مترصد باشند و انحضرت تعاقب کرده صباح بر سر یاغی رسید و همین
روز امیرزاده عمر شیخ از طرف اوزکند امده ملحق شد و روز دیگر املیقمش اعلانرا که سر لشکر یاغی بود چندان
مجال ندادند که صف راست کند و بیک حمله جمله را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل امدند و املیقمش
اغلان بهزیمت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که در قفای او بودند کرتیکانرا در میان گرفته دمار از
روزگار ایشان براوردند و بروی بیک وبخشی را گرفته و شناخته بحضرت اوردند انحضرت احوال
باغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل افار فرود امده تواجیانرا بولایت فرستاد تا لشکرها به ملجای
معنی جمع امدند امیرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکو تیمور بر سجون بل بسته منقلای روان شد
تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر بقفای او رفته و باغی را دیده کمین کردند و نیمشب از چهار طرف
ان غافلان که روز باطراف رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ خفته بودند ناگاه درامدند و صدای
برقود بغیر بمجون صور اسرافیل ان مرده دلانرا از بالیس النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند
بجای هر قره تیری در نظر دیدند و بعد دهر موی تیغی بر سر اکثر بقتل امدند و اندکی گریخته تقتمش را گاه کردند
صلابت دولت قاهره نقمش خانرا جان از دست برد که بحک و مصاف هزیمت غنیمت شمرد و عنان
عزیمت بدست سرعت سپرد و تا دشت قبچاق در هیچ مقام ارام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را
در اغرق گذاشته با شاهزادگان و امرا در قفای نقمش خان روان شد و خواجه شیخ و قرا قان بهادر و تو
بلاق دانان و خرانجی و دولتشاه جیاجی را با جهل مرد مردانه دو اسپه بزبان گیری فرستادند تا
در سار وغ اوردن بدشمن رسیده و خبک کرده بسی بقتل اوردند و قطبه ترخان که با صد خانه کوران

از عقب نقمش خان میرفت گرفته مقید با نحضرت اورد ند و کوران و کلها در موضع اق تومان پیش
انحضرت رسید و دران نواحی از خراسان ایلچی امده عرضه داشت که حاجی بیک جادنی قربانی قلعه
طوس را گرفته محکم ساخته یاغی شد و ملوک سبزواری و عیسی ترکمان همداستان شده طغیان مینورزند
و مملکت خراسان بی سامانست انحضرت تامل فرمود امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را باجمعی
امرا نامزد خراسان فرمود انحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم انکاتور را اهم دانسته عرضه
داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد ذکر توجه صاحبقران بجانب مغولستان حضرت
صاحبقران بعزم رزم انکاتور ایجانب مغولستان براه بادیه وصحرای بی اب روان شد و لشکر غلبه وجهار پای
بسیار از بی ابی در زحمت بودند و بجاک نمناک که از جاه کندن بمشقت حاصل می شد قناعت
علف
می نمودند و میرفتند تا گاه از فیض فضل بیچون و فر دولت روز افزون در جمله تالبتان در ریز
برف و نیج فراوان یافتند مردم اسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرای العزبالی را شکار کرده صید بسیار
گرفتار امد و موجب از دیار قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور پیر علی تازو امیرک ایلچی باهزار
سوار دشمن باز خورده جمعی را کشته و بعضی را گرفته اوردند انحضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند
که انکاتور اغافل از شما در صحرای اوزبک نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکو
تیمور را روان ساخته خود نیز بعزیمت تمام متوجه شد و عجرخی یک دو روز راه کم کرد روز سیم انحضرت
شاهزادگان و امرا جمع فرموده گفت چون ماسه روز از راه افتاده ایم براینه قاجنی رفته باغی را خبر
کرده باشد بر اق انست که پیش راه یاغی بگیریم برین قرار امیر جلال حمید را فجرخی ساخته فرمان شد که
امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبار تو از قراقوجور گذشته که سر راه گیرد شاهزاده ابلغار کرده در موضع
قیاس بانکاتور رسیدند و ایل و الوس او را بقتل اوردند انکاتور را بیرون رفت و بکادلان او را از
فجارخی بیرون کرده باز امدند و امیرزاده عمر شیخ مظفر و منصور در موضع افتا با نحضرت پیوست وچون

از ایلچیا

از شیخ علی بهادر و ایکو تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد الحضرت شاهزاده پیر دل
عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده بالاکول رسید و تا پنجاه شصت سوار
برسم قراولی فرسنخی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که غنان
بی ناموسی بدست فرار دهد قدم قرار در راه تقدیر افرید کار استوار داشته در برابر ایشان ایستاد مغول ایشان را
مفت خود دانسته شکاری دار در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرده و بر قاعده جنگ
مغول بر گردیکد گرمی گشتند صوبت جنگ بجای رسید که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سر گردان
ماند و قرب دو لیست حمله از طرفین واقع شد و مغولکان عاجز شده گریختند شاهزاده نیم فرسنگ در قفا
رفته لبیاری بقتل آورد و پیر خاجی ارلات که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت
و شاهزاده بانتقام پیر خاجی بر سر خشم ایشان رفته گروه ابنوه به تیغ بیدریغ گذرانید و اموال صامت و ناطق
ایشان الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست صاحبقران در ان ممالک اغاز یورشی دیگر
فرموده طرحی تو ترتیب کرد امیر جهانشاه بهادر و اوج قرابهادر را با سی هزار سوار بطرف اردیش بطلب
دشمن فرستاد و ایشان باردیش رسیده و ولایت غارتیده مال بیحد و حصر گرفتند و ایل و الوس را
کوچانیده در صحبت امیر لعل و تیمور قالبسم قند فرستادند و حضرت صاحبقران بایل قوجور رسیده در اردم
سرای قورلتای فرموده مجموع راسهای مغولان را نوشته فرمان شد که لشکرها بیلجار مغنی در یولدور جمع
شوند نخست برهان اغلانرا مجرمی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیگر
سانقور را مجرمی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر را براه قراوت قرتغلوق فرستاد و جلال الدین محمد
را تعیین نمود و ایشان با بغلاجی و لکبله مصاف کرده و الجا گرفته متوجه ملجار شدند و حضرت صاحبقران
کلان نواجی را مجرمی ساخته از راه سبحاق دابان با لشکرهای قول روان شد و ایل بلغاجی را تالان کرده
و امیر یادگار اغلان خودی و امیر سلیمان شاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر تو

بیوفا را با لشکری تمام دران حدود دیجهة زراعت گذاشت تا بوقت عزیمت از دق لشکر مهیا باشد
دامرا از زن و زرت گذشتند و انحضرت از او جانان گذشته اقوام مغول که در سنگلاک و جنگلاک بودند
غارت کرده ایل و الوس الیا نزا راندند امرای منغلای که بطلب بلغاجی سابوجی میرفتند ناگاه بخضرخواجه اغلان
رسیدند دو شبانروز بر زخم شسته پاس داشتند عافیت بصلح از هم جدا شدند و امرای منغلای بطرف اردوی
اعلی امدند و انحضرت بموضع بکتیور رسیده شاه ملک ترخان از خضرت خواجه اغلن گریخته امد و انحضرت متوجه
خضرخواجه اغلان شد و امرا که جهة زراعت مانده بودند کار خود تمام کردند و در موضع کرمکس با اردوی اعلی
پیوستند حضرت صاحبقران الغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سیای سپاه یاغی دیدند و سبب لشکر خضرخواجه
گریخته امرای جا بقین بغارت و تاراج رفتند و انحضرت از ماورین گذشته از قراناس و قیا قولان کوتل
خضرخواجه زرنگا مشی فرمود و الجا گرفته در موضع حالش الجاها را البویت بر لشکر قسمت کرد و بطرف بلدوز
مراجعت نمود و از بلدوز ایلچی با سنقبال امیرزاده عمر شیخ فرستاد و شاهزاده دران نواحی با دشمنان مصافها
داده و الجاها گرفته از راه اوچ فرمان بکاشغر امد و از انجا باندکان نزول فرموده حضرت صاحبقران در
بلدوز طویها بزرگ فرموده و عیش و عشرت نموده امرا و لشکریانرا با نعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت
مراجعت برافراخت و امیر جهانشاه را بر سر اغزوق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هفتم ماه
مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها را اجازت داده تا دو سال عزیمت جائی ننمود

ذکر امدن شاهزاده عالمیان امیران شاه کورکان جهة دفع فتنه امیر حاجی بیک نجم اسان

چون رایات منطفرنشان سلطان ممالک افاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت نمود
بسرعت تمام از خراسان گذاشته بماوراالنهر فرمود در خراسان و عراق مرکز اشیوه نفاق و طریقه شقاق
در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت و کفران نعمت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک
جانی قربانی بود پسر عم علی بیک ارغونشاه در وقتی که افتاب حرج فلک سای انحضرت بر خراسان سایه

انداخت والوس خانی فربانی را مستهلک ساخت واورا از فلاکت بیرون اورده وغایت نبوده
حاکم طوس فرمود لوقت تسخیر وتدمیر اصفهان اورا دران مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد
وخراین ودفاین بدست حاجی بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرده روز بروز در مرتبه او نوعی
افزود که انحضرت دختر اورا برای عمر شیخ بهادر خواست ری نمود وچون انحضرت بماوراالنهر
عود نمود حاجی بیک باخیار اراجیف که نقمش انحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که
دولت انحضرت باخر امد ودر خیال نقش لیست که تا نقمش از مهم سمرقند فارغ شود من خراسان ضبط
تمایم وحقوق انحضرت نیامتیقا انکاسته شهر طوس را حصار ساخت وخطبه وسکه بنام نقمش خان کرد
ویوسف خواجه پسر قمرالدین که در طوس مقید بود با مارت نشانده وملوک سبزواری را نیز یاغی کرده
وچون این خبر بامیر ابو قا رسید اورا از عاقبت ان ترسانید اما فایده نداد امیر ابو قا از مراه و قهستان
وفراه وبجستان وغور وغرجستان لشکر فراوان درهم اورده روی بطوس نهاد وحاجی بیک چند جنگها
مردانه کرد وطوسیکان موافقت نموده عاقبت بشهر گریختند وامیر ابو قا از یکطرف امیر شیخ محمد داروغه
باخراسانیان از یکجانب دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند ومدت محاصره متمادی شده امیر ابو قا
در طوس متمکن نشسته بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماست که بر دست راست تکیه کرده ام وسه ماه بر دست
چپ وسه ماه براستان نجم بعد ازان به بینم که تو در روی خواهی چسبید بامن وچون صاحبقران
لشکر نقمش خانرا شکست جهار امیر خماری یاول وحاجی عبدالله عباس ودودلدای وانکاساق نامزد
خراسان فرمود امرای مذکور از اب عبور نموده خماری یاول بجانب کابل بیرون رفت وبانی
امر انزد ابو قا امده خبر هزیمت نقمش رسانیدند وخراسانیان صدای کوس اشارت باسمان
رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند امیر ابو قا امیر حاجی عبدالله وانکاسارق را سبزوار فرستاد
ودودلدای را پیش خود باز داشت ودرین اثنا شاهزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان امده ابوبکر

فنجابی راکه جبهه خاص اوبود جبهه وصول بسارت لطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول
جلال نمود و لشکر را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس و رساری قمش جام جمع ایند و فرمان فرمود
که اودات و الات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر افبوقا امده عرضه داشتند که ملوک سبزواری
بیاری حاجی بیک میرسد اگر شاهزاده توجه نماید کارها بمراد می شود ایلچیانرا خوشدل باز گردانید
ولب طناب را راسته صدای نغمه عیش بزمره رسانید اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل
نبود چنانچه وقتی که از پیش حضرت صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسید ملک پیر محمد ولد ملک
غیاث الدین راکه شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبید خنده زنان گفت ترا میکشم و گردنش
زده خود را بمستی برساخت فی الجمله نهم جمادی الاخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد
در روز چهارم بجام رسید و از روحانیت حضرت شیخ جام استمداد همت نمود و باز ایلچی امیر افبوقا
امد که ملوک نزدیک رسید اگر انحضرت نرسد کار مشکلست و در یکروز سه ایلچی امده سخن همه همین بود
شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر افبوقا از و این همه اندیشه دارد گفت درین
چند روزه نخواهم امد و شب اسپانرا نعلبندی فرموده فرمان داد که اغرق اهسته بطوس رود و با هزار
سوار مستعد دوازده فرسنگ رانده نیمت از راه دانه و نعبشان به نیشابور رسیده از انجا ابلغار
کرده برد شیر امد و شب در صحرا بوده بساسمشی روان شد پیری پیاده پیش امد و گفت چهار سوار
از نوکران ملوک امده در قلعه قاسمی امد و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین فراول
فرستند ایشانرا چه فوت باشد و بتعجیل رانده و یاساسمشی کرده از درتنگ گذشتند ناگاه لشکر یاغی
سیای بسیار نمود و ایلی در میانه حایل بود امرا وهم کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده
گفت اگر ما حصار داری میکردیم مراة ازین محکم تر بود و نازیانه براسپ زده چون باد از اب گذشت و ملوک
در برابر امده جنگی عظیم شده لشکر یاغی را بر داشته و بتصور نرسیده بغنیمت مشغول شدند ناگاه سیصد سوار مکمل

برقول امیرزاده حمله کرده بهادرانرا پریشان ساختند ویکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرده واو سر بکیو
برده بردوش امد ویک غبیه جوشن بریده ودیگران شمشیر رسانیدند امالعنایت الهی کاکر نیامد شاهزاده
اواز برآورد که تیر باران کنید وتیاید امانی وفوت دولت صاحبقرانی مخالفان بیکبار روی بفرار اوردند
وخلعی بسیار بقتل امد واز سر منارها برآوردند واین فتح در بیستم جمادی الاخر بظهور امد وجندان سر از کرد
نان ایشان بطوس ومراة وسمرقند فرستادکه قابل شرح وتقریر نباشد وغنیمت بسیار بدست سپاه ظفر
شعار افتاد وهمه را بعرض رسانیدند شاهزاده جوانبخت دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب ودیگر دیوان
امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید وباقی برامراو لشکر قسمت نمود وباز ممالک خراسان در قبضه اقتدار
دربقه اختیار قرار گرفت وربیت عازم طوس شد بغریمت جانب طوس چون خاطر خطیر پادشاهزاده جهانگیر
ازجانب ملوک جمع شد صدای کورکاولوس بعزم تسخیر طوس بلند زوه چرخ اینوس برآمد وازراه سلطان
میدان بقلعه خلار رسیده مردم انجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی مشهدیرا که ازامرای ولی بود وحالا
ملازم شاهزاده بنجلا مدفرستاد قومی فتاک بی باک بیک تیراورا بر خاک هلاک انداختند شاهزاده
ان خبر شنیدا ما مهم طوس وهم دانست ودرمرغزار رادکان نزول فرمود ولطوس امده حصار را در نظر
اورد طوسیان ازمشاهده اینحال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور بترتیب منجنیق وعراده
ودعروسک اشتغال نمودند یونس حاذق قربالی که سرمایه فساد بود بیرون امد واسپی خوب کشیده بنوازش
مخصوص شده وحاجی بیک سیصد کس ازتبع اوبند کرد یونس عرضه داشت که حاجی بیک میگریزد حاجی
بیک دانست که چون یونس رفت ومردم او مفید شدند نگاهداشتن شهر مشکل شد وراه بیرون رفتن
نماند محرمان اورا بنمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان ازان غافل بودند واز درون خانه
میشد حاجی بیک مردم مستعد را بهانه شبیخون از دروازه بیرون اورد ومردم بیرون جراغ دانش
برافروخته اگاه بودند گفت حالا برانیها نمی توان زد شما اینجا باشید تا من جای دیگر به بینم وفی الحال

بازگشته جائی که دیده بود درخته کرده وراه برداشته زن وفرزند را باسیری گذاشت شاهزاده امیران شاه
جمعی درعقب فرستاده کسی باو نرسیده او شمخانی بتک پا بیرون برده لشکر دست بغارت وتاراج برآورده
شهر طوس که درخوری جون پرطاوس بوده بزم کیکاوس می نموده قاعاً صصفاً کرده اند وحکم شد که هر کسی
سری ارد هر که از مردان یافتند کردن زدند چون مردانگی ایمانا یافت ومانند کبریت احمر اندوازخشم نامردان
که درحقیقت زن راه انپنهان شده نمی یافتند سرزنان وطفلان می انداختند واز سرها بر دروازها منارها
ساختند وحاجی بیک که پنج شش ماه درفراز وشیب جهان سرکردان میگردید عاقبت سید عماد الدین هزارجریب
اورا گرفته بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاد انحضرت ازو پرسید که ازما چه بدی دیدی که باغی شدی ودران
حال سراو بر نه بود حضرت فرمود که تعلقی برسرش انداختند چون معجزی داد درجواب عاجز مانده خاموش
شد بیت نطقش اندر حجاب شرم بماند خرس اندر خلاب بحر نخفت امیر حاجی سیف الدین کباه پرسیده وروشن
شده دریای لوق بیاسار سیده ولیرش همان شربت چشیده وچون ده هزار ادمی درطوس بقتل آمد
شاهزاده حکم فرمود که بقیة السیف را امان دادند وفتح نامه باطراف خراسان فرستادند وپهلوان
بایزید طوسی که حسن بود حاجی بیک او را بند فرموده شاهزاده عالمیان اورا از بند برون اورده حاکم
طوس کرد وسادات واکابر را رعایت فرموده عازم رادکان شد ومولانا حسن مازندرانی را بقلعه
خلار روان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد جمعی امرا که با ملحار مغنی از سبزوار سر دتیر نیامده بودند
یا رغوی ایشان داشتند از سر گناه درگذشت دیوانس حاوی فرمانی که بی اجازت کسان خود را فرستاده بجهو
حکم قتل فرمود وخواجه مسعود سربدار از بیهق به نیشابور امده پیشکشها گذرانیده عفو قبول یافت وطریق
جانسپاریکه درزمان غیبت مسلوک داشته بود مقبول افتاد وبخلوت خاص وکرمرضع مخصوص شد وامرا
اطراف خواجه مسعود وشاه شاهان ودیگر سرداران هریک بولایت خود اجازت یافتند وهمه رفتند
وامیرزاده امیرانشاه بعزم دارالسلطنه هراة روان شد ودرجام وتاق شیخ للاسلام خواجه شهاب الدین

بن خواجه مغنی که ملازم بود فرود امده ومشایخ طوس سنگین کرده اسباب خوک شیدند وشاهزاده یکقطار
استر ویکقطار شتر و پانصد گوسفند ونفود نامعدود بخواجه شهاب الدین انعام فرمود وبیست وشش شعبان
در باغ راغان بدولت وسعادت نزول نمود مولانا علی بدر قصیده گذرانیده یکدو بیت بثبت نیافتاد

بیت ای زمهر رخ تو ماه منور گشته ۞ عالم از نکهت زلف تو معطر گشته ۞ خط مشکین تو بر صفحه کافور غدار
۞ آیت حسن وجمالست مقرر گشته ۞ ومولانا را صله پادشاهانه داده اهالی مراة را تربیت واحسان نمود در
اخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران امده خبر فتح مغولستان رسانید وباز از پیش انحضرت امیر تیمور
وخواجه انبوفاسر تومان زر تقد او کلکهای شاهزاده اورده هنگام مراجعت رعایت انعام نموده ایلچی
کورنک قشقا نامدار راکه عادل آقا بیشکش حضرت صاحبقران کرده بود وانحضرت بفرزندارجمند بخشیده
درینولا انرا برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد وسلخ شوال باز ایلچی امده شاهزاده را طلب داشت
واو متوجه گشته منتصف ذیقعده بسمرقند رسید احوال عراق وآذربایجان درین سال
در داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب نوران مذکور شد که اخی ایرانشاه سبزی قلعه سلطانیه
راگذاشته بخراسان رفت خرم نوکر فرخ راد که حاکم قلعه کادرو بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود
وسرداران اطراف پیش او جمع امدند وبهمدان رفته پیر احمد ساده را بجنگ کرفته مقید بسلطانیه
اورد وصورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند جمعی امراکه این جلادت کرده بودند بخلعت
بولایت سیورغال فرمود ومقرر کرد که امرا بمواضع خود رفته ویراق کرده به تیر بزنند که من متعاقب
میرسم شاه علی وسبلی ازواژه امدن سلطان از تبریز بمراغه کریختند وتراکه در قفا امده وخیک کرده
سبلی کشته شد وشاه علی بصورت درویشان بطارم کریخت وخرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند وچهار
مرد غریب بکاروان سرای امده بودند یکی برادر شکنجه کشیدند اتفاقا خدمت شاه علی بود اورا بسلطانیه
برده خرم مفید کردانید وصورت واقعه بعرض سلطان رسانیدند سلطان احمد برای خرم علم دانشریف

روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بران موجب عمل نموده
خرم را داعیه بزرگ شد و امرا از بلوکات طلب داشت شاه محمود خلخالی داعیه خرم را دانسته بسلطانیه آمده
خرم بتعلقه برد محمود قتلغ خلخالی چند روزی بود چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرم رسیده جمعی
در قفای محمود فرستاده و مردم او را گریزانیده اعجمی که امیر لشکر او بود از و برگشته پیش خرم آمد و خرم
او را تربیت کرده متوجه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون رفته بتعلقه بمردم ازان و موغان برد و در صحرای
نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شد حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که
با محمود صلح کند خرم بسخن آنحضرت سمع التفات ننمود و حضرت شیخ ملول از پیش خرم بیرون آمد و این صورت
بر خرم نامبارک بود اری بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد در حدود استاره اعجمی
و حاجی سفره برداشته و مردم خود را در زیر جامه چاپوشانیده پیش خرم درآمدند و خرم را بقتل آوردند
و مکتوبی از زبان خرم بسلطان کوتوال قلعه نوشتند که قلعه را تسلیم اعجمی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین
رنجانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اعجمی رسیده نومید شد و در الموان سلطان ابوسعید
فرود آمد و هر روز ز بکتوت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی همان روز که خبر
قتل خرم بتعلقه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده صورت واقعه را اعلام داد و سلطان
پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد ساده و شاه علی را حکم قتل فرمود و سرهای ایشان را
از بارو ی قلعه در اوبختند اعجمی و شیخ حاجی از محاصره به تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری لشکر سیر ساز د اعجمی بتاخت همدان و کردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام نموده با خواجه
علی بنا د و صلتی کرد و چون در قلعه بیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول کرده سه روز مردم بیرون
آمدند و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند و اعجمی از همدان و کردستان اموال
فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی احشام ری تاراج کرده در فردین مال بسیار گرفته

دو هزار مرد بر وجمع شدند درین اثنا خویشان وملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد او کردند او اکاه شده
با اعجکی صلح کرد قلعه سپرد و تیغ جاجی تشنیده بسلطانیه امد و اعجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز قصد او کرد
جاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت و اعجکی بنجال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده
سیف الملوک پسر امیر راهد و عیسی داماد عادل افاد جاجی او یرات پیش او امدند و او همه را رعایت نموده
ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد اصیل الدین قمی کرد اصیل از اعجکی مدد خواست زین العابدین
باعجکی پیغام داد که اصیل پادشاه منصور متفق ست و منصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که موافق
باشیم اعجکی اتفاق نموده سلطان زین العابدین پسر خود معتصم پیش اعجکی فرستاد و اعجکی قبول کرد
که او را بپادشاهی بردارد و متوجه ری و ساده شد و حکام انموضع انقیاد کردند و سلطان زین العابدین
از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود اعجکی نیز عازم سلطانیه شد و بسعی محمد دوانی سیف الملوک را پادشاهی
دادند و خان بی اختیار بود که در شب با اختیار کرخیت و جناب اعجکی در سلطانیه باستقلال بعیش
و عشرت اشتغال فرمود و درین سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده الجیان بکرمان پیش سلطان
احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح و نصرة و قوت و قدرت حاصل ست و مهام سلطنت در
سلک انتظام امده و تحمل ان نمانده که کسی مرکز مجال استان بوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید پدرم
نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز طاقت انصورت نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم ست و همیشه
الطاف و اعطاف از انجانب مشاهده رفته امیدواری بشیفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت ننمایند
و چشم دراز روی طلعت همایونست و گوش براواز مقدم میمون بیت دیدار ترا چشم همیدارد چشم
گفتار ترا گوش همیدارد گوش احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات نمودند و شاه منصور خبر یافته بیت
سحر که بنگام بانگ خروس ببستند بر کوه پیل کوس تهمتن باسپ اندر اورد پای بجنبید جوشن
کوه تکرز جای هر دو سپاه زرمخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه

دیگر عازم شیراز شدند خبانجه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک مردو لشکر صف ارای کشتند
از هنگام انکه خسرو انجم تیغ جهان کش ابروسط السماحت تا انزمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک
که بیکان کوه کدار سوار بر کوه بیکر میدوختند و باتش تیغ ابدار جان و دل می سوختند عافیت نسیم نصرت
از طرف منصور وزیده و نکبای نکبت خاک خبث در روی مخالفان پاشیده و سلطان زین العابدین
تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بنجس نجس موسی جوکار برد و خود را در وطه بلا و غوطه فنا
انداخت و ان ناپاک بی باک بهواداری شاه منصور انشاه زاده را مقید ساخت و شاه منصور
کسان فرستاده اورا اوردند و بمیل بحفاظی و نامرادی هردو جهان بین اورا از روشنی عاطل کردانیدند
و این حال در شهور سنه ۷۹۲ واقع شد و قایع سنه اثنین و تسعین و سبعمایه احوال ممالک خصوصا صاحبقران درین
سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانیده عزم یورش نفرمود و لشکر در مقام خویش اسایش نمود
و احوال عراق در سال گذشته و حکایت او در بالا نخان جانست که شیخ جاجی بسبب قصد اعجلی پیش محمود
خلخالی رفت و بالتفاق لشکر بسلطانیه اوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوساط با جمعی تراکمه بمدد جالق
تبریز را گرفتند محمود خلخالی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر گذاشته بخانهای خود رفتند محمود ماهی در تبریز
غریمت نموده شیخ عادی و محمد عرب و دلاور را در تبریز بحکومت یغین فرمود و بابا رئیس اصفهانی
حکم شهزاده طاهر ولد سلطان احمد بود شیخ عادی بابا رئیس را محبوس کرد و دلاور شیخ عادی را گرفته
بر سر میدان بقتل اورد و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده دلاور خبر یافت و بجانب البحق شتافت
امرا شیخ حاجی و ستلمش و نظام الدین که محمود خلخانی فرستاده بود پنج ماه در تبریز بعیش اشتغال داشتند
و جالق با ایشان موافق بود ناگاه القون از قلعه البحق تاختنی کرد و صباح بایشان رسیده همه را مست
و خراب جون بخت بد در خواب نکبت دید شیخ حاجی و ستلمش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوبر که حاکم
قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوبر

روز عید رمضان بجوار رحمت یزدان پیوسته التون بجای ادشد و رونق قلعه زیاده گشت وقایع

سنه ثلث تسعین وسبعمایه ذکر عزیمت سلطان افاق بعزیمت دشت قبچاق برسر تغماق سلطان

ممالک افاق بعزم یورش دشت قبچاق تواجبا نزالطلب لشکرها فرستاده ازیشان مجلکا گرفتند که روی

دل هیچ افریده نه بیند و لشکر ایلان قدیم وجدید سواره و پیاده ترک و تاجیک با ازدق واستعداد یکساله

از ولایت واحشام بیرون اورند مقرر انکه هر کس را که چهار باره سلاح وکمان وسی عدد تیر و کیش مهیا باشد

ومیان هر دو کس اسبی خالی کوتل و برده نفر را یک خیمه و دو عدد دبیل و طنبک و یکداس و یک اره و یک

و یک نبر و تیشه و یکدرفش و یکصد سوزن و نیم من سنبک انبار رسیمان و یکجرم درست و یک دیگ بزرگ

باشد چنانچه هر جا عرض طلبند بنمایند و قولی همایون فرمود که چون از ماسکند گذرند هر نفری یک من ارد سنبک

انبار بیکماه خورد و هیچ افریدن نان و بعیر او حماج و تماج نبرد و بیلماق اکتفا نماید برین موجب قرار یافته حضرت

صاحبقران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده خواتین و اقایان را بجانب

سمرقند رخصت نمود و جلیان ملک اقا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع امده همه را بنوازش

و بخشش مخصوص گردانیده اسپان را بهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و در همو موضع الجایتو

نقش خان رسیده و بعد از چند روز شرف لباطبوس یافته نه سر اسپ و یکدست شنقار گشیدند و بوسیله

امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون انکه انحضرت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیار

ست ملتمس انکه بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت وارون و افتاد مردم دون صادر شده

در گذرند انحضرت شنقار بر دست مکرمت و نثار بآئین سلطنت گرفته فرمود که در مبادی احوال که از دست

دشمنان زخم خورده گریخته امده بود عالمیانرا معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم و مال در لشکر و اوان

باد دادیم و او قدر نیکو لی نشناخته لشکر تبار اج مملکت ما فرستاد و بدین التفات ننموده گناه دیگر

مفسدان و بدان گردند او ازان نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سیاهی سپاه

ما کہ بخیت الکنون بر موجب یرلیغ لشکرہا جمع کردہ متوجہیم اگر راست میکوید علی بیک را فرستد تا او را
جانفی کردہ انچہ مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلچیانرا طوی یادشاہانہ و خلعتہای خسروانہ پوشانیدہ
موفوف داشت و براہ قراجوق سہ ہفتہ و از بی ایلی اسپ بسیار تلف شدہ بردوخانہ سارو ق
اورون رسیدند و چہار پایان سیراب کردہ شکر الہی بجای ہا وردند و از جہۃ طغیان اب چند روز
بودہ از کذر کذشتند و بکنجک طاق رسیدہ دو شب میان مالق طاق رسیدند و حضرت صاحبقران
بر کوہ الق طاق کہ پنجاہ کز ارتفاع انست برامد و نظارہ دشت برکہ کہ ششصد فرسنج طول و سیصد فرسنج عرض
دارد ہمہ دشت ہموار و علفزار و رودخانہ لب یار کردہ فرمود کہ لشکریان سنک اوردہ نشانہ بلند مانند
مناری برافراشتند و سنک تراشان تاریخ ان ایام بران نکاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزکار
باقی ماند بیت شنیدم کہ جمشید فرخ نژاد ۔ بسر چشمہ بر لشکری نوشت ۔ برین چشمہ چون مالسی دم زدند بر فتند
تا چشم بر ہم زدند و دو لشکر اید کو کریختہ کسی بایشان نرسید و حضرت شکارکنان بموضع الابحوق امدند
و از انجا مشت روز بر قوتون رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب حیوانات بمیان قمر
قادر اوردند و با وجود کثرت اردوہا و قلت غذا در عسرت قحط و علاکہ یکسر کوسفند بصد دینار و یکمن
غلہ بسنک کلان سم قندیدہ ولیت نان یافت نمی شد جندان شکاری جمع اوردند کہ فربہ کرفتہ لاغر میکذاشتند
و نوعی اہو لود از کاومیش بزرکتر کہ مغولان قندعای و دسینان معلن کویند و قوت لشکر مدتی از کوشت
شکار می بود عرض لشکر دیدن چون صاحبقران روز صحرا عرض لشکرہا دید و اصل و اضافہ باز طلبید
و جبا دا سلحہ داد و ذات لشکر بر یوسون مقرر طلبید و احتیاط نمود و ہمہ را الکلکا و انعام فرمود سپاہ
از میمنہ و میسرہ و قلب و جناح کران تا کران ان بیابان بی پایان فرد کرفتہ متوجہ عرضکاہ شدند
و انحضرت تومان تومان و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظارہ کنان
در کذشت بیت ز پولاد پوشان لشکر شکن ۔ تن کوہ لرزید بر خویشتن حضرت صاحبقران در یقین

امرا متامل بود دران حال شاهزاده جوانبخت محمد سلطان زانوزده التماس نمود که او منقلای باشد
انحضرت راجرات وجلادت او خوش امده بان نقال نموده اورا بعنایت بادشاهانه مخصوص فرمود
وامرای کبار درکاب ظفرانتساب معین شده ومولانای اعظم عبدالله لبنان ساعت نیک اختیار
کرده برسم مقدمه لشکر هفتم جمادی الاخر ع باعتی که سعادت ازو مدد خواهد نهضت فرمود وانحضرت
تاکید مبالغه کرده بود که خبروی وکلی هرچه درراه پیش اید دراعلام ان سرعت نماید ودرمنازل ومراحل
آتشها کم ولبسیار دیدند که بعضی هنوز می سوخت تاغایت که بانصد آتش دان دیدند که آتش باقی بود
وهرچند سعی کردند هیچکس نیافتند واحوال عرضه داشتند انحضرت براب نونوک که ازعبور متفلای گذر خراب
شده بود بازگذر ساخته گذشتند صحراو بیابان میلامیل ازلشکر مالامال شد بیت سراسر درودشت
وصحراوکوه شده پرزلشکرگردها کروه انحضرت شنج داد دراکه زاده ان بیابان وپرورده ان
ریگستان بود باچند بهادر نخیرگیری تعیین نمود واو مردی کاردیده کرم وسرد روزگار چشیده دوشبانه
روز رفته بالاجوقی چند رسید پنهان شد سواری ازیشان بمتهمی میرفت چون ازیشان گذشت اورا
گرفته بحضرت اورد انحضرت شنج داود را انعام فرمود واز انکس احوال تفتش پرسیده گفت یکماه است که ما
اینجایم وازو خبر نداریم اما دوسوار درین پشه می باشند انحضرت عیدخواجه را باسی سوار فرمود که ان
الاجوقها راکوچ کند وخماری یاول بابیست نفر رفته باان ده سوار جنگ کرده بعضی راگرفته اوردند
انحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود وباب باسق رسیده ازسه گذر مشهور عبور نمود واز بالای
اب بسلامت گذشت وشش روز دیگر رفته باب شهر رسید وقراولان اواز دشمن شنیده امیرزاده
محمد سلطان یکی راگرفته بحضرت فرستاد واو بعرض رسانید که ازشما درالوس خبر نبود ودونوکر اید کو
امده خانزاد لشکرهای اورا درقروق کول جمع اورده انتظار لشکر اراق وبلغاری می بردوهنوز که ایشان
نیامده اند سیاهی ایشان دومقدار شما باشد ومیخواست که گذرهای اب باسق برشما گیرد چون دانست

که از بی راهه میگذرند متعرض نشد انحضرت غره رجب از اب سمر گذشت و دایره یورت معنی شده در منزل
خندق زدند مقرر گشت وحکم شد که هیچ افریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و به لیال ارمیده میرفتند
از قراولان خبر امد که ۳۰ قشون از دور نمودار انحضرت حیا نجش فرموده وخزانه را گذاشته همه لشکر را انعام
عام داد و بنبس شریف پیش میرفت و قراولان یکی را گرفته اوردند او عرضه داشت که یاغی شما را شنیده
میخواهد بیشتر بردجه شنیده که علوفه شما تنگ شده ست انحضرت بیچاره را سیاست فرمود و سونجک بهادر
وارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر او نو هیچ خبر نیافتند متعجب وار باز گشتند و انحضرت دانست که سخن
بیچاره مقبول مقبول بود و حکم شد که شب هیچ کس روشنائی نکند و بعد از نماز شام از گوران بیرون
نیاید و مبشر بهادر جهته خبر رفته از بیشه اواز غلبه بگوش او رسید دانست که زیاده از مردم او نیستند از
جا طرف درامده بر خم تیغ و تیر جهل کس دستگیر کرده اورد و انحضرت مبشر را با جمعی که با او بودند غایت بسیار
فرمود و از گرفتاران احوال نقش خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارکاه فروق گول بود با امده
او را نیافتیم و قضای بد مار اگرفتار کرد در ینحال لبرقماق را از حمدار پیش حضرت اوردند زانو زده گفت
از سرای پیش پادشاه میرفتم او را در قرارکاه نیافتم حضرت صاحبقران امیر جلال لبرا امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد و قولی وصایین تیمور را قراول او ساخته فرمود که چون سیاهی دشمن بینید اگر بسیار
باشند از دور خود را بایشان نمایند و نوعی سازند که فریفته شده پیش ایند امیر جلال و دلاوران نامدار
از اب و کل ولای بسیار کذشته سیاهی بسیار دیدند و پانزده سوار پیش امده احوال پرسیدند و جابن
تیمور قولی را بحضرت صاحبقران فرستاد رفتن امیر ایکو تیمور بر سم قراولی لشکر گذشته شدن ان
امیر معتبر حضرت صاحبقران امیر ایکو تیمور را با جمعی دلاوران کردی نه پر دل که یکباره دل فرستاد که
از دشمن خبر درست اورند و او از اب ولای کذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از
پشته فرو رفتند و با میر ایکو تیمور بر ان تل برامده دید که سی قشون مرد جیا پوش در مغاکی صف اراسته

ایستاده اند

ایستاده اند این خبر بحضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که باهستگی باز گردند و با هفت شصت
سوار خیدان توقف کرد که لشکری که با او بودند تمام باز گشت دشمنان اگاه شدند که مدد او دوراست
حمله کردند امیر ایکو تیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و بزخم تیر جانگداز چند فشون باز
داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسید و دیگری بر اسبش امد و او پیاده ماند لوکر او اسپ کشید
و او هم تیر خورده دشمنان کرد او در امدند و از غایت حمیت تن بخفر ندا د و چندان جنگ کرد که ناشناخته
غر شهادت یافت بیت چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر نمیتوان پیچید نه اقبال و جاه اجل را مانع
و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت حضرت صاحبقران بکنار اب رسیده امیر سیف الدین و امیر جهانشاه
ملازم رکاب همیون بودند از اب ولای گذشته یاغی را الضرب تیر و زخم شمشیر باز گردانیدند و انروز
جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی بگردانید و کورکا و طبل بر گردان اب
گذشته باغی را شکسته گریزانید و سه کس دستگیر کرده بحضرت اوردند و انحضرت او را تربیت فرموده ولایت
معتبر سیورغال داد و طفای مرکن و شاهملک محاربه عظیم کردند و دران معرکه که چراغ دولت مخالفانرا
وقت کشتن بود و خانه روشن میکرد سر الملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت
شهادت یافتند و بایزید سش انگشتی غایت شجاعت بجای اورد و انحضرت در لشکرگاه همیون نزول فرمود
و مرکه انروز هنری نمود یا در راه مردی قدمی نهاد او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که بیاد لان
ایشان را باز ندارند و تا نه گناه از ایشان و فرزندان صادر نشود پرسند و شاهملک پسر قلحفای
را مرتبه عالی ساخته مهر خاص پروانه که ایکو تیمور داشت باو عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر
مرحوم را تربیت و رعایت نموده درین اثنا خبر امد که قراولان بهم رسیدند انحضرت تربیت لشکر فرموده
روان شد و پنج شش رو در لشکر نقش سپاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود می کشیدند تا رایات همایون
در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت مینمودند بجای رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز

خفتی برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غرا در انموضع واجب نمی شد و درین ایام برف و بارندگی و مطر
بسیار بود بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز قضا خنجر فتنه میکرد تیز و ناگاه هوا گشاده شد قاصد رسید
که منغلای جانبین بهم رسیدند ذکر رفتن لشکر در دشت قبچاق و در محاربه با لشکر نقماق حضرت صاحبقران
روز دوشنبه بانزدهم رجب در موضع قندرجه پرتو التفات برا راستن لشکر انداخت و هفت قول مرتب
ساخت اول بنام سلطان محمود خان معنی فرمود و باشتلامشی بامیر سلیمانشاه رجوع نمود دوم که
خاصه الخضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد و دلاوران نامدار و بهادران روزگار انجا باز داشت
و سیم در دست راست بشاهزاده امیرانشاه ارایش یافته و امیر محمد سلطانشاه بضبط ان مقرر شد
و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و همچنین در دست چپ قول پنجم بقوت سوکت
وصولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر تربیت یافت و در قبل او ساری بوفا و خداداد حسینی
روی بدشمنان اوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و فتوناتی
صفها برا راستند سوار و پیاده چرها در پیش داشته خیک راهها و اماده داشتند بیت شد ارایسته لشکر
ببحر که پوشید گرد شرخ افتاب سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ربس حوشن و خود و ترک و کلاه
ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب اوکرها کوه تا کوه میمنه و میسره و قلب و جناح بشاهزادگان
داش تیمور اعلن و امرا علی و سلیمان صوفی قنغرات و نوروز مقررات و افتاد اقبوفا دارش حق
و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک سرای و کوکه بوفا و تعلیقی نرین و قونقورقی ارایسته
و لیال کرده پیش امدند بیت سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز رستم ستوران لشکر ستوه در ینحال
حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برپای کردند و در هر وثاق یکدو
جا اتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت بروای خیمه زدن و چیزی پختن
دارند خوف اعدا زیاده شد و لقمش خان با وشت تمام بارا ستن سپاه قیام و اقدام نمود

وچون هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند در هر طرف سپاه دشمن بجذ قشون افزون بود حضرت
صاحبقران امید بعنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد و در رکعت نماز باخلاص گزارده
روی تضرع بخاک نیاز نهاده از پادشاه ما پادشاهان فتح وظفر طلبید فی الجمله درین روز که بازدهم
رجب بود در موضع قندرجه حربی عظیم واقع شد ازان دو سپاه رزم خواه اواز کوس حربی ونعره
کورکای روبین ونالهٔ کرنای رزین زمان ومیز راکمان باشد ونطاق الفرار مما لایطاق بر میان
جان بسته بانگ حسرت دست از بخت وبخت بسته بیت نه تاج ونه تخت ونه دولت بجای
نه لشکر نه صفدر نه جنگی بپای وخامت عافیت وشامت خاتمت وغرور وپندار طغرای شقاوت
بر منشور ادبار ایشان کشید بیت شر انگیزم درسر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود چون حضرت
مفتح الابواب تعالی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کائنات ودیباچه محاربات
واقعات می تواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسر این فتح بزرگ شکر وثنای حضرت مالک
الملک بجای اورد وازده نفر مقرر فرمود که سه نفر بنگامی در قفای گریختگان روند
وبهادران نامدار تیغهای ابدار چون برق جهنده وقضای رسنده در پی ان رود بر گریختگان روان
شدند ودشمنان را از پیش رود اتل عمیق از سر میگذشت واز لب آب سمیشه قاتل برگردن میرسید درمیان
دو سیلاب اب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعلهٔ حیاتشان بباد فنا فرو لست والجاد
غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر پناه افتاد تمام شاهزاده گان وامرا ونوئیان زبان استبشار بتهنیت
ان فتح نامدار گشادند وانحضرت بعواطف ومراحم بادشاهانه همه را نواخته انعام واصناف اکرام ازرانی
داشت واز شاهزادگان وامرای الوس جوجی کونجه اعلان وتیمور قلق وایدکو بهادر که دشمنان
قدیم نقمش خان بودند وتباه بانحضرت اورده بانواع تربیت اختصاص داشتند درینوقت زانورده
بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد بخانهای خود رفته وبراق کرده بخدمت ایم حضرت صاحبقران

میغ دل داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان بنجاهای خود رسیده
وعهد قدیم فراموش کرده بیوفای نمودند بیت زاعدا نجوید وفا هوشمند که ریحان نیرزند رنجم سپند
اما کونچه اعلی که در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود نسق الوس خود کرده بازامد و بانعام و اعزاز
سرافراز شد و حضرت صاحبقران کیتی ستان در قفای امرا که بنکامشی رفته بودند روان شد و در کنار
اب اتل و صحرای اورتو به که اطراف ان زمینی از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه
چینی بود منزل موکب همایون در جوش و خروش اورد از سحاب کمانها سهام باران شد و تنبها چون
صاعقه یارقه رخشان گشت سپر سخت رویی پیش اورد و سمشیر زبان سنزنش دراز کرد لشکرها در یکدگر
اویخت و صفها با هم درامیخت در ینحال سادات عظام و مشایخ کرام چون قاضی اعظم امیر سید برکه و شیخ
الاسلام و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند
و دستها بدعا برادرده فتح و ظفر خواستند و امیر سید برکه صاحبقران مویدرا مخاطب ساخته بزبان راندند
که توجه حیث شنت فانک منصور در حال دلیران هر دو سپاه اتش حرب و قتال استعال دادند
پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخته و از قبل دست راست
دشمن کذشته از عقب یاغی درامده امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفر پناه امیر انشاه
ع سر بری بدست ازدهای بر نیز بهر طرف که روی اورد مار از مخالفان بر اورد و دود دشمنان بر نشست
داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسپ فتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت
دولت انحضرت بر اسپ دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت
و امیرزاده جهان محمد سلطان قول یاغی را از جا برکرفت و نقمش خان بر امیرزاده رستم نشان عم شیخ بهادر
حمله کرد و ان جهان پهلوان ثبات قدم نموده به تیغ جهانسوز اتش در خرمن حیات مخالفان انداخت
و برجم کز کران سرهای دشمنان اورد ساخت نقمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت

بسوی الاماق

بسوی هزارهای سلد در تافت و هر چند کوشش نمودند و تیر باران کردند دشمنان فدا سر وار خود را
برایشان زدند و بسیاری به تیغ قهر گذرانیدند و یاغی بمیان لشکر درامد و حکمه تواجی خبر اورد که نقمش خان
در قفای لشکر ناصف کشیده ایستاده دارد پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید و از انجا حضرت صاحبقران
در عقب لشکر نقمش خان که منهزم شده بودند میرفت انحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود
که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرگ از جای جنبید نقمش خان از جنس قول بزرگ پای ثبات و قرار
از جای نغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده نزدیک غنیمت شمرد بیت هر کرا شد یقین که حمله
اوست پای هستیش برگشته قبه سرا پرده و بارگاه باوج مهر و ماه برامد امرا و بهادران که در قفای دشمنان تا طراف
ان بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور بدرگاه عالمپناه امدند و چندان غلام لاله عذار و کنیز
ماه رخسار در قید اسار گرفتار امد که بیخبر اردر ربقه اختیار انحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار
و امرای نامدار را نیز اسیران بسیار بود بل صنعارکبار صاحب یسار و ملک یمنی و اسار بود چنین بعضی ظرفا
بزبان تمنا این ترانه می سرودند بیت کر بماند حیات ما باقی تکف اریم ترک نقماقی و انحضرت در ان
منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود و مستقر سلطنت جوجی خان و فرزندان او تبخت بخت عروج نمود
و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط استغال نمود بیت مگر بود ان عهد ایام عیش که اکنون ندانم بجز نام عیش
و مدت بیست و شش روز بطالع فیروز در ان منزل دلفروز بعیش گذرانید و در تاریخ ان فتح گفته اند
بیت خدایگان سلاطین شهنشه افاق شکست لشکر نقماق را بضرب جماق فی سنه ۷۹۳ ذکر مراجعت سلطان
افاق از یورش دشت قبجاق چون بعون عنایت یزدانی و تائید اسمانی حضرت صاحبقرانی را
ان فتح میسر شد و در بیابان و جزیرها از مخالفان کسی نماند انحضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم
نامحصور همراه داشته از انجمله خرگاه کتورمه بود که نزول دارنجال برگرد و نهالسته می بردند و نمی کشایند
لسیار ازان گرفته هر کس لگام دل و ماه تا منزل در کنار داشت اری بیت مال و ماه ارمیشود عارت بود

منزل بجا و ندر بنجا مال وماه وخانه بکجا میرود و کونجه اغلن درکنار اب مایق چون خبر یافت که اهل
دشت تیمور قبلق را بپادشای بر داشتند در وقت عبور لشکر منصور بنیر حصت و اجارت راه فرار
اختیار کرد بیت بیکانه کجا و اشنای کجا چند بهر زه از مای حضرت صاحبقران چند کاه دران راه
لی پایان بیابان و ریکستان فراوان قطع فرمود در ماه ذی قعده در تختکاه سمرقند نزول
اجلال نمود و بدیدار شاهزادکان و خواتین شاد مانیها نمود و از تشوقات دشت قبجاق والوس
نقماق همه را سوقات داده و اکابر و اشراف ان بلده باعطاف و الطاف اختصاص فرمود
و عامه برایاد کافه رعایا مراسم نثار و پیشکش بظهور اورد و ندوانحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد
مظلومان داد و نشاط و عشرت فرموده بساط انبساط کشاد شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان
را اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین با ارغوق درین محل رسیده لشکر فلک احتشام هم ازین مقام
بسال گذشته روان شده بود چنانچه مدت ان یورش همایون بانزده ماه کشید و اول بهار
که اقبال اعتدال لیل و نهار بود و سرمای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد بادشاه ربع مسکون چون
افتاب عزم شرف خانه همیون کرد و از اب جیحون گذشت و شکارکنان روان و در موضع ورق
خرکه بهم رسیده صید بسیار گرفتار شد و چون صحرای اقار منزل موکب سلطان فلک اقتدار امد عاطفت
بادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی انار الله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایران بلاد و دیار
ماحد و دهند و اب سند نامزد افتاب اسمان سریر امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود امرای نامدار
پهلوان برلاس و اسلام برلاس و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان
شدند و صاحبقران ظفر قرین اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت ایین سمرقند نزول اجلال
فرمود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزارکان کل طوی خانهای بزرگ برافراسته جهة ازدواج
بنیرکان بزرکوارکه در اری سپهر کامکاری و در بحر شهریاری بودند طویهای پادشاهانه تربیت نمودند

ودو دختر امیر غیاث ترخانرا برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ ودختر امیرزاده رستم
بن عمر شیخ ودختر امیر حاجی سیف الدین راجهة امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان اورده
برای بریک اردوی علیحده زدند وخلایق راصلای عیش وعشرت داده محکمه یادعود یاساق
درتوقف افتاد تا یبان صدساله باطفلان ده ساله براری کرده خرقه تقوی وسجاده دعوی
بشراب ناب غسل داده زمین مطرب وقوال کردند بیت زبس عیش ونشاط وشادمانی جهانرا
تازه شد از سر جوانی وقایع سنه اربع وتسعین وسبعمایه داستان یورش پنجاله واحوال ممالک بمقتضی
علو الهمة من الایمان حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد عالی ارتقا نماید وکوی جهان درخم چوگان
مراد اورده بریکران خوشخرام برمیدان ان جولان نماید ونعل سمند بادرفتارش وخم کمند تابدارش حلقه
کوش قیصر وطوق کردن غافان باشد وغبار رکوکب علیا وخاک درگاه مغلا سرمه چشم کسری وتوتیای دیده
نعفور کرد درایت دولت کشت سبز سخت روی پیش اورد وسمیر زبان شهر زنش درازکرد لشکرها دریکدگر
اویخت وصفها باهم درامیخت درینحال سادات عظام ومشایخ کرام چون مرتضی اعظم وامیر سید برکه وشیخ
الاسلام وخواجه ضیاالدین یوسف وشیخ اسمعیل از فرزندان شیخ احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند
ودستها بدعا برادره فتح وظفر خواسته وامیر سید برکه صاحبقران موید رامخاطب ساخته بزبان راندکه
توجهه حیث شئت فانک منصور درحال دلیران هردوسیاه اتش حرب وقتال استعال دادند پیش
ازهمه امیر حاجی سیف الدین برباغی تاخته برابر خود رامنهزم ساخت وازقبل دست راست دشمن گذاشته
ازعقب باغی درامد وامیر جهانشاه مقابل خود رابرداشت وشاهزاده ظفر پناه ع هنری بدست ازدهایی
بزیر بهرطرف که رواورد دمار ازمخالفان براورد ودشمنان لپشت داده روی بگریز نهادند وامیر عثمان
عباس ازاسپ فتاده پیاده خبک میکرد تا بازبفوت دولت انحضرت براسپ دیگر سوار شده دشمنانرا
متفرق ساخت وشیخ علی بهادر بنیاد اعدا برانداخت وامیرزاده جهان محمد سلطان قول باغی راازجا

برگرفت وتقمش خان برامیزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر جمله گردان جهان پهلوان ثبات قدم نموده
به تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت وبزخم گرز گران سرهای دشمنان ارد ساخت
تقمش چون لشکر سانهزاده را منضبط یافت عنان جلادت بسوی هزارهای سلدوز تافت وهرچند کوشش
نمودند وتیر باران کردند دشمنان فدای دار خود را بر ایشان زدند وبسیاری به تیغ قهر گذرانیدند
دیاغی بمیان لشکر درامد وحکیه تواجی خبر اورد که تقمش در قفای لشکرها صف کشیده ایستاده واز پیش
امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید ودر ینحال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تقمش خان که منهزم شده بودند
میرفت انحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند وقول بزرگ
از جای جنبیده تقمش خانرا از جنبش قول بزرگ پای ثبات وقرار از جای برفت واز مشاهده رایت ظفرشعار
قرار بر کنگره ایوان فتح نشان وفتحنا اقالیم البلاد واوعنت النار عته اورهبته عظما وما افراز
وطنطنه سلطنت در خم طاس مقوس فلک وطاس نگون فلک انداز دونیزه مار پیکرش که نمودار سماک رامح
ست زهره اژدهای فلک ایساز دوشعله بیتوش دل در درون شیر شرزه گداز دست همچو سیمرغ از نهیب رمح او
در بادیه همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار در دل شیران سرزه زهره گسسته ناپدید در سر ماران
گرزه مهره گشته بیقرار لاجرم انحضرت با خبان فتح وظفر که در یورش دشت فیحاق روی نمودان فتح
در نظرش حقیر ومختصر بود بل خواهان انکه تمام جهان در قبضه فرمان درامده وعرصه ربع مسکون طغرای
همایون را انقیاد نمایند بنابران عزیمت نمود که از ماوراالنهر وتوران بجانب ایران وممالک که سابقا
در فرمان امده بود گذر نماید وجمعی بی باکانرا که گرد فتنه انگیخته اند وخونهای بناحق ریخته کوشمالی نیرا
فرماید ع چو آفتاب برآید ستاره ننماید ودشکرهای جهان وسپاه فراوان در ظل رایت فتح ایت جمع امده
در روز استفتاح منصف رجب اعلام در جنبش امده وغره شعبان از غبار موکب همایون غبار موکب
شاهیست یا نسیم ختن هوای نجار غیرت فزای مشک ختن وعنبر سارا گشت وانجا مزاج همایون از منهاج

اعتدال عدول

اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات ننموده کوچ فرمود و بجوی زر رسید و مرض
استداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای
روان شده از جیحون گذشته بود جریده بازآمد و اطبای برزک از ترک و تاجیک بوظیفه معالجت و تفویت
طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین برسر ایشان بود خواتین و فرزندان و امرا و نوبنیان میدانستند
که هر شفا که نه از دارالشفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین باشد فایده ندهد و هر دارو
که نه طبیب لطف الهی بعباده مفردات ان یقین کند نافع نیاید اقتدا نفرموده رسول ص که ادوا مرضکم
بالصدقه نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذر بمزارات فرستادند و اسبان
نامدار گشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار غریب نواز و علاد عای دردمندان مستجاب نمود مزاج همایون
روی بصحت اورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحبقران بخشش
لشکرها و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای روان باشد فرمان داد و خواتین و اغایان باتفاق شاهزاده
عالمیان شاهرخ بهادر و امیر سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و انحضرت ششم ماه مبارک رمضان
پای مبارک اورده از اب اموییه عبور نمود و بیابان وحول قطع کرده و از یاسی وبان عبره فرموده غره
شوال دران منزل فرخ فال بنمار عید و اداب ان روز سعید قیام نمود و از انجا کوچ فرموده در بلغزاعاج
خیوشان با میرزاده محمد سلطان که منقلای بود رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرهای
قندز و بقلان وان ولایات بمنقلای پیوسته بودند و بالنوی عظمی خانزاده از جانب مرات امده دران
منزل حضرت صاحبقران را طوی بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و انحضرت بدولت و اقبال روان
شده بیستم شوال در حوالی استراباد در اب جرجان نزول اجلال فرمود و مرتضی اعظم سید برکه پیشتر
برسالت مازندران رفته بود درین منزل بازآمد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و پیشکش
همراه اورد و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر براستان انقیاد نهاده مال قبول میکند و انحضرت

سید زاده را نوازش فرموده باستر ابا د آمد و پسر پادشاه بن لقمن پادشاه بن طغا تیمور خان خدمات
پسندیده بجای اورد و سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع اورده در دفع ان واقعه فکر بسیار
کردند عافیت بران قرار دادند که در ولایت املی قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین
برادر سید کمال الدین دران قلعه بود هرچند بیشتر میان برادران صفای نبود بضرورت متفق گشته پناه
بقلعه روند و چند فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا بسینه اسپ و در خیال ایشان انکه در جهان قلعه بدان
محکمی نیست بود ممکن نشد طایر جرخ بعقوبان انجم رفته دادن کلاه نیم ترک ماه نور انوان بر تارک
کردون نهادن ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعه املی کشادن و بدین پندار جای خود استوار کردند
ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم تسخیر و فتح ماهانه سر چون حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از
چند کوچ جنگی عظیم پیش امد انحضرت فرمود که بپا دکان سه راه کشایند عرض هریک تیر پرتابی راه میان
جهة قول و طرفین برای برانغار و جوانغار کشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین
رود و او را نصیحت کرده لشکر منصور را در املی تعاقب دهند و لشکر دران حدود غله فراوان و جهار پایان
فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک در لاهها انداخته و نمدها
پلاس بر انها چنان ساختند که سوار میگذشت و بعضی جایها روز تا شب لشکر نیم فرسنگ راه می
شد و در فرو دامدن تیر رحمت بود فی الجمله بیست و پنج دیقعده فراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی
بها در جنگهای مردانه کرد و ورسیم سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون امده امان طلبیدند حضرت
صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول دارم اما مهتران این ولایت یاغیگری کردند شرط انست که فرزندان خود را
با مال چند ساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقاره قتال و جدال
زدند و ماهانه سر قریه ایست در جهار فرسنگی املی بجانب بحر واقع شده و نزدیک ان بر بلندی حصنی حصینی
ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که منفاکست از موج دریا پر اب شده حکم دریا داشت

نزدیک بمیل چنانچه از جمیع جوانب اب دریا بقلعه محیط بود و کرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرد برده بودند
واز شاخها که برهم تافته بودند درختها برهم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران
فرمون تربیت فرموده مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتیها که پرپاشاه دارغونشاه بروالیقی و نادر شاه
و شیخ علی قراکولی گرفته پرغله اورده بودند نشاندروی دریا از برق چپاو سمیر چون افتاب مبدرخشید و نفیر
برغو و غریو کوس پرده کوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بگرفتند
و برگرفت و انروز جنگی شد که زبان از شرح ان قاصرست و حصار بیرون منخرشده خصمان
بقلعه گریختند انحضرت غره ذی حجه عازم قلعه شده سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز
مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار اوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین
و فرزندان بیرون امده انحضرت در اول ملاقات سخنان درشت گفته اخر بجمن الغام و بذل اکرام همه
ممنون ساخته حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش انحضرت امده اسیامیان و منهیان را
بتیغ بیدریغ گذرانیده شیخ علی بهادر بانتقام پسرش جی خواجه که انجا بقتل امده و اسکندر شیخی بکنی
پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که در ولیان سید قوام الدین ایشانرا کشته بودند و املاک را گرفته
قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با منفلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید حر نفی و سید
عبدالله را از سمرقند گذرانیده بناشکند رسانیدند و چون املاک و ساری هرچه داشتند از دخایر و نفایس
و متمولان ان دیار و نجار که از اطراف بلاد و امصار انجا رسیده بودند بانتظار قناعت حصار و قلعه تعلو
دراورده بودند لاجرم غنایمی که ازان قلعه بدیوان اعلی رسیده نقده هفتصد ستروار نقره بود غیر طلا
الات زرونقره و خوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از انکه قلعه را بجاروب تاراج پاک روفته بودند
خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت بیت ای انکه ترا ست مکرمت خود خصال
در قلعه ماهانه سرت بست سوال ؛ هشت از مه ذی حجه بر و تا دانی ؛ تاریخ مه و سال گرفتن بکمال ؛ احوال

ادر یا یحان درین سال سال متقدم که التون حاکم تبریز بود محمود خلخالی در شیخ حاجی از فتح سلطانیه مایوس شدند
عازم تبریز گشتند و التون خبک کرده جانانه لوکر محمود اورا منهزم ساخت و التون بعد لشکر که از النجق می امدند
از راه باز گشته و حرب کرده شکسته بالنجق رفت و تبریز بر محمود قرار یافته و مدت شش ماه در ربع رشیدی بوده
ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شده ملک عزالدین را در تبریز گذاشت و امیر قرایوسف ترکمان و نظم چنری چند گرفته
بجانب خوی بار گشت و نوکران خود شلمش و خلیل را بحکومت گذاشت و ایشان مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه
ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بدست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد و شلمش درین نوبت
ظلم از صد گذرانید و اهالی تبریز نیز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرایوسف خلیل را طلبیده شلمش ماند و التون
از النجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و الشون متعاقب رسیده در صحرای چرنداب محاربه کردند و الشون منهزم شد
و محمود تمکن یافت و امیر قرایوسف شبیخون غازان امده محمود راه خلخال پیش گرفت و این کرت ترکمانان
ظلم زیاد کردند و امیر بسطام جاکیر و برادر منصور و جالق امده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان اغلب
امدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه رفت و امیر قرایوسف به تبریز امده و شلمش را گذاشته غربت نمود و یادگار
شاه باز امده شلمش بناه بقلعه برده چند روز خبک بود تا گاه اوازه فتح مازندران و غربت حضرت صاحبقران
بجانب عراق و ادربایجان رسیده ترکمانان بالاطاق و یادگار شاه بمراغه رفت و شیخ محمد از لوکران امیر زاده
عالمیان امیرانشاه کورکان بداروغگی امده رعایا از ظلم خلاص یافتند وقایع سنه خمس و ثلثین و سبعمایه ذکر
توجه صاحبقران بصوب عراق و فارس حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشماسان امده
در سرایی که همت عالی ساخته بود قشلاق نمود و داروغگی ساری را بحمید قارن که از قابن مهستان بود
تفویض نمود و اسکندر شیخی را که پدر او را سادات انجا بعذر کشته بودند و ایل را گرفته و او گریخته مدتی بملازمت
موکب همایون مشرف بود ایل ارزانی داشت جو مرد را خدمت راست تاثیر سر ادر کوی
صاحب دولتان کیرد و ایلچیان مابیلاک مازندران بسمرقند فرستاده و خواتین و صغر زندان را طلب داشته بود

والیان بموجب فرموده باانکه قره العین جهان وچشم وچراغ دودمان میرزا شاهرخ رادر دیده بود
شروعت نموده درولایت بازربموضع جلاون رسیدند وانحضرت ازفرط اشتیاق اقبال واراستقبال
نموده دران منزل سعادت قرین قران سعیدین واقع شد ودیدار خوانین کلغدار وشاهزادگان ماه سیار
دیده وازشاخسارامانی کل مراد چیده بولایت مازندران امدند وچندروزدرین قشلاق گذرانیدند واول
بهارسنجبه ۲۰ صفرازشماسان نهضت فرموده وازهردوکس سه نفراختیارنموده بتتق نشینان شبستان عفت
وبانویان سراپردهٔ عصمت سرایملک خانم ونوبان اغارا باغرق گذاشت وامرای کبارویادگارشاه وجهان شاه
وشمس الدین ومحمود شاه واوج قرارلضبط اردو مقرر فرمود حلبا نملک اغاودرسلطان اغادلکارا غاچون
دولت وسعادت شرف صحبت یافتند وحضرت خاقان شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادررا ازجانب
ببلاق امیرولی قراولان تعیین فرموده رایات همیون براه دامغان دسمنان عزیمت ری نمود ودران
ولایات لشکرمنصوررانغارداده امیرزاده محمدسلطان وبرادرش امیرزاده پیرمحمدرابجانب قزوین
قزدین فرستاد والیان شهوارحاکم انجارابجنگ گرفته پیش حضرت فرستادند وانحضرت عازم سلطانیه
شدچه اعجکی دران ایام وفات یافته بود واریق شاه که ضابطه قلعه بود ازاوازه سپاه ظفرپناه فرارنمود
انحضرت مفتیه درسلطانیه بود ودیگرباره لشکررانغارداده براه کرستان متوجه بغدادشد ومولی رابیش امیرزاده
پیرمحمد فرستادکه ازراه جمجمال بطرف دربندکردستان روان شوند ولایت یاغی غارتیده هرکه بایلی پیش
ایدامان دهند واوراباخودبرده عزیزدارند بموجب فرمان روان شده سوبجک بهادرومبشر بهادردربند پیرمحمد
خواجه بهادربالشکرباطراف کردستان رفتند وامیرزاده محمدسلطان وامیرزاده پیرمحمد بدربند رسیده کسی
کرنجیته امدوگفت این راههاکسی به ازمن نمیداند اگرفرمان شود عجرجی باشم شاهزادگان اورا خلعت داده
دامیرشیخ علی بهادررمنفلا ساخته عجرجی بالاوردان شدابراسیم شاه که ازامرای بزرگ کردستان بود
القیادنموده پسراوسلطان امیرشیخ علی بهادررابارطلبیده جهان پهلوان بموجب فرموده خود نموده درمقامی

که لبطعام خوردن فرود امده بودند شخصک عجرجی که از مقصود مایوس شده پنجر کاردی بران پهلوان ردوان
شیر پیشه شجاعت بروبه بازی سبک نفس بر خاک هلاک افتاد و با انکه بارها در میان تیغ و سنان و نیزه ها
سبک حمله و کرزهای گران بمردی در امده سر بسلامت بیرون برد چون وعده کریمه لا یستاخرون
عنه ساعته و لا یستقدمون بزخم کاردی جان سپرد فی الحال عجرجی را بالقتل اورده سوختند و امیرزاده
عمر شیخ از موضع کوشک جوبان گذشته بقلعه و حصار کور که از مضافات قمست رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال
بود گرفته بحضور او فرامان امد و مظفر فراهانی استقبال نموده از انجا بموضع کرمرود رسید و اسفندیار بقدم عجز بیرون
امد و حضرت صاحبقران غره ربیع الاخر در وجرد منزل همیون ساخت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و مظفر
فراهانی و اسفندیار کرمرودی را پیش حضرت اورده و اجارت یافته بمواضع خود باز گشتند و انحضرت
سیف الدین قلداس را حاکم انمواضع گردانید و شیخ میکائیل را بضبط نهادند باز داشت و موکب همیون
بحرم اباد امده ملک غرالدین گریخته بود انحضرت جمعی بمحاصره قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را بالطلب ملک
غرالدین فرستاد و کسی از و اثر و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه صحرا را مطیع ساخته جنت وجود قطاع الطریق
را باب تیغ از لوح هستی فروشست بیت باب تیغ شست از لوح گیتی ☆ غبار فتنه انگیزان بی باک ☆ و رکاب
ظفر انتساب از خرم اباد خرم و شاد نهضت فرموده عازم نشر شد و امیرزاده عمر شیخ در اب زال نزد حضرت
صاحبقران امد ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد
شده در ولایت کردستان انعریمت قصد نموده قصد شوشتر فرموده و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه
حویزه شد و در ان راه کسی را از ممالک الفان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه
بود قلعه و شهر باز گذاشت و امیرزاده عمر شیخ بیش راه در امده او را گرفت و امیرزاده میرانشاه که در موضع
شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغرق از استراباد رسد از انجا ایلغار کرده بدر کاشان رانده و ملوک
سبزواری که از بیم سپاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان

طلبیده بخدمت شتافت وشاهزاده اورا خلعت امان پوشانیده بجانب اغرق معاودت فرمود وحضرت
صاحبقران مدرقول امد وشرح درقول وبیست دمشت طاق وخواص عدد تمام وانضمام طاقهای
کوجک که مجموع پنجاه وپنج باشد سخنی دیگرست وحدیث از تماطبقی باین تاریخ زیاده مناسبتی ندارد
وفی الجمله انحضرت ازاب درقول بگذشته ولایات مسخر ساخته درظاهر شوشتر سعادت ملاقات یافتند
ودیدار شمس الدین بیست خردار نقره ازدرقول برسم پیشکش بعرض رسانیدند وبندگان حضرت اسپ واستر که
درشهر بود گرفتند وعلی کوتوال واسفندیار که ازجانب شاه منصور حاکم تستر بودند ازاندازه سپاه منصور گریخته
بشیراز رفتند وحضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده عمر شیخ باغرق پیوسته متوجه شیراز شود واو باغرق ملحق
شده بازقاصد رسید که اغرق گذاشته بزودی عازم شیراز شود وخواجه مسعود سبزواری بحکومت شوشتر مقرر
شد ذکر مسخر شدن قلعه سفید تباشد کرد کار مجید حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی ازشوشتر عازم شیراز
شد وحمد حاکم لربزرگ درین روز ببارگاه عالمپناه امده شرف زمین بوس یافت وظفرگردار ملازم
موکب نصرة شعار گشت وانحضرت رورهم بقلعه سفید رسیدند بیت دزی بود باسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد وان قلعه ایست درغایت استحکام طول وعرض آن مقدار جهار فرسنگ
باشد برکوهی بلند واقع ست ودرقلعه واطراف ان اب روان فراوان ورفعت برجهای ان باسمان
بیت ازجایش لبشدت امده تنگ وزپیهرش برفعت امده عار وراه ان چنان بهم برهم که اگر سه
کس دران راه دست بمنع برارند جهانی لشکر باز دارند وبااین همه متانت اطراف وبرجهای انرا بگچ
وسنگ مرتب کرده دردرون ان عمارات خوب ساخته وقصرهای مرغوب پرداخته بودند ودهنج
سال بود که شاه منصور انرا بدست اورده ومعتمدی سعادت نام باجمعی دلاوران بهرام انتقام درانجا
باز داشته بود سپاه ظفرپناه درپایان قلعه خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه برافراشته فرمان همایون
نفاذ یافت که سپاه ظفرپناه بی توقف روی بتسخیر قلعه اورند صد هزار ادمی جوشان وخروشان

درجنبش امده بگوه برامدند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده پیر محمد ازدست راست وامیرزاده شاه رخ
ازدست چپ روان شده هریک بجای خود فرود امدند وامرای تومان وسزاره وصده بیکبار حمله کرده
باواز نقاره ونفیر دل کوه راشکافتند ازغریو کوس حربی لوش کردون کرکشت اهل قلعه سراسیمه دارسنگ
انداختند ولب یاری ازان کرظفر شعار هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت ونیروی بازوی
شجاعت پیش ازهمه تقلعه برامده ودشمنانرا رانده جای انثانرا علم وطوق بربالای قلعه برادر دولتخواهان
ان جلادت مشاهده نموده ازاطراف وجوانب درحرکت امده ازهمه جا تقلعه برامدند وچون شب درامد
هرکس جای خود نگاه داشته ازطرفین تا روز پاس داشتند روروشن کرخورشید عالم افروز بعزم تسخیر این
قلعه فیروز تیغ جهان کیر براورد وسپاه انجم راکه خودنمائی میکردند بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت
عاکر منصور دشمنانرا مقهور ساخته قلعه راکرفتند وسلطان زین العابدین پسر شاه شجاع راکه شاه
منصور میل کشیده دران قلعه محبوس داشت اوردند وحضرت صاحبقران ان ستم رسیده رانوازش
فرموده وعده دادکه انتقام تواز دشمنان کشیده جزای فعل بدبایشان رسانم وداد نوازنا منصور
مغرور لبستانم وحکم فرمودکه مجموع سپاهیان وکسانیکه خبک کرده اند بقتل ارند واسیرانرا ازاد کنند
بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی که ازابنای ملوک کرت بود بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد وازانجضرت
ازقلعه سفید به سبخ منزل بجوالی شیراز امد ودرین ایام هرچند استفسار احوال شاه منصور منفر مود سخن
همین بود که موقوف بتحقیق است که بطریق فرار مملکت بازکذارد چه مور را باسلیمان سودای عدوان
خیال محال است وکنجشک را باشاه باز اغاز ترکتاز اندیشه بغی وضلال درحشمت سلیمان هرکس که
تنک نماید برعقل ودانش اوخند ندمرغ ومای از فرط نهنک وپیمان رسید باد هرچه رسید دکر محاربه
صاحبقران وکشته شدن شاه منصور حضرت صاحبقران نامدار بامداد روز جمعه چهاردهم جمادی الاولی
دوقول ترتیب فرمود ویکی خاصه ودرقتل اوامیرزاده پیر محمد رابازداشته وتیمور خواجه واقبوقا

بهادر در رکاب او براول معنی شد دقول دیگر بغیر وجود امیرزاده محمد سلطان ارالتش یافته شیخ تیمور
بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همیون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیر عثمان
فراول باشد و امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا فراول دشمن ازیشان گذشت
بیکبار از کمین گاه بیرون تاخته و بهرام بهادر بسوری تیغ انتقام اخته یکی از دشمنان را ران قلم کرده
و کرفته پیش صاحبقران اورد و احوال شاه منصور پرسیده مقدار فرسنخی رفتند بیت رسیدند لشکر بلشکر
فراز ز زمانه در کینه بکشاد باز ناکاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار مکمل بدوی نشین
نامنوش دار که هر یکی را از اقلیمی جمع اورده بود میمنه و میسره را راسته در مقابله امدند و چشم بصیرت او را پرده
غرور مستور ساخت ع بلی ندیده فرومی بلد قضا پرده و شاه منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک
برسی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند در کود باتله وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر شکافته
و پای جبان ابنوه برهم زده نزدیک حضرت صاحبقران رسید و باز گشته بهادران خود را دل داده
کفت روز نام و ننک و هنکام بیکار و خنک ست و اگر در معرکه کشته نشویم یقین که مرک در کمین ماست
و بزبان فصیح و اواز بلند میخواند که بیت برانم که کردن فرازی کنم بشمشیر با شیر بازی کنم من امروز کار
کنم بیکمان که بزنامداران سرایم جهان پهلوانان سپاه و بهادران درکاه اواز بلند کردند بیت
که تو شهریاری و مانده ایم بفرمان درایت سرافکنده ایم مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرک نهاده
روی بحضرت صاحبقران اوردند و دیکر باره نزدیک رسید انحضرت خواست که به نیزه جانکداز دمار از روزکار
او برارد بولاد نیزه دار از صدمه خنک کریخته بود و نیزه برده شاه منصور رسید و شمشیر بکله خود انحضرت
رسانید اما چون حفظ الهی نکاه بان بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار بیت بر ثبات
تو سنکین نهاد خود رکوه برو بغهقهه خندید کبک کساری عبدل احتاجی سپر بالای سر انحضرت کرفته خماری
بسا دل و محمود شاه و توکل باورجی و محمد از ادجنکهای مردانه و حملهای دلاورانه نمودند شاه منصور چون دید

به قول محکم است وقشونات در عرصه میدان بعری شاه جهان ایستاده اندرخ بتونات امیرزاده شاهرخ
اوردو لپسران امیرزاده غیاث الدین ترخان وامیرخواجه راستی وامیر جلال حمید وغیرهم ازابر کمان
تیر باران کردند وبرخم تیر وتیغ ونیزه میدان معرکه رالاز خون پردلان لعل فام ساختند وامیرزاده شاهرخ
بدولت فرح با انکه هفده ساله بود دران معرکه ثبات قدم نمود تاکر بختکان نزد او جمع امده علم برافراختند
وقول مرتب ساختند ودشمنان حلمهاء تندمی اوردند وبرخم تیر جانسوز ونوک پیکان اتش افروزشان
بازمیگردانیدند شاه منصور در اثنای کشش وکوشش ازاسپ فتاده بجای پانسر نهاد وبیچاره ازضرب دست
شاهرخ مات شده شطرنج حیات ازعرصه ملک برچید وجان پاک راازبساط تیره خاک بروشنان افلاک
سپرد وسرش ازتن جدا کرده امیرزاده شاهرخ نزد حضرت صاحبقران اورد بیت هرکه سر برقدم او بارادت
ننهاد تیغ بیداد فلک داد سراو بر باد داد باز برایشان تاخته ولبیاری بخاک انداخته همه راادواره ساخت
وحاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در
وقتی که جمعی صفت جلادت وشجاعت شاه منصور میکردند انحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور افشوبان
نمی کشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور مقهور بقتل آمد بیت عدو کشت جندان دران کارزار که ازخون
زمین کشت چون لاله زار وامیر علاء الدین اناق در تاریخ واقعه میگوید بیت شهریار عصر منصور انکه او
درزمین ملک تخم داد کشت ملک مشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک مشت
وحضرت حق سبحانه وتعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفر قرین شکر نعمای حضرت رب العالمین
بجا اورده برسر پشته فرودامده سجده خضوع وخشوع بظهور رسانید ع نهاد روی بخاک از برای آنبرد پاک
وامراوارکان دولت زبان بتهنیت کشاده می گفتند بیت شکر ایزد را که ازبمن ظفر شد کامران بر سپاه
وخیل اعدا حضرت صاحبقران وعازم دارالملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود ودیگر دروازها را
بلخ واجر برادر دندواز کلویان محلات محلکها کرفتند که اسب واستر وشتر نهان ندارند وخزاین ودفاین ال

منظفر

مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را برامرا و لشکریان قسمت فرموده و امیرزاده محمد سلطان
بموجب فرمان کامکار کامران بجانب اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده بسمرقند و
وسایر ممالک روان داشتند و مال امان رقم زده باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود
بولایت کارزدن رسیده و مفسدان لرد شور دلکرد را غارتیده در خیر ضبط می اورد انحضرت باستحضار او فرمان
داد داد حاضر شده زای زرین و عقل دوربین حضرت صاحبقران ممالک فارس را که واسطه عقد ممالک وسیع
محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه فدلک است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود داد امتثال
امر نموده حضرت صاحبقران راطویهای بزرگ داد و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده
در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور اورده چون اولاد امیر محمد مظفر دران ممالک تسلط فرموده
بودند و هر یک در شهری بل در قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهراب داده
و بفهر درهم افتاده قصد چون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت
اگر خویش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این سیوه میورز بدین سبب انواع خرابی بحال
رعایا راه می یافت در ینولا که شاه منصور کشته شد و مجموع حکام عراق و فارس که از نسل امیر محمد مظفر
بودند چون عماد الدین سلطان احمد از کرمان و نصره الدین شاه یحی از یزد با فرزندان مغیث الدین پیر شاه
جهانگیر و سلطان محمد و از سیرجان سلطان ابو اسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت و سلطان مهدی
شجاع و سلطان مظفر پیر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحبقران در معامله ایشان با مقربان
مشورت نموده بعرض رسانیدند که اجتماعت درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند
میان ایشان و رایات جهان کشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف بر ایشان
جمع ایند و باز تدارک مهم ایشان را نهضت همیون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار
از دست ندادن بنابران حکم همیون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ سپورغال

فرمود ده امرای بزرگ امیر بردی بیک سارو بوقا و امیر موید و امیر ریزک جاکو دسونجاک بهادر را پیش
او گذاشت دامرای خاصهٔ شاهزاده سان تیمور پسر بلیک جهته و توکل بن ندو قرقرو میش ابروی
و دولتخواجه خود ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد و تموک قوچنی را در
کیکجی لوریتخی را دارو غگی یزد داد و لالم فوریچی را دارو غگی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحافظه قلعه
سیرجان که غلامی کو در زنام از قبل سلطان ابو اسحق بنیره شاه شجاع کوتوال ان بود تعین نمود
و شاید که شرح حصانت ان حصین و متانت ان قلعه متین در سالهای گذشته یاد کرده باشد و پسران
شاه شجاع شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی حرعه ساغر و در شاه منصور همان
شربت چشیده بود هر دو را بسم قند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعین نمود بقیه عمر بر فاهیت گذرانیدند
اری در ضمن بر بلای مندرج سعادتیست و تمام نهر دران و محترفه را خانه کوچ بسم قند بردند و اتابک پیر احمد حاکم
لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب نصرة شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارتیده بشیراز
اورده بود عنایت فرموده بمقام اصلی و جای اباواجداد خود عود نموده در حال بامر حکومت مشغول شد
بر مسند خویش رفت فرمان فرما ذکر نهضت صاحبقران بجانب اصفهان حضرت صاحبقران بعد از انساق
مارب جمهور و انتظام مجاری امور غان صولت و توان روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر بجانب اصفهان
معطوف دانست و تکارکنان شادان و کامران منازل میگذانست بعد از قطع دوازده منزل روز سه
هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید
رخشان و بر فلک شهریاری ماه درخشان در موضع مامیار اصفهان بیاسارسانید و خورد و کلان را
بسم قیر گذرانیدند سر یکه سه بکر دون فرو نیاوردی کاسه طعمه مار و مور شد و کردنی که بر کردنان سرکشی
نمودی مذلت و ناکامی را کردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد النصر الرام جای
و خوابگاه ایشان گشت بیت جهان با همه زینت زیب او نبرزد بدین رنج و تمکین او چنین است آئین

کردنده دهر که بخشد بر غیبت ستاند بقهر ٭ جوشا کرد صنعت کرحقه باز بنجشید چرنکه نکرفت باز ٭ فلک راخود این رسم
واین بود که در مهر ورزیدنش کین نمود ٭ ولاحال شأن کیتی پناه عجب نیست ازکردش سال وماه ٭ کاین
کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد واین قطعه دیکر درواقعه ایشان کفته اند بیت بعبرت
نظرکن بال مظفر ٭ شهانیکه کوازسلاطین ربودند ٭ که در هفتصد وخمس وتسعین زهجرت ٭ دهم شب زماه رجب
چون عنودند ٭ جوخرمانیان درزمینها برستند ٭ جوتر باندک زمانی دردند تفویض نمودن صاحبقران
تخت بلاکو خانرا بامیرزاده میرانشاه حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان
اقبال دارا استقبال نموده ولبشرف دست بوس استسعاد یافته پنج روز متصل طوبهای پادشاهانه وپیشکشهای
خسروانه بتقدیم رسانید انحضرت بنیت وهشم رجب از اصفهان نهضت نموده امیرزاده شاهرخ با دیکر شاهزادکان
باستقبال سرایملک خانم نهضت فرمود وانحضرت بحر بادقان امده ومردم ولایت انکوران که محالفت درزیده
درنقبها کریخته بودند فرمود که ازراه دورجوی کنده اب اورند وان ملحدسیوکانرا ازممراب باتش دوزخ
فرستادند واموال ایشان غارت یافته انحضرت نشاط شکار فرمود وصید بسیار کرفتار شده سرایملک
خانم وتومان اغا واز خواتین شاهزادکان براغرق بیشی کرفته درصحراهای قراهان بخدمت صاحبقران مشرف
شدند وخانزاده انواع ساختکی وپیشکش بعرض رسانیده درنظر انحضرت مستحسن امد واز بل دکدز قراسو کذشته
بسعادت ملازمت رسید وامراجهانشاه وشمس الدین واوج قراغرق راسرکرده ازراه سلطانیه باردوی
اعلی پیوستند وامیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده ومحل قبول یافت وحضرت صاحبقران
درصحرای دلکشای همدان چندروز بعیش کذرانیده زبان حال مضمون این مقال آدا رسانید بیت
یکدوروزیکه درین مرحله مهلت داری ٭ خوش بباسای زمانیکه زمان این همه نیست وخواتین بلقیس
این سرایملک خانم وتومان اغا دران فضای روح افزا حضرت صاحبقران راطوی دادند وانحضرت
ممالک اذربایجان دری ودربند کوه ترد انات وکیلانات تاروم نامزد شاهزاده خوانبخت مهرسپهر

کامکاری امیرانشاه کورکان و شاهزاده ازتبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری و پیشکشی
اورده طوی بادشاهانه بعرض رسانید حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلگاه کبنک
کذشتند و از جانب امیرزاده امیرانشاه که بطرف فولاق رفته بود قاصد امده عرضه داشت که امیرقرامحمد
ترکمان در کوهستان ایل و ایلوس جمع اورده و پناه بجبال برده خیال قتال و جدال دارد انحضرت
فی الحال سوار شده براه سنکسون دوستان روز راند و بقولاقی رسید و در دشت جهان باور نزول نموده
فرمود که راهها و کریوکاها ضبط نمودند و ترکمانان حصار باشاد قلعه پشلار را محکم کرده و سر راه کرفته بودند
سپاه ظفرپناه پیش رفت در انراه تنک دشوار خیک بسیار کردند و یافیان بالای کوه برامده اسپ و اشتر
و کوسفید بیشمار فرو داوردند و برادر خواجه کوکلتاش در انراه تنک بخیک هلاک شد و شیخ حاجی پسر خماری
از تقدیر تدبیر زخم کاری خورده بهمان درکذشت ع او نیز کذشت ازین کذرکاه ا و ترکمان کریخته
و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل اورد و باقی خسته جسته بکبر میر رفتند و سپاه منصور اموال
نامحصور کرفتند و جمعی کبران دران کوهستان حصاری داشتند و لشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار
حصار را کرفته بوده خاک کبرانرا فرسوده هلاک ساختند و رایات همیون فرخ و میمون بدشت قولاقی بازامدند
و دهم رمضان کوچ کرده در کنار اق سرای فرو دامدند و حضرت صاحبقران شاهزادکان و امرارا نامزد فلاغ
مغدان کردانید و سهزاده امیرانشاه کورکانرا بحصار ساریق فرستاد و باانکه خانزاده و کرم محترم شاهزاده بود
و درین ایام طوی بزرک تربیت می نمود انحضرت حکم فرمود که امیراوج فرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده بالان
طوی توقف ننمایند و بفر دولت انحضرت حصار را کرفته و حصارکرا تورا مسخر ساخته سر دورا ویران کردند و مردم
انرا بالقتل اوردند و امیرزاده محمد سلطانرا بجانب دربند لرستان روان فرمود و انحضرت بقیه ماه رمضان دران
بلاغ باداب فرایض و سنن ماه صیام قیام نمود و جشن عید و تربیب انروز سعید بجای اورد و روز دوم شوال
شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی قدس سره که از کبار مشایخ روزکار بود و از طرف بغداد باسم

رسالت

رسالت تشریف اورد ان سنج نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادت وپیر حرفه شیخ الاسلام زین الدین الخوافیت
قدس سره وحضرت مقدم اورا مکرم داشت ودرین مدت تعلل انحضرت برای ان بود که اگر سلطان احمد در مقام
فرمانبرداری اید بغداد برو مسلم داشته مراجعت نماید اما چون انچه متوقع بود از سکه وخطبه نفرستاده پیغام نداد و سکش
اد تقد قبول وسکه رواج نیافت وجناب شیخ الاسلام مشارالیه را لیبب علم ونقوی رعایت فرموده باز گردانید وامیر زاده
پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد وانحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت واقبال عازم دارالسلام
بغداد شد ذکر توجه صاحبقران بجانب دارالسلام بغداد کرت اول حضرت صاحبقران فرستاده سلطان احمد را روان
اورده ساخته فرمود که هرکس برای گذشتن اب روستاج تربیت نماید دوازدهم شوال پای غرم در رکاب استعجال
ایلغار ایلغار فرمود وحاکم تراکمه امیر قرا محمد را کریزانیده لشکر منصور ایل والوس اورا غارنیده الجا کرفتند وباز انحضرت
کرده از درهای تنک وراههای سخت بتعجیل کذشته روز هشتم از شهر روز بمزار متبرک شیخ یحی که بقیه ابراهیم لک معروف است
رسید وشرایط زیارت بجای اورده مجاوران وفقرا ومستحقان را صلات وصدقات رعایت فرمود وارواح
مطهران بزرک الستمداد نموده دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند انحضرت فرمود که باز کبوتر ایشان همان
خط نوشته وبر بال کبوتر بسته پرانیدند مضمون انکه چون سپاهی دیدیم اعلام ننمودیم اما تحقیق کردیم سپاهی اختام بود
که از پیش لشکر امیر تیمور بدینجانب امده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده وتعلقات از دجله کذرانده
بخیر دوم ساکن نشد وسواره برعرابی دجله ایستاده بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست وسه فرسنک رانده
واقواج
سئوال بحوالی بغداد رسید وسلطان احمد جسر بریده وکشتیها غرق کرده وبغداد کذاشته بجانب حله روان شد
لشکر کوه نها دچون امواج دجله بغداد بدریای امند ومحمد اراد جلادت نموده از اب کذشت وکشتیها یافته
بدینجانب اورد ولشکریان بکشتی التفات نکرده چون مرغ درهوا ماهی در دریا بر روی دجله میکذشتند
ومولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب قرانی منقول از جمع اوست میکوید که من درین
سال ساکن بغداد بودم واز مردم ان بلده اول این بنده شرف لب طبوس یافته حضرت صاحبقران التفات

وتربیت فرموده بزبان دولت راند که خدای تعم پرتو رحمت کناد که اول از مردم این شهر تو پیش ما آمدی غرض انکه
درانحال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا بار نشناختم وتعجب نمودم که این چه طالقوانند
که آب وخاک پیش ایشان یکسان است ودانستم که انحضرت موید من عندالله است وانحضرت در کشتی سلطان
احمد شمس نام که محمد از اداورده بود درامده از دجله عبور نمود وخواجه نورالدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ
عالم المسمی زبدة التواریخ بالبسنغری نا سنه تسع وعشرین وثمانمایه در سلک اتمام انتظام داده میگوید که من
از حضرت صاحبقران شنیدم که دران روز تقصیری واقع شد اگر همانساعت در آب میراندم هرآینه سلطان احمد
بدست می آمد وباندک توقفی بیرون رفت فی الجمله انحضرت بنفس شریف عزم نکامشی فرمود وشاهزاده جهان
امیرانشاه کورکانرا فرمود که از قریة العقاب گذشته روان شد وبجلا رفته وخبر کیران باطراف فرستاده تفحص
احوال می نمود انیارنج اغلن وامراد نوبنیان پیش حضرت صاحبقران زانو زده عرضه داشتند که انحضرت مشقت راه
کشیده اند درخواست انکه مراجعت نمایند که بندکان نکامشی نمایند ع که بندکان بخنی کارها بکارایند انحضرت
درخواست امرا بسمع رضا اصغا نموده از موضع کیتو مراجعت نموده وامرا روان شده وشب درمیان کرده صباح
بآب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف دمشق رفته بود امرا جهار کشتی
یافته درامدند واسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند وروبراه اوردند سلطان احمد اموال بسیار
ونفود بیشمار داشتران بار گذاشته واندا خته بود لقودیکه پدرم سنک حاصل کرده تنک تنک می انداخت
وجواریکه حبه حبه برهم نهاده قبه قبه درمی باخت مهر حیرت بردهان وانگشت حسرت در دندان میگزیخت
واشک ازدیده میریخت انیارنج اغلن وامیر جلال حمید وامیر عثمان عباس وشیخ ارسلان وسید خواجه وجلال بهادر
جهل وشیخ امیر معتبر ودلاوران نامدار در دشت کربلا که مهبط بلا ومحل ابتلاست اورا دریافتند وباسلطان
احمد دوهزار سوار بود ودولیست سوار نامدار ومبارز راه تیغ گذار اختیار کرد وعنان برتافتند امرا جارهٔ جز ان
ندانشتند که پیاده شدند وتیرباران کردند واز طرفین برخم تیغ وتیر وخنجر وسنان جوی خون بر خاک کربلا روان

ساخته

ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست اور سید و سلطان احمد بمباعی ان دست بردجان ازان
در طه بردو امرا دشمنان را رانده مصلحت توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته باز گشتند و دران ایام غاله مرغزار
اسمان چراگاه سنبله مادی داشت و کره زمین جوکوه اتشکدان تافته بود و حرارت افتاب مرغ در هوا
وماهی در دریا کباب میکرد و امرا را از حرارت حرکات متوالی و پیوست رکضات متعالی مراق در دهان
دمغور را ستخوان خشک شده بود و امرا در کربلای ابی هلاک می شدند و اینا ج اغلن و امیر جلال حمید دو نشربت
اب یافتند یکشربت اینا ج اغلن اشامیده امیر جلال را گفت که کرم کرده انشربت دیگر نیز بمن ده والا گرنه هلاک
می شوم امیر جلال گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی بچنین روز مبتلا شدند عرب را قدری اب بود
بعجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه باشد اگر مرا شربتی اب از هلاک باز رهانی عرب گفت بر چند جارم
که چون اب نبود هم مرا هلاک می باید شد اما نمیخواهم که این مکرمت عرب را فوت شود و ان اب را بعجمی داده نام
نیک عرب باقی ماند پس امیر جلال گفت من نیز افتد العرب کرده اب بتو دادم تا نام نیک جفتای باقی ماند
چون بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند انحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش
فرموده امیر حمید و جانبایهای او را یاد کرده ستایش نموده فرمود که چون حصه اب خود را اینا ج که از نسل
قانست دادی در الوس جفتای و ذکران مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام غرشانه در مقام مدح و ثنای
اهل بیت رسول ص جهة این خصلت پسندیده میفرماید که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و انحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت دادلذت داد
وقت صبحت و لب دجله و ایام بهار ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار دجله عمر لیت تر و تازه و خوش
میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و انحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیران که در شرابخانه
سلطان احمد بود در شط ریخته ما میانرا نیز ازان تلخوش شورشتی در نهاد افتاده کام جان شیرین
شد و مست کشته بر لبشت افتاده شکمهانان سفیدی نمود و لشکریان بدست میگرفتند و انحضرت

فرمود که فرار یکی از ایمه که بجهة طغیان دجله ویران شده بود اباد ان ساختند وفتح نامها باطراف ممالک
مشتمل برترادف نعمای الهی وتضاعف الای نامتناهی روان فرمود بیت افتاب تیغ دولت چون
براورد از نیام فتح شد بر حضرت صاحبقران دارالسلام وامیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان ودربند
لرستان ولرستان لشکر کشیده بود لبسیار از اعدا کشته وجمعی را دربقبه مطاوعت اورده دربغداد شرف
دست بوس یافت وبنوازش مخصوص شده انحضرت فرمود که وقت شمشیر زدن ست بیت ملک را کرقرار خواهی
داد تیغ را بیقرار باید کرد امیرزاده جهان بموجب فرمان بجانب لرستان روانشد ودران بلاد
اجتهاد بلیغ بجای اورده جمعی لی باکانرا برانداخت ولبسیار مواضع زامسخر ساخت واهالی بغداد مانی
قبول کرده محصلان ازشهر وولایت بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع انرا برامرا ولشکریان قسمت
فرمود وخواتین وپسر سلطان احمد علاءالدوله را باجمعی اهل هنر ومردم دانشور چون خواجه عبدالقادر
که درعلم موسیقی سرامد اروار بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد ودرین اثنا رعایا باتفاق تجار عرصه
داشتند که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام ودرانجا جمعی مفسدان کاروان مصر وشام میزنند واموال
تجار مکه ومدینه می برند وتاغایت کسی همت برقلعه قلع وقمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران
دفع انجماعت برذمت همت واجب دانست وامیر عثمان عباس راکه درواقعه کربلا زخمدار شده بود ندر بغداد
ماعرق بازداشت وجهة مرهم بهای او هر روز هزار دینار کبکی مقرر فرمود وبیست وچهارم غلام ظفر اعلام از
دارالسلام بغداد نهضت فرمود وبمزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود
وامیرزاده سعادتمند شاهرخ را منفلا ساخت وبطرف بالای اب دجله روان شده بنشش رود بکردستان
درامد وبه بیشه رسیده شیر بسیار بود انحضرت بشکار شیر سوار شده پنج شیر شرزه غران عرون امده حمله کردند
مبارزان ببلتن ودلاوران شیرافکن بروز بازوی جلادت ونیروی شجاعت هر پنج شیر شرزه غرانرا
به پنجه قهر برخاک هلاک انداختند وازنش جهة هفت اندام شان ازهم جدا ساختند وقایع سنه ست تسعین

وسبعمایه ذکر محاصره قلعه تکریت و تسخیر و تخریب ان حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه تکریت رسید
دیار علی امیر موصل و شیخ حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق شرف بساطبوس یافتند و انحضرت ایشانرا
نوازش فرموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص نمود و ان قلعه ایست بشدت امتناع مشهور و حصاری بمتانت
و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل مشهور و مسطور و امیر حسن والی انجا به جمعی دلاور ان
نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصار استظهار داشت و جمعی که باطراف او بودند محکوم حکم خود می پنداشت
چه همه عمر بکسی باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود امده محاصره کردند
امیر حسن برادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید انحضرت فرستاده را اسپ و جامه داده گفت حسن را بگوی
تا اندیشه پیش ما اید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون امدن نداشت دل مخالفت نهاده
خبک را اماده شد انحضرت عراوه و منجنیق نصب فرمود بسیار خانها خراب کرده بعد از سه روز امیر حسن مادر
خود را با اسپان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را حد یاغی گری نیست امانام و سایه انحضرت بر سر
ما اگر او را امان دهد حالمست حضرت فرمود بجهة خاطر تو از خون او گذشتیم او را بیرون فرست والا خون
اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او باز گشته و یک برج حصار که بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر
نقب زده بود ویران شده لشکر حصار بیرون ز اگر فتند امیر حسن اگر داعیه بیرون امدن هم بود و هم بروغالب
شده نیامد و از حصار اندرون خبک اغار کردند و فرمان اعلی نفاذ یافت که تو جیان تمامت بیرون
قلعه را برابر ای تومانات و منزارجات قسمت کرده جهل نقب مقرر شد و هر نقب بعهده امیری کرده شب و روز
خاجویان نقب کردند و لشکریان بخاک بیرون کردن و امر البکار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران
هر ساعت می پرسید که هر نقبی بکجا رسیده هر کرا کار پیش رفته بود بر بیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود
سرزنش و توبیخ می نمود و تفصیل نقبها اینست نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان برغوجی
بر سر ان بود نقب دوم پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان نقب دیگر خواجه علی ایاردی نقب دیگر امیر داود

بن توکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقب دیگر برهان اغلن نقب دیگر امیر یادگار ایلچی نقب دیگر امیر لطف الله
بن بابا تیمور اقبوقا بهادر نقب دیگر خمره مامان نقب دیگر امیر ادنیه قهلقه جی واز توابت امیر زاده جهان
شاهرخ بهادر و نقب دیگر بعهده عید خواجه و یک نقب بر امیر دولتشاه چباجی و یک نقب حرکس بنوجی
و یک نقب جلال باورجی و بیان قوچین و ایشان سی و پنج کرسنک بریدند و نقب دیگر توبلاق قوچین و نقب
دیگر امیر سونجنک بهادر و نقب دیگر علی درویش و نقب دیگر امیر طغا بوفاء برلاس و نقب دیگر خواجه اصیل الدین
سرکرده و دیگری احمد بن محمد سلطانشاه نقب دیگر تعلق تیمور لیاول نقب دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر
جهان ملک بن ملکت نقب دیگر امیر دولتخواجه ارلات نقب دیگر امیرزاده عمر بن موید نقب دیگر شیر ادین
اوج قر انقب دیگر امیر محمد بیک نقب دیگر امیر بخشی نقب دیگر امیر یادگار نقب دیگر امیر مشکلی خواجه نقب دیگر امیر
شیخ محمد نقب دیگر امیر شاهملک نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر امیر الجایتو نقب دیگر امیر اردشیر تواجی نقب دیگر الله داد
نقب دیگر بایتق صوفی و چون او در الوس جفتای بنست یکانه نبود سعی بسیار می نمود و نقب دیگر پهلوی
او سرداران خراسان بسنگ رسانیده بیرون نرفتند ایشان نیز بایتق صوفی شدند و نقب دیگر مراد
و امرا بسی تمام بتسخیر قلعه قیام نموده چهار دیواران حصن محکم و شد معظم که نشیب و فرازش بر اوتریا رسیده و پایان
خندق و سرلنگرهاش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری حفر و نقب چون چشم زره و خانه زنبور ساختند
امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهان شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده اورا
پیش حضرت صاحبقران آورده الحضرت فرمود که سخن او انزمان مقبول افتد که بما پیوندد و برادرش را
باز گردانیده گفت اگر حسن بیرون نمی ایدتو نیز مباش که سخن صلح بجای نمیرسد و برادران مشورت نموده
گفتند ما درین مقام بادشاهی کرده ایم اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست انکه مارا
اینجا گذارند اولی انکه تا رمقی در جان داریم جنگ کنیم و باز اغار جنگ کردند امیر صاحبقران فرمود که کورکاد
نفیر و نقاره و برقوزده لشکرها در حرکت آمدند و در زمان دیوار قلعه افتاده اثار نکبت دشمنان ظاهر شد

واهل قلعه ان رخنه را محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند واکثر دیوارها که بر برجوب
کرده بودند افتاده از بالای نقب مانند صوفی دو بیست کس از دشمنان فتاده هلاک شدند ودیگر
باره مخالفان نورها وتختها گرفته استوار کردند واز انحضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند
وهمه را بر نفط ومیمه کرده آتش زدند ودیوارها بیکبار افتاد واهل قلعه از هول جان فریاد الامان برآوردند
وتضرع نامها با مرانوشته وایشان بعرض رسانیده ملتمس مبذول نیفتاد ودلاوران ظفر شعار اجارت
طلبیدند که بقلعه درآمده قلع وقمع مفسدان کنند انحضرت فرمود که رخصت ازمان شد که راه گشاده شد
تا مردمان جون اهوی علبه قمر عه شکار گرفتار شده بیچاره ومضطر شدند ولشکر بقهر وعلبه ایشانرا گرفته آوردند
وبموجب فرمان سپاسیان ایشانرا بر قتونها بخش کرده از سرهای بی باکان منارها ساختند واوازه ان فتح
که شهباز از روی سلاطین کامکار در هوای تسخیر ان قلعه پرواز کرده بود ولوله بازآمده در اطراف ربع
مسکون انداختند واین حال در منتصف محرم بوقوع پیوست وفرمان شد که قلعه وحصار را بادست
وصحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان با خانهای مسلمانان که خراب کرده
بودند ویران شد بکروز بجز انچه فروشی همه عمر ولولا دفع الله بعضهم ببعض لفسدت الارض وفرمود
که یکدیوار قلعه را گذاشته عبرت للنظار تا عالمیانرا معلوم شود که متانت بچه غایت بود وبزور وبازوی
مردی چه سان کشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار وحضرت صاحبقران از جانب موضع خوبی سعادوت
فرموده رای اصابت شکار میل شکار فرموده وانواع جانوران جمیع نموده هدف تیر تقدیر شدند وشکاری
عظیم کردند وذکر فرستادن شهزادگان ونوبنیان بجانب لبره وواسط حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان
وامرا ونوبنیان را باطراف ولایات عراق عرب نامزد فرمود وامیرزاده محمد سلطان از اب شط
گذشته بجانب واسط رفته بود واز امرا رقول امیرزاده رستم وشمس الدین وغیاث الدین ترخان در صحرا
وبیابان احتشام وصحرانشینان را منقاد ساخته هرکه ایل شد نواخته وهرکه یاغی شد از بنیاد برانداخته

وفرمان همیون شرف نفاذ یافت که امیرزاده جوانبخت امیران شاه کورکان که پیش ازین بجانب
حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان ان نواحی را مامال غاساخته بدست تسلط و اقتدار کوشمال
بدهد و امرا محمد درویش و شیخ علی بیربارغو و اسمعیل برلاس هریک بطرفی رفته و بصره دواسطه را
ضبط نموده هرکه سر باستان انقیاد ننهاد از پا درامد و امیرزاده جوانبخت امیران شاه کورکان حکومت
بصره را رجوع بملوک سبزواری فرموده جمعی اعراب که مانع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند
بقتل اورده غارت یافتند و اصول وکلانتران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان
بوس
و امرا با لشکر منصور و غنایم نامحصور و برامدن غطایم امور معاودت نموده در موضع حربی باستان
رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمودند و ان بزرگ خوب مخصر و خیرخواه
بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشانرا بمرهم مرحمت مداوا نمود و دران
ایام در بغداد قحط و غلا درجه علیا داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عافیت محمود اکرام
علما و اطعام فقرا انچه مقدور بود بجای اورد و خضرات صاحبقران اوازه مراجعت انداخت و مخالفانرا
از رعایت خرم غافل ساخت و ازسر ده نغرد و نفرا اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخانرا
برسر اغرقها گذاشته بطرف بالای اب روان شد و تعلقه کرکر رسیده و اهالی انجا ایل شده انقلعه را بسارق
علی او برات سیورغال داده بفنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اردبیل رسیده و الی انجا شیخ علی خدمات
پسندیده بجای اورد و درایات همیون سایه دولت بر بلده موصل انداختند و حضرت صاحبقران بزیارت
مقدمه اویس و جرجیس ع فرموده استمداد همت نمود و در هر فرار هزار و نیار یکی جهت عمارت داده صلات و صدقات
بفقرا و مجاوران و در ویشان رسانید و شاهزاده اعظم امیران شاه کورکان که بتسخیر ولایات و اطراف
رفته بود همه را در مقام اطاعت اورده در همین موضع رسید و یار علی والی موصل طوی و پسکش کرده می گفت ع
حدیث سلیمان شنیدی و مور ... دانحضرت اورا قجری ساخته عازم ماردین شد ذکر توجه صاحبقران بجانب ماردین

سابالفا والی

سابقا دالی باردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود و حضرت صاحبقران او اخر ماه صفر
او را مطیع دانسته و از ماردین گذشته براه راس العین نزول فرمود و لشکر را بغارد ولایت حسن قراقویلو را
غارت کردند و سپاه جوانغار الوس درخوبین راه تاختند و اسب و استر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از انجا
بولایت رفته که روحانیر گویند امدند و الی انجا گذل نام با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده و فوجی بهادران در
عقب رفته بسیار برابدست اوردند و نزد انحضرت جند روز در ظاهران شهر بعیش و عشرت گذرانیده ذوق لب
ساقی پیاله را اب در دهان میگردانید و جان بلب اورده بکام دل نمیرسانید صدای نغمات موزون مزامیر
زهره را بر جرخ می نواخت و نوای عود و قانون مشتری را بیهوش می ساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا
و لشکر با نهایت رعایت نمود و گویند ببدرقه از بلاد شام و بناهای نمرود است و قصه انش انداختن
ابراهیم خلیل و پیدا شدن چشمه اب درمیان انش انجا بوده و در انمقام چند ترکمان شرف بساط بوس یافته
خدمات شایسته نموده بجهة ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول امد و سلطان حسین کیف هم در ان
منزل عتبه بوسیده روی عجز بر استان عبودیت نهاد و بعنایت سید ربیع مخصوص شد و حضرت صاحبقران
بجانب اغرق بازگشته اغایان و خوانین به استقبال امدند و انحضرت را داعیه تسخیر مصر و شام بود و لکن
ایلچی که درین سال گذشته بجانب مصر و شام رفته بود در سال گذشته یعنی خمس و تسعین حضرت صاحبقران
شیخ ساده را که فرزانه عصر بود با بیلاکات بادشاهانه بجانب والی شام و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت
فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک ان ممالک نزاع داشتند
و بان سبب رحمت باهالی شام دانحوالی میرسید و در اخر بمصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار
رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاه نافذ فرمان نماند ملوک طوایف پدید امدند این زمان چون
سابقه عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در جوار ان مملکت واقع است
مسخر فرمان ما کردانیده نیکخواهی خلایق اقتضای ان میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه

مفتوح گردد و ایلچیان در امد و شد باشند تا راهها ایمن شود و نجار با من و حضور تردد نمایند و این
معانی موجب ارایش بلاد و اسایش عباد باشد و السلام نبابران استدعای ماردین نموده فرمود که عزیمت
جانب شام و مصر مصمم است می باید که لشکرها جمع اورده هرچند زودتر بما پیوندند و چند روز انتظار برده معلوم شد
که خیالش باچنین حضرتی لعافل می نمایند انحضرت فرمود که تورة نیست یاغی در ولایت گذاشتن در ایت
دولت بجای دیگر افراشتن و برین عزم عنان خرم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع حملنک رسید سلطان
عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون امده انواع پیلاکات و تقوریات بعرض رسانید و انحضرت
اورا نجلعت و نوازش مخصوص گردانیدند لشکرها در دامن کوه ماردین نزول تمکین نمودند واقعه امیرزاده
جهانیان عمر شیخ بهادر طاب ثراه حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمر شیخ را السلطنت
مملکت فارس و عراق عجم مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشه
دلاوری و شمشیر بیشه بهادری در رزم تیغ خونفشان در بزم تیغ خونفشان در بزم ابر درفشان که در سنوات
گذشته بکرات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال انمالک را ضبط نموده قانون
مملکت بر قاعده دین و دولت معین فرمود و در جمیع ایل و الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع
و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور که در فلاع جبال چون حصن ربته و قلعه فرک و جبرسر
و غیرها متحصن بودند بعضی را بلطف در ربقه طاعت اورده فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشید
و معتمدان بطلب فرزندان باوزکند فرستاده سلطان محمد با بقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود مجموع متوجه
فارس گشته امیرزاده با بقرا را در سمرقند جهة محافظت سلطان بخت سکی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس
امدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق
از راه کوه کیلویه با رودی همیون اید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده محمد را همراه برد و امیرزاده اسکندر بود
را تا ایم مقام گذاشته متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بمختصر کلانه خرما تونام رسیدند و در انجا علفه فراوان

شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکر یانرا نقار دهند و اهل قلعه سر باز زده دو نوکران باز آمده صورت
حال باز نمودند شاهزاده بی التفاتانه سوار شده برابران وحشت آباد آمده ان قلعه چنان بنود که یکساعت
ازده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را آماج
قهر برافروخته و سرپیش رو آورده نزدیک بار و رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاده یافته بر شریان
رسیده و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردانید و در ساعت هلاک شد ع با تیر قضا دفع سپر ها هیچ است
فریاد از نهاد دلاوران برآمده فی الحال ان کلامه نامبارک را درهم کوفته مجموع ان اشتر از تا الطفال شیرخوار
پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیراز سر دابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی را نیه ازین
مرحله اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجا روب فنا رفتنی عاقل دل در و جرا نبند دو کامل اگر
بر خود گرید باری جرا خندد عالمیان را اندوه این غر اگر بیان جان گرفته دلها کباب دیده ها پر آب گشت
اما چاره جز صبر و تسلیم ندانستند بیت چون نیست زیر جه مست جز باد بدست ‌ چون مست رهر جه نیست
نقصان و شکست ‌ انکار که هر جه مست در عالم نیست ‌ بنداز که هر جه نیست در عالم مست ‌ حضرت صاحبقران
منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که بالاومشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر بار دوی همیون
آمده این قصه پر غصه امرا را شنوانید همه متحیر شده نه روی گفتن و نه پارای نهفتن ع اه ازین قصه که در دلست
که گفتن نتوان ‌ عاقبت بر عقل و درایت انحضرت اعتماد نموده صورت واقعه را در خلوتی عرضه داشتند
حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده ان شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر
پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فزع فایده ندارد ای دل تا از موده وقت جزع نیست
بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویج روح او را صدقات بمستحقان رسانید و حکومت فارس بغرزند
ارجمند او امیرزاده محمد ارزانی داشته حکم همیون مصحوب اوج قرابها در بشیراز فرستاده فرمود که نعش شاهزاده
مرحوم را بجانب کش برده در تعوه که همت عالی انحضرت ساخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین

کلمال رحمه الله مدفن ساختند وچون فبه الحصر اوکش وطن حضرت صاحبقران بود و والد نامدار انحضرت
امیرطراغای وفرزند سعادت مند امیرزاده جهانگیر درانجا مدفون بودند بموجب فرموده حب الوطن من الایمان
انحضرت خواهان ان بود که مرجا حکم ومامدی نفس بای ارض تموت واقعه ضروری یکی ازاولاد
امجاد راروی نماید با انکه تمام ایران وتوران درسلک انقیاذ واذعان انضمام وانتظام یافته بود
بان بلده نقل نماید وحرمهای شاهزاده مرحوم درشیراز ماندند ومملکت فارس درایام میرزا پیر محمد لعابت
معمور بود ودر تعظیم اکابر وافاضل کمال جلال رعایت نموده ابهای روان درمساجد ومدارس و
بقاع بتخصیص مسجد جامع عتیق جاری ساخت اما قصه ماردین سلطان عیسی حاکم ماردین در ابود و
بود وجمعی لشکریان بشهر درامده بتحصیل مال وخرید وفروخت اشتغال داشتند ناگاه کرده ابنوه
ازجهال ازدان بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون
اتفاق نموده لشکر یانرا بقتل اوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی راطلب داشته ولواجبی تفحص نموده
معلوم شد که عیسی بوقت بیرون امدن مردم خود راوصیت کرده که بهیچ وجه شهر رامدهید وهرچند
مکتوب نویسیم وشفاعت کنم التفات ننمائید که من جان خود را فدای شما ومملکت می سازم انحضرت
سلطان عیسی راحبس فرموده چون دران محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ فرموده که جهار پایانرا فربه
ساخته معاودت نمایند وبجانب کوهستان روان شدند ناگاه سوا متغیر شده ابرو بارندگی پدید امد
درخشش برق وغرش رعد وبرف وباران چنان شد که طوفان نوح رابران حال گریه می امد وهم
عاد باد سردار جگر بریدی کشید بیکزمان دریاهای اب روان گردید وصحراو بیابان تا پشت گاومای
نم گشید وزمین ان ناحیت بنهایت نم باشد کل ولای بجائی رسید که قدم وسم رامجال گذر وپای
سوار خیال رافوت رفتار نماند لشکرها بدست وپای فرومانده اسپانرا لای بربالای شکم برآمد
وشتران باربردار را پای دران ورطه خونخوار فرورفت خداوند صد اسپ باصاحب یکدرازگوش متساوی

الحال شده

الحال شده مال همه بانجا رسیده که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن درمیان زده جز عصا بیک عصا
دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر کنار راه بامید تغیر هوا زده عاقبت از همه گذشته بر خاک افتادند
عالمی را دست بر سر و پای در گل ولای مانده دلاور انرا کار بجان و کار دباستخوان رسیده بعضی کلیمها
و بقچها بر راه انداخته جهار پایانرا بدست و دندان کشیدند القصه لشکرها خانمان برجای گذاشته و جان بسلامت
سلامت رسانیده متوجه موصل گشته شدند و دهم جمادی الاولی بموصل قدیم رسیدند ذکر طغیان ملک غرالدین
جزیره بعد از اطاعت ملک غرالدین که حاکم جزایر بود در موضع چملک بغرب طبوس فاخر شده تربیت
و نوازش یافت در خصت طلبیده بولایت خود رفت که تربیت نثار لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا
ننمود و شیخ نامی هزار جزیره پیش حضرت صاحبقران آمده بود و بغایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف
و هدایا پیش فرزندان و اغایان میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره
برد و ملک غرالدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بانحضرت نفرستاد و انحضرت جهة تاکید حجت و دیار
قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم بدان نیز التفات
نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی اغرق را گذاشته
بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای سکران
باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار
گرفتند و ملک جزیره بدست باساقی افتاده و ناشناخت سکنجه بسیار کرده و بالها گرفته او را گذاشت
و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین بموصل فرستادند و مدت ده شبانروز الجاها را ایچل
کشتی از اب گذرانیدند حضرت صاحبقران باغرق آمده جمعی پیادگان که اسپان ایشان در گل
ولای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود و بار دیگر عازم ماردین
گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه کورکانرا منغلا مقرر فرمود و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین بنجاه

قوسنک عالیها سافلها شد و دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور ماردین را دایره وار احاطه کردند
واهالی انجا وجمعی که پناه اورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی بحصار اورده
نردبانها بر حصار دیوار نهادند و تیغها کشیده بر نردبانها برامدند و اهل شهر رو بقلعه کوه نهاده بسیار
به تیغ و تیر هلاک شدند و قلعه ایشان کوهیست بغایت بلند و استوار و چون اهل قلعه ضعف خود و قوت
لشکر منصور مشاهده کردند تسوقات بسیار و اسپان را سوار بیرون اورده و مال و خراج قبول کرده بهر گونه
امان خواستند ذکر ولادت سعادت امیرزاده الغ بیک گورکان در اثنای انکه اهالی ماردین تضرع
و زاری مینمودند از جانب مهد علیا سراپرده خانم قاصد رسیده خبر اورد که حق جل و علا حضرت قران را از فرزند
دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت کرد و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ
قیمت روی نمود و این مولود سعادتمند محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود امد حضرت صاحبقران
را از وصول این بشارت بنوعی بهجت و مسرت روی نمود که اهالی ماردین را ازاد فرمود و الولایت
را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بود ارزانی داشت و عزیمت معاودت نموده
راهها تعیین نمود انحضرت بطرف بشاری روان شده امیرزاده محمد سلطان از راه جوسق باز
گردیده عازم بالای اب شد و امرا باطراف متوجه شدند و انحضرت میل جانب الاطاق داشت
ناگاه از طرف شاهزادگان خبر امد که اهالی قلعه قراجه قبا که عبارت از شهر امدست و بحمایت و بحامد
اشتهار یافته انقیاد نمی نمایند انحضرت امیر جهانشاه را با یلغار فرستاده متعاقب روان شد
و شب در میان بپای قلعه رسیده گرداگردان فرود امدند و ان قلعه ایست در غایت حصانت
و کمال متانت در بلندی سپهر دیگرد در محکمی سد اسکندر سنگهای ان تراشیده و بندها بگچ
محکم کرده بنای ان با عماق زمین فرو برده و دیوارش با سپهر برین برابر اورده در عرض چنانچه
ده سوار پهلوی هم توانند راند و طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون قامت

شخصی بلند دیوار ازسنگ تراسیده برآورده وبالای ان پوشیده بربالای ازطرف بیرون بازدیوار
برآورده بسنگ وکنگرها ساخته تا هنگام بارندگی ووقت گرما دسرما مردم درطبقه زیرین توانند بود ودراندرون
حصار دو چشمه اب خوشگوار جاریست وچند باغ معتربان اب معمور وبار درو گویند چهارهزار دویست سال
ازبنای ان گذشته وکسی رالقوت مسخر نگشته سپاه ظفرپناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند وهرچند ازحصار
تیر وسنگ ریختند لشکر منصور چون کوه ازجای نجنبیدند حضرت صاحبقران امیرعثمان بهادر را فرمود که برج
رانقب زده انداخته راه ساخت وعید خواجه برج دیگر رانقب زده بینداخت وارغونشاه نقب دیگر
زده انداخته پیش ازهمه بالای برج امدوامرای دیگر برجهای دیگر انداخته وراه ساخته لشکریان ازاطراف
درامده غارت کردند ومردم انجا درنقبها درامده کسی ایشانرا نیافت وجنان قلعه بزور وبازوی دولت
ونیروی سعادت مسخر گشت وحضرت صاحبقران بربالای حصار برامده حکم فرمود که خانها راسوخته
دیوارها اندازند وچون ان عمارت درغایت استحکام بود وخرابی انرا فرصتی می بایست امرجا چیزی
انداختند ورایات نصرت شعار نهضت فرمود ودرین اثنا دربکی عرضه داشت که یاسق صوفی امشب
بیکبر نزد اوراحاضر ساخته پرسید بگناه معترف شد وجمعی که بااو متفق بودند باز نمود وحال انکه بگرات ایشان
این حرکت ازو مشاهده رفته بود وحضرت صاحبقران تغافل میفرمود واورا امیر تومان ساخته دربرابر
انفار بعد ازین هزادکان امیری ازو بزرگتر میشود انحضرت اورا مجوس ساخته جمعی که بااو متفق بودند بیاسا رسانیده
عازم جانب الاطاق شد وحکام وطرفداران ان نواحی بشرف لباطبوس مشرف گشتند ومال وخراج قبول
کرده بخزانه عامره فرود اوردند وانحضرت فجرحیان معین ساخته متوجه صحرای موش گشت وامیرزاده شاهرخ
بهادر ملازم رکاب ظفرانتساب بود ودرراه سیواس که بغایت سخت اب واستر بسیار هلاک شد
وانحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسیده وامیرزاده محمد سلطان ازجوانغار براه حمجور
وامیرزاده امیرانشاه بهادر ازبرانغار عازم بدلیس شد وانحضرت راههانفحص نموده وبردفاتریت

فرخنده وامیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان به نیکمردی و راست گوی و خوشخلقی او دیگری نبود شرف
بساطبوس یافته اسپان نامدار کشید از انجمله یک اسپ کمیت بود بیت جوان جود ولت سلطان روان
جو فرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا که با مجموع اسپان که سرداران اطراف اورده بودند تاختند
و هیچ یک بگرد او نرسید حضرت صاحبقران او را استمالیش و نوازش کرده ولایات اورا باو داد و یاسق
صوفی را محبوس بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکری بسیار نامزد محاصره
البخق فرمود و امیر قرایوسف از مقام خود کوچ کرده بود انحضرت باامر امشورت نموده رای بران قرار گرفت
که لشکرها جهت دفع سرکشان روان شوند مقرر انکه هرکه انقیاد نماید امان دهند و هرکه سرکشی کند از پا
درآید برهان اغلن را پیشوا ساخته با نایخ اغلن و جهانشاه بهادر با او برهم ایلغار روان شدند
و امیرزاده اعظم امیرانشاه کورکانزاخاص برای قلع و قمع ترکمانان معین فرمود و شاهزاده برجب
فرموده نهضت نموده صاحبقران فلک احتشام چند روزی در انمقام قرار و ارام داشت و خاطر
خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان گماشت درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که خواجه سراملک خانم و باقی خواتین
و اغایان در اوایل بهار جون گلهای تازه رخسار که بصحرای چمن و گلزار اید بعزم زمین بوس انحضرت
میرسند و از تبریز بانجانب امدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و الزالاطاق
چهارشبانروز رانده درمیان جوی و مرند ملاقات فرمود انحضرت با خلاط امده و الی انجا امیرابرنجن
که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود محل قبول و ارتضا یافت و اخلاط و عادل جوردان
نواحی برقرار سیورغال او فرمود و حضرت صاحبقران دوم شعبان دران بیابان میل شکار نموده و بعد از
سه روز جرگه بهم رسیده اهوی سفید و فوج و میش کوی و کوزن بسیار گرفتار شد و چون مدت یازده
ماه اغرق در سلطانیه بود انحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه ادج کلیسا متوجه
ایشان گشت و ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند

بعد از قرایوسف دان

بعد از فراغ وداع غزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ را تازه کردند اغایان و شاهزادگان زاریها کرده اشکیاریها
نمودند اخر الامر دلها ازان فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه و لب از فریاد خاموش شده
انس و جو یار جوانی چنانکه دانی فراموش کست حضرت صاحبقران تیمور خواجه را بمدد امیرزاده محمد در دیش
برلاس بمجاهره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار ایدین شد و اهالی انجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق
بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه امده بفریاد و زاری امان طلبیدند انحضرت کرم فرموده ایشانرا
بخشید و از انجا بازگشته شب درمیان باوج کلیسیا امد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم امیر طهرتن
باترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده انحضرت مقدم او را گرامی داشت و بخلعتهای
پادشاهانه اختصاص فرمود امیرزاده محمد سلطان را بجانب قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت
ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعه اونیک و تسخیر ان قلعه اونیک درمیان مملکت واقع شده و نر انکه
بواسطه محکمی انرا پناه ساخته حاکم انجا مصر پسر قراحمد بدرگاه نیامد حضرت صاحبقران پیش از محمد سلطان
بهجدهم شعبان بانجا رسید و فی الحال خنک انداخته دشمنان بیالای کوه که نهایت بلند و راههای
دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بیرون بازمین برابر ساخته و پیش قلعه کوه
صفها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرصه داشت که بنده مطیع و حد
مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگست اگر این نوبت مرا معاف نخشد از سر امن و اختیار به بندگی ایم
انحضرت همه را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که انچه اورده اند مقبول است و عذر
مسموع اما تا خود نیامد بجائی نمیرسد ایشان بازگشته و خبر رسانیده اهل قلعه اغار خنک کردند امیر طهرتن پیش
رفته و مصر را نصیحت کرده گفت این چه سودای فاسد ست که بر مخالفت میدارد با حضرتی که سلاطین هفت
اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا خبر بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست بیت شاهی که جمشید و خاقان
چین بود پیش او بنده کمترین نباشد ترا مصلحت داوری همان به که روسوی عجز آوری مضطر

پسخود ستلمش راکه از خویشان او بغرط دلاوری مشهور بود با اسپان نامدار بیرون فرستاده التماس
اول نمود حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون امدن ندارد انجماعت را بند فرمود و لشکر شب بکوه
برامدند انحضرت صباح پسر مصر را طلبیده وان نارسیده هنوز در سن سالکی بود اما بغایت مطبوع و شیرین
سخن پای انحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که با تیغ و کفن
او را انحضرت اورد و انحضرت ترحم فرموده و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان در گردن او
کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای انحضرت فریاد براوردند مصر را سیمه
و حیران شده قوت نفس و دلیری ان نداشت که اعتماد کرده بیرون اید و بعراده و منجنیق خانها
ایشان خراب شده فغان از اهل قلعه برامد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده عرضه داشت
که فرزند مرا حد مقاومت نیست اما از بیت انحضرت شیر شرزه را زهره اب می شود انحضرت
او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زود تر بیرون اید و حضرات عالیات او را جاها دادند
و او بازگشته احوال بالسپر تقریر کرد چون او را سعادت مساعد نبود در امدن تاخیر نمود و انحضرت
در برابر قلعه عمارتی بنیاد و پنجد روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه دست درهم داد و در پانزدهم
رمضان کار اهل قلعه از بی ابی بجان امد و مصر التجا بشاهزاده محمد سلطان و شاهزاده سخن او عرضه
داشته حضرت همان فرمود که اگر اید در امان باشد و مصر مصر ایستاده بار خنک اغار کرد و مبارزان
لشکر منصور کرده کوه برامده پیش از همه همای خواجه شاهین در هوای مگر بلند پرواز نموده در انمقام
منیع و قلعه رفیع انش برافروخت و دلاورانرا از مشاهده انحال اتش غیرت اشتعال یافته چون کبک
کهاری از اطراف برامدند ارغونشاه احتاجی و امانشاه خرابی پیش رفته امانشاه رخمدار شده
باز گردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده اتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون بیل بلا را
بر خود محیط دیدند از مصر رو گردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا در اندرون فریاد برادری

سازد سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال کفن در دن و سمیر بدست بیرون آمده
پناه بامیرزاده جهان محمد سلطان بردو شاهزاده او را پیش حضرت اورده خون او را درخواست کرد
انحضرت شفاعت او قبول کرده خون او را بخشید و تمام الات حرب را از قلعه اورده مصر و سلطان عیسی
حاکم ماردین را القلعه سلطانیه رسانیده مصر را بسمرقند بردند و بهادران جلادت این که دران قلعه تعین
وحص حصین آثار شجاعت بظهور اورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها مرتب داشته بنجر و رعیش
و عشرت استغال نمود و امیر یلمش را بمحافظت و دار الی قلعه اونیک مقرر داشته رایات همیون نهضت کرد
امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید انحضرت هجدهم شوال امیر طهرتن را طوی
داده ولایت بادارزانی داشت و بعنایت پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخته کوش سوس اورا
بزیور نصایح پرکرده اجازت مراجعت فرمود و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه بمحاصره قلعه ایدین رفته بود
حاکم انجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون اید دلی وقوف امیر زیرک شبگیر کرده
باردوی همیون امد و انحضرت او را نواخته ولایت بر و مسلم داشت و حضرت صاحبقران امیر برهان
اغلن وجاجی سیف الدین و امیر جهانشاه برادر امیر عثمان بهادر را نولایت کرجستان فرستاد و رایات
همیون بحنکلستان الاطاق درامده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرده در انمواضع
چند روز شکار فرمود و اغرق که جدا مانده بود از موضع قرس گذشته باردوی اعلی پیوست و موکب همیون
در ظاهر شهر قرین بصحرا در غایت لطافت فرود امد ولادت امیرزاده عالمیان ابراهیم سلطان
از جمله فتوحات که درین سال روی نمود ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست و ستم
شوال البطالع مسعود حق سبحانه و تعم امیرزاده شاه رخ بهادر را فرزندی کرامت فرمود چشم دولت
بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف ممالک تافت بانوی کبری سرایملک
خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت بصاحبقران رسانید و انحضرت بنشاط این مسرت در صحاری

منکول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری
شاهوار زیادت گشت بیت رخشان ز ماه طلعتش آثار سروری ۞ حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست
در اثنای این جشن امرا که بلطاف لرستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار گرفته با غنیمت بیشمار معاودت
نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران سجدهم ذی القعده امیرزاده جهانشاه بهادر را
بجانب ماوراالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در ان مملک بساط امن و امان انداخته شاور
وان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایه دولت او اسوده می گفتند بیت روزگارت
همه خوش باد که در دولت تو ۞ روزگار و سر و کار همه خوش میگذرد ۞ و انحضرت خواتین را بجانب
سلطانیه روان فرموده شکارکنان بکوهستان کرجستان در امد مخالفان که در موضع قراملفاق
بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه الولاینست رسیده و از انجا باز گشته بولایت شکی امد و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را با بلغار بران قرار فرستاد که هر که انقیاد ننماید ایمن نسازند و هر که
مخالفت در زرد از بنیاد بر اندازند و امر ا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته
و غنان فتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه امدند و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم انجا
سید علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام الولایت را غارت و تاراج کرده باردوی
همیون پیوست درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکریان تقتمش خان از درربند گذشته اند
حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از اوازه انحضرت هزیمت نمودند و حضرت
در موضع محمود اباد اتفاق قشلاق فرمود و اغایانرا از سلطانیه طلب داشته ان زمستان در انمقام
بعیش گذرانیدند و شاهزاده خوابخت امیرانشاه از ظاهر النجق باردوی همیون امد و از صلب شاهزاده
فرزندی ارجمند جهانرا بنور حضور مشرف ساخته ابجل سلطان نام شد و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ
باعظمت تمام از جانب شیراز رسید احوال سلطان احمد بغداد درین سال سابقا مذکور شد که سلطان احمد

ازطنطنه لشکر قیامت اثر ازبغداد کریخت واو دران سرست عزیمت جانب حلب کرد واکابر انجا بموجب
حکم سلطان برقوق که دران ایام زمام مهام مصر وشام درقبضه اقتدار واهتمام اوبود سلطان احمد را استقبال
نموده نثار وپیشکش کرده ما یحتاج مرتب داشتند واومدتی درحلب با ماه رویان عرب بعیش وطرب گذرانیده
وسلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده واورا بتعظیم یاد کرده وخود را بنده خوانده پیغام داد
که مجموع ممالک ونوکران من ملک تواند هرچه فرمائی بنده وازفرمان برند بیت سپاه وغلام ترا جاکرند
زرای درفرمان تو نگذرند سلطان احمد ایلچی را اسراسپ خوب وقبا وکلاه وکمر داده متوجه دمشق
بوده
شدواکابر شامات استقبال نموده اورا بدارالاماره فرودآوردند وچند روز انجا بخرمی ونشاط
دوری
عزیمت مصر نمود وسلطان برقوق بنفس خود استقبال نموده صد وسی اسپ تازی وسی وسه جامه طلا
بپیشکش کرد ونزدیک رودنیل بموضع خوش هوا فرودآورد وانواع تکلفات بادشاهانه پیش او مبذول داشت
وسلطان احمد مصریانرا چیز بسیار داد وچون ایام ضیافت بنهایت رسید سخن بامور ملکی رسید سلطان
برقوق گفت من لشکر بسیار میدهم ومایحتاج تربیت میکنم بیت سه مصر برقوق نیکو نهاد درکنجها رایمه گشاد
بگنجور فرمانبر هوشیار بگفتار روسیم داری بیار نه تنها درو گوهر وسیم وزر که تیغ یمانی ودرع دوشکر گمان
دمشقی وتیر خدنگ که درسنگ خارا رود دبی درنگ سراسر براحمد شهریار بیاورد برقوق نیکو شعار
وسلطان احمد را با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد وسلطان احمد درحلب شنید که حضرت قران از
کان
بغداد بماردین داد نیک وکرجستان رفته واز انجا بطرف دشت قبجاق عزیمت نمود بادشاه احمد
سلطان برقوق را عذرخواهی کرده ازحلب متوجه دارالسلام بغداد شد وخواجه مسعود سبزواری بغداد
را گذاشته بجانب سوشتر رفت وسلطان احمد درشهور سنه ۷۹۶ باز دربغداد متمکن شد وقایع سنه
سبع تسعین سبعمایه ذکر عزیمت صاحبقران ازراه دربند بدشت قبجاق درا وایل فروردین
کان
که سباه سبزه ورياحين روی بدشت وصحرا نهاد وسلطان معدلت شعار باعتدال لیل ونهار فرما

داور رای آفتاب اشراق صاحب قران آفاق یورس دشت فجاق براق فرمود جه بادشاه نفقش چند
نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر بابجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده انحضرت
غان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت وحضرات عالیات و اعاق
را السلطانیه روان فرمود وجمعی از همه خواتین و فرزندان خود را بجانب سمرقند تعین نمود و سپاه ظفر
پناه را نواخته و مجموع را انانعام واکرام خوشدل ساخته هفتم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت
فرمود بیت جهان در جهان لشکر اراسته ۔ ریومس وکورکا غان خاسته ونخست شمس الدین المالیغی را
که مرد دانای کار دیده بود انحضرت بامکتوبی پیش نفقش خان فرستاد بیت سخن ساخته در گذارش دونیم
یکی نیمه را میدود دیگر زیم ۔ زبان بندهای خوبیکان تیز ۔ دری در تواضع دری در ستیز ۔ وشمس الدین به نفقش خان
رسیده بسخنان شیرین وکلمات دلپذیر بندوکشاد سخن مرعی داشته برسوم قواعد توره ادای مقصود نمود
وسخن او در خواطر بادشاه دام اثر کرده ومیل صلح وصفا نموده اورا باز گردانید واو در موضع اب سمور
رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرز کوه که از انجا تا کنار اب سمور پنج فرسنج باشد لشکر را چپانید
چنانچه قبل دست چپ در دامن البرز بود وقبل دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که تربیت واساس
ان از زمان سامانیان تا اوان سطوت جنگیزخان هیچ افریده ندید و در کتب تواریخ کس نخواند و نشنید
سخن خان اوزبک عرضه داشتند انحضرت التفات ننمود و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ظفر بریمن
ونصرت برلسیار و گردون مطیع ویکتی فرمان بردار متوجه ان دیار شدند واز در بند گذشته بولایت قبناع
که هواخواه نفقش خان بود رسیدند واطراف ایشان بطریقی گرفتند که از هزار یکی واز بسیار اندکی خلاص
نیافت ودرین اثنا اورباق نام ایلچی نفقش خان نزد یک اردوی همیون امده از مشاهده سپاه ظفر
پناه جهان برچشم زد سیاه شده روبراه اورده نفقش را خبر داد که حضرت صاحبقران با لشکر فراوان رسید
ع رر یک بیابان فزون امدند نفقش فرانجی را که از امرای معتبر او بود مغفلا ساخته بکنار اب قوی آمدند

وانحضرت بنفس شریف در پی متوجه اوشده سحرگاه قزانچی راگرفتند وصحراوکوه بخون اعدا غلطه گردانید
ونگامشی کرده خلقی بسیار تقبل امدند وبکناراب سونخ امد ونقمش خان دران طرف اب تورها وسنبرها
گرفته محافظت خود مینمود انحضرت بمحاربت مبادرت نموده نقمش احمال واثقال گذاشته گریخت وانحضرت
متعاقب او ازاب ترک عبور نموده ونقمش باب قوزی رسیده لشکرها جمع اورد وانحضرت بازاورا رانده
بطرف جولات توجه فرمود ولشکر راخاطرجوئی کرده تربیت مجدد نمود ناگاه خبر امد که نقمش خان دیگر باره لشکرارا
ازکناراب ترک می اید وعزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود احمد خوانده بارکشت بیمنه ومیسره
ارداسته ومنقلا معین ساخته انتقبال نمود ومردولشکر بهم رسید شب راگذرانیده ازطرفین پاس داشتند
وچون روز شد ع دراندم که خورشید بنمود روی انحضرت بیست وهفت قشون اختیار کرده مترصد
حرب دورتر بایستاد درینحال شخصی امده عرضه داشت که کونجا اغلان وبیک بارق واق بادوداد
وصوفی داددرکو قصد قبل دست راست دارند محاربه صاحبقران با نقمش خان وظفر یافتن اورون
ملک مستعان حضرت صاحبقران ماسپاه سطوت پناه همه پردل شبرافکن وجنگوی شمشیرزن که بر میر چشم
مورد دیده مارمیدوختند ولبستان انش فشان دماغ گیوان میوختند ت سپاه جورنبور باشتر
زعوغای زبورهم بشتر برزمگاه امده ونقمش خان باشکرگران وسپاه بیکران جوان قطرات ابرازار
بیحد وشمار وچون ژاله نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصاف گاه امد واز جانبین چپ وراست
اراست از ترک وتیغ جوار ایش کلشن ازمیغ ونهنگ خدنگ ازکمینگاه دهان کشود وازدهای
کمندزلف پرشکنج نمود وبهادران دشمن که قصد قبل دست راست داشتند پیش امده حضرت
صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد ومخالفان ازبوسون ضبط لشکر منصور براسان شده
پیش ازجمله گریختند وانحضرت ازان بیست وهفت قشون که درظل رایت همیون بودند ازهر قشون
پنجاه مرد بنگامشی فرستاد ومخالفان بقول خود رسیده مدد یافته بیکبار باز گشتند وحمله کردند وجمعی

که بنگامشی رفته بودند بعضی را بالقتل اورده باقی را گریزانیدند و دلیرانه تر دیک صاحبقران رسیدند و امیر شیخ
نورالدین حق ولی نعمت را مرعی داشته جان در معرض تلف اورد و از تیغ و تیر روی نگردانیده پیاده شد
و دشمنان را بزخم تیر جگر دوز باز پس نشانید الهه داد بمدد او رسیده فشون استوی نیز مادر قفای او درامده جنگ
در پیوستند و امیر حسین قوچین و امیر زیرک جاکو بمدد او رسیدند و محمد اژاد و علیشاه و برادر او توکل باورچی
هر یک عرابه از مخالفان اورده پیش انحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور باطبل و علم و کورکه و برغور رسیده
سورش انداختند و هر چند که لشکر دشمن حمله کردند سپاه را که فرود امده تیر همی انداختند از جای نتوانستند
جنبانید و از خون پردلان دران بیابان جویها روان شد بیت دل بدین کبند کردنده منه کین دولت
السیائیست که از خون دلیران کردد و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله
کرده همه را پریشان ساخت و با اظهار این شجاعت محبت حضرت با او بیکی در هزار شد و لقمش خان و شاهزادکان
دشت قبچاق رو بگریز نهادند ع گریز بهنگام فیروزیست و در بنحال امیر حاجی سیف الدین که در قبل دست
راست بود یاغی برو حمله کرد و او نیز فرود امده بنوعی تیر باران کرد که دشمن را مجال چشم کشادن نماند
و کرنجکان لشکر یاغی با مخالف موافق شده در ساعت مدد دشمن زیادت می کشت و امیر سیف الدین
در مقام ثبات کوششی نمود که زیاده بران متصور نبود و امیر جهان شاه بمدد رسیده و بر خصم چیره خیره حمله کرده
ان دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنان را متفرق کردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود
بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران داستان رستم دستان را بر دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار
خود میرزا عمر شیخ را شاد ساخت و او را و شاهزادکان هر یک در محل خود داد مردی دادند بخصوص
امیر عثمان عباس که بعلی لی بهری که از مقربان لقمش خان بود او را ببازرت طلبید و عثمان بهادر
بی توقف ع جوکوی روان کشت برلشت با دو در یکدکر اویخته خونهای بیدریغ بریختند و عاقبت امیر عثمان
به نیروی دولت انحضرت غالب امد و شاهزادکان حوخی تراد لشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند

وشاهزادگان کامکار وامرای نامدار مراسم وتهنیت وثناریجای اورده حضرت صاحبقران همه رادلکنار
کرفت وعنایت ورعایت فرموده وامیر شیخ نورالدین راآب خوب وجامه زردوز وکمر مرصع وصد هزار
دینار کبکی عنایت فرمود وامرا وبهادران دیکرکه آثار شجاعت بظهور اورده بودند بانواع نوازش رعایت
نمود وحضرت صاحبقران اغرق زابموضع فورای کذاشته ودلاوران نامدار اختیارکرده درقفای نفقش خان
روان شد دبولایت اوکیک رسیده درراه بسیاری تقبل اوردوایل دشمن راازپس شمشیرابدارقاتل واز
پیش اب خونخوار اتیل بود واعدادرمیان دوبلاکرفتاربود غلبه عظیم درقید اسارامدند وجمعی خودرادراب
انداخته نقمش خان بامعدودی بجنکل درامدواز چنکال شیران امان یافت وسپاه منصور مجموع الولایت
راغارت کرده غنایم نامحصورکرفتند وشاهزاده جهان امیرانشاه کورکان درموقتی که ازدربندی کذشتند
ازاب افتاده دست او دردمندبود باتفاق سلطان محمود خان درعقب امده باغرق رسیده درموضع لولو قلوق
بحضرت صاحبقران پیوستند وانحضرت بازالبغارکرده باب منکرقان رسیدودلایت سک یارلق وصای
نویانرا تالان کرده تاشتی تیمور اغلان وباقی اقوام اوبیوفالی نموده بجانب دشمن کریختند ولشکر منصوراین
نوبت تیزتردیک بانموضع رسیدندکه دریورش اول دشت رفته بودندوانحل قریب نظلماتست وسپاه ظفر
پناه دران بیدای حیرت فراسک مارلق رابار یافته کرنیزانیده باب تن رسانیده عاجزوبیچاره کردانیدند
واویک پسرخودرابیرون برده باقی اهل وعیال درچنکال بلاکذاشت ومتعلقان اوراپیش حضرت صاحبقران
اورده برای ایشان خیمه وخرکاه معین ساخت وهمه راجامهای خوب واسپان نیکوداد ودرعقب یک
اغریق اغلان فرستاد ولشهر روس قراسونام ازتسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت وامیرزاده
امیرانشاه وجهانشاه وجمعی امرالطلب دشمنان بطرف برانغارالوس جوجی رفتند وسک خواجه والیتول رابا
الوس ایشان زاتاختند وشهرسرای داردس جوق رادرتصرف اورده مال ومنال ودختران صاحب جمال
ولپران جون ماه درغایت کمال کرفتند وحضرت صاحبقران ازشهرهای اردس مشکور راتاخته غارت

کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابلوجی شد قراول که باین نام مشهورست تسته الوس کور
بوقا و کولان و لورکن و کیلاجی را چنان ساخت که معیمان ان مواضع در صحرا و بیابان حیران و سرگردان
می گشتند و حضرت صاحبقران با لشکر گران عزم ملحمش کرده امیرزاده امیرانشاه کورکان که بطرف ازاق رفته
و تاخته هنگام مراجعت بموکب همیون پیوست و انحضرت حصار ازاق را غارتیده خانها را سوخت و مسلمانرا
جدا کرده کافرانرا بقتل اورد و ازاراق تا قومان که ولایت جرکس است علفزارها را سوخته بودند و لشکر در ان
راه هفت هشت روز از بی علفی و کل و لای رحمت بسیار کشیده بقومان رسیدند و چند روز در انجا بودند و قالچ
سنه ثمان و تسعین و سبعمایه فرستادن امیرزاده امیرانشاه و محمد سلطانرا بولایت جرکس حضرت صاحبقران
امیرزاده میران شاه کورکان و امیرزاده محمد سلطانرا جمعی امرا ملازم ساخته باطراف ولایت جرکس فرستاد
و ایشان الولایت را تا کنار دریای فرنگ که انرا بحر ازاق خوانند غارت و تاراج کردند و جب و راست
و جب و راست ان صحاریرا تا دامن کوهستان و دریا کنار تاخته و از ایل و الوس پرداخته بالجای بی اندازه
و فتوحات بلند اوازه باردوی همیون امدند و حالات الولایت بعرض رسانیدند انحضرت فخری
معین فرموده با تمام لشکر متوجه انطرف شد و درین اثنا شحنه و غیرت و حمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت
بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و جان پهلوانی بسبب افساد فتانی کشته شد که کند باد زین خانمان افساد
و انحضرت بحسب قصد اهل لوردی و بروی بیک و براقان کرده فرمود که جنگلها را ببرند و تبر در یکدگر کوفتند
و ان راه بی راهه را از خار و خاشاک روفتند و بی دغدغه دغدگان از میان جنگل روان شدند
و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده نمودند بنوعی
بقلع قلاع و قمع بقاع مشغول که اکثر بی دینان بادیه نشین و کافران سقسین و اهالی صحاری و جبال
پایمال لشکر بی همال گشتند و جمعی بشرف ایمان یافته بتشریفات فاخره فایز شدند و روانش در سیان
ریاست جوی از پا درامده اموال بیقیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد بیت زکتاف انطاکی خانه باف

زده کوه بر کوه

زده کوهه برکوهه کوه قاف بخروار ناقند رتیغ دار سمور سیه سرسر از شمار زرقاقم نه چندان فرو بسته بند
که تقریر ان کرد شاید که چند وزنان وفرزندان روسیانرا اسیر کردند چکویم زان پریرویان روسی جوکل
اکنده درکتان روسی وحضرت صاحبقران سالم وغانم مراجعت نموده باغرق همایون امد وامیر حاجی سیف الدین
وجمعی امراکه دراغرق مانده بودند وبا راجیف اخبار ناملایم شنیده لشکرانه مقدم همیون جان لشکرانه در میان
اورده یکهفته طویهای بزرگ داده دادعیش از روز کار ستاندند وچند روز توقف نمودند تا جهار پایان
فربه شده بهادران اسودند وحضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع وایل والوس کوله وطاوس شد
وایشان سرداران بزرگ البزکوه بودند وهرچه دربیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر وبرده
کرفتند وقلعه که طاوس بان پناه برده بود درسیمین کمرکوهی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه رامجال طیران
وسایر کمانرا امکان سیران درمکان نبود وفرمان شد که باطراف القلعه برامده کمرهای ناهموار وممرهای
دشوار انرا احتیاط نمایند مکرتبان که درکوه جنان جست وجالاک بودند که برنجیر دران کار سبقت می نمودند
چندانکه نشیب وفرازان دویدند عافیت بعجز ویاس یارکردیدند اخر الامر رای مبین انحضرت وحبل متین
دولت رهنمای کرده فرمود که نردبانها برهم بسته بجائی رسیدند که محل اندک اقامتی بود تردبانها بالاکشیده
همچنین ازانجا بمحلی دیکر میرفتند وجمعی بهادران ازطرف بالای قلعه طنابها برمیان بسته وسرطناب
برقله کوه محکم کرده دربرابر قلعه باتنبهای ابدار فرود می امدند تا از شیب وبالا بالقلعه محیط شدند و
بمقتضی یدالله فوق ایدیهم لشکر موید منصور بپای سور وقلعه طاوس رسیدند وهرچند بهادران
جلادت این به تیروزوبین ان زمره بی دین بی سعادت شهادت می یافتند جمعی دیکر دلاوران
نصرت شعار برغبت تمام بان کار می ستافتند ولشکر دین داران کفار نابکار رادر دره تنک کوفته
همه رابقهر وقسر دستکیر واسیر کردند وطاوس وبرادرش کوله رادرمیان کشتکان یافته سرهاشان بدرکاه
فلک بارکاه اوردند بیت سرکردنکشان برخاک پایت فلک زان افکند کوخود نیاید غریمت جانب

سک فولاد صاحبقران ظفر قرین چون خاطر همیون از مهم طاوس و قلعه ان جمع ساخت رایت فتح ایت
بجانب الوس سک فولاد و قلعه او برافراست و اترکو که از برامرای بزرگ الوس جوجی بود بناه یاو برده برادر ترکو
ملازم درگاه عالم پناه بود انحضرت او را برسالت پیش بیک فولاد فرستاد و پیغام داد که اترکو را باینجانب فرست
واگرنه الوس تو زیر و زیر خواهد شد سک فولاد بحصانت خرد ایراتیل مغرور شده فرستاده را باجوابهای درشت
باز گردانید و قدم اصرار النار و لا العار نهاده مجوب ناموس شد و گفت تا جان در تن دارم او را السبارم و جان
و سر و مال در سر ناموس کنم حضرت صاحبقران را نایره عقب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او پشه بر درخت و
رای سخت بود لشکرهای جوانغار بمورچل خود دره و تیر دران جنگل نهاده راه راست کردند و سپاه نصرت
پناه دران راه چندان علل یافتند که رجند خواستند برداشتند و حصار سک فولاد در دره بود که در محکمی
از نام او نشان میداد و او کوششهای بهادرانه نمود اما سعادت مساعدت ننمود و از اطراف او منبع تبع
و صاعقه سنان در لمعان امد و ایل و الوس او در سر تیر دوم همگنی هدف و تلف شدند و لبسیاری ازان
کمرهان به تیغ جهاد هلاک کشتند و کروهی انبوه و جمعی دیگر که پناه باو برده بودند در قید اسار گرفتار
امدند و اترکو از راه اماصه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه با لشکر بر اثر متعاقب
او روان گشته خبر او بحضرت فرستاد و انحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همیون
منغلای اترکو را گرفته بحضرت رسانید و دران نواحی لبسیار از کمرهان که پناه بمواضع محکم برده بودند
بدست اورده بر دره گرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال معاودت
نموده در اغرق همیون نزول جلال فرمود و در حلکاء سپشداق محمد اغلان ولد نیا توخان پناه بدرگاه
عالم پناه اورده فجری شد و لبطرف قلعه سمسم رفته و الولایت را گرفته دران راه خشم لبسیار بدست اورد
و انحضرت فرمود که هر که سر ادغان بر خط فرمان نهد از اسیر و غارت امان یابد و هر که عنان ارادت بدست
تعاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان کمان اندازد در معرض سیاست ابد انحضرت را شعله قهر برافروخت

فرمود تا

دتر و خشک انممالک را درهم سوخت جمعی را به تیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای بسته از قله
کوه نیز انداخت و مجموع کلیسیاها و آتشکدها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر
مسقفها و ملل منحلوه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست اورده متوجه دامنه اوارشد
وان نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر قلاع و قلاع و دیار و امصار در تصرف سپاه تسلط سمار درامد
که تفصیل احوال در انمقال موجب ملال است و رعایا پیشکش که پیشتر باردوی امده و بیرنیغ جهان مطاع
گرفته سیورغال امان یافته بودند این کرت نیز بهمان نیکوکاری محفوظ ماندند و هیچ افریده متعرض ایشان
نشد و بباغ دهر همان بدردی که میکاری و موسم قشلاق رسیده و نبارقم را لایق دیده دران
زمستان گذرانید و چون ایام سرما گذشت و ازاردبهشت صحاری دشت رشک بستان ارم و غیرت
باغ بهشت گشت ازان مقام نهضت نمود و قایع سنه تسع و تسعین و سبعمایه تتمه غزای دشت قبچاق
حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت مابوقول و عازن موقوف داشت که از بورت قشلاق انولایت را تاخت
کند اهالی انجاها را بخت رهنمونی کرده وایل شده اطاعت نمودند و مجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز شده
خلعت امان یافتند و باقی ایلها مثل بالغ چان یعنی ماهی گیران و سایر جزیره نشینان که ابراحصار
ساخته طریقه انقیاد مسلوک نداشتند انحضرت جمعی مبارزان نامدار نامزد فرمود که بر روی پنج گذشته
بمواضع ان روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان برآورده اسیر و برده گرفته مظفر و منصور بازامدند
وحضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر انجا را گرفته و برنج
کرده طعمه ماهیان ساخت و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی دلاور انرا بتاخت
سرای فرستاد و ایشان سرایرا گرفته و آتش زده و ویران کردند و این در برابر آن بود که لشکر دشت
ریخیر سرایرا از نواحی بخارا در وقتی که انحضرت بتسخیر فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زدند
و جزای سیئه سیئه مثلها است ریخه مکن انگشت بدر کوفتن کس تا کس نکند ریخه بدر کوفت بس

و از سرای حاجی ترخان بالجا و غنیمت فراوان بیورت قشلاق بازآمدند و چون ان زمستان سرد و گشته
بود و اسپان با ساقیان لیبب ایلغارها سقط گشته و علفه و علوفه بنوعی تنگ شده بود که یکمن غله بهفتاد
دینار و یک کوسفند بصد دینار و یک کاو بدویست دینار گبکی میخریدند و بافت نبود انحضرت فرمود که علاوت
و اسپان و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای اورده بودند مجموع را برامراء لشکری بسویت قسمت نمودند
و بسیاری بپادکانرا سوار ساخت و سرداران را با نواع عنایات نواخت ع وین چنینها قطره باشد ز بحر جود او
ذکر مراجعت صاحبقران بجانبی ربند و اوربا بجان و شرح ان صاحبقران افاق چون ممالک و صحاری
دشت قبچاق و سایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر و تصرف اورد و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف
ان بیابان حیران و سرگردان میگشت انحضرت از قشلاق بغار قم عزم مراجعت نموده بجانب دربند
و اوربا بجان روان شد و از اب ترک گذشته از راه طرقی به نیت غزا متوجه اسکوجه شد و انخطرا
درمیان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شوخال مجوسی با تفاق غاری قرمق که بمدد اهل اسکوجه
می امدند نزدیک رسیدند انحضرت با با نصد نام بردار در برابر رفت و با وجود که عشر عشیر ایشان نبود بموجب
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر ایشان حمله کرد و ان جمع کثیر را بر ایشان ساخته
درمیان خیک شوخال با مبشر بها در باز خورد و مبشر بقوت دولت انحضرت سر شوخال که راس زمره
ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانیده مردم او بشیر گشته و گرفته پیش حضرت اوردند صاحبقران ایشانرا
گفت که تا غایت لغز و وجهاد کفار معتاد بودند و میان شما و کفار اتحاد نبود اکنون چرا موافق کفار
شده با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند انحضرت مرحمت نموده و بزاد و راحله
مدد فرموده اجازت مراجعت داد سرداران غاری قرمق ان کرم دیده بدرگاه جهان پناه امدند
انحضرت همه را اسپ و سلاح و استعداد جهاد داده مستمال و مرفه الحال بازگردانید و قلعه نرگس را منهدم
ساخته و در ولایت هر چند دره محکم بود و در روی کمرها و غارها و سوراخها که جمعی کثیر بر انگاه ساخته بودند

انحضرت فرمود تا صد و قها بر بخیر ها بسته و مردم در انجا نشانده از بالای قلعه کوتا در غار ها فرو انجتند
و بدین صفت غولان ان بیقوبها اسیر مغولان گشتند قلاع ان نواحی مثل منکار بولود بر کار لو فتح شده ایل و الوس زره
کران و قیتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ افریده را مجال مقال و طاقت مقاومت نماند و پیش ازین الطناب
موجب انعالبست و چون نمامی ولایات و قلاع بشت البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم
بسیار از دختران کل رخسار و پسران لاله عذار فتوح روزگار لشکر ظفر شعار امد کوکبه سعادت معاودت و طنطنه
بسبارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین و زمان بتخصیص در ممالک ایران افتاد ع بانبک بازامدن جزم کرد
و از راه دربند باکو یازگشته فرمود که برج و باروی قلعه دربند را استحکام تمام دادند و شروانات در امده
و الی انجا امیر شیخ ابرسیم که درین مسغرجون دولت و ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ
کرده بود چون موکب همیون از شماخی گذشته در کنار اب کر نزول اجلال فرمود ع برامد سرایرده تا اوج ماه
امیر شیخ ابرسیم طوبهای پادشاهانه و پیشکهای خسروانه بعرض رسانید و انحضرت در یازده او غایت
مبذول داشته پایه قدر او را از قران گذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار
و ربقه اقتدار او گذاشت و نجلعت و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را بنشریفات فاخره نواخت و فرمود
که محافظت دربند نموده از سرحد بر خبر باشند و شاهزاده جهان امیرانشاه کورکان و امیرزاده رستم
و امیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود و موکب همیون عزم سلطانیه نمود و پیشتر حکومت
مملکت ادربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بمهر سپهر سلطنت امیرانشاه تفویض رفته بود
و کوچ شاهزاده و امرا سبق ذکر یافت از خراسان با دربایجان نقل کرده بودند و دست راست سیاهش
قراباغ و سجوان با تاونک بورت ساختند دست چپ ساوخ بلاغ و درکزین و همدان داشتند و شاهزاده
با امرا در محاصره قلعه النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند ذکر فتح قلعه سیرجان و واقعه نهادند و محاصره بزد
سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود و در سبوه فضل و هنر و تربیت مردم دانشور

افتد ایجد خود شاه شجاع می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود شاه منصور مغرور
منهور شد و اولاد و اجفاد امیر محمد مظفر طوعاً او کرهاً بدرگاه عالم پناه امدند و سلطان ابو اسحق عزم امدن نداشت
و از روی فراست صورتیکه بوقوع پیوست بر لوح اندیشه می نگاشت اقربا بپیغام دادند که ما امده ایم اگر او نیاید
شاید که حضرت نسبت با ما خیال دیگر روی نماید اکنون دهم را مجال تصرف نمی باید داد در روی امید باستان
دولت الحضرت اورد سلطان ابو اسحق قلعه میرجانزاکه در جهان بیمثل و نشان ست بغلام خود کو در زمام
سپرد و گفت من میروم تا اقربا بگویند که بدولی نمود و نیامد چون مراد اقعه روی نماید هیچ وجه قلعه را بکسی ندهی
و اگر هزار مکتوب بنویسم و انگشتری فرستم التفات ننمائی که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحبقران
محبوس ساخت دران مجلس قصیده که مولانا مظفر مروی در مدح او گفته بود باو رسید و چند بیت قصیده اینجا
ثبت افتاد بیت زابر دست کهربار شاه دریا دل ۞ چو کل شکفته بهر کشوری شه عادل ۞ چو نیشکر کمر کینش
بسته بجان ۞ زبان کشاده بشکرش چو سوسن باهل ۞ که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق ۞ همیشه تیز اعظم
نه تاج او شاعل ۞ فلک که بخت بلندش همیشه بیدارست ۞ دمی ز خدمت بخش نمی شود غافل ۞ فلک ز سایه
تاج ملمعش خور یافت ۞ چو در زمرد ترصیع تخت شد داخل شها مراد سپهر از مراد او انست که همچو تخت بر گاه
تو شود و اصل و شبی که این قصیده بمطالعه او رسید جز بر شمعدان طلا که در نظرش بود بر خیزد دیگر دست نداشت
انرا بخدمت مولانا فرستاده عذر خواهی نمود القصه کو در زکو تو ال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاه
شاهان با سپاه سیستان درین مدت بمحاصره مشغول بود عاقبت کو در زو شش کس مانده بودند از محاصره
بتنگ امدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بزنهار امت ان به تیغ سپردند و چون پورش دشت ممتد گشت مردم را
خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکن گشت از انجمله سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی که بر بیت این دولت
حکومت این طبس و ان نواحی یافته بود باز ماندگان مظفریانرا که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه
بنیمشبی بر اردوغه یزد نوکر ملک قوچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همیون بود بقتل اورد و نوکران او را

ومحصلانرا هلاک کرد وخزاین کشاده کمر سر بداریه بر میان لیست وجمعی اشرار بطمع زر ومال دل از جان
برداشته شر رستر اشتعال دادند واز اذل وجهال وقطاع الطریق جمع امده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد
بن امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس وکرمان واطراف خراسان متوجه دارالعباده یزد شده بحوالی تفت
رسیدند قتالان یزد با نصد سوار شبخون اورد ند وامیرزاده پیر محمد خبر رسانیده بود که از خیمها بیرون نیایند
ومرسوار که بیند تیر زیر کند جاجی ابدار که رکن اعظم ان فتنه بود رخمدار شده عنان برتافت وبا بقی گریختند
فارسیان فارس ایشانرا تا کوچه باغها دوانیدند ولبسیاری بقتل اوردند لیر ابوسعید پشت بحصانت
یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه دازی کرد که مزیدی بران متصور نبود وفارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه
سعادت موسوم است فرود امدند وعراوه وقرا لفراو منجنیق تربیت دادند امایزدیان باوجود ان سکست
روزی التفاتانه بیرون امده جنگ میکردند درینولا سونجک بهادر از اطراف شیراز رسیده در ملاقات
اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده سپیه خود را جند قدم از جرکه پشتر برد تا گاه
نیمروزیکه افتاب گرم تافته بود ولشکر پشتر در خواب رفته پیادگان یزد حون گرگان گرسنه بانبغهای کشیده
از شتر کردن دروازه بیرون دویدند وتا جناب سونجک بهادر را بر خود جنبیدند نوکران او را زخمی ساخته
خیمها را تالان کردند واتش در چیزها زده باز گشتند وچون نوکران سونجک جمع امدند ایشان بدروازه
رسیده وامرا وامیرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جنابش سوال میکردند وبر سبیل استهزا احکایا
میکفتند وامیر سونجک کینه امرا در دل گرفته میان امرا دو کروهی شد ومعامله یزد در اهمال ماند ویزدیانرا قوت
وقوت شده غلا ما غلا مرتبه رسید ولیر ابوسعید فقرا وغربا را از شهر بیرون کرده مرجا غله بود یکساله جهته
خداوندکذاشته باقی ضبط نمود وسه ماه دیکر کذرانید بیچارکان بکلی از بی برکی دل برمرک نهاده ودست
از جان شسته ترک سر کفتند وسربدارانه غایت کوشش مینمودند وحضرت صاحبقران در وقت عزیمت دشت
امیر مزید برلاس را که بحسب ونسب ارسته بود حکومت نهادند تفویض فرمود درین اثنا بسامع جلال پیوست

که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل اورد و قلعه ترافر و کرفته باسباب قتال و جدال
اشتغال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال انحضرت امیرزاده سلطان حسین و امیر خداداد حسینی را
بمحاصره نهادند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح ان کرده ان نابکار نمکدوم کش را باتش سوختند
و پسر امیر تیمور علی را در نهادند نشاندند و بشارت بار دوی اعلی رسانیدند و بموجب فرمان متوجه کرستان
و کرستان شدند و سلطان عیسی حاکم ماردین را که مدت سه سال در انجا محبوس بود شفقت و مرحمت فرموده
او را اخلاص ساختند و او با امرا عهد و پیمان کرد و پیمانرا بایمان موکد کردانید که مده العمر طریق متابعت مسلوک دارد
و در لشکرهای ظفر کردار ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از سلطانیه
بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در جلکاه جنت نشان بشرایط صیام قیام نمود و در روز عید وظایف طاعات
و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد را جهة معامله یزد فرستاد و یزدیانرا کار بر تنک امده بود چون
سپاه ظفر پناه را دیدند پسر ابو سعید دل از جان برداشته نیمشب باد در رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد
متخلص شده جمعی بطلب ان ناپاک طرف رفتند و او در حوالی شهر چون او از علبه شنید نوکران را کفت
که تن او را از بار سه سبک ساخته پیش طالبان اورند تا فتنه او فرو نشست و یزدی که دریاکی بی بدلست
در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی قرب سی هزار کس بکرسنکی هلاک شده بودند با انکه مدرسه
کنبه بر لبود در کوچهای کذار دشوار می نمود و چون نقره و طلا در مدت غلا فوت نمی شد مجموع را برقرار
یافته جهة دیوان اعلی ضبط کردند و شاهزادکان مرد و رعایا را که دران فضایا بجان امده بودند امان
دادند و نموک فوجین که دار و غه انجا بود با نوکران خود بشهر در امده لشکریانرا نکذاشت که متعرض مردم
شوند و سر پسر ابو سعید را با فتح نامه یزد بار دوی همیون فرستادند بموجب فرمان صاحبقران کامکار
امیرزاده پیر محمد جهانکیر عازم قندهار و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز کشت و انحضرت محمد سلطانیرا
بضبط ولایت خوارستان فرستاده رایات ظفر شعار بر سم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابابکر را که از

طلبیده بود در بسطام بموکب همیون رسید حضرت صد هزار دینار کبکی انعام فرموده است کمیت طهرتنی که پیکر کوه کران
باسرعت باد وزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را به تبریز پیش پدرش
امیرانشاه فرستاد و در براه امیر الله داد را جهة مفرده و ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس که تعلق بامیرزاده
امیرانشاه داشته باشد کوچانیده با هر بابجان فرستند و انحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خزار شاهزادگان
دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شاهزادگان و خوانین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف
شدند و بشهر سبزاده در سرای همیون چند روز بعیش گذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان
بجانب خورستان امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید امیر سونجک ملازم او بود و از امرای شاهزاده رنجیده خاطر
جهت غباری که در هنگام محاصره بزد میان ایشان واقع شده بود حکایت اتلاف اشراف اموال فارس
عرضه داشت اردوی اعلا کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت کونه نوشت و صدر را که خدمتکار
قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بروی بیک که داروغه اصفهان بود فوت شده
و امیر توکل و امیر قراکه از امرای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام جنید کارزونی رفتند
و دولتخواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت صاحبقران بر نجال اطلاع یافت حکم همیون
نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان ضبط اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواجه بارود
همیون ایند و ایشان بسمرقند رفته انحضرت امیر محمد را عتاب و خطاب فرموده و چند روز بیقدر
داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را که گناه کار ساخته حکم فرمود که با تومان
خود عازم هندستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد انمالک فتح کند و دولتخواجه را کوشش دینی بریده و امیرزاده
سکندر جان او را استفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خورستان نموده
عازم سرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق امیر امد کور لاس
و لشکرهای کرمان تاخت کیج و مکران کند و خود از راه طارم لشکر را سیر ساخته هر که سر طاعت بر زمین انقیاد

نهاد جان نازمین بیاد داد لشکریان الجای فراوان گرفتند و سر حصار و قلعه که بود مفتوح ساخته مسخر گردانیدند
و هفت حصار بر موز اول تنگ زندان دوم کوسنگ سیم مکر شامل چهارم و پنجم منوجان و ششم طرزک هفتم
نازیان بخنگ گرفته ویران ساختند بیت تهمتنی که بهنگام کین اگر خواند ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید
چه اعتبار ز هر مور و هفت قلعه ان کهی که دست فلک اقتدار بگشاید و الی بر موز محمد شاه اب دریا را حصار کشف
دار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید همچون کشف عدوی ترا پوست شد حصار و از نهیب لشکر بحر جوش رعد خروش
دریا حیرت گشته ره بساحل سلامت نمی برد عافیت از روی عجز و سجاکی اهل شده ترک فضولی گفت و مال
جهار ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار دینار کبکی مقرر انکه بعضی نقد ادا کند و تتمه اقمشه بخزانه عامره رساند
و دران ولایت مده سه سال باران نیامده بود و سحاب بچشم عنایت بجانب تشنگان ندیده بود بیت چنان اسمان
بزرمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف ان ولایت مسخر ساخته بشیراز امد و خون
سلطنت با امیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب جهرستان نهضت نمود و دران اثنا جمال الدین فیروز
کوهی در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه منقاضی اجل ان خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده رود
واثر اندک جراحتی بر اندام شهزاده رسید و ان بیدولت کوه گریخته بدره درامد و در دره افتاد و جان بداد
و بعضی نوکران در عقب او رفته سر او را بخدمت اوردند شاهزاده براه دروجرد همدان از خراسان گذشته در
ماوراء النهر بشرف بساطبوس استسعاد یافت و درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همیون شده
نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنائی
یافت و بسعادت پای بوس حضرت صاحبقران مسعد گشت و پیشکشیهای لایق بعرض رسانید و صاحبقران
سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت انحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود دیه بنای
قصر عالی و کوشک متعالی فرمان فرمود و مهندسان و معماران عراق و ادربایجان در جمادی الاخر بطالع
فرخنده بنیاد ان نهادند و چهار رکن ان برامر اقسمت گردد انحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف ملتفت

شده بیک ماه ونیم باتمام رسید شرفات ایوانش از دره کیوان کذشته ونزاهت لطافتش غیرت فزای
روضه رضوان کشته چون انمقام فلک اختتام تمام شد وطوبهای بادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست
انحضرت بجذر معلی بیکی سلطان دختر شاهزاده عالمیان امیرانشاه کورکان عنایت فرمود ذکر ابتدای سلطنت
امیرزاده جهان میرزا شاهرخ در خراسان حضرت صاحبقران سلطنت خراسان تابتومش ومازندران وسیستان
تاحدود هندوستان بفرزند ارجمند بادشاه عالی همت پاکیزه سریرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت
فرمود بیت بدو ارزانی چنین روشن خالی ۞ خراسانرا درافزود اقالی ۞ وانمملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون
دواسطه میان ایران وتوران وممالک شرقی وغربی واقع است بمهر سپهر سلطنت وسپهر مهر خلافت ارزانی داشت
امرای نامدار سلیمانشاه ومضراب جاکو وسید خواجه وشیخ علی بهادر وعبد الصمد وحاجی سیف الدین وحسن خاندار وملکت
ولیعهد جهانملک وپیر محمد فولاد داز فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان وحسین صوفی واز قوچیان نو
پلاق وکبکلی بوربجی وطغای مرکن وغیرهم باخانه کوچ بملازمت اولتعین نمود وحضرت صاحبقران وداع کرده
روان شد بیت ظفر همعنان نصرتش رهنمای ۞ زکرد سپاهش هوا مشکسای ۞ وارزاه اندخود بچکتور سین
امیر افبوقا وسادات وعلما استقبال نمودند ورسم نثار وپیشکش بجای اوردند وشاهزاده اواخر شعبان درمرغزار
کهدستان نزول جلال فرموده والوار عدل واحسان او در اقطار خراسان جلوه نمود وان بادشاه فرشته
سیرت ازانروز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد وزمام اختیار بدست اقتدار داد مرضی الخصال ومحمود
الفعال در مکارم اخلاق افزود وبعد از انقضای ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهانبانی بان جناب رسیده
در مناظم امور وعبادت ملک غفور ساعی مشکور بنظهور اورد چنانچه شرح وبسط دران باب از مساعدت وقت
مامولست وسرداران مازندران وسیستان بل تمام خراسان باستان دولت نشان امدشرایط
اخلاص بجای اوردند وبعواطف بادشاهانه اختصاص یافتند وجناب شاهزاده ان زمستان فشلاق در مازندار
فرمود واز جمله مواهبش که حضرت الرعایت غرشانه درین سال جناب سامرخی را عنایت فرمود ولادت ماسعادت

نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت کلیرک چمن پادشاهی نوباوه باغ شهنشاهی ببیت شاهی که ممالک
ز جمالش کمال یافت ۞ مغز السلطنة والدنیا والدین امیرزاده بالسنغربها در بود که در دار السلطنة
مراه بیست و یکم دی حجه ۷۹۹ سنه بطالع جوزا چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد بیت از علو طالعش خورشید
را بود اکهی ۞ زان کند از بهر اوج خویش جوزا اختیار ۞ انوار مولد همیونش اباء علوی و امهات سفلی را دیده
روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بروجات کائنات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای
بالاچنک در عود زدند و صوفیان رواد در فلک معلی فلک وار بچرخ امدند اهل زمین سر بمفاخرت باسمان
رسانیدند و طنطنه بوس بشارت از ایوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان
تعبیها بستند و اسباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بزباط نشاط نهادند و هر چه در دست
ارزو بدامن ان رسیدی بجای اوردند و در اخر ایام سور طوی بعظمت داده اعیان حضرت و ارکان دولت
را تشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته جرر سانرا از مال
صامت ناطق و از ناطق صامت گردانید ع فزون از حد و حون بخشش نمودند وقایع سنه تمانمایه احوال
ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران در ان ایام که در سمرقند مقام و ارام فرموده بود ابر عاطفت او باران
رحمت بر شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان پیر خواجه
اعلا را غایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرمود و غیاث الدین ترخانرا با غرایب اجناس و نفایس
اموال در صحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلانرا جهة خاصه الحضرت خواستاری نمایند و ان نابستان
در مرغزار کان کل که لطافت انمنزل ع بغیرت افزای روضه ارم است گذرانیدند و در ان محل مهد علیا مالکت
اغا که حرم محترم شاهزاده جهان شاهرخ بود از مراة رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و در ان
نزهتگاه فیه سرایرده بارگاه بدزوده مهر و ماه برامد تو دهای زر و ریور بهم ریخته و نافهای مشک و شمامهای
عنبر باهم امیخته بخار بخور صارا غالیه سای اموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته بیت ز بوی مجمر مشکین و دیر معطر

زعکس ساغر رخسان بهوای بزم منوّر عامه امرا و لشکر را لبگلاه و کمرزرو کوهر معمور گردانید و مدت سه ماه بعیش
و عشرت گذرانید و حذر عفت مآب بیگی سلطانرا باین شرع مطهر در عقد ارد واج امیرزاده اسکندر انتظام دادند
و حذر معلی خانزاده اجارت یافته از راه نجارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان
و نیابان و اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلکشا نهاده
مربع مرضعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان مرضع دروازه عالی کشادند و انواع اشجار از سفید دارو
درختهای میوه دار و گلهای خوشبو و ریاحین دلجو در جمیع که مربع و مثلث و مسدس کرده بودند نشاندند
بیت بیارم من ان میوها بر زبان ۞ که آب اورد یاد ان در دهان ۞ زسیب و زبه صفحه رنگین شود ۞ زامرود
و انگور شیرین شود ۞ ازان میوه همچو شهد و شکر ۞ کهی وصف کلکم شود نیشکر ۞ قلم تاک را کفت شاخ نبات ۞ نباتی که
بردارد اب حیات ۞ پس ان به که پویم ره اختصار ۞ که این ره ندارد کران و کنار ۞ و چون انمقام بروح
پرور دلکشا تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلکشا نام شد و در میان ان قصری بدیع این
و سیرالی در غایت تر بین بنیاد نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوالیش چون دم عیسی راحت روح و روان
در اندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست بیت زان رفیع امد جو قصر چرخ این عالیمقام
کز علو قدر بانی باز میکوید بنا ۞ اهل دولت را فضای دلکشای او بود سهر در لطافت همچو جنت دلفروز و
جانفزا از سوای او صبا لوی کرفت و میدهد ۞ خاک را پیرایه سر پیرایه باد صبا چون ان فرخ مقام بخیر و خرمی
تمام شد بنام تو کل خانم دختر خضر خواجه اغلان که امرا بخواستاری رفته بودند مقرر امد و حضرت صاحبقران
بجانب جحند فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع حاس اساس فسلاق اتفاق افتاد و انحضرت بزیارت
سلطان قدس سره که از فرزندان امام محمد حنیفه ست تقصه یسی فرموده بر سر مزار مورد الانوار عمارت
عالی فرمود اتمام ان بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد و انحضرت صلات و صدقات بمجاوران
و مستحقان رسانیده باردوی همیون باز امد و مقارن اینحال قاصدان رسیدند و بشارت رسانیدند

واغایان غیرسرای ملک خانم ده روزه راه استقبال کرده در هر منزل ان غنچه گلزار خانیت را طوبهای لایق
خانیت کشیدند و اوایل ربیع الاول با ردوی همیون امده حضرت صاحبقران جمعی را که با او امده بودند بخلعتهای
فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود و قصات و اعیان ماوراالنهر را خاصه ساخته در خوبترین طالعی و سعدترین
ساعتی ماه منور را قرین افتاب انور گردانیدند و زهره درخشانرا بمشتری سعادت نشان رسانیدند
یعنی حضرت صاحبقران تو کل خانم را بنکاح شرعی در حبالهٔ اورد و زبان دولت تهنیت قران سعدین و اجتماع
نیرین میگفت و در این نظم می سفت بیت عالم منور ست ازین حسن اجتماع گیتی مشرفست بدین بمن افزان
اغایان و امرا و سناجزادگان و نوبنیان دست نثار بیکبار گشاده هوا گوهر بار و زمین از زر گرانبار گشت
و مدتی بعیش و عشرت گذرانیدند و صدای ندای طرب بر فرقه از سر رسانیدند و حسن ان جشن دلپذیر و لطف
ان طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نمی اید ع ورای حد تقریرست شرح بزم انحضرت و درینولا ایلچیان تیمور خان
از طرف خطا با تحف و هدایا رسیده و بوسیلهٔ امرا شرف بساطبوس یافته و پیشکشیها کشیدند و سخن پادشاه
خود بعرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطانرا در وقت تحویل
افتاب بحوت نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرای بزرگ بردی بیک ساری بوقا و امیر سیف الدین
و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشیره قلوه خزانیده ان نواحی را بعمارت
و زراعت اباد ان سازند و انحضرت عازم سمرقند شده چند روز در ان بلده بی مانند بخرمی گذرانیدند و از انجا
عزیمت کش نموده در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسیدند که در دامنه ان رودخانه جاری بود فرمان فرمود
که در ان محل باغ جون ارم سازند و قصری بدیع بردارند و چون ساخته شد تخت را خواجه خواندند و اعلام
ظفر اعلام برادر باطبام روان شده در ان اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان عزیمت
نموده بسعادت ملازمت حضرت صاحبقران رسید و در خدمت حضرت در یورت قدیم خویش بدولت و اقبال
و حفظ عنایت ذوالجلال چند روز گذرانید نهضت صاحبقران بجانب هندوستان چون بمیامن نصرت الهی

وفیضان فضل نامتناهی حضرت صاحبقران از یورس سنجاله بمقر دولت وسریر مملکت معاودت نمود و در ستان
درحدود ترکستان فشلاق نمود رای جهان کشای عازم ان بود که رایات همیون بدفع بت پرستان خطا
وختن حرکت نماید اما سابقا بسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده
اگرچه در بعض بلاد نقش کلمه توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند
واطراف ممالک بخست وجود کفار نابکار فجار ملوث است ونیز امیرزاده پیر محمد جهان گیر که بموجب فرمان همیون
حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانان
کوه سلیمانرا تاخته وازاب سند گذشته وشهر اوچه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر بلدهٔ مولتان انداخت
وحاکم انجا سارنگ برادر بزرگ ملوکه این دو برادر ازامرای سلطان فیروزشاه نبیره سلطان محمود را
بپادشاهی برداشته در ممالک هندوستان اکثر بلای تمام دانستند ملوکه با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ
در مولتان ولشکر منصور ملتانرا محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف عرض
رسید حضرت صاحبقرانرا داعیه ان شد که عرصه ان بلاد را از لوث وجود کفار فجار ناپاک بی باک پاک گرداند
نابر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرها نامدار وسپاه بیشمار در ظل رایات ظفرشعار جمع امدند و در ماه رجب
سنه ثمان مایه که حساب حروف فتح فریب ازان خبر میدهد متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده
جهانگیر پادشاه کورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود از گذر ترمذ بر جیحون پل بسته عبور نمود واز ولایت بلخ
بکوهستان طخارستان در امد وار سمکان وبغلان وعقبها گذشته باندراب رسید ذکر غزیر کتور و سیاه پوشان
جون اندراب میخیم موکب همیون امد رعایای انجا از جور کفار کران بی سروسر ورکه سیاه پوشان
شب هور نند داد خورستند که ما جمعی مسلمانان هم واین قوم نساس را بوالعجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی ملکال
گرفته وباج وخراج می طلبند واگر ادا نکنیم مردانرا کشته زنان واطفال را اسیر می برند حضرت صاحبقران دین
دار را چون درین سبغ فرخنده اثر نیت همت بر غزو کفار فجار بود ازرده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده

شاهرخ را در سلاق ملوان لضبط اغرق یقین نموده البغار کرد و در موضع نرمان امیرزاده رستم
و برهان اعلا نرا باده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده انحضرت از راه دست
راست بجارک رسیده قلوه انرا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان در انمحل پیاده بکوهپر امدند و ان
ولایت کوههای بلند و راههای سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسپان در برف فرو میرفتند
و در انزمان افتاب در برج سرطان بود روز که هوا گرم می شد اسپانرا بر بالای زیلوها و نمدها توقف
مینمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان می شدند و چون انجماعت در درون کوه
بودند و از بالا راه فرود امدن نبود حضرت فرمود که لشکریان طناب و ریسمان در میان بسته بزیر
می امدند و بعضی بر برف چسپیده و اهسته اهسته لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهة خاصه انحضرت
چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند
و چند کس در روی برف جای ایستادن راست میکردند و چون چیز بانجا میرسید باز جمع گرفته می گذاشتند تا بالطرائق
نوبت پنجمین بیابان کوه می رسیدند و چون صاحبقران غازی که پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان
می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کمر اجتهاد بسته و بسیمین کمان بسیار موسی وار عصا گرفته مقدار فرسنجی پیاده
سیر فرمود و چند اسپ بطنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسپ خاصهٔ حضرت سلامت رسید و چون دیگر انرا
نگاه نتوانستند داشت افتاده ضایع گردید و کفار را قلوه بود که ابلی بزرگ در دامن ان میگذشت و از ان سوی
اب کوه عالی که فلک را از دیدن ارتفاع ان سر می گشت لشکر اسلام بقلوه عبده اصنام رسیدند و انجماعت
یکروز پیشتر خبر شنیده قلوه را گذاشته و از اب گذشته رختها بیالای کوه کشیدند بحیال انکه کسی را بان رمه
ضلال دران جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی ادم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نتوان
داد بیت سیاهی از نژاد دیو جنگی ۔ کردهی بر نهاد خوک عربی ۔ چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی کردن و بسان
پلنگ و نهنگ خارا دل و اهنین بدن و مانند ببر و کرگ الماس جنگ و پولاد تن بیت کوه پر و اند نبرد ازمای

کوه روانند بصنع خدای همه برنهه باشند و یکی برهنه نباشد و کلانتران ایشانرا اعداد و عداسو گویند و این زبانیست غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بران وقوف نیابد مگر از جایی که کسی انجا افتاده باشد و بران زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه طغرپناه بان قلعه رسیده و کسی را ندیده گوسفندی چند گرفتند و خانهای ان خاکرانرا آتش زده چون باد از اب کذشتند از اطراف و اکناف ان کوه بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک برامدند و روی بدان سنگدلان کوه نهادند نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش از همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیگر کافرانرا رانده جای ایشانرا گرفت و امیر شاهملک خنکهای دلاور انه کرده دلاوران نامدار یکیار از جوانغار و برانغار چون مشر و مکلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی سالیر و موسی ترجمان و میر حسین مورچی و حسین ملک و حسین بکوه برامده آثار مردانکی بظهور رسانیدند و لبیار ازان خون کرفتکان به تیغ ابدار کذرانیدند و سه شبانروزان مجاهدان پیروزجون بهرام خون اشام از صباح تا شام با ان زجل صفتان نحوست فرجام نبرد کردند و جمعی از غازیان از بالای کوه فتاده بسعادت شهادت رسیدند اما بیشتران بی دینان بدو فوج شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی و جان بخشای صفتی محمود است اما کافران محل ترحم نیستند حضرت با وجود دریای رحمت برایشان نمی بخشایند که ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر مسلمان شوند خون و مال می بخشم و اق سلطان کسی را بمیان ایشان فرستاد و با کلانتران ایشان بزبان ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بزبان اوردند و همراه اق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران امدند و انحضرت ایشانرا خلعت داده بازکشتند و باز بر سر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و بر امیر شاهملک شبیخون اوردند ... تدبیر اکاه بود خنکهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه ان ملاعین شده لبیار را به تیغ بیدریغ کذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته کشته و ولدان و فرزندان ایشانرا برده برده و از سرهای ان زمره بیدین که مرکز سر بر زمین لسجده رب العالمین ننهاده بودند مناره ها برافراشتند و تاریخ ان غزوه نامدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنکها تراشیده نکاه داشتند

تا خلایق روزگار بدیده اعتبار صورت ان کارزار شاهد نمایند و کمال قدرت الهی دریابند که تسخیر مملکتی
که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بران کشور دست نیافته غایت پروردگار پیش همت صاحب
قران کامکار اسان ساخته ز شاهان کسی فتح کشور نکرد چکوبم زدارا اسکندر نکرد دولت این کار ها کند
اسان فرستادن صاحبقران محمد ازاد را بتفحص حال امیرزاده رستم امیرزاده رستم و برهان اعلانرا
که بابهادران الیه داد و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه دادینه و شیخ حسن قوجین و صابن تیمور
و شمس اردوشاه و دربیک از موضع برمان بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کشور و سیاه پوشان
رفتند و از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیده اوازی نشنیدند نفر
ایلچی تازه بی اندازه یافتند که برای رفته بودان پی کرفته بدره تنک در رفتند و بعضی کذشته و جمعی غافل فرود امدند
ناکاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از قفا در امده تیر باران کردند و شکست بر لشکر افتاد بیت
انکه خنک ارد بخون خویش بازی میکند ۞ روز میدان انکه بکریزد بخون لشکری ۞ دادینه و شیخ حسن و دولتشاه
جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت خنکیز خان تا انزمان از جنس نفات کسی این بی ناموسی نکرده بود
حضرت صاحبقران بمقتضای السلطان بنظر نور الرحمن چون از امیرزاده رستم و برهان اعلن خبری نمی یافت
از خانه نخنکان محمد ازاد و جمعی که ازایشان کاری می امد با جهار صد ترک ترک و تاجیک سیصد کس بتفحص حال
ایشان فرستاد و محمد ازاد بان دره که جنک شده بود رسید و از لشکر و یار ندید و یا باغی دوچار شده خنک
بسیار کرده چیاول اصلحه و اسپان مسلمانان سیده منظفر و منصور برهان اعلان و سپاه کریخته پیوست
دکر نخنکان اموال خود را امدند و محمد ازاد برهان اعلانرا کفت مصلحت انست که اینجا فرود امده شب را
کذرانیم داود از بدو لی همان لحظه بعتبه برامد و لشکر باد موافق شد نداری ع شب سیه کران سواری دارد
و حضرت صاحبقران بعد از فتح کشور و قتل ان قوم بداختر جلال اسلام و علی سیناتی را فرمود که راه بیرون
رفتن ست سازند و لشکریان غلبای کبر انرا خوانده و شبرها را جرانیده خشکها را سوختند و جلال اسلام خنکی

دجای برامون

وجای برامدن پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و انحضرت از عقبها در ها گذشته بخارک نزول
فرمود و بعضی را بمحافظت قلعه انجاکه بموجب فرمان ابادان کرده بود ند باز داشت و امرا و لشکر یانرا که در مدت مژده
روز پیاده نفر و کفار رقیام نموده بود ند سوراخ ساخت و در حدود اندراب بمنظفر و کامیاب باغرق همیون پیوستند
و برهان اغلان که یا ده هزار سوار از پیش اندک نفری از سوار کفار گریخته بود او را منفلا ساختند پیش فرستاد
که باشد حیران نقصان نماید و او را خود ع این مار خر دبار یکبار در افتاد و محمد ازاد راکه در همان معرکه آثار
شجاعت و پر دلی بظهور اورده بود قشون و انعام داده تربیت فرمود و جمعی راکه با او بود ند همه را بتشریفات
با دشاهانه و عطیات خسروانه نوازش فرمود ذکر اجازت دادن صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجراسان
خضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را فرمود که بجانب
خراسان عود نماید و رایات نصرت شعار عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برامد و از سیح سیر گذشته
در حلگاه باران به سیخ فرسنجی کابل فرود امد و از رود خانه که در انجا میرود احداث نهری فرمان داد چهار
فرسیخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام شد و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریه معتبر
باب ان جوی معمور گشته صحرا ها فروغ شد و معاودت انحضرت و ادغیر ذی سرزع را حدالیق ذات بهجه
گردانید و از انجا روان شده در ظاهر کابل مرغزار دورین از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین
برامد و درین مقام ایلچی تیمور اغلن وکیل امیر موید ایدکور سیده و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان
امد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلی امدند و شرف دست بوس یافته از قبل حکام خود همه این عرضه داشتند که
ما بنده و تربیت یافته انحضرتیم اگر پیش ازین بر بهمونی بخت و اردون و بمنشینی مردم دون مخالفتی ورزیدیم
و مدتی سرکشته درین بیابان گردیدیم فراچشیدیم و خارت رو روزگار کشیدیم عاقبت در اینجا
ندامت غرامت ان دیدیم و انگشت حیرت بدندان پشیمانی گزیدیم مامول و مسیول انکه جرایم ما را باب عفو فرو
شوید تا بعد ازین غیر انقیاد و متابعت طریق دیگر مسلوک نداریم ع بفرمان تو رندگانی کنیم و هم درین محل بابر

اغلان که در انع بورت خلاف فا ان کرده از قلماق کرنجته بود بپایه سریر اعلا امده بود و انحضرت اورا کنار
کرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی و کمر مرصع و اسپان سوار و استران قطار و شتر لبیار با خیمه و خرکاه
و تجملات سلاطین نامدار عنایت فرمود ع اولبان بخت و دولت شد ملازم پیش شاه و درین اثنا امیر شیخ
نورالدین که انحضرت اورا در مملکت فارس کذاشته بود رسیده تحفهای کاری از جانوران شکاری و ملاحهای
کاری و اسپان کازار و شتران قطار و استران راهوار و اوانی زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس
جواهر وافر در زور یوه و مشک و عنبر و سراپرده و بارکاه و خیمه و خرکاه و سنقر لاط کوناکون افزون از حد
و حوق و دیکر تجملات و تنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که بیند کانرا دران دیدها حیران بود ع می شنود
حیران انها دیدهٔ نظار کی همراه اورد و چند روز محاسبان تحریر مفصل ان نموده بمطالعه امرا رسیده
روز عرض ان امیر شیخ نورالدین که از صباح سلطان والشمس از افق مشرق طالع کشت تا انزمان که فروغ
مهر جهانکیرش بر وسط السما ساطع شد زانوزده بود و امرا ان پیشکشیها میکذرانیدند و ایلچیان و جوجیان
که دران مجلس حاضر بودند دیده تعجب در لطافت و غرابت ان تبرکات ناظر حضرت صاحبقران همه را ازان
تحفها غایت فرمود و مساعی امیر شیخ نورالدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد و ایلچیان جبه و اورنک
را بکلاه و کمر و خلعت و اسپ اختصاص فرموده بلتمات ایشانرا باجابت مقرون ساخته بانوازش نامه
و بیلاکات یازکردانیده امیر شیخ نورالدین را نورده برهان اعلن و جمعی که با اوکنه کار بودند درخواست
کرد مراحم پادشاهانه جرایم ایشانرا ببخشید و حضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمود خان با لشکر دست
جب و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین برخان و خضر طغای بوغا
برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و منشا با دیکر بهادران متوجه صوب هندوستان شدند
انحضرت غره ذی حجه مهد علیا سرایملک خانم و امیرزاده انغ بیک کورکانرا بجانب سمرقند فرستاد دکر

عمارت قلعه ایرباب قتل قبیله ایرانی از اخشام اوغانی صاحبقران با قوکل از جلکای کامل نهضت

فرموده چهارم

فرموده چهارم ماه بجانب ابرباب امد ورعایای انجا بتخصیص ملک محمد برادر لشکر اوغالی از موسی اوغانی
که پیشوای قبیله کرکس در کوهی ست داد خواستند که فراره مارا غارتیده واسباب واملاک مارا گرفته وبرادر ملک
محمد مذکور راکه کماشته حضرت بود کشته وقلعه ابریاب راخراب ساخته وراه کاروان بند کرده قطاع الطریق
ست انحضرت موسی مذکور رابحسن تدبیر باجشم اوایمن ساخته باجمعی ازسپاه منصور فرمود که قلعه رامعمور سازند وان
قلعه الیست چنانچه درمیان ان مسجد جامعست ودیگر مساجد وعمارات عالی وچون انحضرت رسید موسی اوغانی
باتفاق مردم خود وگروهی ازسپاه منصور بعمارت قلعه مشغول بودند وحکم همیون باتمام قلعه نفاذ یافت دراستاد ان
دلشکریان بمدت چهارده روز جنان قلعه رامعمور ساخته مسجد جامع بعهده امیر شاهملک وامیر جلال الاسلام
تمام شده موسی اوغانی وخشم اوکه مس زراندوده نفاق رابزر خالص جرح کرده بودند جنت ضمیر ایشان
ظاهر شده ازبوته امتحان بدغا ودغل خلاص نیافتند بیت قلب اندوده حافظ بدغا جرح نشد که معامل
بهمه عیب نهان بینا بود وشب جمعه سانزدهم دی حجه قصد گریز کردند ودروازها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند
که بتغلب بیرون روند نتوانستند وبعضی مسحفظان از جهاز زدند جاشتگاه حکم جهانمطاع نافذ شد کان
تیره رویان خیره رایان را بتیغ سیاست گذرانیده دولیست نفر را بقبل اوردند وزن وفرزند واموال
ایشان را بمظلومان ابریاب که سالها از جور ایشان جفاها وبلاها کشیده بودند سپردند وقلعه ابریاب را بملک محمد
ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد ودیگرها از شر مفسدان ایمن گشت چون رای ظفر انتساب حضرت
صاحبقران از مهم ابریاب فراغت یافت رایات همیون بمحدهم ذیحجه بجانب خط سوران ستافت واز جنگل
وکوه گذشته درحوالی ان خطه نزول فرمود ودو روز توقف نمود وامیرزاده خلیل سلطان را بامرای عظام واغرق را
ازراه قبچقای بموضع باوقرستاد وانحضرت بجانب قلعه نعر البغار کرده بیست دیگر ماه انجا رسید وپیش
ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه بموجب فرمان بالشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه نعر شده بود وان قلعه
معمور ساخته چون بمدایت فتح ایت سایه دولت بران دیار انداخت همیون رسید که قبیله برمالی از احشام

اوغانی که حکم شده بود که بحضرت ایندنیا مدند در انزمان که امیرزاده پیر محمد دمارسند را تاخته وسپاه منصورش
غنایم بجانب کابل روانا ساخته این جماعت پای از صدخود برسرنهاده اندودست بلی باکی گشاده وراه زده اند
وچیزی ازانها برده وازاب پیرمن گذشته درکوههای بلند متحصن شده اندحضرت صاحبقران چون بلای ناکسان
برایشان تاخت وان جمع اشرار رابدست برد تیغ ابدار طعمه اتش دوزخ ساخت وغارت وتاراج کرده
اتش انتقام برافروخت وکرد استیصال ازدودمان ایشان برآورده خانهای ایشانرا سوخت وانحضرت
میخواست که چند روز انجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها وجنگلها برایند ودر ایندوان سرکشانرا
بهنیروی بازوی مردی بدست ارند وازپا درارند تاجهان ازخبث وجود ایشان پاک شود وراه امد شد
مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتران قوم اومیل نام ازسر صدق واخلاص روی بدرگاه عالمپناه اورده
توبه واستغفار راشفیع ساخت چون فروغ صدق نیت وصفای طویت او برضمیر منیر حضرت صاحبقران
پرتو انداخت افتاب عنایت بران قوم تافته بمن راستی از بلارستکاری یافتند ع صبح صادق جمله
عالم راگرفت ازراستی واومیل راعنایت فرموده اجازت مراجعت داد وامیر سلیمان شاه بعد از تعمیر قلعه نغر
خبر یافت که خشم کلاتیان که قبیله یافوت وکردهی صاحبشوکت اند حکم همیون نرا انقیاد ننموده اند پس ازوصول
موکب همیون بردور وزبرایشان تاخت وان قوم زورمند قوی هیکل رامغلوب ومنکوب ساخت وجمعی رابه
تیغ بیدریغ گذرانیدو بعضی رابا غلال وسلاسل مقید گردانید وبار دوی همیون معاودت نموده بعواطف
بادشاهانه اختصاص یافت وقایع سنه احدی وثمانمایه ذکر عبور از اب سند ومرور بدیار هند صاحبقران
اعظم غره ماه محرم از قتال احشام اوغانی فارغ شده درکمال عظمت وکامرانی بحوالی قلعه نغر بازامد وشاه علی
فراهی رابا هفتصد سوار وکروهی پیاده جرار بکوتوالی انجا مقرر کرد بنابرانکه اگر رایات همیون دورتر روند املجان
ونوکران مخدوم زادگان اسان امد شد توانند کرد وازاد غانیان که راه میزنند ایمن باشند وانحضرت متیمم
ماه سایه چتر عالم پناه برلب اب سند انداخت ودرهمان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه ازپادشاه

چنگیز خان گریخته ازان اب گذشته بود وخان فرود امده عبور ننمود سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برافراخت
وفرمان فرمود که کشتیها جمع اورده ملی معتبر بستند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تشریف اورده بود
بعرض رسانیده که حکام ان دیار و مقام امثله و احکام انحضرت را انقیاد نموده همه در مقام انتظار امیدوارند
که رایات جهان کشای همای اسا سایه سعادت بر سر ایشان اندازد و انمملکت را با فتاب عدل روشن سازد
وایلچی سکندر شاه والی کشمیر بوسیله امرا شرف لباطبوس یافته شرف عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید
وانحضرت سید محمد مدنی را رعایت وعنایت نموده مغرز و معظم باز گردانید وایلچی کشمیر را انعام فرموده و با سکندر شاه
پیغام فرستاده که در شهر دبال تور از بلاد هند با ردوی همیون ملحق شود وانحضرت دوازدهم ماه از اب سند
عبور نموده بکنار جول جرو که ان بیابان جالا یجول جلالی استهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار انست
که سلطان جلال الدین از چنگیز خان گریخته بود و از اب گذشته باین جول درامده خلاص یافت و رایان
کوه جود در ینموضع برهنمائی بخت امده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب سعادت بروی دولت گشادند و پیش ازین
رستم طغای بوقا و برلاس که بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب باران غمان بطرف کوه جود تافته و این
رایان علفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای اورده بودند وانحضرت رانیکو بندگی ایشان موافق
نموده در باز همه انعام واکرام فرمود ذکر شهاب الدین مبارک بتمی و مخالفت او بعد از موافقت شهاب الدین
مبارک والی خریره بود بر کنار اب جمد تیع بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پسر محمد بحوالی مولتان
امد شهاب الدین وظایف خدمت بجای اورده بلواطف عنایت مخصوص شد و چون بخریره باز رفت سودای
مخالفت و سرکشی در دماغ او فتاده بمنانت خریره و عزارت دریا مغرور شد بیت ایکه بر جرخ ابمنی زنهار
نکیه براب کرده بنشدار حضرت صاحبقران از جولی جلال گذشته کنار اب جمد منخیم دولت امد و از مخالفت
شهاب الدین اگاه شده چهار دهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی امرا نامزد ان نامبارک فرمود و سپاه
منصور بحوالی خریره ان مغرور رسیده و از اب بزرگ جون باد گذشته اتش پیکار برافروختند و از طرفین

کوبستهای بهادرانه نمودند وچون شب نهدی نژاد بر جهان نقاب ظلمت کشاد وترک عالم سوز روز روی
بخوالبگاه مغرب نهاد وان دو سپاه کینه خواه عنان از یکدیگر برتافتند وهریک بارامگاه خود شتافتند
شهاب الدین باده هزار کس شبخون اورده جنگی عظیم درپیوست امیر شیخ نورالدین صدمات مردانه وحملهای
پردلانه کرده اهل حزیره چون ماهی درتاب ومرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند وسیل بلا بالا گرفته کشتی حیات
ایشان درگرداب فنا ماند ومخالفان ازسر ضرورت خودرا دردریای خونخوار انداختند ودرانشب خانه بچنگان خاص
منصور دلبوری درموقف جنگ ومعرکه نام ونگ داد مردی دادند درینحال الخفرت برسبیل استعجال بکنار جزیره
رسید وشهاب الدین دردولیت کشتی باتباع خود درامده برروی اب بجانب اوجه گریخت وامیر شیخ نورالدین
برکنار اب جنگ کنان میرفت وخلق بسیار ازبندوان بقتل اورده بازگشت وحضرت صاحبقران امیر شیخ نورالدین
وجمعی راکه جلادت وشجاعت نموده بودند ولبضی راکه زخمدار شده همه رانوازش فرموده بتشریفات فاخر
سرافراز ساخت وشهاب الدین چون بردد مولتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه وجمعی
امرای امیرزاده شاهرخ که بیشتر امده بودند ان سرکشتگانرا در دریا دستگیر گردند وبه تیغ انتقام گذرانیدند وشهاب الدین
زن وفرزند را دراب افکنده جان ازان ورطه بساحل بجانب رسانید وامیر شاهملک موجب فرمان بحکام نتان
درامده ودمار از روزگار مخالفان براورده باغنیمت فراوان وکشتیهای برغله باردی همیون بازامد
وچون ازمهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همیون نهضت نموده پنج وشش روز کنار کنار اب
میرفتند تا بیست وچهارم ماه درلب اب خباره برابر قلعه نزول فرمودند ودران محال اب جمد واب خباره چون
مجمع البحرین بهم می پیوندد واز تلاطم امواج انهار قدرت الهی مشاهده می شود وفرمان قضاجریان
نفاذ یافت که خشت لشکریان بحرین بنها ورجسر معتبر بندند وبیست وهفتم ماه باتمام پیوست واز سلاطین
پیشین که بدان سرزمین رسیده اند منقول نیست که بران دریا پل بسته باشند وترمه شیرین خان
که عبور نموده پل نبوده اری ع دولت صاحبقران اینها فراوان کرده ست ودشکرلی وهم وخطر ایشان

بندگان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند بران پل گذشته روز دیگر بلب اب نیلبنه رسیدند و سادات
و علما و ارابان بخدمت امده بعواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین روز از ان اب گذشته غره صفر در صحرای نیلبنه
سراپرده و شادروان باوج کیوان و دولک مال امان بر رعایای انجا حواله داشته سادات و علما از ان
تکالیف معاف بودند و بعضی از انعام حاصل نمی شد و فرمان شده بود که مرجا غله یابند بردارند و لشکریان چون
بلای ناگهان در شهر افتاده خانها را اتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاصی
نیافت درین اثنا بمسامع علیه رسید که جمعی طرف داران نواحی نیلبنه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انتخاب نموده اند
بازراه مخالفت سپرده اند فرمان همیون صدور یافت که امیر شاهملک و شیخ محمد ایکو تیموران نواحی را تاخت
کنند و ایشان به تیغ مریخ شرار دو هزار هندوی زجل کردار بدار البوار فرستاده و زن و فرزندشان اسیر کرده
باکثرت غنیمت بخدمت امدند و حضرت صاحبقران هفتم صفر در امان فتح و ظفر روان شده بحوالی جال بکنار اب
مقابل شاهوار نزول فرمود و اسبهم همیون پیوست که نصرت بمتمی برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع
جال اب را حصار ساخته و ان کول ابیست چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد
و مسنوفی الحضرت اغرق را گذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین ارا راسته و دست چپ بشوکت
امیر شاهملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور ترتیب یافته و علی سلطانرا با پیادگان خراسان در اب ولای باز مرده ضلال
بحرب و قتال مشغول و او با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نور الدین نیز باب ولای درامده ناپدید شد
و از حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را اتش زدند و سپاه ظفر پناه از ان کول و جال
و کل ولای که رای نهایت تباه بود بیت و هم را پای از گلش نلغزید عقل از ان اب ولای می پرسید شواری عبور
نموده در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز که قریه بهترست غله بسیار یافتند و چندانکه خواستند
برداشتند و باقی را اتش زدند که کیران فایده نگیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت نکبت زده رفتند
و با ایشان رسیدند و قتل بیشمار کرده باز امدند و انحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ فرموده در لب

اب وياه بمقابل قريه جيحان كه جميع اعرفها انجا بود فرود امد وهمانروز تمام لشكر از اب گذشتند ودرين معتمدى
برملاك نام از خراسان رسيده خبر سلامتى اميرزاده شاهرخ رسانيد وبيلاك وتحفه كه اورده بود بوسيله امرا گذرانيد
ذكر امدن اميرزاده عاليشان پير محمد جهانگير از مولتان سابقا مذكور شد كه اميرزاده پير محمد شهر مولتان را محاصره
كرده بعد از شش ماه رعايا به تنگ امدند چنانچه بر سر مردار كه دست مى يافتند سد رمق مى ساختند والى انجا
سارانگ بضرورت ان شهر گذاشته مولتان مسخر گشت وچون شاهزاده را اين فتح روى نمود عرضه داشت
بپايه سرير اعلى فرستاد وچنانچه رسم هندوستانست بكمال عظيم شد واسپان بيشتر تلف شدند وشاهزاده از
ظاهر شهر مولتان درامد وحكام وسرداران تندكه انقياد نموده بودند سر بازردند وسپاه شاهزاده مجموع
پياده واز كل ولاى فيلانرا مجال حركت نبوده لشكريان از دشمنان ترسان وخاطرها بصد انديشه هراسان
نه راى سفر كردن ونه روى اقامت نمودن تا گاه افتاب رايت صاحبقران از افق عنايت الهى
طلوع كرد ولمعان برق شمشيرش ظلمات اطراف هندوستانرا روشن ساخت ويد وصمتان تيره راى را
هم كار شد زدست همه هم زكار دست وشاهزاده از مضيق حيرت بيرون امده متوجه اردوى همايون
شد وچهاردهم ماه صفر در لب اب ياه بموكب همايون پيوست وانحضرت اورا كنار گرفته بانواع مرحمت
پادشاهانه اختصاص بخشيد وشاهزاده جنيد بولدراى برادرش بايزيد ومحمد درويش طابجانى
كه در خوارزم از امير جهانشاه گريخته بهندوستان امده ودر زمان فتح مولتان از طرف سندش
شاهزاده امدند درين مجلس انشانرا بلب بوس رسانيد وانحضرت خون ايشانرا بخشيد وجوب
ياساق زده گذاشتند وسپاه ازان اب عبور نموده موكب ظفر نشان چهار روز در اين قلعه
جيحان توقف نمود اميرزاده پير محمد دران موضع طوى داده بشكشيهاى نفيس از اسپان تازى
وكمرهاى مرصع وزينهاى زر ونقره واوانى ديگر بعرض رسانيد حضرت صاحبقران مجموع ان نفايس را
برامرا ولشكريان عنايت فرمود ودريا سخاى انحضرت بنوعى امواج بر اورد كه افواج لشكريان اميرزاده

پیر محمد را که اسپان ایشان در تشکال ضایع شده بود دران روز سی هزار اسپ بخشیده همه را سوار ساخت

بیت انجا که بحر همت او موج میزند ✤ اصداف کائنات شود پر در و گهر ✤ وان موید کامکار بر حسب همت عالیقدر

او بود بیت مست درین دایره لاجورد ✤ مرتبه مرد بمقدار مرد ✤ و انحضرت از موضع جهجان بقریه سهوال

بمرحله اصوار و از انجا بمنزل جهواز بچند منزل رسیده نزول فرمود و پیش ازین رعایای دمالیور امیرزاده پیر محمد را

الفیاد نموده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با دو هزار سوار بدار الی انجا فرستاده و چون ان از دان لشت

تشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافر را

با ان دو هزار مرد به تیغ بی باکی گذرانیدند و از اوازه لشکر فیروزی اثر ان بدقرصتان باطراف اواره شدند

حضرت صاحبقران در جهواز امیر شاهملک و دولتمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمود که از راه دمالیور متوجه شود

جانبجه تردیک دهلی در موضع سامانه موکب همیون و اغرق بهم رسیده و موکب ظفر شعار با ده هزار سوار ایلغار کرده

متوجه اجودن شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان

اجودن شیخ منور و شیخ سعد پیرکان شیخ نور الدین اهالی انجا بر جلا ر عیب کرده جمعی با شیخ سعد بطرف نظیر که

قصبه معظم بلاد ندا ست کریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دار الملک دهلی شده و فوج سادات و علماء و بسیاری

رعایا توکل بر کرم الهی بر موجب فرموده انا عند ظن عبدی می نمودند و در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب

چتر همیون بر اطراف ان قصبه تافت ان زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه

و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصر الدین عمر و خواجه محمد و خواجه شهاب را بدار و غلکی انجا

معین فرمود تا اهالی انمقام را از عبور لشکری جنان با ازدحام کرد ملال بر چهره احوال ننشیند هر که بر عنایت

الهی اعتماد کرد از ان بلا خاص یافت و هر که اضطراب نمود باز ان و فرزند گرفتار شد ذکر فتح دلنشین

قلوب بطریق بساط و تدبیر بادشاه عالم گیر حضرت صاحبقران بیست و پنجم ماه باجودن در امد و بمزار مورد انوار

شیخ فرید شکر گنج قدس سره بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت ان بزرگ استمداد همت نموده بعزم

تسخیر بطنیر عزیمت کرد واز رود دنه که از معظمات انهار ندست گذشته بقلعه خالص کوتل رسید واز انجا تا
بطنیز پنجاه کروه ست سه کروه بکفر سنج شرعی وانحضرت همانروز نماز پیشین گذارده سوار شد وتمام شب رانده
مجموع ان مسافت را بیک منزل قطع فرمود وقراولان طرفین بهم رسید بموجب وان چند تا لهم الغالبون
قراول دشمن منهزم شد وشیخ درویش اللهی دوندی را فرود اورد و بیست وسیم ماه جانگاه موکب پادشاه
جهانگیر بطنیز رسید وبدین سبب اهالی ومالبورود یگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بدان قلعه اورده بودند وچون
کثرت مردم از حد گذشته بود در شهر نمی گنجیدند بسیار جهار پا وغیر ها را با اجناس بیشمار در حوالی حصار باز داشته
بودند ووالی انجا را برای دولخن میخواندند یعنی بها در لشکر کفار وتبع بسیار متعرض گشته ومتعرض قوافل نجار شده
مسافران از شهر اوایمن نبودند انحضرت یادو هزار سوار تا مدار رسیده مرجه در حوالی حصار بود غارت شد واز مردان
کرده اینوه بقتل امدند ورای دولچین ازروی عجز واضطرار سیدی را فرستاده که اورا انزور امان بخشید تا روز
دیگر کمر بندگی بسته بخدمت اید انحضرت ملاحظه فرستاده که از دودمان رسالت بود فرمود وسپاه را از جنگ
منع نمود واز در حصار باز گشته واز شهر بیرون امده در پناه تائید کرد کار فرود امد روز دیگر رای دولچین بعهد وفا
ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا مریک در مقابل خود نقب فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند وبموجب
فرموده عمل نمودند واتش وسنگ وناوک وخدنگ که از قلعه بر سران مجاهدان میریختند پندا شتی که کل انشین
وغنچه بیکانی برایشان می فشانند اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده مغز بر بجوش امد ودر سینه خروشن بر اورد
حذر خود را شناخته بر سر بر جها امده زار بر او سیله نجات ساختند انحضرت مکارم پادشاهانه فرموده خط
بخشایش بر صفحه خطای ایشان کشید ورای دولچین پسر خود را نایب همراه ساخته با لجالوران واسپان
تازی بیرون فرستاد وحضرت صاحبقران ایشانرا بجامه زربفت وکمر وشمشیر مرصع مخصوص ساخته باز گردانید
ورای دولچین را بنشست استظهار قوی شده بیست وهشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون امده سعادت
بساطبوس دریافت وباز جالوران خوب وسه توراسپ تازی با زینهای زرین بعرض رسانید وخدمات

اوغز قبول یافته غایت پادشاهانه او را بجامه زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اتابکی
مواضع تخصص و مالبود اجودن گرفته بقلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد ضبط دروازه قیام نموده
و مردم را از اطراف قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سیصد اسپ تازی آورده آنحضرت
همه را بامرا و وزرا و سرداران غایت فرمود و از اهالی دنیالبور که مسافر کابلی را با هزار کس از سیاه امیرزاده پیر محمد
بغدر کشته بودند پانصد نفر بجام انتقام گذرانیدند و باقی را اسیر کرده بامردم اجودن همین شیوه ورزید کمال الدین
برادر دولجین ولیراوان سیاست مشاهده نموده با آنکه دولجین در لشکرگاه بود سلخ صفر بخیال محال دروازه
قلعه بسته در بلا بر خود باز کشادند و بدین سبب دولجین مفید شد و آنحضرت فرمود که عراوها و منجنیقها در برابر قلعه
نصب کرده بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولجین و باقی مخالفان را از بیم مغز در سر و زهره در بر جوس اندیشت
خون در رگ از هیبت تو چون ژاله بفسرد ☆ و اخگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان ☆ و با هزار گونه زاری و نیاز بیرون آمده
کلید دروازه ها بعرض رسانیدند و غره ربیع الاول امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد بتحصیل مال امانی در قلعه رفتند
و چند روز گذشته رایان تیره رای در ادای تعلل می نمودند و دلایل نفاق ظاهر شد و کیران و کمرهان اغار مخالفت
و عصیان گردند و آتش قهر حضرت زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه درایند کیران بموجب بیدی لابید یک مال
و فرزند خود را آتش زده سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده مردد کروه انفاق نموده مستعد جنگ ترکان
شدند و شعله بالا بالا گرفت و نیران عدوان اشتعال پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه درآمدند و بسیار غاریان
دولتمند سعادتمند سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین را نزدیک بود که دستگیر کنند آوردن مزید بغداد
و فیروزسیستانی و خانه بچگان صاحبقرانی تبر باران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند عافیت تسیم غایت از مهب
لا تیئسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب آمده و ده هزار مندوی بدکردار با آتش تیغ ابدار خاکسار شده
بباد فنا رفتند و عمارتها آتش زده خراب ساخته بازمین هموار کردند ع دران دیار نمانده زادمی دیار ☆
و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بر امرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران بمرهم مرحمت نوازش نمود و اوردن

مزید وفیروزه دیگر انرا که در معاونت تسخ نورالدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف وانعام ارزانی
داشت ذکر غزیمت صاحبقران بصوب اسطی وفتح ابادو سردلی چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر وحصار بطیر
خودجه بهشر وحصار ویرانه برمردار فارغ ساخت رایت همیون بفتح بلاد دیگر برافراخت واز انجا سیم ماه روان
شده دشت درمیان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزشاه رسید وبماتر ورشهر سراسطی امد واهالی انجا اکثر کافر
بودند وگوشت خوک میخوردند واوازه لشکر منصور کرنجیده بودند سپاه ظفرپناه درعقب ایشان شتافتند وان
کمرها نرا دریافته لبسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند وغنایم فراوان گرفته سالم وغانم بازامدند مکرر عادل فراش که دران
محاربه غرشهادت یافت وحضرت صاحبقران یکروز درسراسطی بوده نهضت فرمود وبحده کرده بحوالی فتح ابا
امده ومردم انجا مغرور شیطان قدم درراه عصیان نهاده پشت بردولت وردی دربیابان اوردند وجمعی
درعقب رفته کریکان رابه تیغ بران وسنان بیجان بیجان ساختند وجهات ایشانرا غنیمت گرفتند وبغنیم
ماه از فتح ابادغزیمت نموده واز قلوه رجب بورگذشته سایه چتر همیون برقلوه امرولی انداخت وچون مردم
انجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاورد لشکر فیروری اثر جمعی رابه تیغ بیدریغ گذرانیدند
وباقی رااسیر کردند وغله فراوان یافته چندانکه خواستند برداشته انچه ماند باخانها سوختند واز امرونی بقریه تومنه
امده دران نواحی قومی بودند که ایشانرا خان می گفتند واز دیرباز دست بدزدی وراه زنی گشاده راه
برانیده دروبنده بسته بودند واز نهیب لشکر منصور درپیشها کریخته فرمان قضاجریان نافذ شد که امیر توکل
بندوی قرقره ومولانا ناظرالدین عمر باجمعی ان کرده راتاخته دولیت کس بقتل اوردند وبازامده شرح فساد
بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران اغرفهارا باغنایم که جمع امده بود باتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه
فرستاده بنفس شریف ایلغار کرده وقوم حسان که دربیشه وبیابان نشیکهرستان پنهان بودند هزار
کس از انجماعت به تیغ فتنه سورسیاه فیرور برخاک هلاک افتاد وفرزندان اسیر گرفته اموال وچهارپایان
غارت کردند ومواد فساد ایشان که جانبک سوار نسیم ازانجا ودستبرس وبیم مکذشت بکلی منقطع گشت ودران

نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت رسالت روی امید بدرگاه عالم پناه اوردند انحضرت همه را
مغزز داشته تا پای جامهای گرانمایه فرمود و داروغه گذاشت تا از لشکر اسیبی نرسد و رایات همیون نهضت
نموده امرای جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و حمزه طغابوقای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر که در مرغزار کابل تعیین رفته بود که بکدام
راه روند و ایشان برحسب فرمان روان شده و دران راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف ربیع الاول
بموکب ظفر قرین پیوستند و اغرق بزرگ که از راه دنیا لیور می امد و ضبط ان بعهده امیر شاه ملک بود دران روز
بار دوی همیون رسید و روز جمعه نوزدهم بقریه کتیل که از انجا تا سامانه مفده کروه باشد رسیدند و قبه شاه دران
بالیوان کیوان برکشیدند ذکر فرمان واجب الامتثال روان شدن سپاه ظفرپناه برسم بنگال چون شاهزادگان
وامراکه براههای مختلف رفته بودند بموعد معین جمع امدند امرای میمنه و میسره بمورچل خود تمکوره روان شدند و
در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب
و امیر و امیر یادگار برلاس و خماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان سان سنیر
و تومان کلان و امیر الهه داد و امیر علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای قشونات بدنیسان لشکری
چهار فرسنج عرض باسامشی کرده بطرف دهلی روان شدند و بقلعه اسندی رسیده و دران دیار دیار بود و حصار
تعلق بور حکم اسندی داشت و از انجا بشهر مانیت نزول کردند و از انجا غله بسیار گرفتند و بلب اب مانیت
فرود امده باز اسباب خنک مرتب داشته فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امرای برانغار تا بموضع جهان نمای
که عبارت از عمارت ایست که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته که در دامن ان اب
جون دریابی میگذرد تاخت کنند و امرا رفته و غنایم گرفته بفتح و ظفر باز امدند و صاحبقران در مقابل قریه
پلا از اب چون عبور نموده بجانب حصار بولی رفت که دران طرف علف بسیار بود و همانجا در حصار بولی پیوست از

همه امیر سیاسملک و امیر الله داد بموجب فرموده با نحصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود ساخته راه مخالفت
گشادند و دست بحرب و قتال و خنک و جدال برادردند و در روز بیست و نهم که اعلام ظفر اعلام سایه همیون بران مقام
انداخت شیخی عاقل کار دیده بیری کامل کرم و سر در روزگار چشیده بدل راست پیوستن آمده و باقی عصیان دریدند
انحضرت فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بوده و قوت دولت
بنگام نماز پسین قلعه را گشوده سلخ ربیع الاول فرمود که لوگران ملوخان و هر که از متعلقان قلعه مسلمان باشد جدا شده
کبار از به تیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات کسی امان نیافت و غره ربیع الاخر از حصار لوهی
بلب آب جون آمده و در برابر جهان نمای گذرها احتیاط نموده و باز گشته بار دوی همیون فرمود و امیر سیاسملک
و امیر جهانشاه را بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت هاجیقران با هفتصد سوار چیابوش
نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته و بانجا در آمده تکلفات انرا ملاحظه نمود و جهان
نمای انحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود بجهانیان نمود اسم جهان نمای ان عمارت مناسب نمود انحضرت
بعد از تفرج جهان نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهان گیر قرار داد و علی سلطان تواجی
و جنید بورلدای که بتعاقب رفته بودند هر یک کسی را گرفته و استفسار اخبار نموده محمود سلف را که علی سلطان
آورده بود تلف شد و درین اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنجهزار پیاده و بیست و هفت فیل ظاهر
شده نزدیک رسید انحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد
مرد بمقابله و مقاتله بمنغلای دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و انجا آتش بلا بالا گرفت و انحضرت
سونجک بهادر والله داد را بمدد سید خواجه فرستاد و ایشان از آب گذشته با تفاق سید خواجه تیر باران
کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز فیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال
عقلا بفتح صاحبقران لی همال استدلال نمودند چه گریه ابر از اری دلیل خنده گلهای بهاری ع از گریهای
ابر بود خندهای گل و ملوخان گریزان عازم دهلی شدند و امرا جهة احتیاط در پی نرفتند ذکر ترتیب سیاه ظفر پناه

دفتر

وقتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را ارباب عقل وبینش ودانفان کارخانه افرینش را واضح وهویدا
دلایح وهویداست که کشاینده ابواب فتح وظفر عنایت ایزدلیست ونمایندهٔ راه سعادت واقبال رحمت بی علت
سرمدی واگرچه خلعت سعادت برقد قدر کسی راازل دوخته اندوشمع دولت درشبستان مراداز نور عالم علوی
افروخته اما افتاب عالمتاب فتح وظفر از تاریکی کرد بر در وی نماید وطراوت چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار
پدید اید ع گنج با مارست وکل باخار ومستی باخمار و چون غرض ازین سعی وکوشش اعلان کلمهٔ حق واظهار شعار
اسلام باشد براینه ساعدان مطلوب زدوتر بدست اید وچهره ان ارزوانتر روی نماید مصداق این سباق
النست که حضرات صاحبقران بعد از مشاق منازل وشدایدطریق ومخافت عبور وافت بحار عمیق بحوالی دهلی رسیده
بجانب شرقی حصار لوتنی فرود امد وقبه بارگاه بذروه مهر وماه برامد ومجموع امرای نامدار وسرداران روزگار که
بناخت اطراف امده انحضرت همه راحاضر ساخت وبا مخدومزادگان ولوبنیان وامرای عظام وسرداران قشونها
مشاورت نموده وقواعد توره وياساق پادشاهان قدیم بخوبتر عبارتی ادافرمود ورسوم زرم ازمالی وقالون
نبردارای ودر دریای خونخوار وغاغوطه خوردن واز گرداب هیجا بیرون امدن ودر جوانغار وبرانغار وقول
غنان درغنان نافتن وبدل حمله خصم درانحال یافتن جنان بیان کرد کوششها بردرشاهوار کشته سامعان
ان سخنان بگوش جان شنیدند ودرهمین مجلس شاهزادگان وامرا بعرض رسانیدند که از لب اب مندتا اینجا
صدهزار کفار گرفتارند شاید که در روز خنک میل مردم دهلی کرده بایشان پیوندند وانروز که ملوخان تا عمارت
جهان نمای امده بود واین سخن دراردوی همیون مذکور شد اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده
باشارت بشارت می نمودند حضرت را سخن دولتخواهان معقول ومقبول امده وحکم برلبغ نفاذ یافت که اسیران را
بقتل اوردند وهرکه تاخیر وتقصیر کند اورا بکشند ومال اورا از انکس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بروایت اقل
صدهزار سر ورایه تیغ جهاد گذرانیدند ومولانا ناصرالدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود با انکه در همه عمر گوسفندی
ذبح نکرده بود درانروز پانزده منده را طعمه شمشیر غزا ساخت وانحضرت فرمود که از مرده نفر لشکر یکی

دیوار دو دیورت توقف نموده زن وفرزندان وجهار پایان مالانی را ضبط نمایند وعازم شهر شده
پنجم ماه از اب چون گذشته باز باین طرف امدند در رعایت خرم راپیش خود فی کنند متصل بیشه که انرا بهالی
خوانند واز شاخ وچر حصار ساخته در پیش خندق کاویشان را کردن وپای درهم بستند ودر پس حرها خیمها
برافراختند وانحضرت اختیار منجمان را که ناظر بتعویق بود تصدیق نفرمودند زسعد وبحس کواکب مدان توراحت
ورنج که غرقه اند همه بیجو مادرین دریا اهل التنزیه والتقدیس لایومنون بالبتیت والتندیس بیت دلاور
دامن اسلام زن خنک که او دارد کلید هفت اورنگ کرقم خود بجد دلهای مرقوم همه احکام انجم کژ معلوم
چه سود این جمله چون در عالم باک نه انجم راه میداند نه افلاک صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام
فور ونجاح است بعد از نماز بامداد وفراغ از اوراد اولا بجهة رفتن بشهر وثانیا برای حال ملوخان تفال
بمنشور ربانی وکلام سبحانی نموده مصحف مجید کشاده ایه برامد که بفتح شهر وفتح حال ملوخان بشارت داد
صاحبقران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قران مجید نموده وتبر نبب لشکر وتعین مواضع بها در صقدر قیام واهتمام
نمود ذکر رزم صاحبقران وظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان چون صاحبقران را درین سفر فرخ اثر
پیش نهاد همت عالی نبیاد غزو وسعادت جهاد بود لم اجرم بموجب ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی
الارض مراغما کثیرا وسعة عظام غنایم واکرایم مغانم روی نمود چنانچه از اب آب سند تا اینجا که دار الملک
مداست پسی قلاع وبلاد بعنایت الهی مسخر ومفتوح فرموده هفتم ربیع الثانی خورشید رای کشورکشای صاحب
قرانی از مطلع تائید اسمانی طالع شد رایت فتح وفیروزی برافراخت وعرصه جهانرا به تیغ افتاب از ظلمت
هندوان شب نشان وکدورت تیره رایان پرداخت وبیوسوتی که درنواحی پل کتیل مقرر بود
برانفار از صولت امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیرزاده خلیل سلطان وامیر سلیمان شاه وامیر
شیخ نورالدین وامیر مضراب وامیر یادگار برلاس وحماری وتیمور خواجه اقبوقا ودیگر امرا ارایش یافت وهمچنین
جوانفار از فرشکوه بادشاه سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان احمد وامیرزاده سلطان حسین وامیر سایملک

وایم پیش نهم

وامیر شیخ محمد ایکو تیمور وامیر شیخ ارسلان وامیر سونجک ودیگر بهادران زینت گرفت وآفتاب رایت
نصرت آیت ازاوج قبول والقلب مستقر سلطان الربوج طلوع نمود وبتوفیق ربانی لشکری اراسته آمد که تاچشم روزگار
درمیدان بیکار نظاره کرلشکر موجود است چنان سپاهی ندیده وتاکواکب گردون درین کارخانه یوقلمون صف
ارای گشته وخورشید تیغ زن وبهرام نیزه گذار شده اوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت ایام اگرچه
قصه شهری بسی شنید ٭ اما بدین صلابت وقوت کسی ندید ٭ بدین نسق وترتیب متوجه زرمکاه شدند
وازطرف مخالفان سلطان محمود نیره سلطان فیروزشاه قلب ارامکاه ساخته ملوخان بااولوس ومیسره باتمام
طغاخان مفوض فرمود وامیر غلی موجه وسرداران کشورمند باوبودند ومیمنه بعهده ملک مالی وسایر سپاه
سالاران مند محکم شدودوازده هزار سوار وبیست هزار پیاده ع همه اسباب حرب اماده کرده ٭ روی
بمقابله ومقاتله اوردند وصدوبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان وابر خروشان بلاها راسته
برپشت فیلان پیراسته وبرسرتخت وصندوق چندعدد تاوک افکن اماده درخداندازان وتخش
افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای خبک برهم شکسته بودند وکارهای پریشان بعقد
عقل گره گشائی برهم بسته اما تکلف درینمقام محل اندیشه وحیرت بود چه هیبت هیات فیلان کوه منظر عفریت
پیکر دلها ازجا برده بود ودماغها برهم زده واسپان فیلانرا دیده میرمیدند وسواران بدیشان نمیرسیدند
وبرافواه مذکور وبراسته مشهور که براعضاشان ازصلابت تیروشمشیر کارنمیکند وقوت شان چنانکه درحتانرا بیاد
حمله برمیکنند وبناهای عالی رابا شارت ویران سازند وبسیشان خرطوم اسب رابا سوارازرمین ربوده
بهوابرانداز ند واین مبالغها دربیشتر خاطرها نقش پذیرشده ودغدغه بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران بنظام
بتعین مواضع منغیان ازجمعی علمای رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل
پسر شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کشی ومولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی
بزبان شفقت ازروی غایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان ازدهشت السنخان بی تامل گفتند

که جای مادران محل که عورات باشند اری بیت چون کند بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری اجا در زنبرهٔ جای
طبلسانست انحضرت شرایط مرعی داشته بخفر خندق وحصار حراشارت فرموده چنانچه مذکور شد و خار و خشک بزرگ
ازامن ساخته بودند که بنگام حمله پیلان در راه ایشان پیادگان افشانند و خود افتاب فتح و دولت از مطلع
سعادت بنوعی برایدکه هیچ یک ازینها بکار نیاید و چون لشکر جانبین و تلاقی فریقین طرفین نزدیک رسیدند چنانچه
عادت سعادت اثار موید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مقلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز
بانیاز بگزارده دوگانه ازبرای یگانه حقیقی بجای اورد مارنجشنده بیعلت ظفر و نصرت خواست و درینحال امرا که
در منغلا بودند بخاطر اوردند که انحضرت صاحب دولتست باشد که جمعی بمدد فرستند و انحضرت از نماز فارغ شده و عرض
نیاز بحضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان نواجی والتون
بخشی و لشکر موسی برکمال باجند قشون بمدد امیر شیخ نور و امیر شاهملک و امیر الله داد که منغلا بودند روند
و منغلا را دلها قوی شده بامید تمام روی بجنگ اوردند و صورت حال و شرح انجاریه و قتال جانان بود
که مردو لشکر چون بحر اخضر در جوش امدند بجنش درامد دو لشکر چو کوه ازان برجنش امد زمین برستوه زپولاد
پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید برخویشتن قراولان ظفر نشان سونجک بها در رسید خواجه والد داد و دیگر
دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول دشمن پیدا امده و ازیشان گذشته دلاوران
نامدار با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درامدند و قریب پانصد کس را بر خاک هلاک
انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت اثار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ اندیشه
ندانستند بر خم تیغ ابدار و سنان جانگدار مردو فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیلبانان را نگونسار
ساختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بفیل رسانید و میسره دشمن را که بطغرای خان قوی بود
رانده از حوض خاص گذرانید و امیر سلیمان شاه کوسهای بها در انه نموده و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را
که متمکن ملک معین و ملک مانی کوه اهنین می نمود برهم شکستند و امیر جهان شاه در عقب دشمنان نزدیک دروازه

رسید وقول دشمن با بیلان چون امر من حمله اورد وامیرزاده رستم وامیر شاهملک وامیر شیخ نورالدین پیش امده
کوششهای مردانه نموده بمرکز یاغی محیط شدند وامیر نورالدین شمشیر رسانیده وامیر شاهملک داد مردی داد
وامرای قشون دیگر بهادران برصف فیلان جنگی زدند وبمیان کوههای بیستون که بچهار ستون میرفتند
درامدند وفیلبانانرا از قلهان کوهها نگون سار ساختند وبه تیر وشمشیر خرطوم از دهها صفت بیلانرا مجروح کرده
می انداختند وفیلانرا دستگیر کرده اوردند بیت بیاد کان که دران جنگ رفته بجون شیر همه بدولت شهریار
گشته پیل سوار که خواند در همه تاریخ از ملوک جهان که گرفته پیل بکل شتر قطار قطار ومبارزان ممالک هندوستان
بقدرت وتوان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما مثال بادونه ضعیف نهادست که هر چند پیش
اینها ده جان بیشتر بباد داد وامیرزاده خلیل سلطان با انکه در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته وفیل
بانرا کشته وبطریق کاوراندە بحضرت صاحبقران رسانید بیت هنور از پیش مید مدبوی شیر جو شیران کنند
فیل خنکی اسیر عاقبت سر الدهر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بظهور امده طلیعه ظفر از افق نصرة
زخ نمود وفرزین بر رتبلث اعدا برهم شکست وبسم اسپان تازی شاهان ممالک را برباط حرب زرافه شکل
پیاده گردانید ودر بابه وار در قید نسیخ اورد وبان شتر قربانی مذبوح ساخت واز خون سپاهان تیغ
سبز ارنگ را سرخ روی گردانید اری قطرات معدود با رانرا با دریای بیکران دعوی برابری محالست
ودرات معدوم سرگردانرا بان مندهزیمت یافته روبکبر نراوردند وجندان ازمندوان کشتند که حکایت فیل
اصفهان وسیستان بطاق نسیان ماند واز خسته وکشته صحرا دشته مادی شد بیت زبس مند وکشته
برخاک راه نزمین گشت دراسمان روسیاه سلطان محمود وملوخان گریخته بشهر درامدند وصاحبقران سعادت
قرین نماز پسین بدروازه دهلی رانده هرچند قادر بود که بشهر درایند نظر برحال عجز ومساکین غمان بارگشید
ودر موضع حوض خاص تزدل فرموده حوض خاص را دریای همت سلطان فیروزشاه جهان وسیع ساخته
که تیر بر تاب از یکطرف بدیگر طرف نمیرسد واز اب باران در موسم تابستان براب زلال می شود وتمام سال

اهالی دهلی ازان اب برمیدارند مرقد سلطان فیروزشاه برکناران واقعست انخاض الله علیه شبابت
الغفران وانمحل چون ازموکب همیون محلی شد سزاکان وامرا وارکان دولت مراسم تهنیت بجای اوردند
واثار شجاعت وغرایب امور که بفر دولت قاهره دران معرکه ازسرکس بظهور امده بود بازمی نمودند وانحضرت از
ملاحظه وفور نعم الهی اب درچشم اورده رفت فرموده چه دیده دولت او از طاعت فرزندان کامکار
وامرای نامدار واعوان وانصار بفروغ نور تائید الهی بغایت روشن بود **ذکر فرار سلطان محمود وملوخان**
وفتح دهلی وهندوستان چون سلطان محمود وملوخان کریخته وعقد جمعیت ازهم ریخته بشهر درامدند ازان جرات
پشیمان شدند اما فایده نداشت الان قدندمت وما ینفع الندم وهمانشب که درتیرکی چون روز بخت
مندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود ازدروازه هودرایی وملوخان ازدروازه برکه که هردو
درجانب جنوب جهان نمای واقعست بیرون رفته کریختند وانحضرت جمعی دلاوران درعقب فرستاده
بسیاری ازکریختکان فرودا ورده غنیمت فراوان گرفتند ودوپسر ملوخان بلی سیف الدین خان که
بملک اشرف مشهور بود ودیگری خدادادا اسیرکرده بازامدند وهمانشب امیر الهدداد وجمعی امرای فیلسون
بضبط دروازه های تمام شهر قیام نمودند تاکس بیرون نرود وهشتم ماه درروقتی که خسرو سیارکان
علم ظهور ازافق شهر برافروخت درمدارگاه او باوج مهر دماه برامد سادات وقضاه واکابر واشراف بعزبساط
بوس مستسعد شدند وفضل الله بلخی نایب ملوخان بااهل دیوان بجالبوس استان سرافتخار بابسمان
رسانیدند وسادات وعلما ومشایخ بشاهزادکان وامرا توسل جسته التماس امان کردند وحاجت انشان
معروض شده ملتمس مبذول افتاد ونقارها وطوق بالای دروازه برافروخته اوازه فتح وبشارت بعیوق
برامد ومولف اصل که دران سفر همرکاب همیون دران مجمع حاضر بوده درتاریخ واقعه این نظم فرموده ست

گرفت مملکت سند خسرو توران ☆ زدار ملک که دهلیست تالب دریا ☆ زاب یاری دولت بباغ نصرت شاه ☆ بسان
خار کل فتح شد ازان پیدا ☆ گذشت هشت ربیع دوم اوایل جدی ☆ زفتح شاه شده سالی هجر تش پیدا ☆ تو بازگو نکی

حال هندوان بنگر

حال مندوان بنگر زشتی که بالشان رسید روز دغا وصد وبیست فیل جنگی کوه پیکر وچند کرک دن غیرت
منظر تصرف امده مجموع روی زمین نهاده مانند کسانکه امان خواهند فریاد برآورد وتندو انحضرت بعد از مراجعت فیلانرا
بممالک فرستاد بعضی لبسم فندا ورد تندو از انجمله دو زنجیره ببتر یز بر دند ویکی بشیراز دو پنج زنجیره بمراة ویکی بشهروان پیش
امیر شیخ ابراهیم ویکی بارزنجان پیش امیر طهرتن ورو ز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر صاحب ضا دید واهل بارگاه
بشهر درامده خطبه رانیریب وزینت یادشاه زمان سلطان محمود خان ونام بزرگ صاحبقران امیر تیمور
کورکان ودالی العهد امیرزاده سلطان محمد موشح گردانیدند بیت زنامش بود خطبه را پایه عالی ز جودش بود
سکه را خنده برلب ز دیبرو شن ضمیر دگر فتح وتسخیر پادشاه جهانگیر بقلم کوهربار وخامه در رشاهوار بهر بلاد
ودیار مصحوب مسرعان بادرفتار روان ساخت وطنطنه این بشارت در طاق مکون گردون واطراف
ربع مسکون انداخت وچون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد وغنچه امال از گلبن اقبال شکفته گشت حضرت
صاحبقران خواست که از کلفت رزم تبرست سرای بزم خرامد مجلس بادشاهانه ارایسته بنغمات مطربان خوش الحان
ریاض عیش راطراوت وخرمی بخشید وبراح ریحانی دماغ روح راتازه گردانید وعواطف خسروانه شاهزادگان
وامرارا بانواع انعام وعنایت اکرام ورعایت فرمود چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود که بیت
مبادابلی لوسفت اقلیم رانور ز غبار چشم بدازدولت دور ز شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفرپناه بر دروازه
جمع امده رعایارا اسیب میرسانیدند فرمان همیون نافذ شد که امرای عظام بر در دروازه نشسته توجیه
مال امانی میکردند وچندهزار سوار بتحصیل قندوغله امده بودند وغلبه از نوکران امرا جمعی باغی راکه از اطراف کرنجته پناه
بشهر اورده بودند بموجب فرمود تفحص مینمودند بدین سبب لشکریان در شهر ریختند ودست بیداد برآورده
در غارت اویختند وامرا ر چند منع کردند مفید نبود وانحضرت در مجلس عشرت بیت برسم فریدون وآئین کی
برارایسته بزمی ازرود ومی صیادشمال رامجال نه که صورت حال عرضه دارند اری واو اا مراد الله بقوم
سوءً فلا مرد له درشهرهای دهلی ازسری وجهان پناه ودهلی کهنه لشکریان خرابی وفساد کردند ومندوان

جوق جوق اغار جنک کرده خانها و مالها آتش زده زن و فرزندرا سوختند و با انکه مندوان نایره قتال
وجدال برافروختند امر دروازها بستند تا لشکرهای در نتوانستند آمد اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا روز غارت
کردند و روز غارت کردند و روز پیر و نیاز طاقت نمانده درآمدند و در مقدم ماه غارت عام اتفاق
افتاد و دیگر روز همان آتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات جهان پناه و سری بتاراج رفت و هر کس از لشکر
صد نفر ببستر و کمتر تا بیست مندو اسیر کرد و برده کرفتند و انواع لالی و جواهر تخصیص یاقوت و الماس و ادانی
زر و نقره و نقود از تنکهای علالی خندان بود که شرح ان از حد شمار تجاوز می نمود بیشتر کنیز کان زیبا رخ و خلخال
زر و نقره دریای و انکستان پای بلکشته بهای قیمتی آراسته بود و افتاده درخوت و نبات داد و یه و غفاقر
در حساب نمی اید نوزدهم ماه امیر شاهملک و علی سلطان نوایی با پانصد موجله متوجه دهلی کهنه شدند که مندوان
در مسجد جامع انجا جمع امده خیک میکردند بهادران نامدار بدفع اشرار پرداختند و به تیغ جهاد بنیاد اهل فساد
برانداختند و اکثر مندو انرا کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست
رفته بود بیت چون کار باختیار ما نیست به کردن کار کار ما نیست انحضرت فرمود که ارباب و محترفه
را بنواب مخدومزادکان سپارند و سنک تراشان را جهة خاصه مضبوط دارند و بموجب نص انما یعمر مساجد
الله من امن بالله انحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنک تراشیده چنانچه در دار الملک سمرقند بود شد
و شرح ان خواهد امد و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از انست چنانست که سیری در خود سوری مدور
دارد و دهلی کهنه را سوری از ان بزرکتر است و ار سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا بسور
دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل بجنوب از دو جانب مار و کشیده اند و انرا جهان پناه کویند و از دهلی
کهنه بزرکتر است و مجموع سی دروازه دارد ذکر بهشت صاحبقران از دهاید یکر مواضع حضرت صاحبقران
در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان
نمود و عازم دیکر مواضع هندوستان شد بیست و چهارم ربیع الاخر از ظاهر جهان پناه بهشت نمود و هنکام

عزیمت همیون یکی از مقربانرا فرمود که سادات وقضاة وعلما ومشایخ درمسجد جامع جهان پناه جمع اورده
نگذارد کاز خبث سپاه ظفر پناه کرد ملال بر دامن کمال ایشان نشیند بانجمت فیروز یفیروز اباد امده ساعتی
ان متنزهات در نظر اورده ودر مسجد انکه بر کنار اب جیحون از سنگ تراشیده خوب ساخته بودند دوگانه از بری
یگانه گزارده وشکر نعمای الهی بجای اورده سوار شد وچون از دروازه بیرون امد خداوندزاده سید شمس الدین
ترمذی وعلا الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب لهاور رفته بودند انجا رسیده عرضه
داشتند که بهادر نهار حاکم اطراف سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بخدمت میرسد وچون موکب عالم کشای
انطرف جهان نمای نزدیک وزیر اباد رسید ایلچی بهادر نهار وطوطی سفید که از عهد سلطان تغلقشاه مانده بود
ودر مجالس سلاطین سخنوری وشکر خائی کرده بعرض رسانیدند وحضرت صاحبقران باان تحفه کرامی بفضیلت نطق
در هوای فضای انسانی طیران می نمود انبساط فرمود وچون از اب گذشته بموضع کته فرود امدند ودر انمقام
بهادر نهار وپسرش قلتاش با پیشکشیهای سالسته وتحفهای مایسته بدرگاه سپهر اشتباه امدند وشرف
بساطبوس یافته بنوازش بادشاهانه بلند پایه وسرافراز شدند وانحضرت از موضع کته بمرحله باغ بت واز انجا
منزل اسار که درمیان دوالیست رسیده بولایت دوتا یاد که معمورترین ولایات مندبود در امد ودو روز
توقف نمود ذکر فتح قلعه بیرت وشرح ان بیرت از قلعه مشهور مندست وحضرت صاحبقران امیر رستم تغای
بوقارا با امیر شاه ملک وامیر الهه داد تسخیر ان قلعه فرستاده بود والیاس اوغانی وپسر مولانا احمد بهار سبزی
وسیفی بگرکه ضابطان ان قلعه بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمشرین باین قلعه امده نتوانست گرفت
انحضرت را استماع این سخن اتش حمیت زبانه زده شب درمیان باده هزار سوار بیست کرده مسافت
قطع کرده بیست ونهم ماه ربیع الاخر نمارسیشن بظاهر میرت رسید ودر زمان فرمان فرمود که امرا
بنقب مشغول شدند ونماز شام در زیر سر برجی ده کز نقب رفته بود کبران از مشاهده انحال سراسیمه
وحیران شده چون صید ضعیف که از حمله شیر غران خشک برجای ماند مند وانرا دست وپای وکار افتاد

روز دیگر امیر الله داد با فشون خود که فوجیان وفادار بودند بر در دروازه روز اورده نوکر اوسه ای نام
که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر لنگره قلعه انداخته بیالا برامد و بهادران دیگر غرم بالا کرده
امیر رستم والیاس اوغانی و پسر مولانا احمد بهارستبر را کردن بسته بحضرت اوردند و سیفی که در خنک کشته
شده و پسر او باشی که می پرستید مغرب کشته بود و غره ماه جمادی الاولی که سنج عمارتی میرت بود بغیرت دین
الاسلام تیغ انتقام کشیده اکثر ان بی ادبان را بتسمیه قهر لگذرانید و زن و فرزند اسیر کردانید و بعد از فتح تلها را
اتش زده بروج ان باز مین هموار شد و این فتح صمه سایر فتوحات گفت بیت زمان تا زمان از
سپهر بلند ؛ بفتح دگر بود فیروزمند ؛ و انحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدیدنامه باهل قلعه نویسند دایشان را
از صدمات قهر ترسانند و بزبان قلم منشی جریان یافته بود که ما را با تر مشیرین جه نسبت ست و چون نامه را
بوض رسانیدند خاطر همیون از استماع این کلمه متغیر شده بزبان ادب راندکه تر مشیرین خان بر ما فایق
و سابقست و با انکه فتح ان تر مشیرین خانرا میسر نشده بود لا قوجی ارسپاه بیگران صاحبقران بیک زبان گفتند
و در مقام ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و بحقیقت از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایفست
که با جنان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب پادشاه عالی رتبت لعسر ندر بگذشت ست
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه اماده کنی ؛ ذکر غزای صاحبقران را در
گذشتها با کبرکان واقع شد حضرت صاحبقران در غره جمادی الاولی که فتح قلعه میرت فرمود امیر جهانشاه را
با لشکر جوانفار تعین نمود که از اب چون گذشته تاخت اطراف دریاگنگ متوجه بالای اب شوند و امیر
سنج نور الدین را بضبط غنایم میرت باز داشت و از میرت تا کنار دریا دوازده کروه بود روان شد
و در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع افتاب لشکر منصور بفیروز بود
رسید و گذرگاه جسته جا سنگاه پیدا شد اما پایاب ندانست امرا از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند
که رکاب عالی عبور ننماید و السنخ محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهانملک و دیگر دلاوران از اب

گذرند

گذشته وبندگی حضرت بطرف بالای اب عازم تعلق بور ربود ناگاه خبر امد که در پایان اب غلبه عظیم از بندوان
جمع شده اند انحضرت امرای تومان مثل علی سلطان تواجی وامیر میشرود دیگر بهادران را با پنجهزار سوار قرر نمودند
که عازم انطرف شدند ورایات نصرت شعار برقرار متوجه تعلق بود بود دران ولا یربازوی همیون اندک
نفحی ظاهر شده موجب ملالت خاطر شریف شد وذاتیکه ملامتش سبب استقامت عالمست از منهاج اعتدال عدول
نمود درین اثنا خبر امد که گبران بسیار بر جلک کشتی سوار بر روی دریا می ایند هر یک چون باره کوی از دریا بابر
پیوسته یا زنده بیلی بر اسفته در نیل حیته انحضرت از حرص جهاد دوشره محاربه اهل شرک وعناد سوار شده ان
دود وملالت بکلی زایل شد وان بحر مکرمت اب امده وجمعی مجاهدان بمقابله گبران خود را نهنگ اسا در اب انداختند
وچون ماهی سنا ور شده روی بجنگ اوردند وبعضی بایان اب گرفته تیر باران کردند وگبران بمعارضه سپرها در سر کشیده تیر
می انداختند واز طرفین اتش پیکار بر افروختند واز مقابله مجاهدان دین دارد تیره رایان کفار صورت بحر البحرین
بلتفیان پیدا شد وجمعی سب در اب انداخته به سنا بکشتیها رسیدند ودست برلب کشتی زده دلاورانه در امدند
وبیشتر کشتیها را گرفته مندوان را بالقتل اوردند وباقی مندوان کشتی بر هم بسته هم پشت شدند ومجاهدان سعادت
شعار بکشتیهای کفار که گرفته بودند در امده متوجه مندوان گشتند واز طرفین خون چون موج دریا در جوش آمد

بیت جو دریای هیجا بر اورد موج ‌ سر موج خونها بر امده باوج

عاقبت بمین دولت دین محمدی صلعم مندوان ضلالت
انجام را بضرب تیر وزخم شمشیر از راه اب بالتش دوزخ فرستاده ع خرمن ان مرده دلان سوختند وزن وفرزند
انها را اسیر دبرده گرفتند ذکر غزوه صاحبقران در یکردی باگبر کان النفاق افتاد چون خاطر همیون صاحبقران
ربع مسکون از غزو جنگ اهل ضلالت که کشتیهای دریا کنک بودند فراغ یافت همانروز موضع صلق بور را
محل نزول اجلال ساخت ودر ینمقام از جانب امیر الله داد وبانزید فوجین دالنون بخشی که بقراولی رفته
بودند قاصد امده عرضه داشت که امرا گذر نیک پیدا کرده از اب کنک گذشته اند ودران طرف کرده جمع امده
سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگست انحضرت همین شب سحرگاه عزیمت نموده خردش کوس وکور

که بگوش بهرام خون اشام رسانید و با فروختن مشاعیل شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از
صبح از کدز اب عبور نموده نماز بامداد ازان سوی اب بجای اورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده
به نیت غزو جهاد روان شدند و چون بمخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده اسباب
خیک ترتیب داده ایستاده بود در ینحال بر ضمیر منیر امیر کبیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم و لشکریان باطراف
متفرق شده دورند جز توکل بر عنایت الهی چاره و تدبیری نیست تا گاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان
ملک بهرجانب رفته بودند رسیدند و ملحق شدند این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود انحضرت
شکر الهی بجای اورده فرمود که امیر شاهملک و امیر الله داد با هزار سوار تا مدار بر سر کبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر
نیاورد و انحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند امرا هنوز در خیک
شروع نکرده و هم و مراس بر کبران مستولی گشته و ترس و بیم بر ایشان غالب شده منفرق و پریشان گشتند و لشکر
منصور در عقب رفته جمعی را بالقتل اوردند و زنان و فرزندان ان بی دینان را اسیر ساخته کلهای اسب و گاو ضبط
کردند و ساعتی دران مرحله نزول فرمودند و این غزای اول بود و دران حال خبر امد که در دامن کوه کوتلا که
بر کنار گنگست کبران جمع امده اند انحضرت با پانصد سوار متوجه کوتله شد و لشکریان بکرفتن غنایم مشغول
بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک کبران رسید کرده ابنوه در نظر امد امرا شاهملک و علی سلطان تواچی
با ندک مردمی بر سر ایشان غازی دار غافل تکبیر در کشیدند دوار انداختند و آثار شجاعت و مردانکی بظهور اورده
منهزم انرا اشکستند و کثیری جنا نرا رانده غنیمت بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت
از صد سوار ملازم رکاب همیون نبود ناگاه کبری رسید یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید
که این سیخ کوکرلیست که در سپاه ظفر پناه می باشد انحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخه کبر لشکر
اسلام را تیغ رسانید و بها دران ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده ان کبر تنومند از اسپ افتاد
و رسن در گردن حضرت رسانیدند و از و سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بیدبش در عقب او

بدوزخ وبیش الهها درفتند واین غرد دوم بود باز در همین ساعت خبر اوردند که در دره کوتل که از بنجا
تا انموضع دو کروه راه سخت وبیشه پر درخت کیران بسیار جمع شده اند انحضرت راجون درین دور روز
دولوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای ان بود که فرود امده اسایش نمایند اما از استماع این خبر نایره
شوق جهاد در نهاد ان پاک اعتقاد شعله زد وثواب جاودانی را بر راحت تن اسانی اختیار نموده در حال
باجمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا اورد وچون ببشبهای دشوار گذار در راه بود وکیران کفار
بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزند پیر محمد وسلیمان شاه بهادر که بیش ازین ببشبانروز در برابر فیروز نواز
اب عبور نموده بتاخت تا حیث دور رفته بودند رسند از اثار لطف پروردگار باشد وحال انکه متوقع نبود
کاب ان در نیمغز که حاصل سوندچه تصور ایشان ان بود که رایات منصور از اب عبور نخواهد فرمود تا گاه وقت نماز
عصر بصورتیکه در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده وامیر بموکب جهانگیر پیوستند بیت مگر که لوح قضا بود رای شاه جهانگیر
که هرچه کشت مصور درو نمود عیان روی وسپاه منصور بر سر کیران رانده بغلغل تکبیر وزخم شمشیر وتیر اکثر ان
کمرها نرا به تیغ جهاد کذرانیدند وجندان غنیمت بدست لشکریان افتاد محاسب وهم از شماران عاجز شد
وسه غرو چنین که دریکروز انحضرت ارتکاب نموده بنفس همیون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین
نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد وچون روز بیگاه شد وچهرهٔ روزگار چون روی ورای کفار تیره
وسیاه گشت ودران بیشهای تنگ وجای درنگ نبود لشکر منصور باغنایم نامحصور بموقف غرو دوم بازگشته
فرود امدند وانمام قصه دره کوتله تا روز دیگر موقوف ماند ع یا مداد ان کار کبر ان جمله بکسان می شود ذکر
استیصال کیران دره کوتله وقصه سنکی که برشکل کاوی واقع شده انرا می پرستند دره کوتله بردامن کوهست
که در پای کنگ از انجا میگذرد وپانزده کروه از انجا بالاتر سنگیست برشکل کاوی که اب کنگ ازان سنگ
بیرون می اید وخواص وعوام هندوان بیدین وملل اولئک کالانعام بل هم اضل از خری ان کاو سنگین را
پرستش می نمایند ویک اله راه از اطراف بااعتقاد تمام پیش ان کاو می اینده ومردکان خود را سوخته جاکیران

درآب ریزند و بامید نجات دران وسیله اویزند و روز و نقره دران اب پاشند و زرندکان دران اب
درامده سرورئیس تراشند و انرا بزبان خود عبادت مقبوله خوانند و بمنزله حج از ارکان اسلام و ایمان دانند
و ابونصر عتبی حکایت غرایت که سند و ان بعقیده فاسد در باب ان اب دارند در کتاب یمنی اورده است
و شرح ان داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بغزو و جهاد قیام نمود در اواخر حال عزیمت فتوح فرمود و مدتها بجانب
کفار گذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام بانجا رسید و که اکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام انست رساند
و صاحب ترجمه یمنی ان غزو را طراز موافق و مغاری یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران ظفر قرین روی
همت بجهاد اهل شرک و فساد اورده شاهزادکان و امرا را برای روان ساخته موکب همیون از راه دیگر توجه
نمود و مرد و سپاه ظفر پناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هریک در مرد و راه بیت هرچه لی راه بود غارت
کرد و انچه بر راه بود هم برداشت و دخنگاه ممالک هندوستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرمود و از اب کنک
گذر کرده باین نواحی که سخن بدکران رسیده تیغ جهاد رسانید فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد
عن الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات و جون در دره کوتله منوز کرده ابنوه بودند و بر قوت
خود اعتماد نموده در همانزور توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم
بر استیصال زمره ضلال رانده پنجم ماه جمادی الاولی خورشید لوای ظفر نما هنگام انکه جمشید مشرق از قله کوه
سهر سحق ارتفاع برافراخت رای افتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال کفار دره کوتله انداخت
و میمنه و میسره و قلب و جناح لشاهزادکان و امرا را راسته ساخت و بیاسامیشی دلبال متوجه اهل شرک
و ضلال شدند و از کوس و نقاره و نفیر بزروه کره انیر برامده کفار از مشاهده انحال احوال روز رستخیز دیدند
و ساعتی طاقت نیاورده روبگریز اوردند و ازهم فرو ریخته بکوهها گریختند لشکر اسلام از عقب رفته اکثر ان
بی دنیا نرا به تیغ جهاد گذرانیدند و بشمشیر انبوه از ابر سیاه خون جکانیدند و غنیمت فراوان گرفته جون نواحی
ان دیار از جنث وجود کفار پاکند رایت همانروز باز گشته از دریای کنک عبور نمود و نمار یشین ادا کرده

سوار شد بنیج کرده رانده بطرف زیراب کنک بدولت وسعادت نزول فرمود وبران فتحهای نامداری

افزید کار افزود ذکر مراجعت صاحبقران از هندوستان چون قادر کن فیکون کوکبه معلق ایکون وعرصه

ربع مسکون بموجب وهو الذی بسیرکم فی البر والبحر در قبضه اقتدار اوست حضرت صاحبقرانرا

توفیق بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام بدیار مندکشید وتخت مندوستان وقلاع وبلادیت پرستانرا

باعتضاد تیغ جهاد مسخر ساخت ورسوم کفر وشرک را از سواحل دریای کنک ودره کوتله وباقی انمواضع

برانداخت رای عالم ارا ششم جمادی الاولی بعزم مراجعت از کنار اب کنک نهضت فرمود وفرمان

همیون نفاذ یافت که یورنجیان اغرق را بموکب نصرت نشان رسانند وبمسامع جلال رسید که در درهای

کوه سوالک که انرا ایک لک ودانکی از مندوستان می نهند کبران بسیار ومندوان ستیزه کار جمع شده اند

ومیان موکب همیون واغرق میمون جهار کرده راه بود انحضرت فرمود که لشکرها از اغرق برکوه روان شدند

وانحضرت ایلغار فرموده درمحلی که بنیج کرده مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعم فرود امد ودر انمقام

امیرزاده خلیل سلطان وامیر شیخ نورالدین ازجانب اغرق امده بالفاق امیرزاده وسلیمانشاه ودیگر

امرا بعرض رسانیدند که اگر انحضرت بجانب اغرق فرموده چند روزی استراحت نمایند مابندکان بجانب

مندوان تاخت کنیم صاحبقران فرمود که حرب با انبطایفه غراست وچندفایده دارد نام نیکو در دنیا

وثواب وافر در عقبی وحصول اموال برای مسکینان پریشان احوال اگر شما را نظر برین فواید نیست

نیز خواهان سعادت دنیا واخرتم ومسکینان لشکر الاغ ندارند وپیاده میروند برای راحت ریزدستان زحمت

برتن خود می توان نهاد ع غم ریزدستان بخور ریزنهاد وفرمان همیون نفاذ یافت که امیر جهانشاه

باجمعی امرای نصرت پناه عازم کوه سوالک شدند وحضرت دیم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد

ودر دره ان کوه رای بود بهروز نام بحصانت کوه وکثرت کرده ولشکر کفار وحشر بیشمار مغرور شده لشکر

برانغار وجوانغار امیرزاده پیر محمد وامیر سلیمانشاه ودیگر دلاوران وسپاه جوانغار امیرزاده سلطان حسین

وامیرزاده جهانشاه وجمعی بهادران ودرسر اول قول امیرشیخ نورالدین وامیرشاهملک وسایرامراروی
بغی وکفار اوردند وانحضرت دردهانه دره توقف نمود وقرطلغت همیونش دلاورانرا قوت دل افزود
وعنیران قتال اشتعال یافت وآتش بلا بالاگشید همان سعادت بال اقبال گشاده وسایه دولت
ظفر برمفارق اهل اسلام فتاده آفتاب فیروزی ازافق بهروزی طالع شدوماه اوج جلال ازاسمان
فتح ونصرت استقبال نمودودشمنان انهزام یافته ودوستان غنیمت فراوان گرفته فرمان همیون
صادرشدکه ازمردم قوی حال بعضی غنایم سنده برمردم ضعیف بخش کردند وازمیامن این بنده پروری
احادمردم لشکری بهره مندشدند حضرت صاحبقران انشب درونثاق امیرزاده پیرمحمد نزول نمود وازمودع
موکب همیون انمنزل غیرت فرای طارم گردون شد روز دیگر ع جوخورسید رخنده نمود روی انحضرت
بارودی معلی آمده ورایات ظفرآیات جنبش نموده بموضع بهره ازولایت میانورسیدند وسبب عسرت
بسیارکه سپاه نصرت پناه جمع اورده بود هرروز زیادت ازجهارکروه راه رفتن دشوار می نمود وباتنگی
درانراه میرفتند ذکر غزوی که درکوه سوالک واقع شد حضرت صاحبقران چهاردهم ماه ازآب چون عبور نموده
وبجای دیگرازکوه سوالک رسیده شنیدکه یکی ازرایان هند

عجز براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب ان روز بر گستکان مغرور
روان شده به تیغ ایدار دمار از روزگار کفار فجار بر آوردند و مجاهدان غازی جندان اموال گرفتند که
هر یک را صد و دو دویست و ده بیست نفر برده رسید و در بر انغار بر امیزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دره
دیگر بندوی بسیار گسسته غنیمت فراوان یافتند و در جوانغار امیر جهانشاه دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار
نیافته بود و اخر روز میمنه و میسره بار دوی همیون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهره
دولت افروخته و رایت اقبال برافراخته شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از دره میان دو کوه باز بکوه
سنوالک در امد که از انجا تا ولایت مکرکوت یانزده فرسنگ بود و در انجا جندان کبران تیره رای و مندوان
ظلمت افزای بودند که حصر ان نزد عقل محال می نماید و صورت ان خبر در اینه خیال جهره نمی کشاید انحضرت
سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر خراسان تاخت کرده مندوی بسیار بنقبل اوردند
و غنیمت بیشمار گرفتند و همانروز نماز پیشین از امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی قاصد امد که در طرف
دست چپ دره الیست شبیخون بکفار و کلهای ایشان بیرون از شمار صاحبقران سپهر اقتدار غنان سمند
با در رفتار بصوب ان دره معطوف فرمود و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی را اشارت نمود که بر ایشان
تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قله کوه افراخته نظاره مجاهدان نصرت نشان میکرد دشمنان بیشه شجاعت و مبارزان
جلادت پناه دران دره درامده داد جهاد می دادند و الوادیر ایجوان سپاهان کلکون ساخته مواد سواد
کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فساد به تیغ جهاد کشته باقی خسته جسته اواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور
گرفتند و سالما غانما بسعادت زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال و غنایم بعرض رسانیده
حضرت صاحبقران فرمود که هر کس را که غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام بر بالای ان کوه بودند
جو خورشید شد بر سر کوه زرد ❊ پدید امدان جادو لاجورد ❊ رایات همیون بایان امده الشب دران دره بودند
و دران بیشیها و منجلها حمد دنه بسیار بود و شب خرهای لشکر یانزامی درد بدند و سپاه ظفر پناه را در مدت

یکماه از یازدهم جمادی الاولی که در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که
بنواحی جموه رسیدند بسیت غزو با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر همه حصنها
منیع و حصارهای رفیع در حصانت قلعه خیبر و در متانت سد سکندر نزد یک هم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین
ان کشور جزیه میدادند و درین زمان با انکه جزیه نمیدهند متعرض مسلمانان می شوند مفتوح و مستخر گشت که شرح
و بسط دران باب مقتضی اطناب و مقضی الطالبست و از جمله ان چند حصار استوار قلعه سیجو بود از خویشان ملک
شیخه کوکری که کبران ان قلعه بواسطه جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند
اما دلایل نفاق ظاهر بود بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست اوردیان لوی که
کهر جنس کس دارند در عوض مال امانی ستانند ایشان جامهای کهنه و هر حاجتی از کمان و تیر و تیغ اورده بهمای
کران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان بماند و حکم همیون نافذ شد که چون کبر ملازم سند و شاه
خاوران باشند بدین جهت کبران باغی شده مسلمانان را بقتل اوردند و لشکر اسلام خیمک انداخته قلعه را مفتوح
ساختند و دو هزار مرد و را بدرس قهر از تن درو ده دو داز دو دمان انش پرستان برادوردند و همچنین
قلعه ملک دیوراج و سنیج قلعه دیگر متخلص شده عرصه ان نواحی از لوث وجود مشرکان بخس بخس باب حسام لشکر
اسلام پاک شد و اوازه این فتحهای با نام در اقالیم اسلام بسامع خاص و عام رسید رسیدن ایلچیان
شاه والی شهر کشمیر چون همت عالی نشان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت
لمعان تیغ جهان کشایش چون افتاب بر طرف دیگر از ان کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همیون در برابر
قلعه بابلکه از نواحی جموست نزول فرمود و قاصد انکه از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان
او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال اورده بموضع جهان
امد و قاصدان او با ایلچیان اردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که اعرا مصلحت چنان دیدند که اسکندر
شاه سی هزار اسپ بر سم پیشکش اوردو مشار الیه بجهت توجیه ان بجانب کشمیر باز گشت تا بعد از اتمام ان

دیگر

دیگر باره متوجهه پای بوس شود و انحضرت را این صورت پسندیده ننمود فرمود که اسکندر شاه ما را
تکلیف مالایطاق کرده اند و زیادت از گنجایی حوصله او طلب داشته اند و سیزدهم ماه ایلچیان او را عنایت
و اجازت نموده مقرر فرمود که بهیچ خبر باز نماند و چون بیست و هشت روز ازین تاریخ گذرد در اب سند باردی
همیون اید و معتمدان زین الدین از جمله میرزا رستم که بکلنوبت از دهلی بکشمیر رفته بود و باز ایلچیان سکندر شاه
روان فرمود و قریه پابله موضع معتبر منحون بمردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند و چپرها در کناره جنگل
محکم کرده رایت مقابله برافراشتند امیر سنج محمد ایلکو تیمور و میشر بهادر و اسمعیل برلاس بموجب فرمان
از تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجهه ان قریه شدند و در انحال از موقف جلال قاصد رسید که شاه
ظفرپناه محاربه موقوف دارند زیرا دیگر رایات اسلام سمار در حرکت امد چون مندوان صفهای
لشکر اراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نفاره شنیدند از مهابت لشکر جرار پای ثبات ان برقرار نماند
فرار نمودند و در جنگلها خزیدند مبارزان صف ارای و نبردجویان مرد ازپای رایت جلادت
در برابر شدند و ان برافراشتند بالشکریان بان دره در امده علفه و علوفه بسیار برداشتند و ازانجا
کوچ فرموده و فرسنگی پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که درانجا کرده ابنوه بودند ان ملاعین خانهای
خودرا تمام ده را اتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند و همانروز نماز پیشین دوده دیگر
که دران نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند و مندوانیکه پناه بکوه برده بودند و جمعی لشکر بانزا مجروح ساخته بیشتر
بدست افتاده ازپا درامدند و نوزدهم ماه برابر قصبه حمو معسکر ظفرپناه شد و دران مواضع مزارع بود غله سبز خوشه
و لشکریان همه را چشانیده بیستم ماه بدره که منبع اب حمو بود درامدند و چند نوبت از اب گذشته بجای رسیدند که
در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه حمو بود و در دست راست قصبه بینو و درین دو محل مندوان قوی
هیکل پردل حامل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه درامدن
بدانجا محال می نمود و مندوان بر انموضع حصین پناه برده نعره و فریاد میردند و تیری انداختند رای عقل کس

حضرت خواست که ان دو صفتان دیو سیرت را نوعی در دام نسخیر آرد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد
و مندوان بحسن تدبیر در قید نسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه مذور آتاخته از قصبه جمو غله
بسیار بر داشتند و هنگام بازگشتن خبد قشون دلاوران جلادت این دران جنگلها خون شیر غرین
در کمین نشاندند و بیست و یکم ماه مزرعه جنداده منزل همیون شده در انمقام جهاز و سنگ و جهاز و سنگ
کشت زار و علف خوار بوده چون صاحبقران از ان وه بیرون فرمود و انجا غزا ننمود ضمیر منیر انحضرت ملتفت
ان بود که کفار خاطر جمع داشته از انجا بیرون ایند و کران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه
صفت ازان مغولها بیرون امدند بهادران ظفر قرین از کمین بیرون امده بران زمره بی دینان زدند
و بسیاری را بتیغ جهاد گذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواجی و حسین ملک قوجین
رای جمورا با نجاه کس دیگر گرفتار کردن بسته بدرگاه حضرت اوردند انحضرت شکر و سپاس فراوان افریننده
زمین و اسمان و فروزنده چراغ موحدان و سورنده خرمن شوکت مشرکانرا بتقدیم رسانیده جمورای
کز خمدار بود جهة استخلاص بال انجا علاج فرمود و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت
ایمان یافت و گوشت گاو که پیش ان خران حرام است در حضور مسلمانان بموافقت ایشان بخورد
و بشرف و نوازش سرافراز شده بموجب التماس او در سایه حمایت و کنف رعایت انحضرت روزگار
گذرانیده جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و تا بیست و سیم ماه دران منزل بود ذکر تسخیر الها
در گرفتن شیخو کوکره شیخو کوکره که بیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب
هندوستان از دشمنان روگردان شده پناه بانحضرت اورد و بعنایت پادشاهانه مخصوص شده بنوعی
که هر که در ممالک هند خود را با و نسبت کرد از تعرض غارت و اسیر ایمن شد و بعد از فتح دهلی در میان اب
جون و گنگ اجارت خواست که متوجه ولایت خود شود هر چند دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات
احوال او مشاهده و معاین بود اما چون بیشتر از دیگران بدرگاه عالم پناه امده بود انحضرت او را رخصت

فرمود مقرر انکه

فرمود مقرر انکه در لب اب دیاه که اب لها ورنیز گویند بار دوی اعلی پیوندد وجون ان نادان بولایت
خود رسید لباط نشاط ومجلس عیش براراست وبوعده که با جنان حضرتی مقرر کرده بود وفا ننموده
رقم نسیان کشید وجمعی مخصوصان انحضرت مثل مولا عبدالله صدر وندوشاه خازن ودیگر انکه از ماوراالنهر
می امدند ولشهر اورسیدند بهیچ یک التفات نکرد واز مضمون بیت دست مدار از کمر مقبلان سر مکش از خدمت
صاحبدلان عاقل ماند ع مقبل شدن مردم بدر مشکل وجون رایت ظفرایت سایه دولت بران ناحیت انداخت
فرمان همیون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه
بولایت اورفتند وحضرت صاحبقران از قضیه قصبه حموفارغ شده هم انجا توقف نمود وشاهزادگان
وامرا بولایتها ورفته شنجوز اگرفته در تعذیب عقوبت کشیدند واز ولایت او مال امان ستاندند
وجون خبر فتحها در بسمع اعلی رسید بیست وچهارم ماه از اب جون عبور نموده جمعی عاجزان وضعیفان
غرق شدند انحضرت مرحمت نموده فرمود که باز ماندگان را برا سپان وستران گذرانیدند ع گر ترا نوح است
کشتی بان ز طوفان غم مخور ودرین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه کورکان از جانب اذربایجان
رسیده خبر شاهزاده ومخدومزادگان دسایر دولتخواهان واخبار عراق وبغداد ومصر وشام وقلعه النجق
وشروانات ودشت قبچاق بعرض رسانیدند وانحضرت هم درین روز مندوشاه خازن رابدارالسلطنه
سمرقند فرستاد تا بشارت موکب همیون رساند وهم درین روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس
امده خبر سلامتی واستقامت مملکت وپیلاکات بعرض رسانید وانحضرت بیست وسیم ماه از کنارات
جناده کوچ کرده در بیابان نزول فرمود وایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادگان جون دولت واقبال
باستقبال اینده ورای عالم ارا عزم فرمود که بسرعت نهضت نمایند ذکر سرعت نهضت صاحبقران جهانگشای
عدو بند بجانب سمرقند حضرت صاحبقران لشکرها از دریای دندانه گذرانیده بتعجیل روان شد وبیست وهفتم
ماه در کنار بیشه بر سر تلی مخفه انحضرت را فرود اوردند ناگاه شیری نمود بها دران صف شکن ودلاوران

شیوافکن در هر طرف بران صید تاختند و امیر شیخ نورالدین دلیر تر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا
امرا که بطرف لها در رفته بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همیون رسیدند و غنایم بسیار بر سبیل شکش
و نثار بعرض رسانیدند و دریا سخا در جوش امده امرا و بها در از انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد ازاد افتاد
و مساعی او در معارک بخاطر همیون امده او را بمرحمت و عنایت مخصوص گردانید و بتشریف خاص و کمر و کش
مرصع مرتبه او را از افران گذرانید ضا دیدایام و سلاطین عظام چشم ان داشتند که بیکنظر انحضرت منظور عین عنایت
شوند ع چشم او بر مرکه می افتد نشان دولتست و همانروز لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار و برانغار
و برانغار هر یک بری معین شدند و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرموده امیرزاده پیر محمد را بکمر مرصع و تاج
خاص اختصاص فرمود و از اعیان ممالک هندجمعی که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بودند بلقبات
فاخر پوشانیده و حکم جهانمطاع از زانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضرخان که سار یک او را گرفته
بند کرده بود و او از بند گریخته ببرهمنوی دولت و سعادت ملازمت انحضرت یافت در بنولا عاطفت
بادشاهانه ایالت ولایت مولتانرا باو رجوع فرمود و چون صاحبقران در ممالک هندوستان
خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران صحرای دلگش و فضای جانفزا با سپاه
دره شکار افتاب اقتدار شکار انداخت و چندان شکاری و جانور دران دشت پهناور از شیر و ببر و گرگدن
و گوته پای و اهو پیسه و گوزن کبود و از طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشه بودند گرفتار شدند
که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بودند و گرگدن که از کمال قوت چنانست که اسپ و سوار را بشاخ زده
می اندازد و پوست او چنان سخت که تیر و شمشیر بر و دشوار کاری می کند تیر صید کردند و بیست و شش ماه از
صید گاه نهضت فرموده در موضع چیهان که سرحد کشمیرست در فضای چون روح دلگش نزول فرمود
نمونه ز بهشت برین درین عالم صفت ولایت کشمیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست و شرح
ان با وضاع مختلف مذکور مزبان و غیر کسی که عزم انجا دارد بر انجا نمیگذرد ع وضع ان عرض عرض

خواهد یافت

خواهد یافت ونخست ذکر محلش از اقالیم وطول وعرضش معروض می شود والله الموفق کشمیر ولاتیست نزدیک
بمیان اقالیم چهارم جه اول ان اقلیم انجاست که عرضش سی وسه درجه وبیست ودو دقیقه واخرش سی
وشش درجه ست وپنجاه وچهار دقیقه وعرض کشمیر از خط استوای پنج درجه ست وطولش از جزایر سعد
صد وپنج درجه وعرصه الولایت طولانی افتاده واز جمیع جوانب کوههای بلند دارد وجنوبیش بجانب دهلی
وزمین مند واقعست وکوه شمالی بطرف بدخشان وصوب خراسان وجانب غربیش مواضع ومراتع
منازل ومراحل اقوام اوغانی می باشد وطرف شرقی مبادی اراضی تبت ست ودران عرصه انچه هموارا ست
ازطرف شرق بجانب غرب جهل فرسنگ باشد وعرض ان ازجانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ
ودران دشت هموار که درمیان کوهسار واقع ست دو مرکز قریه معمور ست باغهای خوشگوار واب
وسبزه بسیار وگویند دران ولایت ازکوه ودشت صد هزار قریه محل عمارت وزراعتست ولطف
اب وهوای الولایت موجب حسن ولطافت خوبان انجا باشد بیت شاه همه دلبران کشمیر تولی
خرم دل ان سیاه کش میر تولی ودرکوه ودشت ان انواع درختان میوه دار ومیوهای خوب سازدار
باشد وچون هوایش میل بسردی دارد وبرفهای عظیم می بارد ومیوهای گرمسیری مثل خرما وتاریخ ولیمو وعرا ن
نمی شود اما از مواضع نزدیک نقل می کنند ودرمیان هواری که مرطرف تا کوه شرق وکوه غرب ست فرسنگ
باشد شهریست از مواضع نغز نغز نام نشیمن حکام ولبغداد وازنهری عظیم که درمیان ان جاریست که درگشت
ازدجله میگذرد ومجموع جنان الی قوی ازیک چشمه بیرون می ایدکه درهمان ولاینست وانرا چشمه دیر
گویند وبران اب سی جر بسته باشد بکشتی وزنجیر وراه ساخته وهفت جه درشهر نغر باشد واین
اب جون ازکشمیر گذرد ونسبت مواضع اب دندانه واب حمد میخوانند ودر بالای مولتان میگذرد
متصل می شونو واب بباه باالیشان میرسد ومجموع نزدیک اوجه باب سندی پیوندند وهمه را اب سند
میگویند ودر دامن زمین تته باب دریای عمان می پیوندد ومعمار عنایت الهی از جبال فلک خیال

سپوری درکردانولایت کشیده که بمرور زمان واسیب باد و باران خللی بان راه نمی یابد وبدینجهة
اهالی انجا از تعرض دشمنان ایمن اندچه معظم راههای انولایت سه طریقست یکی بخراسان وان راهیست
بغایت دشوار چنانچه نقل احمال وانتقال ازانراه برپشت چهارپا میسر نمی شود و مردم انجایان کار عادت
دارند انرا بردوش گرفته بچند روز بجای می رسانند که برچهارپای بار توان کرد راهی که بجانب مندوستان
میرود بهمین طریقست وراه طرف تبت ازان دو راه اسانتر است اما چند روزه راه علف زمردار است
وسوار انرا عبور ازان طریق دشوار که چهارپایان بسیار تلف می شوند ع حفظ الهی بود دشش پاسبان القصه
حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جیهان نهضت نموده بکنار اب دندانه فرمود و ازپلی که باشارت علیه
بسته بودند گذشته و در عبور پیادگان ازان پل غایت عنایت ارزانی داشت و امیرشاه ملک وجلال اسلام را
فرمود که لشکرها را ازان پل گذرانند وانحضرت سلخ ماه از کنار اب دندانه بیست کروه راند موضع سابنت
ازتوابع کوه جود نزول فرمود و ازانجا بعزیمت تمام نهضت فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دارالسلطنة
سمرقند حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد ازادای نماز پیشین بحوالی جول جلال درامده نماز شام ازان
جول خون اشام بیرون امد و سبب تسمیه جول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل اب سندار لشکر بحر جوش عبرت
فزای دریای محیط شد وامراکه ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ ان حدود بایشان مفوض بود مثل سر علی سلدوز
وشاه علی فراسی وغیرهما بموجب فرموده براب سندار سه پایه وحش کشته ویل بسته بودند انحضرت ازپل عبور نمود و تا نهم
روز برلب اب توقف فرمود و امیرالله داد را بر سر پل باز داشت که لشکر را باستکی ازپل گذراند درایت
منصور عزیمت نموده و سه فرسنگ رفته فرود امد امراکه بمحافظت قلعه نغر و بانو دان نواحی مامور بودند
وشرح ان بذکور شد و درینمقام چشم سعادت رابسرمه دولت یعنی اخبار بارگاه انحضرت روشن ساخته
چند نفوز سپ و هزارگاو میش گذرانیدند انحضرت اسپانرا بهمان بهادران بخشید و فرمود که گاوانرا
بصاحبان رسانند وامراء قلعه نغر توقف نمایند تا تمام لشکر ازان حدود عبور کند و چهارم ناموافق اول

فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت طرف نغز فرمود و پنجم ماه تعلقه نغز رسیده سه روز
توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان امیرانشاه کورکانرا با دربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت
بان مملکت رساند و قاصدان بکابل رفتند که لشکرهای انجارا جهة دفع شر لقیمه اوغانیان اورند و سالفا
مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت کشورستان بجانب هندوستان جهة دفع اوغانیان و نفع
مسلمانان قلعه نغزرا عمارت کرده بود لیکن در کنار چشمه قلعه بود خوشکوار خارج از حصار مانده در نیوقت
رای عالم ارا اقتضای ان کرد که ان چشمه داخل ان قلعه باشد و با وجود غلبه استیاق بدیدار فرزندان
رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقف نمود و چون عدد لشکر معلوم نبود بعرض همیون
رسید که چند خروار نعل در اختاخانه مانده فرمان شد که نعلهارا بر لشکر یکه حاضر ند بخش کنند مردم را
از هوای طمع نعل برانش ارزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده بر انچه حاضر بود باز خواندند
و نعلها قسمت شد و فرمان قضا مضا نافذ شد که بموجب مفصل قسمت نعل بساق انداخته چشمه مذکوره را
داخل حصار کنند و مجموع شهزادگان و امرا تا بدیگران چه رسد خشت می کشید و دران کار که سبب امن و امان
مسلمانان بود سعی میکردند و به روز تمام شد و نصرت خماری نوکر امیرزاده پیر محمد را با سیصد کس در اعلان
جوجی نزاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اوزبک بحافظت انجا باز داشت و ضبط
قلعه ابرباب و سوزان بعهده حسن سخت کمان عمزادهٔ امیر شیخ نورالدین گذاشت و براه کنبد شیخ مبارک
روانشد و بدولت دران منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کرماج عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی
بحضور بارگاه عالم پناه فایض شد اما از سفره و بساط انبساط نداشت و چون ابرلی باران و نعناء
بی بریان بکفتار و بیان اکتفا نمود و هر چند غذای روحانی برای غذای جسمانی جهة حضور قلب و جمع حواس
بیشتر درخواست خدمت شیخ پیش برده راه فقر و رسم درویشی بجای نیاورد بیت چه حاصل از منزل
نکو ساختن ۞ که شیخی نبود سفره انداختن ۞ و همانروز بموضع اسکاوتاق شیخ عبدل از فر مقدم همیون

سر افتخار بطاق گردون برافراشت وان درویش بمساعدت توفیق انچه داشت بعرض رسانید بیت

کشید از تر و خشک و شیرین و شور ❊ حدیث سلیمان شنیدی و مور ❊ و همانروز مولانا نعمت الله برادر مولانا

جلال الدین لطف الله صدر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همیون رساند

و دهم ماه هوای کابل از غبار سمند باد رفتار مایه بخش مشک تتار شد و در انجا جلسان ملک اقا و جمعی لشکریان

که اسپان ایشان مانده بود و قطارهای اشتر را که انداشته بیشتر را باز داشت که ایشانرا از عقب اورد

و شب هنگام بسر جوی باد ان فرود امد و این باد ان که انرا جوی نو د جوی ماهی کیر نیز گویند نهریست که معمار

همت انحضرت جاری فرموده و اجرای متصل ان مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح ان گذشت و از انجا

بموضع قربان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که دران سر راه زباطی از اجر سازند بر حسب فرموده

با تمام پیوست و از عقبه شپرتو و شکی دره ان دو فرسنگ گذشته در قضای دلکشا نزول فرمود و از انجا

نعشی در دست انحضرت ظاهر شده در دی نهایت پدید امد و از سختی درد مجال سوار شدن و عنان کشیدن

نبود و این ملالت در خواطر خواص و عوام اثر تمام پیدا کرده در ضمایر دسرایر اکابر و اصاغر سرایت نمود سیر و کف

لعلک الدنیا لبتی ❊ و انت لعله الدنیا طبیب ❊ و لعجب انکه دران منزل که این ناخوشی دست داد انرا ناخوشک

میخواندند و شب هنگام همانروز نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب مراه امده خبرهای خوش اورد و دیگر روز

همانجا توقف شد و بعد ازان روز محفه روان شده چون از جنبش استران در محفه دروز یادت میشد

بندکان خاص محفه را بر گردن گرفته در دره براب راهی نهایت تنگ می بردند جائیکه در یکجاست و شش

نوبت و جای ست و دو نوبت از یک اب می باید گذشت و در ینولا نوکران مهد علیا سرایملک

خانم و تومان اغا و سایر اغایان و مخدومزادگان از جانب سمرقند امده اخبار فرح بخش اورد ند و یلاکات

بعرض رسانیدند انحضرت نوکران تومان اغا قتلق تیمور خانرا فرمان داد که فیلانرا از اعرق بتعجیل اورد

اما بسبب ملالت مزاج همیون مشرب نشاط تیرکی داشت تا بمیامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت

طلوع کرده

طلوع کرده افتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت وسیحدهم ماه از موضع سراب در محفه درامده عازم
بغلان شد ولنوزتر ول انحضرت قریه اخر سرتفاخر باسمان رسانید وانجا اش خورده نهضت فرمود وبموضع قراناغ
فرود آمد وخواتین امیرزاده پیر محمد وحرم امیر جهانشاه وامرا ورعایای ولایت بغلان ساوریها وغزها بعرض رسانیدند
ولنوردهم ماه رایت جهان پناه بموضع سمنکان امد وهمانروز عرسنگ مخیم نزول همیون گشت وبیستم ماه
بجلم امده نیمست بلب اب جیحون رسید ذکر عبور از جیحون ورسیدن حضرات وفرزندان بموکب همیون
حضرت صاحبقران بمیمنت ویکم ماه رجب جاشنگاه بگشتی درگذر ترمذ از جیحون عبور فرمود ودرانمقام امیرزاده
ابراهیم سلطان وحضرات عالیات وباقی شاهزادگان واعیان واشراف ازدارالسلطنه سمرقند واطراف
بدولت ملازمت رسیده دوروز در ترمذ توقف نمودند وزبان تهنیت گشاده چندان بنگش ونثار
بعرض رسانیدند که دامن روزگار از چیدن زر دکوهر گران بار شد وخانزاده غلاء الملک که صحت انتساب
او بخاندان بتوت واضحست انحضرت را طوی داد وپیشکشهای لایق بعرض رسانید ورایت ظفرپناه
بیست وسیم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه امد ومنزل بمنزل نهضت نموده بیست وهشتم بموضع
امیرزاده شاهرخ از مراة رسید ودیده امیدش بنور طلعت انحضرت روشنی یافت ودر منزل
عمر که درزمان غربت مندوستان بدارالی سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس ودولت اغوش یافته
چون بوطایف عدل وداد سعی واجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز ومشرف شد ومنازل پیموده
غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب همیون رشک باغ ارم گشت وانحضرت ازصدق نیت
بمزارات بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلارود ودیگر مشایخ ومزار پدر بزرگوار نامدار وفرزندان مغفرت
وتنار فرمودند ونذور وصدقات بفقرا ومستحقان غایت نمود ومدت پانزده روز اق سرای دلکش
مقام عیش وعشرت ومحل فراغت وراحت جمشید خورشید طلعت بود وتوسن فلک رام ومجاری امور
بروفق مرام سپهر تابع واحکام او روزگار غلام ومنتصف شعبان عازم سمرقند شده باستکی می ایند

چنانکه بیست ویکم ماه بباغ دلکشا رسید وچون کوشک انمقام دران ایام تمام شده انحضرت بترتیب جشنی
پادشاهانه اشارت فرمود ومجموع خواتین وفرزندان حاضر امده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالمیانرا
بنواعث نوید میداد واز نفود وجواهر که برسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زرد رشمار بنود زرجه باشد که
درایند بشماری باری ۞ وبیست ودوم ماه حضرت صاحبقران که چون روح بکالبد درایند وسلطان جهان
که شهر بدن رابیاراید بدار السلطنه سمرقند درامد بیت بازدرامد بشهر کوکبه شهریار ۞ غیرت فردوس شد از قدمش
ان دیار ۞ ومزار فایض الانوار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما در یاقته شرایط زیارت بجای اورد وازانجا
بخانقاه مهد علیا توقان اغا فرمود وبعد از نماز پیشین در باغ جنار نزول نمود ومجلس عیش اراسته بهره
روزگار بر افروخت وعارض دولت فروغ یافته اتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت بیت مرشادی
که جرخ زنا فوت کرده بود ۞ انرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار ۞ وچند روز بطالع سعد ونجت فیروز دران
باغهای فرح بخش عیش ونشاط میفرمود ودرین اثنا اغرق وبیلان رسیدند اهالی ما در النهر که مرکز بیل
ندیده بودند دران هیکل عظیم وشکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم افرین خواندند بیت اگر پای
بیلست اگر پر مور از و یافت مر یک ضعیفی ورو زور وحضرت صاحبقران جهان ستان از نفایس وتسوقات
ممالک هندوستان شاهزادگان وخضرات وکافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر وطلا وکنیز
وغلام وسوقات ارزانی داشت وسارنک برادر بزرگ ملوراکه حاکم مولتان بود با دو رنجیر فیل ودیگر
تسوقات مند باشره پیش سلطان محمد فرستاد امراکه دران سر حد بودند همه را بترکات یاد کرد وامیرزاده
شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش باز گردید والحمد لله انه حمید مجید عمارت مسجد جامع بهین کار
شاهانست در تاجداری ۞ که بنیاد دین راد مند استواری ۞ بناهای خیرات سازند سنگین ۞ که رنگ
ارد ارسنگ ان حرخ رنگین ۞ ببین سنگ مسجد که از زر برامد ۞ که گر خود ز کوهر برارند شاید ۞ بفرمود شه تا برارند
جامع که سقفش براید بخورشید لامع ۞ رسید بدنیاد کاران دانا ۞ به بیل برنج ماه بستن توانا ۞ بماهی میاید

اسباب جندان که ناید در اندیشه هوشمندان کل و سنگ شد از پی وصف لایق جو دلهای معشوق و تنهای
عاشق بهر سوی گردون شد اندر دویدن بیاریکه گردون نیارد کشیدن بیالای گردون زحل کرده خانه
دو چرخ فرود از دو نورش نشانه حضرت صاحبقران در آنزمان که در ممالک هندوستان آتشکده و خانهای
بت پرستان را خراب میفرمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید در آن بلده
بلی مانند مسجد ادینه بنیاد نهاده تمام فرماید در اینولا که موکب جهانگشا بدار الملک بازآمد اندیشه سابق
از خاطر همیون سر بر زد و چون هلال فرخ مبارک رمضان رخ نمود هر اینه آنزمان موسم از دیاد طاعات
و عبادات بود آنحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود الاحد للبناد یکشنبه چهارم ماه
مهندسان هنرمند و استادان بی مانند در ساعتی مجسبه و طالعی شایسته اساس آنرا طرح انداختند و هنروران
چابک دست که هر یک سرآمد کشوری بودند بدقایق لطافت آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند
بسمرقند رسیده بود سنگ می کشیدند و سنگهای بزرگ بالا و در گردون می آوردند و سرهای کار بخش کرده امرا و ارکان
دولت چندگاه سعی بلیغ نمودند و درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد جته و مغولستان بود
رسیده در خانهای توامان اغا بشرف پای بوس استسعاد یافت و رسم نثار و پشکش بجای آورده آنحضرت
شاهزاده را کنار گرفته پرسش و دلجوئی فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت
بیشتر اوقات بر سر عمارت حاضر میشد و در مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه توامان اغا می گذرانید
و مهمات کلی و قضایای ملکی هم آنجا بتفصیل میرسانید تا چنان مسجدیکه در روی زمین مثل آن نشان
نمیدهند باندک زمان بهمین دولت صاحبقران ساخته و پرداخته شده شرح این عمارت در سال ولادت
حضرت در مجمل احوال مفصل مذکور است احوال مملکت بلاد درین مدت که صاحبقران در هندوستان مکث افتاد
امور سلطنت خراسان بفر دولت شاهزاده جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس بهمین معدلت
امیرزاده پیر محمد معمور بود و مملکت کرمانرا امیر ابد کوبرلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت از یورش

درشب قبچاق بازگشت عراقین وادربابجان وکرجستان رارمن وکردستان رابامیرزاده جوانبخت ایرانشاه
کورکان عنایت فرموده بود فرمان قضامضاان شهزاده راتمام حکام ان ولایت سربرخط بندگی نهاده انقیاد
نمودند وسرداران وکردنکشان اطراف چون امیرشیخ ابریسم دربندی وکوستندیل کرجی وقراعثمان ترکمان
که پادشاهان گذشته راملازمت نکرده بودند پیش خضرتش می امدند ولعین عنایت ملحوظ گشته بعین رعایت
مخطوظ می شدند چنانچه اوازه عظمت وسلطنت اوباقصی مصروشام ونهایت روم وفرنگستان رسید وایل
الوس شاهزاده ازخراسان دست راست قراباغ ازان ونخوان تابا ونیک یورت ساختند ودست ساوغ
ملاغ ودرکزین وهمدان مقام داشتند وناموس تخت اذربابجان والوس سولاکوخان رونق ورواج تمام
یافت ودرانزمانیکه طلوع افتاب چترعالم ستان صاحبقران ممالک هندوستان میکشود وشاهزاده جوانبخت
ازمجلس عیش وگلشن بزم هوای صیدونشاط شکار فرمود وتواجیان بهرام شکار بامرای برانغار وجوانغار جار
رسانیدند وسپاه بیوسون جوکه روان شده درصحرای مرند درجوار مزار پیرعمر نخجوانی دوشش وطیور بسیار
وشاهزاده جوانبخت براسپ سپهر سیر هلال نعل چون خورشید برسرخاک فلک سوار شد بیت صبحدم کافتاب
شیرشکار گشت برسبزخنک چرخ سوار راندغرم شه ممالک گیر اهوی خویش راسوی نخجیر وچندین هزار
سوارکماندار ازبرانغار وجوانغار قصدشکار کردند بیت صیدجویندکان سوارشدند طعمه خوارا سوی شکارشدند
بازوچرخ وشاهین مالبر طایرانک پردازساخته وفضای هوارازپرندکان بازپرداخته بلورراکه نوردیده
ازطلعت اهوبود همه تن چشم گشته بیت گفتی ان خالهای روشن یورت دیده اهوانست برتن بورت اهوان
بادپیمارا خوارخ کوس میداد وازکمین گاه برق واز بیرون جسته چون اتش درخرمن حیات انسان می افتاد
وسگ شیرصولت برای ریختن خون شکاری کرکین جست بسته بادکردارازهرسومی جست وبرجم پنجه پشت
صیدمی شکست که گفته اند بیت هوا پربازگشت ودشت پرسگ شتابان مردودرپروازودرتگ یکی
کرده سواربی پرند یکی کرده زمین رابی جرنده ودرروزقمرغه شاهزاده شیرحمله درائنای تگ وتازو

اغار نشیب وفراز بقوجی رسید واز غایت شجاعت وقوت که شیر و پلنگ در جمله خیک اوزبون بود از
سرزمین خم شده فوج را از زین در ربود و بلفربوس زین رسانیده قوج برخود طبیده بارکی رم خورده شاهزاده
که شهواری مانند او در روی زمین کم افتاد از بالای سمند کوه مثال بر روی زین او فتاده و زمانی دیر از خود رفته
فریاد از نهاد خلایق برامد بیت انکس که خرخ در قدم او فتاده بود ننگرزد در خرخ که جون بر زمین فتاد و بعد از فرصتی
تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا سه شبانروز در چند نوبت غش کرده مدتی سر بخر بر بالین نا توانی نهاد
ومزاج شریف از خذا عتدال عدول نموده صبح نور افزای صحت وراحت بشام ظلمت نمای ضعف وعلالت
بدل شد وجنان خسرو یکه نور دیده ملک و دولت بود از افت عین الکمال واسیب چشم زخم بنوعی ضعف
کشت که اختلال باحوال مملکت راه یافت واز هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست وآتش بلا بالا گرفت ومخالفان
در ظن فاسد وخیال کاذب جنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشته اندوپای
از مقام کارزار باز پس نهاده واز موقف خنک پهلو تهی کرده از میدان کین بشت بهزیمت دهند در بغولا
از جانب بغداد اوازه لشکر سلطان احمد رسیده جون بهمین همت مخلصان المخلصین فان دعا
محاب صبح صحت از مطلع امید وافق مراد طلوع نموده و ذرات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت
واعتدال صعود فرمود شاهزاده امیرانشاه کورکان با انکه فصل تابستان بود و بورش صوب بغداد صواب
نمی نمود از غایت غیرت تحمل وطاقت ان اوازه نفرموده بعزم رزم والی بغداد عنان بمکیث باد رفتار
داد و با سپاه کران روان شده مر روز دو کوچ میرفت واز قبه ابرهیم لک قدشته پیرامون بغداد نزول فرمود
سلطان احمد طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزید ولب بسکوب بدندان عجز گرفته دم در کشید
وچون حر الضیف کحد السیف بود ومجال محاصره در اینه خیال محال می نمود در بغولا متعاقب از جانب تبریز
عرضه داشت می ابد که اعیان ومنعبان انجا اتفاق نموده اند یکه عذری دارند بنابران شاهزاده جوان
بخت دو روز بغداد بوده مراجعت نمود و بر طریق اول هر روز دو کوچ می پیمود وچون به تبریز رسید فتنه

انگیز از القتل اورده جمعی بکنا هان نیز سعادت شهادت یافتند ع التش جو در افتاد تر و خشک بسوزد
وجمعی بی باکان دیگر شیوه عصیان اغاز کردند از انجمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت
شنیده لشکر بولایت او کشید و غارات و تاراج کرده مظفر و منصور باز امد و دیگر کرجیان خبیث نهاد که دیو
فساد ایشان در صلابت قهر صاحبقران مفید بود دلیر شدند و کرکین کرجی بمدد سلطان طاهر بن احمد که
قلعه النجق محصور بود فرستاد و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه انکه ولایت او غارت
یافته بود با کرجیان اتفاق نموده بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
وکار دباستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محکم
میکرد و کار بر مردم حصار نیک به تنگ رسانیده بود بسبب اوازه لشکر کرج از در قلعه برخاسته به تبریز رفت
و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار بر سم البغا ربدفع لشکر کرج فرستاد و طاهر از
قلعه فرود امده بکرجیان پیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد علیشاهی وسه از نادر کرجی سپردند
و کرجیان امراء بزرگ و بهادران از نادر گویند و چون مقصود کرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از
حصول مراد از گشتند و هم دران حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر نبریز بکرجیان و سیدی علی رسیده
جنگ سخت در پیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی انتقام بامیرزاده ابابکر اورد و امیرزاده
ابابکر اورد و امیرزاده با انکه بیجده ساله بود تیز شجاعت در کمان جلادت نهاده وار شست ظفر نشانده
بر دامن کلاه خود سیدی علی امد و از زره گذشته در شریانش نشست و سیدی علی بی باک چون کوهی بر خاک
هلاک افتاد و کرجیان و سلطان طاهر با انکه غلبه وافر بودند راه گریختن پیش گرفتند و امیرزاده
ابابکر بر قاعده امرا را محاصره النجق باز داشت و سر سیدی علی را به تبریز اورده بجانب سمرقند فرستادند
درین اثنا جمعی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات علیه سلطانیه مبلغی گرامند مخزون
و ذریعی مبالغه عظیم کردند بنا بران ان امیرزاده فرمود که ان عمارت را منهدم کنند اما چیزی نیافتند

وجناب تشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب زیاده از معهود اشتغال و اهتمام می نمود و چون صاحبقران
از یورش هندوستان معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال باحوال مملکت
آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها درآمده اند این اخبار بر خاطر خطیر انحضرت گران آمده ضمیر منیر
ملتفت تدارک آن خللها فرمود و در خلال این احوال مهدات ماب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسید
و چون بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملاح صباح و رواح از امیرزاده امیرانشاه بغایت
آزرده خاطر بود صورت نامضبوطی آن مملکت تشرح و بسط در وقوع و راست باز نمود و این اسباب موجب
آن شد که صاحبقران بعد از یورش هندوستان چهار ماه زیاده در سمرقند توقف نمود و باز عزیمت
جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان
انداخت و ایلچی نجراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب آذربایجان
شود و صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه اثنین و ثمانمایه از جیحون عبور نمود ع فلک
در رکاب ظفر همعنان ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری
بغداد باز گذاشته سلطان احمد مکنت یافت و چند گاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانمایه امیر شیروان
بن امیر شیخ براق منصوری را با جمعی از امرا فرستاده محاصره شوشتر کردند و امیرزاده پیر محمد رعیت پرور
امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد و ایشان بر امهرمز رسیده امیرشیروان عازم
بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود متفق ساخت و عمه سلطان وفا
خاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند غلامی پادشاه را آگاه ساخته و مکاتبات شیروان
که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده جوابها که بشیروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان
افتاد قاصد را بیاسا رسانیده بامرای بغداد نشان فرستاد که در روز شیروان را کشته سر او را بدار الخلافه
اوردند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا دید و زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد

که پیش از انکه بر دو دست یا بند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یکیک طلبیده و بانواع دلجوی
امیدوار کرده می گفت روا باشد که فلانکس را من از خاک برگرفته و بدین مرتبه رسانیده ام سیموجی با من
عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بر دل گذراند انکس نیز انرا دریافته مترصد فرصت
شدی سلطان فرمودی که امروز ترا تربیت می نمایم شاید که فردا تو نیز جواب ایشان نمک حرام شوی انکس بتضرع
وزاری سوگند خورده گفتی فلانکس را با سایر سران و خانمان و اهل و عیال او سیورغال تو باشند چون
انکس باهتمام این مهم قیام نمودی دیگر را بهمین طریق تملقات نموده بر اثر او مبغرستاد تا مردم بیرون را
باین نوع سیاست کرده ضعفا و روی پوشان حرم را با وفاخاتون بیوفا در کشتی نشانده بهانه انکه
بواسطه مبغرستند در وسط شط در اب غرق فرمود و جهرکان و ملازمان و سایر ندیمان و محرمان را بدست
خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک بایان می امد ناگاه فراسی پیش رسید سلطان فرمود که
فلان فلانرا کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی من و تو می باید که زنده باشیم سلطان درخنده
شده شمشیر از دست انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و در نیم شب در کشتی نشسته و از دجله
گذشته بدیاربکر رفت و با امیر یوسف ملاقات کرده اورا بغداد اورد و درین مدت که سلطان
بدیاربکر رفته باز امد هیچکس را با وجود از دیاد ادراک اهالی بغداد خبر امدن سلطان نبود و از غایت
تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص بیا عام نخواهد امد هر کس بشغل
خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرایوسف را چند روز در بغداد مهمانداری
کرده ناگاه میانشان اندک غباری پیدا امد احمد اورا از دارالسلام عذر خواست داد و رنجیده
خاطر بدیاربکر رفت و دیگر سلطان بدیار در بغداد متمکن شد و بعمارت و عدالت قیام نموده غلبه
تمام جمع امد و امیرزاده امیرانشاه بظاهر بغداد امده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه شرح شمه
ازان گذشت وقایع سنه اثنین وثمانمایه ذکر امدن صاحبقران از توران بایران وفتح شام وروم

ناسرحد
بامرصوفنلستان

فرنگستان در هفت سال حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال
احوال عراقین و آذربایجان شنود با سپاه ایران و توران و اکثر تمام جهان بعزم شام و روم تا سرحد
فرنگستان نهضت نمود ع شهوار پر دل پر زور جنگ آفتاب تا سر روز عرصه اسمانرا کمیدان
جولان یکران اوست نه پیماید عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کجا یابد و هلال تا مرماه نفره خنگ فلکرا
برای سرعت سیر نعلبندی ننماید بر ذروه کمال و اوج استقبال چه سان جلوه کراید ع سفر اگر چنین قدری نبودی خورشید
صبح و شام خون اسلام و ستان جان ستان برای ان دارد که جهانرا لبنان ظفر نشان و شمشیر خون
فشان نگاه دارد و ماه سر ماه باشکال گوناگون ازان نمود که عالم را با سلحه حرب چون کمان و سپر و بین
و خنجر توان کشود بنا بران حضرت صاحبقران ع انکه جهانرا جاوکس نتواند کشاد دارای اسکندر نشان
از دوران اردشیر بابکان تاج بخش ممالک ستان نهمتن زوبین تن نوشیروان طهمورث دیوبند قلعه
کشائی کیومرث جمشید قدر خورشید نمائی بیت فروزندهٔ تاج و تخت کیان فرو زنده اخر کاویان
با وجود شدايد یورش هندوستان و محاربات اصل ضلال و بت پرستان میل استراحت و اسایش
و فراغت ارامش نفرمود و چهار شنبه هشتم محرم از دار السلطنته سمرقند عزیمت نمود و پیش ازین سید خواجه
شیخ علی بهادر و جهان ملک ملکت و پیر محمد فولاد را که امرای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که شاهزاده رسانند
که با لشکرها متوجه اذربایجان شود و امیر سلیمانشاه بیشتر به تبریز رود و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه
نموده امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و چون رایت فتح ایت در ولایت جاجرم برافراخت
امیر توکل سندوی فرقه از ازاردوی اعلی امده مرفوع داشت که صاحبقران امیرزاده محمد سلطانرا بدارالی
توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط اندکان و سرحد مغولستان
نامزد فرمود و پیش هریک از شاهزادگان عظمای امرا تعین نمود و رایات همیون از جیحون عبور نموده
سر طایفه براهی معین شدند و فرمان انست که جناب شاهرخی از راه شاسمان و استراباد باری و

سفر از سفر بدری نبودی

دهزار جرب کذرد و ایلخانی بموجب فرموده روان شد و دران راه هم بحسب ناسازکاری اب و علف و جهارپای
بسیار تلف شد نرجمت بسیار بهوای سازکار فیروزکوه بفیروزی بیرون امده در ولایت ری باردوی اعلی
پیوستند و صاحبقران براه کش و ترمذ بلخ امده در انمواضع شرف زیارات اکابر دریافته از روحانیت ایشان
استمداد نمود و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده ساری قمشی جام
مخیم اردوی فلک احتشام کشت و اعزاق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت اغا و کوهرشاد و فرزندان
از مراه امده بسعادت بساط بوس فائض شدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده ستورغمش کهنجه منتهم
رمضان سنه احدی ثمانمایه بطالع سنبله از ملکت اغا متولد شده بود بنظر همیون انحضرت رسانیدند و حشم
عطوفت بر روی فرزند یازکرده شادمان شد و امیر افبوقا که سمت از عراق امده بود اجازت مراجعت
ارزانی داشت و بمزار مورد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای اورد و امیرزاده
رستم را دهزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که
باتفاق متوجه بغداد شوند و انحضرت از راه نشابور و بسطام بجدود ری درامد و از خوارکذشته در قریه
ایوانک جناب شاهرخی که از جانب مازندران می امد بموکب جهان کشای ملحق و بشرف دست بوس
انحضرت پای افتخار بر سر کیوان رسانید و امیر سلیمان شاه بیشتر خبر عزم رایات ظفر پیکر در تبریز بامیرزاده
امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و اهر با جندلو کر بحضرت ملاقات کرد و انحضرت
ملول شده اردوی درکشید و تخلف ملازمان را نتهانه ساخته حکم فرمود که دران نزدیکی هرچه بهتر کس
داده باشد محصلان بخزانه فرود ارند و حریفان مجلس اورا که بریک نادره عصر و بی نظیر روزکار بودند
مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاحکی که با وجود تبحر در علوم در نظم و نثر وجد
و نزل یکانه زمان بود و استاد قطب الدین ناصی وحیب عودی و عبد المومن کوینده که در صنعت موسیقی
بریک فشیا عورس روزکار و سرامداد ار بودند حاسدان غماری کردند که بسبب این جماعت امیرزاده

بملاهی و مناهی رغبت می نماید و مهمات ملکی نامضبوط می نماند سر خند زبان حال هر یک میگفت بیت

مراسحن زمفاعیل و فاعلات بود ۞ من از کجا سخن سر مملکت زکجا ۞ فی الجمله بموجب تقدیر یزدانی مزاج صاحبقرانی متغیر شده حکم سیاست فرمود و انجماعت بسبب سرخویش بقبل امدند بیت برمن وبال شد سخن من که صد بلا ۞ برساغنی که من بهر کردم انتساب حکما گفته اند عربیه ایاکم وخدمة الملوک فانهم یستعظمون فی السلام والجواب ویسخرون فی الغناب ضرب الی قاب الشانرا بپای دار حاضر اورده مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه قطب الدین بالی را گفت استاد در همه حال بیش رو بوده وجلاد اخی قطب را بردار کشیده نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت بیت پایان عهد و اخر کار است ملی ۞ اگر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست ۞ منصور وار گر ببرندت بپای دار ۞ مردانه پای دار جهان پای دار نیست ۞ ورفیقان ایشانرا همین شربت چشانیدند اگرچه نوکران ونديمان امیرزاده امیرانشاه راجدا کرده در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر شام و روم معزز و موقر بود و چون صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم خواجه مظفر الدین نظری که صاحب اختیار ممالک عراق عجم بود بشکیشهای سنگین گذرانیده و شرف بساطبوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد و انحضرت براه قراداره وارد پل عازم قراباغ شده در صحرای موغان نگارکرده و براب ارس پل بسته عبور فرمود و در یورت عمر تابان که قطور کنت گویند بقراباغ در قراباغ فشلاق کرده و امیر شیخ ابراهیم که بدولت شهر و انشاه عصر بود سیدی احمد بن سید علی شکی ارلات را اورده وگناه او را که پدرش سیدی علی باگرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق امده سر در سرنادانی کرده بود جنانچه شرح ان مذکور شد درخواست نمود و عرفبول یافته در سلک امرا منتظم شد و عنایت پادشاهانه منصب و مقدم پدرش را با وارزانی داشت و شیخ ابراهیم تربیت طوعی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود که مطبخیان از پختن ان عاجز شدند و بعد ازان بیشکشیها کشید از جانوران و غلامان و جواری واقمشه و اسلحه و غیران از جمله شش هزار اسب کشید ذکر ایلغار فرمودن صاحبقران بگرجستان نوبت اول

دو سال گذشته سبق ذکر یافت که کرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال
خود گذاشتند این جرات بر همت و ناموس سلطنت موجب ان شد که صاحبقران ولایت کرجستان را عالیها سافلها
سازد بنابران بعد از انکه امیر شیخ ابراهیم که سیدی احمد را غایبت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم
فرمود که از ده نفر سه نفر اروق ده روزه برداشته راه تیشه از خار و اشجار پاک و هموار ساخته و میمنه
و میسره و قول یاسائی گذشته رایت نصرت ایت در ولایت یاغی برافراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی
احمد با لشکری خیمه سپاه ظفر پناه گشتند و انحضرت از ولایت شکی گذشته بغرم زرم خمشا که یکی از سرداران
گرجی بود عزیمت نمود و دران ایام بمیت روز مصل صبح وسام از برویزن سحاب برف میریخت و معدام
غربال کافوری می بخت لشکر اسلام بدان و مسردان تاختند و بشعله سنان ان بدکیش را طعمه آتش
دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید امد نا بدید گشت و در طلب خمشا بدره افسوسا شتافتند
و لشکری و دکوسغند و اجناس غنیمت یافتند و خمشا اواره و کم اوازه در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها
بسته جهار پایان لاغر گشتند انحضرت فرمود که عمارات و کلیسیاها را الس زده باغات و درختها را زینخ
کندند و درختها جوز را پوست باز کرده انچه امکان خرابی بود بجای اوردند و چون هنوز زمستان
بسیار مانده بود انحضرت عزیمت مراجعت نمود و بفراغ بال در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت
ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان را البشری فرخنده طلعت ارزانی داشته و بر کل نام یافته چند روز طوبهای
پادشاهانه کردند ع بزم عشرت چو روی خوبان بود ذکر التقار فرمودن صاحبقران نوبت دوم بگرجستان
چون موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از طبله چمن عطار دمید انحضرت با پادشاهزادگان و ارکان دولت
مشورت فرموده رای جهان ارای بر غزای گرج قرار گرفت و امرای امیرزاده امیرانشاه که در محاربه گرجیان
بجوالی النجق واقع شده بودند تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ برسیده بعد از تحقیق
و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پس و پیش چوب یاساق زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده

ایم الشاه ارب

امیر انشاد برحسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسپانرا بر پیادگان ظفر
پناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر که دران خیل جلادت نموده بیک جوبه تیر سید علی شکی را بر خاک
هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمودند پردل و بیدل زهم کردی جدا جای کل کل بود و جای خار خار
و در اثنا برهان اغلن را که بکرات حکمات نامناسب از و صادر شده بود در پنولاجر یمه بزرگ از و طلب
کشت و سخنه قهر بقتل رسانید و پسرش را همان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز
پرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و تعار قسمت فرمود و براه ولایت بزدع عزیمت
نمود و دران ولایت بندگی خواجه طهر تن از ربجان بشرف پای بوس شتافت و بطوق
و علم و کاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و انحضرت شکارکنان بولایت کزستان
درامد و قاصد پیش کرکین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست
چون قاصد باو رسید ادای رسالت کرد کرکین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه زاده
که پناه بما اورده باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم صاحبقران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را
فرمود که بولایت او درامده غلات خوشه کشیده را خورانیدند و درختان برکندند کرجیان ناچار پناه
بکوههای بلند و غارهای استوار برده در انمواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزکار
در صدد و تهانشسته و بلطناها محکم بسته از بالای کوه میکذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با کبرکان
به تیر و نیزه و سمیر حرب میکردند و آتش و نفط انداختند عمارت از چوب ساخته را میسوختند و کبرکان از بهول
جان میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه طفر خندان شد و پانزده حصار مستحکم ساخته بر که
مسلمان شد بجان امان یافت و اکثر بدونیان بقتل امدند انحضرت اغرقی دیگر در بعلس کذاشته ایلغار
فرمود و در دشت مقران منزل نمود کرکین چون روباه کرکین از مهابت سرپنجه شیران عرین لعنی
مبارزان ظفرقرین رویکریز نهاد طافت پنجه شیران بنود روبه را از نادران کرج و بزرکان ان

ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش صاحبقرانی آمده امان خواستند کلسیاهای ایشانرا که محل عبادت
نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان بازمین هموار کردند و یکی از غرایب قضایا آنست که صاحبقران در سال مقدم
قشلاق در نفس شهر دهلی کرده بسمرقند رفته جهان بسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در کرجستان
گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه جنگیزخان هزیمت شده بدیار مندرفته بود دو بعد
دو سال از راه کرمان بازآمده بحدود تعلبس رفت مولانا کمال الدین این بیت قصیده در مدح او گفته است
براق عزم تو گامی که برگرفت ازمنت نهاد گام دگر بر اقاصی اران و اقاصل روزگار این بیت را تحسین
نموده در تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا یکجا که انحضرت
بعد از فتح دهلی چندین قلعها و شهرها و حصارها و قصبها از بلاد مندستان بتاخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان
عالم بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته متوجه عراق گشته ارمن و گرجستانرا مفتوح گردانید شاید
که اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی چند جا اسپ دولتش اسکندر خوردی القصه صاحبقران از مغولان
ایلغار کرده عازم جانی بیک شد و اطراف او گرفته و دلاتیش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک جانی
بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کافرانرا القتل آوردند
و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه
جب و راست تاخته الجای بسیار گرفتند و انحضرت از راه سماوا درآمده بر سر دژه قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت متانت حاکم ان اوردی بیک نام انرا نیز بغلبه و قهر گرفته بازمین هموار کردند و از انجا
بصحرای گرگین آمده انحضرت امیر جهانشاه را بر سم ایلغار در طلب گرگین فرستاده گرگین از سر کین
چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر او را هر جند پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته
بازآمدند و انحضرت از اب کر گذشته بسمع اعلی رسید که قلعه ازریت را از ناوران گرج حصار ساخته اند
و ان حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود و مرکز کسی انرا بغلبه نگرفته انحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عزاوه

ومنجنیق مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برده به نیروی دولت وزور بازوی سعادت ان قلعه
فتح کرده باز مین پست گردانید وکرجیانرا بقتل رسانید وکرکین بمواضعی سوانیت نام کرنجته لشکر در عقب
اورفت داو از انجا بانجا زبراب الغیر وکزلان گذشته واز ملک ومال بیرا رگشته جان بسلامت ازورطه
بیرون برد واز حمایت سلطان احمد بن سلطان طاهر عاجز شده اجازت داد که هرجا خواهد رود واو بجانب
روم توجه نمود که اوازه غریمت بدراو بانجا نیز بود وکرکین اسمعیل راکه گرفته بود فرستاد بکناهان خود معترف شد
والتماس نمود که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جریمهٔ او گذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند ومسلمانرا
نرنجاند ومال بخزانه عامره رساند حضرت ملتمس او مبذول داشته متوجه ایوانی شد واطراف انرا تاخته
ودامن کوه گرفته غریمت دیار قرامونقابتو فرمود مردم انجانیز طاعت دلاور بودند الوسایات را تاخته وسراورا
زبون ساخته بفتح وظفر بمنکول رسید وانجا باز شنید که جمعی کرکان در موضع نوش کرد نام لشکر انداخته
امیر سنج نورالدین را فرستاده چند روز توقف نمود ومتعاقب او غریمت فرمود وباو رسیده در مدت پنج روز هفت
قلعه بید نبا براسخر گردانید ومظفر ومنصور بجانب اونیک باز گشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر براستان
متابعت نهاده ودست دولت در رکاب سعادت بر روی اقبال گشاده ایلچی توسن ایام رام وممالک شرق وغرب
تابع احکام در بنولا ابلجان فرنگ رسیده ولیمراد بیک که از قیاصره روم بود در قید ایشان اسیر شده اورد بند
وبوسیله امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند وانحضرت همه را خلعت
اعزاز پوشانیده خوش خاطر باز گردانید و دو ماه در صحرای منکول جهت ملاحظه جهار پایان توقف افتاد امرای
نامدار وسپاه ظفر شعار در انمقام جمع امدند وانبوه شدند ذکر احوال سلطان احمد بغداد در این سال امیر قرا
یوسف از اوازه رایت همیون ترک وطن اصلی گفته بدیار بکر رفته بود وسلطان احمد بعد از انکه حضرت صاحبقران
فتح گرجستان نموده بمنکول امد توهم نموده باستعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال
کرده وحد خود دانسته پیاده استقبال کرده دستبوس کرد وچند قدم در رکاب سلطان پیاده رفت وسلطان

او را سوار ساخته واز عزت وضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با انحضرت مجال است
باقی هرچه براق باشد اتفاق نمایم عزم جانب روم جزم کردند واز نهر عیون گذشته واز طرف میت بر فرات پل بسته
عبور نمودند وبر فوق پادشاه مصر وفات یافته بود ولیعهدش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
ونبرد یک حلب رسید ایلچی بنور معاودت نکرده بود تیمورتاش امیر حلب وامرای مصر وشام باستعداد تمام پیش آمدند
وبا سلطان احمد شاهزاده نورالورد وشهزاده معتصم وعلی پاشاه وسیاوش وشامین وملک فرخ ومحبوب
وحمش واقبوقا السکرجی بودند وبا امیر یوسف پیر حسین سعد وبوساط والباس مویار علی برادر امیر یوسف وپیر عمر
وحرمان وقاسم وقرا دوغ وترکمانان جنگ سخت کردند واس حرب برافروخت وشعله بلا بالا گرفت امرای شام
وحلب وعظمای مصر وعرب پشت بهزیمت داده روبگریز نهادند بیت دیوان شامی بگرد اردود بهزیمت
غنیمت سم نذرود زشامی سیه بیعدد کشته شد شخ وروی صحرا همه پشته شد چو یوسف زجمله سپه بیش بود
ازاروی جلدود رارد و نمود دران جنگ مال بسیار بدست احمد ویوسف افتاد وحلبیان بشهر رفته
سلطان احمد وامیر قرا یوسف قوت تسخیر شهر ندانستند مصلحت بغزیمت روم دیده متوجه شدند ودر موضع
تهنی میان ایشان بگفتار تمام نمک بحرام غباری پیدا شده امیر یوسف تخلف نمود وسلطان عزم روم
فرمود ومنازل پیموده بانکوریه داق سرا رسید بادشاه رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید خون نشنید
که بادشاهی همچو سلطان احمد پناه باد آورده استقبال نموده از طرفین پیاده شده شرایط تعظیم تقدیم کردند
ویکدیگر را اسیان کشیدند وسلطان احمد ایلدرم بایزید را از جنگ فرنگ برسید وایلدرم سلطان را از رنج راه و
گذاشتن مملکت موروثی پرسیده ومجلس بزم داشته وایلدرم ولایت کوتاهیه را جهة اخراجات سلطان بازگذاشت
وبسارفت وسلطان احمد چند گاه در کوتاهیه بعشرت گذرانیده ایلدرم سلطان را طلب داشت ودر بر ساطویها
پادشاهانه نموده باز سلطان احمد بکوتاهیه آمد درین اثنا امیر قرا یوسف نیز از پاه صاحبقران روگردان
شده بردم رسید وایلدرم بایزید او را نیز نیک دیده مال اق سرا را در وجه اخراجات او تعیین نموده همانجا

سالکن

ساکن گردانید **ذکر وقوع واقعات درین سال** درین سال تیمور قتلوق خان بادشاه معتبر اوزبک وفات
یافته الوس او بهم برامد و بادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرای نامدار بقتل
امدند و خبان مملکتی بی سردار مانده طفل او فرج نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت چین
و خطای پادشاه ان تغور خان که در کفر و ضلال بمرتبه بود که باندک غرضی صد هزار مسلمان را بقتل اورده
دران ممالک برانداخت قوت شده بدو رخ رفت و مرج و مرج دران ولایت پیدا شد و دیگر امیر خضرخواجه
اعلن پادشاه مغول که هواخواه صاحبقران بود درگذشته و پسران او در طلب منصب بدریکدیگر افتاده
الوس ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته منصور و مظفر بازگشت ع قلبشان بشکست و منصور
و مظفر بازگشت: و صورت اینحال در اینه مقال جنان جمال نمود که صاحبقران در زمان که عازم ممالک ایران
بود امیرزاده محمد سلطان را بحکومت سمرقند معین فرمود امیر حاجی سیف الدین را جهة ضبط دیوان پیش او بازداشت
و امیرزاده اسکندر را با وجود صغرسن در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر خدایداد حسینی و بردی بیگ
بن فرقاج و امیر شمس الدین بن عباس را دران حدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت کرده بر چه
صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضرخواجه اعلن وفات یافت دلواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان
و محمد اغلان و خدایداد مغول و مغولستان بچند قسم منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت دانسته عزیمت
اطراف نمود و از ابادانی گذشته بتاخت اوج برمان رسید بعضی از الوس ان نواحی بایلی در امدند و جمعی گریخته
باق سور رفتند و این اق سور دران سرحد قلعه ایست پناه گاه روزبا امیدی امیرزاده اسکندر با لشکری
اراسته بظاهر اقسور رسید و سرداران ان قلعه باستحکام انجنان مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان
کیوان گمان نمی بردند و احتمال اختلال بحال خود نمی اوردند علم جبروت برافراشته و دلیران بمقابله و مقاتله
باز داشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب قلعه گیری را از بلخاور و خفر نقب و انباشتن خندق و تراسیدن
نردبان مربت داشته دو انزده شبانروز خنک کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم

کرده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس امدند مخالفان اشتعال
اتش قتال از سر گرفتند امیرزاده جوانبخت را شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر جمله حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را مسخر ساختند
مردانرا کشته زنان و فرزندان اکثیه کشته حصار را یازمین برابر کردند و ازانجا متوجه افسونای شد که امیر خدایداد
درانجا می بود و او بوقت فتح اقسومای را گذاشته بکوه برامده بود و امیرزاده اسکندر فتح کرده حرم امیر خضر شاه
تاخت
حاجی ملک اغارا باد خترش الس ملک اغا و غیر همارا اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرسان و طارم
کرده ایل لبیار اورده و امیرزاده اسکندر غریمت نهایت مغولستان داشت امیر خدایداد و شمس الدین و برد
بیک و داد ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را صاحبقران در موضع خود فشلاق فرموده اگر نمود
بالله چشم زخمی رسد ما معاب خواهیم شد ایشان غفان نگاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت
ختنیان ارتاب سیاستی که بر افسور رفته بود فکر خطا گذاشته بایلی درامدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایشان
بخشوده مرحمت فرمود و روزی چند با پری بیگران ختنی و صنوبر قدان طقاج در صحرای خلج و نوشاد لباد
کامی گذرانده از فوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطالع محمود قلاع و بقاع ان نواحی قلع و قمع کردند
و در ربقه انقیاد اورده بجانب قران کوریاغ رفته بازگشت و از پری پیگران ختن و المالیغ و ختران قرقیز
و پیش بالیغ خبد تعوز مصحوب سنج علی ایل اول جهة سوغات صاحبقران فرستاده در بلاد شام باردوی اعلی
رسید و همچنین بتسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امرای سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا
که از و تخلف نموده بودند محاقفتی ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان را نیز جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بان
رسید که گفتند او باغیست و شرح این سخن در سال اینده خواهد امد ان شاء الله تعالی وقایع سنه ثلث و ثمانمایه
ذکر توجه کردون اساس بسیواس قال علیه السلام اذا اراد الله شیئاً سبابه چون حکم ربانی بخرابی بعض بلاد روم رفته بود
والی انجا ایلدرم بایزید را سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و بسطت مملکت که پدران او را
نبوده مغرور گشته پای از حد خود بیرون نهاد و از نظر نخوت و غرور ایلچی بجانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که

باید مطیع ومنقاد باشد وخراج از رنجان بخزانه عامره فرستد وسخنی چند زیاده ازمرتبه خود گفته امیر طهرتن باین
معنی عرضه داشت صاحبقران تاملی فرموده دانست که اوراغرور ملک بران داشته دبیر روشن ضمیر را فرمود تا نوشت
که رحم الله امراء رفع قدره ولم یتعد طوره الحمد لله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست وملوک اطراف مطیع
ومنقاد وامور مملکت برنهج سداد گردنکشان جهان سر از ربقه فرمان ما نمی تابند وسرداران عالم گردون درطوق
حکم ما دارند وما حال ونسب واجداد ترا می شناسیم که منتهی تیر کمانی گشتی بان میشود اگر گشتی محال که در غرقاب خیال
افکنده بادیان جرات فرو گیری ودر ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از طلاطم امواج محنت غرق
دریای ملامت نشوی ترا بتهر باشد حد خود نگاه دار وپای از اندازه کلیم خود بیرون منه وبواسطه انکه با لشکر
فرنگ جهت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم تا از مرور لشکر منصور عبار فرار بردامن
روزگار مردم ان دیار ننشیند ونعود بالله موجب ملالت مسلمانان دشمنانت بیدنیان گردد والکنون قدم در مقام
فضول نهاده سخنی که نه حد تست میگوئی وچیزیکه بتو نمیرسد می چوئی بلا را بزور بخود می کشی وقدر عافیت
نمیدانی بیت مکن انکه مرکز نگردست کس ۞ بدین رهنمون تو دیوست وبس ۞ عقل را کار فرمای ودر فتنه و
بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان وبرخدر باش که اشوب وبلا می آید ولص الفتنه بایمه
بخوان ع فتنه ان بتهر که بگذاری بجواب چون نامه ترتیب یافت دانای کاروان بجانب روم شتافت وبایلدرم
بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت وغرور سخن گفته جوابهای درشت داد وگفت مدتیست که مراد اعیه
شده که با او محاربه کنم وبران عزم که اگر او بدین طرف نیاید من بسر حد بتریز دسلطانیه روم بیت به بینم تا دور
گردان سپهر کرا سر بر آرد ز پستی بمهر ۞ ویا گردش حرخ ناپایدار ۞ کرا گرد خواهد درین کارزار ۞ صاحبقران چون
جواب ناصواب ایلدرم شنید دانست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد وانجماد یافته بتدبیر دبیر وقلم تدبیر ورقم تقریر
علاج پذیر نیست بیت اینجا برسول ونامه بر باید کار ۞ شمشیر دوردیه کار یکردیه کند ۞ انحضرت رانایره غضب
استعمال یافته باسپاه برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت ودر حوالی اونیک حضرات عالیات سر اعمالک

خانم وخانزاده ودیگر حرمها با امیرزاده الغ بیک بعهدهٔ امیرزاده عمر وخداداد برادر بزرگ امیر الله داد ومولانا قطب الدین
قرومی بجانب سلطانیه روان شدند وسپاه قیامت باس بحدود سیواس آمده سوای ارض روم از غبار موکب کتیبی گرد
عطرسای گشت وصحاو بیابان از حرکاه وسایبان مالامال شده کوه ودشت میلا میل قرو گرفتند وامیر ظهرتن ماگرده
انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته بواطف پادشاهانه مخصوص شد ورایات ظفرایات باطراف سیواس محیط شدند
وانجا بمسامع جلال پیوست که ایلدرم بایزید کرشنجی یا تیمور تاش که از عظمای امرای روم بود باسپاه گردن عازم
سیواس شده اند وچون اوازه لشکر منصور شنیده اند بطرف روم عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه
وامیر جهانشاه وشیخ نورالدین وسونجک وسید خواجه ودانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان روانه فرمود
وسپاه ظفرپناه ایلغار کرده واز قیصریه گذشته بدسمنان رسیدند وبرایشان تاخته همه پریشان ساخته تمام اسخود
ونواحی غارت وتاراج کردند بیت لبی رافکندند بر خاک پست * کریزان شد انکس که از تیغ رست * بهم برزدند
ان بروبوم راشده زمره زان قیصر روم را دل لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس سپاه فلک اساس ملحق
شدند وشهر سیواس را علاالدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود وپنهای ان دیوار دو گز لینگ تراشیده بود
وبیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوار شش گز عرض داشت ودر هر صد گز دو دو لیست گز برای ساخته و منعالها
از سنگ نهاده ودر جانب شرقی وشمالی وجنوبی که قبله بمانست خندقی عمیق وزمینی زره کش بود که از تک
زمین اب برمی امد وامکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود صاحبقران بر انجانب فرود امد
وسروا فرانزل بساحتهم فسآء صباح المنذرین ظاهر شد وایلدرم بایزید مصطفی نام امیر برایا چهار هزار سوار نامدار
دران شهر گذاشته بود صاحبقران فرمود که از اطراف وجوانب حصار عراوه ومنجنیق برافراختند ودر برابر دروازه
عراق بلجور ساختند وشهر را محاصره کرده جنگ انداختند ونقبیان زرین خنک می لبث ودر تک نقب
مشغول شدند واز طرفین بهده شبانروز اتش قتال برافراشته اشتعال یافته رومیان جنگهای مردانه میکردند
ونقبها بپای دیوار رسیده اتش زدند وبرجها درهم شکستند وبزخم سنگ عراوه ومنجنیق بارو ی از اجون غربال

مسبک

مشبک ساختند و فعان از اهل شهر برامده فتح نزدیک شد و الی انجا مصطفی از سر عجز و بیچارگی بیرون امده
انحضرت او را بجان امان بخشید و سادات و علما و اکابر و اشراف شرف بساطبوس یافته حکم جهانمطاع نافذ شد
که از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیانرا مقدار چهار هزار زنده
در حاهها کرده خاک بران روفته هلاک کردند تا عبرت مخالفان دیگر شده بغرور پندار در جاه او بار
نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اوندراس یافته بازمین هموار کردند و از عمارت عالیه اثر نماند و درین
اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد از بغداد کریخته باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین نواحی
میگذرد انحضرت فوجی از سپاه ظفرپناه بقصد ایشان فرستاده باغراق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطان
دلشاد و زنان و دخترش را اسیر دستگیر کرده او خود را ازان ورطه بیرون انداخت و با ایلدرم بایزید
و سپاه ظفرپناه سالم و غانم بازامدند ذکر نهضت لوای ظفرنشان بجانب مصر و البستان در انزمانکه صاحبقران
بتسخیر سیواس مشغول بود مفسدان البستان اسباب لشکریانرا دزدیده می بردند و نمیدانستند که پیشانی
شیر مالیدن و خرطوم فیل خاریدن بلارا پیش رفتن و مرگ رادر اغوش گرفتن است انحضرت راجون از امور
سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت البستان فرمود ع که واجب شد طبیعت را مکافات و امیر طهرتن
را بجانب ازریحان اجارت فرمود که ازان سرحد باخبر باشد و امیرزاده شاه رخ و امیر سلیمانشاه ملازم
رکاب نصره انتساب ساخته بالولایت فرستاد تر انکه انجا خبر یافته گریختند و سپاه منصور بایشان رسیده
مخالفان بکلی ازهم فرریختند و مال و منال و جهارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاده بصد گونه
اقبال بازامدند و انحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده اهالی انرا بمطاوعت و ایلی دعوت نمود و حاکم
انجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلامت قاصد را محبوس ساخت و انحضرت وقوف یافته
عزیمت فرمود و انرا بر گشتگان را در شب تار فرار اختیار کردند و عساکر نصرت مآثر ملاطیه را احاطه کرده
در روز مسخر ساختند و ارمنیانرا اسیر و برده کرفته و مسلمانانرا زن و فرزند ازاد کرده بمال امان قانع شدند

و بحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلوه کاخیه فرستاده از ملطیه تا انجا قلاع بسیار فتح کرده
اسیر بیشمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور اوردند و سرکردنکان در طوق طاعت نرم ساختند و علا
بادشاه ملاطیه را با توابع بامیر قراعثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سر حد روم و شام منقاد و منخر
شده اوازه فتوح نامدار با قطار عالم رسید سیر داران ممالک را چشم حیرت بر راه که از پرده غیب و کارخانه لاریب چه نفس
روی نماید بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در اینه تصور ماست غرض صاحبقران فلک
احتشام بجانب بلاد شام برضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون افتاب عالمتاب واضح و لایح باشد
که چون ارادت حق جل و علا ببودن امری تعلق گیرد اسباب ان بظهور اورده حکم قضا و قدر راند و جواهر
کرانمایه عقل را از خزانه دماغ علما ستاند و اینه رای روشن خردمندان بغبار فکرهای پریشان تیره
گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده اند و اشاره بایشان
قوله ص اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم بنابرین مقدمه اراده ملک علام تعا
شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته انشانرا ابتدبیر و رای ایشان باز گذاشت تا ببیدی افعال مستحق
وبال و نکال شدند و کتاب اسمانی از ینحال خبر میدهد حیث قال عز قایل و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیه القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بطی احتشام خواهد یافت و اینجا نست که صاحبقران
در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرمود و خواجه شهاب ساده را که حسب معهود او بنسبت عالی ارادت بود پیش پادشاه
مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح ان مسطور است چون ایلچی برحیه که حدود شام است رسید اورا
موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که انزمان در مصر بود بقتل
ایلچی حکم فرمود و با انکه رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و یوسون ملکی و مالی روا نیست بیت که بر ایلچیان
کشتن و بند نیست جز این مرکه گوید خردمند نیست ان بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت
ان نیندیشیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه ایشانرا

کشته نشنیده بودند که سر بجه باز نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که بمضمون
حدیث فرخنده بان اشارت نمود ع بلی بدیده فرومی ماند قضا پرده و دیگر چون صاحبقران از ممالک دشت
قبچاق و فتح ان بلاد براه دربند و شروان معاودت نمود آلتمش فوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود
و او را با امیر قرایوسف مجاریه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرایوسف او را بمصر فرستاد و بر قوق او را
مقید گردانید و انحضرت او را طلب داشته باز نداد ند درین وقت باز صاحبقران از حدود دیسواس و ملاطیه ایلچی
با نامه پیش ایشان بر برقوق فرج نام که بعد از پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد و مضمون انکه از پدرت
حرکات ناپسندیده چون قید آلتمش و قتل ایلچی ظهور امد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپردی باید که
بر خود و براهالی مملکت خود رحم کنی و آلتمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون اشام
روز سلامت اهل مصر و شام بشام ترسد و من نمیخواهم که لشکر باراضی شام اورم اکنون اگر بوسوسه غرور
لجاج و عناد نجاطر راه دهی جمیع ان بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان
در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را
در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده آلتمش را نفرستادند و ندانستند که پشه با باد برابری نتواند کرد
و ذره را در سواوزنی نباشد بیت خطائی عجب کرد نادان فرج که شاخ بدا از بیخ برکنده باد همان به که سازم سخن
مختصر بدر بدکهر بدلیه بی هنر سخندان طوسی چه در خور لوشت درختی که تلخ است دیرا سرشت سرانجام کوهر
بکار اورد همان میوه تلخ بار اورد صاحبقران را از استماع این حارت خسارت مال اتش غضب اشتعال یافته
عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر ان ممالک بر افراخت
چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت در نیمدت که لشکر منصور سیواس و ملیط ناکاخیه داخل
مملکت او بود تاختند در معرض دفع نیامد دوم در کشید انحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف مصر و شام اهم
و اولی دانست امرای بزرگ هندوستان واقع شده و کرجیان مسخر گشته و خبر سلطانی سایه همیون بر حدود روم

انداخته وسرحد مملکت روم وشام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجارت یافته
ویراقی تازه کرده متوجه مملکت مصر وشام شوند صاحبقرانی بتلقین الهام زبانی درجواب فرمود که نصرت وظفر
بفیض وفضل پروردکار قرین رورکار کرد ودولشکر بسیار وحشر بیشمار زیاده اعتباری ندارد همت عالی وعزیمت
ثابت وقوت دل را اثرهاست وبارها ازموده اند که دولت چه کارها کرده ست وچه دشوارها اسان
ساخته همت بلند دارید ودل درخدا ببندید تا بنصرت الهی امداد نماید ومهمات بموجب دلخواه برایدامرا زبان
بدعاوثناگ دند وکمربندگی بسته دل برپورش مصر وشام نهادند طنطنه کورکه کوچ زلزله درزمین ورمان
انداخت وصدای برغو وکره نای کوش کیوان کرساخت بیت بجنبید لشکر جوکوه ازشکوه ٭ قیامت نبود
چون بجنبید کوه ذکر تسخیر قلعه بهتی وعتاب صاحبقران ممالک ستان عزم تسخیر ممالک شام خرم فرمود وامیرزاده
شاهرخ راجمعی امرا ملازم ساخته برسم البغار تعین نمود والیان بموجب فرمان قضا مضا روان شده
وتعلقه رسیده جون نکین درحلقه کرفتند وانحضرت تردیک قلعه تر بلندی نزول فرمود ونشیب وفراز انرا
بنظر احتیاط دراوردوان قلعه درمیان دره براب برسر کوی بلند واقع شده که عقل ازتسخیر ان عاجز
بود واندیشه ازفتح ان متجاوز بیت بخود فروشده صد بار عقل دوراندیش ٭ که تا کمند نظر چون تواند
برافکندن ٭ براطراف ان برج وباور ساخته ودروازه وحصار پرداخته واهالی انجا باستواری ان
مغرور شده واز عاقبت کار غافل کشته از سر جهل قدم درمقام مخالفت نهادند وابواب بلا برروی
خود کشادند ودرمیان قلعه منجنیقی کردان ساخته بودند که ازهرطرف که میخواستند سنک می انداختند ودرانجا
که صاحبقران احتیاط قلعه مینمود سنکی کران از منجنیق کردان انداختند چنانچه تردیک خیمه انحضرت بزمین امده
ولغزیده بدرون خیمه افتاد وشعله خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد ازانکه اصل شهر را مسخر ساختند
وغارت کردند واپره وار کرد قلعه فرودامده بان مرکز درمیان کرفتند واطراف انرا انجش کرده بیت
منجنیق نصب فرمود ودرهمان موضع که سنک فرودامده بود منجنیقی بزرک ساختند واول سنک ازان انداختند

بر منجنیق کردان مخالفان امده خورد در سم شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهر امارت نصر عزیز و فتح مبین
تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شبراز امده بار دوی همیون ملحق شد و نقبجیان در کار امده
کوهی خانرا مجوف ساختند و نقبها بر سر جوبها کرده الش زدند و بر جها افتادن گرفت مقبل نام مدبر بدسر انجام که
از قبل ولات شام متصدی ضبط انمقام بود در دشت انواقوه مثل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن امد و از
این احوال اهوال براهالی قلعه مستولی شد سادات و علما با بیشکشها بیرون امده استعانت بحضرت شاهرخی
بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده سفیع گشته ایشانرا بخدمت حضرت اوردو انحضرت سفاعت
فرزندار حمیند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه راضی و شاکر باز گشتند و سر منبر و روی زر بالقاب
پادشاه ارا استند و چون از مهم بهستی فراغ حاصل شد افتاب جبر نصرت انشاب روی طفر بنشاب اورد شهر
بالغنمتی فراوان و غلبه بی پایان عمارتهای عالی اما از خداوندان خالی حصنی حصین و خندقی عمیق در عرض
سی گز و فصیل از کوه و طرف قلعه در زیر بار و که از سنگ نود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته جانبه سوار
در و توانستی راند و نیزه گذارها ساخته تا هیچ افریده بجنگ پیش نتواند امد دیوارها از سنگ سفید برادورده و بر
مقابلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته چون خواستی برکشیدی مردم جبالی گریخته داد با مش باعتماد
استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر اهالی انجا جمعی را کشته و بعضی را از خون گذشته عمارات
انرا باز مین برابر کردند و متوجه شهر حلب گشتند ذکر موکب جهان ستان بشهر حلب و فتح ان صاحبقران ممالک ستان
در شدت تسخیر بهستی و عنفوان اشتغال داشت اوازه توجه رایات رقم رعب و راس بر صفایح
خواطر اکابر مصر و شام و حلب می نگاشت تیمورتاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک
باز نمود و والی مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حمی و طرابلس و لعلبک و کیفان و غره در ملة
و قدس و کرک و قلعه الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهر با نزدیک
یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر لبیار جمع امد و شود فین ملک الامرای دمشق با سپاهی گران رسید تیمورتاش

از دیگران دانا تر بود با امرای اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند وصیت پادشاه خود
چنگیز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع اری باتفاق جهان می توان گرفت ☜ کنون ممکر ارچه در خاطر
می اید کوید تا فیصله قرار کیرد جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا بردی اورده مسخر
کرده و سلاطین ربع مسکون او را طوعا او کرها کردن نهاده اند و مخالفت با او سبب پیمانیست خود را خوب حرکوش
مدمید و چون کفتار بکفتار در پیوندد میفتید واقعه ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران
و ندوستان و اصفهان پیش چشم دارید مصلحت انست که از راه اطاعت درامده مصالحت طلبیم و بیلاکات
و نسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی از ما کرداند و مملکت ما سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت
مغرور بودند مثل شود قین وغیره از شنیدن این سخنان اعراض نموده گفتند من خاب ع ب کار این مملکت
بممالک دیکر چه ماند حصارهای ایشان بیشتر از کل و خاک و از سنک بلکه فولاد تسخیر حصاری بما سهل پس الها میسر نشود
واز بسیاری لشکر و اسلحه اندیشه نکنید بحمد الله درین مملکت شصت هزار ویه و قصبه ست اکر از هر جا یکدو کس بیرون
اید جهانی لشکر شود کمانهای مشقیت و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و با این همه ایشان در خانهای
کرباس و نمد در حصارهای و خانهای سنک و سندان باز جمعی عقلا کفتند تاریخها می جرح لعبت باز لسیار است
جان و مال و اهل و عیال تلف دادن از خرد دور ست و صلح بسلامت نزدیک باز فوجی جهلا کفتند در حدوث نوایب
هر که عجز و شکستکی پیش ارد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستکیر مردانیکست و پایمرد ثبات قدم
تا پیش خدا و خلق معذور بود ☜ بعضی مردم که در میان ایشان مشهور بودند به نیک معاشی را های حلبیان مختلف
دین بی ضابطه کفتند ما از حال این جماعت که متوجه اند خبر داریم این کار خورد مدانید و در جنک تعجیل مکنید عربان
این سخن شنیده و عجمیان را طعن کرده کفتند اینها جاسوسانند منجمانند مملکت ما رفوری مغل شود عقل بدین
تدبیر منجمند یدو روزکار بر حال ایشان میکریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و بر خم تیر ناوک
جواب خصم دهند والحق اگر درین فکر ثبات نمودندی قضیه بدور و دراز کشیدی صاحبقران بکدو کوچ از عقاب

بشتاب رانده چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت سمند جهان پیما کشیده داشت یراق خبان دید که در عزیمت
تعجیل ننماید دیگر وزه راه را در هفته پیش اید بیت همیرفت بارای وهوش و درنگ که تیری پیشانی ارد بخنگ
و در هر منزل خندقی کنده کاو سرها دتورها پیش می کشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطافت تدبیر کمان ندانستند
پندانستند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون امده نیز طاهر دروازه
نزول کردند بیت بهامون کشیدند دیره سرای وندانستند که جوقطره که بر زرف دریابری به بیدانشی ماندان داوری
صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب را معسکر همیون ساخت وافتاب لوای کشا سایه دولت بران
مملکت انداخت امیرزاده بسلطان حسین با چند نوکر بقراول دشمن رسید و هرچند مخالفان بسیار بودند دلاوران
لشکر منصور جلادت نمودند واز دشمن سه کس دستگیر کرده بحضرت اوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار
دوچار دشمن بسیار شده جنگ سخت کردند واز طرفین لگام ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از سبح
طرف قدم پیش ننهادند روز سیم بیت صبح صادق چو در جهان بدمید کل صد برگ اسمان بدمید وخورشید
شرقی نثار در جوم نجوم را از میدان اسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت ولایت برافراخت و جوانغار
و برانغار مرتب ساخت بنفس همیون اقبال مثال بقول در امد بیت بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی به پیلستند راه
پیاده پس فیل کرده بپای ابا نه کزی نیزه سه کرای سپرهای کیلی به پیش اندرون همی از جگرها ببارید خون پس اشت
ایشان سواران خنگ برانگنده ترکش به تیر خدنگ دست راست بفوت سوکت امیرزاده امیرشاه و امیرزاده
شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا براراست و امیرزاده ابابکر در قبل بود و دست چپ از
شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون کوه نمود و قبل ان سلطان حسین بود و انحضرت
فرمود که بکتومان دلاوران نامدار بر بالای پشته که در دست راست معرکه بود باز ایستند قرار انکه اگر دشمنان
نیز کریزند ایشان لشکر و قار سنگین داشته از جا نجنبند واز انجانب سپاه عرب و جندیان شام و حلب
با غلبه ارذحام و تجملی تمام منیه و میسره و قلب مرتب داشتند واز طرفین صدای کورکه و کوس و بر غود نفیر غلغله

دهد کبد انبوس انداختند راستی از سهم وصلابت انحال دلها طپیدن گرفت واز ترس وهیبت ان قتال
عقلها خیره ورایها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر نر بنیزه وتیر وگرز وشمشیر دست
چپ مخالفان نزاع چون سر زلف بتان درهم شکست واز دست چپ امیرزاده سلطان حسین وامیر جهانشاه میمنه
دشمنان نزاع چوگیسوی خوبان بپا در فکند سپاه منصور از میمنه ومیسره بر جلبیان حملهای دلاورانه کردند بیت
زگیسوا ابابکر فیروز جنگ درامد بمیدان کین بید رنگ جهان گشت بر چشم خصمان بنفش فکندند یکسر سلاح
ودرفش دگر سوی سلطان حسین دلیر برا ورد از جان دشمن نفیر دشمنان روبگریز اوردند وبازاندیشه از دل بدر
دانستند صاحبقرانی بعزم رزم سلطان از قول جنبش فرمود مرکز اشد یقین که حمله اوست پای ثباتشان بگل
شود فین وتیمور تاش وباقی مخالفان عاجز وحیران گشت داده روبگریز نهادند واز دروازه منوصه
بشهر درامدند ولشکر منصور بر عقب تاخته جندان سوار وپیاده بر هم انداختند که از کشته پشته برامد در دروازه
حلب از کشتگان چنان گشت که سوار وپیاده بابر سر ایشان نهاده می گذشت واسب واستر را مجال عبور نماند
گریختگان پیاده بهزار حیله خود را در شهر می انداختند واز ده کز ارتفاع سقف دروازه بود بعد از دو روز
پای بر بالای مرده نهاده سر بر سقف می سود ولشکر عرب که از اطراف امده بودند هر یک بجای گریختند واکثر
بدمشق رفتند وعسکر منصور در عقب رفته جندان بقتل اوردند که غیر یکسوار از خر فرار بدمشق نرسانیدند وسپاه
ظفرپناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در کله کبوتران افتد ویا گرگ خشمگین که بر مه گوسفند
بکام خویش باید مطلق العنان بشهر درامدند در انش غارت وتاراج در حلب در دادند ومستوران پرده نشین
را چون زلف بتان پریشان اورده هر کس دست خوش عفریتی از لشکر جان ستان خانه ها انداز که صورت
عذاب اسمانی بود گشتند وشنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد وخلایق جندان زر ومال واسب واستر داشتند
واقمشه واسعه بغما بردند که عقل از حساب ان عاجز شود ودهم از شماران متجاوز گردد بیت چه از زر چه از جامه
هفت رنگ ز اراییش بزم واز ساز جنگ ز گوهر فزون از شمار وفوق ز زر بته الات ویمین ظروف

۲۰ نیسان ۱۰

بدینسان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند ذکر فتح قلعه حلب و کیفیت آن چون شود قبن و تیمورتاش از پریشانی
لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر درآمدند و پناه بقلعه بردند وجه کوی از سنگ جارا سر بر اوج ثریا کشیده و خندقی عمیق
سی گز عرض باب رسیده و پر آب چنانچه اجرای کشتی بران مرتب بود و خاک زیر از سنگ در صد گز بلندی چنانکه
که رفتن بران متعذر بود و شود قبن و تیمورتاش پشت استظهار بمناعت انحصار استوار نهاده اهل قلعه بجوش
خروش درآمدند و صاحبقران بشهر درآمده در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر بر امون قلعه فرو گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند
که کسی سر از برج و بار و بیرون کند بیت زراع کمان گشته ران عقاب ☆ دل دشمنان دیده شد تیر خواب و جا جوانان
بکنیب حوالی خندق را جون غربال سوراخ کرده و آب را برون برده از خندق گذشتند و بر خاک زیر چون کمک
دری دو دیدند در یک دیوار قلعه که بر سنگ استوار کرده بود نقب اغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات
صاحبقران از انشای او منقول است دران وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش
انحضرت اورده تربیت دران یاقت نقل میکند که در آنزمان حالتی عجیب مشاهده کردم و ذکر آن اینجا مناسبت
گفت در قلعه بر بامی ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم تا گاه در قلعه باز شد
و نیم مرد مسلح بیرون درآمدند و بر جاخویان حمله کردند جاخویان از نقب بیرون آمده رو بیالانها دند و آن مردان
چپادار را بزخم تیر بر زمین دوختند فریاد از اهل قلعه برآمده آن مردان را بطنابها که بر میان بسته داشتند بر کشیدند
و ندانم زنده یا مرده بیالا رسیدند اهل قلعه چون آنحالت دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را یارا نبود که از سوراخ
برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از میت لرزیده دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست
قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست در بن اندیشه بودند که از پیش صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی
رساند مضمون آنکه تائید حق سبحانه تعم جهانرا مسخر ما کرده و ممالک عالم بقبضه حکم ما سپرده حصنها مانع نیست
و حصارها واقع نه اگر بر جان خود ببخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند ایشانرا بهتر باشد اهل قلعه دانستند
که چاره بجز تسلیم نخواهد بود شود قبن و تیمورتاش با سادات و قضاة و ایمه کلید خزاین بر داشته دروازها

وبیرون امده پیش انحضرت روی عجز و شفاعت بزمین مذلت نهادند انحضرت شود فین و تیمور تاش را
بند فرمود و خزاین راجهته دیوان ضبط کرده قلوه را که سر بعیوق برافراشته بود شرفات انرا چون سر خجلت زدگان
در پیش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصوران که ارایک جهان از رشک شرف و عز
ان بقصور مقصور بود و از جلیت و نراست دور یا خاک کوی برابر ساختند و زبان حال کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم برایشان خواند و خزاین قدیمه و جدیده و انچه اهل شهر بدانجا نقل کرده بودند
در تصرف امده و جنانچه از مکارم پادشاهان سزد که بضرب تیغ گیرند و بستانند تازیانه نبخشند بستر تیغ ملک بگرفته
بستر تازیانه بخشیده ان اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرموده و بعد از پانزده روز بر نقبای رعایا رحمت نمود
و سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلوه حلب گذاشته و سید عز الدین
ملک نزار جری و شاه شاهان والی سیستان و موسی طوی یفا و سلطان محمود لسربیان تیمور اقبوقا و سلطان
ملک و مراد قوجین و پاینده جوره و شیخ عمر تواجی را بضبط قلوه باز داشت و روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام
اوردو الله المستعان ذکر عزیمت صاحبقران بجانب حمی و حمص صاحبقران در انزمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک را با یلغار منغلار روان فرمود و امر اشهر را گرفته فتح قلوه از جهته حصانت موفور
ماندجون رای کشورکشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایت فتح ایت بصوب حمی روان شد و در راه
چند قلوه مسخر ساخته چتر همایون سایه بران دیار انداخت اهل حمی از بالای قلوه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده
جاره غیر القیاد ندیدند بتبرکات و تنسوقات مربت داشته بقدم مسکنت از قلوه بیرون امدند و شاهزادگان
و امرا را که پیشتر بانجا امده بودند شفیع ساخته انحضرت از خون ایشان گذشت و حاصلات انرا بهمان امرا بخشید
و مدت بیست روز انجا توقف نموده لشکر بزفاهیت گذرانیدند و دیوانخانه جهته انحضرت بنا نهاده در مدتی اندک
باتمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و جهار پایان از کوفت راه برآسودند و بعضی
امر البطرف سلمیه و کنار اب فرات رفته بودند ان نواحی را مسخر ساخته باز امدند و در ینولا امرا بعرض رسانیدند

ذکر لشکر منصور

که لشکر منصور قریب دو سالست که در سفر اند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان لبسیار لشکر و اسپهان اسوده دارند
اگر رای جهان کشای صلاح داند بر ساحل دریا در طرف مطرابلس فشلاق کرده جهار پایان بیاسانید و اول بهار
سرفوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر هر چند در نظر صیرفی خرد که ناقد لیست بصیرت می نمود
و بر محک ضمیر منیر صاحبقران تمام عیار ننمود بیت شه شیر دل خسرو پیلتن ؛ دران داوری گفت با انجمن
صواب انجمان شد که ارم شتاب که از رم دشمن نه بینیم صواب و بموجب قضا جری و کتاب سبق رایات نصرت
ایات بجانب حمص روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر بر سم قراولی بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرده مصمون
انی لکم نذیر مبین باد ار سانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا نصیحت نیکخواه بسمع رضا اصغا نموده چون
هوای ان دیار از غبار موکب ظفر آثار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته شرف لباطبوس
یافتند و عاطفت بادشاهانه شامل حال ایشان گشته خلعت امن و امان یافتند ذکر عزیمت صاحبقران ظهیر
بجانب شهر بعلبک حضرت صاحبقران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یک منزل رفته ناحیت بکراری
معسکر همیون شد و انجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا مقابل طرف ساحل تسخیر صده و مرت روان شدند و موکب
همیون ببعلبک رسید و گویند این شهر را جنیان بامر سلیمان ع از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ
که در طرف باغستان بر گوشهٔ دیوار قلعه بود پیمودند از یکطرف بیست و شش گز بود و از طرف دیگر شانزده گز
در ارتفاع هفت گز بگز شرعی و بعلبک مسخر شد از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر یانرا سعی در معیشت
پیدا آمد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه
دمشق شدند و چون ان شهر نزدیک کوه بود و حدت سرمای زمستان روی نمود انحضرت
از انجا عزیمت دمشق فرمود ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دمشق و فتح ان صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاول
که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت نمود و یکمنزل رفته بقصد زیارت نوح ع بگرگ فرموده
و سعادت زیارت بجای اورده عازم دمشق شد دام اکه بصوب صیده و مرت رفته بودند ان نواحی تاخته

سالم وغانم بازامدند و در نیمدت که اهالی شام از غریمت صاحبقران کردون غلام اگاه شده بودند پیوسته
فرح بسه بر فوق راک صاحبت مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تا در نیوقت که کرمخان حلب شام
رسیدند نفیر عام برخاست وصبح وشام فرج را باهتمام استدعا نمودند واولشکرها جمع اورده باشوکتی تمام پیش
ازاد راک عقول واوهام عازم شام گشت بیت برافراخت فرمان ده مصر وشام ۞ نبارزوی کین رایت انتقام
وچون بدمشق رسید در استحکام شهر وقلعه شرایط اهتمام بجای اورد واز قریب نفس بداندیش باشخصی مزور زبان اور
که از ابلیس ابلیس بصورت اهل فقر برامده وجاهل فدائی باجند نفر خنجرهای زهر الود همراه کرد که برسم رسالت پیش
صاحبقران ایند وهرگاه فرصت یابند ان مفسدان شرف بساط بوس یافته ادای رسالت کردند وچند نوبت
سعادت قرب انحضرت بداندیشان را میسر شده اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کرد وصاحب اعظم
ودستور معظم خواجه عماد الدین محمود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا دانست در حق ان مفسدان بدگمان شده
دالیل نزا کرفته وباز جسته دشنهای زهر الود برساقهای موزه های ایشان یافتند وان بی سعادتان جراغرا ف
جاره ندیدند انحضرت شکر الهی بجای اورده صدقات بمستحقان رسانیدند وفرمودند که هرچند در بساط الهی کشتن
نیست اما این یکشخص که باندیشه بغی وضلال بصورت اهل کمال نموده نهایت شریر وفتنه انگیز است اورا بهمان
دشنه زهر الود کشته سوزانیدند وان دوشخص دیگر را گوش دینی بریده گذاشتند وانحضرت بالشکرهای جهان متوجه
دمشق شد ودر دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد معسکر همیون مقرر شد وانحضرت ببالای پشته امده ظاهر ان
بلد را احتیاط فرمود ومنتصف جمادی الاخر قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند وجمعی کثیر بقتل امدند وبعضی شامیان را
صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار شدند وقهرمان قهر بقتل شامیان اسیر وشود فین وبندیان که از حلب
اورده بودند فرمان داده همه را بتیغ گذرانیدند وسپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر وکنعان که صحرای کنعان بود
قرب سنکی رفته فرود امدند ودر پیش لشکر حصاری بقدادی از سنگ برافراخته خندقی کندند وقراولان بیرون رفته
دلاوران که شب پاس دارند معین شدند درین اثنا صورتی غریب روی نمود وبچنان بود که امیرزاده سلطان حسین سپهدار

که جند جاسخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق
شد و دمشقیان او را بحرمت و آئین سلطنت در آورده مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند و ارکان دولت
والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را از فرج فرج بعد الشدة انگاشتند و الحق اهل شام را بوجود او استظهار
تمام روی نمود و صبح اقبال از افق امال بر آمد ع روز نشاط آمد و بگذشت شام غم صاحبقران از وجوه مردم حراسان
پادشاه نورانی رسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد که مضمون انکه عزم جزم ما در کارها دانسته اند و همت عالی
ما در قضایا ناشناخته و دامن کبریای مردم ناموس همه کار جهان ناموس و نامست بکرات ایلمش را طلب کردیم و نفرستادند
موجب آن شد که بدین دیار آمدیم بیت شیره بجانی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن و با این همه اگر عاقبت
کار اندیشیده و او را فرستاده فتنه گذشته را اندارک نماید و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند در بارهٔ خود
نیکوئی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند
و اگر نه لشکر خونخوار ما را زین دیار براند بیت طریق مدارا و رسم ستیز کزان امن خیزد و زان رستخیز نمودم
بتو عقل را کار بند و زین هر دو کن انچه خواهی پسند و دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام
و شرایط احترام بجای آوردند و جماعت آتش بازان و رعد اندازان و جرخ کشایان و ناوک زنان که پیش ایلچیان
قدری دارند بر ایلچی عرض کردند و ندانستند که ازین قماش بیشتر از ده هزار مرد کار آزموده جنگ دیده در اردوی
همیون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و بموقف عرض
که ماندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و ایلمش را بسخنوری دیگر بحضرت فرستاده انچه وظیفه فرمان بردارست
و طریقه طاعتداری باشد بجای اوریم و بقدر وسع رضای صاحبقران طلسم الحضرت ایلچی را نواخته و تشریف و انعام مکرم
ساخته وعده های نیکو داد و خوش و شاد مان باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شاکر شدند ذکر محاربه صاحبقران
با سلطان مصر و ظفر یافتن بنا ئید ملک منان چون در مدت دوازده روز لشکر فرخنده فیروز در منزل عزنی
که در جانب مصر بود توقف نمود و دران بورت جهار پایان را علف نامزد عرض همیون رسانیدند که در طرف شرقی

دمشق ست اب بسیار خوشگوار وعلف بسیار ست اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اندارد دی همیون بالطرف
کوچ کند مناسب می نماید حضرت نهضت لشکر منصور فرمان داد وان سپاه گران بجنبید خون کوه از جای
خویش وجون چرب ارادت حق تعم حکم قدر وقضا بخرالی ان دیار امضا واجرا یافته بود این خیال در مرات
ضمیر دمشقیان حمال نمود که لشکر منصور خایف ومراسان شده فکر گریز دارند وبدین فریب وغرور باخود خیال بستند
که در وقت کوچ از ضبط لشکر در ترتیب قلب وجناح عاجز شده اگر ما درین فرصت باحشری عظیم حمله بریم اینه
ظفر ما را باشد وتا قیام قیامت ما را این ناموس تمام ست تقدیر بر تدبیر ایشان میخندید واجل بر امل ایشان
میگریست وندانستند که روی ظفر در اینه نصرت صاحبقران خواهد نمود واز هلاک سپاه شام صبح دولت انحضرت
خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص وعوام تا اوباش وایام بکثرت واژدحام تمام از شهر بیرون امدند بیت
حشری بیحد از عوام الناس پیش از اندازه کمان وقیاس الحق حصاری دمشق از سوار وپیاده عالا مال
گشت مجموع سلاح پوسیده وتیغ وخنجر کشیده وتیر وکمر وشمشیر وسپر وجماق وچوب دستی ونطایاق برداشته
وصورت غلبه بتعلم سود او جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند وکثرت وغلبه بمرتبه رسیده که چشمان وجندان
مرکز کسی ندیده نشنیده ومردم رسیده ومبارزان کار دیده متفکر گشته نزدیک بود که سر رشته اختیار از دست
دلاوران نامدار بیرون رود انحضرت چون شکستن عهد وعدم وفای ایشان دید دانست که روز اهل شام
بشام غم انجام بدل شده وصبح سعادت شان پیش از طلوع غروب خواهد نمود انحضرت پناه بعون اله اورده
با پنجاه نفر پیاده پشته برامده فرود امد وبعادت معهود ویکانه ازبرای یکانه ادا فرمود ودوگانه زبرای
یکانه گزاد او فرمود که خوان اورده طعام کشیدند وتغافل کنان نظاره لشکر شام می نمود وجوانغار لشکر خون
اشام تمام رسیده سپاه شام نزدیک امد انحضرت هراول ومنغلا معین ساخته فرمود که بعضی ازان
پنجاه نامدار که در رکاب ان موید کامکار بودند بر یک صدم داز جوانغار وبرانغار وقول اختیار کرده روی
بدشمن اورند واز برانغار امیرزاده امیرانشاه وامیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمان شاه

ورود بجوانغار

و دیگر امرا بمقابله و مقاتله در آمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تعلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجانبازی
و سرافرازی تیغ افتند و یانی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته و خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند
و جتر همیون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر جرکنده از سنگ حصاری بقد آدم
براوردند و لشکرها جبا پوش کرده بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از بین و یسار بیکبار بر دشمن
حمله کردند دولشکر همچو کوه از جای جنبید و زان هیبت زمین و کوه لرزید زهر سو روی در روباز خوردند بکوشش
بازوی کین باز کردند بخون بر نیزه روان شد تیر دلدوز دلی منجست و جانی می ستد فرد دهن در کوش مردان
کوه سوفار سخن می گفت کانیک نوبت کارزنان جاسوسی دلها نموده زبانی داده و جانی ربوده فی ناوک
نوای زار میکرد نوای او دیدلها کار میکرد خدنگ از سینه دل میکرد غارت تحمان میکرد ش از ابر و انشارت
مبارز نشنه سمیر می کشت بخون اشامی از خود سیر میکشت جگرها کز بلارک جاک می شد بگردون بانگ
چاکا جاک میشد بگرمی توسنان چون برق گشته میان اب و آتش غرق گشته اجل دامن بکشتن چست کرده
زمین نیقه بخوردن سست کرده تن افتادگان میداد در کل صلای گرگان از دیده و دل شکمهای
که می کشت ارستان سیر جو برگ کندنا میخورد شمیر و سپاه ضرعام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت
و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت صاحبقران لمعان
نمود و چون افتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را تار و مار ساختند و مخالفانرا بانا عارت و عمارات
رانده بسیار بقتل امدند و از پیادگان کشته بر رهگذار شهسواران نصرت شعار را گذار دشوار بود و خلقی کثیر
اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میسره لشکر شام نقر شکوه او راسته بود در برابر
امیرالشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند او تعریف خود کرده تو بلاق
تو چین که از بندگان شاهرخی بود او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ اورد و این خبر بالخصوص

ربایند حکم میب از معاموقف تادیب تقبید اد اطلاق یافت وبعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ
از قید خلاص شده جوب یاساق زدند اما در حبس مندکی محجوب مانده مجال درامدن در مجلس همیون نداشت
که کرکناه سنجشند شرمساری بست واین مجاربه نزدیک جمادی الاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک
شام بدست اقتدار سپاه بهرام انتقام صاحبقران ظفر قرین روز دیگر صبح صادق جود رجهان بدمیداز
معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دمن بشته فرود امد روز دیگر فرمان همیون شرف نفاذ یافت
که لشکرهای مکمل وارسته روان شوند بیت خروس کوس وبانگ نای برخاست زمین چون اسمان ازجای
برخاست وفیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان وابر خروشان سلاحها ارسته وخودها
پیراسته ورعد اندازان وتخش افکنان بر پشت فیلان مرتب داشته وبر روی خرطوم وکوشها صور
عربه مالوان مختلفه نگاشته درپیش عساکر گردون مانر میرفتند بیت هیکل فیلان بزمین خم فکند زلزله
درعرصه فکند زان همه دندان که بلاسنج بود روی زمین عرصه شطرنج بود ازخشم فیل دران مال خشم جست
ثابت وسیار حال بنجش خرطوم بان کمند ازدری افتاده زکوه بلند بانگ بلندش زده بارعد کوس
ابر بلندش بقدم داده بوس برکشد از تارک بدخواه مغز وزین دندان کندان این کارنغز سیاهی ازطول
ودر پهنا زتاجوانغار سه جهار فرسنگ باجین صفی از فیلان درپیش درانثنای راه بمقامی بلند که برشهر
مشرف بود برامدند وصفها ارسته وتیغها کشیده وکورکه کوفته سوران انداختند دشقیان چون
خروشی بسان فزع اکبر شنیدند دوحشر لشکری نمود اردست محشر معاینه دیدند باحیرت تمام تدبیر کار
قیام نمودند وسپاه ظفر پناه نزدیک شهر برکنار جوی مغاک که همچون خندقی بود فرود امدند واز توره
وکاوسروسه پایه حصاری ساختند وبهادران تند خوی از جوی گذشته دربرابر دشمن صف کشیدند
ودشمنان اگرچه بسیار بودند والات حرب واسباب طعن وضرب بیشمار می نمودند اما از مراس روز گذشته
اندیشناک بودند ومجال پیش امدن نداشتند والی مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی دلشاد وسدوز مارو سلمی

خاصی کمونت

خاصکی مشورت نموده فرمود که در بنوا قلعه مصلحت چیست بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسید شهر و حصار برقرار است
و دلاوران نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلای کار دیده گفتند خود را بازی ندهید
در انحالت که انبجماعت بی رعایت جزم و محافظت کوچ میکردند و شما بتربیت تمام از قفا در آمده قصد ایشان
کردید دیدید که حال بچه رسید صلاح غنیمت جانب مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر خبک کرده
جهته اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا باری ما ازین بلا خلاص یافته باشیم همه را این سخن
معقول نموده برین قرار دادند و جهته تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت فرستادند که انچه دیروز واقع شد
بی اختیار ما بود اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجا اورده عذر گذشته خواهیم
انحضرت پیرایهٔ عالم مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفرپناه بمنزلگه خویش باز آمدند و چون سلطان ممالک صبح
وشام از میدان سپهر مینا فام بجانب مغرب غیبت نمود و غراب غروب چهره جهانرا القیر وقطران اندود و عقل
دوربین در میدان اندیشه سرگردان گشت دودم تیزنگ درتیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام
فی ستر ما بین الظلام بجایت مصر طریق انهزام پیش گرفت میرفت و می ستاد و همیگفت و می گریست
دوران روزگار چنین ست چاره چیست و جمعی از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و شرح
واقعه باز گفت و شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان کرد و انحضرت اکای یافته فرمود که امیرزاده
ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گردفتند تا کسی بیرون نرود و امرای
نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه ملک و الپه داد و برندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران
در عقب روان شدند و بیشتر که بخنگان را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی مال و منال و خیول
و نعال و جمال انداخته میگفتند که نیز بهنگام فیروزیست و صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه
ظفرپناه اطراف شهر را تاختند و لشکرها بترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند
و انحضرت قصر ابلق را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل همیون فرمود و شاهزادگان و نوینان

واما اولشکریان در عمارت ظاهر شهر فرود امدند و محلات بیرون که اصل دمشق انست در تصرف لشکر منصور در آمد
وخیدان اموال وخواسته والوان اسلحه واصناف اقمشه وامتعه کرفتند که اناملِ محاسبان جالاک از شمارش عاجز امد
وانحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه وام صفیه که حرمهای محترم رسول ص بوده اند وزیارت بلال حبشی فرموده
از روجانیت ایشان استعانت واستمداد نموده بمنزل همیون بازامدا اهالی دمشق را مجال جدال خیال محال نموده
سادات وقضاة ومشایخ اعلام ومصاحف ومعارف بیرون امدند ومراسم نثار وپیشکش بجای اوردند وازهای
کشودند ومال وامانی قبول کرده وچند روز مهلت طلبیده روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنفاذ القاب همیون زینت وزینت
یافته واهل قلعه باب انقیاد بسته زبان تیرک دندور عدو وناوک ومنجنیق وعراده کار میفرمودند والحق ان قلعه
بود در غایت متانت ونهایت حصانت بنای ان از ارز زیر و بالای ان از سنکهای عظیم برآورده خندقی
عمق سی کز وبیست کز عرض ودر انجا مردان مرد در حریقان میدان نبرد بزخم تیر وتاوک وقارورهای نفط میکدا ستند
که کسی کردان کرد وصاحبقران اندیشه بر استخلاص ان کماسته فرمود که امیرزاده امیرانشاه وامیرزاده شایخ
وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده پیر محمد وامیرزاده ابابکر وامیرزاده خلیل سلطان وباقی فرزندان وامرای
بزرک مثل شیخ نورالدین وشاهملک وبرندق ودیکر امرای توامانات پیرامون قلعه تبریتی معنی فرود امده هریک
کاربخش کرده به نقب زدن ومنجنیق ساختن مشغول شدند واز چوب وغیران حصاری کرد خندق برآوردند وسه ملجور
ساختند که بر قلعه مشرف بود واب خندق را نقب زده بیرون بردند وخرکها پیش برده نقبجیان وجاخویان بجد
تمام کار میکردند واز قلعه هر چند نفط وسنک می انداختند بهادران نامدار سپرها در سر کشیده پیش میرفتند ومنجنیقها
در کار اورده بسنکهای کران خلقی هلاک وعمارت خراب میساختند وان خیره رویان اهن سرد کوفته پشه دار باد
هرم در برابر می امدند وباتیغ وخنجر دست برد مینمودند درین اثنا صاحبقران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه
ویزید کام این ولایت بودند با اهل بیت مصطفی ص محاربه کرده بقتل وا سر رسانیده اند واهل شام موافق
ظالمان بوده اند مرا عجب می اید که این طایفه از امت بهترین پیغمبران باشند که نور هدایت اواز ظلمت ضلالت

رسیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون ان نقل بتحقیق پیوست چه درین شهر چنه
هوا دسوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلکش و کوشکهای بتکلف ساخته اند و حرمهای رسول ما که اینجا اسود اند
هیچ مرد یرا درین صد سال همت ان نبوده که بر سر خوالبگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقیه و عمارت جه رسد حضرت
عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر ان دو مزار بزرگوار ساختند و اتمام ان بعهده
اهتمام امیرزاده ایاکبر بود و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان و منکلی خواجه و در مدت
بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال یافت و فرمان همیون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امر اسلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهار پایان اردوی اعلی در حمایت رعایت ایشان
بعلف خوار روان شوند و درینولا قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون امده عرضه داشتند که ما از عهده تحصیل مال
امانی بیرون نمی توانیم امد ملتمس انکه بعضی امرا شهر در امده بتحصیل ان قیام نمایند حضرت صاحبقران فرمود که امیر
شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر الهداد و از نویسندگان صواحب عظام خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال
اسلام باندرون شهر رفتند ناگاه بیخبر و از تقدیر پروردگار اتش در شهر دمشق افتاد قضا ناگهان اتشی بر فروخت
همه شام را قلوه قهر سوخت و پیشتر سالی یکبار و دو بار اتش در شهر دمشق می افتاد و قضاة و اکابر جمع امده
می نشاندن درینوقت که اتش فتاد مردم را چه تحصیل مال مجال نشاندن انش نبود اگرچه چند طبقه ربرین عمارت
ان شهر از سنگ ست اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش متصل یکدیگر ست و هرگاه انش
اطراف شهر را فرو گیرد دفع ان دشوار باشد و انحضرت فرمود که امیر شاهملک جامع بنی امیه را از اتش
محافظت نمود و سقف ان که از چوب بود و بالای بام از سرب گداخته اندوده و پر تو شعله قهر الهی بران تافت تا
و مسار شرقی که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منار عروس که بلسان نبوة بمنارة بیضا مذکور
شده و وعده ورود یافته که مهبط نزول عیسوی بران خواهد بود با انکه اصلش از چوبست و ظاهرش بگچ
اندوده اند سلامت ماند و درین ایام پیوسته بقچیان در کار بودند و سنگهای بزرگ را بالش تافته و سر که

ریخته وبمتن شکسته بیرون اوردند وپیش ازهمه برج طارمه که بلندترین برجها بود ولشکاری الطون
بخشی نقب ان تمام شد وبموجب فرمان اتش درنقب زدند وبرجی درغایت بلندی چون کوهی فرو افتاده گرد
بسیار برخاست ولشکریان توقف نموده حصاریانرا مجال شده رخنها محکم کردند اما خوف وبیم برایشان
غالب شده دراضطراب افتادند واز حارت جارت یارای بیرون امدن نداشتند وهنور تعلل می نمودند
صاحبقران فرمود که دردیگر نقبها اتش زدند ویکطرف حصار افتاد وبزودی ارکوتوال وکلانتران حصار ازروی
عجز واضطرار بیرون امدند خاير نفاليس وتنسوقات بتصرف دیوان اعلی امدواز محصولات اوقات حرمین
شریفین علیه السیار درانبار بود انحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع رالقیمت وقت فروختند ومبلغی گزاف
حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند وایشانرا نوازش فرموده بجانب قدس مقدس روان ساخت وخدایا
که غلامانند بیشتر جرکس وحبشی وزنگی وسندی برشاهزادگان وامرا بخش کرده باقی اهل قلعه رااسیر گرفتند
واهل حرفه راجدا کرده برامرا قسمت نمودند که خانه کوچ بسیر قند برندواز اطبا مولانا جمال الدین ومولانا
سلیمانرا باکوچ بردند وباقی نقبها رااتش زده یکبارگی چنان قلعه عظیم ازهم فرو ریخت وچون دمشق سوخته
قلعه وخندق باخاک برابر شد فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز دارند ونقد رایج
شامات که نقره معسوش طاری بود جهة تخفیف حمل کاه بسته مسکوک ساختند وتنکهای صد مثقال وپنجاه
مثقال تا ده مثقال بنام والقاب همیون مضروب ساختند وازشکریان نقره بسیار بدار الضرب واصل شد ولشکر
همیون تا غره ورمله رفتند واثار تسلط واقتدار بظهور اوردند واز تجرب ومساکن وتعذیب ساکین وغارت اماکن
وتاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته ودشمن انداخته ودیار سوخته وکار برباد ساخته فتح ناهموار تنکها
دمشقی که مجدد النوع القاب همیون زیب وزینت یافته بود وبممالک فرستادند القصه دمشق خراب وممالک بدخایران
معمور شد لشکریان چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومربعات قبرسی وکتان روسی ونفاليس اسکندریه
ومصر ومغرب وجیول عربی وبغال نامی وعلمان رومی وسرایی وبربری گرفتند که فذلک ان درعقد هیچ محاسب نیاید

وجندان نقود وجواهر ثمین از قلوه وخانهای نواب واغنیا ومتمولان بیرون اوردند که زمین صورت
اخرجت الارض اثقالها کرفت واز تعجب جندان مالها قال الانسان مالها والحمد لله علی الایه العظام ذکر مراجعت
صاحبقران قلک احتشام از بلاد ممالک شام صاحبقران عالمستان غره شعبان موافق بیلان ئیل از فینیات
در غربی دمشق که بجانب مصر واقع ست عزیمت معاودت نمود وحکم فرمود که امیران سایر ولایات راکذاشته
کسی متعرض ایشان وامیر جلال اسلام امیرانرا بدرون دمشق رسانید وبراه غاره روان شده در غوطه
نزول فرمود حکم همیون نفاذ یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی بنام امیر محمد سلطان که در سر حد مغولستان
بود وضبط ان حدود وی نمود مضمون انکه حدود در العهده امیر خداداد حسینی وبردی بیک سارو بوغا کذاسته متوجه
درکاه عالم پناه شود که تخت بلاکو خان نامزد استحقاق اوست ومضمون فرمان دیکر انکه تومان اغابا فرزندان
متوجه کردند وسردونشان بهر همیون موشح کشته درصحبت دانه خواجه روان داشتند ورایات نصرت ایات
از غوطه دمشق کوچ کرده بود از سه منزل بشهر حمص امد ورعایای انجا از جاده القیا دانحراف ننموده بودند واز
عبور لشکر منصور اسیبی بایشان نرسید صاحبقران شاهزادکان وامرای عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود
واز برالغار امیرزاده رستم وامیرزاده ابابکر وامیر سلیمانشاه وامیر شیخ نورالدین باده هزار سوار بجانب شهر مدد
که سلیمان ع بنا نهاده وعمارت از سنک تراشیده برادرده روان شدند وبشهر ترمد رسیده دولیت هزار
کوسفند از احشام ذوالقدر کرفتند وایشان کریخته خود را بیابانیه مکه انداختند ولشکر منصور بازکشته واز جول
عبور نموده بکنار فرات آمده بطرف بالای اب روان شدند واز جوانغار امیرزاده سلطان حسین وامیر برندق
با پنجهزار سوار بصوب انطاکیه رفتند وبانجا رسیده اب عاصی را در راه انداخته بودند وکل ولای عظیم شده
انچه دراون حوالی یافته غارت کردند وبصوب حلب تاختند واز قول امیرزاده خلیل سلطان ورستم طغای بوفا
برلاس وتیمور خواجه اقبوفا وعلی سلطان تواجی ودولت تیمور تواجی وتوکل قرقرا باپانزده هزار سوار بتاخت
ترکمانکویک که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند ودر حوالی قلوه ارض الروم بترکمانان رسیدند ومخالفان

پای تهور فشرده دست جلادت کشادند وچون مقابله بالشکر پیروزنه حدان سرکشتگان بدروزبود
شیخ حسن پسر کوچک که کلانتر ایشان بود کشته شد ودیگر برادران باابتاع روی اضطرار بباد یه فرار
اوردند وغنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد از جمله هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسب وشتر ودیگر
فتوحات مجموع لشکرها باغنایم بی اندازه وفتوحات بلند اوازه در وقتی که موکب حضرت از حلب بجانب ماردین باز
گشته بود در لب اب فرات باردوی اعلی پیوستند وبنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند وچون امیرزاده سلطان حسین
درین ایلغار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه نقوش جرایم اورا باب عفو فروشست واجازت ملاقات
کرامت فرموده بنظر التفات الحضرتین دولت اورونشنایی یافت وموکب ظفر لواچون بحی رسید ودر وقت
عزیمت جانب دمشق عمارت عالی در ظاهر انشهر ساخته بودند چنانچه گذشت وجمویان که متفرق شده بودند جمع امده
واز عاقبت کار اندیشه نکرده ان عمارت را خراب ساخته بودند انش خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که انشهر را
سوخته ومردم را اسیر گرفته بهرخشتی که از ان عمارت کنده بودند سرای عالی را عالیها سافلها ساختند وازانجا
عازم حلب گشته واز دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است وچون نواحی حلب معسکر همیون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که
عمارات انجا بخصوص قلعه بدان عظیمی را حبان خراب کردند که اثری باقی نماند وبعضی را سوختند وسید غزالدین
هزارحری وجمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همیون پیوستند وصاحبقران از حلب بچهار کوچ بکنار اب فرات امد
وسپاه منصور یکبتی وشتاه از اب گذشتند واحمال واثقال گذرانیدند وبحوالی قلعه بیره فرود امدند والی انجا
بایشکش وخدمات شایسته بدرگاه عالم پناه امد عاطفت پادشاهانه انشهر والی انرا بخشیده دران محل در
رسیده سعادت لباطبوس یافت وانحضرت ازانجا نهضت نموده میل شکار فرمود وبعد از چند روز فراغ
شکاری جمع امده بتیغ وتبر ونیزه بسیاری کشته شدند ودر سر چشمه راس العین جرگه بهم رسیده خیمها از گوشت
شکاری مالامال شد وساغرها بدست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بیت یکف جام ودرکوش یانک رباب
برانش سرین کوزبان کباب وازانجا اعلام ظفر اعلام درجنبش امده بهوای روحانی وصول رایت جهانگشا روح

افراکشت اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون امده ایمن و اسوده خاطر بازگشتند بیت جهان چون بجان ایمنی داد شان ❊ سوی شهر خوشدل فرستاد شان ❊ وچون موکب نصرت شعار بر حصار ایشان گذار فرمود بر لبغ مطلع از موقف جلال انفاد یافت که دیار اسلام از جنت وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را بازمین هموار کردند و دران اثنا مندوشاه خرانچی از جانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانید و نوکر توکل خاتم و توقمان اغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم آمده هدایا و خلعتها گذرانیدند و عزم جانب ماردین جزم فرمود عزیمت صاحبقران ظفرقرین بجانب ماردین سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قید اسیر بندگی حضرت امده در قلعه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق موکد ساخت که هرگاه رایات همیون حرکت فرماید بهر بندگی که اشارت فرماید قیام نماید و درینولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامدی بایستی که یکی از فرزندان و برادران خود را فرستادی درینولا که رکاب ظفرانتساب بان ولایت رسید سلطان حسن کیف که بحسن کفایت اشتهار یافته و سلطان ازرین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه فلک استباه امدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل کرد چون ان قلعه بنوعی مستحکم است که نقب و منجنیق کاری نمی تواند کرد تدبیر تسخیر ان طول محاصره ست الحصر فرمود که بازارها و عمارات شهر سوخته ویران ساختند و قراغثمانرا که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک بود بغایت یادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره ان قیام نموده شرایط سعی و اجتهاد بظهور رساند و سلطان حسن کیف و سلطان ازرین و دیگر حکامات اطراف را بخلعت طلا دوزو کمر مرصع نوازش فرمود و موکب همیون بقلعه نصیبین رسید و فرمان شد که انرا خراب کنند اهالی انجا بتضرع پیش امده کلید قلعه اوردند و انحضرت رحم فرموده شهر را بایشان بخشید و درین اثنا امیر الله داد را فرمود که بسمرقند دراسرپره ساکن شود بمحافظت سرحد جه قیام زید و او بموجب فرموده بضبط انحدود قیام نمود ذکر ایلغار فرستادن بجانب بغداد و گرجستان صاحبقران ظفرقرین

بعد حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور
خواجه افتوفاد سید خواجه با لشکر جرار از راه آمده بجانب البنجق و دیارکرج روان شدند و چون البنجق مدت ده سال
از لشکر منصور محصور بود دران مدت امرا نبوت محاصره ان مینمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفرا علام بصوب
سیواس و شام از سپاه میرزا میرانشاه بشیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمحاصره ان مشغول
بودند و اهالی انجا از دیرحالی نیک بتنگ آمده و از بی قوتی بیوست و جرم کهن سد رمق میکردند و ان هم
نیافتند بضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و کوتوال انجا سید احمد علیشاهی را بند کرده باردوی اعلی
فرستادند و شاهزادگان و امرا در حوالی او یک از فتح البنجق آگاه گشته عازم کرجستان شدند و دران
ولایت دست بغارت و تاراج اوردند ملک کرکین از در عجز و منکنت درآمده کس فرستاد که من از
کمترین بندگان عالم پناه هم و سرکاه همای رایت ظفرایت سایه سعادت برین ولایت اندازد بنده
خاک ان درگاه را توتیای دیده دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان
و امرا صورت انقیاد او عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و در منکول و انحوالی که بیلاق مناسب بود توقف
نمودند تا چه فرمان اید از فرمان پرهکیتی ستان و انحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر
سلیمان شاه و امیر مظفر اب در ستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا باسپاه بسیار
بجانب بغداد فرستاد ام ابموجب فرمود منازل و مراحل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند
فرخ نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم انجا بود و شرح واقعه بغداد بزیادت بسطی گذارش خواهد یافت
و انجا لست که وقتی که امیر صاحبقران فتح سیواس فرموده عازم شام شد و سلطان احمد و قرایوسف
در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را بران داشتند که لشکر کشیده باز زیجان آمد و امیر طهرتن را عاجز
ساخته سلطان احمد اوشد و او را پیش ایلدرم آورده ارزنجان بر دمقرر داشت مشروط برانکه زن
و فرزند او بنوا ارسانند و ایلدرم بردم معاودت نموده سلطان احمد در فیصر به اجازت خواسته بجانب

بغداد امد وچند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت واز حله بطرف ملک خالد واز انجا بشهر جربی آمده باجشم
اویرات جنگ کرده سید احمد کلانتر ایشانرا بقتل اورد واز انجا عازم بصره شد بزرگان قبان وسرداران
عرب که ناصر بود مخالفت نمودند ومحاربه کرده لشکر احمد غالب امدند وغنیمت بسیار گرفته غریمت بغداد کرد
بقبان وناصر جمعی مربت داشته بقصد نوکران سلطان احمد بجار رفتند سلطان احمد لیر خود سلطان طاهر
وعلی قلندر وشمس الدین وعلی پیرحسین را بمدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته بجانب خزیره
رفت وسلطان احمد اوازه مراجعت صاحب قران شنیده وغریمت انحضرت بجانب بغداد دانسته بغداد را بفرح
سپرد وخود در عقب لشکر بجله رفت وچون شاهزادگان وامرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرمالش در تن
دلیران می افروخت ومردخیکی درمیان زره وخفتان می سوخت وحرارت مرور زمانه هادیه ظاهری ساخت وسمئیر
درنیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید وغلبه عظیم از ترک وتاجیک وعرب وعجم دران شهر جمع بود اعتماد
برحصانت حصار وکثرت اعوان وانصار کرده در مقام مقابله ومقاتله بودند وامیر علی قلندر ازمندلی وجان
احمد از یعقوبیه نزدیک مداین از دجله گذشتند وفرخ شاه ومیکائیل درصرصر بهم پیوستند وباسپاه مردار استه
روی به پیکار اوردند امرای لشکر منصور ایشانرا شکاری دار درمیان گرفته وبجانب دجله رانده در حوالی عمارت
امیر احمد جنگ کردند سپاه ظفرپناه بیک حمله را منهزم ساختند وجمعی کثیر بقتل اورده جان احمد بافوجی بها دران
کشته شده بسیاری از بیم تیغ اتش بار خود را باب انداختند وانچه باقی ماند بزحمت بسیار جان ازان ورطه خونخوار
بیرون بردند وباقی رعایا عاجز ومضطر شدند اما فرج که پیش ازین وجودی نداشت باوجود شکستی چنین چون
صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد برنمی توانست داشت دل برقتل وغارت نهاده درمقام لجاج
وعناد ایستاد وگفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر صاحبقران ایدشهر بسیار والا گر غیر او هرکس ایدخنک کن اکنون
اگر انحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم والا خرخنک نخواهد بود ودولت عناد واستبداد برافراشت ودر مجال
باشتعال نیران جدال وقتال اشتعال نموده کشتیها را ننگکان دریای دعا مشحون ساخته قلزم هیجا بموج درمی اورد

اما صورت حیارت وحکایت معذرت فرج ناقرجام را غرضه داشت پایه سریر اعلی کردند وانحضرت متوجه
صوب تبریز گشته شکارکنان مسافت می پیمود در موصل برعناد اهل بغداد وقوف حاصل شده بموجب حکم جهانمطاع
از کشتی برود جله جسر بستند ویک هفته تمام اردوی فلک احترام ازاب گذشتند ذکر غزیمت صاحبقران بغداد وفتح بلاد دارالسلام کرت ثانی چون رای افتاب شعاع برخلاف اهل بغداد اطلاع یافت عنان گردون
خرام بجانب ان بلد تاخت وضبط اغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرموده امیر شاهملک را ملازم رکاب اوساخت
وفرمود که ازراه جاران به تبریز روند وانحضرت ازراه الطون کوبرک عازم بغداد شد وازسوای حرالصیف
کحدالسیف اندیشه نکرد وچون سایه همیون بران دیار انداخت درمقابل قربه العقاب بطرف پایان اب قیه
بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر وماه برافراخت درروقتی که خورشید عالم ارا بر برج سرطان افکنده ازغایت
حرارت سواب درغلبان امده وازتف زمین لعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته بیت هوالیش زخط حرارت
بحدی که چون موم می شد دل سنگ ذاب سموم همومش وزان درصحاری نمیم حمیمش روان درمشارب جنان
بدگهر میر چون قطره اب فرومی چکید از کف مرد ضارب واطراف وجوانب شهر لشکر بقهر وغلبه فرو گرفت ولفنجان
اهنین جنگ بی لبث ودرنگ بازوی جلادت گشادند وبوظایف خدمت ایستادگان وامرا امیرزاده امیرانشاه
وامیرزاده رستم وامیرزاده علی سلطان وامیر سلیمانشاه وامیر شیخ نورالدین ودیر مذق جهانشاه درستم لطفای
بوفا وامیرزاده خلیل سلطان ودیگر امرای تومان نفنجیان را بر کمال شتند وبهادران کاردان معاونت ان
بازداشتند ودرین اثنا وجوبه تیر بر مقتل جناب صاحب اعظم عمادالدین خواجه مسعود سمنانی ومنکلی خواجه امد وسبب واقعه
نی تدبیر گشت بیت مرتیر که از کمان تقدیر اید کی دافع ان حیه تدبیر اید صاحبقران لقمان تواجی را بالطلب امیرزاده
شاهرخ فرستاد که باغرق معاودت نماید وفرستاد در منزل اله قلاعی بشاهزاده رسید اغرق همیون بازگشت
ویال کرده جوشان وخروشان بغداد رسیدند وبدو طرف دجله محیط شدند وشهری بدان عظمی را
که دوران فریب دو فرسنج بود چون نگین درحلقه گرفتند وانشهر خود محکم بود وخواجه مسعود سبزواری که ازقبل انحضرت

حاکم

حاکم انجا بود برج و باروی انرا استحکام داده بود انحضرت فرمود که از پایان اب نزدیک قریه العقاب سری
بر روی دجله ایستند و کماندران جلد باز دانستند که کسی بر زیر اب نتواند کریخت و ضبط بالای اب بعهده شاهزاده
نیلم الشان امیرانشاه کورکان و امیرزاده شارخ فرمود و الشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند
و اطراف شهر چنان مضبوط کشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد بانرا از مشاهده انحال دود و جرت
از سر برامده دار السلام از ان ظلمت دار الظلام کشت و درین اثنا احمد علی شاهی که کوتوال قلعه النجق بود و اورا
بعد از فتح بدرگاه اعلی فرستاده بود ندر رسید و قهرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملاک محمد اوبهی رجوع نمود و هم
درینولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت ان دیار رسانید
و قطوه لعل صد و بیست مثقال که مثل آفتاب در صمیم کوه بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فرج بی
با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و لفتجیان همچنان در کار بودند و سرکاه بلفتی تمام شده
آتش زدندی و دیوار حصار افتادی بازار اندرون بکج و خشت پخته براوردندی و بزخم تیر دلدوز دناوک
جگر سوز نمیگذاشتند که لشکر نزدیک حصار اید و فرج هنوز باور نمیکرد که صاحبقران تشریف اورده قاصدیکه
انحضرت را میدانست فرستاد پیش امده مواجهه و مشافه سخن گفته و شنید و بخلعت و نوازش مخصوص شده
باز گردید و صورت حال بتصویر و تقریر گرد فرج نادان خود را بازی داده هر چند میدانست که راست میگوید
بدروغ متهم ساخته محبوس گردانید و همچنان لجاج و رزیده گفت اگر انحضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی
و قریب چهل روز بر بن گذشت و انحضرت در مقام تحمل صبر منفرمود و هر چند امراء عرضه میداشتند که لشکر یکبار
حمله کرده دمار از روزگار ایشان براورد انحضرت منع منفرمود که تعجیل نکنید شاید که از گرده پشیمان شده
در مقام اعتذار ایند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر یکلی ویران نکردد ان روز برگستکان اصلا متنبه نمی
شدند تا قحط و گرانی در شهر پدید امد و رعیت و سپاهی بلبک و ده ده خود را از بار انداخته بارکان دولت توسل
میجستند و انحضرت بر ایشان ترحم نموده نوازش منفرمود و چون ارادت قادر مختار بخرابی ان دیار تعلق

گرفته بود یکشنبه بیست و هفتم ذی قعده نیمروز سپاه ظفرپناه روی بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوارها استوار
کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بحصار برآمدند
و طوق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب امرا و امیرزادگان برآمدند و از آنجا بر غود نفیر زلزله قیامت در دارالسلام
بغداد انداخت ذات العماد خرم و خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دارالسلام اصغر که صفت الشهر بود سمت وکم من
قریته اهلکناها یافت سایر امرا و سایر امرادگان و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف وجوانب بشهر درآمدند
بغداد بانزاصورت فرغ اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده گردید و چون بالای آب و زیر آب چنانچه سبق ذکر یافت
مخطوط و مضبوط بود اهل بغداد بهر طرف که رو آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود خود را در میان بلا دیدند فریاد
این المفر از نهاد خلق برآمد و نعره فهل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار افتاد پیمایان خاک راز شرار تیغ ابدار
خود را در آب انداختند آنجا نهنگ جان ستان سنان تن را طعمه ماهیان و جلد ساختند فرخ شقاوت فرجام
با دختر خود بکشتی درآمده بجانب بالای آب گریزان شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب گرفته بتوک ناوک
انسباز دمار از آنان برآوردند بالضرورت خود را در آب انداخته شعله حیات شان فرو نشست و آن
کشتی هم غرق شد ملاخان جسد فرخ را از آب بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند چون از سپاه ظفر
پناه بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند نایره غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف
جلال بقتل بغدادیان فرمان داد و بر لبغ جهانمطاع نفاذ یافت که لشکریان هر نفری سری آورند مصدوقه
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه سر بر خط
فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر تا پای کوشش کردند پیر هشتاد ساله و کودک
هشت ساله دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن و پیر و جوان و قفیر و غنی را آتش قهر یکسان می
سوخت
تند باد بلی نیازی وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داده از افراط قتل نهری از خون کشتگان
بر صفت رود نیل از آب بقم سر بدجله نهاد فما زالت القتلی بمج دمارها بدجلة حتی تاء دجلة اشکل ایت

وتهلک الحرث

وتهلک الحرث والنسل خوانده شد وواقعه یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته ونسبته ظاهر گشته بیت

زرکشتگان کوفتادند زار ☆ ندانست کس مرد کانرا شمار ☆ وتواجیان برحسب فرمان شمار سرها کرده از

سرها کرده از سرها منارها برافراختند وعبرت عالمیان ساختند واندک بقیة السیف که ماند بموجب فرمان

اسیر شدند وعلما وصلحا رکه توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده سالم ماند وعاطفت پادشاهانه

همه را مرکوب وملبوس ساخته اخراجات تعیین نمود وچون کار ساکین باتمام انجامید ونوبت بساکین

رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد ومدارس وخوانق وعمارات عالیه را قاعا صفصفا کردانند ان

فی ذلک لعبرة لاولی الابصار اری فرمان صاحبقران باین عنوانست وان من قریه الا نحن مهلکوها قبل

یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان فی ذلک فی الکتاب مسطورا چون حال برینمنوال باشد حکم

الهی را کردن باید نهاد ودر مقام رضا وتسلیم باید گفت ع هرچه از تو اید خوشبود خواهی شقا خواهی الم ذکر وقایعی

که درین سال در اطراف ممالک واقع شده وانچه در فارس حادث گشته صاحبقران در وقت توجه

بجانب عراق وادربایجان امیرزاده رستم را با امرا سونجک بهادر ولد نیازترخان ملازم ساخته از ولایت

جام بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیرمحمد ولایت کرستان بزرک را محافظت نموده اخشام

که باغی باشند تاراج کنند امیرزاده پیرمحمد را مرضی عارض شده باتمارض کرده از یورش باز ماند وامیرحسن

جاندار را در رکاب شاهزاده رستم فرستاد وایشان خشم بندان را بشکست یافته باختند وچون سلطان

احمد را در بغداد مکشی شده بود صاحبقران شیخ ارسلان وپیرعلی مازو وبایزید یورالداسی را باجند تومان

بمدد امیرزاده رستم فرستادند وایشان اخشام سالی وفیلی را غارت کرده در ولایت خورستان

با میرزاده رستم پیوستند وامیرزاده رستم امرا را که از اردوی همیون امده بودند مقرر فرمود که با اصلی

بیک عازم منزلی شوند وقتلغاه را که باجارت سلطان احمد داروغه انجاست بدست اورند امرا صبحگاهی

از چهار طرف منزلی درامدند وهیچکس را نیافتند چه قتلغاه سرشب از منزلی بیرون رفته روزی امدا

دربندلی بفراغت و استراحت ارامیده و اسبان بجوید گذاشته ناگاه شخصی امده خبر داد که از جانب بغداد
سپاهی شدام ابتعجیل سوار شده هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون امده بر دشمن حمله کردند قراولان
قلعه شاه کربخته بطرف عرقول خود رفتند و امیر حسن جاندار در عقب تاخته امیر پیر علی تا زیار ایستاد تا همه سوار
شدند و بیکبار حمله کرده قلعه شاه را با سپاه او برداشته چند سوار نامدار را فرو دا وردند و قلعه شاه تا بغداد
جای نه ایستاده امرا مندلی وان نواحی را غارت کرده با امیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده محمد در وقتی
که از موضع کدوان باز گردید جمعی که اورا بران داشته بودند از بیم صاحبقران اورا بتهمت یاغی گری
منسوب گردند و امیر سعید برلاس با ان ملاعین یار شده و امیرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرو اورده
در قلعه فهندز باز داشت و صورت برحسب دلخواه عرضه اردوی اعلی گردانید بیت چون قلم در دست غدار اوفتاد
لاجرم منصور بر داری بود امیر صاحبقران ان خبر موحش شنیده امیر الله داد و خواجه مظفر الدین نظری را
با مارت و ضبط مال فارس مقرر داشته که تحقیق خبر موحش کرده اگر ان سخنان بهتان باشد ایلقانرا سیاست
کنند و امیرزاده پیر محمد را بر سر بر فارس نشانده باز گردند اگر واقع باشد هر کس که دران دخلی داشته باشد
بیاسارسانند و امیرزاده پیر محمد و ایلقانرا باردو فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعامله بغداد
التفات نکنند و امرا که بمدد او امده اند باز گردانیده خود با امیر حسن جاندار و حسن جغد اول لشکر از
رفته اختیار ملک و مال امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و حسن جغد اول و خواجه مظفر الدین مسعود نظر را
باشد امیرزاده رستم امرای اردو را باز گردانیده بشیراز امد و پیش ازین امیر الله داد بشیراز امده ایلقانرا
که زبان شان بریده باد چون احمار خران امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود الله داد را فریفته بر مشورت
او جمعی بیگناهان را سیاست کردند از انجمله مستوی بن محمد جسه را که از امرای جاوری اندکان بود دیگدست و پا
بریده و ایلقان و امیرزاده پیر محمد را بند کرده بار دوی اعلی فرستاد و با انکه دو حرم همراه شهزاده بود
زیاده از پنج شش نوکر پیش از نگذاشت و امیرزاده رستم جاجی ما فرا همراه کرده تا احوال معلوم کرده خبر باز

اورد و در وقتی که صاحبقران عازم ممالک شام بود البداد و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس بار دوی کردون
اسباس رسانید و انچه در شیراز کرده بود معروض کردانید انحضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده الفانرا بیاسا رسانید
و امیرزاده پیر محمد را چند روز در معوض خطاب دانشته باز تربیت فرمود و حاجی مافر البشیراز باز کردانیده فرمود
که امیرزاده رستم و حسن جاندار و حسن جغد اول که فی الحقیقه مردی مسلمان نیکو سیرت بود و سعید برلاس را در شیراز
گذاشته خود بار دو امد و بعد از فتح روم فارس را باز با میرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح ان ایراد الشاء الله
وقایع ما وراء النهر و ترکستان ذرین سال صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین و ادربایجان امیرزاده
محمد سلطانرا در سمرقند قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز گذاشت و امیرزاده اسکندر را
در جانب مغولستان در اندکان نشاندو چند امیر مثل خدایداد حسینی و شمس الدین عباس را دران طرف
معین فرمود مقرر انکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد بمشورت امیرزاده محمد سلطان سرانجام
نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضرخواجه اعلان شنیده و لشکر بمغولستان کشیده کارهای بهادرانه
کرد و توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که لشکر نفارومند که بار دیگر عازم مغولستان بود و جون دران
یورش ختن و اقسوقا و دیگر قلاع و بقاع ان حدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده منظفر و منصور مراجعت نموده
ان رستان در کاشغر گذانید و از پری پیکران مغول و حور وشان ختن دو تغور مصحوب شیخ یاول بدرگاه
عالم پناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستانرا تاخته و ختن و دیگر بقاع را
فتح کرده حرم امیر خضرشاه حاجی ملک اغا و دخترش انس ملک و غیرهما را اسیر گرفته و فرستاده در اثنای
یورش شام بار دوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا بلاکات و عرضه داشت بعرض رسانید و نعمات
ملازم مزاج همیون آمد و امیرزاده اسکندر یک نغور دختر دیگ نغور سپ پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد
اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بعزم یورش جنبه ترکستان امده بود و چون
امیرزاده اسکندر توقف نموده بیشتر رفته بود یعنی بر خاطر شاهزاده گران امد و بلاک اورا رد کرده

بجانب سمرقند بازگشت وحکم فرمود که امرا بجار وملجار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر قفار ندنند ولشکریانرا
بصورت خود راند وامیرزاده اسکندر از کاشغر بهاربانذکان امده متوجه سمرقند شد و در اق کوتل نوکران
بیکی سلطان رسیده گفتند امدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان نیست ومیخواهد که مهم شمارا بر سر ملابرد
نوره پرسد امیرزاده اسکندر گفت من باخلاص می امدم مامرجه واقع شده باشد عرضه دارم چون در بند
اهانت منست ع همان دانم که این ره خود نرفتم ۞ وفی الحال بجانب اندکان باز گشت ونوکر خود را بیان تیمور بعذر
خواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی فنانان منصوبه بر انگیخته وبیان تیمور را گرفته بسمرقند اوردند
وگفتند بجانب مغول میرفت ونمودند که از عزیمت امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند وبازگشتی او از راه انقلاب
در مملکت افتاده وچون امیرزاده اسکندر ماندکان درامد امراکه انجا بودند مثل پیر محمد طغای بوفا وپیر جاجی
بسر ملش اینمعنی را بر مخالفت حمل کرده باشکر انجا نه حصار اندکانرا در میان گرفتند وامیرزاده اسکندر با ایشان
سخن کرده از قلعه بیرون امد ودر باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده نزول کرد وامرا نوکران
خاصه اورا گرفته بند کردند وخبر بسمرقند فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه درامده بود اورا بیرون
اورده مقید ساختیم وامیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ
گلستان باجمعی ملازمان در قید اوردند او پرسید که چست وجه حادث شده گفتند تو خلاف توره قاهره
کرده ودیگر اورا هیچ اختیار نماند وامیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاده
امیرزاده اسکندر را مقید بسمرقند رسانید وبیان تیمور بیکجک را که اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران
بقتل اوردند وامیرزاده محمد سلطان صورت واقعه را بصاحبقران عرضه داشت وانحضرت بسیار متالم
گشت وبعد از فتح شام امیر الله داد را باش بره فرستاد که الخدود یا خبر باشد چنانچه سبق ذکر یافت ودران
ایام فتح بغداد موسیکرا فرمود که با اغرق بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده امیران شاه بهادر ملحق شود وعازم
سمرقند گشته ضبط انحدود نمایند وامیرزاده محمد سلطان وامیر جاجی سیف الدین وامیر شمس الدین عباس متوجه

اردوی اعلی گردیدند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمائه در فراباغ از ان باردوی همیون رسیدند
و شرح ان خواهد امد وقایع سنه اربع ثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران از جانب بغداد به تبریز صاحبقران در دیجه
سنه ثلث از بغداد نهضت فرمود و بکفرسنج بطرف بالای اب رانده وران نواحی موکب همیون نزول فرمود و فرامرز ارکان
و امرا را برسم ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف امیر المومنین علی ع رفتند امادر انمقام
با احترام خبر استیلام عتبه بوسی و عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و واسط وان نواحی را تاخته و مخالفان را مستاصل
ساخته سالم و غانم باز گشتند و نغر با طبوس قابض شدند و انحضرت از راه شهر روز و المه قلاغی عازم سبزوار
ضبط اعراق بعهده امرای بزرگ باز گذاشت و فرمود که باستکی عزیمت نموده هیچ افریده از توسان و قشون
خود جدا نشود و انحضرت بنفس شریف امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم
موکب همیون ساخته ایلغار فرمود و از کردان کماه که دران راه بقطع طریق اقدام می نمودند بسیاری گرفته
سی نفر را بدرختهای بلوط که در سر راه بود بحلق اویختند و چون رایات ظفرایات بکناراب حضور رسید حضرات
عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با شاهزادگان مهرانغ بیک و دیگر درای سپهر سلطنت سیم
استقبال استعجال نموده در مقام شکنبر غزبا طبوس یافتند و زبان استبشار بهنیت فتوح نامدار گشودند
و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده و پیشکشهای پسندیده مبالغه کردند و از انجا موکب همیون روان
شده در صحاری و بیلاق اق مشهد نزول فرمود و سادات و اکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز
باستقبال امده دیدها بغبار در زور موالک منور گردانیدند و اغرق که در عقب تبانی می اید پیالی میرسید و مدت
بیست روز دران نواحی توقف نمود و چون علما و فضلای اطراف ربع مسکون در اردوی همیون
جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد می گشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل یقینی میگذشت
و علما که اشرف الناس و مرین و ملت را اساس اند و بلواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند
و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جغداول

از عارس متوجهه موکب ظفر قرین گردند و از انجا اعلام ظفر اعلام بجانب اندجان نهضت فرمود و از فرط وجود
انحضرت چند روز کوشک غاران غیرت غرف جنان و رشک روضه رضوان بود ذکر فرستادن
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب اریحان صاحبقران دران زمان که فتح ممالک شام متقرر بود
قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر قرایوسف که از بیم سیاه تیاه باو برده بودند لشکر کشیده
باتمام تخریب سیواس از ربخانرا محاصره کرده باطهرتن خبک کرده فتح شهر نمود و متعلقان باب طهرتن را اکثر ان
امیر قرایوسف اسیر کردند و اهالی قلعه اریحان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر از ربخانرا
بطهرتن بازگذاشت و زن و فرزندانه او را بنوابر سانفرستاده خود نیز مراجعت نمود و در ینوقت که اردوی همیون
از صحاری اق مشهد عازم اوجان بود در منزل مشت رود خبر امد که بار دیگر قیصر متوجهه این طرفست انحضرت را
از استماع این خبر تایره خسم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمان شاه و امیر ملک
و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزاده باشند و امیر مضراب بمحاصره قلعه البحق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
سلطان حسین و امیر جهان شاه بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارض روم شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند
و چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزاده طهرتن از پیش او امده خبر اورد
که قیصر از جسارت عاقبت خسارت ترسیده و طهرتن را سفیع ساخته باصاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست
و بعد ازین بارسال رسل و رسایل و سرکوته وسایل در استرضای انحضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیه
مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود و حرم و کسان اوراکه بنوابرده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه
فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم دران محل توقف نمود ذکر امدن مهد علیا تومان اغا
و شاهزادگان بسمرقند از جانب سمرقند صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد
بطلب اغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده از راه بخارا و کذار اموبه بماخان
امدند و از سامان سخن و ولایت طوس گذشته بسلطانیه امدند و باوجان نزدیک رسیدند انحضرت از غایت

شفقت عزم

تشفت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دین امید را بدیدار ایشان
روشن گردانید و مهد علیا تومان اغا و دیگر اغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش
بجای اورده چند روز دیگر در اوجان توقف نمودند و صاحبقران عازم تبریز گشته رایات دولت برافراخت
و در راه شکار انداخت و بعد ازان بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال فرمود بیت فلک
میکفت مه را دوش تا مجلس بیاراید ۞ که خورشید جهان ارا بدولتخانه می اید ۞ و دران ولا صاحب اعظم خواجه
شرف الدین علی سمنانی از نزاه و خواجه سیف الدین تونی از سیواید دولت پای بوس رسید و چون
عماد الدین سمنانی بر در بغداد تیر خورده شهید شده بود عاطفت الخضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را
منصب دیوان غایت فرمود بعد ازانکه ایقاقان باکیز امیر جلال اسلام بر مرد و مبلغها تقریر کردند اما چیزی
روشن نشد و از انروز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان یک قلمه بود
و چون خواجه علی دیوانی شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال تقریر کردند و خواجگان نو دیوان حکایت ایشان
بعرض رسانیدند و الخضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرد روز دیگر بمجاعت سخنان گذشته را در میان
اوردند و امیر جلال اعتماد بر غایت روزگذشته کرده قطعا ملتفت جواب نشد و صاحبقران را نخوت او سخت
امده بفرمود و ایقاقان محل یافته دروغ و راست بسیار در هم بافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب
فرمان مقید شدند و محصلان گرفتارانرا در سکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرود اوردند و مهم صاحب اعظم
خواجه محمود شهاب را بعد از وجود که داده بود بدست و بست سراسب اخر کردند و خواجه اسمعیل خوانی بر در دروازه
دولتخانه نشسته بود و در اثنا سوال برخود کشاده از همه کس چیزی مطلبید زهی مدلت و خواری بیت
خوش وقت بوریا و کدالی و خواب امن ۞ کین عیش نیست در خور اورنک خسروی ۞ و انچه خواجه اسمعیل از دوست
و دشمن میگرفت خرج محصلان بس نمی بود و چون امیر جلال از دریوزه ابامی نمود محصل او را ایذا میکرد
تا کار دباستخوان رسید و امیر جلال کارد برکشید و جان برخود زد که فریب بدست در شکنش نشست جمعی دست او

گرفته کار دستاندند واو فتاده غش کرده فی الحال خبر بحضرت رسید انحضرت از غیرت وتهور او تعجب نموده فرمود
که جراحان خود بیامدند جراحانرا کفت احتیاط نمائید اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند والا امورا باتش سوزند تا غیرت
دیگران شده کسی باخود این نوع حرکت نکند وجراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد وانحضرت فرمود که سردار
لشکر تاریک تعلق باو داشته باشد ودر مهم مال مدخل نکند ورایات ظفر ایات از نیشابور حرکت کرده در منزل قوم
به خواجه اسمعیل خوافی رالبعد از شکنجه بسیار برسر اردو بازار از حلق برکشیدند وموکب همیون از اب ارس کذشته
بحون معسکر ظفر قرین شد وصاحبقران باخواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که دران رودی شده بود فرموده بالا
برامد وفراز وشیب انرا احتیاط نموده باردوی همیون بازامد ودران محل امیر طهرتن بسعادت لساطبوس
رسید وزر انوزده رسالت ایلدرم بایزید وصورت اعتذار وانکسار او بعرض رسانید وشعله خشم جهانسوز
انحضرت زاباب دلپذیر تقریر ساکن کردانید ودران محل ایلچی بکرجستان پیش ملک کرکین فرستاده
باج وخراج طلبید وشاهزادکان وامراکه بموجب فرموده ارحوالی منکول که بامیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند
بدرکاه عالم پناه امدند وحضرت ازجلکار بحوان بطرف کردستان روان شد ودر نواحی کوکجه تنکرتاغ
شکار فرمود واز انواع حیوانات بتخصیص کوزن چندان جمع امده بود که زبان خامه شرح ان بکماهه
نتواند نمود وانحضرت بعد از فراغ شکار عزم زرم کرجستان جزم فرموده وخواست که باردیکر روی حسام اسلام
بحون اعدای دین کلکون سازد ورایت ملت احمدی دران دیار برافرازد وعنان همت پادشاهانه برا استیصال
ان زمره ضلال معطوف کردانند ونهضت خسروانه بدین نیت سپاه ظفر پناه رالولایت تنکمور رسانید ودران مقام
امیر ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان امده بشرف پای بوس رسید وپیشکشیهای مناسب کشید وکرجیان
از پرتو نور افتاب خبر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند واز اوازه رکاب نصرت انتساب خبر فرار جاره ندیدند
اما ملک کرکین برادر خود را که همراه محصلان بکرجستان رفته بودند با انبی اموال وتنسوقات وبیلاکات واسپان
وجانوران فرستاده بود وعرضه داشت که صاحبقران سایه رحمت رحمانست وحضرت رب العالمین چنانچه

رحمت او

رحمت او شامل حال مومنانست بهمچنان کرم او نکهبان و روزی رسان کافرانست ملتمس انکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده
از گناه ما در گذرد تا غیما بعد طریقه که با سلاطین پیشین ملوک داشته ایم معاش کنیم و مال خراج و باج بخزانه رسانیم
دلتنگ بهر چه مقرر شود بر نشانیم و چون جزیه رسانیده دانیم که در امانیم لکم دینکم ولی دین بر خوانیم الحضرت ملتمس ایشان
مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرر ساخته که وظایف نیکو بندگی بجای اورند و مسلمانرا در بلاد خود
عزیز دارند و برادر ملک کرکین را نواخته خلعت پوشانید و باقی را خوشدل باز گردانید و دانه جواهر اقبوقا را
بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده بالفاق امرا بضبط انجا قیام نماید و دران مقام خبر آمد که امیرزاده
محمد سلطان که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون به نیشابور رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم او
بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود الحضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همیون متالم
شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نموده بکریمه انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود

ذکر قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ اران صاحبقران چون قضایای کرجستان سرانجام فرمود
بعد از یکماه که در قراول تبه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ شد و از کنجه و بروع گذشته اواخر ربیع الاول بمن
برمین ویسه بریسار در قراباغ نزول فرمود و از برای الحضرت و شاهزادگان و امرا قوریاها بسته در اندرون
ان خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برامد و دران ولا از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیده از زبان حکام خوارزم
دعا و ثنا باوا رسانیدند و نامه تهنیت الحضرت تسکین یافته عزم جانب دشت قبچاق فرمود و دران اثنا خبر آمد
که امیرزاده محمد سلطان که برق تبغش چون تیغ برق کشورگشای بود و افتاب رایتش چون رایت افتاب
عالم ارای از ممالک ماوراء النهر با عظمت تمام از راه دربیل گذشته باق نام رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده امیر
و امیرزاده
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابا بکر و امیرزاده خلیل سلطان
احمد و امرا امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و امیر سیخ نور الدین و امیر شاهملک و غیرهما باستقبال استقبال نمودند
و از جا رس گذشته در کنار اب اق قوملغ ملاقات کرده بدیدار یکدیگر شاد شدند و از جانبین طریق نثار و بخشش

بجای اوردند و بالتفاق بدرگاه عالم پناه امدند شاهزاده بدست بوس پدر بزرگوار مستسعد شد انحضرت ع
زمهرش گرفت اندر اغوش تنگ ش و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار
نظیران کم دیده باشد بمجلس عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از التماع اجتماع این در موسم بدیع زمستان طراوت ربیع
یافت و انوار یمن ان التفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند
و گوش هوش را مضمون این بیت شنوانیدند بیت زمانی ز شغل جهان نگذریم ش بمرجان پرورده جان بریم
برسم فریدون و این کی ستانیم داد دل از رد دمی ش و صاحب قران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان
فرمود نه تغور اسب نقره خنک مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و بر تو
التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت
عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و همچنان بار دوی همیون اورده حضرت اعلی فرمود که اورا
بردارند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و صاحبقران بعد از مجالس عیش و نشاط شکار فرمود و بهادران
تسلط شعار در ان صحاری شکاری بسیار و اهوی بیشمار انداخته و تمام ان عرصه را از وحوش و طیور خالی
ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران بر نهرالی افتاد که از اثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار
و حوادث لیل و نهار اطراف انرا در هم ریخته و چون از دریای کبر باجدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد
سلاطین جم نشان جریان می ماند و ازان طایفه بزرگوار در سر بلاد و دیار غرایب اثار و عجایب اطوار بروی
روزگار یادگار میماند بنابران صاحبقران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار
و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه اثار سلاطین گذشته
مشاهده میکنیم باید که از ما بر صحیفه روزگار ماند و باقتضای همت پادشاهانه و بامضای نیت خسروانه
از اب ارس عبور نموده بخفر نهر فرمان فرمود و تواجیان زمین بامر او لشکریان قسمت نموده بمدت یکماه

ع گذرند

جوی کنند که بادشاهان بلدتها از عهده ان بیرون نیایند و هانه جوی از اب ارس موضعیست بکوشک میکشی
معروف در ده فرسخ طول و پایانش محلی کانرا سرخه نیل گویند پیناش چنانچه حریان مجال کشتی باشد و ان
جوی را نهر برلاس نام شد تا بوساطت ان خیر جاری نام ان دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر شمال
دریاچه الیست ولایت ازان بان معمور و بران اسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند
و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همیون بر انتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمعظمات خیرات جاریه
مبذول مبذول که حفر نهر مذکور نسبت بان جوی خورد باعمان تواند بود بیت خدارا بدان بنده بخشایست
که خلق از وجودش در آسایش است ذکر ایلغار فرستادن صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان
سابقا مذکور شد که سلطان احمد باتفاق ایلدرم بایزید بمجامره از ریحان آمد و عازم بغداد شد خبر رو در دار السلام
بود بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بغداد را بنوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصوران
همه خرابی بان ولایت رسید درین ایام بمسامع جلال پیوست که بار سلطان احمد بان دیار آمده بعمارت
و مرمت ان مشغولست و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش او جمع می شوند و صاحبقران از سپاه عالمستان
چهار قوج را فرمان داد که هریک برای روان شوند و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه
و امیر جهانملک ملکت و پیر علی تازیلرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و بعضی امرای تومان عازم بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف
عراق عرب نامزد آمدند و امیر بربندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت خریره و ان نواحی تعیین یافت
و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد و الگرادلبیل قطاع الطریق بدصفتها کرده بودند
در باب قبل و اسرای ایشان مبالغه عظیم فرمود و هرچند فصل شتا بود و برودت هوا بمرتبه اعلی و از کثرت برف
تا ممدنمی انداختند در راه عبور متیسر نمی شد شاهزادگان و امرا بموجب فرموده عمل نموده سر فرح براهی که مقرر
بود روان شدند و در حواشی دره تاشی که گردان مفد بسبب برف و سرما از کوه فرود امده در صحرا بودند ناگاه

سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده کروه انبوه بقتل امدند وجمعی خواستند که از شر اتش غضب گریزند دود
در دامن فرار اویزند اما بهینات بنج فادیکه بدست خود نشنده بودند میوه پشمانی بار اورد و ثمره نداد واتش
فتنه که خود افروخته بودند هم ایشانرا در خرمن حیات افتاد واین المفر کویان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت
برف وحدت سرما راه رفتن نیافته بازامدند وامان طلبیدند الان قد ندمت وما ینفع الندم فوج فوج
عرصه تیغ بیدریغ شده عالم سفید کار بر چشم ایشان چون پر غراب گشت در وی برف حواصل لوس از خون
شان جون بال تدرو منقار طوطی شد بیت زان کشته کافکند بر کوه دشت ❊ جهان گفت بس کن که از حد گذشت
❊ وازانجا امیرزاده ابابکر وامیر جهانشاه عازم بغداد شده راههای جبان برابستند که کبوتر هادی را از ان واحی
محل جواز و مجال پرواز نبود و علی الفعل اخر روز ببغداد در رسیدند و سلطانی احمد بجامه یکتو خود را در کشتی انداخته
از دجله عبره کرد از ان طرف اب بالبرش سلطان طاهر بر اسپان باد پای جان بصد حیله بدر بردند
وتعجیل راه حله کرفتند وسپاه ایلغار انشب توقف نموده با مدادان جون خبر توجه سلطان احمد بطرف حله شنیدند
امیر جهانشاه بیکمشتی تا حله رفت وجون احمد جسر بریده بود و بر نیداب نجربره خالد ومالک رفته جهانشاه بهادر
همانجا توقف نمود وسواری جهته دقع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده
خلیل سلطان از راه حمجال درامده مندلی را غارت کردند وامیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود کریخته
از شط کذشت واحشام ومردم پراکنده راجمع اورده اب را پناه ساخت ودر کنار دجله پای جلادت بیفشرد
امیرزاده خلیل سلطان با بنده سلطان بسر جهانکیر بر لاس رایا با نصد مرد جلد فرمود که از بالای اب شنا کذشته
از قفای مخالفان درامدند وخود که در برابر ایستاده بود جون با دهراب زده عبور نمود ومجموع را متفرق
ساخته غارت کردند وامیرزاده پیر محمد وامیر سلیمان شاه احشام ساکی وفیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم
که جهته قشلاق از شبار ارنبوشتر امده بود بموجب فرمان بایشان پیوست باتفاق متوجه عباده وواسط شدند
ودر معبد بزیارت سلطان سید احمد کبیر قدس سره را دریافتند واعراف عباده را تاخته وغنیمت بسیار

کرفته

گرفته بازگشتند و بسوستر امدند و امیر سلیمانشاه دارو غگان و عامل خورستان چون دو قم دارو غه سوستر
و محمد عرب شیر دارو غه در قول و تیمور خواجه دارو غه جوبره و شمس الدین دیدار عامل خورستان این مجموع را
گرفته و مغز کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادگان و امرا
ان رستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در پل خالص نزدیک حیل حمری که در دوازده فرسنگی
بغداد و چهار فرسنگی ابرهیم لک است مجموع بهم رسیدند ع شیران دغا بهم رسیدند ذکر امدن ایلچی قیصر روم ایلدرم
بایزید بدربار گاه صاحبقران در قراباغ ازان حضرت صاحبقران بجهة انکه امیر قرایوسف فرار نموده پناه بروم برده
بود در خاطر داشت که عازم روم شود و این اوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم چون مسبوق
بسطوت انحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را اصلح ترغیب نمودند و ناصحان
مشفق بعبارات مختلف و متفق می گفتند و می شنیدند و صلاح در اصلاح می دیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول
کرده یکی از قضاه روم را با امیری برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ ازان رسیده بوسیله شاهزادگان
و امرا شرف بساط بوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون
رسالت اطاعت و انقیاد بود صاحب قران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان دایما
با فرنگیان غزا می کنند نمی خواهم که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوت و شماتت بیدینان گردد اما
قرایوسف را که مفرت او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده جا داده ست اکنون از سه کار یکی اختیار کند
با بزبان تیغ قصه او بتفصیل رساند با او را بحضرت ما فرستد تا گناه او بپرسیده جزای عمل او داده شود و ازین
دو مرتبه تنزل کردیم او را از مملکت خود براند تا گاه میان ما پدرش فرزندی باشد و بیگانگی مبدل شود و بجهة
غزای فرنگ هرچه مقدور باشد مساعدت فرمایم ایلچیان روم او امر علیه را قبول کردند و انحضرت بعزم شکار
سوار شد ع از اب ارس عبور فرمود و در اطراف اق تام خدام بهرام انتظام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند
و بعد از چند روز چون خبر که بهم رسید و از کثرت حیوانات مصدوقه و اذا الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادگان

بمیان جرکه در امدند و عنایت حضرت امیر طهرتن ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند
و بنوک بکان اتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکار ریز از حلیه حیات عاری ساختند و چون دایره شکار
بهم رسید نهج نشش صف لشکر در فضای یکدیگر بایستادند شاهزادگان و امرا بجای خود باز گشتند بیکبار نفیرها فرو کوفتند
و از هیبت ان صدمت شکاری جنان بر بالای سم افتادند که تلها و پشتها از زیان پیدا شد و عامه سپاه
رخصت یافته بصید و قید مشغول شدند و بسیاری بدست گرفتند و چون خاطر همیون از تردد شکار بر اسود تبریت
جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را خاص خلعتهای فاخر پوشانیده یانعامات وافر نواخته
بکلاه و کمر سرافراز گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا فشلاق
خواهم نمود و اول بهار بتائید پروردگار تا حدود روم امده منتظر جواب و الی شما می باشم اگر جواب صواب است
فهو المراد و الا به بینیم تا خود بهنگام خیک که باشد جوموم دکه باشد جوسنگ و بانزدیک ایلچیکده را بر سم رسالت
با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب انکه اگر سخنان راست باید که انچه در باب قرایوسف گفته ایم
کار بندشوند و یکی از خواص خود را فرستند تا در اینجانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح
گردد و مسلمانان در میان رحمت نیایند و السلام ذکر توجه صاحبقران بجانب روم و موجبات ان اول بهار
که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحب قران کامکار شاهزادگان دولت را طلب فرمود و در باب عزم جانب
روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بران نیست که دست بکیر بدانجانب کشم بجهة انکه ایشان با فرنگ غزای
کنند اما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که منع ان بر ناموس سلطنت واجبست اول انکه گرنجتکان مارا بمملکت
خود راه میدهد دیگر انکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم و بکجهت ماست در وقت فتح شامات لشکر بولایت
او اورده با او حرب کرد و دیگر درین مدت که پیغامها فرستاده حد خود نگاه نداشته امرا درین مجلس ندانستند
که انحضرت عزم روم دارد اما هیچ نگفتند چون بیرون امدند با هم گفتند که روم مملکتی عظیم عریض است با لشکری
مستعد ماسه سال است که یورش میکنم صلاح انست که مرکز ارجه بخاطر رسد بعرض رسانیم محاقیت بران اتفاق

کردند که شمس الدین المالقی که بواسطه زیرکی و زبان اوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال
بمسامع جلال رسانند که امرا برانند که در عزیمت روم تاملی می باید نمود و منجمان اهل نجوم میگویند که امسال لشکر خفجای از روم خواهد بود
شمس الدین مصلحت دید امرا بعرض رسانید و رواج السنخ را بکلام اهل احکام موکد گردانید و انحضرت سبب از اهل نجوم پرسیده
شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال اسلام زانو زده عرضه داشت که ازین یورش بر خلاف رای امرا
و منجمان اختیار کنیم امید بتائید الهی و قوت دولت پادشاهی انست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نخوت
او از حد گذشته ع هنگام زوال حدولت اوست ؛ صاحبقران مظفر بواجهه دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین عبدالله
لسانرا اطلب فرمود و بمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که انچه پیش تو روشن شده بازنگیر مولانا گفت تقویم امسال نوشته ام و احتیاط
تمام بجای اورده طالع این دولت در غایت قوتست و از دشمن در غایت ضعف و دران ایام دو دنباله در برج
حمل ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند روز در وقت صبح در مشرق پیدا می شد و مولانا
عبدالله کتابی از مولفات مولانا محی الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت او گذشته بود بمجلس همیون اورده نقل نمود
که هرگاه دو دنباله در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر انکه لشکری از جانب شرق بر بلاد روم غالب شده والی روم گرفتار
گردد و انحضرت را تسلی حاصل امده عزم رزم روم جزم نمود و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت انحضرت در میان
محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر یزدانی و تاثیر اسمانی بود و مرا منجمی هست که چنین حکم کرده بود ایلدرم چون ایلدرم
از مجلس بیرون خاست التماس نمود که ان منجم را پیش من فرستید انحضرت مشارالیه را پیش او فرستاده فرمود که هرچه پرسد
جواب گوی مولف زبدة التواریخ خواجه لطف الله مشهور بحافظ ابرو میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم بایزید رفتم
و بواسطه ترجمان سخن گفتیم ازین واقعه سوال کرد و مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته ست و چند سوال
دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت کاه کاه ساعتی پیش من اید که مرا باین طایفه انس تمام ست فی الجمله باز
سخن رویم صاحبقران هفتم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق ابت یل از فراباغ ازان متوجه صحاری
شمکور گشت بیت رهسم ستوران کیتی نورد ؛ پر از گرد شد گنبد لاجورد ؛ و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان ازان

گرگذشته کنار کنار اب روان شد وانحضرت مولانا عبد الله صدر را بمفرده اصفهان وضبط اموال ان فرستاد وهمچنین
مولانا قطب الدین صدر فرمی را جهة نسق معاملات دیوانی بشیراز روان فرمود ورایات همیون از بردع وگنجه گذشته
صحاری شمکور معسکر لشکر منصور گشت وازانجا صاحبقران افاق عازم صوب الاطاق شد در سرحد گرجستان کنار
اب بتدیه موکب نصرت وظفر نزول فرمود ودران مقام از دریای دولت روز افزون گوهری گرانمایه
زیب افسر سلطنت گشت وروز ادینه بیست وچهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را البری امد لبطالع سلطان
صاحبقران را بیافت این بشارت بهجت ومسرت افزوده سپاس بیقیاس بجای اورد واورا محمد جوکی
نام نهاد وتمام اغایان وشاهزادگان دست استبشار بتهنیت ونثار برگشادند ومحافظت او بمهد اعلی خانزاده
قرار گرفت وامیرزاده محمد سلطان که ازان طرف اب روان شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته وغنایم گرفته
درین منزل بار دوی همیون امد وفرمان اعلی نفاذ یافت که حضرت عالیات سرایملک خانم وشاهزادگان
وفرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابرهیم سلطان وامیرزاده پیر محمد جهانگیر وامیرزاده اچل وامیرزاده
بالستقر وامیرزاده سیورغتمش ودیگر شاهزادگان بارگرد ندواد ینه برادر سخنبه قهلچی ملازم ایشان بوده بتیز
امدند وتا بستان انجا توقف نموده اول پایز بسلطانیه رفتند ومقیم شدند وانحضرت از حوالی منکول بازایلچی
پیش ایلدرم فرستاده پیغام داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم انجا نیست اما قول همانست که پیشتر مقرر داشته ایم
اگر انسخنان ترا البسمع رضا نمالی وقلعه کماخ که داخل این مملکت بوده ست در دمیان تصرف کرده اند بگماشتگان
ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلم باشد وبعد ازان در غزای فرنگ هرچه ملتمس تو باشد مدد ومساعدت
فرمایم وبا تو در ثواب شریک باشیم بیت بگفتم ترا انچه بهبود تست ۞ اگر لشنوی این سخن سود تست ۞ ودرین
اثنا خبر امد که امیر قرایوسف از ایلدرم بایزید روگردان شده از روم بیرون رفت اینمعنی اگرچه احتمال
مواضعه داشت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه اورا بدین طرف فرست تا قواعد مقرر مؤکد
شود ودرینولا بعرض رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست بحصن ارض الروم موسوم وطفای نام حاکم انجا

غایبست و نایب او کرخنک نام بادویست نفر کرجی دران قلعه متحصن شده مسلمانان ازیشان زحمت می یابند
انحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر موسی و امیر تیمور ملک و سعادت متوجه انجا شده پیغام دهند
که اگر مطیع گشته مال جزیه دادند در امان باشند ان تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده انا نمودند و ساخته
حرب و قتال گشته تا هفت روز جانی کنند روز هشتم مهره امیدشان در شش شد رفنا کرفتار شده نفیر شان
در طاسک کره ایشرا افتاد و کیرانرا بیاسا رسانیده قلعه را از بنیاد بر کنند و طغای که حاکم انجا بود بعد از وقوع
واقعه بپای بوس انحضرت رسید و عاطفت حضرت او را بجان امان بخشید و موکب همیون در اونیک
جهة فرستادکان که بجانب روم رفته بودند متوقف کشت و چون از میعاد معین دو ماه کذشت ازان کرده
نیامد خبر بهیج سبیل انحضرت را نایره غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارض الروم کذشته باز بجان
امد که قلعه کماخ در هفت فرسنکی انست ذکر فتح قلعه کماخ و امدن ایلچی ایلدرم بایزید قیصر روم کماخ قلعه
ایست حصین و حصاری متین در اقطاران باغات بی یار و لباتین بیشمار و اب فرات در تحت
قلعه نمودار حیات تجری من تحتها الانهار لباتین او بر کنار فرات نمود از فردوس و اب حیات و از
بدایع انمواضع سر سال در فصل بهار بمحض قدرت افرید کار سه روز پیوسته صغار طیور بخته عصفور که تازه پر
براورده از هوا فرو می اید و مردم انجا او را کرفته نمکسود می کنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند و هر چه دران
روز نمیکیرند بال بزرک ساخته می کیرند و چون این حکایت را غرابتی بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان
زانوزده تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت ملتمس او را مبذول فرموده و شاهزاده نامدار برسم ایلغار در روز
باسپاه جهان سور سوسه شد و در ینوقت شاهزادکان و امراکه در زمستان از قراباغ اران بتاخت لرستان
و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر بار دوی اعلی
امدند و شرف بساطبوس یافتند و انحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسن
و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان

فرستاد تا با اتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش قتال
وجدال التهاب و اشتعال داشت بیت تا بده روز تاب آتش خنک همچو موم روان گداخته بسنگ عاقبت
بهادران نامدار و دلاوران ظفر شعار چون کبک کوهسار بران حصار استوار دویدند و آوازه نقاره و نفیر
غلغله در کبند انداخت و از طرفین عراوه و منجنیق در کار آمده دران روز امیرزاده محمد سلطان داستان
رستم دستان را قلم نسیان زد و قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر کوی سبقت از اقران ربوده
و نوکران او بیش از همه باطوق و علم قلعه برآمدند و جنان حصنی منیع و قلعه رفیع را بیک خنک سلطانی مسخر ساختند
و خبر فتح بصاحبقران فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت اورده ظفر برنمین و اقبال بر سیار
با نحصار نامدار آمد و قراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا بامیر طهرتن که والی آذربیجان بود رجوع
فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر ممالک مقصد همت عالی ساخت و جمعی از باغیان
و چپاغیان که رنجته غارهای محکم را پناه کرده بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی تواجی و دولت تیمور
تواجی متوجه ایشان شدند انجماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف
و هراس بر ایشان غالب شده تضرع و زنهار امان خواستند و امان یافته جان از ان ورطه هایل بسلامت
بردند و چون جلکا سبواس لشکرگاه لشکر گردون اساس شد بایزید چمای ایلچیگده که برسم رسالت روم
رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم بارادت آفریدگار است وقوع حادث بتقدیر فاعل مختار
شانه و سابقه حکم ازل بویرانی مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید بعد از اطاعت و انقیاد جواب بر وفق
صواب و سداد باز فرستاد و سخنان زیادت از خود چون بخت بد اسفته و عذرهای نامقبول در باب قلعه کماخ
گفته بود فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا الغرباطبوس رسیدند و چند جانور شکاری و دو اسب
بمحل عرض رسانیدند آنحضرت را سخن قیصر ناملایم نموده و بیلاکات دلدرکرده فرمود که چون دولت کسی را یاری
نکند نصایح مشفقانه سود نکند اگر خانه قرایوسف را میفرستاد خانواده خود را بباد نمیداد و اگر در باب قلعه کماخ

مبارک فرخ آزاد

مبارک مرده ازاد سیکرد کردن اواز طوق مذلت خلاص می بود الحمد لله که دولت قاهره بالی مست اوان قلوه را منهزم ساخته
اکنون اورا بکوبید که مردانه بایستد بیت اگر مرد جنگی بیقرار پای ☆ من اینک رسیدم نگهدار جای ☆ ذکر چیدن صاحبقران
تبائید ملک منان صاحب قران عالمستان چون عزم یورش روم جزم فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه گردون
اساس در صحرای سیواس چیا نمایند و انحضرت بر بالای پشته که شامیانه خرگاه برافراخته بودند برمسند اقبال منبسط
و فوج فوج چون دریای اهن برموج می گذشتند و هر فوج که در برابر انحضرت که جهان در جهان کسی برابر او نبود میرسید سب را نورده
می گشید تومان تومان و هزار و هزاره فشون بدین یوسون میگذشتند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان
در جهان خود و خفتان در بلارک و سنان می نمود بیت تو گفتی روی زمین اهن ست ☆ زبیره هوا نیز در جوشن است
از درخشیدن اینهای چنی هر طرف خورشیدی طالع شد و از برق سنان برگوشه برقی لامع گشت و چون بلشکر امیرزاده
محمد سلطان رسید که دران زودی از دارالسلطنه سمرقند امده بود سپای جنان ارایسته بنگام عرض نمود که با خورشید
خورشید که سهشوار منصار چهارم ست و میدان اسمان جولان کاه شاه و ماده و سپاه انجم چشم کواکب زینت
مثل ان مواکب ندیده و سپاهی بان تجمل روی شجاعت برزمگای ننهاده و چون صورت یکرنگی درمیان
مبارزان جنگی ایینه فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت مرطایفه را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین
و کجم و ترکش و نیزه و سپر و چماق و غیران همه یکرنگ باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه بنفش و دیگر الوان همه برنگ
نقش و بر همه نقش و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی رزدار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده
سپاهی چنین بر صکاه رساند و دعای دولت حضرت ازان کیوان گذرانید بیت که جاوید باد اجهان سر بسر ☆
بفرمانت ای خسرو تاجور ☆ به نیروی بخت تو در یک هجوم ☆ برایم کرد از همه بوم روم ☆ و چون از اول صباح تا اخر
نماز پیشین لشکریان ایین و ترزین گذشت صاحبقران برای ادای نماز برخاست و فرمود که ایلچیان را تا اخر
صف برده ازان کثرت و عظمت راههاشان تیره و عقلها خیره ماند روز دیگر ایلچیان را انوارش فرموده
اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویند که از جهة غزای فرنگ هنوز جانب تو مرعی مسدارم

خانه طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش روان کن تا در حق او نوعی احسان فرمایم که از تو که پدر را دیدی
مشاهده نکرده باشد و او را بغرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غیار وحشت باب صفا از میان
رعیت برفاهیت باشند و اسیبی از عبور لشکر ما بایشان نرسد و ثواب بر در کار همیون واصل شود
ذکر فتح قلعه ها روک چون ایلچیان روم مراجعت نمودند بعرض همیون رسید که درین نواحی قلعه ایست ها روک نام
جمعی چپاغیان پناه بران برده اند و سر از جیب سرکشی برآورده تمردی نمایند صاحبقران ظفرقرین امیر شیخ نورالدین
و امیر برندق را نامزد تسخیر ان قلعه نمود امرا با لشکر جهانسور بپای قلعه آمده آتش قتال اشتعال یافت و تیراندازان
دیده دوز بنوک ناوک جگرسوز حصاریانرا از سر سوز دور ساختند و نفیجیان از اطراف در کار آمده دیوار
قلعه را بینداختند و سپاه نصرت شعار قلعه درآمده چپاغیانرا به تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار و حصار را
با خاک راه برابر ساختند و خبر فتح بصاحبقران رسانیدند ذکر نهضت رایت علیه بجانب قیصریه و انکوریه
در حوالی سیواس بمسامع جلال پیوست که راه توقات جنگلستانست و قیصر بتوقات آمده دست اجابت کرفته
صاحبقران ان راه کذشته و عنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمان شاه را با لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان توایجی را فرمود که پیش رفته لشکر را نکذارد که از قیصریه تجاوز کنند
و موکب همیون از سیواس شش منزل بقیصریه آمد و در باره رعیت رعایت فرمود و چند روز انجا توقف نمود
و جمعی رو کردان شده بناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمه سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری
از چپاغیان بقتل آمدند و غلات ان ولایت را بهنگام ارتفاع نمود و فرمان همیون نفاذ یافت که لشکریان
جهة علوفه اخبره بردارند و رای کشورکشای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بغزا و لی معین ساخته
رایات فتح ایات در جنبش آمد و لشکر منصور حسا لوشیده و بسال کرده عازم انکوریه شد و سه منزل بر کنار آب
یولعون سوی که نهایت بزرکست رفته روز چهارم رایت خورشید طلعت سایه دولت بر طارم قهرشهر
انداخت و در انمقام فراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم بایزید رادیده اند انحضرت فرمود که لشکر صف

شکن روی سوی دشمن اورده بتوره فرود امدند و رعایت خرم نموده خندق کندند و اطراف انرا محکم
ساختند و امیر شاهملک را با ۱۰ هزار سوار بزبان کیری فرستاد او اول شب چون بادرفته هنگام دریدن صبح نزدیک
بار دوی فیصر رسید و در کمین گاه منتظر ایستاده فراولان دشمن از قبول بیرون امدند و از طرفین برهم زده
جنگ سخت کردند و فیصر خبر یافته امرای خود را سرزنش بسیار کرد و از دهشت دو حشت بر اشفت و وقت طلوع افتاب
در اضطراب امده عازم قهر شهر شد و امیر شاهملک قاصدی پیش صاحبقران فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم
خبر داد و انحضرت الیاس خواجه و صاحن تیمور و دانه خواجه حسین قوچین و سلطان ملک لبراوج قرارا با شصت
دلاور دیگر باز بزبان کیری فرستاد و امیر شاهملک بفتح و ظفر باز امد بار دو و صاحبقران با شاهزادگان و امرا
مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در اینیه اندیشه روی نماید یکی انکه هم اینجا توقف کنیم تا المدان مخالف
دوم انکه ما بمیان مملکت یاغی درایم و غارت کنان میرویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او بتعجیل در عقب ما امده و
لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده ویران شوند و رای ثانی اختیار کرده کوچ فرمودند و امیرزاده سلطان حسین
با دو هزار سوار در بورت مقرر شد و امیر بربدق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف انکوریه روان شدند و لشکر
پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که اب بنست جاه فرو برند عبد الرحمن جواسغی که سر لشکر پیاده بود پیادگانرا
همراه برد و امیر الیاس خواجه و باقی امراکه بزبان کیری رفته بودند بمخالفان رسیده جنگ کرده دو کس را گرفتند
و سر یکی در کردن دیگری اویخته می اوردند پس فیصر با دو هزار مرد بزبان کیری امده بود و در دره پنهان
شده امرا در وقت باز گشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوست و سپاه نامدار شصت سوار پیش
نبود و مخالفان غلبه بسیار ناگاه سپاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و بهادران بسلامت
بلشکر منصور پیوستند و امراکه عازم انکوریه بودند بانجا رسیده احشام و ایل و الوس ان نواحی را تاخته اموال
بسیار گرفتند حاکم انکوریه بعقوب نام بالشکری در برابر امد و جنگ سخت کرده از طرفین داد مردی دادند
و امیر بربدق کمال دلاوری بظهور اورد و عاقبت نسیم فتح و ظفر و برعایت مقرر از جانب لشکر منصور وزیده

چپاغیان روی نهزیمت دادند و لشکر پیاده در عقب ایستاده راه راه کندن چاه و بیرون اوردن
اب شتاب کردند و سپاه نصرة پناه به منزل بانکوریه امد و اطراف انرا احتیاط کرده نشیران بیشه شجاعت
روی جلادت بحصار نهادند و اتش قتال اشتعال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و اب از ایشان باز ستدند
و فتح تر دیک شد ناگاه خبر امد که قیصر بهار فرسخی رسید صاحبقران فرمود تا لشکر کوچ کرده و یک اسپ تاختن پیش
رفته اب را در عقب گذاشتند و بتوره فرود امده خندق کندند و استحکام دادند و چشمه اب که در میان لشکر مخالف بود
خراب ساختند و انحضرت هنگام انکه همه کس بر بستر فراغت غنودند و بخواب در اخت میل نمودند زبان تضرع و انکسار
گشاده و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز اغاز نهاد ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز الهی مرا مرحمت
در عمر از نصرت و بیدرنگ روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده والا کرنه از من
چه اید و از تن و جان عاجزی که بازبسته ارادت تست چه کشاید لطف و کرم و ایمی چشم دارم و بمرحمت
معهود امیدوارم بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده ذکر بقیه لشکرهای ان دو پادشاه
و از هر طرف ارایستن سپاه چون قیصر روم با لشکر یکه و هم محاسبان از احصای ان عاجز اید دفکر و بیان
از بیان مجمل و مفصل ان قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور از هجوم لشکر روم عقل دوربین در اندیشها
سرگردان بود و خواطر را و غدغها روی نمود و دران شب که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنگ امده جنبش جنبش
از پشت کره خاک روی سوی افلاک نهاد بیت در فرش نفس سپاه جنبش را روان در رکاب از کواکب
مواکب و هم تیز تک در بیدای خجالت باز ماند و خیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت بیت تیره
شبی کز ناویه دادی نشان نز زاویه چون قطرها از زاویه پیدا کواکب از شمار چه ایلدرم لشکر لشیار داشت
و همواره در غرار روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن بسر اورده و در دیار خود مرفه و اسوده بودند
و لشکر صاحبقران از راه دور امده و اسپان ضعیف و لاغر شده و قوت و قوت نمانده از بخته حیرت برنوس
غالب شده بود اما جماعتی که بکرات نصرت ایزدی را در معارک فرین رایات ظفرایات دیده بودند دانسته

که انحضرت

که انحضرت موید من عندالله است دل برجای داشتند وصاحبقران بمکنت ودنیا زبدرگاه بادشاه کارساز
گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت ولوای جنش وفرنگ راجون
علم روم وفرنگ نگون ساخت انحضرت از سرثبات قلب واعتماد بر کمال عنایت یزدانی بتربیت لشکر التفات کرد
وهنگام انکه شیر سوار گردون نیغ لعل پیکر از نیام برکشید وسپر شنگرفی از سپهر زنگاری براورد فرمان داد تا صفوف
برارایستند بیت دل وجان پرازکین قبضه بکف کرز وشمشیر وخنجر همه ۞ وقول گردون توان بافتاب طلعت صاحبقران
ازایشن یافت وامیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده محمد سلطان بهادر وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده
خلیل سلطان وامیرزاده پیر محمد بهادر وامیرانشیخ نورالدین وعلی سلطان ومبشر وامیر طهرتن وامیر علی فوجین را
درمنبه بازداشت وامیرزاده شاهرخ بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامیراسلیمانشاه وشاهملک وبرندق و
سونجک وحلال وطاتیوق ویوسف وجاجی بابا واسکندر وخواجه علی وحسن ومحمد وبهادر دسرای خواجه وادریس
وخواجه محمد وامیرزاده احمد درایملک وارغون وپیر محمد وبهاالدین وقراحمد وبیک ولی وجقماق ودولخواجه وعبدالله
وصوفی خلیل ومحمد نواجی وایلس تیمور وشیخ محمد وقرامان وسنجر وحسین وعمر بیک وجهانشاه وبروی بیک احمد وعجب
شیر ومحمود وشاه ولی وشیخ حسن وامیرک وملک وبانیده بخشی وتقمان زرد وسلطان برلاس وعبدالکریم وعادل
وقطب الدین سلیم وجانی بیک وبادکار وننکری برش ومحمد خلیل وجهان ملک وبلاق وعبدالصمد وپادشاه وپیر محمد
شنکوم وشیخ ارسلان والیاس ویوسف وعلی وسید خواجه وعثمان ریرک واسکندر شحی وشاه شاهان سیستان وابریم
قمی وپادشاه لوران هریک مقام مناسب ارام گرفتند ودیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر وامیرزاده اسکندر
وامیرزاده احمد امیرک بهادر وباقی امراجون امیر شیخ ابریم شروانی وامیر قراعثمان ترکمان وحاجی عبدالله عباس
وشمس الدین عباس والیاس خواجه وعمر تابان وتوکل برلاس وپیر علی سلدوز در مواضعی که لایق ایشان
بود تعیین یافتند وحضرت صاحبقران جهل فسون مرد خنگ دیده کار ازموده درظل رایت ظفرایت بازداشت
که مرجا مدد باید فرستاد مرد جلد اماده باشد وچند زنجیر فیل دمان که ازغنایم هندوستان بردرگاه شاه جهانستان

یوم که بر یک لبه خرطوم دمار از بیر بیان و شیر ژیان براورد ند و دندان کینه لبنه دشمن رسانند همه بلاها و
چپاها راراسته تیراندازان و اتشبازان بر بالای ان دست بر تیر و ناک و کمان رعد کشوده و ذرات جلادت
کمال شجاعت نموده که از بیم و هراس ایشان دل در سینه دشمنان می طپید و جان خصمان بلب میرسید درین
لشکر باز داستند فیل چو کوی که بود بیتون جا رستون زیر که بیتون زان سپر انگیز بی سهمناک
در تته پالیش سیری کشت خاک روی جو در حده نهد کاهکین زاد میان حامله کرد در زمین لشکر ظفر قرین بدین
ترتیب و ائین یافته رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و شاهزادگان و امرا صفها برا راستند و از انجانب
قیصر روم سیاه خود را ارایش داد همه چون باز خود رومی بجای کلاه نهاده و بان بر بند مغفر جنبی افسر ساخته و بر
کبوتر در میان زره ننگ حلقه نهان شده و بشکل شیرهای ماهی جوشن خطایی بر تن راست کرده و تیغ جسم مار و
چشم ملخ درع دادی ساخته از فرق تا قدم غرق اهن و چون بحر جوشن و رد تیغ زن و طریق ایشان
در پوشیدن سلاح انست که از سر تا بپا بفولاد و اهن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندها
انرا بر پشت پا بسته قفل میزنند و تا ان قفل باز نمی کنند چپا و خود از ایشان جدا نمی شود ایلدر بایزید
از تمام ممالک روم و حیاغیان ان بوم و سپاه فرنگ لشکری عظیم گرد اورده بود پراگنده چند را گرد کرد
که از اب دریا برارند گرد در میمنه لبه بر لاس فرنکی را با سپاه فرنگ باز داشت و در میسره فرزند خود را سلیمان
جلبی با لشکر روم تعین کرد و خود قول اختیار نموده سه پسر دیگر عیسی و موسی و مصطفی را در عقب قول جای داد
و محمد جلبی که ارشد اولاد او بود و بکر شیخی مشهور شده و امرا مثل قوج پاد شاد علی پاشا دعبد بیک و تیمور
تاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا دخلیل دمراد و یعقوب و تنکری برمس و بلیلان و داود و تالی و شاهین
و ماهیچ و احمدی و لبه طاهر و محمدی و مقبل پاشا اجوق و لشکر فراوان در جای خود قرار گرفتند و از جانبین کوس
و کوس کوفته سورن انداختند و دو لشکر جرار بل دو دریای مردم خوار بیت دو خسرو دو رستم دو فیر در خنک
دو لشکر دو دریا ز فولاد و ننگ روی در یکدیگر نهاده و جنگال قهر بخون یکدیگر اب داده مستعد جنگ و جدال

دمتظر

ومنتظر حرب وقتال ایستادند ع تا زانیه بخت که بیند مقصود ذکر مجاریه صاحبقران با قیصر روم وظفر یافتن
بون ملک قیوم در آن زمانکه ان دو سپاه گران بسان کوه در برابر یکدیگر ایستادند چون دو دریای اخضر از
بادهرم در موج امد و فضای معرکه از جوشن درزه دار آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ وصاعقه خنجر
آتشین گشت صاحبقران پاک اعتقاد پیاده شد در وی نیاز بر خاک معرکه نهاد واز درگاه بادشاه ظفر
بخش بتضرع واستکانت فتح ونصرت مسئلت نمود وچون صورت نوید در مرات امید معاینه دید توکل کل
بر افرید کار جزو وکل کرده وپای دولت در رکاب سعادت اورده سوار شد وبدست تائید عنان مراد گرفته
فرمان داد که دلاوران نامدار وبهادران ظفر شعار عزم رزم کنند واز طرف قیصر نیز ع نبرد آزمایان بجوش امدند
وپردلان چون شیر ببر وپلنگ اهنگ خبک کرده بشیر افکنی در خروش امدند از حروش کوركه ونفیر بوق وکوس
حربی ونای روبین نفخه صور در عالم افتاد واز حرکات تیغ وتعاقب ضربهای بیدریغ نمود رور محشر پیدا شد
بیت جو لشکر بلشکر در اورد روی ٭ دو دریای آتش نمود از دو سوی ٭ ز هر سو ز بس ضرب بران تیغ ٭
تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ ٭ سواران ز گرد سواران سیاه ٭ پر از کشته شد دشت اورد گاه و در ان معرکه
خونخوار امیرزاده ابابکر کوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان ربوده داد مردی داد وبرخم تیر از رومیان
براورد وبضرب سنان جان ستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان درهم شکست وامیر جهانشاه
وفراغمش نیز حمله اورده جوانغار دشمن که به نیروی بازوی سلمان جلبی استوار بود یکباری برهم زدند ومحمد
که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم بود وکرسحی می گفتند کرو فر بسیار نموده چون دانست که مقاومت
باسپاه نصرت شعار از خیر اقتدار بیرونست از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت وامیرزاده سلطان حسین
از جوانغار چون تهنک مردم خوار بدریای سیاهی غوطه خورد وچون سیل که بهر طرف میل کرد اریش بر دو امیرزاده
محمد سلطان بغرموده صاحبقران بمدد جوانغار شتافت وبرق تیغ جهانسوزش بر مفارق مخالفان تافت
ولشکر بر لاس فرنگی که از بر جوانغار دشمن باستظهار او استوار بود بابهادران نامدار در برابر امده اثار

جلادت بظهور اورد و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب امد و چون ضعف مخالفان
ظاهر شد صاحبقران فرمود که شاهزادگان و امرا بیکبار حنبک پیش برند امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را پس نشاندند و امیر شیخ نورالدین با امیر برندق بادگان
مبسره دشمن را از فراز کوه بزیر اورد به تیغ گذراندند و از میمنه امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه و امیر ابرهیم وحاجی
عبدالله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و سونجاک و علی سلطان
و دیگر نوینان باتفاق حمله کردند بیت چون لشکر بلشکر در امیختند ز رکتبی قیامت برانگیختند چنان گرم شد آتش کارزار
که از نعل اسپان برامد شرار درخشیدن تیغ اینه تاب درخشانتر از چشمه افتاب از جوشش دریای کارزار
واز جوشن دربر دلیران روزگار موج زد و از اشتعال اتش قتال زره برسینه مردان کار شعلهای نار شد
چشم هوا از رمه غبار بسان چشمه قار تاریکی گرفت و چشمه افتاب از محالت کرد چون چشم سیاهی پذیرفت
و تیغ چون برق از میغ اتش می فشاند و کرد نبرد و باران خون می نشاند و حکم تیر درین دلیران خوارب در چشم
روان می شد و نوک ناوک در سینه جنگیان جون راز در دل نهان می گشت و از رماح نیزه دران صحن
صحرا پشتها روان گشته بود و از عکس سنان خونفشان روی هوا پر شهاب درافشان می نمود و ازین گشته
و خون خسته روی هامون پسته و چون گشته بیت گشته پشته شد ز عفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی
و در انزمانکه امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن را از پیش برداشت شش قشون از سپاه شاهزادگان
مخالفان را از بالای پشته رانده جای ایشان را گرفتند و قیصر با لشکر قول انجا رفته و لشکریان شاهزاده را
فرود اورده بجای ایشان برامد و لشکر خود را احتیاط کرده پیشتر را شکسته و پریشان یافت حیرت بر و غلبه
کرد و با زار سوار و پیاده جمعی با او پیوستند و در اطراف و جوانب ان دو سیاه جنگجوی تندخوی در یکدیگر
امیخته بنوعی حنبک میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایران و تورانرا منسوخ ساخت و افسانه هفت خوانرا
در وادی نسیان انداخت ایه علیه الروم بر لشکرهای ان مرز و بوم خوانده ام صاحبقران بجانب بلندی که قیصر

بران بود روان شد و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم را با لشکر او
شکاری وار در میان گرفتند و قیصر از طلوع والشمس و ضحیها تا هنگام والليل اذا يغشى پای ثبات و قرار فشرده دا
درایت عناد و استبداد بر افراشت بیت چنین بود تا روزگار بود ۞ ز شب دامن کوه کوتاه کشت ۞
و قیصر که با لشکر موفور و حصانت حصار و بلاد مغرور و بالت و عدت بسیار این اظهار اورده چون کثرت اعداد
و وفور امداد اتباع رجلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد تر کنار غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و در خاره
امید او تیره و چشم اهل او را خیره ساخت و مجال ستیز و او نیز بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته
ظفر بر خواند و هنگام غروب آفتاب با دلی پر آتش و چشمی پر آب روی از رزم و قتال بر تافت و چون سیل کز از
فراز به نشیب اید از ان بالا فرود آمده بر صحن صحرا می شتافت بنوعی که بیک باد دو اسپه غبار مرکب خاک
پیمای او نمی سکافت و سپاه منصور بر ایشان تیر باران کرده بسیار یرا بر خاک هلاک انداختند بیت
نبرد آزمایان توران سپاه ۞ گرفتند بر لشکر روم راه ۞ زبون گشت ردمی ز بیکارشان ۞ فلک کرد جمله گرفتارشان
و ایلدرم بایزید با ب حسرت دست از فلک و سلطنت شسته مانند تیر پر تاب آتش پای و سر بفیر از اب و باد خاک
پیمای تابان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ خون ریز بانه انش کشیده و تو ک
ببکانشان چون تیر قضا با عدا رسیده در قضای نزبتان روان شدند بیت نه از تیغشان پاک
سر تیر تیز ۞ نه از اب بیم و نه ز اتش گریز ۞ بدل شیر تند و بتن ببل مست ۞ بکین برق تیغ و به تیر ابر دست ۞
و صاحبقران مظفر و منصور با ردوی همیون معاودت فرموده فرود امد و بر نسبه این فتح نامدار که حضرت
افرید کار تعالی شانه میکر داند مواجب حمد و ثنا با دار سانید و شاه زادگان و امرا که دران معرکه
و طایف دلاوری و شر ایط جان سپاری بجای اورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص
یافتند در روز جمعه نوزدهم ذیحجه اوازه این فتح همیون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکونست بمسامع
جهانیان رسید و چون اشراق افتاب در ممالک افاق روشن بر عالمیان گردید بیت لقد علمت الافاق

انوار فتحه وساز یسیر الشمس فی الشرق والغرب ذکر گرفتن قیصر روم اوردن اورا بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون
سپاه روم وقیصر بزیمت رفتند دلاوران نامدار وبهادران شجاعت آثار بطریق لنکامنسی چون ابر وباد بر اثر
ایشان روان شدند وسلطان محمود خان بایلدرم رسید واورا دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه فرستاد بیت
همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری وصاحبقران بیافت این بشارت مراسم شکرانه بجای
اورده نماز خفتن اورا دست بسته بدرگاه کردون اشتباه رسانیدند بیت سری که کردن ازو رفعت کشیده
گردونش براستان تو اکنون کشان کشان اورد حسن مکارم اخلاق صاحبقران افاق در حرکت امده
فرمود که بندقیصر برداشته بخدمت اورند بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز ومسکنت خودرا بازدید ومحضرت
تقصیرات اورا عفو کردوان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه پیش نظر اورده بخشم مرحمت در دنگریست بیت
شیرست روز حرب ولیکن چو بر عدو فیروز گشت بر در مهربان بدرو اورا در مقام نیک پیش خویش نشاند وبر سبیل
معاتبه فرمود اگرچه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد بیت هرچه در لوح اوستاد نوشت طفل در مکتب توان خواند
اما بحقیقت این بد تو با خود کرده بیت اگر بار خارت خود کشته گر پرنیانست خود رشته بارهای پای از حد خود
بیرون نهاده مرا بران داشتی که کینه تو بر من واجب شد وبا این همه انچه وظیفه مسلمانی باشد بجای اورده بنعام
دادم که نمیخواهم که عنقای فرخ بقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تهکن چون شاهین برخیزد
صفتان فرنگ همیون ومظفر باشی وخواستم که ترا لشکر مساعدت نمایم وچهار التماس سهل از تو کردم یکی قلعه
کماخ دوم خانه طهرتن سیم راندن تیغ قرایوسف چهارم امدن مردی عاقل که عهد جابین موکد ساخته مودت
بوصلت رساند درین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار غیرت کرده ترا با تو نمود تا دانی که بار روزگار
شتیزه بر نیاید اگر تو از حاصل دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار نمی گرفتند وبا این همه
عالمیان را معلوم ست که اگر قضیه برعکس بودی واگر این قدرت که حضرت مرا داده ست ترا دادی در حق من
ولشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون لشکر این نعمت با تو جز نیکوئی نکنم اری کل اناء یترشح بما فیه از کوزه

همان برون تراود که در وست

همان برون تراود که در دست ؛ ایلدرم بایزید در مقام شکستگی و عجز و تضرع بگناهان خود معترف شده گفت ع
ان گیست که بد کرد و نکوش امد پیش چون سعادت مساعدت ننمود از قبول تصایح چون تو صاحبقرانی روی برتافتم
و به پاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجیب و غریب نیست ع کرم کریم
نماید قمری ؛ اگر رقم عفو بر جریده و جریمه من کشی تا زنده باشم من و فرزندان در مقام خدمت انحضرت روزگار گذرانیم
صاحبقران رقم عفو بر گناهان او کشیده او را خلعت پوشانید و او را بعنایت و نوازش ایمن گردانید فیصر چون مکارم
اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده
چون زنده باشند باین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود فرمان همیون نفاذ یافت و تواجان
تفحص نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش حضرت او ردند مرحمت شاهانه او را نیز نواخته و بخلعت مشرف ساخته
نزد برادرش فرستاده خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالمپناه مرتب داشته حسن برلاس و بایزید حمیدی را
بمحافظت گذاشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف تزلهاکه در خور جان مهمانی
باشد روان مبذول مبذول میداشتند و در محافظت مبالغه می نمودند ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و ارسال فتحنامها
بممالک و اشتغال بعیش و عشرت صاحبقران چون از میدان فتح و ظفر منصور بازگشته در مرغزار انکوریه نزول
فرمود یعقوب کوتوال انجا بیرون امده کلید قلعه اورد و او را بعلی سلطان نواجی سپردند و عمال دیوان در انکوریه تحصیل
مال امان قیام نمودند و فرمان همیون شرف صدور یافت که امیرزاده سلطان محمد بهادر با کوکبه نصرت
و فیروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد
و شاهزادگان و امرا تا کناراب اسرلیقه که بمفاره اسکندر مشهور است تاخت کنند و بادشاه سلطان محمد خان
و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوغا و سید خواجه
و پیر علی سلدوز را بطرف قوتهه و اق شهر و قراحصار و غلابته و عدالیه فرستاده و شال اسمان امتثال بحریر

فتح نامها شرف نفاذ یافت ومولانا شمس الدین منشی ودیگر کتاب ودبیران که بر فلک نبه بنان وبرین
بیان ایشان بود ومریک در حسن عبارت ولطف کتابت بدیضامی نمودند وزبان کلک ایشان مقرر اسرار
بلاغت وصریر عندلیب کلک فصاحت چون کلک دبیر بل خوراو تیر کرخدمت بسته صنوف موهب که حضرت ملک قیوم
عز سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت فرمود در سلک الفاظ خوب وکلمات مرغوب نظام داد وبممالک ایران وتوران
بل تمام جهان چون ماوراالنهر وترکستان وخطا وختن وکاشغر ومغولستان وبدخشان وکیج ومکران وزابل وکابل
وهندوستان وسیستان وخراسان وخوارزم ومازندران وطبرستان وگیلان وفارس وعراق عرب وعجم
وادربایجان وشروان وگرجستان روان فرمود ودران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط
مال دارالعباده یزد بود ویمی از قبل دلوان درعین بازار شهر می ساخت چون خبر فتح روم رسید انرا دارالفتح
نام کرد وحکم عالی نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراالنهر وترکستان رفته انحدود را ضبط
نماید وامیر مبشر ودولت تیمور ملازمت او مامور شدند وچون درمراة امیر اقبو قادقات یافته بود انحضرت
فرمود که امیر مضراب بخراسان رفته انجا باشد وصاحبقران عالمستان ازنواحی انکوریه لشبش منزل بسوری
حصار امد وبرانجا برامده اطراف انرا در نظر اورد درین اثنا امیرزاده شاهرخ وبابده تومان از لشکر جوانغار
بطرف کول حصار واستالوس وکشیر فرستاد واز سوری حصار دوشب درمیان افتاب وارسایه همیون
بردیار کوتاه یه انداخت شهری خوش وهوائی دلکش ع در دست باد غبر سارای بیقیاس فضائی پراز
سوسن ونسرین وصحرائی پرگل ویاسمین صبا از زلف برنبد وتاب بنفشه مشکناب مبکند وشمال از جعد شکن
برشکن نسترن عنبر ترمیداد ریاحین بدست نسیم باد تحفه بجان میفرستاد صاحبقران یکماه دران مقام توقف
فرمود واهالی انجا خلعت امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند ومبلغی خطیر از اموال تیمور تاش در کوتاه
ضمیمه مال امانی شد وانحضرت امیر شاه ملک وعبدالکریم وحاجی سیف الدین ودیگر امرای ظفرقرین را باطراف
گرادہ وخواجه ایلی ومن تشا نامزد کرد وچون تمام ممالک روم جولان جای لشکر جهانگیری گشته قیصر فرزندا

ادهم قران

ا

ادهم دران ملک درمیان جوجیان درامان بودند وکمال استقلال وغایت تمکن بی قبل وقال سمین توانند
بود فتوحاتی که انجاب از محض عنایت حضرت متعال روی نمود صاحبقران میل عیش وعشرت دن ط انبساط
فرمود وپادشاه زادگان گردون احترام واغایان رتبه احتشام درصباح ورواح بجهته استرواح روح بشرب راح
می گذرانیدند وخنیاگران خوش اواز وبربطه نوازان پرده ساز ومغنیان خوش الحان صدای زیر وبم باوج
اسمان میرسانیدند بیت بیا تابشادی دمی می خوریم ٭ جو فرصت نماند دگر کی خوریم ٭ ستانیم از رخ کردنده داد ٭
باین کیخسرو دکیقباد ٭ وسپاه ظفرپناه که باطراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کان
بسیار وبحر استظهار شدند انحضرت اموال تیمور تاش را برابر اقسمت نمود ع چه دینار در بزم بخش چه خاک ذکر اول
امیرزاده محمد سلطان که بجانب پرسا رفته بود امیرزاده محمد سلطان ازانکوریه خان بتعجیل رد اشد که ازسی هزار
سوار هزار ببرسا رسید وچون افتاب لوای شاهزاده براراضی برسا طالع شد سلیمان جلبی که شحنه امده بود بیرون
رفته واز اهالی مملکت مرکا امکنت دقوت بود بکوه کشیش که برسا در دامن ان واقع ست برده بودند بناه
برده بودند وفوجی بطرف دریاکرنجته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفتند واز انجمله شیخ شمس الدین
محمد جزری وسید محمد بخاری ومولانا شمس الدین قناری غارت یافته پیش امیر شیخ نور الدین اوردند ودو دختر
دختر قیصر درینکی شهر پنهان شده بودند ودختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهته پسر خود مصطفی خواستاری نموده
دربرسا بود مجموع بدست لشکر منصور افتادند وشرح امدن سلطان احمد وامیرزا یوسف بردم وبازامدن احمد
بعداد بیشتر مذکور شده ودرینولا چون سپاه ظفرپناه بحوالی قیصریه رسید امیرزا یوسف از برسا نجله وطرف بغرب
بیرون رفت وچون برسا که تختگاه روم ست درتصرف بندگان حضرت درامد امیر شیخ نور الدین بقلعه رفته گنجور
واموال وجواهر ولالی ولعلهای قیمتی ویاقوتهای ثمین وسایر نقود ونفایس اجناس وباقی خزاین ودفاین
که قیصر درمخارج جمع کرده بود درتحت ضبط اورد وصاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی وخواجه سیف الدین
تونی بمحاسبه ان قیام نمودند وبعد از نهب وغارت درشهر اتش افروخته تر وخشک انرا درهم سوختند وسر کریمه

ان الملوک اذا دخلوا قریۃ افسدوہا ظاہر شد و امیرزادہ محمد سلطان جندان توقف نمود کہ لشکریان کہ در عقب
مانده بودند رسیدند بعد ازان بجانب ساحل روان شد و امیرزادہ ابابکر را با ده ہزار سوار بطرف اونیک فرستاد
کہ از بلاد روم بہوای سازگار و اب خوشگوار و حصار استوار اثر تہار دارد چہ حصاران از سنگ تراشیده است
در غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازہ ان دریاچہ الیست دو وان دو روزہ راہ نزدیک بغار اسکندر
و کذار غلط و استینول واقع و امیر سونجک را با سپای بدست چپ صعب کابنده و دریا کنار روان ساخت
و ایشان ان نواحی را تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزادہ ابابکر با اونیک رسید سلمان جلبی با انکہ علیہ عظم
از مخالفان در انجا جمع اورده بود دانست کہ قوت مقاومت در وسع وظافت او نیست از میب لشکر
بحر جوش ع دل بدریا کرده در کشتی نشست و از اب نغار کذشته با سریغه رفت و کوچش اسیر شد و چون لشکر نامدار
در اونیک تانیکی چہ اثار قحط و افتدار بظہور اوردند امیرزادہ ابابکر خبر فتح اونیک و ان نواحی بامیرزادہ محمد
سلطان کہ در مرغزار مخالیج نشسته بود رسانید و او بشارت فتح اونیک و شرح احوال انجا بپایه سریر اعلی فرستاد
و شنقاری کہ چون دولت ابد پیوندد مرغ امید را از سوای سعادت شکار کردی و بیال اقتدار در فضای
کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و ہدایا در صحبت صدمردمردانہ ارسال نمود و امیرزادہ ابابکر نیز اق
شنقاری بدرکاه عالمپناه فرستاد و میان برسا و کوتاہیه دو مرحله راست عقبه سخت و بیشه پر درخت
راہی جان تنک کہ اندیشه دانا راه از ان بیرون نبردی و فکر مردم هشیار دران مضیق ناہموار تنک
امدی ناکاه غوغا بر امد جیاغیان کہ پناه بان بیشه برده بودند پر دلاوران لشکر منصور ریختند و ورای
بیشه سه فرسنک بود جای ان داشت کہ دلیران از دست رفته ریر پای زبردستان ست شوند اما بقوت دولت
قاہر بہادران نامدار محمد قرمشی و ابراہیم و احمد و فخر الدین جنکی کردند کہ چشم زمانه دران کوشش مردانہ حیران
ماند ع کہ مہر و سپہر افرین خواندند و جیاغیان کریخته بہادران بتعجیل راندند و در کوتاہیه غربا طبوس
یافتند و عرضه داشت و بیلاکات کذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین قیصر جواہر و طلا جدا کرده

تصحیح بدر الدین

ا

مصحوب شمس الدین المانی ببابه سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس دریافت و امیرزاده
محمد سلطان از ولایت محالیج بارگشته ببرسا امد و امیرزاده ابابکر باغنایم بسیار همانجا بشاهزاده پیوست و امیر سونجک
ساحل را تاخته و کاینده را ویران ساخته در برسا بایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان در برسا بعلف زار
نیکی شهر امد که ببرسا پیوسته است و امیرزاده ابابکر باجازت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب شرعیت
عقد نکاح کرد ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و باقی سرداران پادشاه سلطان
محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و خواجه پیر علی سلدوز
که بایلغار رفته بودند کبک ترکمانرا تاخته اق شهر و قراشهر حصار گرفته اهالی انجا مال امانی انداختند و جغربلغ و قوم
حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر ارزندان ان عاجز امد و شهر ماته واق سراپر فتح شد مال
امانی ستدند امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و ارلشکریان غان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالم پناه فرستادند
و امیر سید خواجه عازم ولایت ایدین شد و مجموع ان نواحی را تاکذار دریا غارت و تاراج کرده قتل بسیار کرد
و امیر شیخ نورالدین جزایر و اموال قیصر را قطار قطار و مهار مهار بازن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان
جنگی اورده در کوتاهیه بعرض رسانید و صاحبقران غایت فرموده زن قیصر و ستینه نام دختر برلاس فرنگی را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر برلاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه بود چون بمکارم
اخلاق انحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد حرزی را بهم اورده بودند بعقد
انامل قیاض سرافراز گشته در سلک ارباب عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامانرا که دوازده سال در بند
ایلدرم بایزید بود چون بدرگاه شاه اوردند انحضرت اورا بخلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته
ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و اق سرا و انطاکیه و علایه را باو سیورغال فرمود و اق شهر نزکرم نمود
و سالها انمملکت در تصرف او و فرزندان او مسلم بود ع ولایات بخشد کسی راکه خواهد ذکر نهضت همیون پادشاه
ربع مسکون از کوتاهیه چون مدت یکماه فتنه بارگاه فلک استباه در کوتاسیه باوج مهر و ماه برامد صاحب

ازان عالمستان ازانجا نهضت فرموده روانشده وامیرزاده محمد سلطان ضبط اغرق خود را در شهر تو بعهده امیر
شمس الدین عباس کرده وامیرزاده ابابکر را ملازم رکاب عالی داشته بار دوی همیون رسیدند و دولت دستبوس
یافته پیشکشها گذرانیدند و درین اثنا صاحبقران فرمود که صاین نیمور و برادران او و فرزندان او را جهته جریمه که بظهور
امر بیاسا رسانیدند وامیرزاده محمد سلطان وامیرزاده ابابکر بموجب فرمان باز گشته در ترسا و شهر تو باغرق پیوستند
ورایات ظفرایات بطرف سغورلغ عزیمت نموده واز عقبه گذشته بحوالی التون تاس در صحرائی خوش وفضائی
دلکش نزول اجلال فرمود و قهرمان قهر بقتل خواجه فیروز که اسریغه تعلق باو داشت فرمان داد و باز دران
فضای دلکش وهوای جانفزا بزم عیش ومجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته وآماده و ابواب
مسرت وبهجت گشاده و مهراز بهر جشن همیون در خزانخانه گردون از سیاره درم زر و در امشکر زیره طبع بسان ناهید
عود می نواخت واز تار او دلرا غذای روح وجانرا شربت فتوح می ساخت وبنوای باربدی رخ نشاط و چهره
انبساط می افروخت و براه خسروانیکه رهبر شادمانیست رایت عشرت می افراخت ولعل خوش اب ساقی از چشمه
نوش اب حیات را مدد میداد نرگس نیمخوابش از کمان ابرو تیر غمزه می گشاد و از باده گلبوی بجار عبیر و بخور
عبیر بمشام روحانیان گره اثیر رسید بیت هوا ابریست از بخود عبیر بخندید جام و بنالید زیر و از کشیدن قدح
مالامال وجام لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از
مطلع مراد طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود حضرت صاحبقران که در مجلس انس و خلوت از کمال لطف
و مردمی و غایت تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و روز بار بر
سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالمپناه درایند از مهابت انحضرت در صف
بندگان دست در کمر نزنند بیت بزم کمانی نبرد بهتر از دکامران ۞ رزم نشانی ندهد بهتر از دکامکار ۞ چون مجلس بزم
مثال باغ ارم خرم و آراسته یافت پرتو التفات بر احوال قیصر تافت و فرمان همیون نافذ شد که ایلدرم
بایزید را دران بزم حاضر رسانند تا چنانچه صدمه زهر هلاهل رزم چشیده جرعه نوش مشارب بزم نیز درک شده و چنانچه

از میبت روز باس دلش در سینه طبیده در مقام روح واستیناس بروح وریحان امن وامان نیز رسیده باشد
وابن بادشاهی مدرزم وبزم ولطف وعنف ومیبت ورحمت وغم وشادی واسر وازادی ولبست وگشاد
وکرفت وداد بیاموزد بموجب فرمان اورا بحضرت اورده در مقام نوازش کیبه املس بر نقد امانی شده کاسه
مل مالامالش دادند ساقیان زمره جنین بادهای نوشین باکواب وابار یق وکاسِ من معین کردان ساختند
واطراف بزم همیون از سیب زنخدان ونارستان وفاکیهٔ مما یخیرون اراسته شد وخوان سالاران انواع
اطعمه کوناکون ولحم طیر مما یشتهون کشیدند وحوراجرکان بحرکات موزون وحورعین کامثال اللؤلو المکنون
ببزم همون مجلس فرمای ربع مسکون بودند ودیگر تکلفات از حد وعد بیرون ع ساقیان در مقام
غنج ودلال ع جام مالامال میکردند ومطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زمره میرسانیدند واز جمله
الطاف موعود که صاحبقران درباره قیصر فرمود نفوس سلطنت روم برقرار معهود بود وسیورغالات
مجدد بران افزود خاطر خطیر صاحبقران جهانکیر بعد از فراغت از عشرت التفات براحوال ملک وضبط سلطنت
انداخت ورایت عزم بادشاهانه بصوب سایر بلاد روم برافراخت ذکر فرستادن قاصدان بهرجا وامدن
البلجان بهرجا صاحبقران مولانا بدر الدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزریرا برسالت مصر فرستاد محصل رسالت
انکه تائید الهی تمام مملکت روم رامسخر فرمان ما ساخت وباسایر ممالک ایران وتوران انضمام یافت می باید که
وخطبه بلاد مصر وشام وتوابعها من البلاد العظام بلقب عالی ایلیش باید وانملش را درزمان بانطرف روانسازند
واکر از قصور عقل وغرور نفس در امور ما مورانند فنوجا نیز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه مصر خواهد شد
تادانند وقد اعذر من انذر ودران ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه رامرکز اعلام ساخته بود چند قاصد
بهرجا فرستاد از انجمله دو نفر لقسطنطنیه که باستنبول مشهورست پیش حاکم انجا ناکور بینغام داد که جزیه وباج بادا
رسانند تا در امان باشند دو نفر دیکر پیش مسلمان حلبی که باسر لیفه کربخته ودر کزلی حصار که پدرش در مقابل
استنبول ساخته بود نشسته مضمون انکه بدرکاه اسلام پناه می باید امد یا مال فرستاد بانلکر کامیاب عازم الطرف

اب خواهد شد چون قاصدان باستنبول رسیدند وتاکور شرح فتوحات انحضرت شنیده بود دانست که جز مسکنت
والقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده فلوری لبسیار وتحف بیشمار وکردن برادای جزیه نهاد ومراسم
بندگی والقیاد ولوازم طاعت گذاری بتمام داد انحضرت جزیه برو مقرر کرد وایلچی او قبول انرا متعهد شد وانحضرت
فرستاده تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود وچون موکب همیون بموضع سفورلق رسید قاصدان
که پیش سلمان جلبی رفته بودند بازامدند واو شیخ رمضانرا که در زمان پدرش منصب قضا ومسند وزارت داشت
همراه ایشان کرده جانوران واسپان وفلوری فراوان وشکش روان بساخته بود وعرضه داشت ع
که من از بندگان کمترینم چون کمال کرم انحضرت بدرم را احترام فرمود ودر مجلس عالی مقام نشستن داد من نیز
سر بر جاده فرمانبرداری دارم اگر فرمانشود بحضرت امده مراسم بندگی بجای ارم انحضرت سخنان بادشاهانه
فرموده صورت نصایح که مدتی با پدرش پیغام داده بود واتر نکرده تا بدین واقعه مودی شد اظهار قصور نمود
وگفت گذشتنی گذشت وانچه در پرده غیب بود بظهور امد اکنون از گذشته گذشتیم عفا الله عما سلف ع که گفته اند
بزرگان که از گذشته نگویند اگران فرزند اید از پدر عزیزتر باشد بلی اندیشه متوجه گردد تا غبار دخشت از اینه مصادقت
برخیزد وایلچی را بکلاه وکمر وخلعت مفرق بزرد اسپان را سوار ودرم ودینار نواخته رخصت معاودت فرمود
ودرین اثنا بادشاه سلطان محمود خان وامیر شاهملک وجمعی امرا که بجیحون رفته بود بادشاه را در اثنای راه
عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت ودر کلک یرلیغ بجوار رحمت حق پیوست وصاحبقران را از استماع
این خبر ع دیده دریا گشت ودل انش فشان شد از غمش ۞ وزبان اصطبار بکریمه انا لله وانا الیه راجعون
گوهر بار ساخت وامیر شاهملک وباقی امرا الکبک یرلیغ واق بقه وعدالیه که برکنار دریا واقع ست ودر عدالیه
شیخ ارسلان وجاجی سلدوز بجنگ هلاک شدند وامرا سواحل دریا تمام ولایت من تشاوتکه املی را غارت
کرده وغنیمت گرفته باردوی همیون بازامدند ودرانزمان که نیر اعظم ببرج میزان تحویل نمود وسپاه تیر
ماه حلل سرکار اشجار میربود افتاب طلعت صاحبقران سایه دولت بر تیغور نغ انداخته بود وامیر سید خواجه که بجانب

اهل امدین رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته درینولا مراجعت نموده به تیغورتغ امد وجمعی لشکر یانراکه همراه او بودند
بسبب اختلاف سوء غلط کفتم بغرموده بفعل الله مایشاء مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات
منقضی شد وسید خواجه رانیز عارضه صعب طاری شده صاحبقران سایه التفات برعیادت او انداخته وشدت
مرض اورا بنور حضور ضعیف وبالود مساخت بیت میکشد اندوه دل سوی عدم دامان او ع متقدم سلطان
درامد درمیان جان او ذکر مقرر فرمودن سلطان اغاق در مملکت روم مواضع قشلاق چون فصل خزان
انهک غارت لباتین وزران کرد وکلبن از زینت انوار وزیور از ها رخالی ماند اشجار از حلیت ثمار وپیرایه برک
وبار عاطل شد در وزبان خجد زنکی عنان بسوی کوتاهی تافت وشب مانند زلف رومی درازی یافت
صاحبقران با پادشاه زادکان وقونیان درباب بورت قشلاق مشورت فرمود وبرای هریک شهری
وولایتی تعیین نمود قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف دست راست برافرازد
مخالفانرا برانداخته متاصل سازد ودر شهر مغنی سیاه قشلاق کند وشاهزاده ازینکی شهر عازم محالیخ شد وازانجا
عزیمت بال کسری نموده وولایت وشهرانرا اعارت کرده در مرغزاری فرود امد وچون از شب پاسی گذشت
الیاس سوباشی باجمعی حباغیان که دران حوالی بودند شبخون اوردند ووفادار که بخبر اول رفته بود خبر دیر رسانید
ومخالفان ناکاه درارد ورختند وچون لشکریان جمعی نخفته رفته بودند وباقی عاقل غنوده شاهزاده ازارد
وبیرون رفت وامیر جهان شاه وامرا درشب جمع امده بر مخالفان حمله اوردند وجمله ان زیاده سر انرا از
پا دراوردند وامیر جهانشاه درهمان مرغزار فرود امد تا الغرق شاهزاده از عقب رسید وچند روز دران
محل توقف نمودند وشاهزاده وامیر جهان شاه وامیر سوبجک را بجانب پیرعمر فرستاده ایشان شهر وولایت غارت
کردند وشاهزاده سواحل را تاخته بمغنی سیاه رفت واین مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده ابهای روان سازد
وارد هوای رستانش خوشتر از نسیم بهار ویورت وقشلاق ازبرای امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت
کرمیان ایل مقرر شد وشاهزاده نزدیک الغ پرتغ وبجک برتغ قشلاق فرمود وصاحبقران از تیغورتغ نهضت فرموده

بشهر دوغرلغ رسید که در کتب قدما انرا ملاذ فیه خوانند شهری با نعمتهای از ران و میوه‌ای وفراوان ان بلده
صاحبقران را خوش امده اهالی انجا را بغیر مال امانی تعرض دیگر نرسانیدند و موکب همیون از اب مندو در اس کتیمور
تاش بران پل بسته عبور فرمود و دران محل پسران من تشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالم پناه امدند و هزار
اسپ پشکش گذرانیدند و انحضرت ایشانرا بمزید عنایت امتیاز فرمود و بخلعت کلاه سرافراز گردانید و اسفندیار بظفر کردار
ملازم شد و امیر محمد قبول مال کرده محصلان الیاس فوجین و فیروزشاه و نیکروز شاه همراه ساخته بمقام خود عود
نمود و رایات کشورگشای از دوغرلغ بسه منزل به کنزل حصار امده از انجا نیز مال امانی گرفتند و خیدر قرس مرابع
و مراتع الولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همیون رسانیدند که درین حوالی کوهیست
و دولیست نوچیاغیان انرا پناه ساخته مرکس از لشکر بجهة همیه و علف برانجا میرود ان بی باکان تعرض میرسانند
انحضرت فرمود که شب هنگام ان کوه را درمیان گرفتند و چون صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون سفق
بخون گلگون گردانیدند و یک متنفس از انجماعت زنده نگذاشتند بیت سموم تیغ تو هرجا که بگذرد روزی
گیاه سر نزند صد هزار سال دگر و در انمحل مولانا عبدالجبار خوارزمی که از شاعیر علمای زمان بود و سالها چون
فتح و ظفر ملازم موکب صاحبقران نهریرو ربود بیماری گشیده متوفی شد غفرالله له و فایع سنه خمس و ثمانمایة ذکر
امدن حاکم ماردین و بخشیدن گناه او صاحبقران از کنزل حصار نهضت فرمود لشهر اباشلیق امد و چند روز
انجا توقف نمود و مال امانی بحصول پیوست و از برای محافظت اهالی دار و غه باز داشت نصرالله بمعاجی را
بضبط مال گذاشت و رایات خورشید پیکر شهر تیره را که از بلاد مشهور روم ست منور ساخت و انجا نیز مال
امانی وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد من تشا بدرست کردن مال رفته بودند باز امدند و بغود فراوان
و اسپان و انواع هدایا که برسم پشکش اورده بودند تعرض رسانیدند و مدتی انمقام محل خیام دولت و اقبال
و مضرب بارگاه سعادت و اجلال امده سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همیون از مما
لک شام خوف و هراس بخود راه داد با بخته شهر ماردین در معرض هلاک افتاد و در نیوفت از کرده پشیمان

شده بود

شده بود و دانسته که در و نکبت او را جز طبیب لطف الحضرت دوا نخواهد کرد فخایل و هم از خود دور کرده و یو سایل
عقل تمسک نموده رو ی بدرگاه عالم پناه اورد و التجا بجانب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده
بمقتضی مکارم اخلاق متقبل عنایت گشته ملک عیسی را بر شیوه کهنه کاران سر برسر بش اورد و شفیع شد انحضرت ملتمس
شفیع مبذول داشته شهباز مکرمت در هوای مرحمت پروازان داده بال عنایت و شفقت بر سر او باز کرد و بخلعت
خاص و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخذره او را نامزد
و امیرزاده مظفر الدین ابا بکر گردانید بیت ان کردبادی از کرم و لطف و مرحمت کابر بهار ز باغ من بوستان
نکرد ز تا عالمیانرا اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر گردد و چون پادشاه سایه الهست که السلطان ظل الله علی الارضین اگر افعال او بر ان
منوال واقع شود غریب و عجیب نباشد ع سایه خورشید را بود تابع ذکر فتح ازمیر کبران و شرح محاربه ان درین اثنا
بسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام نهایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده بر اورده
مجمع ضادید فرنگست و از سه طرف دریاست و در یکطرف خشکی خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا یکپارچه سنگ
براورده اند و فرنگان جهة انکه اسیران بممالک روم می افتند و راه دیگر نیست که بفرنگ باز روند خود را با تعلقهای
میرسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و ناموس ایشان بدان بازسته و ناقوس ایشان تا غایت شکسته دیرهای
ان معمور و اموال و خزاین موفور اگرچه در میان ممالک روم ست در کنار دریا واقع ست و سواحل ان کثر از شهرهای
معظم فرنگست و فرنگان برای این مصلحت ان قلعه را معمور داشته و مزارع مردرا اجرت و ما تحتاج داده کوتوال
می سازند و ساکنان قلعه مجردی باشند و از تمام ولایت فرنگ با نجا مدد میفرستند و بمثابت کعبه بزرگ و محترم
و تا غایت از انجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و پدر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح ان کشیده و بسعی تمام کوشیده و ایلدرم
بایزید نیز هفت سال انرا محاصره کرده و بجای نرسیده و مسلمانان نزدیک ان حصار بر سر کوهی قلعه دارند و انرا
نیز ازمیر میگویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزارست و بیشتر فرنگان غالب می ایند صاحبقران انرا

از استماع این خبر عرق دین داری در حرکت امده همت خسروانه بر قلع ان گماشته فرمان همیون نافذ شد که
امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت اسلام دعوت
کنند اگر بدین اسلام درایند اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام واکرام فرمایند والا اقل ما فی الباب مطیع شده
جزیه دهند شاهزاده وامرا نزدیک از میرفته ایلچی فرستادند و لطف وعده وعنف وعید و انواع بیم و اضاف امید
بپیغام دادند و اصلا مفید نیامد و کفار ان بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول خبر به و مال ابا و امتناع کردند حاکم
قلعه که مانوس نام داشت کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنگست مثل زمان و اغلیط و سامون و مردس
وخنجل وغیره فرستاده لشکرها بمعاونت امدند و دو هزار مرد مکمل جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند چون
رای افتاب اشراق انحضرت برین احوال اطلاع یافت اغرق را در دامن حسرت تیره بکدورت و بالانکه زمستان
بود و طغیان بارندگی آثار طوفان می نمود انحضرت پای دولت در رکاب سعادت اورده به نیت غزا و تسخیر
از میر سوار شد و لشکر منصور بیت همه شیر مردان روز رزم که از قعر دریا برارند کردند روان شد و بموجب فرمان صاحبقران
لشکرها که در قفلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان
بودند بصوب از میر توجه نمودند و چون موکب ظفر شعار نزدیک ان قلعه مرمان اثار رسید از صدای نقاره و بر عود
غریو کورکه و کوس دخروش از زلزله در کوه و دولوله در کروه افتاد و ازان کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ امد
و غلغله تهلیل و زمزمه تکبیر جهان در چشم بیدینان از میر تاریک ساخت و حکم جهانمطاع نفاذ یافت که غازیان
ظفرنشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنگ برادرده بودند سنگها بیرون ارند و جوبها بجای ان نهند و خنک انداخته
بفتحیان مشغول شدند و چند روز کار کرده و نوارها برسر جوبها کردند ع بیوسته روز و شب همه بیکار و خنک بود
و امیرشاه ملک را فرمود که در طرف دریاسه رکن قلعه دراب بود سه پایهای بلند و جوبها استوار کردند و بحبس و خاشاک
راه بهن که سپاه منصور بران ایستاده خنک توانند کرد تربیت داد و میان دریا و قلعه بندی بسته راه
امد و شد مخالفان مسدود شد درین اثنا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق

یعنی سیاه بود نداعرق را بعهده امیر تیمس الدین عباس گذاشته بموکب همیون پیوستند و بمحاربه سپاه ظفر
نشان بموجب فرموده صاحبقران بیکبار غرم زرم کردند ازین طرف مسلمانان صف در صف بسته پشت بشت
پیوسته بزخم ناوک دلدوز و خدنگ جگر سوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره می ساختند
وجاخویان نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از انجانب فرنگان بضرب کمان رعد و سنگ و لفظ و برنجش
و کمان جرخ زبانه آتش باسمان می رسانیدند و از طرفین اواز نفارها و ناقوسها درهم فتاده خروس و نفیر کوس
کره نای لوس زبانه را کر میکردانید درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه دین اعدای بی ارام غمام ازبام
تا شام و از شام تا بام جنان باتهام باران بود که جهانرا در اینه اندیشه صورت طوفان می نمود بیت طوفان رود
و رعد خروشان و برق تبز و زد و دو ابر دیده انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق از لبکه کشت روی
زمین جمله موج خیز و صدمه شیران بیشه شجاعت و حمله دلیران معرکه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت بنیاد
را متزلزل و متاصل گردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران هفت کشور در وزیدن امد و صبح
سعادت اهل اسلام از مشرق غایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که برسر جوبها کرده بودند و نقبها را که
برسیمه و لفظ کرده بودند آتش زدند و دیوار قلعه چون رایت اهل ضلالت نگونسار شد و کفار فجار عرصه
تیغ ابدار و عرض سهام خونخوار گشتند روبهاشان از بیم چون چشمشان کبود و زرد گشته و گردنها سا از زخم شمشیر
حمایلی بنفش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار در امدند و قلعه را مسخر ساختند و اعدای دین
مسبتین را بتیغ بیدریغ لکلی برانداختند و اندکی خود را در اب انداخته بستر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده
جان ازان ورطه هولناک بیرون بردند و سیاه ظفر شعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا میکرد
که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین و روزگار زبان استبشار بمکیفت
نصر من الله و فتح قریب دلبشر المومنین و از بعد بلاد فرنگ کشتی بزرگ لانرا کوکه میگویند و دو بادبان و زیاده
نیز میدارد مشحون بمردان کار بمدد حصار از میرامده بودند و چون از شهر و حصار اثر ندیدند بدیان لشکر متحیر مانده

کشتی را در میان دریا باز داشتند و صاحبقران فرمود که رعد رندان چند سر از کشتگان از میر بجانب کشتی
انداختند و چون ان بی بصران بعین الیقین سر بهم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب ولایت خود
باز گشتند و تسخیر و تحریب از میر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته بتسخیر پذیرفت و اهالی ان دیار که از حصانت ان حصار
اگاه بودند تخصیص ایلدرم بایزید حیران بود و بر همه روشن شد که انحضرت موید من عند الله است ع کرنه تائید الهی
باشد اینها کی شود ذانه جمید مجید ذکر فتح قلعه فرصه و رسیدن ایلچیان از اطراف ممالک روم و فرنگ بعد ازین
فتح مبین و رفع رایت دین متین و قمع زمره مفسدین و قلع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده
محمد سلطان بصوب قلعه فرصه که بمسافت یکروزه راه از میر در کنار دریاست و غلیه فرنگ انجا پناه برده اند
عزیمت نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همیون ساخت اهل قلعه صولت اورا شنیده سطوت
او را معاینه دیدند بزرگان ایشان در مقام تضرع امده بقبول ادای مال جزیه بر گردن گرفتند و شاهزاده
مال گرفته منظفر و منصور بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق معنی سیاه گذاشته بود باز گشت
ظفر و نصرتش بمین و یسار رود در همقام بازار پیش لشکریان ایلدرم بایزید ایلچیان امدند شیخ رمضان که پیشتر
از طرف مسلمان حلبی امده بود باز امد و از برادر عیسی حلبی قطب الدین نامی رسید و قاصدان بوسیله
امرای عظام شرف باطبوس یافته اسپان راهوار و تحف شاهوار بعرض رسانیدند و عرضه داشتند
که مسلمان حلبی و عیسی حلبی کمر عبودیت بسته و اشارت عالیه را مترصد نشسته اند و چشم امید بلوامع
پادشاهانه کشوده اطاعت و بندگی نموده اند و چون فرستادگان این سخنان بادا رسانیدند انحضرت
چشم عنایت بر حال قبصر زادگان گماشت و حکومت ولایت اسریفه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت
و بر لیغ همیون بال تمغا شرف صدور یافت فرستادگان را بعنایت شاهانه نواخته خلعت و زیور و اسپ
و زر داده و از برای قبصر زادگان خانه طلا و دز و کلاه و کمر فرستاد و اجازت مراجعت فرمود ع چشمها
روشن شد ازین عنایت جمله را و صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر کبردان سایه مرحمت بر از میر اهل اسلام انداخت

و سالکان

وساکنان انرا نجلعت وانعام وچها واسلحه واز تیر وکمان وسنان وحسام تقویت فرمود ومال بسیار
برایشان پریشان کرد ودست ایشانرا قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی ومعاونت صاحبقرانی غرا کنند
ونگذارند که بیدینان بدینجانب ایند وبعمارت قلعه اشتغال نمایند الحق بازوی دین بقوت مساعی انحضرت
قوی شده وپشت اسلام باهتمام او متین گشت ورایت عالم گیر بعد از فراغ از میر بجانب اغرق همیون گذر شهر
تسره بود عود فرمود واز انجا بصحرای اباشتلیق امد وامیر سلیمانشاه از انکوریه بخفیون رفته بود واز راه اسواق امده
در قراایغاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده بدرگاه عالم پناه شتافت وسعادت بساطبوس یافته
روان بازگردید وبجانب شاهرخ ملحق شد ودر خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ سیه نام که حاکم شهر سافر بود
که مصطکی از انجا ارند از استماع اخبار سپاه منصور از مستی خواب غرور وپندار هشیار بیدار شده ایلچی عاقل
با مال بسیار وتحف بیشمار فرستاده عرضه داشت که بادای جزیه وخراج منت دارم وانقیاد اوامر ونواهی
را خدمتکار صاحبقران مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا نموده عاطفت بادشاهانه شامل روزگار
او شده حاکم ومحکوم ان دیار گشت وجزیه مقرر ساخته اهالی ان دیار را ایمن گردانید وایلچی را اجازت داده
حکم همیون نافذ شد که امیرزاده اسکندر وعلی سلطان توابچی ودیگر امرا ایلغار کرده ایل برم را تاخت کنند
وامرا ان نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان یافتند واز تمام ان ولایت مال امانی گرفته بفتح وظفر
سوی اردو شدند وحضرت اعلی از باتسلیغ نهضت فرموده بحلکای بغورلغ امد وامیرزاده محمد سلطان
که از قشلاق مغنی سیاه بیرون امده بود واز راه شهر تردیک اردوی اعلی رسیده بامعدودی سعادت ملازمت
دریافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده باسپاه برالغار از طرف دست جب عازم انکوریه شده در قیصریه باردو
همیون پیوندد وشاهزاده در بغورلغ توقف نمود تا لشکر اورسد وصاحبقران از انجا عزیمت فرموده بسلطان
حصار امد وفرمان فرمود که جماعت چتاغیان که در کوههای انجا متحصن بودند همه را بعرصه تیغ هلاک ساختند
وانحضرت عنایت فرموده کوتاهیه وبغورلغ وقراشهر والوس کرمیانه را به یعقوب جلبی که حکومت ان ولایت

بجیب ارث باو میرسید وازایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود وبعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب
ارزانی داشت ویرلیغ جهانمطاع عنایت فرموده بخلعت وکمر سرافراز گردانید وسالها حکومت ان دیار
بدو وبرپسر او قرار یافت ورایت ظفرنشان براه انغ برنغ روانشد وامیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان
نزدیک انغ برنغ وکحک برنغ قشلاق فرموده بود از انجا بیرون امده بموکب همیون پیوست وسپاه ظفر
پناه از گردراه روی جلادت بقلعه قلوه انغ برنغ نهادند وگرد شجاعت برمیان سعادت بسته در ساعت
وبعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری برسینه امیر جلال اسلام امده جان بحق تسلیم کرد ودر تاریخ وفات او گفته اند
عربیه کان تاریخه بنصف رجب طیب روح وطاب مثواه وقلعه را بعد از قتل مردان واسر زنان بارغین
هموار کردند ذکر فتح قلوه اکری ودونسبین در بنولا بسمع اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست
بحصانت مشهور ودر کتب تواریخ بقلک اباد مذکور واکنون اکری ذرکوبند ودران جلگاه در بانیست
بیست فرسنج طول وچهار فرسنج عرض جدرود خانه معتبر دران میریزد ودر پایان جلگا از یکموضع بیرون
میرود ولی در غایت غدوبت وهوای در کمال لطافت اطراف ان همه باغستان ودرمیان اب قریب شهر
وقلعه دو خربزه یکی گلستان که کلیسیا ومعبد فرنگ بوده ویکی را خربزه نسنین خوانند ودر نسنین که بزرگتر است
قلعه ساخته اند وعمارات پرداخته ونقود واموال وغلات وارتفاعات دران قلعه نگاه دارند وشهر اکری
سه درطرف دراب ویکطرف بکوه پیوسته است وتسخیر ان در وهم نمی گنجد وخردا نرا بمیزان اعتبار باقله
فلک بیک ترازو می سنجد وحاکم انرا پادشا نام ست خلق لبسیار درانجا جمع امده اند وباغماداب ایمن
نشسته چون شرح این معانی بموقف عرض صاحب قرانی رسید اغرق را بجانب اق شهر روان فرمود
وایلدرم بایزید را که غرض مرضی طاری شده بود اطباء حاذق چون مولانا غرالدین مسود شیرازی ومولانا
جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغرق فرستاد واز انغ برنغ بعزم تسخیر اکری در انغار فرموده
صاح سنه هفتدهم رجب افتاب رایت انحضرت پرتو سعادت پر بیطراف اکری فرانداخت وروز دیگر بموجب

فرمان همیون امیرزاده شاهرخ وامیرزاده ابابکر وامیرزاده اسکندر وامیرزاده سلطان حسین وامیرشیخ نورالدین
وامیرشاهملک وعلی سلطان تواجی وامیرسونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه برامدند وفوجی ازدامن کوه نزدیک
دروازه رفتند واز اطراف وجوانب جنگ انداختند بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند وبسیاری
ازمنافقانرا به تیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را درآب انداخته پناه بان دوخیره بردند واشاره علیه باحصار
استادان نجار صادر شده درقرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هریک جای صد دویست مرد مسلح بود
مرتب شد ومردان درکشتیها درآمده چون کوالب که دربحر اخضر فلک جاریست مراکب وسفاین دران اب دریاردان
شد دربابراهل جزیره آتش فعل کشته مضمون واذا البحار سجرت بظهور امد ودرمیان اب دود از نهاد درومیان
برخاست مجموع برنهاد امده بمال امان جان خود را باز میخریدند وبعد از تسخیر قلعه وجزیره که تملک ان درسیر
ملوک گذشته نگذشته بود وهوای استخلاص ان درضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم انجار اکوچ کرده ازباقی مال
امانی قناعت نمود وتمام اموال انجار اصاحبقران دریانوال بسیاه منصور عنایت فرمود درینولا ازجانب
امیرزاده محمد سلطان پسر میشر امده خبراورد که شاهزاده عارضه روی نموده وخاطر انحضرت نگران شده قاصدی
فرستاد که صورت حال نیکو باز نماید وموکب همیون ازاکری ذربجانب اق شهر درحرکت امده عبور موکب
منصور برلشکرجوانغار وامیرزاده شاهرخ بود وظایف طوی وپیشکش ونفایس اموال بعرض رسانید وامیرزاده
سلطان حسین وامیرزاده سلیمانشاه نیز خدمات بجای اورده عرقبول یافت درینولا امیرمحمد قرامان برسم
مال امانی تحفه وتهانی جندان اموال واقمشه اورد که زیاده ازحوصله مملکت او بود وانحضرت اورا ازبند
ایلدرم بایزید خلاص داده جای بدرانش رامع الزواید باوعنایت فرمود چنانچه سبق ذکر یافت بازاورا
بصنوف مکرمت اختصاص داده بولایت او بازگردانید واومحسود اقران درمملکت خود با امن وامان
قرار یافت ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود واعراض نفسانی بان
ضم شده بعلت ضیق النفس دچار گشت وصاحبقران اطبارا بملازمت ادامر فرمود وبشربتهای خوشگوار وغذاهای

بیاز کار اشارت نمود اما هیچ یک نافع نیامد بیت وارد سبب در روشد اینجا چه امید است از ساختن
اد دیه و شربت دینار و صاحبقران کامکار در خاطر جان قرار داده بود که چون از فضایای روم فراغتی حاصل
شود قیصر را معظم و مکرم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیانرا عفو شامل و مرحمت کامل انحضرت معلوم شده دانند که
بیت ملکهارا به تیغ میگیرد ☆ لب تازیانه می بخشد ☆ اما من سعی همیکنم قضا میگوید ☆ بیرون زکفایت تو کار دگر است
نقدیر با تدبیر باز نخواند عرض مرض غالب کشته انفاس معهوده بانجام رسید و متقاضی و دیعت حیات باستراد
مواد سب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شئ عدد ایام حاسبه عمرش را به
فدلک انتهار سانید بیت اگر صد بمانی و گر صد هزار ☆ بمرگ اندر ایدسر انجام کار ☆ اری کار دنیا همین است
و سر انجام دولت چنین مرکرا بر سر پر اسمان رفعت رساند عافیت بر خاک مذلت خوابانید برحاشتی را
شامیست و مراعاز یرا انجامی عاقل محبت این عجوز رعنا را بر دل مستولی نکرداند و تکیه بر عهد این عروس بیوفا
نکند که هر شب با یکی دست در اغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش بیت مجو درستی عهد از جهان سست
نی بنیاد ☆ که این عجوزه عروس هزار داماد است ☆ القصه ان نهال سروری از پا در افتاده در غربت و کثرت
باهزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در اق شهر قیصر روح او از کشور
بدن ارتحال نموده از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و در اق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران یامانت سپردند
و صاحبقران بحوالی اق شهر امده باز ماندگان ایلدرم بایزید را بتخصیص پسر او موسی جلبی نوازش فرموده بخلعت
و کمر و شمشیر مرصع و ترکش بند طلا اختصاص بخشید و دیر لیغ همیون بال تمغا غنایت فرموده صد سر اسب دیگر
کرامت نموده و عورات ایشانرا که امیر شیخ نورالدین از برسا اورده جامها پوشانیده اجازت داد و همه را
دلجوی کرده پیش دیگران پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در اق شهر بامانت سپرده بودند در محفه ارا
باین سلاطین برداشته نیز سا بردند و در عمارتیکه ساخته بود مدفون شد بیت بگنج لحد گشت ماوای ما ☆
برفت از جهان نام و ادای او ☆ و انحضرت اعرق را گذاشته از اق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان بتعجیل

روانشد و در اثنای راه امیر بربدق بعرض رسانید که جمعی از تراکمه در عقب که مصر بیک و ابرهیم شاه سردار
ایشانند از راه دولتخواهی رو گردان شده پناه بکوی برده اند که راه سپاه ظفر شعار نصرت انتساب تر دنبک
انست فرمان عالی نافذ شد اطراف انرا گرفته هنگام طلوع آفتاب بشعله تیغ جهانسوز و نوک پیکان آتش افروزان
سرکشتگان بد روز را از پا در آورده اند اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند ایشان اسیر شدند بیت
هر کس خلاف رای تو در خاطرش گذشت ؛ یا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت ذکر واقعه شاهزاده مرحوم امیرزاده
محمد سلطان بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند چون آفتاب روشن ست و چون اولیات مبین که دنیا
محل زوالست و منزل ارتحال نه صفوت اولی کدورت و نه حلاوت اولی مرارت مرکرا بر شاخ سار امانی
گلی شکفید بازش هزار خار ناکامی در پای دل خلید بیت کدام عیش که انرا زمانه تیره نکرد ؛ کدام روز که انرا فلک نشت
نرساند ؛ مقصود ازین سخنان بیان حال انتقال امیرزاده محمد سلطانست که شانزدهم ماه شعبان دو نخواجه
ایلچی بوفا بیابه سریر اعلی آمده عرضه داشت که عارضه سانحه شاهزاده شده اشتداد عظیم دارد سریعا از بادبیالین بیمار امد
و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود انحضرت را ملال عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده همانروز کوچ فرمود
در ۳ مرحله نزدیک رفته از فراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در غایه سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت
و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجودش گلشن بود ناگاه طلعت او را روشنی نماند
و نهال سه افرار دولت او از پا در آمد بیت فغان ز رحمت این رنج ساز رحمت سوز ؛ فغان ز گردش این
شکار جور سرشت ؛ که صورتیکه بعمری نگاشت خود بستر د ؛ که کوهری که بسالی بسفت خورد شکست ؛ و شاهزاده
نامدار بجوانی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست و وقوع این حادثه دل خلق را بسوخت و حدوث
این واقعه آتش حسرت در سینها افروخت صاحبقران که او را ولی عهد ساخته بود هر چند تقدیر جنان بود که مولی
مرک ولی نه بیند اما در بنوا قعه بی صبر و قرار شده لالی جواهر ابدار از دریای دیده بر چهره می پاشید و قطرهای لعل
رمانی بر محاسن نورانی جاری میکرد انیده بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانید بیت دریغا که پژمرده شد

ناکهانی ٭ کل باغ دولت برورد جوانی ٭ وانحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مساعدت از
جنان دلبند بغایت دشوار می نمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم انحضرت دقایق حکمت می اموختند و این نکات
دل از افعال و اقوال انجناب می اندوختند عقل را کار فرموده در مقام الایه واصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن
علیهم قد تمکن افکنده و حکم قضا را کردن نهاده بالقدیر زبانی در ساخت و به تجهیز و تکفین شاهزاده اشاره فرموده
باخود گفت چون مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی و دون انا لله وانا الیه راجعون و اینواقعه بهجدهم ماه شعبان
در مملکت روم بحولی سوری حصار واقع شد بیت بگذشت بهجدهم ز ماه شعبان ٭ سلطان جهانیان محمد سلطان
چون نور قره کنی جمع بنام تاریخ وفات کردوش جمله عیان عمر شاهزاده بیست و نه سال بود و انحضرت فرمود
که تابوت مسجون برحمت رحمن لایفوت را در محفه نهاده الیاس خواجه و دانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا با دولت
سوار دو اسپه بجانب اونیک بردند مقرر انکه نعش مغفور را نوساخته و شاهزاده را در انجا نهاده و بسیل وارد و شاه
بجانب سلطانیه برند و در جوار مزار بزرگوار قیدار پسر عمر با مانت گذارند تا بعد ازان بسمرقند نقل کنند و باقی
امرا با محفه و تابوت خالی سر بسته در اونیک توقف نمایند ذکر تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده
مغفور از پیش صاحبقران انحضرت بموجب فرموده اولاد و ناکبا دنا محبت جبلی نسبت با شاهزاده جان بحوالی
داده داشت و چون واقعه صعب روی نمود با وجود کمال تمکن و وقار که انحضرت را شعار و دثار بود غمان صبر
و قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوگواری نشست
و گفت بیت کار من از دست اختیار بدر شد ٭ حاصل عمرم همه میاد بدر شد ٭ و در موسم بهار و هنگام اعتدال
لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جاهای سبزه زار خوانی بعیش و شادمانی می پوشیدند
روزگار غدار جهانیان را الیاس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سر دارد لشکر بدر وه جرخ
زنکاری میرسید بتخصیص حرم محترم شاهزاده یعنی خانیکه چون مرغ بیم بسمل می طپید و در خاک و خون می غلطید
بیت ای مهر همچو صبح بدر جامه تا بناف ٭ وی ماه همچو شام بدر موی تا بدوش ٭ وی تیر اسمان کمر سبز باز کن ٭

وی جرم افتاب قبای سپه بپوش چون فریاد وفغان از حد تحریر و بیان از حد در گذشت وندای نفیر امیر و وزیر
صحه صبح محشر گشت ارکان دولت واعیان حضرت رمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایه چتر عقاب سیمانی
همای اساتا منقرض دوران بر سر جهان وجهانیان سایه امن وامان باد ندارک مافات ممکن ست وتراجع
عاهات جایز اگر ادراک جان رفته وملاقات روح مفارقت کرده در تدبیران لایستطیعون حیلة ولایهتدون
سبیلا کیست که در ولایت خلوت خلعت جاودانی یافت وکدام وجود حدود عالم را قرار گاه ابدی ساخت
صاحبقران کوه وقار بالینه بر آتش وچشم اشکبار دولتخواهان لبیک رضا اصغا فرمود ولشکر بعد از چند روز کار از
مرغزار افاق شهر در لباس سوگواری پیموده بود تا غایتی که بر اسپ جنگی سوار نمیگردید وبامداد وشبانگاه بگریه
وزاری نوحه گذاری میکرد اشارت نمود که خلایق تغییر لباس کرده از جامه تعزیت بیرون امدند بیت چه شد اساس
لباس حیات بی بنیاد چه سود جامه دگر گونه از بیاض وسواد ذکر امدن ایلچیان مصر وموشح ساختن خطبه وسکه
بالقاب همیون درین اثنا که رایات ظفر شعار صاحب قران کامکار در نواحی اق شهر بود ایلچیان مصر امدند
والتمش را که انحضرت مدتها طلب میفرمود وایشان در فرستادن تعلل می نمودند اورد ند وسبب ان بود که چون
فرخ لبسر بر فوق که در ان ایام فرمان ده مصر وشام بود خبر فتح روم وقصه ایلدرم بایزید را که عظمت وابهت
او در خواطر اهالی ان بلاد نهایت عظیم بود از ایلچیان اینجانب شنید وصورت انتظام انحضرت را در تسخیر حلب وشام
معاینه دید از خواب غرور وپندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال التمش تا ان زمان ورزیده بود پشیمان
شده بمشورت ارکان دولت التمش را از حبس بیرون اورده شرایط خاطر جوئی بجای اورد وتوسل هم بامر التمش
کرده در تمام بلاد مصر وشام چهره دینار ودرم بنام خداوند جل وعلا نام پادشاه جهان سلطان محمود خان ونام
امیر تیمور گورکان بیاراستند وسه منابر بند گر عالی ایشان بلند گردانید والتمش را شفیع ساخته با دو ایلچی
دانسته احمد واقیه بدرگاه عالمپناه فرستادند وچون بولایت روم رسیدند التمش پیش از ایلچیان بطرف بالمجلس
شنافته اخبار مصر وخوف رعایای ان دیار بعرض رسانید وایلچیان با ردوی اعلی امده بوسیل امرا بمجلس اعلی رسیدند

و اموال وافر از نقود و جواهر و قماشات فاخر و اسپان عربی با ساختهای زر و انواع لولو و جوهر و مشک و عنبر و سیمهای
مصر و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرح پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه
بلب ادب بوسیده معروض میدارد که من بنده انخضرتم و پشت و پناه من استان دولت ایشانیست اگر مراحم بادشاهانه
مرا بجا گیری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتگاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب
همیون ارسته دانسته مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم انحضرت عواطف خسروانه درباره او فرمود و بزبان
فصاحت بیان راند که چون او در صغر من از سایه مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی او را بفرزندی
قبول کردم و چون بر جاده نیکو خدمتی ثابت باشد بهر جه التماس نماید مساعده کرده دست او را قوی دارم تا در
مملکت او اسوده بود بر اسم خدمات عرین شرابقین زاد هما الله تعالی احتراما قیلم تواند نمود و مثوبات ان بر فرزندکار
همیون ما در اصل شود و ایلچیان را بخلعت و زر کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشانرا
اجازت فرموده مراجعت از بلاد روم بصمیم یافت ذکر کوجانیدن قراتاتار را از ارانی بروم قراتاتار قومی اند که در ان
وقت که منکوقان هلاکوخانرا بایران زمین میفرستاد ایشان را در مغولستان کوجانیده داخل لشکر او گردانید
و هلاکوخان ایشانرا بسبب شرارت نفس و ملفاق اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده ایشان در و فت
جلوس ارغون خان جونکاب اغول ایشانرا امید انست جون جونکاب بسبب طغیان که بارغون اندیشید بیاسا رسید
ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید فوت شد مملکت بی ضبط ماند اجماعت بر قاعده اول بی سری نهاد
نهادند و بنجاه و دو او یماق شده مرصده یورتی گرفتند و ناسازگاری ایشان چنان بود که قاضی برهان الدین
سیواسی بعضی از ایشانرا با خود منفق هم از تقویت خودشان در ضبط اورد چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه
ثمانمایه قاضی برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی قراحصار و اق شهر نشانده داخل
لشکر روم گردانید و چون دران ولایات بغیر زکوه فقط که طریقه شرعست اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی
مال اجماعت از حد و عد در گذشت و صاحبقران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک اورد که ایشانرا

کوجانیده

کوجانیده درمیان ماوراالنهر میان اوزبک دمغول پورت دهد وتا دقت مراجعت متعرض ایشان نشود سرداران
ایشان را بخلعت طلا دروکمر شمشیر نوازش فرموده وعدهای بادشاهانه داد وان قوم نیز خود را مطیع دانسته
دربورتهای خود ساکن بودند وچون انحضرت بعزیمت مراجعت ازصحاری روم نزدیک اراضی قیصریه امد و سه
شبانروز جهت ایلچیان مصر توقف نموده باشاهزادگان وامرا برسم مشورت رعایت فرمود ورای برآن قرار
گرفت که قوم قراتاتار راکوجانیده بماوراالنهر برند وچون ایشان سی چهل هزار خانوار بودند حکم همیون
نفاذ یافت که شاهزادگان وامرا رکس لطرفی رفته ان قوم رادرمیان گرفته مگذارند که هیچ فریق ازایشان
بیرون رود وشرایط احتیاط بجای اورده اصلا متعرض ایذا ومال ایشان نشوند ازبرانغار امیرجهانشاه
وجمعی امرا بالشکرهای امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات واماسیه روان شدند وامیر سلیمانشاه یاوجی
ازسپاه ظفرپناه ایلغار کرده عازم صحاری اماسیه وصحاری قیصریه که ماکن قوم قراتاتار بود شدند وامیرزاده
شاهرخ وامیرزاده سلطان حسین ازجانبی دیگر درامدند وسپاه نصرت شعار دایره گردار ازاطراف وجوانب
نقطه واران قوم رادرمیان گرفتند وموکب همایون ازاب قراشهر گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار الحال
مشاهده کرده بلار ازهمه طرف بخود محیط دیدند جاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی ندانستند سرداران ایشان
اخی مروت بنده پیش انحضرت امدند انحضرت ایشانرا بتفریر دلپذیر وکلمات خسروانه وخطابات بادشاهانه
مشوق گردانیده سوگند یاد نمود که درباره شما جز غایت ومرحمت ندارم سلطان ماضیه اباواجداد شمارا
ازان ولایت باین دیار اوردند مدتی درین غربت بودید اکنون درسایه غایت ماحب الوطن من الایمان
خوانده بموطن اباواجداد خود باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت رامطیع ومنقادیم
وبدین بنده پروری خرم وخوشدل چه بهتر ازین که درسایه دولت چنین پادشاهی بعد ازعهد بعید فرقه واسوده
بازن وفرزند وحواشی ومواشی بملک خود باز گردیم انحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتر ایشانرا
مجرد خلعتهای طلادوزی وکمرهای زرین غایت فرموده فرمود که اسلحه ان قوم رابتورخانه همیون سپارند

وهیچ افریده متعرض ایشان نشود و بر زنیز از ایشان چیزی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشه
فرار نکنند و جمعی امرا را یقین کرد که ایشان را به سراپهای خوش و علف خوارهای نیک فرود آورند بر نهنوال سی هزار
خانه با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند ذکر مراجعت صاحبقران از ممالک روم و طلبیدن اعرق چون
ممالک بالتمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرها و قلعهای مستحکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنها
پادشاهان نزاد دست نداد در کمتر از سالی میسر شد صاحبقران عنان مراجعت الطاف داده کوس بشارت ان
نصر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند بیت دشمن کو نمیخواست چنین کوس بشارت همچون دلش پر ست
بچوکان بدر بدیم و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همیون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک
خانم و دیگر اغایان و خانزاده و والده شهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بحدود داونیک آیند
و سپاه ظفر پناه با غنایم نامحصور و خزاین موفور در سایهٔ دولت آفتاب رایت انحضرت بقیصریه رسیدند
واهالی انجا از عقور عقل در نقبها کرنجیه علی سلطان تواجی از لشکر منصور روی بقهر ایشان آورد و ان جماعت
بمدافعه قیام نمودند جنگ قایم شده علی سلطان تواجی در سوراخی که در محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه
خدنگ بلا از کمان قضا به رگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد ع همین ست پایان کار جهان لشکر منصور
تمام کمکشکانرا پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان مجموع را به تیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس
گذشته قراعثمانرا صنوف انعام فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول صاحب قران
رشک باغ ارم و غیرت بوستان چنان گشت امیر طرتن مراسم خدمتکاری بجای آورده و انحضرت بعد از
طی یکدو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود و قاصدان که بطرف سلطانیه
رفته بودند باز آمده بشارت قدوم خضرات عالیات رسانیدند و چون انحضرت بارض الروم رسید قاصدانرا
باز فرستادگان پیشتر اینده میرزا الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اسکل و امیرزاده سعد
وقاص امدند و انحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نموده چشم دولت از بجابت نجوم سعادت روشن

افرود چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در برگرفت داغ واقعه پدر ایشان محمد سلطان تازه شد
شعله اه از درون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار میدید اما جاره
نبود ع جاره این واسه خیر صبر نیست ذکر نتوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان بمادرش خانزاده اغایان
و خواتین که بموجب فرمان همیون از سلطانیه متوجه اردوی اعلی بودند در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده ماونیک
امدند و چون صاحبقران نزدیک اونیک رسید خانزاده را واقعه شاهزاده نشنوانیدند بیت بمنگ گستن و کر
بودن ارزومندست ٭ زبان و گوش کسی کین حدیث گفت نشنود ٭ خانزاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع بر نواقعه
جان گسل ع بیم ان بود که دیوانه شود دیوانه ٭ ع نبرده دشد زان خبر بیخبر ٭ تو گفتی کش از دوش کندند
سر تمام اغایان ماه سیما لباسهای شبگون در بر انداختند و مجموع نه پرده جبینان ماه نقاب مهانیلگون
ساختند زمین از کبود و ازرق هیات اسمان گرفت و تلال و جبال از اب دیده مالامال شد و تابوت
خالی ان درج معالی را پیش خانزاده اوردند و ان مانوی زمان از انش دل دسوز جان چون ماریجان میطپید
دردی و موی کنده در خاک و خون چان می مالید که سنگ را از سوز او خون دیده می چکید عاقبت چون
معلوم و محقق ست که از جزع و فزع کاری نمی گشاید و درین وقایع خبر صبر و تسلیم نمی شاید رضا بقضا داده
انا لله و انا الیه راجعون خواندند و صاحبقران روح او را صلات و صدقات بفقرا و مستحقان رسانید
و ترتیب اش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و امرا و عظما البتاد کی نموده خانان لاران
خانها نهادند و سماطها کشیدند و کورکه شاهزاده مرحوم را بخروش در اورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه
و زاری در امده صدای فریاد و فغان در کبد اسمان انداختند و بعد ازان کورکه را پاره پاره ساختند
و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمصقله موعظه رنگ ملال از ایشه
ضمیر منیر میزدودند تا خاطر همیون فی الجمله تسکین یافت و بپرتو التفات و عنایت الخصوص مجدد ابران جماعت
تافت و همه را با انعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت بریک را بمواضع ایشان ارزانی فرمود

ذکر فرستادن امیرزاده مظفرالدین ابابکر را بجانب بغداد صاحبقران از او نیک بهجت فرموده چون حوالی

قرص که بمیامن سری منه بشری مولدای مولدِ اختصاص یافته منزل همیون ساخت شاهزادگان عظام وامرای

کرام راجمع فرموده برلفظ دررباررفرمود که حضرت عزت عزشانه ممالک ربع مسکون رامسخر حکم ما گردانیدوقت

انست که عالمیان همچنانکه آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار واوراق لیل ونهار بانعام

احیا افروخته گردد وچون حال رعایای بغداد ومال عباد ان بلاد چنان شد که بیت باریدبشهرشان تگرگی

وزکلبتشان نماندبرگی اکنون وقت انست که شهریار غایت ما بال کرم گشوده ان مرزوبوم انیسمن همای

معدلت سازدوسایه همیون برحال عمارت ان ولایت اندازدشاهزادگان وامرابدلهای متفق وزبانهای

مختلف مراسم دعا ومنالم بابا دارسانیده عرضه داشتند که بغداد ازامهات بلاد اسلام است علوم ازانجا

انتشار یافته اگرمقتضی عزیمت بظهوررسدسبب القای ذکرجمیل وموجب اذخارثواب جزیل باشد انحضرت

الولایت رابدرج سلطنت وشیربیشه شجاعت امیرزاده مظفرالدین ابابکر تفویض فرمودوازعراق عرب

وکردستان دردیاربکرتاماردین وواسط وبصره واویرات ضمایم وملحقات ان ساخت وامرای نامدار

مثل پابنده سلطان پرلاس وامیرسونجک وسلطان سنجروجاجی سیف الدین ودولتخواجه ایناق راملازم

رکاب اوساخت وامراولشکرهای ان بلادرابمتابعت اوفرمان داد وفرمودازراه دیاربکردرآمده مفسدان

راعرصه تیغ سیاست سازدوچون نیزاعظم سایه بربرج میزان اندازدبدفع امیرقرایوسف که درانزمان

برعراق عرب فرمان روابودپردازدچنانچه درسال اینده محمل حجاز باکرام واعزاز ازدارالسلام روان سازد

ان الله تعالی وشرح استیلای امیرقرایوسف برعراق عرب انست که اوازبیم لشکرمنصورچنانچه سابقامذکورشدپناه

بروم برده بودچون موکب همیون بقیصریه رسیداوازروم بازعزیمت عراق عرب نمودوانجاجمعی باخودمتفق

ساخته درنواحی میت می بود سلطان احمداز بغداد بجانب رفته اقافیروزراکه مدارکارپسراوسلطان طاهربودبگرفت

وسلطان طاهرمتوهم شده ازحله بیرون امدوباامرای پدرراتفاق نموده ازجسرگذشته باین طرف امدندویاغی

شدند سلطان احمد خبر یافته دجسر بریده در برابر لشکر وام انشست و امیر قرایوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند
از اب کذشتند و منجاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسپ و جسه در جوی اب منعاک
افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرایوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرایوسف لشکر بدر بغداد
اورده شهر بکرفت و سلطان را شخصی فراحسن نام از بغداد کریزانده بنج فرسنک بر دوش خود بردتا بکادی
رسیده سلطان بسوار شد و بتکرمت امده سارق عمر اویرات که در نکریت بود جهل سر اسپ و از لفود و سلحه
انچه دستش بان میرسید پیش سلطان کشید و از امرای سلطان جمعی با دپیوسته عازم تسام شده عراق عرب
در تصرف امیر قرایوسف ماند القصه امیرزاده ابابکر بموجب فرموده صاحبقران روانه شد و حکم جهانمطاع
در وجرد امیرزاده رستم رسید که توکل ارس بوغا را از همدان و نمور سوجی را از نهاوند و شاه رستم را
از ستفرود و سور سرکرده بامیرزاده ابابکر پیوندند و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب
دارالسلام شده باردبیل رسید عبدالله حاکم انجا و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند همه را کرفته بند
کرد و بدرکاه همیون فرستاد و اسپان تازی در صحبت اق سلطان ارسال نمود و در انمقام اساس حیات
یانبده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر اغرق را کذشته بالبغار متوجه امیر قرایوسف کشت و امیرزاده
رستم از راه دروجرد براه قیه ابریسم لک شتافته و از بغداد کذشته در حوالی حله با امیرزاده ابابکر ملحق شد و تمته
این داستان در سال اینده مذکور شد و قایع سنه ست و ثمانمایه ذکر غزیمت صاحبقران بعزم کرجستان
راهیمه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران معطوف و مصروف بود که از خونه اسلام دفع اکفار کرج نماید
و در سال کذشته انحضرت عازم روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بود که در وقت مراجعت غربا طبوس یافته
فرمان جهانمطاع را مطیع باشند و درین فرصت بان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث ان شد که بیضه مملکت را
از لوث وجود ان بیوجودان پاک فرماید و در اعلاء اعلام دین محمدی صلعم سعی نماید بنابران انحضرت عازم
منکول کشت شکارکنان بولایت کرجستان درامد و در منکول نزول فرمود بیت یارمن درامد و در پای تند

ذکر تفویض ایالت شیراز بامیرزاده پیر محمد نوبت دوم واصفهانرا بامیرزاده رستم در حوالی منکول نظر عنایت

صاحبقران برچهره احوال برنشان امیرزاده پیر محمد عم شیخ بازشده اورا بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دارالملک

شیراز را مجددا باو ارزانی داشت وترفیع جهانمطاع کرامت نموده تاج وکمر عنایت فرمود وجهانشاه برلاس را

ملازم او ساخته قاصد بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی اعلی شود فرستاده در قفیز زرد بامیرزاده

رستم رسید دادبی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلی گردید ودرخوانسار از اعمال جربادقان

بازار موقف جلالنشان امد که اصفهانرا بنودادیم اغرق را بانجا فرست وخود بورود جرد رفته قلعه ارمیانرا معمور

سازدم درحوالی امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار کرفتند واستبشار نموده

اسفار احوال کردند وبریک ردی بمقصد خود اورده امیرزاده رستم تحمائسته بضبط اصفهان فرستاده

متوجه درورجرد شده قلعه را معمور ساخت ذکر درامدن موکب ظفرنشان صاحبقران بحدود کرجستان موکب

ظفرنشان ازمنکول روانشده بولایت کرجستان درامد وامیرشیخ ابرسم والی شروانات وطفه خدمتکاری وطریقه

جانسپاری که همیشه پیشه دولت وبختیاری او بود بموجب فرمان مداخل ومخارج کرجستانرا مضبوط داشت درینولا

چون ملک کرکین که حاکم بولایت بود از عزیمت انحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن کرفت دانست که باندک

توجه دمار از روزکار او برخواهد امد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مراجه حدان باشد

که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیه من اندازد ونفس مبارک بمهم من پردازد اکر مقصود عبودیت فرمان

واکر ارسال مالست بموجب اشاره بجای ارم اما سایه انحضرت بزرکست دلیری انکه درینوقت دست رس

بپای بوس رسم ندارم اکر مرحمت انحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ماردین ایمن شده بخدمت ایم

وهرچه فرمایند انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد انحضرت بمزخرفات کلمات او التفات نفرموده هدایای اورا

بی التفاتانه بحاضران مجلس همیون تفرقه کرد وبرهیچ یک رقم قبول نکشید وفرمود که اورا بکویید قصه تو دیکران

نمی ماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب وآثام ایشان می کند اکر میخواهی که از عقاب ما باز رسی بی اندیشه

متوجهه شوچون بدولت بساطبوس رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق توکرد دنبریور ایمان متجلی شوی عالمیان
بینند که درباره تو مچه سان تقدیم افتد واگر توفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه
برتو مقرر داریم وترا معزز ساخته مملکت بتو بازگذاریم جانبجه والی قسطنطنیه که باب بتنول مشهورست وبردین تو
بود چون التجا بدولت ما نموده جزیه قبول کرد وشنیده باشی که از انعام واحسان با او چه کردیم با تو نیز همان
کنیم وغیر ازین عذری مسموع نخواهد بود والبجان اجازت یافته بازگشتند ودرینولا داروغه سرسنیان فوجین
واز نویسندگان که در مجلس همیون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین خابدی بدرگاه عالمپناه
امده وپیشکشهای لایق تعرض رسانیدند وغرقبول یافت واز جابت حراسان امیر علی شغانی که مدتی از قبل
خواجه شرف الدین سمنانی ضابطه ویوان ان ممالک بود بار دوی اعلی رسید وپیشکشهای لایق تعرض رسانیدند
وهمت پادشاهانه همه را بدولت خواهان بخشید ودرخلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک
غلات گرجستانست مناسب حالست که ایلچی نرانگذارند که غله بردارند انحضرت امیر شیخ نورالدین وامرای
نامدار لشکریان بمواضع مزارع ایشان درامدند وبفراغت علفها درویدند وکوفتند وبرداشتند وبدرگاه
عالمپناه امدند ذکر فتح قلوه که از معظمات قلاع گرجستانست ساجقان ظفرنشان جندکوج در ولایت گرجستان
وسعادت فرموده بحوالی قلوه السیل رسیدوان قلعه برکوهی بلند درمیان دو درعمیق درغایت متانت
ونهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب بلند وناهموار ومقدار صد وپنجاه گز سر از نقاع بسه دوار بر اورده
واز جانب جنوب شعبه هم از ان کوه سر بعیوق برافراشته جنانچه از بالای قلعه بدان محکمی خبر نبرد بان یارلیسمان
برفراز ان شعبه جدا گشته هم نتوان رفت مسافران روی زمین قلعه ازان سخت ترنشان نمیدهند ولشکر منصور
که قلاع عالم گشوده اند درهیچ موضع قلعه ازان صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بران بالا رود
تا از بالا طناب فرو نگذاشتی ومدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی وخبر بگیراه باریک بجایی نبود که در گردان
بسیب درهای مغاک جای نشستن لشکر نیست وان کوه را قلعه ساخته اند ومسکنها پرداخته ودروازه محکم کرده

ولشکر بسیار بسبیل ایلغار فرستاد وگرجیان از صدمت سپاه منصور

که بخود سر قلعه و در چنین جائی تر ان نامی از امرای کرج حاکم بود و سی نفر از ناوران و صد و پنجاه نفر کرجیان
و ذخیرهای بسیار و ابگیرهای پر اب خوشگوار و جند کله کوسفند و خوک میچریدند و خمهای شراب ناب اندرون
قلعه اب بغایت نایاب و کرمای ان قضا چون بنور پرتاب صاحبقران پیش ازین تاریخ بنواحی آن رسیده بود در زیاده
التفاتی نفرموده مردم را گمان شد که بواسطه منازعت سایه بران نمی اندازد و الحق جای ان بود که امثال این فکرها
کنند چه قلعه سخت فالق بر قله کوه شاهق بود الخصوص را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همیون خطور کرد
که بران قلعه عبور نموده درباره فتح ان فکری نماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق می گفتند که تسخیر ان ممکن
نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و ان متعذر می نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند اب و علف
بیرون وانی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمیدانستند که اتمام مهام بمحض عنایت
ملک علام سرانجام می یابد و عقول محول بران اطلاع نمی یابد و بر توشعور جمهور بران نمی یابد و بر توشعور جمهور
بران نمی تابد الغرض الخصوص عنان ظفر و نصرت بران صوب معطوف داشت ع سعادت قرین بخت و اقبال یار
روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همیون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندگی
کشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر تسخیر قلعه الیت نشت پندار
بخصانت حصار باز داده است بافروختن اتش خنک و انداختن تیر و سنگ برکاشدند امرا بموجب فرمان پیرامون
قلعه فرود امدند و امیر شاهملک سه روز در برابر قلعه قلعه ساخت که سه هزار مرد در انجامی گنجید و الخصوص باقی
امرا را فرمود که بر اطراف ان حصار دو قلعه دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر ولیر نشود جمعی در ان قلعه بمحاصره قیام توانند
نمود و صاحبقران در برابر ان قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عرابه و قرابغراها و نردبانها مرتب
ساختند و در ان محل که ملحور همیون بود از سنگ وجوب چندان بر اوردند که در اندرون قلعه نگاه
میکردند و کرجیان بغراغ بال بر فراز جبال گشته می گفتند مرغ بلند پرواز بر زبر ان قلعه پر باز نمی تواند کرد
از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یکهفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم مکریت

که در کوه روی از قاف تا بقاف نظیر ندارند بیکجک نام بهر حیله بر بالای ان سنگ رفت که در جانب
جنوب قلعه بود و شب رفته و بزی گرفته ببالای انسنگ برادر دوم انجا گذشته به نشانی گذاشت و بیابان امده
روز دیگر افسانه شب گذشته در پایه سریر اعلی عرضه داشت انحضرت فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها
دوجوبهای سری در یک طناب و سر دیگر در دیگر طناب محکم نردبانی ساختند و اشارت نمود که چهارکس از
مکرتبان بران کوه پایه برایند شب یکشنبه بیست و سیم بیکجک و سه نفر دیگر از مکریت با طناب در غایت
اطناب برامدند و طناب بفرو گذاشته نردبان را برکشیدند و از حسن اتفاق بر سران قله درختی بود سر نردبان را بران
درخت بستند و امیر شاهملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی
قلمی شده بود از جمله اغداق یکیک را بنردبان بالا فرستاد و ان شاطران کمند انداز دعیاران سربازچون
شیر ژیان و ببر بیان بالا رفتند و کرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از همه جا بیخبر و اسوده بودند
و در ضمیر ایشان نیامده که کسی ازین طرف بالا تواند امد ناگاه سرایه افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم
نائمون سرایت کرده در حق ان طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد کرجیان
کرانجان که چون بخت بد در خواب نکبت خفته بودند در حرکت امدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر بر اورد
بر خاتم انبیا صلوات فرستاد و الحق جای ان بود که ملایک که قلعه نشینان افلاک اند بران فتح بگیر گفتند
و غلغله تسبیح در عالم افکندند ندی و محمود نفیری از بندگان خبک شاهرخی بود بران قلعه نفیر کشید کرجیان چون
از الحال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه به تیغ و کمان و تیغ دستان برده بمحاربه
شتافتند و صاحبقران از طرف دروازه در برابران قلعه امد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز و بلندی
فرود امده نشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر براورند و کورکه نردکوفته سورن انداختند
بیت جو لشکر همه سورن انداختند ❊ همه گوش افلاک کر ساختند ❊ و بر قبه ان قلعه سه کس زیاده نبود و با اهل قلعه
مجال جدال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری سر پیش گرفت و رویها دران سپر را پناه ساخته تیر

می انداختند و بهر تیری جان کافری بدوزخ فرستادند و ادجهاد میدادند تا کاه از ست قضا و قدر تیری
بر دهان حامل سپر امد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته بازپس افتاد و کرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر
عبدالله سبزواری شیرواره صاعقه کردار بقلعه کوه برامد و شمشیر میزد تا او نیزده زخم خورده از کثرت جراحت
بیطاقت شد و از ترکان محمود نامی که یار دل صاحبقران بود باگرز گران پیش رفته از نادریرا که روی زمینه
کرجیان و پشت و پناه ان سرکشتکان بود بیکدست بر دو بهادرانه پای بشکست و ازین بیچاره مرد که بر اطراف
سنگ برامده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته انجا نیز جنگ سخت کردند و در هر دو جا اتش جنگ جنان
برافروخت کلاهها دران تیغ زن راجوشن در تن می سوخت و از هر طرف چندان خون روانشد که هر سنگ
لعل بدخشان و بگونه یاقوت رمان شد و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت
شعار وزیده دروازه را چون قواعد عقاید کرجیان درهم شکستند و امیر شاهملک بر در دروازه منتظر فتح
باب دولت بود با امرا قلعه درامدند و مکابره بیالای ان قلعه که با فلک دوار دعوی دیدار میکرد
و باکواکب سیار اسرار میگفت برامدند و تسخیر ان حصار که در ضمیر سلاطین روزگار نمی گنجید بکشبه بنسیم
محرم میر شد اعلام دین محمدی سر بفلک رسانید و صدای ندای انیمانکو تو ایدرگم الموت ولو کنتم فی
بروج مشیدة گوش هوش کرجیان کر کردانید و از انروز که افتاب چتر سعادت پرتو سایه وصول بران قلعه
انداخت تا الوقت که تائید عنایت پروردگار و قوت صاحبقران کامکار انرا مفتوح ساخت نه روز بود
صنعت قلوکای همه کیتی کرد دکف او قلع کن کافه کفار آمد کرجیان از دست رفته بیکبار از پای در امدند
و انگشتی که لشهادت بخبا نیده بودند بامان خواستن بر اوردند لشکر منصور چند بعد از نادر انرا از بالای کوه
بیابان انداختند و نزال بدفعال و بافی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ افریدی خلاص نیافت و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه شدید بیت هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت و انکه بگریخت
سرانجام گرفتار امد همه را کردن بسیه بش حضرت اوردند حکم جهانمطاع از مظهر جلال نافذ یافت که مردان الشانرا

به تیغ گذرانیده شمشیر سبز فام نجون ان سیامردیان منقش سازند و ملت بیضای احمدیرایان فتح طلایون
و در خان سازند به تیغ تبر هر کس را که دیدند سرش چون طره کرجی بریدند و از سرهای ایشان منارها
ساخته اعلام اسلام سر لعیوق برافراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده اولذ بکثیر لفلک
اثیر برامد و زن نزال را بوالی سروان امیر شیخ ابرهیم غایت فرموده عراوه و منجنیق و بلجوق همه را آتش زدند
و سلطان ربیع مسکون باردوی همیون بازامد و بیلک و دیگر بهادران را که بقلعه برامده همه را اسب و جامه
و کمر و شمشیر و زر و استر و خیمه و خرگاه و قطار و مهار داد و انقلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد بوران
مشهور بیاد شاه بوران سپرده بهادران نامدار با او گذاشت و اطراف قلعه که ولایات و مزارع بود بوجه
اقطاع بر و مقرر داشت تا الخدود در از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته برجای نافوس محمدی راقایم دارد و در عوض
خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثلثه کلمه توحید گویند ذکر قضایا که در خلال احوال گذشته وقوع یافت
عمال و نویسندگان باردوی همیون رسیدند و اسپان و استران و نفایس اثواب و ظرایف دیگر اسباب
برسم پیشکش بعرض رسانیدند و از پیش امیرزاده رستم و حاجی مسافر متعاقب رسید و پیشکش کشید و از اصفهان
خواجه مظفر نظری امده پیشکش چند گذرانید که چشم روزگار بدیده اعتبار مثل ان کم دیده باشد و همت عالی انحضرت
از ان پیشکشها شاهزادگان و نویسندگان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیرزاده برلاس و خواجه نظام الدین احمد
تراج
داد و که ضابطه مال بود و بخزانه طابوس رسیده رسم پیشکش بجای اورد و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاالدین
و شیخ صدرالدین که منصب قضا داشتند و شیخ حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوش و خروش که بعضی ماثر
صاحبقرانست نظم اوست همراه ایشان بود و شیخ محمود در پل نقلیس که بر اب گرجستان افتاده اب که
مدد حیات کائنات ست سبب ممات او شد ع غرق دریای کرم باد اهمیشه جای او و پسر او شیخ قطب الدین
که ذیل ان کتاب ساخته باردوی همیون رسیدند و انحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت
ماتمش را بمرهم رحمت التیام فرمود و امیر یوسف خلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین سالار که ضابطه

مال انجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و عمالداران می امدند و زمین عبودیت
بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این تب نخاطر میگذرانیدند همه بضاعت خود
عرضه میکنند انجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود کزار غرو شرف صبح شام خواهد گست کزار بخت سیه صبح شام خواهد بود
عزیمت صاحبقران بصوب انجاز بعزم غزو آرامنه چون حضرت صاحبقران از فتح قلعه فارغ بال شد شهباز بلند پرواز
نهمت انحضرت باز در اهتزاز امده بنجاح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از ان عالی تر فرمود و قورلتای
بزرگی ساخته و خشنی با دشاهانه پرداخته با پادشاهزادگان و نویسان بطریق مشوره گفت عرض کلی
و مقصود اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و امانت ستن محی و اطفای
شرر شرور و قمع مضر ظلم است و خواطری که در رای انور مارروی می نماید قصی بر اثبات قواعد دین و احکام
شرع سید المرسلین علیه السلامت اکنون لشکر انکه کوکبهٔ کواکب مارا استقبال میفرماید و کارفرمای قضا
و قدر درهای سعادت بر روی دولت ما میگشاید امید بعنایت ازلی و کفایت لمیزلی انکه مواد اینمعالی
در تزاید باشد و اساس این مبانی مرروز رفیع تر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر
از قضیهٔ این بی دنیان فارغ می باید کرد تا تمامی این بلاد داخل خورهٔ اسلام شود شاهزادگان و نویسان
رای عالی را پسندیده داشتند در ایه عزم بغزو کفرهٔ ازمن و زرم فجره کمر جد برافراشتند و امرا تا مدار امیر
شیخ نورالدین و امیر سماک با تومانات از پیش روان شدند و فرمود که اطراف انولایات را تا حدود
انجاز که نهایه گرجستانست تازند و شیران بیشهٔ شجاعت در ان راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه
میساختند و دیوبالی دنیان را تاخته بقاع ایشان را از ابادانی می پرداختند رکاب همایون متعاقب در امده
منازل و مراحل می پیمود تا بمیان ولایته رسید مرابع و مراتع ایشان مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی
فلک احتشام گشت ذکر امراد گرجیان ایوانی و گشندیل در انبزمانکه حضرت صاحبقران باعظمت خان بمیان ولایته
گرجستان در امد گرجیان را از انش اندوه و حیرت بسر برامد و چاره خیر التجا بحضرت اعلی ندانستند ایوانی که اباعن

صدود دانک

خدداود انک مملکت کرجستان درحکم اولبود روی امید بدولت انحضرت اورده باتیع وکفن باردوی همیون
امدوپیشکشهای لایق بغرعرض رسانید وهمچنین کستندیل برادر ملک کرکین که مخالف اولبود بسعادت بندگی
مستعدشده هردوزبان یکی کرده باتفاق عرضه داشتند که اگرانحضرت متوجه انجانب شود مانند کی قجرحی باشم
صاحبقران دین دارایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود الوانی زانورده عرضه داشت که رعایای ولایات
بسیارند وبرملت خود اقرار دارند وذریعه اناوجدنا اباءنا علی امه مستمسکی وثیق ومعتصی قوی می شمارند اگرمن
دین اسلام قبول کنم اینجا نتوانم معاش کرد تا بحکومت چه رسد انحضرت فرمود علمارا حاضر ساخته استفسار فرمود
مجموع متفق اللفظ والمعنی گفتند این جماعت منکران بنوت محمدی ومعاندان رسالت احمدی علیه السلام
وبعدازدین عیسوی بنزول جبرئیل وبثوت وحی اقرارندارند اماچون جزیه قبول کنند درامان باشند انحضرت بموجب
فتوی شریعت جزیه مقررداشته فرمود ع نیکبخت ان بود که بپذیرد وکسنبیل والوانی رالکبر وکلاه سرافرازساخته
عنایت بادشاهانه فرمود وازعبورلشکر منصور قریب هفتصد دیر ومزرعه عارت یافته مخالفانرا تیغ قهر بگذرانیدند
وکلیساها ومعابدایشانرا که ازسنگ ساخته بودند چون عقاید قواعد ایشان باطل ومنهدم گردانید وجمعی
بی دینان بپناه بکوهها ودرها ومغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفرنشان درصدد قهرانسته وزنجیرها
بسته ودلاوران بدست گرفته دربرابر مغارها میگذاشتند وبهادران بنیزه وشمشیر چون دلیرجنگ میکردند
ومخالفانرا مقهورکرده تیغ جهاد میگذرانیدند وباتین وباغات واشجارراسوخته وکنده وآتش زده
مرحله امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند ودوازدهم ربیع الاول امرای ظفرشعار که بجانب انجاز بالمغار رفته
مظفروکامکار بازگشته بموکب همیون پیوستند وصاحبقران جهاندار بعزم شکارسوارشده درفصل بهاراز خون
جانوران صحراومرغزاربیان لاله زارشده باردیگررایات ظفرقرین عازم جانب کرکین گشت نظم چون شکرازان
کمرهان کین کشید ۞ دوکره سپه سوی کرکین کشید ۞ درامدبرین خرودین شعار ۞ کزان قوم بیدین برارد دمار ذکر
کشتن موکب ظفرنشان حضرت صاحبقران ازمملکت کرجستان موکب ظفرنشان صاحبقران جهان ستان

چون بار دیگر عزم انجاز دنهایته کرجستان نمود با لشکر قیامت اثر عزیمت انطرف فرمود امراء کرج که در اردوی
همیون بودند وجمعی الیران که تهنب وصلابت لشکر منصور معاینه دیدند کرکین را خبر دادند که کین انحضرت در حرکت
امد هزار کرکین را کرکان بطش او بحکمال قهر ناچیز کردانید واگر دو منزل دیکر مقدمه این لشکر که قلنا تهنم بجنود لا قبل
لهم بها صفت ایشانست بنواحی انجار رسد از بوم دومن از منستان اثر نماند کرکین چون این سخن ازیم
کیشان خود شنود او را مقبول ومعقول نمود و در دقام بیجارکی وانقیاد امده ایلچیان فرستاد وبزبان خضوع
وخشوع امرا را شفیع ساخته پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق انحضرت طلب عفو ورحمت فرمایند مقرانکه
تحف وهدایا مناسب حضرت کذراند واقامت نوامیس شرعیه کرده خرجزیه از سر دل بدیوان همیون
رساند ودر یورشهای لشکر مرحمه مقرر شود برنشاند وایلچیان باردوی همایون امده سخن ملک کرکین بامرا رسانیدند
امرا بر عجز وبیجارکی ایشان ترحم نموده فرستادکانرا در محل نیک کذرانیدند ودست مساعدت ومعاضدت
در کفایت مهمات کرکین بهم داده بهنکام فرصت ومقام رخصت سخن او در انداخته عرضه داشتند که چون خاطر
انحضرت براعلاء معالم دین واحیای مراسم شرع مبین ست والحمدلله که ناموس شرع قایم شده کرکین بقبول جزیه
منت پذیرد اگر رای اعلی صواب پسند از مصلحت ملک ودولت دور نخواهد بود ونیز این طایفه باغطای
سلاطین کذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه واسپی چند وکاهی معدودی
جهة اتفاق بیورش میفرستاده اند وبجرد این دلیرانه از تفلیس کذشته بممالک اسلام در می امدند وسالها بدین
طریق سلوک میکردند اکنون بقهر دولت قاهره بان راضی شده اند که در نهایته مملکت خود ایمن توانند بود واهل
اسلام در حدود دار الملک ایشان برسبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت بادشاهانه ایشانرا امان نبخشد
بعد از ادا جزیه بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند ودر چند امرا میالغه می نمودند انحضرت جهة حمایت دین
راضی نمی شد عاقبت بموجب فتوی علما وشفاعت امیر شیخ ابراهیم ومصلحت دید امرا سر کرم بقبول ملتمس کرکین
جنبانید وایلچیان در مقام خوف ورجا باز کشته صاحبقران کامکار چند روز بنشاط شکار کذرانید وایلچیان بتعجیل

بازامده یکهزار اسپ وفرار تنکه زر مسلوک بالقاب همایون واسلحه واقمشه وادانی زر ونقره ولمور ویکقطعه
لعل خوش رنگ شرده مثقال که چنان وچندان درهمه جهان نبادر توان یافت گذرانیدند وادای جزیه وخراج
قبول کرده بعهود موکد گردانیدند وحضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته بتفلیس رسید ودران نواحی
دیرها وکلیسیاها را باز مین هموار ساخت وازاب گذشته جهة عمارت بیلقان بصوب قراباغ دران
روان شد واز راه بردع بسرعت تمام بقراباغ امد واغرق وبقیه لشکر تا دو هفته بتدریج وکمهر رسیدند ذکر شمه از آثار
عدل واحسان حضرت صاحبقران که مشاهده افتاد روزیکه مجلس همیون بعلما واکابر وفضلا وصنادید توران
وایران بل تمام جهان مشحون بود وحضرت صاحبقران از بساتین فضل ایشان کل مراد میچید واز مشکلات
علوم می پرسید وسخنان مقرر میفرمود که زیور کلام الملوک الکلام طرازان تواند بود در اثنای گفت وشنید
سخن بعدل واحسان ولوازم ان کشید وانحضرت نخواست که بمجرد گفتار اکتفا نماید تا صفت یاایها الذین
امنوا لم تقولون مالا تفعلون حاصل انمجلس باشد روی بعلما اورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را
علمای انزمان بعدل وخیر ارشاد میکردند شما نیز هرچه برمن واجب میدانند بگویید ومرا تحسین مکنید که
مزاج مرا خوش نمی اید واین سخن ازان جهة نیست که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه لله الحمد که
بسطت مملکت حضرت عزت مارا ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر برانست
که شکر بعض نعمتها وکرمهای الهی بجای اورده باشیم چون علما دانستند که ان سخن از سر صدقست بعضی از
بیک وبد ظلم وعدل که در ممالک واقع بود باز نمودند وهم دران مجلس مفتیان ومتدینان را بامینی دیوان اعلی
نامزد اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا بفور قضایا رسیده خار ضرار از پای مظلومان برآورده هرچه
نباواجب گرفته باشند از مال خزانه که دران طرف باشد باز دهند وصورت حال نوشته وباخود اورده
بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود وفرمود که در مراسم جهان ستانی سعیهای بلیغ رفت بود ازین
نیت وغرمیت بشعار جهانداری مصروفست وقوتی فرمود که رعایا بی اندیشه قضایا بعرض رسانند

وام او وزرا و رفع جور اهمال نورزند عالمیان باین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه
کارساز برآورده میگفتند نظم دعاهای روشن تر از آفتاب ☆ باین روشن دلان مستجاب ☆ زهی حضرت
بود چون یاوری ☆ که رهنمت کشور بدست اوری ☆ سکندر صفت ملک عالم بران ☆ خضروار تا دور عالم بمان ☆ سعادت
طراز قبای تو باد ☆ سر سروران زیر پای تو باد ☆ تو شاه جهان و جهان یار تو ☆ جهاندار مطلق نگهدار تو ☆ این جهان
وان جهان از فضل حق بادش بکام ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را چون معالی
همت صاحبقران عالی همت بر جمعیت عالمیان مصروف در اینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه
که در بلاد تو ران مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از انحضرت ماثر ماند شعر ان آثار تدل
علینا ☆ فانظروا بعدنا الی الآثار ☆ و بموجب فرموده سوانشاکم من الارض و استعمرکم فیها ☆ عمارت عالم امری مطلوب
و شغلی مرغوبست بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام انکه پرتو التفات جمشید خورشید بر برج حرفی
تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عمارات آن اثری نمود معمور گردانید و مهندسان تیز هوش
و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و خانهای
بسیار و حمامات و خانات و ساخت و بستان و غیران دو باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد
گز و عرض دیوار بانزده گز و ارتفاع بارو تا سر شرفها بانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز
و در عرض بارو جهة پاسبانان خانها پرداختند و در مرصلعی از اصلاع چهارگانه بروج برافراختند تمام انرا
طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی و
شهرستان رفیع را از خشت پخته در یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف دروازه گشادند و کاری که در یکسال
پادشاهان باستقلال سرانجام نمی توانستند کرد انحضرت در یکماه باوجود بر دوت هوا و بارندگی
و سرما اتمام فرمود و عقلا تعجب نموده بران کارفرمائی افرین خواندند و جهان دیدگان ازان فرمانروائی
حیران ماندند و دانستند که انحضرت مظهر تجلیات جلالی و جمالی حق ست تعالی و تقدس کاهی که شیر

انتقامش سر پنجه قهرک اید عالمی را جان ربابد و هر گاه کلب انعامش به تبسم شیرین نماید جهانی را اخلادت جاودان
غایت فرماید و انحضرت بیلقان و بروع و کنجه و تمام داران و ارزمن تا طبرزدن نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود
و مولانا اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از مشات اوست در تاریخ و عمارت
بیلقان فرماید بیت گذشته هشصد و سی سال و کسری از هجرت ثبت ساخت شهری از سنان بمدت یکماه
تم خدیو جهانبدار قطب ملت و دین محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف در عراق عرب
سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار
رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از اب فرات گذشتند و با امیر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادگان
سه هزار کس بود و مخالفان بسیار خبک را اماده ایستادند امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که بسال از و برگتر
بود از روی ادب گفت شما در قلب لشکر ما باشید امیرزاده رستم گفت من بکوبک امده ام دو قول را بیارایم
و هر یک از طرفی در ایم و برین قرار امیرزاده رستم از اب گذشت و اتش محاربه و قتال افروخته گشت و امیر علی
برادر امیر قرا یوسف از پا در امد و دستگیر شد و سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق
امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه شیران بیشه شجاعت مشاهده نمودند رو باه وار خبر فرار
چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی روی انهزام بصوب شام اورد و تمام خیل و حشم قریب دو هزار خانه
با موال و مواشی و اسباب و حوائجی در قبضه تسخیر و تصرف اوردند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف
مادر امیر اسکندر و امیر پسند با دیگر اتباع و اشیاع اسیر کردند و تمام اعراب بریه را که تا غایت انقیاد ننموده
بودند مقهور گردانیدند و در اثنای غارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات
مذکور بعرض رسانیدند و سر یارعلی را نیز بار دوی همایون اوردند و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده
و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغولست و کسری که در طاق و رواق انولایت افتاده
کسری وار بعدل شما ملحال خبر مبقر ماید و امرا و ارکان دولت این مملکت را بوطن مالوف ترغیب می نماید امید انکه

بغیلد که عروس بلاد ست بازیر منصه معموری درجلوه اید واب جمعیت بجوی رفته بازاید خضرت صاحبقران تولکران
شاهزادکان راانعام فرمود وبرای شاهزادکان خلعتهای خاص ونوازش نامهارسال نمود وامیرزاده ابابکر در
معموری بغداد غایت اجتهاد بجای اورد ذکرامدن امیرزاده عمربن امیرزاده امیرانشاه کوبکان درخلال این
احوال امیرزاده عمرپسرشاه زاده امیرانشاه که بدارالی سمرقند مقرر فرموده واز اخفاد انحضرت بمزید شوکت وقوت
جلادت معروف وبعدل وانصاف موصوف وبموجب فرمان جهته ایالت مملکت اذربایجان ازسمرقند متوجه
شده بود روز جمعه غره جمادی الاولی درحوالی بیلقان رسید وبدولت وسبتوس انحضرت مشرف گردید مصرع پابوس
شاه اگر گردد میسر دولتست ÷ درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر بیلقان امرفرموده چون ازاسباب ابادانی
ومدارشیات نبات وحیات حیوانی که درجمعیت تمدن وسته ضروریه مقرر داسته اندیکی البست که قوام معیشت
بدان منوط واصل خلقت بدان مربوطست که وجعلنا من الماء کل شیء حی واگرنه اب روان نعمت عظمی
وازت کبری بودی لسان امتنان بطریق امتنان دردگرجنت جاودان بان تصریح ننمودی چه لایتبین
هرچند خوب باشد وچمنها چندانکه مرغوب نماید موجب بهجت نواظر ومسرت خواطر وسبب نشاط ومقتضی انبساط وفتی
تواندبود که اب روان داشته باشد واگرنه انس اعظم وسرور اتم نخواهدبود واگرنه بمنزله اشباح اندکه ارواح ندارند وصورتها
اندکه حیات ان نیست واز تیست که وصف روضه رضوان تذکر تجری من تحتها الانهار وارداست بنابران حضرت
صاحبقران ازبهر ساکنان انمقام ورفاهیت خاص وعام فرمود که ازنهرارس جدولی جدا کردند که ازبیلقان گذرد
وهرچه ازاستعمال واستعماران زیادت اید مصب ان نهرگرباشد طول ان جدول شش فرسنگ وعرض پانزده گز شرع
درمغاکی ازپشت گز تا دوگز وبطابها ازجاخویان که حکما میزان الارض خوانند بلندی وپستی انرا احتیاط نمودند وامرا
بکار فرمانی ویاساقی ولشکری بکندن مشغول شدند ومدت یکماه باتمام پیوست واراضی ان نواحی ازمیامن
ان خبرجاری معمور ومسکون شد وادغیردی ذرع راازحد لیق ذات بهجت گردانید وامیربهرامشاه اسلام
برادرامیرجلال اسلام رابحکومت بیلقان وکوتوالی ان قلعه معین ساخت واوتارمان حکومت امیرزاده عمر

ایجانود

انجا بود چنانچه شرح ان ایدانت الله تعالی ذکر بعضی قضایا که در اثنای شهر بیلقان بوقوع پوست در اثنای حضر
نهر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قرمی را مقید فرمود و سبش ان بود که مولانا همراه
جمعی عمله شیراز رفته بود و بموجب حکم بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همیون مبلغ
سیصد هزار دینار کبکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و فخره کرفته همراه اورد مولانا صاعد از شیراز امده صورت حال
عرضه داشت و انحضرت فرمود که شیخ درویش اللهی مولانا نازار و لانه را دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار
و پیشکش اورده شیراز سرد و ان وجوه را بصاحبان باز دهد و ارغون نوکر مولانا را که بر حلق ظلم کرده بود بخلق
اویزند و جناب صاحب اعظم خواجه مغیث الدین ملک سمنانی را بضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز کردانند
و الیان شیراز امده ارغون را برکشیدند و روز جمعه که مردم شهر و دلایت در مسجد عتیق جمع امده بودند مولانا را باز
اولانه و دوشاخه دریای مبر سنکین باز داشته مولانا صاعد بیالای منبر برامده اواز براورد که مرزیادتی که مولانا
قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بوده حضرت صاحبقران نفرموده و بهت خواجه عماد قصه را بغیر
داده کفت بیت اکر خراب شود مملکت زشاه مدان ۞ که نزد مردم دانا کناه مولاناست ۞ و مجموع رعایا و جمهور
برایا غلغله دعا و ثنای انحضرت بملا اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه بموجب خطوط
قصاة و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده اثار براوراق روزکاریادکار ماند ۞ کار نیکو به که ماند یادکار
و امیرزاده پیر محمد لبغدانوند مدتی مولارا زورانه و دوشاخه برداشته بسمرقند فرستاد در ینولا جرکس نوکر پسر تومن ازجانب
نهاوند بدرکاه جهان پناه امده سر ملک غازالدین کوجک که در نیمدت از جهالت دم مخالفت میزد بدرکاه عالم پناه
اورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده بکاه اکنده اویخته ست و عبرت مخالفان دیکر ساخت ع تا احد
خویش ترکسی داند ذکر فشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران و شتر بعضی قضایا صاحبقران
چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام افتاب اشراق بعزم فشلاق برافراخت و تواجیان بموجب
فرمان فوریاها ترتیب داده بودند انحضرت در فوریاهای همیون نزول فرمود و شاهزادکان و امرا سر یک

بمقام خود فرار کرفتند وپیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در فراباغ لغور لتای که برای
تفویض الوس هلاکوخان بامیرزاده عمر مقرر شده حاضر شود درینولا از راه قلاغی امده بغربسیاط بوس مستسعد کشت
وچون خبر مخالفت اسکندر شیخی که برخصت انحضرت بمقام خود فیروزی کوه ودماوند رفته بود بمسامع جلال رسید
فرمود که امیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بکفایت ان مهم غریمت نمایند اکر اسکندر راخضر هدایت رهبر اید واز ظلمات
ضلالت بقدم عزم پیش ایدکام جان اورا بعین عنایت شیرین سازند واکر در سیاهی کمراهی مانده باشد بباد کان
انحدود جمع امده اورده بنیاد دس برانداز ند وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بموجب فرموده غریمت
نمودند وامیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان وبزرکی شان ان دودمان سبق ذکر یافته
طوی پادشاهانه کرد وخدمات پسندیده بجای اورده شاهزادکان واسراوارکان ودولت راهدایا فرستاد دو
ایام مرهفته ببهانه وسرجند رفورلسبی طوبهای عظیم فرموده دادعیش دادند ومرتضی اعظم سید برکه ازجانب اند
خود بار دوی همیون امد وصاحبقران جهة تعظیم وجلال ان زبده عترت وال ازخرکاه وخیمه برسم استقبال
بیرون فرمود ومرتضی مشارالیه برای غرای محمد سلطان دستار از سر برداشته کریه وزاری کرد وانحضرت
اورا درکنار کرفته لبسیار کریستند وهمچنین ازبلاد ماوراالنهر سادات واکابر مثل خواندزادکان ترمذ وخواجه
افضل کشی وپسران شیخ الاسلام کشی خواجه عبدالمجید وخواجه عبدالرحمن بشرف دستبوس مشرف کشته
مراسم تعزیت باقامت رسانیدند وبایه واحادیث خاطر همیون رالتسکین دادند وچون ازممالک ایران
وتوران بل تمام ازترک وتازیک وعرب وعجم سادات عظام وعلمای کرام ومشایخ اسلام وبافی اکابر انام ومفاخر
ایام دران مقام جمع امده بودند صاحبقران بعد از فراغ ازمهمات کلی وقضایای ملکی علمای اشراف وفضلای
اطراف رادر مجلس اعلی حاضر فرموده بتحقیق علوم دینیه وتدقیق معارف یقینیه می نمود والیشان ازکمال دانائی
مجلس ارای کرده حریفان بزم روحانی راازجامهای معانی شرابهای جاودانی میدادند بیت زبانی درس علم
وبحث تنزیل ۞ که باشد نفس انشانرا کمالی ۞ زبانی نرد وشطرنج وحکایات ۞ که باشد شخص رادفع ملالی ۞ خدا لیست انکه

ذات باکمالش

ذات باکمالش ننگرد در سر کز از حالی بحالی شود در حلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان
کرمان مغرور امیر ایدگو بر لاس کرده مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند وانحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با خضرشاه
علاقه قرابت داشت ان مبلغ را بصد تومان کیکی اخر ساخت وایدگو قبول کرده که بخزانه عامره رساند وباز
حاکم کرمان شده اجارت مراجعت یافت وانوشیروان بسربیان افتا بتحصیل اموال ادربایجان رفت
وپیر محمد پولادکه اندامای امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد وبیک ملک اغاجرم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر از جانب غزنین وقندهار بدرگاه سپهر اقتدار امده سه پسر شاهزاده مشارالیه خالد ولوزنجر
وسلطان مهدی که هنوز در صغرسن بودند همراه اورده بغرب اطبوس فایز شدند ونفایس اجناس از تشوقات
هندوستان پیشکش کردند ذکر اوزن نور الورد پسر سلطان احمد ایلبس دران ایام که بارگاه فلک احتشام هنوز در
قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد بسید سلطان احمد را در قید اسر دذل غل سر برهنه بدرگاه جهانپناه
اوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زدلانه از پای او برداشته عمامه اش برسر نهادند وخلعت
ولوازمش مخصوص ساخته زبان روزگار باو امیر سایند که بیت دوستانرا کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
اما غنچه عمر نور الورد که در گلشن اقبال پیش از هیجده سال استکمال نیافته بود ناشگفته از تند باد بیداد فیرو ریخت
وهم دران اثنا خبر امد که سلطان احمد در لباس فقر بولایات شام رفته واورا امیر قرا یوسف گرفته اند انحضرت الجی
بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف که قافله حج را غارتیده بموجب حکم شرع جزا دهند وسلطان احمد را بانجا
فرستند ذکر امدن ملوک وامراء کیلانات ومقرر گردانیدن اموال انولایات چون ملوک جبال ودیالمه وشهریاران
کیلانات تا غایت بدرگاه اعلی نیامده بودند ونفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه غرم انطرف جزم کرده
وقراولان مثل دریا موجین وبلال ومحمد وبرادر علی سلطان تواجی وبایزید بورلدای وبهلول برلاس روان ساخته
فرمود که درحدود کیلان بجنگل درامده قشلاق کنند وامیرزاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده
ابرسیم سلطان وامیر جهانشاه وشیخ ابرسیم ورستم طغای بوفا وسید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود

کیلان عزیمت نماید و شاهزاده در قزل نعاج توقف نموده حکام گیلان از نوجه سپاه نصرت نشان
خبر یافته مبلغی خطیر برسم خراج فرستادند شاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهة
تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود و اموال نقد کرده اوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف
والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا که از ولات ولایت و بالمه وکیلانات اشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل
علمی و ملکات ملکی بدرجه اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک ان مملکت بود شکستهای
لایق مرتب داشته پایه سریر اعلی امدند و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع بزبان انکسار
اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتگاری و باج گذاریم صاحبقران همه را بتشریفات سرافراز کرد و امین
جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف ذو الفضل من الناس ذو وه بزرگان شناسند قدر بزرگان خواست که نسبت
بنوعی فرماید که اهالی ان دیار ممنون او باشند از جمله کرمها که در باب جناب مرتضوی فرمودان بود که مال گیلانات بر ده
هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و هزار گاو مقرر شده بود انحضرت فرمود
انچه مقرری مرتضوی مشارالیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و انچه بقیه ملوک گیلات بود ثلثی معاف باشد و فرمان
همیون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند
گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را صفرا و بیضا نگاه میداشت و فحوای کلمه معجز نمای بلاغت (رای)
امیر المومنین و امام المتقین علی که یا صفرا و یا بیضا غری غیری بر لوح ضمیر دانش پذیرش می نگاشت و یکی از وزرا
در حضور او مرا دعوی کرد که من چنان سازم که انامل در مماثل انحضرت بطلا باید و دلیرانه قبضه فلوری پیش
اورده گفت بندگان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که فلوریها فرنگست یا سندی و اتفاق نموده اند
که رای افتاب انور پادشاه معیار تمام عیار است انحضرت چون بمقدار نیزه قلم در دست سخا و قبضه کرم بود
فلوریها را بوسیله ان جوب زیر و بالا کرده با انچه خاطر قرار یافت اشارت نمود و مرتضوی اعظم را با سایر
ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قرابتان امیر عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود

در بنولا او را با جمعی بانجا فرستاد و درین اثنا مرتضوی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده مدبر اطبای حاذق
لایق نیامد و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود و الحضرت را خاطر همیون مخزون شده دست اعتصام
بحبل متین انابه و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را با مدخود نقل کرده با مانت سپارند
و هم در قتلاق فراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و دورود و جرد و مواضع لرکوچک را با میرزاده اسکندر
عنایت فرموده ذکر آمدن حکام ماردین و دوسطان و اش دادن برای شاهزاده در ان اثناکه هنوز صاحبقران
مظفر لوا در فراباغ بود و فصل شتا روی بانقضا اورد سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمده
مخدره تنق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود اورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک غازالدین شیر
نیز از دوسطان با اسپان و تحفهای فراوان باستان صاحبقران آمد و فرمان جهانمطاع نافذ شد که تمام سرداران
دامرادالوس بلاکوخان که در ولایت اذربایجان و عراق عرب مقیم اند هریک پسری یا برادری خانه کوچ بسیم قند
فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کار بند شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان
الذی انزل فیه القران صفت کمال او ست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی ظفرای ماه نو بر منشور نشر نظام
اسمان کشیدند و فرمان علیکم الصیام برخواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وقات شهزاده محمد سلطان کذ
انحضرت فرمود که روح روان او را بانخیرات و صدقات شاد گردانند و مجموع خلایق را اش دهند در قراباغ
ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری میلامیل از انواع اطعمه مالا مال شد و سادات و اشراف و علما را در مرا
صف صف نشانده بختمات و تلاوت ایات اشتغال نمودند و مایدهای عام کشیدند و مدعوات صالحات
مختتم گردانیدند و خانزاده اجازت متوجهه سلطانیه شد که نعش شهزاده را از مرار بزرگوار فیدار سنجر انتقال کنند
ذکر شکار نمودن صاحبقران کامکار صاحبقران چون از اش حلال امیرزاده محمد سلطان خاطر همیون فارغ ساخت
پرتو التفات پادشاهانه بر شکار انداخت و در قراباغ اران تواجبان بموجب فرمان جاز رسانیدند که
کشکرها جهة یورک حرکت کرده دشت و کوه را در نوردند و حیوانات را با راضی اقتام رانند و الحضرت با شهزادگان

با جمعی کثیر و امرای نوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسپان صرصر حمله و یوزان پلنگ
نهضت و جوارح سموم حرفت و فیلان کوه سنجار و باران غنفا شکار و لشکری که کوه از شکوه ان کالعهن المنفوس
نمودی و زمین از ستم مراکب بصفایح مفروش بودی و انحضرت در خوبتر ساعتی سوار شده با قتاب سعادت رخشان
و کواکب بخت درفشان عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب قهرمانی بیت روزی از
اسمان مبارک رخ بگ بود بهر صید افرخ ۞ صبحدم کافتاب شکارگاه گشت بر سبز چنگ جزع سوار ۞ درسپیده نمودی
شد خورشید از دور روشن چو چشم باز سفید ۞ وان سیاهی چو صبحگاه نمود ۞ تنگم اسوی سیاه نمود خواست چون
از هوا نوای کلنگ ۞ جزع شد نای ساز و شاهنی جنگ ۞ طعمه خواران سوی شکار شدند ۞ صید جو بندگان سوار شدند
راند عزم شه ممالک گیر ۞ اهوی خویش را سوی نخجیر ۞ صد هزار دگر برآهو شیر ۞ شیر بالا و اهو اندر زیر ۞ چند روز
دران اراضی بعیش و شادمانی و نیل امال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبزه الاله ستان گلرنگ
بیت جهان در جهان جانور فوج فوج ۞ جو بحری که از جان درآید بموج ۞ زنخجیر کوه و ز اهوی دشت گرفتن زاندازه
اندر گذشت و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همیون تافت
و سادات و علمای ماوراالنهر بتخصیص سمرقند از طرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار
و اسپان راهوار و زر و لباس و جامه و عمامه و احمال و اثقال بخشید و داعی و ذاکر و مثنی و شاکر اجازت فرموده
ببلاد خود مراجعت نمودند ذکر نهضت صاحبقران از قشلاق فراباغ اران اول بهار که موسم اعتدال لیل و نهار
بود و جهانگیر فلک از اخر منزل شتای بادل محل شرف و بادشاهی انتقال نمود صاحبقران بدولت و سعادت
از قشلاق فراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان بر اب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نعمت اباد که
ارقرای نهر برلاس ست و علو همت انحضرت انرا جاری ساخته از قرتزول همیون غیرت بلاد ربع
مسکون شد و در انمقام امیرزاده شاهرخ که بجانب قرل ایناج و سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود
معاودت نموده بموکب همیون پیوست و در ان ایام با احتشام تیر بیت طوی پادشاهانه و جشن خسروانه

قیام نمودند غایت فرمودن سلطان هفت کشور الوس کوخانرا امیرزاده عمر صاحبقران روز یکشنبه
بیست وپنجم رمضان درحوالی اردسل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هلاکوخان مقرر فرمود وممالک عراق عجم
وادربایجان واران وموغان وکرجستان وارمنیه ومنسوبات ان بلکه ولایت روم تا استنبول وممالک
عراق عجم وادربایجان وشام تا مصر بجناب او رجوع نمود وبیرنبغ عالم مطاع بال تمغا ازرانی داشتند فرمان
فرمود که شهزادگان که حاکم فارس وعراقین باشند بجاروقورلتای او حاضر شوند وامیر جهانشاه بن امیر حاکورا
باجند امیر مثل رستم امیر موسی وتوکل یادگار برلاس وجنید بورلدای وده هزار سوار ملازم او گذاشت
وسفارش نمود که حل وعقد وقبض وبسط انجماعت برای زرین وعقل دوربین امیر جهانشاه مفوض دانند
وامیرزاده عمر را پیش خوانده بزبان فرخنده بیان راند که درمصارف اعمال وتصاریف احوال باید که پرهیز
کار یراز داد معاد وعبادیوم التناد سازد وبقین داند که هرکه برخصال پسندیده درعلوای بادشاهی وتجری ماضی
الهی مواظبت نماید درائینه اعمال خیر چهره امال نه بیند واز شجره مناد مانی خبر ثمره امانی نه چیند وباید که انفاق
انفاق برخدم وحشم برجاده خیر الامور بود بالیبب اعتدال مزاج از صحبت بجانب اعتلال انحراف وانتقال نجوید
تا عارضه دل را مشغولی حادث نگردد وامراض ناکامی روی ننماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها
کل البسط مصادر خرج باموال ودخل بکمال دارد تا مصالح اسان شده ظلم ضروری نکردد فان الظلم مرتعه وخیم وباید
که نفور وحدد در ایمردان کزیده ودلیران کار دیده که بمردانکی مذکور وبفرزانکی مشهور باشند مشحون ومعمور
دارد وازین جماعت که برنیت ورای وشجاعت خالی باشند نگذارد تا اگر حالی پیش اید دصورتی روی نماید
از وصمت غفلت وسمت ندامت مصون باشد وحفظ ممالک از لوازم ضبط ممالک داند وبازرگانرا بهیچ طریق
مشوش خاطر ندارد وباقی احوال بحسن فراست وکطف کیاست بجای اورد وشاهزاده مشارالیه را تاج وخلعت وکمر
مرصع واسپ بازین زرازرالی داشت وامرارا نیز بنشریفات خاصه غریر ساخت: شهزاده را ومعبر انش
ببیرکرفت: وتمام حکام انممالک راهم دران مقام مثل امیر شیخ ابرهیم وسلطان ماردین ملک عیسی وملک غیاث الدین

شیر و کشتندیل کرجی وشبرک و جالق و لبسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت
داد بجانب الله تاق توجه نمود و صاحبقران کوچ فرموده شکار انداخت وصید بسیار افکندند و کنار اب اغلق
که بلارودش گویند معسکر همیون شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرمود و غره عید سعید روی نمود و مولانا
نظام الدین شنبی که شامی نیز گویند و ذکر او بکرات گذشته باقامت صلات عید و اداب انروز سعید قیام
نمود و انحضرت صدقات وصلات جلایل انعام وجرایل اکرام بخواص وعوام عنایت فرمود احوال امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه که بطرف ری رفته بودند پیش ازین خامه عنبرین شمامه مشکبای شده و قلم کوهر رقم سخن
ارای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری
امده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را انجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادان
در ستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر باسمیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از بیدگان قم و کاشان داده
و ساده و سایر مواضع دو هزار جمع اوردند و در عقب اسکندر رستم دار بر سمندار در امدند و قلعه نور را به نیرو
دولت قاهره محاصره کرده گرفتند و ملک کیومرث پیش امده چون میان او و اسکندر دشمنی بود
برحسب الحریه عتبه او را لرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب پیغام دادند که دشمن را تسلیم نمودیم
بی توقف و اندیشه توجه نمای ع بازای گر انچه بودی افزون باشی چون کیومرث باسکندر رسید و اسکندر
قوت بازامدن در خود نمید ید با کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته بحصانت کوههای سخت
و بیشههای پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال اوردند و صورت واقعه از انهار امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه در کنار اب اغلق اوایل شوال بعرض همیون رسید صاحبقران از انجا روان شده قاصد
نجراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه انجا براه امل و ساری غرم زرم اسکندر کنند و مقدم شوال
نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراالنهر رسیده احوال استقامت بعرض رسانید ذکر فرستادن امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک را بجانب ری فرمان همیون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک از حدود

میانه بطرف ر

میانه بطرف ری روانه شوند و لشکرهای ان نواحی جمع اورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بپیوندند و انحضرت
از پل میانه گذشته بموضع برحم نزول فرمود و انجا دو رالدای که در او نیک بود رسیده سعادت لباطبوس دریافت
عاطفت انحضرت قدمت خدمت او را در خاطر اورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر داد و فرمود که شاید
صورت ملاقات دیگر روی ننماید از احوال اینجانب نیک باجه باشد احمد جلایر تاریک مزاج افتاده ست از و اندیشه
نیست اما از قرا یوسف غافل نباشد و ولد ایرا و داع فرموده باز گردانیده موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید
و جمعی که به تحصیل اموال کیلانات رفته بودند از انجا باز امده نقود و اسپان و اقمشه و تنوعات فراوان اوردند
در ایات طغرتخان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قزوین از قرتزول موکب نصرت قرین
رفعت خرج برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسپه رانده از بغداد به نه روز ربصحرای قزوین امد و دولت دستبوس
یافته بوسیله سراملک خانم و امیر شیخ نورالدین درخواست کرد که شاهزاده امیرانشاه که پدر اوست انحضرت
رخصت فرماید که در بغداد با او باشد انحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در ممالک عراق عرب و دیار بکر که
تعلق با میرزاده ابابکر داشت و در ممالک اذربایجان و عراق عجم که بقرندیکر او امیرزاده عمر مقرر بود هرجا خاطر
او میل نماید نشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهارصد دینار کبکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی
و تازی با ظرائف و ثیاب و دیگر انعام فرمود و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود رایات اقبال اشراق
بساوج بلاغ امد و امیرزاده ابابکر را دولیست سراسپ و صد هزار دینار کبکی و صد دست جبه انعام فرمود و در
امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر امیر سیف الدین بود در جیل که از توابع بغداد است
سبورغال نموده رخصت فرموده بطرف سلطانیه باز گشت و شاهزاده بر عقبه طالقان برف کوفته برآمد
و در کجور با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و انجا بیست روز نخرم و احتیاط می بودند تا از
عقب لشکر امده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند و سپاه طغرتخان در جنگلستان درخت انداخته
راه می کشودند و کندها که در کمرها خراب کرده بودند بجوبها و نخنها راست می ساختند و درخت حوی اسکندر

بهر طرف می شتافتند و مخالفان را از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان آفاق از ساوغ بلاغ روان شده بجلگای
دلک ی در آمد و مرغزار ساری قش منزل همیون کردند ان شهنشاه فریدون فر اسکندر منش و بیک اغا حرم امیرزاده
پیر محمد را با فرزندان اجازت داده بجانب غرین و قندهار فرستاد و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر
امرا که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچان مملکت اذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان
شوند و امیر شاهملک که برای جمع لشکرها آمده بود با ردوی همیون پیوست و رایت ظفر آیت از مرغزار ساری
قمش نهضت فرموده بقلعه کلنجه انکه در دامان دماوند ویران شده بود رسیدند فرمود که انرا کیچ و سنگ معمور
کردانند و از دماوند عبور نموده بفیروزی و دولت بناحیت فیروزکوه رسیدند فیروزه جرخ در نگینش خورشید
منور از پیشش ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا قلعه فیروزکوه بر قله کوهی واقع ست که عروج ان بر برج دو پیکر
می شود و شعاع بصر از حضیض ان ارتفاع نمی نمود و شهباز بلند پرواز وهم از دروه ان نمیگذشت و فکر عالی
همت فهم در بلندی ان حیران میگشت اسکندر شیخی انرا اسد اسکندر گمان برده بود و به پیشه خود و جمعی فراتبان
سپرده و سیصد مرد از دیوصفتان مازندران در انجا باز داشته و چنان پنداشته که لشکرهای روی زمین
فتح و تسخیر ان نتوانند کرد و صاحبقران تاسع ذی قعده انجا رسید لشکر منصور چون اتش خروشان و مانند بحر
از باد و مان غبار زمین بالوان کیوان رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه جرع قام کرده دامن
در اطراف و جوانب ان ساز جنگ ساختند و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهر بند و شهر ایان را باز
هموار ساختند و روی بتسخیر قلعه اوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده بار وی ان
تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه اب از انجا برمیدانستند و لاوران نامدار اب را از پای کوه بکر دانیدند
و انچه باقی مانده پلید و ملوث کردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از صلابت لشکر
ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ انحضرت امان نجویند دست بخون خود شویند بضرورت
سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور امده عفو شامل انحضرت را شفیع ساختند مرحمت شاهانه همه را خلعت

بولس بن

پوشانیدن بازگردانید و پسر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و آنحضرت جرایم و زلات ایشانرا
گذشته همه را عنایت و رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه درآمده ساکنان انجا را با کوچ بیرون آوردند
و عاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروز کوه بفیروزی میسر گشت و جهان قلعه بیک روز بتسخیر شد و آنحضرت کوتوالی قلعه را
با میرزنگی طوغی داد و حضرات عالیات سرا ایملک خانم و شهزادگان امیرزاده انغ بیک و امیرزاده ابرهیم سلطان
و باقی مخدرات و زادگان را از راه سلطانیه میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اعرق امیرزاده شاهرخ از راه
نشابور عازم سراه شده اعرق بزرگ براه حاجرم و اسفزار بجانب سمرقند عزیمت نمودند با کام دل

بعد از فراغ از فتح قلعه نامدار رایات نصرت شعار بمین برمین
ولیسار بریسار دنی ظفر در قلب و طایر نجاح بر جناح غنان عزیمت بصوب جلاد معطوف گردانیده در نبولا بسمع
اعلی رسید که قرا تاتار رایت غوایت لوای وضلالت برافراخته و راه فتنه و فساد گرفته بودگ دند و غنان جلالان
بدست شیطان داده اند و شرح احوال بطریق اجمال آنست که یکی گروه از تاتار که ضبط ایشان بعهده تنکری برمیش بود
و طاهر دامغان دست عصیان برآورده او را زخمها زده اند و انداخته و سر خود گرفته و داروغه گرنی که در عقب ایشان آمد
تنکری برمیش را که زخمدار و بیخبر افتاده بود شناخت و چون از حیات رمقی داشت او را بدامغان در آوردند که معالجه
کنند گروهای دیگر این خبر شنیدند و عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و التمش و شاهولی دباقی امرا را که داروغه
گرنها بودند تیغ بیدریغ دران بیغاقبتان نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار بقتل آوردند
و خبد کرده از ان بی باکان بطرف جنگلهای استرآباد گریختند و دیگر از امیر شمس الدین باخود ببرده چون رای جهان
آرای که صبح نور فرای معطلات و صباح ظلمت زدای شب مشکلات است بر نجال اطلاع یافت بیان توجه و فاضل را
با پانصد سوار در قفای گریختگان فرستاده متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد الطاف فرمود
و این گروه بدامغان آمده چون تاتار جمعی گرفته و فوجی کشته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان باز گشته
بموکب همیون پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران درآمده در مواضع قرانغان کنار دریای قلزم تاتار رسیدند

باانکه بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار غلیه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و ان جمع را پریشان
ساخته ده هزار خانه دار بدست اوردند و هزار کس بقتل رسانیدند و بیان قوجن بار دوی همیون امده صورت
حال معروض گردانید صاحبقران کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغه فراتاتار جمع فرمود مجددا بصوب استیصال
اسکندر شتافتن عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بود اندک عارضه طاری شد او را بجانب
راه فرستاده باجمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکر مانش در اردوی همیون باشند و موکب منصور عازم
جانب جلا دشده و بر شواسق جبال که کس بدیده فرازش مگر بچشم ضمیر کنی نرفته فیبش مگر بپای گمان بچند روز
معدود ببالای کوه جلا دبرامدند سکندر از غایت سفاوت روی بجهنم دره نهاد بیت هرکه نباشد بخرد او ندرامت
همچو سکندر بجهنم دره ست صاحبقران روز جمعه بیم ذی قعده بجلا در رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بود لشکر
منصور روز دیگر کوچ کرده دران راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته منیع و بارندگی و در تنگان ان
اب بزرگ بغایت تند که باسپ و سیاه ازان عبور نتوان کرد و ازین صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای
ان بسته بودند اسکندر بران گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت انجا رسید و عبور دشوار نمود فرمود که پل بستند
و چهل بهادر با پانصد مرد بر سم قراولی گذشتند و بعد ازان یوسف برلاس و در عقب سید خواجه و ازقفای او امیرزاده
سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره درامده در خیامی انداختند و راه می
و انحصرت گذشته بر بالای پشته که درخت تود نزول فرمود و دران منزل سید مرتضی اعظم اسمعیل کرسکانی که از
قری ترمذست بدرگاه همیون امد و شرف دستبوس یافت و لشکر منصور مظفر بجست و جوی اسکندر هر طرف
میرفتند و سادات مازندران عجرحی بودند و از قراطلان دریا قوجن و شاد ملک برلاس و شیخ درویش الهی
و شیخ محمد قوجن و بیک تیمور قوجن و خداداد جوره و وفادار در میان جنگل کنار دریای قلزم با اسکندر
رسیدند و شیخ درویش الهی و نیم کرده بهانه اوردن یوسف برلاس بارگشت و اسکندر با دویست پیاده
و سی سوار از قبول خود جون شیز رخدار بیرون امد و قراولان لشکر منصور بمیست نفر پیش نبوده و شجاعت

اسکندر بارها دیده بودند و در واقع او را پهلوانی میرات بود چه او از نسل پیزن ست که پدرش کیو بوده و مادرش
بانو گشت دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان شیرین گوید بیت ثبات شیر جنگی بدر کیو کرد هم اکنون به بیتی زمن دست برد
با وجود اینحال فراولان از بیم باز خواست صاحبقران دست به تیر و کمان بردند و اسکندر تیر با تیر و کمان سواران
خود جذبوت حمله اورد و ندوالش حدال اشتغال یافته شرران بطرف اسکندر منطایر شد و از شعاع اقبال چشم
امید او خیره گشت و فادار در انور داد مردی داده سنان جنان بر روی او امد که اسنان او بیرون افتاد و با
زخمی جنبن جنگ بسیار میکرد نظم سر از ابر بدی همی سر زتی پر از خاک جنگ و پر از خون دمن اسکندر پشت داده روی
بزمیت نهاد بیت بگفران نعمت دلیری که کرد که رخش حیاتش سکندر نخورد سکندر که بر رستم روزگار
زکفران نعمت چنین گشت خوار و سکندر کافر نعمت قتیول خود گذاشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده
که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان
بقتیول سکندر در امدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بود
بیشتر امده بقراولان پیوست و از جانب جب بجستجوی اسکندر بجنگل در امدند و بعزاده اولهاسب رسیده امیر
پسر اسکندر و دخترانش را اسیر گرفتند و امیرزاده اسکندر بقراولان رسید ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر
شیخی و ناپدید شدن اسکندر امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با هفتاد سپاه در بقراولان رسیدند و باتفاق
بجنگل در امده در میان بیشه و در کنار با سکندر دوچار شدند و او با پنجاه سوار و سی پیاده جنگ را اماده ایستاد
بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق قریب گریزان شد و مخالفان دلیر کشته سوار و پیاده
از جنگل بیرون امدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و پشتر را خون با خاک برامیختند و لوگران سلطان حسین
از جلادیان دو سوار قرودا ورد ندد اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او مقرر نشد
بعضی گفتند لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی جرعه هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از ان
دو نفر جلادی یکی را زنده پیش صاحبقران فرستاده و موکب همیون هنوز بر فراز ان پشته بود که سبق ذکر یافت

فرستاده را پیش حضرت اوردند واحوال سکندر بمقبل بعرض رسانیدند وامیرزاده سلطان بازگشته درکنار
دریای قلزم بجانب کیلان دوسه فرسنج رفته فرمودامدند وامیر مضراب که بالشکر خراسان نامزد شده بود که ازاب اهل
وکلاه مرضع سرافراز ساخت وبحکومت فیروزکوه بازداشت وبیان فوجین راکه داروغه ری بود بضبط قلعه
کلنجدان فرمان داد وبیست وچهارم دربسطام نزول فرمود وسعادت زیارت یافته باضافت نذور
وصدقات مبادرت نمود وحاکم اشرابادبیرباد شاه که چون فتح وظفر درین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه بود
بموجب رخصت حضرت پشترباباشتر اباد رفته درینولا بازامدونه تغورست وپیشکشهای لایق گشید وانحضرت اورا
خلعت داده بازگردانیدوهم اینجا دانه خواجه که ازعقب ایل قراتاتار رفته بود رسیدوشرح واقعه ایشان بعرض
رسانید فرمان صادرشد که کلانتران ایل را بند کرده بسمرقند بردند ودارد فکان ولایات ایشانرا بدرقه
کرده رسانند وهمانروز از بسطام روان شدوچهارسنبه غره محرم ازنشابور عبور نموده بعشق اباد امدوجمعه
سیم بمزار متبرکه جام شتافته شرایط زیارت انمقام دریافت واز انجا بلب اب جغجران امده نزول فرمود وامیرزاده
شانرخ که بموجب اشاره علیه بانجا رسیده بود پیشکشهای بادشاهانه گشیدوهمت صاحبقران همه را بجمعی که درر کاب
عالی بودند بخشید واقبوقا وقرابوقاجان فرمانی راکه درغیبت انحضرت چون خیال محال که دردماغ داشته اند
بر رباطی که انجاست سردورا بحلق او بختند وخواجه احمد طوسی را بجمله اموال ومقرروعمال خراسانات بتعیین
فرمود واد درمدت چهل روز دولیست تومان کیکی نقدکرده دربیع الاخر درسمرقند شرف لباطبوس دریافت
وخزانه بعرض رسانید حضرت همانزمان ازلب اب جغجران دران شدوامیرزاده شانرخ راکنارگرفته بازگردانید
درکنزلان نزدیک رباط بسرچشمه فرودامدوتیمورخواجه اقبوقا ازسمرقند برسم استقبال استعجال نموده درانجا رسید
ودنه سراسپ راهوار گشید وازانجا بکناراب مرغاب امدورعایا ازدارو غه حسحکفوایاق بلده شکایت کردند
وفرمان شدکه اولپای سوراخ کرده سرنگون اویزندوازانجا بتعجیل روان شده درانثنای راه حکام ودارو غگان
ولایات پیوسته میرسیدند واسپان میگشیدند وملازمان رکاب عالی اسپان مانده رامی نماندند وبرات

تازه سوار

تازه بسوار شده میراند ندوانحضرت از لشکر شیخزاده بایزید داند خود واب دره کر گذشته بعلیا باد فرود امد
واز انجا نزدیک قریه ادینه مسجد رسید وبزرگان بلنج استقبال نمودند وانحضرت بسیاه کر نزول فرود بکنار اب امده
از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمذ بخانه وساری امده طلب اسکندر ننماید درین محل امدند وچون اسکندر چنان
نابدید شد که از وانرو خبر پیدا نبود شاهزادگان وامرا باتفاق بازگشتند عازم درگاه همیون شدند وچون رسیدند
جمیت پادشاهانه همه رعایت ساخته فرمود که در قفای اسکندر جرابجابت گیلان نرفتند وباز ایشانرا بجانب
گیلان فرستاد ولشکر یکشبانه روز در میان جنگل ولای زمینهای برنج کاشته برنج درحمت بسیار رفتند
واز باران ولای جای فرود امدن نمی یافتند مرحمت انحضرت فرمان فرمود که مجموع بازگردند ولوای منصور
از بالای پشته مذکور برجنبش نمود واز اب جهنم دره به پل گذشته درحوالی قلعه لوزکه از قلاع مشهور رستمدار است
نزول فرموده لشکریانرا امر کرد که برادرزاده اسکندر وقرابتان اورا گرفته پیش صاحبقران اوردند
مرحمت انحضرت مالیشان بجان امان داد واز جانب امیرزاده ابابکر وباقی شهزادگان خبر امد که یکبار
اب جهنم دره رسیده ایم وعبور ازان معذور تی واستعداد پل بستن نداریم حضرت فرمود که محمد ازاد
وتوکل بادرجی دسی کشتی بان جیحون مقدمهم اردو شاه غریمت نموده رفتند پل بستند ولشکر گذشتند
وموکب ظفرنشان بطرف گیلان وقلعه برسن روان شده چند روز درجلگای کلاره دست توقف
فرمود وامیرغیاث الدین علی پسر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت امل را باو داد جه میان ایشان
واسکندر شینخی از قدیم الایام عداوت تمام بود وقایع سنه سبع وثمانمایه ذکر معاودت صاحبقران بجانب سمرقند
صاحبقران را درجلگای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم گشت وشاهزادگان که ایالت عراقین بعهده
ایشان بود همه رانواخته وبنشریفات فاخره مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر بصوب بغداد
فرستاد وامیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد وامیرزاده اسکندر را بجانب
ولایت همدان فرمان داد وسادات هزارجریب ومازندرانرا بعنایت پادشاهانه مخصوص گردانید سید غیاث الدین

را رخصت هزار جریب فرمود و امیر غیاث الدین علی را بجانب ایل اجازت نمود و از جلگاء کلاره دشت بچند منزل بولایت
لار امد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و یکوشتک از غون موقوفست و یکشنبه بیستم ذی الحجه
از انجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلا دوزخانه زاده علاء الملک
فرود امد و مرتضی مشارالیه رسم طوی و پیشکش بجای اورد و از ترمد روان شده و از قهلقه و حکد الیک گذشته
موضع دول برجی منزل ساخت و از انجا بکش رانده اق سرا محل نزول همیون شد و همانزمان نمراز برکوار سنج
شمس الدین شتافته و زیارت بدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبه گذشته بباغ تخت فرا رفته فرمود
و از انجا بباغ تخت تر اتوبه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده قید دولپسر امیرزاده
پیر محمد جهانگیر را اورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا توکل خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت
قدم بجا اوردند و چون موکب همیون جنان شتاب امده بود که اکابران دیار خبر نداشتند در اینمحل سادات
و قضات و اکابر بیرون امده سعادت دستبوس انحضرت یافتند ذکر موکب از سمنند بدار السلطنه سمرقند
صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ جنار نزول نمود و از انجا بسمرقند در امده بمدرسه امیرزاده
محمد سلطان که تا ساخته بودند در نظر انحضرت نیامده بود در امد و زیارت فرموده بباغ جنار عود نمود و چند روز
بر تواتر التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت چون حضرات عالیات و شاهزادگان بالاعراق از قبل در
کوه غریمت نموده بودند و هنوز نرسیده انحضرت قاصد فرستاده ایشانرا بتعجیل طلب داشت و سرایملک خانم بباغ جنار
امده تومان اغا بباغ بهشت فرود امد و چون موکب همیون از یورش هفت ساله که بعض فتوحاتش تسخیر ممالک مصر و شام
و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زبانه خواست که برای دفع عین الکمال نیل عارضه بر چهره
ذات بیمثال گشته ناگاه از اسیب سپهر و چشم زخم زبانه بیمهر عارضه حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج
از منهاج اعتدال عدول نموده و یکهفته ذات همیون ضعف قوی پذیرفته بازار شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین
شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و چشنی پادشاهانه برای فرزندیکه از بیکی متولد شده بود

ترتیب نمود و بار دیگر ع باز در امد بشهر کوکبه شهریار و خانه امیرزاده محمد سلطان حصه الیه بمواهب الغفران
بنزول موکب همیون مخصوص شد و صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه است که همت عالی شهزاده
اختراع نموده در میان صفه جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سردابه جهه خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه جند که
در حوالی ان بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت امین ساختند و انحضرت بمسجد جامع جدید که صاحبقران
سعید بنا فرموده در امد و درگاه انرا که در مدت غیبت انحضرت برادرده بودند برجند وسیع و رفیع بود در نظر همت
بلند نهایت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود که ویران ساختند و کشاده تر و بلند تر برافراختند و خواجه محمد داود که
در مدت غیبت انحضرت در سمرقند ماوراالنهر فرمان روان مطلق بود بتقصیر ایوان قیصریه را نیز که از
عظمای نویسندگان بود مفید گردانید بعد از چند روز مردود ادرکان کل جهت ظلمی که بر رعایا کرده بود بیاسا رسانید
و درین اثنا ایلچی ایدکو از طرف دشت امده شنقار و بیلاکات فاخر و تنوقات نادر گذرانید و پیغام او که اظهار
انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از پیشتر فرمان فرمای قرنک ایلچی رسید و تبرکات نادر معروض گردانید و بردهای
منقش مصور ادرده بود که نظیران در ارایه خیال مانی مرکز جمال ننمود ع در لطف صورت ان حیران بماند مانی و انحضرت
پیش ازین فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی اندازند طول هریک از چهار دیواران نزار دیا لصد گز شرعی
و بنایان شام در میان ان قصری پادشاهانه برافرازند در تنویر ان عمارت و رعایت لطافت باتمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و اب روان در اماکن و مساکن و عموم تمام دارد و بنایان انجا در سنگ تراشی
و نصوص کاری دقوقات جاری جنان ماهر مد که هرچه خاتم بندان در انبوس و دندان سازند ایشان در دیوارد
فرش عمارات از سنگهای رنگارنگ پردازند القصه شامیان از سنگ مرمر در درون ان کوشک خوش منظر کمال
مهارت نمودند و از فواره بسیار نزاهت ان فرودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام افاق غایت
وقت و نهایت صنعت بجای اورده بودند صاحبقران تبریت طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه
مهیا شد و تمام شهزادگان کرام و امرای عظام مراسم تهنیت و تبارقیام و اهتمام نمودند و در ان طوی

ایلچیان فرنگ دیده انعام شاه هفت اورنگ ذکر طوی فرمودن صاحبقران از برای تزویج شاهزادگان

چون علو همت صاحبقران ظفر قرین بسیط روی زمین را نهایت مختصر میداشت صورت تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همیون می نگاشت وبا وجود فتوحات ممالک مسهمانان وایلچیان واریاب موجه وجره که در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب دیوسون مقرر جوق جوق فرود امدند ضیاع ومحترفه مراقلیم بقسما کوناکون بسته وجهار طاقها بدیبای روم وزربفت چین اراسته ومرصعات ونفایس واقمشه وغرایب اسلحه اویخته وبعبها وشعیدها عجب انگیخته بودند نظم زابران بلاد وزتوران زمین ز هر بقعه کان بود مردم نشین خلایق ز هر سو فراز امدند همه خوشدل وعیش ساز امدند وکندلان بزرگ سپهر پیکر گردون منظر وشادروان کنوان محل کیهان مقر نبود داوانی خسروانی ترتیب دنزنین ساخت وسریر سلطنت صاحبقرانی بر صدر بار گشادند ومحل مجلس ز یک از اغایان وکلین اغول وشاهزادگان وسلاطین وجوجیان عظم الشان مناسب مراتب قرار دادند وامیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس ودولت اغوش یافت وغطمای امرا مثل امیر یادگار برلاس وبردی بیک وخداداد جنبی وداد ملک برلاس وپیر محمد طغی بوقا برلاس وسعادت تیمور باش ودولتمور تواجی بدرگاه عالم پناه امدند وامیرزاده پیر محمد از جانب غزنین امده انحضرت اورا کنار گرفت وواقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد اورده ع جو شمع زاتش دل گریهای سوزان کرد وچون ایام سوگ معظم بود نه هنگام گریه وماتم سلطان فلک جناب شاهزاده را بلبان افتاب جامه زربفت پوشانید ولباس شبگون اوراجون اطلس ملمع صبح بنجبر خورشید برهم در ابتدا نام پیام عیش وعشرت نجاص وعام رسانید مجلس انس وبساط نشاط بان بهشت برین آرایش یافت وانوار بهجت ومسرت بر وجنات کائنات تافت وبرای تزویج شاهزادگان جوانبخت که تنایسته تاج وبایسته ماتخت بودند بمجلس عالی از قضاة واکابر وموالی انعقاد یافت ومقدمات تصحیح عقود دشته البطان وجود گرفت وشیخ شمس الدین محمد جبرئی قراة خطبه نکاح فرمود وقاضی القضاه مولانا اصلاح الدین تلقین کلمات ایجاب وقبول نمود وشاهزادگانرا عقد لبست ورونگار زبان تهنیت در دست نثار برگشاد زر وگوهر دو زر عمانی وفیروزه بیکانی دیافوت

اما

رخانی و لعل بدخشانی می افشاندند ٭ زلبس کوهر و زر که افشانده شد ٭ زبر چیدنش دستها مانده شد ٭ وصاحبقران
جون آفتاب برسریر سلطنت اسمان رفعت برامد نجار عبیر و بخور معنبر با نسیم صبا جان روم و شام که غایت ملک علام
انجناب را کرامت فرمود و میل قراعت و اسایش و اقامت در باغش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی نمود و لنعم
زرم بیدنیان خطا و غروبت پرستان انجا جارم بود و جون دغدغه این بورس در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جا بگیر شد
خواست که فرزندان نامدار شاهزادگان کامکار که سکوت دل و راحت روح و قره عین و قوت ظهر بودند هر یک هم
از احفاد خود کغوی نامزد فرماید و بفرمودهٔ تناکو انکنز و اعمل نماید از انجمله امیرزاده الغ بیک کورکان در برادرش
امیرزاده ابرهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر محمد سلطان و فرزندان عمر
شیخ و بالفراد سیدی احمد و امیرزاده الملکرین امیرزاده امیرانشاه کورکان هر یکی را بیکی از احفاد موسوم گردانید و
بالکناف و اطراف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بفورتای حاضر شدند و شاهزادگان
جنبکری عرضه داشتند که اگر انحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بفورتای
اید انحضرت فرمود که امدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده پیر محمد فرستاد و کان کل محل طوی
بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همیون رشک اوج گردون گشت و دران هوای بالغراو قضای
دلکش ارکان کل تا دامن شاد ارد بلغز یاج که قرب ده فرسنگ باشد اردوها و قبتولهای اعیان و شاهزادگان
و امرا و سرداران بمحل و باد دال خود فرود امدند و دور کریاس خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همیون جهار
سراپرده پیرامون ها مون کشیده دولیت سری و دوازده پای عالم ارای که طاهرش از سفر لاط هفت
رنگ و دورنش از مخمل ملون بود بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با معرهای زرین کروه ابنوه از فراشان
بیک هفته برپای کردند و دوازده پای خبان کشیده بود که در سایه ان قریب دو هزار کس می اسود
بیت سپهری بصنعت برافراخته ٭ جهان در جهان سایه انداخته ٭ و فرشهای ابریشمین از عالیهای فرنگی
در غایت لطافت و ترین انداخته و تختهای زر و نقره بنقشهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع

ساخته اراسته بودند اغایان وشهزادگان سراپرده و بارگاه وخیمه وخرگاه ع بامر شنهشاه عالم پناه از مفرط
برافراشته وبیاجرخ اطلس برابر داشته بودند واز قفای ایشان امراو سرداران وفراشد وشمیم مشک ازهر در مام
ان جشن معطر غالیه سای وناقه ک کشت مامرویان زهره جبین بالطافت کل وطراوت نسرین مورا طراف
ان بزم بهشت این حورعین بودند یا سپهری برماه ومشتری وزهره وپروین می نمودند وفروغ التش رخسار
خوبان ابروی کل می برد ولاله از عارض گلرنگ نیکوان مردم چون غنچه بصد رنگ خون دل می خورد ع غنچه
برخون جگر زحسرتان ۞ وشاهزادگان ونونبیان درمقام خویش قرار گرفته سادات وایمه وجوحان والبجیان
کاز جهار حد هفت اقلیم امده بودند ودرسایه دوازده پایه فلک فرسای جای یافتند وامرای تومان ومراره
واعیان واشراف ممالک وسایر خلایق مقدار یک سپ تاختن با روی نشستند ویساولان بهرام صولت
باخلعتهای زربفت بزرینهای مرصع سوارشده وظایف خدمت بجای اوردند وفیلان کوه شکوه بانواع زینت
ارایسته درمحل مناسب بازداشته وشیرهای مرصع باحراجهای زرین وبتوعهای مسیمین وبرفراز هریک کاسهای
بلسم وبلور مرصع بلالی ودر ردر طبقهای طلا ونقره درزیر دوازده پایه مهیا وامادده بترتیب نهاده وانواع
مشروبات ومسکرات ازیاده وقمر وبال ومثلث وعرق مرتب داشته وقلم مشکین رقم این بیت برصحیفه
روزگار بیادگار نگاشته نظم سروقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ۞ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۞
وشاهزادگان ونونبیان جام مدام بربادده یافوت فام برسم قوش وقمارو درکردش اوردند وخوان سالاران
اطعمهٔ گوناگون زیاده ازحد وحون بیش اوردند وفاکهة مما تخیرون ولحم طیر مما تشتهون جندان اتفاق
می افتاد ع که بتحریر برشرح نتوان داد ۞ ولبغیرشرهای سلطانی لبسیار خمهای خسروانی پرازباده وسرکه اماده
نهادند وصلای عام دردادده وساقیان سیمین ساق شیرین مذاق بادهای تلخ ع بطعم تلخ جو پند پدر و لیک مفید
لسان ترکس باساغرهای زرین باساعدهای بلورین نهاده وچون قمر درهر منزل از فروغ باده احمر
نوردیگر دادده بیت ساقی بمنزلی که رسد میکند جو ماه از تاب افتاب بی تاب روشنش وسلطان

کردون احتشام بوسیون ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بهر چه قیام نماید هیچ افریدون مانع
نباید نظم بفرمود شاه صاحبقران ۞ منادی گری شد بشارت رسان ۞ که هنگام سورست و ایام عیش ۞ می ناب نوشید
از جام عیش ۞ درین جشن کس را نکوبند سخت ۞ اگر تیره روزست اگر نیکبخت ۞ چو این مژده کانی بمردم رسید ۞ کل شادمانی ز دلها دمید
کرفتند ازان روز هر کس مرام ۞ زرود و سرود و نی و ساقی و جام ۞ در امشکران زهره طبع لبان نامید چنک و بربط می نواختند
و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت فتوح می ساختند و بطریق فرس و تربیت عجم و قاعده عرب و یونان
ترک و ایانغوی مغولی و رسم حنالی و راه الاتای و صدای الحان از اوج اسمان میکذرانیدند و باز نواختن و غنا
ساختن و نقش پرداختن او از زود و سرود و هر چیز چیزی میرسانیدند ع مطربان جون بلبلان صد داستان می ساختند
و شاهزادکان نغور نغور جامها پوشیده بکمر مرصع و تاج ملمع سرافرازی شدند و اقمشه زربفت بر سم پای انداز در راه انداخته
ایشان نیز شه الیط الجامشی بجای می اوردند و هر طرف چندان زر و کوهر نثار کردند که دست روزکار ازشماران باز ماند
نظم شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار زهره هم نتوانداز در ها بمیزان برکشید و چون خورشید جهان افروز جمال
عالم ارای روز در پرده اختفا نهان کرد و شب عنبرین سلیب پرده های کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و کیند
فیروزه فام بلالی ثوابت و سیارات ارایش یافت و نمودار ان چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی
زمین تافت و درکاه فلک اشتباه صاحبقران کردون موالب مناسب انا زینا السما الدنیا بزینة الکواکب شاهزادکان
فرمودند
در ایمن اوقات و احسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین
و شرح انکه دیکر چه سان بود ند بیت تو فهم کن که مرا نیست طاقت کفتن ۞ راز درون پرده قلم چون زند رقم ۞ و ز در دیکر
حضرت صاحبقران بمنازل شه زادکان تشریف اورده چون ابای علوی نظر ترتیب و عاطفت بر موالید سفلی انداخت
و چون مهر و ماه انوار سعادت اثار بر مفارق معارف نثار کرد و اقابان و امرا نقد اخلاص را بمجرد موافقت سکه بر زده
بر سم ساچق نقود بسیار باشیدند نظم فیروز بخت خورشید بسیار زر ۞ بر افشان کردون بدامن کهر ۞ و صدای کوس
و نقاره غلغله در کنبد کردون انداخت و اوازه طبل و نفیر باوج اثیر برامد ۞ چنان شد جهان پر صدا صبح و شام ۞ که رفت

از سم قند غلغل شام و در اثنای ان جشن همیون که خلایق ربع مسکون بقال سعد و طالع میمون در عیش و عشرت
و نشاط و انبساط بودند و بر صورت از فرح و لذت که در اینه خیال جمال می نمود احضار و ادراک اف میفرمودند حضرت
صاحبقران فرمود که ایلچیان ختای و الاتای و کلمه خان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و فاییه سند
و قاصدان جته و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خوانین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون
مشروح باز نمودند و امرا بزرگ تفصیل مال و خراج و تبرکات و تنسوقات که از هر کشور اورده بودند بعرض رسانیدند
از جمله زراقه که از بدایع مخلوقاتست و نه شتر مرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخره و سایر پوادرکه صاحب تخت مصر
الملک الناصر فرج بن ملک الظاهر برقوق در صحبت منکلی بوغای حاجب که از امرای ملاک برفوق بود فرستاده بود
معروض کشت و فرستادکان ممالک جهان را نود و اند امده منتظر صدیر لینع و فرمان گردیدند انحضرت فرمود که تا غایت
بر مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ بظهور اوردیم و چون غایت سیحون غان اختیار ممالک ربع مسکون در قبضه
اقتدار مانهاده و زمام مهام انرا بکف ارادت ما داده بعد ازین نیت خسروانه بر اعلاء اعلام جهانداری مصروف
و غزیمت پادشاهانه بر امضای احکام مملکت شعاری معطوف چنانکه دور نزدیک را بمقتضای احسان یکسان
داشته قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایه افتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را
بسور عالات و تشریف مفرر و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز در ایام عیش و نشاط امتداد
و انساط یافت و بعد ازان انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و مناهی و ملاهی را بکلی بر انداخت
و تفصیل اکلکای بزرگ تواچیان را فرمود عزم رزم بت پرستان ختای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن حضرت
صاحبقران با شاهزادکان و امرا و عزم بجانب چین و ختا حضرت صاحبقران شاهزادکان و نویانان را در مجموع
خاص طلبیده فرمود که غایت پروردکار عز سلطانه ما را افتداران داد که جهان را شبشیر منحر ساختیم و پادشاهان
روی زمین را بغلبه و قهر بر انداختیم و ممالک را از تسلط ملوک طوایف و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم
و انچه تائید الهی ما را کرامت فرمود کم پادشاهی را در اینه خیال جمال نمود و چون تسخیر جهان بی تحریک تیغ

دستان دست نمیدهند که ملک را کرا قرار خواهی داد تیغ را بقرار باید کرد هرانیه در اثنای جهانگشائی صورتی
چند روی نماید که نیاید و نشاید وضرران جهانرا شامل اید اکنون در خاطر چنانست که بکاری قیام نمایم که تدارک ان
انام فرمایم وکاری که از دست هرکس نمی اید وانرا قوتی تمام می باید قلع وقمع کفارست وغزو چین وختای که دیار
کفارست صواب انست که همان لشکری که از ممرای ایشان صد بمسلمانان رسیده بدیار کفار کشیم ومراسم غزا وجهاد
بتقدیم رسانیده متخانهاد اتکده ها را خراب سازیم وبجای ان مساجد ومعابد بنا کنیم تا باشد که بمیامن این نیات
حسنات محاسن وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفوا عن السیئات بطول اید واز گناهان گذشته تجاوز
نماید شاهزادگان ونوینان بران فکر صواب درغزای ختای ورجاء ثواب ثنا ودعا گفته ستایش نمودند
بیت که چون روم شد فتح وقیصر غلام ۔ بچین نیز خاقان در اید بدام ۔ وفرمان همایون صادر شد که تواجیان
سپاه را هزاره شماره کرده هرجاکه قابل اضافت باشد از سر تحقیق سان اضافت فرمایند وامرا بموجب فرموده
کار بندشده در دفاتر ثبت کرده وکلانتران الوس نسخه توقعال از تواجیان بزرگ ستده بجمع اوردن
سپاه باطراف وجوانب رفتند مقرر انکه بیلجار معین حاضر سوند وحضرت صاحبقران ازکان کل بشهر فرمود ومدت نه اعلک
خانم منزل همایون امد وامیرزاده سیدی احمد جهانگیر را تاج وکمر واسپ مکرم ساخته وبعواطف پادشاهانه نواخته
ویکی از امرا ملازم رکاب اوکرده اجازت داد که براه راة متوجه قندهار شوند وایلچی مصر را رعایت وعنایت
فرموده ومولانا عبدالله کتبی را رفیق اوکرده بامکتوبی که درعرض سه گز ودرطول هفتاد گز تمام بزر نوشته بخط
مولانا شیخ محمد که درحسن خط این مقاله وصیرفی وقت ویاقوت زمان بود روان فرمود وبیلاکات پادشاهانه
وتنسوقات خسروانه درصحبت ایشان ارسال نمود هدایا بجوبی چنان کس ندید ومهد علیا ملکت اغا را که
بموجب فرموده بطوی امده بود اجازت داد وصد معلی بیکی سلطان را بانی که تا انجا رسید بعروس ناهید ارا سته
مثل ان کم اتفاق افتاد پیش شوهرش امیرزاده اسکندر همدان فرستاد وعنایت پادشاهانه تا اسکندر را هم
ونیکلی را شیره وولایت حبشه تا ختای بامیرزاده انع بیک ارزانی داشت واندکان واخسکت مطراز وکاشغر

تاختن بامیرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود وامرای شه زاد کانرا ضبط فرمود که لشکرها حاضر سازند وتموز
خواجه اقبوفارا ببیب جریمه بند کرده بجانب مغولستان باسوال کول فرستاد وانحضرت از مدرسه خانم بارک
عالی درامده درکوک سرا که معمار همت حضرت ساخته بود بدولت وزقبال نزول اجلال فرموده همت عالی
تربیت اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک چین وختا بلزم غزوبت برستان انجا چون
عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه درهمه حال شامل روزگاران موید کامکار بود وهنگام واقعه ضروری نزدیک آمد
انحضرت عزم جانب چین وختا که بلاد کفرست جزم فرمود وباوجود بردوت موا وحدت سرما تاخیر وتعلل نموده
وازمستقر دولت وسریر سلطنت پای عزیمت درر کاب سعادت اورده واز مشقت سفر اندیشه نکرده عنان
ارادت بقصه عنایت سپرده بمقتضای ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد
وقع اجره الی الله وکان الله غفورا رحیما بران مرتب خواهد شد ان الله یغفر الذنوب جمیعا مصراع خوش
باش که عاقبت نکو خواهد بود وانحضرت امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط نمود بانی که درکان کل مقرر شده
بعرض رساند امیر مشارالیه عرضه داشت که ازماوراء النهر وترکستان وخوارزم وبلخ وبدخشان وخراسان وسبستان
ومازندران وقوم تاتار که ایشان راازروم کوچانیده باخانه کوجان ایران زمین وعراقین وادربایجان
اورده اند دویست هزار سوار وپیاده جلد جمع می شوند نظم شهنشاه دریادل ابردست فلک وارتاج سرکه هست
سرکنج بکشاد ودوست کرم سیه بافت کنج فریدون وجم وامیرزاده خلیل سلطان وامیرزاده احمد عمر شیخ وازامراخیلداد
حسنی وشمس الدین عباس وچند امیر تومان بموجب فرمان امرشد که درتاشکند وشارخیه قشلاق کنند وامیرزاده سلطان حسین
بالبعضی لشکر جوانغار درسیی وصیران زمستان گذراند وضبط سمرقند بعهده ارغونشاه گذاشته محافظت کنجهارا الشیخ چیره
حواله فرمود ورایات جهانگشا بلزم جهاد بابت پرستان ختا سحرگاه بیست وسیوم جمادی الاول ازسمرقند نهضت
فرموده متوجه قشلاق اقسولات شد ودروقتی که افتاب درمنتصف قوس بود ومقدمه سپاه سرما تیغ جفا ازنیام
شتا براورد وطلیعه لشکر برودت بخنجر افراختن بردبیت بیازارد هقان درامد شکست تکبیان کلین درباغ بست

باشکری که بشمار

بالشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیت ان از پرواز ماند و شهوار دهم دو اسپه از سر حد احصای ان
برجای ماند مانند کوه اهن از کوه تا کوه روان شدند بیت در اید زجای ان سپاه گران ؛ تو گفتی که شد کوه پیکر روان
ارکان زمین از بار سلاح مواکب در زلزل امده سقف اسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت و لواء
افتاب اشراق بفر ابلاغ امده براه ابلاق اوقی روان شد و منازل و مراحل پیموده اقسولات از فر نزول رایات
ظفرایات طراوت ستان یافت مصراع زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ؛ اطناب سراپرده شاهی سر بعیوق افراخته
و از خیام کوناکون در هامون صد کنبد گردون ساخته بود بیت از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهر است ؛ بر کوکب رخشنده
همه کوه و بیابان ؛ و پیشتر بموجب فرمان قضا جریان در انموضع از برای فسلاق فوریاها ساخته و عمارتها پرداخته
بودند و چون موکب همایون بالشکری از حد قیاس بیرون بانجا رسید هر کسی بقور پای مناسب در امدند مصراع هر کس گرفت
مسکن و ماوای خویشتن و درین اثنا ایر سید خواجه و شجعلی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ
رسانیدند و انحضرت امیرزاده بریدق را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار تربیت نغار فرماید و حکم
همایون نفاذ یافت که امراء تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود باخبر بوده جنان سازند که
دران جهته ما یحتاج ضروری باز ماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله معین شد که بارانها برده در راه نگارند
تا هنگام بار گشتن بکار اید و چندین هزار شتر البستن همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مدد قوت لشکریان
باشد ع تا قوت و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات ظفرایات از اقسولات بعزم غزا حضرت صاحبقران
در میان زمستان که افتاب هنور در اواخر حدی بود دران ایام اخر قران علوین در مثلثه هوای در برج دلو رود نمود
از اقسولات نهضت فرمود و از احوال راه و هوا دیمه و علف و سهل و جبل و بوادی و قبافی استفسار و استخبار
نمود و منزل بمنزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم انزار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت از نزار
جیده و یکماه علوفه اسپان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحراست راه بسیار رفته
باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند

مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند وموکب ظفرنشان از اقسولات سوار شد در موسمی که کوه وصحرا لباس
زنگاری بکیموت سیمابی بدل کرده وزرگر تقدیر دود سیجون را مانند سبیکه سیم گردانیده وصحن صحرا وبردی دریا
از بساطت برف سطح مستوی گشته بود بیت هرگز کسی ندارد بدسیان نشان برف ☆ گفتی که لقمه البیت زمین
در دهان برف ☆ مانند پنبه دانه که در پنبه نهفته است ☆ اجرام کوهها ست نهان در میان برف ☆ دران ایام عجره
وخدام از شدت برودت هوا هلاک شده کبار وعظما را سرما دریافت واز اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرها
سیجون وجیحون لشکر دعرابه دکاروانی بر روی یخ میگذشتند وسیجون سیجون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو گز یخ را
معاک نمی کندند اب نمی توانستند برداشت سرمائی که زبان در دهن بی سخن تقریر اند وجنین برادر شکم بی ستم ضرر
رساند معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم
رجب در انزار که از انجا تا سمرقند نهفتاد دو شش فرسنگست سرای امیر بردی بیک برادر امیر یخ نورالدین را بسعادت نزول
مشرف ساخت وهمانروز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود واتش در سقف خانه افتاده مشتعل
واگرچه فی الحال فرو نشاندند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه دران ایام بیشتر خواص وعوام خوابهای پریشان دیده
هراسان بودند واز واقعه تردیک رسیده میرسیدند بیت از انکه بود همه کار سلطنت بکمال ☆ که افتاب در اوج کمال
یافت زوال ☆ وانحضرت موسی کمال را برای ازمر بنجارا فرستاد که احتیاط کند که می توان گذشت ودیگری را البران
وعقبه قلان بهمان مهم روان داشت وموسی کمال بازامده بعرض رسانید که عبور مقدور نیست ودیگری نیز
عود نموده عرضه داشت که در عقبه دونیزه بالا برف نشسته ست ودر ینولا از جانب نعتمس خان که از دیربار دو داشت
وبیابان سرکشته وسرکردان میگشت قراخوجو نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه امد وبوسیله امرا مثل میر بردی بیک
وامیر شیخ نورالدین وامیر شاهملک وخواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلان از نژاد اوکتای قاان وباشتمور
اغلان از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند شاهزادگان امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابراهیم
سلطان وامیرزاده اجل از جانب چپ ارائسته بودند شرف لباطبوس یافته وبزبان اعتذار عرضه داشت

که نفقس میکوید

که نفسی میکوید خبرای خود دیدم وجفا کشیدم اگر عنایت انحضرت رقم مرحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشیم ممنون
منت بوده سر از ربقهٔ طاعت وکردن از طوق اطاعت نه پیچم انحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین
بورشن بعنایت الهی الوس جوجی سخر مماخته باد سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر چنان بود که دران رودی
بزم غرو کفار آرا اسرار عزیمت نماید وخواتین وشاهزادکان که ملازم بودند اجازت فرماید و فراخواجه را تحف وهدایا
داده باز گرداند اما در لوح تقدیر غیر ان نقش پذیر بود بیت از منتق غیب قضا رو نمود ۞ نقش خیالی که مصور نبود ۞
ذکر وفات حضرت صاحب قران اقبص علیه الغفران قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا ترجعون ۞
نوامع اشارت وسواطع بشارت ازین کلام مفخر نظام وخطاب کرامت انتساب چون افتاب جهانتاب میدرخشد
وبر توانشباه بر پیشگاه خاطر اکاه می افتد که خواص افراد انسانی که تشریف وجعلناکم خلایف فی الارض اختصاص یافته اند
وخلعت افتخارشان ابطراز اعزاز جنان منصبی مطرز ومتمازشده بیت برقدش امده تشریف خلافت آرای ۞ جامه بود
که بر قامت او دوخته بود چنان باید که پایه رفعت منزلت ایشان از بلندتر که میدان جولان یکران ظهور واظهار
ومکنت وافتدار ایشان بهمین مرحله بسیار خارها پایدار باشد که نه از وامید وفانون داشت ونه بر در رقم بقا
وثبات نگاشت نظم کیستی که اوانش عدم واخرش فناست ۞ در حق او کمان ثبات ویقا خطاست ۞ واثق مشو بعمر
که در خواب غفلتست ۞ انکس که چار بالش ارکانش میکاست ۞ مشکل تر این که کر بمثل دور روزکار ۞ روزی دو
مهلتی دهدت کوی ان بقاست ۞ از سنگ کر به سن ومکوان ترشیح است ۞ وز کوه ناله دان ومپندار کان صداست ۞
دین اسمان که جوهر علویست نام او ۞ نیکر چکونه قامتش از بار غم دوتاست ۞ پس مناسب سعت قابلیت وعلو شان
ایشان خطایر خیالی ومنازل روحانی جاودانی باشد که نغنوده فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها
خالدون ساخته اند وپرداخته وهرچند ارتحال ازین منزل بیروحشت وملال وانتقال بان نزهت ابادفرحت
ووصال عین سعادتست واقبال چه از تنکنای دنیا وتباسی بفضای جانفزای کل زنا الی النار راجعون که نا مناسبت
باز میکردند ودر دریای رحمت ورحمتی وسعت کل شئ غریق نعمت وناز می شوند بیت به بحر مکرمتش هر که در ایمان

یافت اگرچه عرق کناهت میرود بهشت اما باز ماند کانرا که بواسطه حجاب آرسیاب از مشاهده انوار ان افتاب
غافلند نه چنان چندان اضطراب می شود که نهایت بیان ببدایت شرح شمه ازان برسد القصه حضرت صاحبقران
بعد از یورش هفت ساله که معظمات ممالک بربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بمستقر دولت عود فرمود و هنوز بنیاد تمام نکذشته
بود که بصدق همت متوجه تلافی و تدارک و زلات کذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اعراض دنیوی برتابد و باقی
عمر را برای عمر باقی دریابد بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی ۞ که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی ۞ و بدین عزم غزو کفار جزم کرده متوجه
غزای تب پرستان خطا شد بنوعی که مشروح مذکور کشت ۞ و در اثنای انکه خطه انزار از فروغ قبه چتر افتاب لکارر شک
طابرم فیروزه حصار کشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بدات بزرکوار اسکندر روزکار فریدون جهاندار راه یافت
بیت چه راه یافت که ای کاش راه کم کردی ۞ حرارت اشتداد یافته مودی بمرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال عدول
نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع امد که از معالجه یکی دیکری قوی میشد اطبا از علاج عاجز کشتند نه انواع معالجت ناجع و نه مواد
امراض راجع شد مرض چون اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوت کرفته قوت ضعف پذیرفت الحضرت بیقین دانست
که حال دیکریست و کریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرد و بنیت درست روی
بدرکاه خالق اورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیت با خواتین و شاهزادکان و نویسنان که حاضر بودند فرمود
که ما را بنور یقین دیده حقیقت بین روشنست که ازین مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار
ملک غفار پیوست والموت سرلوحه کل دار و لا یطلع علیه واحد الا بعد واحد از من لسیب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار
در وجود امده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیعست و درکاه توبوا الی الله درغایت فسیح توبه نصوح نموده فرمان
که جمیع لالات مناهی و اداب ملاهی را درهم شکستند و فرمود که منجواستم در تمشیت نیت جهاد و تقویت عزیمت
غزا با اهل کفر و عناد و شروع نمایم عسر و فاکرد و کم فی حجاب الارض من حسرات و امید برحمت افرید کار داشت
وصبح امل صادق که باشارت بالبشارت نبیه المومن خیر من عمله از احراز ان مثوبت بی نصیب نمانم اکنون
پناه بدرکاه اله بردم و شمار البطف او سپردم روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد کردانید و جان مرا بفریاد و دعان مرنجانید

دفتر تمام شد و تمود

دفتر زندانرا فرمود که در باب مصالح ممالک باتفاق سعی نماید و فیضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم گیرد و از حال رعایا و زیردستان غافل نشوید و هرچه نه صفت نصفت و عدل باشد بجوانی خاطر راه ندهید تا درین سجره جهان بکامی باب نیکنامی باشد و در انجهان ثمره اکلها کل حین گرامی اید و فرزندارجمند میرمحمد جهانگیر را قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در فرمان او باشد باید باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی چندین ساله من ضایع نشود شاهزادگان و نویان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان برداشته اب از دیده حسرت گشادند و چهره خونین بزمین نهادند و بزبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای زندگانی یکساعت الحضرت باد بانفسی در تن و رمقی از جان باشد طریق خدمتکاری مسلوک داریم و وظیفه جان سپاری بجای اریم چون این وصایا بانتهار سید الحضرت عازم ضیافتخانه والیه یدعوا الی دارالسلام شده در خطه انرار که سرحد منزل دارالقرار بود الحضرت را فواقی عظیم روی نمود و حفاظ و موالی بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام و خفتن قوت حاسه و نفود روح طبیعی و در مجاری عروق و اعضا بنقاد پیوست و دولت حیات بارداد و بلبل گلستان جانرا بگلشن علوی فرستاد و ازین سرای سپیج و منزل عنا در بیخ بریاض انس و حدایق قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون **نظم** در بیغ ان شهنشاه صاحب قران ؛ جم تاج بخش و ممالک ستان ؛ در بیغ انکه دیگر به بیند سپهر ؛ نظیرش در ایینه ماه مهر ؛ و این واقعه قاموس شب چهارشنبه هفدهم شعبان دفوع یافت **نظم** همه عالم جو سر بسر بگرفت ؛ رفت تا عالم دگر گیرد ؛ و شعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهاالدین جامی گوید ؛ سلطان عمر انکه چرخ را دل خون کرد ؛ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد ؛ در هفده شعبان سوی علیین تافت ؛ فی الحال ز رضوان سرو یا مرون کرد ؛ دیگری گوید ؛ شهنشای که ماوایش بهشت جاودان امد ؛ وداع شهریاری کرد و تاریخش همان امد ؛ و مولانا بدرالدین علی روی گوید **نظم** میرا عظم نموخان جهان ؛ رفت سوی بهشت و تخت بهشت ؛ فیروشد بهشت و تاریخش ؛ سر قبرش نموده ست بهشت ؛ باد قایم مقام او بر تخت ؛ شاهرخ خسروفرشته سرشت ؛ و عمر الحضرت هفتاد و یکسال بود و مدة سلطنت باستقلال سی و شش سال **ذکر وقایع که بعد از انتقال صاحبقران مغفرت مآب بظهور امد و شرح مصیبت**

راه نفسم بسته شد از راه جگر تاب ☆ کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب ☆ خبر نالهٔ کسی همدم من نیست درین غم ☆ خبر سایهٔ کسی
محرم من نیست زاحباب ☆ کرمست و مم جون نفس کوره اهن ☆ ننگست دلم جون دم من کوزه سیماب ☆ شرح این داستان
جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی اورد بکدام زبان بتقریر توان کرد و عرض این واقعه غم اندوز که صفحهٔ رقم از تحریر ان دم نمیزند بچه بیان
بادا رساند قلم کو خون کری اگر بعد از وقوع این حادثهٔ غم کاه اورا روی کاغذ باید دید و کاغذ کو روی بدوده اندوده خاک
بر فرق ریز اگر بعد ازین واقعه اش صریر قلم باید شنید زبان نباله و افغان سزاوار اگر با دای حروف و کلمات پردازد
و دل نغصه جان کسل از زانی اگر بعد از مشاهده این حال خبر فکر مال بسمر ضمیر رساند نظم الی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت ☆
وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت ☆ مرغ سفیده دم که خبر دادی از سرور اکنون نمیدهد مکرش بال و پر بسوخت ☆
از هول واقعه صاحبقران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت اشکار اکشت صیحهٔ صبح محشر فزع
اکبر در عالم اصغر بر خاست بذبه و نفیر و نوحه میرد و زیر کوشوارهٔ کنگرهٔ ایوان امد چنبر عقاب سیما را که با شهباز شدره
وطاوس فردوس سرفرود نمی اورد پرایه زاغ مانم زده دادند تاج با ایتهاجش جون از سر حرمت دور افتاده بود مانند
خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دنبال بریدند و نیل مصبت بر بال پاشیدند زینها که بعقود سیاره
جواد بنقود ثریا مرصع بود باز کونه نهادند فیلان خاص جون فیل شطرنج کوش بشکافتند و علمای سر و اسار ایشان
در خان دراب سرنکون ساختند خواتین زهره جبین بعناق وارد رکور انتک حسرت دیافوت جون دل کرفتند
و ماه رویان جون شب پلاس پوشیدند و روزان بود و خورشید عارضان جون سایه بر خاک نشستند دجای ان
داشت شاهزادکان اقبر بادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبای قبا ساخته و اعایان رویها خراشیده
و مویها بریده و امرا کربیان جان دریده و در خاک و خون طبیده و فلک نیز بچشم ابر در کریه و زاری و لباس
سوکواری در عین بیقراری بود و هنکام انکه صبح از سوزان واقعه جامه جان چاک زده اتش اندوه در زوایای
افلاک بیرد در اسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب شرع بجای اوردند ☆ تابوت جای و جامه کفن لطف
حق پناه امرا مثل بردی سار بوفا و برادر او امیر شیخ نور الدین و امیر ساعملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده

سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور بتخصیص در وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند و امر امور اعیان
قاصد پیش امیرزاده خلیل سلطان تباشتابند فرستادند و از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب لبی و صبران کس فرستاده
امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده با معدودی متوجه گردد و نوشته بجانب
غزین روان داشته امیرزاده پیر محمد را از واقعه ها یلا وقوف داده وصیت ولایه عهد و قایم مقامی باز نمودند و ارد
بتخنگاه سمرقند شتابد و پادشاه زادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند
قاصدی بهراة و دیگری با دربجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حدود
مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی میبرند خیال محال
در دماغ نیارند ذکر نقل نعش مرحوم الانوار از انزار بجانب سمرقند بامر خالق لیل ماند شاهزادگان و امرا شب
پنجشنبه نزدهم ماه مذکور تابوت حضرت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مسالفه
کردند که در راه نیکو برخبر باشند و آیشان در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او کرده بود روان شدند
و در اتمام ان شغل خطیر بجان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند در آورده همانشب باین
شرح مطهر در کنید خاص مدفون شد ما کنت احسب قتل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور و از بردن جنازه
باوجراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمها چشمهای خون روان امده رمین و زمان بر اله و افغان گشت
نظم زفریاد و افغان جهان جوش کرد ز کوکب فلک سینه در کوس کرد و لوله ساکن شد امر امنورت نموده صلاح چنان
دیدند که حضرات عالیات سرایملک خاتم و توکل نام و تومان اغارا بالبغی شاهزادگان بیشتر بسمرقند فرستند و ایشان
در عقب مخفه روان شدند و امرای کبار هنوز داعیه یورش ختای و غزم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر لبسیار
و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که هریک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم می پنداشتند بقلم تباشیر
رقم تسخیر ان ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمیدانستند که هر تدبیر که از دست تقدیر کار ساز نیامد سر کربز نشانه غرض
و هدف مقصود نیامد در ینولا شعبده ساز سپهر بازی بر انگیخت که ان منصوبه یکلی از هم فرو ریخت و انچنان

که جون خبر واقعه سلطان سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی وفتنه انگیزی که در جبلت او سرشته
بود و شرح شمه ازان در یورش شام مشروح است باز در چنین وقتی در حرکت امده و لشکر دست چپ که
با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسپه تاخته و از اب جمند کذشته متوجه سمرقند شد با میدانکه اهالی
انرا فریب داده بشهر در اید و ایلچی که بطرف او رفته بود باز امده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
از حرکت ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند
و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نکذارند و اکر تواند او را کرفته نیکو نکاه دارد و پیش حضرت عالیات نیز عرضه
داشت روان کرده وعصیان او اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که هر کجا رسیده باشند توقف نمایند تا بندکان
از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرک ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده
سلطان حسین و فسخ یورش خطا باز نمودند و امرا از اترار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا توقف نمود
و درین عبور امرا از سیوح شکسته سه شتر خرانه با بار زر در اب فرو رفت کفتی نیخ موقوف کردن ایشان پای
ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده و از انجا شتابکیر کرده سحرکاه بحضرت عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال انکه
امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته باجمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر بادشاه و سپاه
بیطاقت کشتند و خاره ان دانستند که امیرزاده خلیل سلطانرا بپادشاهی بردارند ذکر مشوره کردن
امرا و نوئینان و اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده جون مالک ملک بخشش تعالی و تقدس در ازل خاتم
عدل و صارم فضل بسیار و یمین بایمن و یسار خانم اخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق والدنیا والدین خلیل
سلطان بهادر مقرر کرده و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده بود لشکرها جهت بوس خطا ملازم رکاب
سعادت انتساب او در تانکند فشلق میکردند صواب ان دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده
احمد عمر شیخ و امیر خدایداد جنبی و امیر بادکار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بربدق و باقی امرای
ترک و تاجیک و عراقی و روی زر انورده بلغات مختلف او را دعا کفتند و امیرزاده محمد جهانکیر را که

محمد سلطان و برادر زاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود نجاست قبول کرد و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن
گشت خورشید دولت همیونش بر اقطاران دیار تافت و خاتم ملک و دین بنگین تمکین اوارایش یافت منابر باسلام
بذکر القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی طغرای تولی الملک من تشاء پذیرفت و چون
امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند و در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند باو رسید
خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحبقران مغفور فرموده که
قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم و تابع او باشیم

بیت ما سر از عهد شهنشاه جهان کی پیچیم ÷ بر همانیم که بودیم و همان خواهیم بود ÷ و از شما بدیعست که از سخن و صواب بر
ولی نعمت تجاوز نمایند و در واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش این عار بر سواد و بیاض لیل و نهار
تا دی روزگار ماند اگر نادانی بر مثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناسید بایست که او را منع فرمودید
زنهار که با ناراستان همداستان میباشید و چهره عهد قدیم را بناخن بیوفائی مخراشید و نامه را مهر کرده مصحوب
ایلوک جوره فرستادند و چون نامه بامرا رسید و مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست
رفته بود فایده نداد ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و اردو زدن مکاتب در اثنای انکه شاهزادگان و حضرات
عالیات و امرا با فسولات فرود آمدند امیر برندق و امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسیدند و مراسم سوگواری و گریه
و زاری بجای آورده با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک در میان خلوتی در آمدند و مکاتبت امیر خدایداد و امیر شمس الدین
در میان آورده مضمون سخن آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم واقعه هولناک بود ترسیدیم که فتنه روی
نماید که در آینده خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا نشود تا کسی را مجال کردنکشی نماند و سلطنت درین خاندان
بیاید و جهان بهم برنیاید ع صلاح کار جهانرا درین گمان بردیم ÷ و گمان آن بود که شما نیز درین مصلحت موافق باشید
اکنون وصیت آنحضرت غیر آنیست تا ما زنده باشیم از فرموده صاحبقران تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای
او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک امیر برندق را گفتند ما یاری خلاف فرموده خاقان

مغفور جایز نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور ما نیست امیر برندق رای ایشان را پسندیده
در حضور شاهزادگان باایشان عهد کرد که از مضمون وصیت درنگذرد و از جانب باز با میرخدادد و امیر یادگار
شاه ارلات و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشتند بمضمون انکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورند
و هنوز که عزای او برطرف نشده فرموده او را دیگر مازید و دامن عرض خود را بعاری مبالائید که هیچ آب پاک نشود
بیت عاری که کند دامن عرض آلوده ٭ صد بار اگر باب بشوئی نرود
و نوشتهارا در صحبت امیر برندق فرستاده
پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت و ولی نعمت ایند و درین باب دو در عهد
نامها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند بمارسد تا پیش شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق روان شده
شاهزادگان و امرا و حضرات کوچ کردند امیرزاده الغ بیک و امیر شاهملک با سپاه مکمل بجانب دست راست
راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی از راسته بطرف دست چپ راه
عزیمت نمودند و مردوشاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و بیست روز بزرگتر
بود و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان
نوازش نامه با و فرستاده بود و سفارش نموده که امیر شاهملک و امیر شیخ نورالدین را در شهر نگذارید باختیار
نگهدارید امیر شاهملک از دروازه شیخ زاده که بر سر راه است بدروازه چهار راه رفته امیر خواجه یوسف و ارغونشاه
درنگشاده گفتند بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام امرا و شاهزادگان
جمع امده ولی عهد را بپادشاهی بردارند من درگذرده شهر تسلیم نمایم امیر شاهملک دانست که ان ترکمان نژاد
بوعده وفا نکرده درنخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد عنان برتافته گریان بازگشت و بشاهزادگان
و حضرات رسیده انچه دیده و شنیده بود باز نمود جراحت ان مصیبت زدگان تازه شد آتش انحالت
داغ حسرت بر دلها نهاد و بلبیاری گریستند ع سرشک اینچنین روز اید بکار و بعد ازان مصلحت دیدند که عازم
نخار اسوند و باز گفتند امیر شیخ نورالدین لیسمقندرود و ولی عالمیان را نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیر

شیخ نورالدین

شیخ نورالدین غره رمضان از علیا یاد که از قری سعد کلانست بتعجیل روان بدروازه جهار راهه امد و هر چند
شهریانرا نصیحت کرد مفید از اسپ فرود امد و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت بازپچه قصه ایست
و چون هیچوجه سخن اثر نمیکرد به ضرورت بعلیه باز امده صورت حال باز گفت ع نادان گمان برد که نصیحت کند قبول
تمه داستان امیر برندق که بجانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق بانوستهای امرا تاشکند رسیده مکاتبت
کذرانید امرا مضمون نامها قبول کرده همه را مسلم داشتند و از بیعت پشیمان گشته بزبان اوغان گفتند
که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور او را ولی عهد ساخته و ما برانیم و سرکز ازان رو نگردانیم و مجموع عهد
نامها نوشتند و سرکس خود بران نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان نیا داد و عهدنامه را مهر کرده
ایلچی را برسالت فرستاد اما همکی همای همت او در هوای سلطنت پرواز میکرد و مرغ روحش در قضای
سودای مملکت پر باز داشت و بعضی امرا نیز با ضمیرش همراز بودند تا قبت او را بران داشتند و صورت این معنی
بر لوح خاطرش نگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت می باید نشست و کنجها را گشاده خاص و عام را با انعام جاکر غلام
می باید ساخت و بجستی و جالاکی این کار بزرگ از پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمیکشاید
اری طریق دولت چالاکیست و چستی و فرصت غنیمت باید دانست که اگر فوت شود بصد قرن باز نتوان
یافت بیت کو غنیمت شمر اینوقت و بر کار از پیش که بصد قرن چنین وقت دکر نتوان یافت و خاطر بران
انرایه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر فرمود که امیر برندق با لشکر دست راست از پلی که از
بالای سارجیه بسته اند بگذرد بعد ازان شهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدایداد و امیر شمس الدین و باقی
امرا روان شوند و امیر برندق پیش ازین با امیر خدایداد و امیر شمس الدین برسم مشورت در میان نهاده بود
که چون با شاهزادکان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک عهد کرده ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن
او را پسندیده گفتند ما نیز با میرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزمیم که از دربرگشته بطرف اجق
فرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داد که در حوالی تاشکند توقف نمایند تا مرجه واقع شود اعلام کنند دکر

مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان امیر برندق و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین از پی
گذشته جسر ببریدند تا کسی از اب سیحون روان نکنند و والات پل بستن پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که بامرای
وامرا رسند و امیر خدایداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب اجق فرکت رفتند و امیرزاده خلیل سلطان از زوال
خبر یافته کمینا اب رسید فرمود که جسر ببستند و رو در دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر بربرق دانست که امیر شاهملک
بسمرقند رفته و او را راه ندادند و فی الحال باز گشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان
که سیوه مردان و شیمه خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوقا از خدا شده در علیاباد بملازمت
شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر بربرق بعرض رسانید و امیر بربرق شرمنده و منفعل بموکب امیرزاده
خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کردند و شاهزاده بقصد سلطنت و تلاش مملکت عازم
سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بودند نابوده و چون امیر شیخ نورالدین
و امیر شاهملک این خبر شنیدند پیشتر از پیشتر ملول و محزون گردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین برکشیدند
و کوهر اشک بالماس قره می سفتند و بگریه و زاری میگفتند این درد چگونه توان نهفت و این سخن چه سان
شاید باز گفت که جمعی را که تاب آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره سان از خاک راه برداشته
و سالها سایه همیون بر تربیت احوال ایشان گماشته درین فرصت که او در گذشته و هنوز از واقعه او چند
نگذشته حقوق نعمت او را نابوده انگارند و وصیت او را هیچ بردارند جای انست که کوه سنگین دل زار
نالد و از آسمان سنگ بارد ما باری لطیف الهی امیدواریم از فرموده و تجاوز نشمایم و از عهده وصایا
او حسب المقدور بیرون ایم ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات عالیات بجانب سمرقند
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک با حضرات عالیات مشورت نموده مصلحت ان دیدند که ملازم شاهزادگان
عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب سمرقند روند و بدین یراق اتفاق نمودند و جمعی خواص صاحبقران
مغفور را دیگران زیادت بودند و اگرچه بعد از واقعه الحضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی اید ما دست

از سیمان و دل از فرمان

از پیمان و دل از فرمان او برنخواهیم داشت و تا رمقی از حیات یافت طریق وفا مسلوک خواهیم داشت و اکنون
ما عازم بخارا شده و حضرات عالیات بسمرقند میروند و شما نیز که نزد یکان آنحضرت بودید درین قضیه چه میگویید آنان
با دل افگار و چشم اشکبار را زار کریه لبیار کردند و گفتند ما کمر متابعت شما باخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما اید
بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمرهٔ حق شناس آلتمس و توکل قرقراوحسن جبداول وارسلان خواجه ترخان و استوی
و شمس الدین المانغی و موسی هر کمال و استوی و وفادار بودند بیت هزار آفرین بر چنین بنده بیش که باشد وفادار
مخدوم خویش و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده انع بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان بجنبش سم
رمضان در علیا باد حضرات عالیات را وداع کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد خوبها خون از دیدها روان
شد و حالتی روی نمود که از تحریر آن بیمست که اتش در خامه گیرد و از تقریرش وهم آن که جان و تن جدا لی
یذیر د سرایملک و تومان اغا جندان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته بناز کی خسته شد و سیلاب اشک
باخوناب جراحت امیخته گشت و شاهزادگان را از کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده سوار شدند و امیر سیخ نورالدین
و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب ان دو گوهر عالیشان متعالی مکان روان شدند و رستم لطفای
بوفا را بستر بخارا فرستادند ذکر رسیدن حضرت عالیات بسمرقند و تقویت داشتن حضرات عالیات و باقی
شهزادگان امیرزاده بالغ و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علی اباد کوچ کرده
باطوق باطوق و طی خانه عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریه کنان بدروازه
چهار راهه رسیدند و انروز اندرونیان از جنبش درون در نگشادند و توهم بخود راه داده ایشانرا اجازه ندادند
انشب در باغ امیرزاده شاهرخ که نزدیک دروازه چهار راهه بود با خاطری پریشان از عین بداندیشان
باندوه گذرانیدند روز دیگر که باز حرح بلند پرتو مهر به جهان افگند حضرات بشهر درامده
در خانهای امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور انجا بود نزول فرمودند و مراسم غرا اشکارا ساخته و سرها گشاده
و مویها کنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افگنده و ولوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود

ودیگر شاهزادگان وامرا واعیان مملکت مثل امیر سید شریف چاجری وخواجه عبدل الاول وخواجه عصام الدین
وامیرک دانشمند مجموع تغیر لباس کرده حاضر شدند وتمام بازارها بسته زبان بفریاد وفغان گشادند ولشکریان
رویها سیاه ساخته ونمدها درکردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع فزع اکبر بود بیت
عالمی مرد وزن بماتم شاه ❊ همه چون ماه در لباس سیاه ❊ والحق جای آن بود که از درد وواه جهان کبود
وسیاه گردد بیت افلاک را بلاس مصیبت لباس کشت ❊ وایام را ظلمت حجاب شد ❊ ایام چون قهرمان
کل من علیها فان بعنوان کل شئ هالک الا وجهه جاریست بر کبیر وصغیر وغنی ودون انا لله وانا الیه راجعون
ع اری بود رضا بقضا کار کاملان ذکر تمه داستان شاهزادگان وامرا بجانب بخارا شاهزادگان وامرا که
عازم بخارا بودند نزدیک حصار ولوسی رسیده قاصدی از طرف سمرقند آمد واز خواجه یوسف وارغونشاه
نامه اورد مشتمل بر سلام وپیغام انکه ما دروازه شهر که از برای شما نگذاشتیم اندیشه باغی گری مدارید واگر
امیرزاده خلیل سلطان اید با او نیز همین طریقه مسلوک خواهد بود وبران جازمیم که تخته گاه را بوالی عهد سپاریم
ودر اخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که بران
سخن اگرچه موکد بسوگند ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشانرا دران مقام داشته فرستاده
را گفتند همه را از ما سلام رسان وبگوی فکر شما عین صلاح وصوابست بیت ای انکه لاف میزنی از دل که عاشقیست
طولی لک از زبان تو با دل موافقست ❊ بر همین رای ثابت می باید بود وبضبط شهر قیام نمود وبر خلاف
این وسوسه سخن کسی را نشنود تا پیش خالق وخلایق پسندیده افتد دیگر مردانگی وشرح فرزانگی شما بر روی روزگار
واوراق لیل ونهار یادگار ماند واگر غیر این رنگ نماید واندیشه دیگر در خاطر اورد عهد ولی نعمت شکسته وسررشته
وفا گسسته عرگم ناموسی وزشت نامی سرانجامش پشیمانی بیت گر درخت عهد شه را بیوفایان برکنند ❊ عاقبت
این شاخ را بار شش پشیمانی بود ❊ وبر ضمیر منیر ارباب کیاست وتدبیر اشکال ان سخنان در غایت وضوح وعیان
خواهد بود ومکتوب را مهر کرده همراه بیان تمور که نامه از سمرقند اورده بود روان کردند ودر ان اثنا امیر شیخ نورالدین

وامیر شاه ملک از خایر سمرقند

و امیر شاهملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان با لشکری چنان ارتاشکند بعزم تسخیر تختگاه
ماخبقران روان شده بود در رعایت بهجت و اثیر لزوم کمال اقبال و اغتنام از بقریه شیراز امد که از انجا تا سمرقند چهار
منازلست در انمقام امیر خواجه یوسف سعادت دستبوس شهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجای اورد و اکابر
و اشراف سمرقند برسم استقبال انتعجال نمودند و از انجا بطالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت برجیش اورده
بر سمت دارالسلطنته سیمرقند که مرکز رایت سلطنت مستقر سریر خلافت و قبله جهانداران و کعبه تاجداران روی
زمین ست روان شد و امرای کبار که تکرار ذکر ایشان بزبان قلم کوهبار کذشته ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند و چون کنار اب کوهک منزل شد ارغونشاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنجها اورده تسلیم
نمود و محل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای
بوقای برلاس که او را پیش برادرش خمره برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند استقبال نموده نزدیک
بخارا بموکب شهزادکان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک امام بیغمبر فرموده استمداد همت نمودند
و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک و امیر رستم برلاس در انمقام با احترام تجدید عهد بسته بسوکند موکد ساختند
و از انجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا در امدند و بعمارت زیادتی حصانت ان مشغول شدند
و بر اق جنان دیدند که امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک ملازم شاهزادکان در قلعه باشند و ضبط
دروازه طرف شهر با نصف قلعه تعلق با میرزاده انبیک و امیر شاهملک داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف
بیرونست با نصف دیگر از قلعه معوض با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین باشد و رستم برلاس و برادرش
خمره و التمش و توکل قروا و امرا در شهر باشند و هریک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند و برین
سبق قرار یافته کار بندشدند و کل احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند ذکر جلوس میرزا خلیل
سلطان بر سریر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان ستاره لشکر خورشید تاج کردون کاه جون بعنوان عنایت
یزدانی و تائید دولت اسمانی سریر سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار افتاب طلعت او بر مملکت ماوراءالنهر

تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدارالسلطنه سمرقند آمده درارک عالی نزول فرمود موافق تحاویل
که آفتاب در ششم درجه حمل بود جو آفتاب ببرج شرف قرار گرفت وکنج ربع مسکون کبی سخن زیاده از وصف
خبد وجون لود تصرف نمود و باتفاق منجمان مقادیر اجرام معنی علم نجوم که در قسمت اجرای فلکی روش بطلمیوس
ازایشان پریشان باشد وعطارد از رشک فکر مستقیم هریک که خورشید لامعت در تحت الشعاع محترق
اختیار جلوس همیون کردند باعتی که سعود در صعود مسعود لود برفراز تخت کیومرثی خورشید وار برآمد
شعر سریرک عرس الفرلابزان عالمیا و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس تاج سلطنت برارکوهر و بهاج دولت او
ابتهاج روی نمود و سریر خلافت راز شرف پای بوس او سرفرت براسمان سود و بساط بارگاه از رز نظم
وجوهر ابدار ارکان بسیار و بحر استظهار گشت واز ابتدای کار در نظر اولوالابصار چون دیده بر سرامد و حق تعالی
در شان او معجزه والقیت علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بر مهر اقرار گرفت و در رستن جوانی بتجربه پیران
کار دیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و رایات عطایا و مواهب با قلام شهب ثواقب جباه نجوم و کواکب نگاشت بهمت بحری موج زن
که از کثرت نوال از قلت مینداشد و بتهور سیلی کوهکن که از وقار و نشیب پرهیز در رفور بخشش چون ابر همه
لطف و کاه نبرد و کوشش چون سر همه عنف لوامع انوار سلطنت از طلعت او لامع و سواطع خورشید
دولت از مطالع عظمت او طالع گشت و او چنانکه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرد و در آن
وقت نه ساله لود و نام او را بر سم مناشیر ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان بتائید ملک مستعان
باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراالنهر و ترکستان
بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همیون گفته اند تاج زر بر سر
خلیل نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بعد از دور و زر بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران
مغفور انجا لود و شرایط زیارت بجای اورده مراسم تعزیت پیشه گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان
و اعیان و بزرگان

و اعیان و بزرگان و عامه برایا و کافه رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگوار هر چه وزاری امدند بیت

دگره برامد بعالم خروش ٭ فلک را ز بس ناله کر کشت گوش ٭ بگردید عالم ز ائین خویش ٭ که امد عجب مشکلی سخت پیش ٭

و بعد از اقامت رسم تعزیت ختمات کلام ملک علام با تمام رسانیده فقرا و مستحقان را بصلات و صدقات مخطوظ

کردانیدند و چند روز اسپان دکاوان و کوسفندان فراوان کشته و بخته و اش دادند و بعد ازان کور کخاص را

بغفران وزاری مراورده چون زمانی نبرود افغان با دیگر مصیبت زدکان موافقت کرد پوستش پاره پاره

ساختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزکار تشیدها خواندند و مرثیها کذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله

بخاری این تر جمیع بند در سلک بنظم کشیده بعرض رسانید ٭ ای فلک خرکاه ویران کن که سلطان غایبست ٭

تخت کو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست ٭ اخرای مردم لبان اختران بارید اشک ٭ کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست ٭

شاه انجم را بکردان کاخ و ایوان کو مباش ٭ چون سر افراز ملوک کاخ و ایوان غایبست ٭ جرح را حابه کرد

و علم را دفتر سیاه ٭ ملک را سر نا پدید و عدل را جان غایبست ٭ شد سیه کوی مدولتبکست حوکان هلال ٭

شهوار ملک و ملت ما رمیدان غایبست ٭ شاید از سر کشته کردد هر طرف اسکندری ٭ کاید زدون ظلمت خاک اب

حیوان غایبست ٭ می کند زین غصه دایم نسر و طایر پر و بال ٭ تا همای ملک توفیعش ز فرمان غایبست ٭ ای خزان

بنیاد باغ و بوستان درهم شکن ٭ کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست ٭ خسته تیغ حوادث بر فراش

رنج و غم ٭ کو بمیرا ز دردمندی که درمان غایبست ٭ مشتری کو خطبه دولت بنام کس مخوان ٭ کز سریر مملکت شاه

سخندان غایبست ٭ اشک بازای دیده جون کنج کهر کم کرده ٭ رو سنی جواز کواکب چون قمر کم کرده ٭ دوش سوی

عرصه افلاک میکردم نکاه ٭ عرش را دیدم ز ماتم کرده پیران سیاه ٭ تا سحر خیل نجوم از ناله کردیان ٭ بر سپهر هشتم

از سر کشتکی کم کرده راه ٭ پاسبان بارکاه هفتمین یعنی زحل ٭ پا و سر کم کرده میکشتی بکرد بارکاه ٭ مشتری از اوج

رفعت رفته در برج زوال ٭ در میان رنج و محنت جون هلال از غم دوتاه ٭ پنجه ماتم شکسته نیزه مریخ را ٭

مهر را جرخ فلک افکنده جون یوسف بجاه ٭ دف شکسته ریره و تر از کمان افتاده دور ٭ قدسیان کرده رسته اینه را باه

جرخ کرده کوجه سیمین ز راه کهکشان خیل انجم کرده در کردن ندای سیاه صبح عرق خون شده مردم گریبان
میدرید ماه هر ساعت ز کردون بر زمین میزد کلاه باسرار اندرنشه سر خرد کردم سوال سر براورد و بزاری کرد
سوی من نگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان رفتست شهریار ملک ملت خسرو کردون پناه ان جهان گیر یگانه
داوری انصاف او دست بسته ظلم را داد بدست داد خواه شاه دین تیمور نویان ان سر افراز یگانه شد عالمش
زیر نگین نهمت خیل و سپاه گاه تدبیر امور ملک داری عقل کل پیش رای انورش میکند عرض اشتباه
کرد و عالم بر سیاه خصم بودی غم نداشت کی بیفتد انکه ایزدش دارد نگاه مهبت عدلش خبان کاندر بسیط روزگار
کهربا از بیم دایم مرجذر بودی ز کاه تو سنش گاه جهان گیری چو در زیر امدی عرصه نه طارمش بودی کم از یک ذره راه
ان ملک خولی که مرکز دشمن صد ساله را می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه عافیت در خاک رفت از اوج
تخت سروری تا کند پیش از همه تدبیر ملک ان سری لشکر افرکشت و کردان بازکشند ار سفر ای سپهر از
شهریار خود کجا یابم خبر شهریاران روز و شب سرکشته در میدان غم در فراق او بجای کوی می بازند سر
نی قروغ فرق میمون و میان نازکش خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر تیر لشکست و کمانرا ماند پای استوان
تا قیامت سر در افتادند دور از یکدگر خنجر مصری ز ماتم کرد پیراهن سیاه میخورد مردم بجای اب خون ناب جگر
بارگه ویران شد و خیمه گریبان جاک زد چتر و خرگه شد ز اجرام فلک زیر و زبر مو پریشان کرد طوق و نیزه را
بشکست بند تیغ شد بی اب و تیر محنت امد بر سپر روز و شب در ناله زارند باهم کوس و نای جاکر انرا میدرند
از ماتم سلطان خبر داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید کز خطا اید رخسرو نامه فتح و ظفر کی خبر بودانیکه گردون
بعد چندین انتظار می نهد از ماتمش از سردلی راغی دگر کز برف ان افتاب اوج و عزت رو براه بادبافی
سایه شهرادگان نامور و چون چند روز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیت نیز از گذشت امیرزاده خلیل
سلطان فرمود که شاهزادگان و خوانین را از کسوت عزا چون افتاب و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف
بیرون در اورند و همه را خلعتهای مرصع و نشر بفات ملمع پوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب

رعایت بفرمود

بتقدیم رسانیده وارکان دولت واعیان حضرت واصناف طبقات عالم وذریات بنی ادم در سلک
انعام وعقد اکرام انتظام داده معزز ومکرم گردانیدند ودر خزاین وکنوز برکات دولت لشکر یانرا افکاد واشراف واتلاف
بنوعی واقع شدکه بطریق غله از خرمن نقل کنند بترازو وکیل بخش می شد وبخروارمی بردند نباشد در اسراف
اوصاف خیر مجملی از احوال میرزا خلیل وشمه در بیان اختلال دولت واسباب ان برخی احوال میرزا خلیل سلطان
در سالهای اینده مشروح خواهد امد اما مجملی درین محل ازان منفصل مسطور می شود تا اینه باشد اهل اعتبار را که
صور وقایع روزگار در ان مشاهده نمایند وبر کثرت خزاین ودفاین ولشکر بسیار اعوان وانصار اعتماد نفرمایند
وداند که ثبات کسی منصب عالی سلطنت وشغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی ومعاونت تائید اسمانی تصور نیست
دور از صواب ودینداری فریبنده تر از سراب نگر تا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی چه انجه میرزا خلیل سلطان را
در جهانبانی وملک ستانی میسر شد عجب که از ابتدای آفرینش کسی را دست داده باشد در روی لب وتیار نیره صاحبقران جم اقتدار وهنگام ارتحال انحضرت بدار القرار اکثر امرا ونوینان نامدار ولشکرهای فیروزی اثار دست تانکنند
بودند وچون دران نزدیکی از اولاد اسباط کسی از دو سال بزرگتر نبود اورا بپادشاهی برداشته بیعت نمودند
وبالفاق عزیمت سمرقند نمودند وامرا که ضبط شهر وحفظ خزاین بعهده ایشان بود باتمام بزرگان انجا بقدم
انقیاد پیش رفتند وکلید های شهر وخزاین سپردند ودران وقت مملکتی بان معموری وشهری بان
صنعت غلبکی در ربع مسکون نبود از هفت اقلیم عالم اکابر واماثل وعلما وافاضل وسرمندان وپیشه وران در هر
وحرفت فایق وحاذق ودیگر طبقات خلایق دران مصر جامع از فلمانی تا باقصای روم وهندوستان
تانهایت شام وخوارزم ودشت قبچاق تا انتهای روس وجرکس وبلغار وفرنگ باسایر فتوحات وغنایم
ربلاد ودیار انجا انتقال یافته بود از نقود وجواهر واقمشه وظروف ونفایس فاخره وتجملات پادشاهی از اسلحه
وچیسه وخیمه وخرگاه وسراپرده وسایبان وبارگاه که محاسبان ماهر از حصر واحصای ان عاجز وقاصر بود
وبوسیله تحریر وتقریر شرح پذیرفتنی ومدت سی وشش سال خراج ومال ممالک عالم بانجا اورده بودند وضمیمه

خزینهای ربع مسلون شده و با انکه چنان شهری با ان اسباب اماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست
میرزا خلیل سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بران اموال کشید و در عرصه چهار سال از ان شوکت
و جلال اثری باقی نماند بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که عاقبت زوال ملکش از ایشان شد شالسته دینار
قنطاری می برد و مستحق در اندک زمانی عشر عشیر ان میمرد و بعضی مردم بیکانه فرومایه را بمزید غایت اختصاص
بخشید و هریک را فارغ ساخته بمرتبه امارت رسانید و از انجمله خاطر امرای کبار تغیر یافته دماغ ان فرد
مالیکان اختلال بدرفت و با غوای ساو ملک نام عورتی از سراری امیرزاده سیف الدین کمیز خلیل
سلطان در زمان صاحبران بنهان او را در نکاح اورده بترس و بیم نگاه میداشت در هنگام سلطنت و استقلال
چنان فریفته عجز و دلال او شد که زمام تصرف و اختیار در قبضه تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده او حواتین
و سراری صاحبقران را که لبث با او یمثابه مادر بودند بتکلف و زور هریکی را بکسی داد که حد خدمتکاری ان
استان نداشت جور فرشته نژاد در دام کام اهرمن انداخت و بهای فرخ نفاره را در اشیان از دواج حفت
رغن ساخت در دانه قیمتی را در سلک خرکم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جرع بمانی گردانید زین کارها
طباع جهان شد نفور ازد ذکر تعداد اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب صاحبقران اولاد امجاد و اعقاب
سعادت انتساب که صاحبقران در زمان حیات دیده امید بردی ایشان روسن داشت سی و شش پسر
و نیره زاده بودند برین تفصیل از ان شهزاده مرحوم جهانگیر یازده چه از عریق بحر عفران محمد سلطان سه پسر محمد جهانگیر
نه سال سعد و قاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی ما هفت پسر بزرگتر
از همه فیدو نه ساله خالد هفت ساله پدر بحر سعد و قاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت
بن عمر شیخ بیست و چهار ساله بادو پسر عمان شش ساله سلطان علی یکساله و اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله
احمد هجده ساله سیدی احمد با نزده ساله با نفراد و دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نیره
ابابکر بیست و سه ساله بادو پسر المنکر نه ساله عثمان جلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان

بیست و یکساله

بیست ویکساله انجل ده ساله بیور غتمش ساله وشاهزاده شاهرخ درین بیست کی بانفت

پسرانغ بیک وابرهیم سلطان سردو یازده ساله یالبنفر بیست ساله محمد حوکی رساله جان اغلن دوساله باروی

یکساله ازنسل صاحبقران مغفوراین سی وشش شاه وشاهزاده مذکوراز دکور واولاد امجاد بنگام حلول واقعه ضرورت

الحضرت موجود بودند ورشاهزاده سعید میرزا امیرزاده جهانگیرین امیرتیمور کورکان بجوار رحمت حق پیوسته بودند

چنانچه شرح واقعه هریک درمحل ان بتحریر پیوست وازاولاد نبات هفده مخدره در پرده عصمت وعفاف

التصاف داشتند خاصه حضرت مغفرت ماب خدیجه بخت بیگم بود وازشاهزاده محمد سلطان

رمجوبه دردرحیم جلالت امیرزاده امیرانشاه چهار وازامیرزاده شاهرخ یکی وازامیرزاده پیرمحمد جهانگیر سه وازامیرزاده

اباکبر ومیرزاخلیل سلطان هریک یکی وازامیرزاده سلطان حسین دخترزاده صاحبقران مغفرت ماب بی بی محمد بیگ

شرح

ین امیرموسی ودران وقت بیست وپنج ساله بود اینست تفصیل اولاد واعقاب حضرت صاحبقران وچون

افعال

مفاخرونشر ماثر حضرت صاحبقران سعید بدستیاری قلم تائید باتمام رسید بعدازین شروع درربط صادرات

دربط واردات احوال اولاد واعقاب سلطنت ماب انحضرت خواهد رفت خصوصا شعبه شاهرخی که ان

نهال برومند رادوحه وفروع لبیارست وثمره بیشمار ودران روزکار همیون ازگردش سپهر رنگارکون

وروس ایام بوقلمون وقایع وبدایع گوناگون بظهور امده ست امید بکرم باری یعم واثق ست وصبح امل صادق

که اگر سپهر بیمهر فرصت ورخصت فرماید وایام نافرجام معاونت ومساعدت نماید مونفی مضبوط مرتب ودرکتف

ادای ان مرکونه سخن پردازد والراجی من الکریم للاحب انه ویجب بسیحدا تمام رسید کتابت جلد اول کتاب

مطلع السعدین بعون الله وحسن توفیقه

20134137